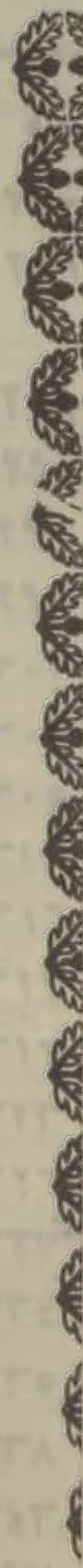
مجالس المؤمنین

تألیف

علامه قاضی نورالله شوشتری

از انتشارات
کتابفروشی اسلامیه
خیابان بوذرجمهری



جلد دوم

کتاب مستطاب

مجالس المؤمنین

تألیف

علامه فقید قاضی سید نور الله شوشتری

قدس الله سره العزیز

شهید سنه ۱۰۱۹ قمری هجری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری

تلفن ۵۳۱۹۶۶

۱۳۵۴ شمسی

چاپخانهٔ اسلامیه

فهرست عناوین و بعض مطالب

جلد دوم

کتاب مستطاب

مجالس المؤمنین

تالیف

علامه فقید قاضی سید نورالله شوشتری

قدس الله سره العزیز

شهید سنه ۱۰۱۹ قمری هجری

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیه

تهران خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ دوم

- ۱۳۵۴ شمسی -

چاپخانه اسلامیه

جلد دوم

از کتاب

مجالس المؤمنین

اللهم تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت

که نزد سالکان مسالك طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجادعالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمهٔ هدی علیهم صلوات‌الله الملك الاعلی وجود فایض الجود این طایفهٔ گرام و اصفیای‌عظام کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاك باعلی مدارج افلاك ترقی نموده‌اند و از حضیض خمول بشریه باوج قبول ملکیه تلقی فرموده از پرتو سراج‌وهاج و عکس شعاع‌لماع (یهدی‌الله لنوره من‌یشاء) باساکنان ملاءاعلی ومطمئنان عالم بالا در سلك انتظام منخرط گشته و بمرتبهٔ رسیده که عواقب اموروقبل از ظهور مشاهده نموده‌اند و خواتیم اشیاء پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم‌دین‌ودولت بمیامن همت ایشان قایم و قوایم ملك و ملت بروابط وجود ایشان منتظم‌پاکبازان بساط مردی و صدر نشینان صفهٔ دردمندی بحر آشامان تشنه جگر دست افشانان‌بی پا وسر گم گشتگان جادهٔ سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده‌نوشان بزمگاه انس (مصراع)

شاهان بی کلاه و امیران‌بی سپاه

(بیت)

قومی ملوك‌طبع که‌ازروی‌سلطنت   گوئی کز احترام سلاطین کشورند

شاهان دلق‌پوش که گاه حمایتی   زیر گلیمشان جم وخاقان وقیصرند
امروز ازنعیم جهان چشم دوختند   فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند
منگر بچشم‌خواردرین‌پابرهنگان   نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند
آدم‌بهشت‌رابدو گندم اگر فروخت   حقا که این گروه بیك‌جو نمیخرند

و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفهٔ گرام آنست که بر وجهی که‌در مقدمات این کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمراتب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یابنظر و استدلال حاصل می‌شود چنانکه طریقهٔ اهل نظر است و ایشانرا علما و حکما می‌خوانند یا بطریق تصفیه واستکمال‌چنانچه شیوهٔ اهل فقر است و ایشانرا عرفا و اولیا می‌نامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکمااند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده‌اند و از مکتب‌خانهٔ «وعلمناه من لدنا علماً» سبق گرفته‌اند و در طریق ایشان اشواك شکوك و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشد و بوراثت انبیاء که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود وهردوطریق در نهایت‌وصول‌سر بهم باز می آورد «والیه یرجع الامر کله» ومیان محققان هر دوطریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که‌شیخ عارف محقق شیخ ابوسعید ابوالخیر را با قدوة الحکماء و المتأخرین شیخ ابوعلی سینا قدس‌الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او می‌داند ما می‌بینیم و دیگری گفت آنچه او می‌بیند ما می‌دانیم و هیچکس از حکماء انکار این طریق ننموده بلکه اثبات‌آن کرده چنانکه ارسطا طالیس می‌گوید«هذه‌الاقوال المتداوله کا‌سلم نحو المرتبة المطلوبه فمن اراد ان یحصلها فلیحصل نفسه فطرة اخری» و افلاطون الهی فرموده (قد تحقق لی الوف من المسایل‌لیس لی علیها برهان) و شیخ ابوعلی درمقامات العارفین می‌فرماید (فمن‌احب‌ان‌یتعرفها فلیتدرج الی‌ان یصیر من اهل المشاهده‌دون المشافهه و من الواصلین الی الدین دون السامعین الاثر)و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل می‌کند که در خلسهٔ لطیفه که به اصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراك که‌ازغوامض مسائل حکمت است از او نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت او کرد از اوسؤال کردم که ازمتأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه ونه بجزوی از وی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم‌و بهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی وسهل بن‌عبدالله تستری‌قدس

الله ارواحهم گفت اولئك هم الفلاسفه حقا لیکن دراین طریق اخطار بسیار ومهالك بی شماراست چه خطرات وساوس وورطات هواجس و تسویلات باطله وتخییلات فاسده سالك را در بیابان طلب حیران وسرگردان گرداند وافسد مفاسد آنکه باندك نمایش کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء) ازراه رفته دست ازطلب بدارد (حتی اذاجائه لم یجده شیئاً) وبعداز اطلاع بر حقیقت حال حاصلش جز حسرت ووبال نباشد

(شعر)

دوراست سرآب درین بادیه هشدار — تاغول بیابان نفریبد بسرابت

خلیلی قطاع الفیا فی الی الحمی — کثیر وارباب الوصول قلایل

وایضاً استاد این طریقت که عبارت ازمرشد کامل است نادراست وبر تقدیر وجود شناخت او متعذر یامتعسر چه کمالات انسانی راجز صاحب کمال نشناسد وقیمت جواهررا جز جواهری نداند

(بیت)

بسر قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد — کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

واکثر مردم بصورت مموه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده‌اند

(شعر)

یاقوت رامقابل خر مهره میکنند — سنك سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شود ونقد عمرصرف خدمت ناقصی کند بظن کمال ومؤدی بخسران حال ومآل او گردد نعوذبالله من الغباوة والغواية واز این جهت در کلام ملك علام و صاحب وحی (ع) ترغیبات بسیار درباب نظر وتفکر وارد شده وعلمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم برطریقهٔ نظر نمایند باآنکه در طریق تصفیه نیزاحتیاج باین طریق متحقق است زیرا که دراثنای تصفیه وریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس می شود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن وارادت جز بدلیل عقلی میسر نیست وایضاً اگر سالك بکلی ازعلم رسمی عاری باشد ازورطهٔ افراط وتفریط ایمن نتواند بود واز مخالفت حکمت شریعت فارغ نه وشاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند ومؤدی شود بفسادمزاج وبطلان استعداد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم می فرماید (ما اتخذالله ولیا جاهلا» ودرحدیثی دیگر فرموده «قصم ظهری رجلان جاهل متنسك وعالم متهتك» و بیشایبه تکلف ارباب اعتدال ومستعدان وصول بمراتب کمال ازطایفهٔ علیهٔ صوفیه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه‌اند که در مبادی حال بلکه درازل آزال بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام فیض ساقی کوثر

نوشیده‌اند وجرعهٔ لایظمأ اصلا ابداً شاربها کشیده‌اند سیدالمتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب جامع الانوار فرمود که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه‌اند طایفهٔ آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی وائمهٔ هدی‌اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه وفرعیه باشد و طایفهٔ دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه حقیقة وایقان باشد

واول موسوم است بمؤمن فقط وثانی بمؤمن ممتحن وشیعی وصوفی عبارت از این دو طایفه‌اند زیراکه شیعی وصوفی دواسم متغایرند که مراد ازایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعة محمدیه باشد بحسب ظاهر وباطن بعداز آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر وباطن برطریقهٔ اهل سنت واصول قواعد ایشانند پس چگونه ایشان راشیعهٔ حقیقی توان گفت گوئیم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه

اما فرقهٔ حقیه از ایشان یکیست وآن فرقه‌ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمهٔ اطهار باشد و ایمان بحسب ظاهر وباطن داشته باشند همچنان که فرقهٔ حقهٔ ناجیه از فرق متکثرهٔ شیعی یکیست وآن امامیهٔ اثنی‌عشریه‌اند که قواعد واحکام ایشان در فروع مبین است بنقل صحیح ازنبی و عترت علیهم السلام ومؤلف راعقیده آنست که هیچ کس ازاین طایفهٔ رفیعهٔ سنی مذهب نبوده مگر شرذمهٔ ضالهٔ نقش بندیة که جهت ترویج بضاعت وگول زدن اهل سنت وجماعت که فی الحقیقة اهل سنه و مجاعه اند نقش تصوفی جهت ابوبکر بسته‌اند و خرق اجماع قوم نموده وخرقهٔ طریقت خودرا باو بسته‌اند وبنا برظهور بطلان آن طریقه صاحب نفخات که از مریدان خواجهٔ نقش‌بند است گفته که خواجه بهاءالدین بحقیقة اویسی است و غوث المتأخرین سیدمحمد نوربخش نورالله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر وباطن ببیند و بداند که هیچ سلسله در همهٔ جهان باقی نیست غیرسلسلهٔ حضرت میر وآن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسلهٔ خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسلهٔ حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع و آنکه بعضی خواستند که بتکلف از برای دیگری سلسله برتراشند بنیادی ندارد و علمای شریعت و مرشدان حقیقی براین معنی متفق‌اند و مقوی این‌سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وحیدالدین و برادرزادهٔ او ابونجیب شهاب‌الدین سهروردی وشیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکرند و سلسلهٔ ایشان هم بعلی مرتضی علیه‌السلام میرسد وبخط حضرت‌شیخ شهاب‌الدین سهروردی اجازتی که برای امام‌عبدالغفار

که صاحب حاوی است نوشته سلسلهٔ خودرا بامیرالمؤمنین علی ﷺ رسانید وآن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقی‌است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نورالله مرقده دراین کتاب افاده فرموده‌اند تفصیل اجمال آنچیزیست که شیخ مشایخ وسید متألهین امیرسید علی همدانی قدس‌الله سره در شرح قصیدهٔ میمیه فارضیه بآن اشارت نموده وفرموده که طوالع انوار حقایق هردلی مقتبس از مشکاة ولایت علی است وبا وجود امام هادی متابعت غیر ازاحولی است وبر وفق این مقال شیخ عارف نورالدین آذری قدس سره فرموده

از طبقات‌اولیا هر که زبعد مصطفی — دید نظیر مرتضی هست زعین احولی

و نیز فرموده‌اند

(شعر)

هرره که در طریقه اهل سلوك هست — غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال

مخفی‌نماند که‌اینکه‌اکابر این‌طایفهٔرفیعه گاه می گویند که (الصوفی‌من‌لامذهب‌له) وگاه‌میگویند که عمل‌باحوط‌مذهب‌می کنیم فی‌الحقیقة گریز است از التزام یکی از مذاهب سنة و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه ازروی تقیه ولهذانیز گفته‌اند که هرصوفی که‌اظهارمذهب کندملامت کردنی بلکه‌لایق‌سیلی و گردنی‌است تاآنکه نزد کسی که‌عارف بتفاصیل‌مذاهب باشدعبارت‌اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عندالاستقرار مذهب این فرقهٔ ناجیه است ودر مذاهب دیگران خصوصاً مذهب ابوحنفیه آنقدر توسعه و اباحت ورخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی ازاشعار خود فراخی رخصت‌های ابوحنیفه را ضرب‌المثل‌ساخته سبحان‌الله‌فراخ‌چون‌چه چون‌رخصت‌های‌بوحنیفه وازجملهٔ قراین‌واضحه که‌منتج‌رفع استبعادتدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب‌الدین سهروردی در رسالهٔ اعلام الهدی بعداز آنکه ازروی تقیه تقریر حقیت‌خلفای اربعه برطبق مذهب اهل سنة نموده گفته که اگر محبت یکی‌از ایشان در خاطر تو آید باید که آنرا از جملهٔ اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی و بگفت که باید سعی کنی تا خاطر را از آن نپردازی و بر متفطن عارف‌بدقایق کلام ظاهر وپیدا وروشن وهویدا خواهد بود که مراد بیکی از آن چار که محبت او از جملهٔ اسرار است کیست شیخ آذری علیه‌الرحمه گفته

(بیت)

کیست مطلوب تو گفتی کز نمیدانی بدان — آفتاب دین علی‌مرتضی پیداست کیست
صدهزاران مرشد وهادی‌وپیرورهبراست — زین‌همه‌هادی‌ورهبر پیرما پیداست کیست
گررود اینجا بسی‌دعوی باطل باك نیست — درشریعة قاضی‌روز جزاپیداست کیست

واین قدر که شیخ در این رساله اظهار نموده فی‌الحقیقة از مقولهٔ کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ مذکور ساخته‌اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن‌حسن‌بصری واحمد غزالی که درسلسلهٔ‌ارادت‌صوفیه‌واقعند انکاربسیار دارند و این هنگام لازم آید که سلسلهٔ رفیعه منسق النظام نباشد گوئیم فقهای امامیه رادر باب حسن بصری اختلافست واز بعضی مشایخ خود رحمهم‌الله شنیده که سید اجل رضی‌الدین علی‌بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب‌احتجاج‌شیخ طبرسی مذکوراست که حضرت امام حسن ﷺ بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت او بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده

و ایضاً این چنین نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد پس او در سلسلهٔ داخلست که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی‌بن موسی الرضا و آبای گرام او(ع) منتهی نشده باشد و اما احمد بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال‌اوسقیم‌باشد دفع نقص سلسله بوجود او براین وجه میتوان کرد که شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی که از متأخرین صوفیه است درکتابتی که بخواجه عبدالقادر مشهور موسیقی‌دان نوشته واورا بنا بر التماس او مشحون بذکر نسبت وبیان سلسلهٔ خود ساخته آورده که شیخ ضیاءالدین ابی‌النجیب سهروردی را دونسبت است یکی‌بعم خود قاضی وحیدالدین سهروردی و اورا بپدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه واورا بشیخ احمد اسود دینوری‌و اورابشیخ طایفه جنیدبغدادی، ودیگری باحمد غزالی واورا بابوبکر نساج واورا بشیخ ابوالقاسم گرکانی و اورا بشیخ عثمان مغربی واورابشیخ علی‌رارودباری واورا بشیخ‌جنید الی آخره و بنابراین احمد غزالی بیك اعتبار از سلسله خارج باشد وسلسلهٔ معتبره منسق النظام گردد تنبیه پوشیدهٔ نماند که بسیاری از عیاران روزگار وابله طراران دکاندار که صاحبان غلظت طبع وکثافت حجاب‌اند و سالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سبلت ومحاسن عمر گذرانیده اندوعمامهٔ کبیره که بار عناد و استکباراست برسر نهاده‌اند ومآثر شعوذه و تکسیر رمل ونجوم را برمردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته‌اند وبسیاری از مردم گول‌را دردام ارادت خود انداخته‌اند واگر احیاناً ازمشایخ مخالفین که‌ازسرچشمه تحقیق یعنی‌مشرب عذب مرتضوی دور افتاده‌اندچیزی ازخوارق عادت صدور نموده نه ازباب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن وعمل شعوذه وسیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول دربعضی اسفار مشهور واز سکاکی در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور ودور نیست که متصوفان خرقه پوش وشیخکان شید فروش آثار سیمیا وتسخیر یا رمل

وتکسیر را از قبیل کرامات می‌نموده باشندتااز برای خود منصب ارشاد وولایتی تراشند

(شعر)

نقد صوفی نه همه‌صافی وبیغش‌باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بودگرمحك تجربه آیدبمیان تاسیه روی شود هر که دروغش باشد

و رکن صاین نیزدراین باب گوید .

« شعر »

اگرچه‌طاعت این شیخکان سالوس‌است که جوش و ولوله درگوش انس وجان انداخت
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت

تایید از جملهٔ مؤید انست آنچه صاحب نفحات درمقام بیان احوال مشبهان طوایف هشتگانه وواصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده وهمچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتابت و تعریض با سلسلهٔ مخترعهٔ نقش بندیه بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده می‌نموده‌اند و حکم بشیادی‌وتلبیس بسیاری از مشایخ روزگار می‌فرموده‌اند و میگفته‌اند که در ولایت ماوراء النهر هر جاکه نام شیخی و صالحی را می‌شنیدم بی‌توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر خودرا بزیب و زینت اهل‌الله آراسته می‌داشتند خودرا بزعم خود از مقربان اهل حقیقت وظاهر ایشان نیز پسندیدهٔظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان می کردم باطن ایشان ازلباس طریقة و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور واز راه مسالك طریقة دور وازحالات حقیقة مهجور می‌یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ارادت که ازفضل و موهبت حضرت بوده واضح می گشت و چون از این رهگذر برحقیقت احوال ایشان اطلاع می‌یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم

(بیت)

مستی و خراباتی و رندی باید تا برسر کار و بارمردی‌آید
عیاری و لاابالی و چالاکی باید که‌روند گی‌ره راشاید

محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت‌تنبیه‌سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام مشتبهان اهل‌الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر می گفتند که طالب در ابتدای طلب تارند و لاابالی نباشد و خراباتی صفت وعیارشعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر ببال همت از دست فتنهٔ

ایشان پرواز ننماید اورا هیچ مقصود بچنك نیاید و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هرطرف‌دامی‌ازهوس‌تنیده‌اندوبقصدراه زنی طالبان کمین کرده‌اند وای بر طالبان پیر و حیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال عالم دلسردند و بطلب پیر مرشد بهر طرف حیران و سرگردان می گردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید ونه حول و قوتی که بتهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقة در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران گذر نمایند ونه تجربهٔ دارند که از ریو و رنك شیادان حاذر گشته حذر نمایند و نعوذبالله اگر بدامگاه طامات و اضلال ایشان طالب راغب رارغبت افتد وبدانهٔ خرمنشان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و پروبال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق وطلب ایشان از غلبهٔ برودت زمهریر رؤیت آن مبطلان تسلی یافته آتش شوق و طلب او فرونشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن خود هرگز میوه نچینند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخکام گشته درد و داعیه طلب ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد واز این فتنه طالب مسکین بیکی‌ازچند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن پیشوای وی از مبطلان و ملحدان وزنادقه‌باشداو را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه اندازدنعوذبالله‌من‌هذاالحال‌واگرمقتدای وی از شیخان متقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع‌را کماهوحقه رعایت کند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی شریعت‌مطیع‌ومنقاد سازد ولیکن‌چون ازتعمیرباطن که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روحست بهره‌مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده وازحالات وتجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی‌الله و سیر فی‌الله و سیر مع‌الله و سیر بالله چیزی و حظی نیافته هر آینه احوال طالب مدتی بر این منوال بی‌ذوق و حال بغفلت گذراند آخرالامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبه‌شیخی برخود در ورطهٔ ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت‌اولیا افتدزیرا اگرآن شیخ او از نااهلی او را مثل خود بقید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد آن کس بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال بآن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که‌من نیز ولی و شیخ حقیقتم مثل اولیای سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند و بخیال آنکه گمان همین است مردم را بابرام و تکلیف و زور مرید خود سازند واین ضلالتی

بغایت عظیم‌است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کندواین‌هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحالست همچنان که در زمان‌ما درهر طرف گروه گروه دراین گرداب‌مبتلا ومستهلك و سر گردان مانده‌اندالعیاذبالله من هذه الحال و اگر بعضی ازمریدان این طایفه که فی‌الجملهٔ نشاءٔ ادراك و فراستی دارند ایشانرا از پیران رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن متشیخان مأمور گردند و چون دراحوال‌مشایخ سابق آنچه شنیده باشند ویا در کتب دیده باشندتامل نمایند و خودرااز آن‌حالات‌عاری‌یابند این وسوسهٔ شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ مادر عالم نیست و اگر او را حالتی می‌بود ما را نیز از آن بهرهٔ می‌رسید و از این استدلال کنند که در زمان ما‌مثل‌مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد در آن زمان‌ها بوده و حالا اصلا نیستند و یا بخود قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ‌حقیقتی می‌داشت پیر ما را و ما را می‌بود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصه انکار اهل‌الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور ماند هر آینه چنین شیخان جاهل از راه زنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازمست که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلیدشان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت و ندامت را فرو نشانده و قابلیت نقصان پذیرفته ضایع گردد

(رباعی)

پوشیده مرقعند این خامی چند — نارفته ره صدق وصفا گامی چند
بگرفته زطامات الف لامی چند — بدنام کنندهٔ نکونامی چند

(الشیخ الکامل المتکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس‌الله‌سره)

از مکمل موحدین و صاحب سر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و آنحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار درباطن موج زدی وخواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی وبراو جواهر اسرار فشاندی آورده‌اند که روزی آنحضرت برشتر نشسته کمیل‌را برعقب‌سرخود سوار کرده‌بود در آن اثنا کمیل مبادرت‌نموده‌سؤال‌نمود که «یاامیرالمؤمنین ماالحقیقة» یعنی‌چیست حقیقت حقیقةالحقایق مراد بحقیقت‌الحقایق وجود حق‌است سبحانه و بنا برآنکه او ثابت و باقی است بنابر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است وشارح

گلشن راز قدس‌سره گوید حقیقت ظهور ذات حق‌است بی‌حجاب‌تعینات ومحو کثرات موهومه و دراشعهٔ انوار ذات فقال(ع) مالك والحقیقة؟ (بیت)

یعنی تو وحقیقت‌بگذار تو توئی — از ما یکی طلب کن وبگذر ازین دوئی

شیخ کامل فاضل عبدالرزاق کاشی رحمه‌الله درشرح این کلام هدایت‌نظام فرموده که‌چون کمیل ازاصحاب قلوب بود وطلب مقام ولایت که مقام فنا درذات احدیتست مینمود حال او اقتضای سؤال ازحقیقت‌نمودپس آنحضرت جواب او بروجهی ادا فرمود که مشعربود بآنکه آن مقام مقام عالیست وصاحب قلب بآن متراقی نمیتواندشد مگر نزداستعداد کامل و توفیق شامل واین کلام از آنحضرت تحریص است کمیل رابکسب کمال و ترغیب برسیروسلوك لایق اهل حال «فقال کمیل اولست صاحب‌سرك؟» پس کمیل گفت آیامن صاحب سرتونیستم «قال بلی‌ولکن یرشح علیك مایطفح منی» گفت تو صاحب سرمن هستی ولیکن چون دیك سینهٔ من بجوش می‌آید آنچه ازسر میریزد ترامعلوم شود «قال‌اومثلك‌یخیب سائلا؟» پس گفت آیا مانندتوکریمی سائل رانومید ومحروم گرداند

فقال امیرالمؤمنین علی ع الحقیقة کشف‌سبحات‌الجلال من غیر اشارة

پس حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر ومنکشف گردد بی‌کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود یابکیفیتی موسوم باشدآنگاه کمیل گفت« زدنی بیاناً » یعنی روشن ترکن که فهم نمیکنم «فقال محوالموهوم مع صحوالمعلوم» یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام‌صحومعلوم در ظهور نورتجلی حق محو ومتلاشی گردند و غیر حق ننماید حقیقت عبارت ازاین مقامست که مرتبه‌ولایت‌وقربست

فقال زدنی بیانا قال هتك الستر بغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال اطف السراج فقد طلع الصبح

و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری ازحقایق ودقایق‌این کلام فایق‌باشد بشرح کلام‌فاضل مذکور رجوع نماید

قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نورالله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیك کان صاحب سر امیرالمؤمنین و حقایقه ومکاشفته بلاواسطه فلاحاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به ویستندالیه انتهی

شیخ ابن‌حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل‌بن زیاد بن نهیك مشهور را شرف ادراك زمان حضرت رسالت پناه صلعم دست داده وگفته که ابن خثیمه روایت نموده که

او نود سال عمر داشت پس ادراك حیات نبوی ﷺ هجده سال نموده باشد واز ابن‌سعد نقل نموده که کمیل شریف ومطاع بود اما قلیل‌الحدیث است و ابن معین وجماعتی توثیق‌او نموده‌اند و ازابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آ رد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطائی که به قوم او ازسپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده اینحال نمود باخود گفت که من‌مردی پیر و ناتوان شده‌ام سزاوار نیست که‌در آخر عمرسبب انقطاع‌معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون‌را نظر براو افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مؤاخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است بکن هرچه میخواهی که بازگشت من وتو بخدای‌تعالی است وحضرت‌امیر المؤمنین‌علی ؑ بمن‌خبرداده که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنهٔ هشتاد وسه ازهجرت بحکم حجاج شربت‌شهادت‌یافت

(بشر بن‌الحارث الحافی بشره‌الله بفیض فضله الوافی)

ابن‌خلکان آورده که جد پنجم او عبدالله بردست مبارك امیر المؤمنین علی ؑ اسلام آورد اگرچه در اصل او ازمرو است اما مولدش در بغداد بود و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعا اورا توفیق فرمود که توبه بردست حضرت امام همام موسی کاظم ؑ نمود و در کتاب منهاج الکرامة مسطور است که آنحضرت از پیش خانهٔ‌بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بردر خانه دید پس سؤال‌نمود که ای‌کنیز‌صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمود که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد واز خدای تعا اندیشه مینمود پس آن کنیزك باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود وبشر ازآن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون‌آمد در عقب حضرت امام بشتافت وبآنحضرت رسیده خودرا در قدم اوانداخت و بردست همایون‌او رایت توبه و انابة بر افراخت وهمیشه پای برهنه میبود تابعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود.

از ابوعلی رودباری منقولست که گفت دربغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقاً روزی یکی را بمهمسازی فرستادند او بسیار توقف کرد

وایشان خشم‌آلود براو شده بودند ناگاه ازدر درآمد و خربزهٔ دردست واو را میبوئید و میبوسید حریفان باو گفتند که همین بس‌بود که مارا انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمدهٔ برما مرخندی او درجواب گفت اگرچه دیر آمده‌ام فاما بافایده عظیم آمده‌ام که بشر حافی‌را دیدم بردکانی دست برخربزه نهاده بود پس درایستادم‌تامالك آنرا راضی نمودم وبده‌درم‌خریدم چون یاران اواین معنی شنیدند هریك ازایشان گفت که بشر نیز مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی وعمل صالح باین مقام رسیده آن شخص مهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعداز آن شمارا که تائب شدم قربة الی‌الله ازهر گناه واز هرچه نرضی آن درگاه نباشد انشاءالله سلوك طریقهٔ بشر خواهم کرد پس هریك ازایشان گفتند که من نیز توبه کردم‌وبدین‌طریقه خودرا قرار دادم

وبالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدای تعا نمودند واز آنجا بطرطوس به قصد غزا رفتند ودر یك‌جا بشرف شهادت رسیدند

وایضاً منقولست که دروقت مرض‌الموت بشر بعضی ازیاران بربالین‌او جمع شدندو گفتند میخواهیم که قارورهٔ ترا بطبیب بریم گفت من درنظر طبیبم هرچه ارادهٔ اوست بامن میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذقست‌البته قارورهٔ ترا باومی‌بریم بشرگفت‌بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قارورهٔ مرا بایشان بده‌چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب‌نصرانی‌بردند ودر آنجا نظری کرد وگفت آن‌را حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین نهید نهادند بازگفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی ازآن جماعت گفتند که ما ترا صاحب دقت نظر وسرعت ادراك و حدس صایب می دانستیم والحال می‌بینیم که تکرار نظر و تامل دراین قاروره میکنی واین دلالت‌برقلت معرفت می‌کند طبیب نصرانی درجواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم واز روی تعجب تکرار نظر می‌نمودم بهر حال دراین قاروره اگر آب نصرانیست آب‌راهبی‌خواهد بود که خوف الهی جگر اورا پاره‌پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود وآن‌را نزد من دوائی نیست خودرا باو برسانید که خواهدمرد ایشان گفتند که والله این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی اینمعنی را شنید مقراض گرفت وقطع زنار نموده و شهادتین ادا نمود مسلمان شد ازآن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بما افتاد

گفت طبيب مسلمان شد گفتم كه بلى كه شما را ازاينمعنى خبر داد گفت چون شما از من جدا شديد حالتى در خواب و بيدارى مرا عارض شد در آن اثنا شنيدم كه كسى بمن ميگويد كه اى بشر بشارت باد ترا كه ببركت آب توطبيب نصرانى مسلمان شد و بعدازاين‌سخن بيك ساعت بشر بدارالوصال انتقال نمود وبعضى گويند كه دربغداد از دنيا رفت وبعضى گويند كه در شوشتر فوت شد والحال مزار او درقصبهٔ دلگشاى كه‌ازاعمال شوشتر است وازجملهٔ‌اقطاع وسيور غال سادات رفيع‌الدرجات آنجا ومحل خيام طوايف واحشام عقيل است مشهور است و مردم آن حدود مراسم زيارت اوبجا مي‌آورند و چون بشر بنابر ظهور انتساب او بائمهٔ اهلبيت عليهم‌السلام نزد صاحب نفخات متهم برفض بوده درمقام ذكر اوتعصب راكار فرموده وبسه‌چهار سطر ازاخبار او اختصار نموده واين بيچاره رغما‌لانفه وانف امثاله در مقام بيان احـوال و مقامات اوطريقهٔ اطناب‌پيمود هرچند منافى اسلوب اين كتاب بود وكان‌تاريخ وفاته يوم‌العاشورا من محرم‌الحرام سنهٔ سبع وعشرين وماتين

(الشيخ الفاضل الواصل بهلول بن‌عمرو العاقل روح الله روحه)

واو وهب بن عمرواست كه از عقلاى مجانين بوده وبى‌خبران او را ديوانه ميخواننـد مولد او كوفه است و چنانچه درتاريخ گزيده مسطوراست ازبنى اعمام هارون‌الرشيد عبـاسى بوده وتلميذ خاص حضرت امام‌همام جعفرالصادق (ع) بوده ودر زمرهٔ متقيان عصر خود بوده نقل است كه هارون بواسطهٔ حفظ ملك عقيم همواره دردفع امام واجب‌التعظيم بود و بهانـها مى‌انگيخت كه آنحضرت را بدرجهٔ شهادت برساند وخاطر ازممر اوجمع گرداند تا آنكه در آن ايام امامرا متهم بداعيهٔ خروج نمود واز متقيان زمان خود يكى‌از آن جمله بهلول بود استفسار اباحهٔ قتل امام معصوم نمود ديگران فتوى دادند وبهلول بخدمت حضرت امام رفت و ازصورت واقعه خبرداد والتماس نمود كه اورا درآن باب ارشادى نمايد آن‌حضرت فرمودند كه خودرا گسسته مهار وديوانه و بى‌وقار ظاهر ميساز بهلول بمقتضاى اشارهٔ واجب الاطاعـه عمل نموده خودرا از تكليف هارون خلاص فرمود بهلول را باابوحنيفهٔ كوفى مناظرات بسيار است واورا هميشه ملزم ومـاليده ميداشته آورده‌اند روزى بهلولرا بردر خانه ابوحنيفه گذر افتاد استماع نمود كه باتلامذهٔ خود ميگويد كه امام جعفرالصادق (ع) سه چيز مى گويد كه من آنرا نميپسندم.

اول آنكه ميگويد شيطان بآتش معذب خواهدشد چون تواند بودكه شيطان كه ازآتش است بآتش معذب گردد ديگرآنكه ميگويد كه خدارا نمى‌توان ديد چون تواند بود كه‌چيزى

موجود باشد و اورا نتوان ديد

ديگر آنكه مى گويدفاعل‌فعل‌خود است‌وحال‌آنكه نصوص برخلاف آن وارداست‌چون اين‌سخن تمام شد بهلول كلوخى اززمين برداشت وحوالهٔ ابوحنيفه كرد وبگريخت اتفاقاً آن كلوخ برپيشانى ابوحنيفه آمد كوفته وآزرده شد ابوحنيفه باتلامذه از عقب او دويدند و او را بگرفتند چون خويش خليفه بود آزاراو نتوانستند نمود لاجرم اورا بخدمت خليفه بردند و اظهار شكايت ازاو نمودند بهلول باابوحنيفه گفت ازمن بتوچه ستم رسيده ابوحنيفه گفت‌كلوخى برپيشانى من زدهٔ وسر من درد مى كند بهلول گفت دردرا بمن بنماى ابوحنيفه گفت‌در.راچون توان ديد بهلول گفت پس توچرا اعتراض برامام جعفرصادق (ع) ميكردى وميگفتى كه چه معنى دارد كه خداى‌تعا موجود باشد واورا نتوان ديد ديگر توددعوى آزردگى‌ازكلوخ كاذبى زيراكهٔ آن كلوخ خاك بود وتو از خاكى بايدكه خاك ازخاك متاثر نشود ومعذب نگرددبر قياس اعتراضى‌كه تو برامام ميكردى كه شيطان ازآتش است چگونه ازآتش‌معذب خواهدشد وديگر تو استبعاد قول امام (ع) مينمودى كه اوبنده رافاعل‌فعل‌خود گفته و هرگاه كه‌بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تومرا پيش خليفه آورده ودعوى قصاص ميكنى ابوحنيفه چون سخنى معقول دربرابر نتوانست گفت شرمنده گشته ازمجلس برخواست وشيخ اجل متكلم محمدبـن جريربن رستم الطبرى در كتاب ايضاح روايت‌كرده كه بهلول روزى دريكى از كوچهاى‌بصره ميرفت جماعتى راديد كه پيشتر ازاو بشتاب ميرفتند بيكى ازآن مردم گفت كه اين حيوانات بى‌شبان بكجا ميروند آن‌كس از روى خوش طبعى گفت بطلب آب وعلف ميروند بهلول گفت باوجود قلت حمى وقرب علف كجا بهم ميرسد والله علف بسيار بود اما آنرا دزديدند و ارزان و فراوان بود و آتش در آن زدند بعدازآن‌اين‌ابيات راانشاء نمود

(شعر)

برئت الى الله من ظالم … بسبط النبى ابى القاسم
وددت الهى بحب‌الوصى … وحب النبى ابى فاطم
وذلك حرز من‌الصايبات … ومن كل متهم غاشم
بهم ارتجى الفوزيوم‌المعاد … و آمن من نقمة الحاكم

وچون آن جماعت سخنان او را شنيدند بر گرديدند وباتفاق‌نزد او آمدند وگفتند كه اين جماعت بمجلس محمدبن سليمان كه پسر عم هارون الرشيد و حاكم بصره است ميرونـد گفت از براى چه پيش او ميروند گفتند عمربن عطاى عدوى كه از اولاد عمربن الخطاب واز

علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده و میخواهند تحقیق حال ومبلغ فضل و کمال او نمایند واگر تو نیز باما موافقت نمائی ما بااو مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادلهٔ باعاصی موجب زیادتی جرأت او درعصیان میشود وصاحبان بصیرت راگاه باشد که درشبهه اندازد در خدای تعا شکی نیست ودر حق او اشتباه والتباسی نه اگر شما ازاهل معارف بودید قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول خود نومید گردیده بمجلس محمدبن سلیمان حاضر شدند قصهٔ خودرا با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او بخادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند و چون بهلول نزدیك در خانهٔ محمدبن سلیمان رسید عمربن عطای عدوی بر خواست و از محمد بن سلیمان استدعای رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت

السلام علیك و علی من اتبع الهدی و تجنب الضلاله و الغوی

عمربن عطا گفت السلام علی المسلمین اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدم مینمائی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است ومثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد وخواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد ودر طفیل و احسان او خیری نیست عمربن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمدبن سلیمان بعمربن عطا گفت که تو میخواستی که باتو سخن گوید و چون باتو در سخن در آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعا اینکار دشوار نیست مگر نخواندهٔ این آیه را که « فبهت الذی کفر والله لایهدی القوم الظالمین » پس محمدبن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت

عمرالله مجلسك و اسبغ نعمه علیك و اوضح برهان الحق لدیك و اراك الحق حقا و اعانك علی اتباعه و اراك الباطل باطلا و اعانك علی اجتنابه

پس عمربن عطا گفت ای بهلول طریق جد را التزام کن و از هزل دور باش وسخن نیکو بگوی بهلول گفت وای برتو بهتر از کلام الهی سخن میباشدو جدی در غیر او هست پس توسخن را پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمربن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی

میخواهم که تو از من سؤال کنی یامن از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سائل تو باشم و نه مسؤل عدوی گفت چرا بهلول گفت زیراکه اگرازتوچیزیرا سؤال کنم که آنرا نمیدانی جواب آن را نمیتوانی و اگر تو از من سؤال کنی می‌یابم که از من سؤال بطریق اهل تعنت وعناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح رابجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنجملهٔ که خدای تعا نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده در آنجا که میفرماید

و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلاتقعد بعدالذکری مع القوم الظالمین

پس عدوی باوی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول گفت مولای ما صادق ؑ فرموده که «الایمان عقد بالقلب وقول باللسان و عمل بالجوارح والارکان» عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد توعمرابابکر را صدیق نام کرد چه ما در اینجا میگوئیم مگر در زمان ابوبکر صدیقی دیگر نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رداست بر کتاب وسنت اما کتاب زیراکه خدایتعالی هر کس راکه ایمان بخدا ورسول داشته باشد صدیق نامیده وفرموده که «والذین آمنوابالله و رسوله اولئك هم الصدیقون»

واما سنت زیراکه حضرت رسالت پناه ﷺ بابعضی ازاصحاب خود فرموده اند که «اذا فعلت الخیر کنت صدیقاً» عدوی گفت بواسطهٔ آن ابوبکررا صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت پناه ﷺ نمود بهلول گفت با آنکه اولیت ممنوع است تخصیص او بآن خطاست درلغة ورد است بر مضمون آیتی که مذکورشد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده ازبهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت

امامی من سبح فی کفه الحصی وکلمه الذئب اذعوی وردت له الشمس بین الملاء و اوجب الرسول صا علی الخلق له الولا و تکاملت فیه الخیرات و تنزه بین الخلایق الدنیات فذلك امامی وامام البریات

پس عدوی گفت که وای برتو مگر هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات محامد را برزبان میرانی بهلول گفت وای برتو چرا امیرالمؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی وعاری میدانی والله که من برتو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و

خلاف اوپنهان میداری و خلافت اورا اظهار میکنی وبخدا سوگند که اگر این‌خبر باو رسدترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمدبن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده درآمد و با عمربن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع وناچیز گردانید ودرورطهٔ فظیع شنیع که تو میخواستی که اورا بیندازی او ترا انداخت وچه خوب‌است که آدمی خود را دور دارد از آنچه اورا بکار نیاید وچه قبیح است که خودرا آراسته نماید بآنچه زیبندهٔ او نیست آنگاه بیکی ازغلامان خویش امر نمود که دست عمربن عطارا گرفته ازمجلس اخراج نمود پس بابهلول خطاب نموده گفت

ماالفضل الافیك وماالعقل الامن عندك والمجنون من سماك مجنوناً

ای بهلول بمن خبرده که علی‌بن ابیطالب افضل‌است یا ابی‌بکر بهلول گفت

اصلح‌الله الامیر ان علیا من‌النبی کالضوء من‌الضوء وکالعضد عن الذراع و بوبکر لیس‌منه ولایوازیه فی فضله الامثله ولکل فاضل فاضله

دیگر بار محمد ازاو پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق‌اند یا اولاد عباس در اینمرتبه بهلول ازخوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چراسخن نمیکنی بهلول گفت دیوانگان راچه قوت تمیز وسر وسودای تحقیق این اموراست بگذار ذکر گذشتگان را وچیزی پیش آور که‌صلاح ما درآن باشد والحال من گرسنه‌ام محمدبن سلیمان گفت‌که از خوردنیها چه چیز ترامطلوب است گفت آنچه سد باب جوع‌مینماید پس محمد فرمود که‌چند رنك طعام باچند نان‌پیش اوحاضر ساختند و اورا‌امر بخوردن نمودبهلول گفت:

اصلح الله الامیرماطاب طعام المغشی ولا المخشی» یعنی درتاریکی و در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن دهی که این طعام رابیرون برم برمن گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن‌اطعمه را بر کنار خود بریخت و فریاد کنان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند

(شعر)

ان کنت تهواهم حقا بلاکذب — فالزم جنونك فی‌جد و فی لعب
ایاك من ان تقولوا عاقل فطن — فتبتلی بطویل الکد والنصب
مولاك یعلم ماتطویه من خلق — فما یضرك ان سبوك بالکذب

پس کودکان بر او بجمع آمدند و طعامیکه در کنار او بود از او ربودند و اوازایشان گریخته در مسجدی که درآن نزدیکی بود درآمد و در مسجد را بسته برپشت بام برآمد و

این آیه برایشان میخواند که «فضرب بینهم بسورله باب باطنه فیه‌الرحمة وظاهره‌من قبله‌العذاب» چون محمدبن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده درآمد و امر فرمود که کودکان راازاو دور کردندو گفت

لااله‌الاالله لقد رزق‌الله و علی بن ابیطالب لب کل ذی لب

یعنی‌خدایتعالی صاحب هرصاحب‌دلیست‌دل‌اورا‌نامزد محبت وولای‌علی‌بن‌ابیطالب‌گردانیده

نقل است که جمعی ظریف که عقیدهٔ بهلول را میدانستند باو گفتند که دراخبار واقع‌شده که ایمان ابوبکر وعمر را باایمان سایر امت وزن کردند وایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر آن خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده‌اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفتند

لو ادرکت لیلة القدر ماسألت ربی الاالعفو والعافیه

یعنی اگر ادراك شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای خود الاعفو و عافیت رابهلول چون آن بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت «الظفر علی علی‌بن ابیطالب» یعنی ظفر یافتن برحضرت امیر ازاهم مطالب عایشه بوده پس‌درسؤال او داخل خواهد بود بآنکه گفته باشد

و ما سألته الاالعفو والعافیه والظفر علی علی ابن ابیطالب

ودر کتاب لطایف الطوایف بجای والظفر علی علی‌بن ابیطالب والظفر علی‌الجمل‌مذکور است یعنی در جنك‌جمل مرا ظفر دهی ومآل هردو روایت یکیست بهلول وقتی در بصره بوداو راگفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرونست اگر گویند عاقلان رابشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزدهارون الرشید در عمارتیکه بجدید ساخته بود نشسته وچون بهلول‌را دید گفت چیزی بردیوارعمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت وبرآنجابنوشت

رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص‌ووضعت النص‌فان کان من مالك فقد اسرفت والله‌لایحب المسرفین و ان کان من مال غیرك فقد ظلمت‌والله لایحب‌الظالمین

نقل است که هارون الرشید روزی بهلول‌را درراهی‌دید که‌براسب‌نی‌سوار شده‌باکودکان میدوید پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت «هذه قصورهم‌وهذه قبورهم» یعنی مشاهدهٔ قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است هارون

گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر کرا خدایتعالی مالی و جمالی داده باشد واو باآن جمال عفت و پرهیزکاری شیوهٔ خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدایتعالی نام اورا در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید از این سخن حسن طلبی فهمیده گفت امر کردیم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین ادا نشود آنچه در دست تست دین مردم است بایشان باز ده وبر من منت منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنستکه نه تومرا بینی ونه من ترا بعد از آن با اسب خود بحرکت آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت روزی از کورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بربالای قبری نشسته و پایهای خودرا فرو گذاشته بخاك بازی میکرد باو گفتم که بسیار در این گورستان بسر میبری گفت «انا عندقوم لایؤذونی و ان غیبت عنهم لایغتابونی» یعنی من نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند واگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن گفت

لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی ان اعبده و علیه رزقی کما وعدنی سبحانه و تعالی

یعنی من از گرانی نان باك ندارم واگرچه یك دانه جو یا گندم بمثقالی نقره یاطلا باشد بر منست که بندگی خدای تعا کنم و براوست که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار. که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوك و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان حاضر خود باش وقدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است که شخصی از اهل سنت که قائل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزاء از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجهٔ مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یك چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب

(شیخ العارفین ورئیس المتالهین ابویزید بسطامی)

نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقهٔ اولی واکابر ایشانست سیدالمتالهین حیدر بن علی الاملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وسقای دار ومحرم اسرار ایشان بود وفخرالدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که «افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابویزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر

الصادق علیه السلام» و چنانچه سابقا درفواتح این مجلس مذکورشده شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی مقتول خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطورا بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون میگفت ازاو پرسیدم که هیچکس از فلاسفهٔ اسلام بمرتبهٔ او رسید گفت نه بمرتبهٔ اورسید ونه بجزوی ازهزار جزو بمرتبهٔ او پس هرجمعی را که میشناختم میشمردم واو ملتفت نمیشد وچون ابویزید بسطامی و ابومحمد سهل بن عبدالله التستری وامثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه وحکمای بحق اند واز علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی وجنبش ایشان از آنجا استکه جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست

قال المولی العارف نورالدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیراً من المشایخ ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لولم اصل الی الصادق ع لمت کافرآمع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائکه و کانت بدایته نهایة السالکین هکذا شهدله

شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره که ازاولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پیش ازنزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده واستعلام از هر ناپخته وخام اکتفامیفرمود از هرکس چیزی میپرسید و از هر معدنی نقدی میگزید

(بیت)

از دوست بهر رهگذری میپرسم وزهر که ببینم خبری میپرسم

تا بآیة **قل لااسئلکم علیه اجرآ الا المودة فی القربی** پرسید و حدیث **انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی** شنید پس دست تمسك و اعتصام بعروة الوثقای متابعت اهلبیت علیهم السلام زد و باعانت راحلهٔ شوق و زاد یقین متوجه کعبهٔ آمال هر عاشقی صادق امام جعفر الصادق علیه السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد

(شعر)

ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن

تا روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باو گفت که بایزید آن کتاب را بیار که برطاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی است که باما صحبت میداری طاق ندیدهٔ

شیخ گفت که من بنظارهٔ طاق رواق نیامده‌ام مرا نظر بر قبلهٔ حق است یعنی دل شما

(بیت)

مرا درروی شه کردن نگاهی بسی بهتر که از مه تا بماهی
بهرطرف که نگه میکنم ترابینم از آنکه‌در نظرم هیچکس نمیآید

امام جعفر ﷺ در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی نمیبینم مجاهده سیر بنده است و مساعده عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار «وانی یدرك المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملك العلام» یعنی روندهٔ راه را پرندگی باید ای بایزید تو پیر ببال شادمانی ببسطام و خلق را دعوت کن براه ملك علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر ﷺ جبهٔ خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام ببسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات دررسید شیخ اورا در مقامیکه امروز قبه است دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر ﷺ که در یکصدو چهل وهشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت ویك و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد وسیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید که بملازمت امام علی‌بن موسی بن‌جعفرالصادق ﷺ رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامیرا ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تاخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره براین وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضهٔ حقایق و معارف از روحانیت امام‌نموده لاجرم انتساب او بآن حضرت اشتهار یافته و این هردو سخن معارض‌اند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات مذکور است بآنکه‌قول‌ابوالفتوح که دراین هر دو تاریخ کسی‌خلاف نکرده‌ممنوع‌است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده گفته که فوت بایزید را در سنهٔ اربع و ثلثین و مأتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم چون کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه و کلام و حدیث سید انام او را باعث باشد بر آنکه دست تمسك بعروة الوثقای‌محبت اهل‌البیت‌علیهم‌السلام زد شاید که‌مراد

او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ﷺ التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی‌الحقیقه رهنما و پیرو وسیله ودستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته

(بیت)

محبتت‌بجهان رهنما و پیر منست بحشر دامن پاك تو دستگیر منست

و ظاهراً مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضهٔ حقایق ومعارف‌ازروحانیت حضرت امام مینموده عامتر از استفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفادهٔ شریعت بر وجهی مینمود که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام توجیه میر وتوجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایةالامر جناب میر درادای عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل ودور است وحال اشکال بروجهیکه این فقیر از کتاب معجم‌البلدان استفاده‌نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه‌ایست کبیره ومن قبر ابویزید طیفوربن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را در میان آن‌شهر در کنار‌بازار دیدم و ازآن شهر است ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی‌الزاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام معجم و از آن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس‌بودند اکبر و اصغر وبواسطه اشتراك ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز متراءی شد شیخ ابوالفتوح و امثال‌او گمان‌برده‌اند که ابویزید زاهد بسطامی‌یکیست که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام ﷺ متأخر است لاجرم توهم منافات‌مذکوره نموده‌اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات‌بارده فرموده‌اند و بنابرتحقیق صاحب معجم میتواندبود که ابویزیدکه معاصر حضرت امام و سقای‌دار او بوده ابویزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخراست ابویزید اصغر باشد والله تعا اعلم

صاحب کتاب‌مقامات‌مذکور آورده که در اوایل سنهٔ سبعماه پادشاه اسلام الجایتو سلطان نورالله مرقده مرید شیخ رضی‌الدین که از اولاد شیخ ابویزید بود شد و از دست او خرقه پوشید وبالتماس او بنیاد قبه برسر تربت محمدبن جعفرالصادق ﷺ نهاد و خانقاهی‌در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرموده و ساباطی باطاق و ایوان در پیش تربت هم بنافرمود و باتمام رسانید و خدمت الجایتو فرزند شیخ رضی‌الدین‌را که‌شیخ‌شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی‌ودرفرمان‌ها قرنداش نوشتی و مخفی نماند که ارادت واختصاص

بچنان پادشاه‌خواه‌شیعی وخواه سنی بشیخ ابویزید و اولاد اودلیل‌صحت‌نسبت شیخ است بسدهٔ سنیهٔ جعفریه وانتساب او بمذهب حق امامیه اثنی‌عشریه

(الشیخ الصدیق شقیق بن‌ابراهیم البلخی قدس سره)

کنیة او ابوعلی و علو مرتبهٔ او مشهوروجلی‌صاحب جامع‌الانوار فرموده که از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم ؑ است جامع علوم رسمیهٔ شرعیة و معارف کشفیهٔ ذوقیة بوده‌استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنهٔ اربع و سبعین‌ومأة در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلانست تفصیل مقامات و بیان کرامات اودر کتب‌متداوله نگاشته کلك اغیاراست و ایرادآن منافی سلك اختصار

(سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انارالله برهانه)

از طبقه اولی و ابنای ملوك خلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت امام همام محمدبن علی‌الباقر ؑ استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری در ربیع‌الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی‌عجل است روزی ازقصرخود سر بیرون آورد مردی را دید که در سایهٔ قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعداز آن خوابید پس ابراهیم باو گفت که این دنیا چه میکنم هر گاه نفس به قدری که مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت‌در پیش گرفت و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که مجذوب سالك وتارك دنیا بود و سلسلهٔ او از ولایت تا روزگارما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه‌از برای اینکار آفریده‌اند او را تنبهی حاصل شد وترك دنیا نموده دست تمسك درذیل توبه و انابت ودامن طریقت زده طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید وفضیل عیاض و سفیان ثوریرا دید بعد از آن به شام رفت و در آنجا در سنهٔ احدی اواثنین اوست و ستین ومأه بجوار رحمت ایزدی پیوست.

(یحیی بن معاذ الرازی روح‌لله روحه)

یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی‌بن معاذ بی‌شبهه شیعی مذهب است و اصولی و معتقد بوده ودر کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که

یحیی‌بن‌معاذ لطیف روزگار بود وخلقی عجب داشت وبسطی باقبض‌آمیخته و با رجائی‌غالب کار خایفان پیش گرفته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت وگستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در عمل و علم قدمی راسخ داشت و به لطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تاحدی که مشایخ گفته‌اند که خدایرا دو یحیی بود یکی از انبیاء (ع) یحیی‌بن زکریا و یکی از اولیاء یحیی بن‌معاذ او طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجاء چنان سپرد که دست همهٔ مدعیان رجا درخاك مالید درتذکرهٔ ابن عراق این‌چند کلمه ازیحیی بن‌معاذ درطریق خوف منقولست

عمل کالسراب و قلب من‌التقوی خراب و ذنوب بعد دالحصی والتراب ثم‌تطمع فی‌الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب

ودر کتاب نفخات مسطور استکه او از طبقهٔ اولی است کنیهٔ او ابوزکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصدو بیست شهر رسیدم بدیدار علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادرتر باشد بر سخن ازیحیی بن‌معاذ رازی ووی گفته« انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین» ووی گفته که حقیقة محبت آنست که به بر بیفزاید و بجفا نکاهد «قال‌اهل التاریخ خرج یحیی ابن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها سنة ثمان و خمسین و ماتین

(ابوسری منصوربن عمار بوسنجی قدس سره)

در تاریخ گزیده مسطور استکه او در اوایل حال بر راه کاغذ پارهٔ یافت بر آنجا نوشته بسم‌الله الرحمن الرحیم جای نیافت که آنرا بنهد بخورد ببرکت آن درهای علم بر او گشوده شد در کتاب شیخ عبدالجلیل رازی‌مسطور استکه منصور از جملهٔ صوفیهٔ‌شیعه بود و درحکایت آمده است که همانشب که منصوررابخاك سپردند یکی‌از مریدانش اورا بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور قصور و حور نور بچه یافتی «قال بصلوة اللیل و حب علی بن‌ابیطالب ؑ

ودر کتاب نفخات مسطور استکه اواز طبقهٔ اولیست کنیه او ابوالسری است از اهل مرو بوده و گفته‌اندازاهل‌باورد وگفته‌اندازاهل‌بوشك و بصره بوده ووی‌از حکمای‌مشایخ‌است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرك ویرا در خواب دیدند گفتند حال توچیست گفت

مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بررو و آنچه آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنائی بر دست وی توبه کرده بودو توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه‌شکستن ترا هیچ‌سبب ندانم جز آنکه‌همراه اندك دیدی ملول شدی وحشت یافتی‌و بر گشتی

(مالك دینار رحمه‌الله تعا)

یافعی شافعی گفته که مالك سیدی کبیر وولیی شهیر صاحب ایمان وثیق وورع دقیق و مناقب جلیله و همت علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد وورع یکدانه رطب و خرمای آن جا نخورد ووجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود و در کتاب شیخ عبدالجلیل مذکور استکه او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبدالرحمن جامی این گناه اورا در کتاب نفخات ذکر نموده با آنکه‌صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد ازسه‌کس اورا نامبرده واز اکمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان اینطایفه است ولادت او در حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالك وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میگیریم و بدریا میاندازیم ماهیان دریا بیامدند و هر یکی دیناری در دهن مالك دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و ناپدید شد بدین سبب او مالك دینار آمد باقی حالات و مقالات مالك در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند به آنجا رجوع نمایند مالك دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلثین و مأة در عهد مروان‌خمار بود

(طاوس یمانی علیه‌الرحمه)

از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبدالجلیل رازی او را در سلك صوفیهٔ شیعه نامبرده ولهذا نام او در کتاب نفخات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور استکه طاوس بن کیان الیمانی آخر سادات اعلام است در علم و عمل واز ابن عباس (رض) وجمعی دیگر اخذ نموده‌و اوفقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمروبن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس

ندیده‌ام و چون عمر عبدالعزیز را خلیفه ساختند طاوس به او نوشت که « ان اردت ان یکون علمك خیراً کله فاستعمل اهل الخیر» چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبدالملك که خلیفهٔ آن وقت بود وجهت حج کردن بمکه آمده بودبراو نماز گذارد نقلست که بواسطهٔ کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازهٔ او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خودرا مقرر نمود که مردم رااز همدیگر دور ساختند و جنازهٔ اورا بیرون بردند و جمعی کثیری از سادات وشرفا بمشایعت جنازهٔ او میرفتند و عبدالله بن الحسن الحسن بن‌علی بن ابیطالب سریر جنازهٔ او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطهٔ هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی‌الحجه سنهٔ خمس ومأة بوده

(الشیخ العارف معروف الکرخی رحمة‌الله علیه)

کنیت او ابومحفوظ است ونام پدر وی فیروزه وبعضی گفته‌اند ابن‌علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بوده واستفادهٔ علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده به اجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش بواسطهٔ بر آمدن حاجات جمهور بتریاق مجرب در السنه مذکور باسری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده ودر مکاتیب مولانا قطب‌الدین انصاری‌شیرازی مسطوراستکه کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت باوی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا ازخدای تعا درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیهٔ نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالهااین سررا بر آستانه علی‌بن موسی‌الرضا نهاده‌ام و ایضاً بر السنهٔ جمهور معروف و مشهور استکه روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده استدعا داشت که آن حضرت درحق او دعائی‌فرمائید که ببرکت آن درسفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد اتفاقاً آن حضرت بعبادتی مشغول بود لاجرم صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند ودوات وقلم گرفته بررقعهٔ چند کلمه نوشته بآن شخص دادند وگفتند اگر امواج دریا بتلاطم درآید آنچه دراین رقعه نوشته‌ام بر دریا بخوان که ساکن گردد وبسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه راگرفته روان شد و چون دراثنای سفر دریا آثار طوفان‌ظاهر شد آن رقعه رابیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا

دعائی ماثور از حضرت امام خواهد بود دید که درآنجا این مضمون نوشته که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام است که از جوش وخروش بایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه رابدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش‌وخروش برطرف شد و آن شخص و سایر رفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف به یمن دربانی حریم حضرت امام همام علیه‌السلام آن قدر بوده که حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را ازاضطراب بازدارد واز آن زمان تاالحال معمول جمیع مسافران‌تجار آنستکه‌چون آثارموجه و طوفان ظاهر شود اورا بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده‌اند که مفید میافتد شیخ عفیف‌الدین گازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که کرخی را بخواب دیدم در تخت عرش درحالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که‌این کیست ملائکه گفتند «انت اعلم یارب» گفت این معروف کرخی است مست محبت ما وصاحب نفحات اینواقعه رابشیخ علی موفق منسوب ساخته وفضیلتی راکه درآن واقعست باحمد حنبل مناسب شناخته وجهة دفع تهمت تعصب بشر حافی راکه یکی ازصوفیهٔ شیعه است باو شریك ساخته ودر کتاب سلسلهٔ خود بیان آنواقعه را مصدر باین نظم نموده

(شعر)

شب علی موفق آن شه دین رفت در خواب سوی خلد برین

صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه‌الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه‌السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش‌از آنکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون‌روم چنانکه بیرون آمدم انتهی

مؤلف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسدهٔ سنیانست مردود و بدمذهب میبودند چرا حضرت امام علیه‌السلام ایشان را چنان تمکین میداد و وقع مینهاد که بر درگاه ملائك پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات و صدای این بشارات در گوش ودل مقلدان ذوی‌الاذناب و متعصبان مختوم‌الالباب در رنك صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بروجهیکه درحدیث بطیخ‌مشهور واقع است که

یا اباالحسن ان الله تعالی اخذ حبك علی البشر والشجر والثمر والمدر فما اجاب حبك عذب وطاب وما لم یجب خبث و مر

طایفهٔ مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه راجابت ننموده‌اند و در ازل آزال بخباثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده‌اند وظاهر استکه باخباثت ذاتی وخساست اصلی سعی دراصلاح وتکمیل از آن قبیل باشدکه کسی خواهد زجاجه را بدرجهٔ لعل ویاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبهٔ ذهب وفضه آورد واین خیال محالست

(شعر)

جوهر جام جم ازکان جهان دگراست تو تمنا زگل کوزه‌گران میداری

وفات معروف درسنهٔ احدی وستین ومائتین بود ودر سنهٔ اربع وثلثین نیز گفته‌اند وقبر منوراو دربغداد است

(الشیخ الکامل سری بن المفلس السقطی قدس‌الله سره)

کنیت اوابوالحسین است خال جنید واستاد اوو سایر صوفیهٔ بغداداست وشاگرد معروف کرخی است آخرطبقهٔ اولی است وآنها که ازطبقهٔ ثانیه‌اند اکثر نسبت بوی درست کنند در اوایل حال‌در بازار بغداد سقطفروشی میکرده‌بنابر آن‌اوراسقطی گفته‌صاحب‌جامع‌الانوارمعتقداو بوده وتصریح بصحت عقیدهٔ اونموده ازلطایف اوستکه جمعی ازگرانجانان بعیادت او رفتندو چندان نشستند که سری آزرده وملول شد بعداز آن ازاواستدعای دعاکردندسری‌دست‌برداشت وگفت «اللهم علمنا کیف نعودالمرضی» و بروایتی دیگر آنستکه ازاو طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت‌شما میکنم که چون بر سربیمارروید‌زودبرخیزید

(بیت)

اگرچه هست‌عیادت زراه دین‌سنت ولی عذاب کسان نیست ازمسلمانی
سبك‌بگوی دعائی وسورهٔ‌بر خوان ببر بفاتحهٔ ازسرش گران جانی

وازاین بابست آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع‌الابرار آورده که ابوحنیفه کوفی‌روزی نزداعمش که ازفقهای زمان بود رفت ومدتی دیرنشست وآخر چون‌آثار ثقل وملال در صفحهٔ رخسار اعمش یافت بااو گفت ظاهرآبر توگران شدم اعمش‌گفت تو برمن گرانی در وقتیکه‌در منزل خودی پس حال‌چون باشد گاهی که درمنزل من باشی وازاین اظهارنفرت و بیزاری کـه اعمش باابوحنیفه نموده مفهوم میشودکه اورا از نقدایمان نصیبی بوده

(شعر)

سعدیا آه جگرسوز تو بی‌چیزی نیست آتشی هست که دود ازسر آن میآید

ارتحال سری ازاینسرای شش دری بعالم‌فراغت گستری بامداد شنبه سیم شهر رمضان

المبارك سنه ثلث و خمسين و ماتين اتـفاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنين شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزارسری‌است‌وظاهراً اینسخن سرسریست واعتبار ندارد

(شيخ الحاضر و الباد جنيد بغداد)

از طبقهٔ ثانیه است کنیهٔ او ابوالقاسم است اصل اواز نهاوند و خواهرزادهٔ سقطی است مولد ومنشاء او بغداد بوده از جملهٔ سادات واکابراین طایفه‌است‌وهمه‌بوی‌نسبت‌کنند‌دردرستی اعتقادواهل‌حق‌راشبههٔ‌نیست‌لیکن بنابراشتدادبلیه تقیه گاهی‌مذهب ابوثور وگاهی‌مذهب ثوری و گاهی مذهب گوساله دیگر ازائمهٔ نار اظهار مینمود صاحب جامع‌الانوار جنیدنام او برده و او راازصوفیهٔ حقه وناجیهٔ محبه شمرده

قاضی میرحسین‌یزدی درشرح‌دیوان‌حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده که‌شیخ‌جنید‌میفرماید **لو تفرغ علي عن الحروب لنقل الينامن العلم ما يقوم له القلوب** شیخ ابوالفتوح رحمة‌الله علیه در تفسیر آیهٔ **فلما افاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين** که در سورهٔ اعراف‌مذکوراست آورده که جنید را پرسیدند که چگونهٔ گفت موسی گفت من اول‌مؤمنانم‌و ازپیش‌اومؤمنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اول کسیکه‌سؤال‌روية کردمن بودم‌وپیش از من کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد بعد از سؤال سماع بآنکه‌خدای تعا را نتوان دید منم‌انتهی

وظاهر استکه نفی رؤیة منافی رای اهل سنت است پس باقیماند که حکم او بنفی رؤیة ازروی تشیع باشد و لاقایل بالفصل فافهم ومخفی نماند که درکلام بسیاری ازصوفیه واقعست که خدای‌تعا را ببصر توان دید ومراد ایشان ببصر بصیرتست نه باصره یعنی خدای تعا رابعین یقین وایقان توان دید نه‌بعین جبین واعیان فاحفظ هذا وفي تاريخ اليافعي انه مات سنة ثمان وتسعين وماتين وقيل سنة تسع وتسعين والله اعلم

تنبیه هرچند سابقاً شرح بلیهٔ تقیه درزمان امویه وعباسیه بوجهی وجیه مذکور شـده لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا بسیار باشد که جمعی‌از اصحاب ماکه دردیار تقیه وطن نساخته‌اند خصوصاً گروهی که‌درزمان سلاطین صفویهٔ موسویه انارالله برهانهم الجلیه نشو ونما یافته ازروی استبعاد گویند که جنیدو امثال او ازاکابر بودند ومردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس ازکه‌میترسیدند و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگرکسی کیفیت شدت تقیه ومحنت‌وبلیه شیعهٔ‌علیه را درزمان‌فراعنه

امویه بروجهی که سابقاً نوشته‌آمدشمهٔ ازآن دراحوال ابن‌عباس از مجلس سیم مذکور شـد تصور وتعقل نموده باشد یاآنکه العیاذبالله بولایة شام و ماوراءالنهر وکابل وسند وهند و امثال آن رسیده‌باشد بمردم آن‌دیار که‌اسلاف آنها درزمان بنی امیه مسلمان شده و سنة سنیهٔ نصب عداوت ذویهٔ طاهرهٔ نبویه راازشجره ملعونهٔ امویه تعلیم گرفته‌اند وجههٔ اخلاف خود بمیراث گذاشته‌اند تا ایشان نیز درورطهٔ‌عصبیة جاهلية و درك الاسفل تقليد اسلاف مانده‌اند مـلاقات کرده‌باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی‌الدین علی‌لالا رحمه‌الله که از اکابر صوفیهٔ حقه است و انشاءالله تعا احوال او بعداز این مذکور خواهدشد درصدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی‌الرحمن الرحیم که تالیف او درزمان استیلای کفار تتارنموده‌آورده‌اند که چون فتنه واستیلای کافران که خدایشان مسلمانی روزی کند بدانجا رسید که بنادر در نواحی خراسان کسی ماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان ودعا گوی مسلمانان علی لالارا لازم شد این کتاب‌ساختن وشمهٔ ازطریقت بازنمودن تا دراین دیار بکلی این‌طریقه مندرس نگردد واگرچه در عین فترات وپراکندگی بود و هر لحظه نعرهٔ برآمدی که کافرآمدومسلمانانی که مانده‌بودند چون آهو ازاین کوه بآن کوه می‌دویدند و چون روباه ازاین سوراخ بدان سوراخ میخزیدند انتهی،

مؤلف گوید که برهمین قیاس باید گرفتاری فرقهٔ امامیه را درزمان تقیه نسبت باهـل سنة وجماعت بلکه بدتر زیرا که بروجهی که درمقدمهٔ کتاب گذشت این جماعة با کفـار دیار حقیقت شعاراند واز آمیزش ایشان عار ندارند هرچند باخدای تعا درمقام شرك وبا پیغمبر درصدد انکارند واما باشیعهٔ بیچاره بگناه محبت حضرت امیر وتفضیل او بردیگر صحابهٔ غوایت مصیر بااظهار براءت از ایشان بنابر مفسدهای کثیر که ازافعال و اعمال ایشان در کتب کلامی سمت تحریر وتقریر یافته تاکشتن و سوختن همراه‌اند وآنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوهٔ تقیه نورزیده‌اند وبدرجهٔ شهادت رسیده‌اند وعزت دین را درآن دیده‌اند چنانچه درقصهٔ‌پدرعمار یاسر مذکوراست بنابر رخصتی استکه ازحضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنیداصل آن‌رخصت را مستمسك نمیسازند وبمقتضای آیهٔ کریمه خودرابدست خود درتهلکه می‌اندازند خواه جبن وبددل یا تعلق بمال وفرزندیاملاحظهٔ ترتب بعضی ازفواید مهمهٔ دینی بوجود خود یاعدم غلبهٔ محبت واضداد آنها را نیز درالتزام تقیه وترك آن مدخلی باشد یانه وبالجمله اعتقاد مؤلف آنستکه حاصل التزام تقیه وترك آن در مقام موالات اهل‌البیت‌علیهم‌السلام‌راجع باخفای مطلوب‌عشق ومحبت‌واظهار آن‌میشود واین‌خود

ظاهراستکه سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار ازاغیار است ودر آن میگوید

(شعر)

ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم — من جانب الشرق خوف القیل والقال
اقول بالخد خال حین اذکره — خوف الرقیب و ما بالخد من خال
چنان رشکی است برچشم و دلم هنگام دیدارش — که می دزدم نظر از دیده و از دل محبت‌هم

و گاهی مقتضی عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید

(شعر)

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی‌الخمر — ولا تسقنی سراً اذا امکن‌الجهر
وبح باسم من‌اهوی ودعنی من‌الکنی — فلا خیر فی‌اللذات من‌دونها ستر
دوستداران سوخت جانم تابکی دارم نهان — دوزخی دردل که‌اینعشق بهشتی‌پیکراست

(الشیخ المولی الولی الشبلی قدس سره العزیز)

ازطبقهٔ رابعه وتلمیذ جنید وحسین بن‌منصور است نام اوجعفر بن‌یونس است وقبر اودر بغداد همین نوشته‌اند کنیت او برزبان نمی آریم و آنرا بخلیفهٔ اول ادزانی میداریم در کتاب انساب سمعانی مسطوراستکه شبلی نسبت اوست بقریهٔ اسروشنه که آنرا شبلیه میگویند وخال او امیرالامراء الاسکندریه بود وآخر در مجلس خیر نساج تائب شد و پدر او مقدم حجـاب موفق عباسی وازجانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته‌اند مولد او سامره است و در بغداد نشو ونما یافته ودر کتاب کامل بهائی مسطور استکه اورئیسی بود ازرؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملك مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید و پرتو هدایت از مشاهد مقدسهٔ آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد واز دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت کردن شبلی علویه را در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات تقریر برامامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر وتحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیـر و بیانی دلپذیر است بآنجا رجوع نمایند شبـلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنهٔ اربع وثلثین وثلثماه بروضهٔ رضوان شتافت

(الشیخ العارف الستار محمدالسوار قدس سره)

سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ معروف

کرخی است و مولد ومنشاء و مدفن او در دارالمؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنائی او را بیگانکان کوی آشنائی از میان انداخته‌اند و صرفهٔ خود را در آن شناخته‌اند اما زبان حال آن بزرگوار بمضمون این نظم شاهوار مترنم است

(شعر)

آنکسکه ز کوی آشنائیست — داند که متاع ما کجائیست

قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمدبن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیا و اعیان العلماء محدثا مرشداً من اهل تستر انتهی

از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور وبرالسنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنستکه سوار بروزن حداد عبارت از نسب شیخ یاپدر اوست وسوار مخفف دست برنجن باشد ومیگویند که ایشان بآن‌صنعت‌اشتغال‌مینموده‌اندوالله‌اعلم‌بحقایق‌الاحوال

(الشیخ المتاله السری سهل بن‌عبدالله الشوشتری قدس سره)

از طبقهٔ ثانیه است کنیه او ابومحمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانکه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابویزید بسطامی سبق ذکر یافتـه تلمیذی خال خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده و باذوالنون مصری طریق مصاحبت پیموده وعمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم‌سنهٔ ثلث و ثمانین و مائتین دربصره آسوده هنوز خانهای سهل ومزار مادر او که در سیرگاه مقرر اهل شوشتر است بحال خوداست وشبهای‌جمعه‌مردم آنجابزیارت‌وعبادت‌مبادرت‌مینموده‌اندچنانچه‌ازاومنقولستکه گفت سه ساله بودم که شب زنده می‌داشتم و درنماز کردن‌خال‌خودمحمدسوارمینگریستم‌مرا می گفت ای سهل برو وخواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از او التماس نمودم‌که مرا چیزی تعلیم کند که از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمودند که باین ذکر مداومت نمای که «الله معی الله ناظری‌الله شاهدی» که هر گاه مستحضر معانی این الفاظ باشی‌چهرهٔ تقوی‌خود بناخن‌معصیت نمیخراشی واز مآثر کرامت و استجابت دعای او آنستکه در ایام او عمرولیث بیمارشد بنوعی که همهٔ اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند گفتند که این کار کسی است که مستجاب‌الدعوه باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل شود و گفتند سهل بن عبدالله الشوشتری مستجاب‌الدعوه است او را طالب کردند و آن حال بگفتند سهل گفت دعا در حق کسی مستجاب می‌شود که توبـه کند و بخدای تعا باز گردد و ترا در زندان مظلومان بندند ایشانرا رها بایدکرد و توبه نمود

عمروليث گفت تا آنمظلومانرا رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایاچنانکه ذل معصیت اورا نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابة پوشانیدی ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث در حال صحة یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمدمریدی گفت اگر چیزی از آن قبول می‌فرمودی تادروجه‌قرضی که کرده‌ام می‌دادیم به بودی شیخ فرمود ترا زر میباید بنگر مرید نگاه کرد همهٔ صحرا زر شده بود گفت هر که را با خدای تعا چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کندا گرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایة کم سخنست وظاهراً مراد صاحب‌نفخات از آنکه گفته در سخن ضعیفست همین خواهد بود که ما گفتیم و از جملهٔ سخنان او که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد تامل معلوم می‌شود که مراد از آن سلطان ائمهٔ اهل‌بیت تاامام محمد المهدی صاحب الزمان علیهم‌السلامست از آنجمله قول او

السلطان هوالقطب اولا القطب مادارت الرحی فاتقوالله فی امامکم فان به قوام الدین

و ظاهر استکه قطب زمان آنحضرتست نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان دور از غور و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکار صوفیه تصریح کرده‌اند بآنکه مهدی موعود قطب زمان است و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغة نظام حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که در خطبهٔ شقشقیه فرموده‌اند (والله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی) و از جملهٔ اقوال‌او اینستکه

من لایری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحبهم فی الفرع فهوزندیق

و مراداز فرع اولادسلطانست وظاهراست که‌سلطانی که‌محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلواز آن زندقه باشد سادات‌واولاد رسول و ذریه وعترت‌بتول‌اندنه اولاد ملوك بنی‌امیه‌وبنی العباس و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره آنستکه‌صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته

هذه الامة ثلث وسبعون فرقه اثنتان و سبعون‌هالکة کلهم یبغض السلطان‌والناجیه هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی

مؤلف کتاب گوید ظاهر استکه مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق امة براین فرق فرع دوستی خدا و رسولست باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام

اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنة و جماعة از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ما تریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمی دارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسدالله الغالب علی بن ابیطالب عليه السلام وباقی اولاد طاهرین او از ائمهٔ اثنی عشر (ع) خواهد بود زیراکه ماعدای شیعه از اهل سنت و غیر هم ایشان را دشمن میدارند چنانچه سابقا تحقیق در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله وفرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمه الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعهٔ امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفهٔ برحق میدانند و بمحبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند و بعضی از فرق زیدیه در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که‌از جملهٔ‌هفتاد و سه فرقه یك‌فرقه با سلطان‌است واورا دشمن‌نمیدارد جواب: اولاآنست که این ایراد مشترك الالزامست وثانیاً آنکه ما عدای فرقهٔ ناجیهٔ‌اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمهٔ معصومین‌کاذب زیرا که ازائمهٔ اثنی عشر (ع) بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم‌انکار همه است

و ایضاً از ایشان منقول است که (الزیدیة اعداء نا واعداءشیعتنا)وکلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود و بحدیث ستفرق بروجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن این‌است

ستفرق امتی ثلثا و سبعین فرقه کلها فی النار الا واحدة وهی التی یتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات وهی التی یتبع اهل بیتی و یؤیده قوله صلی الله علیه و آله مثل‌اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلك

و بر متامل زکی از کلام سهل وکلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیوهٔ مقررهٔ ایشانست در اکثرمقاصد بکلمات مجمله وعبارات مرموزهٔ محتمله ادای حقایق و معارف مینموده‌اند و از غایت خوف وشدت تقیه باندازهٔ گوش متفقهان نا هموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند

(شعر)

حدیث با تو باندازهٔ تو باید گفت   که گر بلند کنم اندکی گران شنوی

(البحر المواج حسین بن‌منصور الحلاج قدس‌سره)

سرور اهل اطلاق و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضای فارس است و در دارالمؤمنین شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا بتلمذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه درسن هجده سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر برد و باز بشوشتر آمده کدخدا شد و بعداز مدتی با جمعی از فقراءِ ببغداد رفت واز آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت و از او مسئلهٔ پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت تو در این مسئله مدعئی پس حسین از اینمعنی آزرده شده بشوشتر آمد وقریب بیکسال اقامت کرد و درین مرتبه اورا وقعی در دل مردم بهمرسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر او حسدبردند آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان‌بجانب پروردگار نمود و جهت مردم آنجا تصانیف نمود و در آنجا اورا عبدالله زاهد میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود را احمد نام از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراق قلب و کرامات شده ازاسرار مردم و ضمایر ایشان خبر می داد و بنابر این اورا حلاج‌الاسرارمی گفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندك روزی آنجا بود و دو باره بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند وابو یعقوب نهر جوزی با او ملاقات کردو در مقام انکار او شدآنگاه ببصره مراجعت کرد و یکماه در آنجا توقف نموده و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و بعداز این سفر ببلاد شرك‌مانند چین وهندوستان و ترکستان درآمد و خانه و عقار بهمرسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی بغداد را که ابو عمر محمدبن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای بی دیانت بمجرد امر وزیر بباحهٔ خون‌حسین‌محضر نوشتندو مضمون‌رابعرض‌خلیفه‌رسانیدند (۱)

(۱) اقول نقل ان ابا القاسم حسین بن روح رحمه الله احد السفراء الاربعه فی زمان المقتدر کتب علی محضر اباحة قتل الحلاج و نقل فی الاحتجاج ان الحسین بن منصور الحلاج کان من الملعونین کابی طاهر محمد بن علی بن بلال و محمد بن علی الشلمغانی المعروف بابن ابی العقاقر و خرج التوقیع بلعنهم و البرائة منهم جمیعاً علی یدالشیخ ابی القاسم الحسین بن روح ونقل نسخة التوقیع انتهی (زین العابدین)

و بعداز دو روز حکم شد که دوهزار تازیانه‌اورا بزنند اگربمیرد فبها والاسراورا از بدن جدا سازند آنگاه اورا بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احداحد میگفت پس دست اورا بریدند و بعداز آن پای اورا و بعداز آن سر او را جدا ساختند آنگاه اورا صلب نمودند و سوختند و آخر کلمهٔ که بآن تکلم شد این بود که (حب‌الواحدافرادا لواحد له)

و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که اورا صلب مینمودند نزدیك او ایستاده بودم شنیدم که میگفت

الهی اصبحت فی دارالرغایب‌انظر الی العجائب الهی انك تتو ددالی‌من‌یؤذیك فکیف من یؤذی فیك

و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظردرآنست که حسین منصور بسبب‌افراد در طریق محبت ووداد و دعوی یگانگی و اتحاد درآن ره سرنهادومولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مذکور ساخته و گفته که محبت‌چون دریگانگی روی داد انبساطی اقتضا کند وانبساط بطرح حشمت کشد و فروگذاشت ادب و این مضمون باشدرعب که ضد حب است از آن‌جهت که حب از مشاهدهٔ جمال خیزد و رعب از استیلای جلال باو ضم بایدکرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند هر کس که خدای‌را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس خدای را بخوف تنها پرستد حشوی باشد جاحد و هر کس که خدای‌را بمجموع حب وخوف پرستد محققی باشد موحد کمال قال‌سبحانه و تعالی (یدعون ربهم خوفاً و طمعاً) و حسین منصور برای آنکه غلبهٔ حکم محبت‌اثر رعب ازاوزایل کرد و در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سطوت‌جلال در روی او بجنبانیدند و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای تعالی خوشنود از او بمحبتی که محبت اورا بر طرح حشمت ندارد و در آداب بربست با ملوك گفته‌اند هرچندملك شخصی‌را بخودنزدیکتر گرداند باید که او احتشام ملك را زیاده نگاهدارد و اگر غیر این کند ازعین ملك‌ساقط گردد و سقوطی که هرگز ازآن برنخیزد و اهل خدای ملوك عالم اند ایشان بچنین‌رعایت احق اند و ملك‌الملوك احق واحق **والله یقول الحق وهو یهدی السبیل**

صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چندبخط اوبدست افتاد مضمون آنکه هرکرا آرزوی خانهٔ حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر

گردد در سرای خود مربعی سازد و آنرا از نجاسات نگاهدارد و هیچ کس را بدانجا درنیارد و در ایام حج آن خانه‌را طواف کرده چنانکه معهود است مناسك زیارت بیت الله بجای آورد بعداز آن سی یتیم را بدانجا برده بنیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام‌را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید وهر کدام از ایشانرا پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر آن‌نوشته‌را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر کردند و آن صحیفه برایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات ازکجا نوشتهٔ حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفته از کتابی که مؤلف ابوعمروبن عثمانست و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا ننوشته است چون حامداین مقال از او شنید باو خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بارا همال کرده حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت‌وزیر کند لاجرم باباحهٔ خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند ولنعم ما قیل

(بیت)

تا قلم در دست غداری بود　　　لاجرم منصور بر داری بود

مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطهٔ غلو و مانند آن که از او صادر شده اورا داخل در مذمومان نوشته اند چنانکه علامهٔ حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام اونیزدر آن مقام‌ظاهرمیشود که‌حسین مدعی رؤیت یانیابت حضرت صاحب الامر ؑ بوده و در حاشیه نسخهٔ قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسیده که درکتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین بن منصور مردم راباما‌م محمد المهدی صاحب الزمان ؑ دعوت میکرد و بمردم میگفت اینك عنقریب از طالقان دیلم بیرون‌خواهد آمد بنابر این اورا گرفته ببغداد بردند و مؤاخذه نمودند و از این جا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته‌اند ولهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمدبن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصر آبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده‌اند و در وصف او عالم ربانی فرموده‌اند و در روضة الصفا مسطور استکه آنچه بعضی‌از مورخان گفته

که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می‌نماید زیرا که‌خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار نموده‌اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شد و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحهٔ دم‌او اخبار نمود والا مقرر استکه آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان از قول و فعل مستانه واقع می‌شود محققان علمای شریعت‌درتوجیه آن می کوشند وپردهٔ عفو و اغماض بر آن میپوشد

(شعر)

بپوش دامن عفوی بزلت من مست　　　که آبروی باین قدر نرود

(شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره)

کنیة وی ابونصر احمدبن الحسن است و از فرزندان جریربن عبدالله البجلی استکه از صحابهٔ پیغمبر ﷺ و خواص شیعه امیرالمؤمنین حیدر ؑ بوده چنانکه سابقاً‌مذکور شد‌ودر بیست‌ودوسالگی جذبه‌ازجذبات‌الهی که(لجذبة‌من‌جذبات الرحمن یوازی عمل‌الثقلین) بوی‌رسید جامی از خمخانهٔ شراب محبت کشید پدر و مادرووطن را گذاشته از انامق که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خضر ؑ رسیده تلقین ذکر یافت هجده سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعماه که عمر شریف او بچهل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایة جام شد و به ارشاد خلایق مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او توبه‌یافتند و بالجمله‌دیوان اشعار آن بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است بنظر پادشاه شریف مغفور حضرت سلطان شریف شاه اسمعیل الصفوی انارالله برهانه رسیده و عیار اخلاص او بمحك اعتبار آن پادشاه ولایة آثار فایز گردیده چون دروقت امتحان حال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته‌اند در اول صفحه این قطعه را دیده‌اند که مشتملست بر مناقب ائمهٔ طاهرین و اعتراف بحقیة مذهب جعفری واختصاص بغلامی‌سده سنیهٔ حیدری

(قطعه)

ای زمهر حیدرم‌هر لحظه‌در دل‌صد‌صفااست　　　از پی حیدر حسن ما را امامی رهنماست

همچو کلب افتاده‌ام برخاك درگاه حسین　　　خاك نعلین حسین اندردوچشمم توتیا است

عابدین تاج سروباقر دو چشم روشنست　　　دین جعفر برحقست و مذهب موسی‌رواست

ای‌موالی وصف سلطان خراسانرا شنو — ذرهٔ از خاك قبرش دردمندان را شفاست
پیشوای مؤمنانست ای مسلمانان تقی — گر نقی را دوستداری درهمه مذهب‌رواست
عسکری نور دوچشم عالمست و آدمست — همچو مهدی یك‌سپهسالاردر عالم کجاست
قلعه خیبر گرفتــه آن شهنشاه عرب — آنکه در بازوی حیدر نامهٔ ازلافتـاست
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته‌اند — احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

و این قطعه‌از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و برالسنه صوفیان عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقه ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحة اعتقاد آنکه‌جناب بابا فغانی با آن اعتقادیکه میدانی در مقطع بعضی ازغزلهای خود در شأن ایشان‌فرموده

(شعر)

مستان‌اگر کنندفغانی‌بتوبه‌میل — پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست

(الشیخ المؤید منشر الفیض والایادی زین الدین التایبادی رحمه‌الله تعالی)

نام شریفش همان نام جد او شیخ فاضل مولا زین‌الدین علی التایبادی است کنیه او بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکور است باور نداریم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده درمشجر خود آورده که او از علمای اولیاء و اجله عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری‌بیساحل بود همتی عالی و هیبتی عظیم مرید ابوطاهر خوارزمی بود و او مرید عبیدالله بیدآبادی و او مرید شیخ علاءالدولهٔ سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل‌سیدالمحققین میر سید شریف علامهٔ شیرازی و مولاناسعیدالدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده‌اند و خواجه بهاءالدین نقش‌بند خدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف

(مصراع):(والفضل ماشهدت به الاعداء)

در رسالهٔ بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ‌الاسلام بودند آخرالامر باو گفتندکه هر معنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة‌والثناء باید رفت تا از آن حضرت با توفیقها همراه شود باشارت شیخ‌الاسلام متوجه بزیارت آستان ملایك آشیان حضرت شاه خراسان شد وچند گاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضهای وافر رسید مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که فرموده‌اند روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در

من نظر کردند و گفتند ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت متبرك سلطان علی بن موسی الرضا ؑ باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت وچون توفیق رفیق گردد و آن‌دولت دست دهد و بر آن سعادت مشرف شوی زود باشد که فیضهای بزرك برسد و بعد از آن مراجعت‌نمای که انشاءالله تعا ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر والد نموده روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلك فرسای سلطـان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم واز سیاق اینکلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جملهٔ مخلصان اهل‌البیت علیهم‌السلام بود

آورده‌اند که جمعی از علمای ماوراءالنهر که‌در مجلس‌امیرتیمور گورکان حاضرمیشدند در افتا و عدم افتای امیرالمؤمنین ؑ بخون عثمان اختلاف داشتند آخرالامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف وبیان می‌گشود رقعه نویسند و استکشاف حقیقة حال نمایند و بهرچه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را بآن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید برظهر آن نوشت که وای برعثمان که علی مرتضی‌را بخون او فتوی داده وزبان حقایق بایاحت قتل او گشاده

(شعر)

بی دیتست آنکه توخون ریزیش — بی بدل است آنکه تو آویزیش

و این رباعی را نیز بعضی به جناب شیخ منسوب میسازند

(رباعی)

گر منظر افلاك شود منزل تو — وزکوثراگر سرشته باشد گل‌تو
چون مهرعلی نباشداندر دل تو — مسکین تو وسعیهای بی‌حاصل‌تو

توفی رحمه‌الله فی منتصف‌النهار فی‌یوم الخمیس سلخ‌محرم‌الحرام سنة احدی و تسعین و سبعماه

(خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی)

چون‌سایراسلاف‌سلسلهٔ‌رفیعه خود متحلی بحلیهٔ فضل‌وحکمت بودودرمضمار توحید‌گوی‌تفرید از عرفای روزگارمیربود ودر اکثر فنون علمی مؤلفات عربی دارد و شرح‌فصوص‌الحکم‌وکتاب مفاحص‌ورسالهٔ اسرارالصلوة و شرح قصیدهٔ ابن‌فارض از آنجمله است واز‌اشعارشریفش‌این‌بیت عربی استکه در مدح امیرالمؤمنین ؑ وذم منقلب دویم وسیم بطریق کنایه والغاز واقعست

(شعر)

وضم عينهما حجة على العمى　　و فتح عينك بالبصرة يا على

در کتاب منشآت قاضی میرحسین یزدی و غیر آن مسطور استکه در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیلهٔ مؤاخذهٔ او ساختند و چون از روی تقیه منکر شد واثبات صدور او از آن متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ اورا بهرات برده وبسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات ازروی عصبیت جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیهٔ شمسیه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت اینستکه.

فهو العابد باعتبار تعينه و تقيده بصورة العبد الذى هوشان من شؤنه الذاتيه وهو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاكمل قضى ان كل مايسمى مرآة و مجلى و مظهرا و عينا و نحو ذلك ليس سوى تعينات صور احوال الحق على ما بينها من التفاوت فى الحكم والحق من حيث هو باطن هويته متجلى فى عين كل فرد من احواله المتميزة التى تغيب وظهرت له انتهى

و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چند استکه جز ذوق سلیم در نیابد

(بيت)

عباراتنا شتى و حسنك واحد　　و كل الى ذاك الجمال يشير

ومولانا محمد شیرین مغربی گفته　　(بیت)

بسی بینی تو در دیوان اشعار　　خرابات و خراباتی و خمار

نظر رانغز کن تا نغز بینی　　گذر از پوست کن تا مغز بینی

وفات خواجه دردار السلطنهٔ هرات در چهارم ذی‌حجه از شهور هشتصد وسی اتفاق

«قطب الافاق سلطان شيخ صفى الدين اسحق الاردبيلى قدس سره»

که جداعلای طبقهٔ علیهٔ سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آن‌حضرت زیاده از آنستکه در این مختصرات گنجد و در این باب بعضی از ارباب اخلاص واعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشانرا چنانچه باید بسطی داده‌اند و آن تألیف نفیس را صفوت الصفا نام نهاده خلاصهٔ احوال فیض مآل آن صفوه آل آنستکه خدمت ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی‌اند و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین امیری و سلسلهٔ ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیرالمؤمنین و قاید غرالمحجلین صلوات

الله علیهم اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرو حوالی شیروان مریض گشته محمد حلیلا نام مردی بطلب آن حضرت بکلخواران فرستاده آنحضرت براسب جرده خودسوار شده آن مسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز گشته ایشانرا نقل بگیلان فرمودند و خدمت شیخ در آنجا در شهور سنه سبعماة بغرفات جنان روان شده در موضع سیادرود مدفون شد و سند ارشاد را بدانحضرت سپرد و آنسرور ارباب سداد به ارشاد فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغولانرا ارادتی عظیم بدان حضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهدهٔ آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیرالامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته و اشتیمور را که مقرب و اتیاق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرد واو ازخوی تکاور بیخبر از عقب شکار دوانید دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد بیکبار هر دو از قله کوه بریده امیر چوپانرا اضطرابی عظیم دست داد بهر حال خود را بآن دره رسانیده اسب راپاره‌پاره و اشتیمور را بسلامت دید حیرتش دست داد از روی سبب آنسؤال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته مرا بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطهٔ آن ودیگرامور غریبه حلقهٔ ارادت آنمهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق و غرب رسیده فوج فوج از ترك و تاجيك بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابة و استغفار در ذیل آن عالیمقدار می‌زدند چنانکه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سؤال کردند که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمشابه است که در برابر هر یك از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصاً در ولایت سراندیب که از آنجا تا ایران سه ساله راهست جمع کثیری از مریدان ایشان هستند زادهم الله تعا تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ خمسین و ثلثین و سبعماه شهباز روح مقدس از آشیان بدن پرواز نموده برسر شرفات جنان (فی مقعد صدق عند مليك مقتدر) نشست

(قطب الاولياء سلطان شيخ صدر الدين موسى قدس سره)

خلف سلطان شیخ صفی الدین است که مذکور شد بعد از ارتحال آن حضرت برقالیچهٔ ارشاد مستقر گردیده والدهٔ مقدسهٔ آن عالیمقدار بی‌بی فاطمه دختر شیخ صدرالدین زاهد قدس سره است و مشهور است که درروز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کس عالیشانی را

تعظیم کنند بر خواست و نشست و خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نمود جواب دادند که عنقریب از این هر دو بزرگوار عظیم‌القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی‌زمین با او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که این آنکسی است که شیخ ما در مجلس عقد جهت او قیام فرموده از جملهٔ مریدان آن حضرت میر قاسم انوار است قدس‌الله سره که انشاءالله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد از این مذکور خواهد شد و او بیتی چند در مرثیهٔ آنحضرت گفته

« شعر »

صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود	قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت	یا ملك‌الموت قد وصلت الی الله
حالت او را ملك چو دید عجب ماند	گفت که یا شیخ الف یرحمك الله
سوخته شد قاسمی زفرقت خواجه	صبر کن اندر فراق صبرك الله

و از آثار ایشان حظیرهٔ مقدسه و چله خانهٔ دارالارشاد اردبیل است و سلاطین زمان مانند جانی بیك خان و پسرش بردی بیك خان اوزبك و امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلك اشتباه ایشان رسیده خدمات بتقدیم میرسانیده اند

قال السید محمد النوربخش قدس سره فی مشجره کان من اوتاد الاولیاء وفتیانهم و اعیان الاسخیاء والاتقیاء و هو سالك مجاهد مکاشف یدل صفاته البشریة النفسانیه بالملکیة الروحانیه و کان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة و بکمال فتوته و علو همته و اطعام الفقراء والمساکین لقب بخلیل العجم

(عارف اسرار امیر قاسم انوار نورالله مرقده)

قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن بصیر بن هارون ابوالقاسم تبریزیست و بچند واسطه بامامزاده هارون بن امام موسی کاظم علیه‌السلام میرسد در سه سالگی ابواب علوم براو مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر می‌دهد

(بیت)

مرا علم ازل در سینه دادند	عجب علمی ولی درسی ندادند
مرا سه ساله حالی گشته معلوم	که شیخ چله را درسی ندادند

و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید بموجب اشارهٔ کثیرالبشاره ایشان مسمی بقاسم انوار شد نقلست چهار بار

پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهاالله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده واز جمله در یك اربعین بغیر وقت تشهد ننشسته و موی سر خود را بچوب سقوف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لایحست هر که آنرا مطالعه کند داند که تهمتی که در سلوك حضرت میر کرده‌اند صلاح او را نمی‌پوشد و از سرچشمهٔ کدر چنان زلال صافی نجوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه‌السلام که سرچشمهٔ اذواق اهل عرفانست نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطهٔ شدت تعبیر از آن حضرت بصدیق اکبر میفرموده‌اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته و از جفای اغیار نسبت بآن ولی ابرار یاد می‌آورده و ابتلای خود را ببلیه تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیدهٔ غم دیده میریخته و مریدان گول او از اهل سنت تصور میکرده‌اند که از صدیق اکبر ابوبکر می‌خواهد و در آن وقت باهمدیگر می‌گفته‌اند که جناب میر در مقام ابوبکریست و این غایت حماقت و خریت است چه ابوبکر را کسی جز بنی‌امیه ملقب بصدیق اکبر نشناخته و بغیر شر ذمهٔ ضاله نقش بندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف میستوده‌اند چنانچه از بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج‌البلاغه واقعست

و صاحب کتاب استیعاب که از رؤسای ذوی‌الاذنابست در باب کنی از استاد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که

قال سمعت رسول‌الله صم یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلك فالزمو علی بن ابی‌طالب ع؛ فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و فاروق هذه الامه یفرق بین‌الحق والباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث

آری چون معاویه و اتباع او آن کلمات را از آن حضرت در بیان علوشان او شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیده که علی رغم آن حضرت در برابر او در آیند و ابوبکر و عمر را بآن القاب ستایند و از آن وقت بر منابر اهل‌سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند و ازنا برازندگی آنها بآن دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جملهٔ قراین واضحه توجیه مذکور این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت سروری و بزرگی او واقع است

(بیت)

نور ولایت تونی شاه سلام علیك	شمع هدایت تونی شاه سلام علیك

معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی ... کاشف قرآن توئی شاه سلام علیك
آیه محکم توئی اعلم و اکرم توئی ... جام توئی جم توئی شاه سلام علیك
عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ... ماه دل افروز تو شاه سلام علیك
با همهٔ انبیا آمدهٔ در خفا ... ظاهر و با مصطفا شاه سلام علیك
لحمك لحمی نبی گفت ترا ای ولی ... سرور مردان علی شاه سلام علیك
درج در لافتا برج مه هل اتی ... انت ولی الوری شاه سلام علیك
قاسم مسکین تو برده و بردین تو ... بندهٔ تمکین تو شاه سلام علیك

و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که (بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا) و تحقیق آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مذکور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشاء خدام عالیمقامش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندك زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلك مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند ایشانرا تعظیم و احترام نمیفرمود و از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیهٔ ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست که بی تمسك ببهانه مکنون ضمیر خود رابظهور رساند و چون در سنه ۷۷۱ احمد لر خاقان سعید را کارد زد و به وضوح پیوست که مشارالیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیة حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده اینمعنی را بخدام عتبهٔ علیه اش پیغام داد لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلك نظم کشید

« شعر »

ایعاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ... مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان

و مقطعش اینست.

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ... شکر بر طوطی فشان مردار پیش کرکسان

و چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نمود ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیك رسید امرا

و صدور الغ بیك میرزا در اندیشه افتادند که جهت ملاقات شاه خجسته صفات او را ببارگاه سلطنت تشریف آورند یا آنکه میرزا الغ بیك رابملازمت آن سدهٔ سنیهٔ امامت برند که دراین اثنا میرزا الغ بیك بی تکلف رفتند و با آن جناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملك الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیهٔ حسن عقیده بر دوش افکنده چند سال میر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار در آندیار بسر برد و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسانرا بنور حضور منور گردانیده و در شهور سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانماه وفات یافت در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم در نثار آن حضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جملهٔ منظومات آن قدوهٔ اولاد خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان

(المرشد الحقانی نعمت الله کهنانی قدس سره)

سلطان ممالك طریقة و سیاح مسالك حقیقة گویند مرید عبدالله یافعی بوده بصحبت صدر الدین مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و از حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و نعمتها می آمد و سید از آن میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ از آن حضرت سؤال کردند که میشنویم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند

« بیت »

گر شود از خون دو عالم مال مال ... کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ میرزا را اینسخن ملایم نیفتاد از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که بز و بره از عاجزه بستان و بهامده و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار به فرموده عمل آورده از شهر بیرون رفت دید که پیره زنی بز فربه برپشت گرفته میرود و فی الحال بضرب تازیانه از پیره زن برهرا در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیت کرد و سلطان شاخرخ حضرت میرزا بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار میبردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که مرد خدا نمی خورد مگر حلال و حال آنکه این بره راجبر از ضعیفهٔ گرفتند میر فرمودند که ای سلطان عالم بهتر از

این تحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی را در ضمن این‌مصلحتی بوده باشد سلطان‌شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را بکجا میبری و از کجا می آوردی‌و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه‌ام و رمهٔ گوسفندی دارم که از شوهر بمن رسیده پسری‌دارم در این‌هفته گوسفندی چند بجلابی‌بسرخس برده بود و خبرهای ناملایم از او میشنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمت‌الله از طرف کرمان رسیده و بهرات آمده برهٔ نذر کرده‌ام اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میرسانم و دیروز فرزند من بسلامت آمد و بمن رسید من از شادی بره را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلومشد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه بازمیدارد و حضرت میر را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهراً آمدن حضرت به دارالسلطنهٔ هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را تهمت هـا می‌نمودند سلطان شاهرخ در صدد مؤاخذهٔ حضرت میر بودند قاضی میر حسین یزدی در رسالهٔ منشآت‌خود بتقریبی ذکر کرده علمای کرمان تکفیر شاه نورالدین نعمت‌الله کردند واوفرمود «یعرفون نعمةالله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون»و چون صحت عقیدهٔ حضرت میر مستغنی از مؤنت شرح و بسط در آنست بنابر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل‌بیت اطهار و مثالب اغیار غدارواقعست انتخاب‌چندترجیعی وچندقطعهٔمذکورمیسازد

(قصیده)

ای شیر خـدا امام اعظم سالار صحابهٔ مکرم
آموخته علم من لدنی از تو خضر و شعیب و آدم
در جمله‌مهاجران‌وانصار وز جمله صحابهٔ تو اعلم
آنجاه که قنبر تو دارد حقا که نداشت قیصر و جم
دو شینه بباغ عالم غیب بلبل بهزار گفت آن دم
تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون‌والیست
دوشینه بما دری گشودند اسرار نهان بما نمـودنـد
از صیقل عشق شاه مردان زنك از دل ما همی زدودند
آنها که محبتی ندارند با آل علی مگر یهودنـد

از جملهٔ سنیان جاهل در دوزخ هفتمین خلودند
دوشم گذری بدیر افتاد القصه بما چنیـن نمودند
تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست
ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته گدای مرتضائیـم
داریم وفا به آل حیـدر تا ظن نبری که بی‌وفائیم
بیگانه شدیم از خوارج با آل علی چو آشنائیم
درمیکده شو چو نعمةالله مامست زباده خدائیم
اندر ازام چنین نمودند ما نیز بخلق می نمائیـم
تا هست‌علی امام عالیست درمملکت دوکون والیست
گفتیم خدای هردو عالم گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطن اند همدم
آن برهمه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقـدم
اوصورت اسم اعظم حق وین معنی خاص اسم اعظم
وانرا طلبی‌طلب کن‌ازنون وزواو و الف بجوی فافهم
در اول وآخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتـم
چشمیکه‌نه روشنست ازوی آن دیده مباد خالی از نم
شهباز علیست نیك در یاب دانه روحـست و دام آدم
بی مهر محمد و علی کس یکلحظه مباد شاد و خرم
باشد علم علی به دستم زانـت ولایتـم مسلم
در جام جهان نمای غیبش غیبت گه آن بعیـن بینم
بر یرلغ ما نشان آنست ما دلشادیم و خصم در غم
او ساقی حوض کوثر و ما نوشیم زلال او دمـادم
بی حضرتش ار بهشت یابی جامی باشد ولیـك بی جم
بیچارهٔ رزم اوست رستم خوانندهٔ بزم اوست حـاتم
دستش باشارت سر تیغ افکند زدوش دست ار قـم
کم باد محب آل مروان هر چند کم‌اند کمتر از کـم

رو تابع آل مصطفا باش   نه تابع تابعان بلعم
مائیم به عزتش معزز   مائیم بدولتش مکرم
بر عرش‌زدیم سنجق‌خویش   بر بسته ز زلف حور پرچم
ای نور دو چشم نعمت‌الله   وی مرد موالی معظم
بر دیدهٔ ما ترا مقامست   بنشین جاوید خیر مقدم
در عین‌علی نگاه میکن   می بین تو عیان جمله عالم

« وله ایضاً قدس سره »

دمبدم دل از ولای مرتضی باید زدن   دست و دل در دامن آل عبا باید زدن
نقش‌حب‌خاندان‌برلوح‌جان‌باید‌نگاشت   مهرمهرحیدری بردل‌چو ما باید زدن
دم مزن باهر که او بیگانه باشد ازعلی   گرنفس خواهی زدن باآشنا باید زدن
روبروی دوستان مرتضی باید نهاد   مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   اینسخن را از سر صدق وصفاباید‌زدن
در دو عالم چارده معصوم‌را باید گزید   پنج نوبت بردر دولتسرا باید زدن
پیشوائی بایدت جستن زاولاد رسول   بس قدم مردانه درراه خدا باید زدن
کربلائی باید از عشق شهید کربلا   عاشقانه آن بلارا مرحبا باید زدن
هردرختی کو ندارد میوهٔ حب علی   اصل وفرعش چون قلم سرتاپاباید‌زدن
دوستان خاندانرا دوست‌باید‌داشت‌دوست   بعد از آن دم ازولای‌مصطفی باید زدن
سرخی نام موالی سکه نام علیست   بررخ دینار دین چون‌پادشه بایدزدن
مالوائی از ولای آن ولی افراشتیم   طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت خانهٔ باید گرفت   خیمه در دارالسلام اولیا باید زدن
از زبان نعمت‌الله منقبت باید شنید   بر کف نعلین سید بوسها باید زدن

وفات حضرت میر در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانماة بود بروزگار سلطان شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان مدفونند و لنگر و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر وفقرااست سن شریف ایشان از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود داعی حق را لبیك اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود

« السید العارف الموحد قطب‌الدین حیدرالتونی قدس سره »

نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی از اشعار بنظم آورده بامامزاده عبدالله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه‌السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام همام مذکور است حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده‌اند و در مضمار ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات ازاوبظهور رسیده واز آنجمله آهن بر دست مرتضوی نشان او موم گردیده چنانکه سیدالمتالهین میر حیدر آملی در شرح قصص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بعزم آستانه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایك پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضهٔ متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیکپای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشارت‌رخصت‌زیارت‌می‌بود تا آنکه در نیمهٔ شب هشتم از روضهٔ متبرکه آواز هایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده‌اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را در یابید چون اطراف روضه را تفحص کردند اورا دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست لاجرم همگی بپای بوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مذکور است و چون در وقت این تالیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیهٔ او تألیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار باین قدر معذور است‌مقام و قبر منور در تبریز مشهور است

« سید افاضل المتالهین حیدربن علی‌العبدلی الحسینی الاملی قدس‌الله‌روحه »

از سادات رفیع‌الدرجات‌دارالمؤمنین آملست‌از آنجابعزم‌زیارت‌عتبات‌عالیات‌حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دیگر شاهد ائمهٔ معصومین بدارالسلام بغداد آمد و در آن دیاررحل اقامت انداخته با شیخ محقق فخرالدین محمدبن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانانصیرالدین قاشانی مشهور بحلی رحمه‌الله و دیگر علما و عرفای شیعهٔ امامیه صحبت داشته بیان سلسلهٔ خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جملهٔ نفایس مصنفات اوست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمدبن ابی‌جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیهٔ حضرت میررا بسید علامهٔ

متاخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبهٔ او در علوم ظاهر و باطن از اینشرح و تفسیر وتاویلات کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور استعبارات ملیحه‌اش محتوی بر قواعد اشراق واشارات‌ومنطویست بر فراید اطلاق در این کتاب مطالب حقهٔ صوفیه خصوصاً مطالب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مواخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقاً و جدلا بیان‌خلاف‌او‌نموده‌و گوی « انی‌اعلم مالا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم » از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولتست عنایت الهی و حسن توفیق‌او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمهٔ معصومین‌اند علیهم‌السلام و تحقیق طریقهٔ ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن‌حقیقتی است مخصوص‌بطایفهٔ صوفیه از ارباب‌توحید و اهل‌الله مشغول بوده‌ام

«قال قدس سره‌فوفقت للتوفیق بین الطائفتین و مطابقة کل واحد منهما بالاخر تحققت حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل‌بالنعل والقذه بالقذه‌وصرت کما صرت جامعاً بین الشریعة و الحقیقة حاویاً بین الظاهر و الباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین قائلا قول من کان مثلی من ارباب الیقین و اهل التحقیق الحمدلله الذی هدانالهذاو ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله »

(بالعربیة)

کانت‌لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذراتك العین‌اهوائی
فصار یحسدنی‌من کنت‌احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی
ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرك یا دینی و دنیائی

ولیس ذلك بدعوی راء ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی و الطافه و اما بنعمة ربك فحدث و تذکراً بکرم‌الله تع و الطافه

لقوله تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلك کله کلما اتخذت من هذه الاقسام فی هذاالکتاب ومثل‌هذا الکتاب اضعافاً مضاعفة بمرار متعدده لایکون الاذرة من جبل و قطرة من بحرلان نعم‌الله تعالی غیر ملة الاحصاءوان‌تعدوانعمةالله‌لاتحصوها

و تفسیر تاویلات او از آن قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من بآنسه تفسیر نسبت قرآن مجید است بتوریة و انجیل و زبور که

همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنسه کتابست تفسیری که من در تاویل آن نوشته‌ام ناسخ آن تفسیر است و از جمله کتب و رسایل او کتات جامع الحقایق است و رسالهٔ امثلهٔ توحید و رسالهٔ امکان که مشتمسلت بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و شریعةو طریقت‌و حقیقت و کتاب‌الکشکول فی‌ماجری علی آل‌الرسول و رسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیرالمؤمنین ؑ در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز بوده و این رساله را در زمان شیخ فخرالدین مذکور باشارت او نوشته والحق از نفایس و نفاتست جناب میر نحریر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود شیخ محیی‌الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر و صفحهٔ تحریر می نگتردو از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصول افاده فرموده آنست که بعضی‌توهم کرده‌اند آنکه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه به خدای تعالی می کنند ولا فاعل الا هو می گویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه آنچه‌اشاعره گفته‌اندخطای محض‌است چه مذهب اشاعره‌رااگرچه‌بحسب ظاهر عبارت ومقال با سخن صوفیه مشابهتی هست‌زیراکه هریك ازایشان‌میگویند لافاعل الاهو امابحسب‌معنی‌تفاوت‌بسیاراست‌بنابر آنکه آنچه‌اشاعره‌درظلمات‌حجاب مخفی‌ومشرك‌بشرك‌خفی‌اند وهنوزاز ورطهٔ رؤیت غیر خلاص نگردیده و بمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بی‌ملاحظه وجود غیر نرسیده‌اند و ارباب کشف و حال بعداز فنا وخلاصی از رؤیت غیر بآن مقام متکلم شده‌اند

(مصراع) به بین تفاوت ره از کجاست تابکجا ولنعم ماقیل

(شعر)

قومی نه زظاهر نه زباطن آگاه و آنکه بجهالت ز ضلالت گمراه
مستغرق شرکند و حقیقت گویند لا فاعل اصلا ابداً غیر الله

و از حکایات مناسب باینمقام آنست که در زمانی که شاه اسمعیل ثانی رحم‌الله اسلافه از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطه احتراز در تناول افیون و استمرارعادت بحبس و سلوك از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابرآن می‌خواست که دفع منازعت پادشاه روم و اوزبکان شوم به اظهار موافقت در مذهب نماید تا او رادر مدافعهٔایشان حرکت نباید کرد میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزا جان غنوی عمری و ابوحامد پسر شیخ

نصرالبیان شیرازی گول خورده بودند و او را سنی گمان برده بودند و بنابر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن‌زمان‌ازاز کبار فضلای امامیه‌وصاحب ذوق‌در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره می‌نمودند و چون در مناظرهٔ او همیشه ملزم ومبهوت و پایمال بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد اینسؤال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال‌بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق می‌دانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق‌اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلامست با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یك از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت می کنند «ولا مؤثر فی الوجو د غیرالله» می‌گویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را در این باب اشتباهی واقعشده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در اینمسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هریك از این دو طایفه آنست که فعل ما غیر از ما و مباین ما صادر نمی‌شود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه بنا برآنکه قایلند بوحدت وجود ومباین و غیر در نظر شهودایشان مفقوداست

مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن‌مستفادمی‌شود که‌صوفیه‌قایلند‌بجبرمحض و با هیچیك از اشاعره و معتزله موافق نیستند هر دو طایفه را قدری می گویند و کسب اشعریرا نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن راز گفته

(بیت)

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است　　نبی فرموده کو مانند گبر است

و در کتاب سعادت نامه گفته (شعر)

غصب منصب مکن بعلت کسب　　فعل حق از تو نیست الا غصب

و از نفایس کلمات میر که در شرح فص شعبی واقعست آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بیتوبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت‌مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف وادلهٔ اهل عقل و نقل گفته

و هذا من الشیخ الذی رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده هیولی لااعتقادات کماسبق ذکره مرارآ فکیف یذم‌لعمروزید فی اعتقاده و افعاله واحکامه و احواله وقد تکلم و اثبت قبل هذا ان المقروالمنکر فی جمیع الصور هولا غیره سبحان من لایسهو و جل من لایغفل لیس هذاالمقام الا المقام الذی یقول له لذاك

اوکنا و فوك نفخ والحمدلله الذی هدانالهذا وفوق کل ذی‌علم علیم

(السیدالمرتاض‌المظلوم الامیر مختوم ختم‌الله له بالحسنی)

از سادات اطهار مدینهٔ طیبه است جدش امیر بهاءالدین بعزم زیارت حضرت امام‌الانس والجن علی بن موسی الرضا ع بخراسان آمده در نیشابور متاهل شد و میر مختوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نورالله مرقده رسید در تصفیه باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهای جغتای بصحبتش می‌شتافتند در کتاب محاسن العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است که نوبتی مولا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده‌ام میرزادهای امرد بخدمت می‌آیند و شما را تعلق خاطر نیز بهم می‌رسد از کیفیت آن تفتیش می‌نمایم که آیا عشق همان مرض سودائیست که اطبا بیان نموده‌اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر درجواب فرمودند (بیت)

عشق سیمرغیست کورا دام نیست　　در دو عالم زونشان و نام نیست

عنقای عشق جز برقاف قلب مقیمان قلندر خانهٔ دیر تجرید ننشیند و همای همتش جز بر سر سرافرازان کوی نیستی و آزادروانان‌سرچارسوی‌تفرید‌سایه‌نیندازد هرپست همتی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را برمحك صرافخانهٔ عشق زند و هر قلاشی راکی مکنت آنکه باندك مایه اورا در این بازار سودای سود در سر افتد حریف این قمارخانه پاك بازی باید که‌دردور اول خودرا درباخته وهیچ چیز دامن همتش‌را نگرفته باشد

(شعر)

زین گرم روی سوختهٔ ساختهٔ　　در دور نخستین دوجهان باختهٔ
رندی بایدزشهر جان تاختهٔ　　بنیاد وجود خود بر انداختهٔ

آخرالامر ارباب غرض اورا تکفیر نموده بفرمودهٔ‌میرزاشاهرخ روغن‌داغ کرده برسرش ریختند و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساخته بعداز آن ازقلم رو خود اخراج نموده‌روانهٔ هرموز نمودند این چند بیت در منقبت‌شاه‌اولیاازنتایج طبع‌لطیف اوست

(شعر)

منزل آیات حکمت منبع سر وجود　　شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود

مالك ملك ولايت كاشف اسرار غيب / مطلع ديوان فطرت مقصد بود و نبود
معنی مشکل گشایت صورت حق مبین / صورت معنی نمایت حاصل غیب وشهود
عارف سرو کمالت برتراز کرویان / منکر قدر وجلالت کمتر از گبرو یهود
بی‌حصول عقد مهر توعقایدعقدهاست / بی قبول خاطر پاکت زند هیها چه سود
معنی کرار دانی چیست ایمرد سلیم / آنکه‌غیر ازشاه‌مردان‌نیست‌چیزی‌دروجود
گوهر حب علی در سینهٔ دریا دلان / در نهاد هر مخبط مهر عثمان حقود
نیر اعظم کجا و دیدهٔ مور از کجا / نفخهٔ عیسی کجا و نشاهٔ طبع جحود
اصل‌ایمان چیست‌مهر خاندان مصطفی / هر کرا هست‌این سعادت گوی دولت‌دار بود

جناب میرپیش‌ازمیر قاسم انوار نورالله مرقده باندك زمانی از این دار فنا بدار بقا توجه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند

(شعر)

میر مختوم سفر کردو و داعی فرمود / همه دل های عزیزان بفراقش فرسود
دل ما ازهمه عالم بهوایت برخواست / علم الله کزین جمله تو بودی مقصود
روزی جان تو گشتست مهنالك باد / آب حیوان که‌سکندرطلبش می‌فرمود
من چگویم که‌چه‌شدفوت‌زمن‌وااسفا / سالك راه خدا ساکن درگاه شهود
رفت ازین دارفنا جانب محبوب ازل / رو بدیوار خدا کرد که نعم المشهود
یا الهی بکرم حافظ جانش می‌باش / میر مختوم که شد صاحب سر موعود
هر که اورو بخدا کرد مظفر گردد / آفتابی شود از طالع و بخت مسعود
یار مردان خدا باش که لذت بینی / همه جا جام مروق همه جا نالهٔ عود
نورالطاف‌خداوند که‌پیش‌ازپیش‌است / هرچه از ماکنهی دید برحمت افزود
میر مختوم‌چگویم که‌به‌بی گاه‌وبگاه / قاسم خسته‌روان می کندازدیده‌دورود

(الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم)
(المصری قدس الله سره)

بکنیت واسم او کاری نداریم و او را مخصوص خلیفهٔ دویم می‌گذاریم ازقبیلهٔ بنی سعد است که حلیمه مرضعهٔ حضرت پیغمبر ﷺ از ایشان بوده و پدر وی حسن بن علی‌بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده ودر دیار مصر نشو ونمایافته و در علم فرایض قصب‌السبق

می‌ربوده و گوئیا باینمناسبت جناب شیخ بابن الفارض اشتهارنموده نه آنکه این تسمیه بمجرد اعتبار وفرض‌فارض بوده‌شرح سلوك‌شیخ‌وریاضات‌او در کتب متداوله مذکوراست اورا دیوانی‌است مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ میمیه‌حمزیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب به هفتصد و پنجاه بیت‌است ودر این قصیده بعداز ذکر اول‌وثانی و ثالث در شأن امیرالمؤمنین گفته (شعر)

و اوضح بالتاويل ماكان مشكلا / علي بعلم ناله بالوصية

و در این بیت اشارتست به آنکه اهل البیت علیهم‌السلام از آن جمله است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر نمی‌شود و فحوای کلام دلالت برآن دارد که علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایت نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیر هم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شروح نوشته‌اند و آنچه سیدالمتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دویم در قصیده میمیه نوشته‌اند شاهدی عدلست بر تصحیح اعتقاد ابن‌فارض و تنقیح سر او از شائبهٔ عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری‌از مشایخ و علمای‌ما بسبب‌قصیدهٔ تائیه‌نسبت‌او بالحادنموده‌اند

و مؤلف گوید که این‌قدحرا تمام باید کرد و گفت که بسبب قصیدهٔ میمیه نسبت او برفض نموده‌اند درتاریخ‌مذکوراست که‌عمر شریف‌شیخ نزدیك بنودسال‌بودودرششصدوسی‌ودومتوفی‌شد

(الشیخ الموحد المتاله عامربن عامر البصری) از اکابر متالهان روزگار وافاضل فصحای بلاغت‌آثاراست گلبن رؤیت او از بحراسرار الهی سیراب وکوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بوداز بعضی‌اشعاراوچنان‌مستفادمی‌شود که هاشمی‌بلکه علوی نژادمؤمن‌نهاد بوده و بواسطهٔ معاندت مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدائی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیدهٔ که بر وفق مشرب توحید در تتبع قصیدهٔ تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بی‌مثالست چه آن قصیدهٔ عربیة الابیات که متضمن‌حقایق‌اصول نفی و اثباتست بسحر حلال‌بسته است زبان هر معارض چنانکه خوددر تعریف او گفته بکر است نه‌فارض (شعر)

و ابکر اتت لافارض بدر علمها / اذا مابدی اخفی سهی الفارضية

الحق قصیده ایست غرا که بنات عبارات شیرین استعرابش را به نبات حسن پرورده‌اند و

غازه ایست زهراء که رضیعان مهد اشاراتش شیر تحقیق از پستان توحید خورده‌اند فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده و باصره و ذائقهٔ هیچ یك از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اضائت رونق درست مغربی را شکسته و در آن قصیده فارضیة نموده و از مقاصد ضروریة صوفیه از او فوت شده تلافی فرموده و تبدیل آن بیان معرفة ادوار واکوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او ﷺ و ذکر سطری از معجزات انبیاء علیهم السلام وبعضی از اخلاق فاضله نموده و جهت یمن بعدد ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام آن را به دوازده غرر ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و چون آن قصیدهٔ غرا مانند دریتیم بغایة قلیل الوجود است مناسب دید که آنرا باچند سطری که ناظم در بیـان باعث نظم آن تقریـر نموده در سلك این تالیف منتظم سازد

قال الشیخ بسم رب البلیة العظمی والکلمة العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها و ضابط احـوال نظامها ودقایقها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الثناء الا علـی والاسماء الحسنی والصلوات الخالصات الدائمات والتحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف و جوهر الاصفی الا لطف مرآته التی رآی فیها حقیقته والنفس التی اصطنعتها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته رئیس النوع فی کل زمان و مرتب احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المحتـوم و علی آله و اصحابه الی یوم المعلوم وبعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و اراهم الحق بتحقیقه قصیدة الاخ العزیز غریق رحمة ربه ابی حفص عمرو بن الفارض الاندلسی المغربی التائیه فی علم التوحید من النظم الرایق والتجنیس الفایق والمعانی الدقیقه والالفاظ المتینه الرشیقه غیـر ان معناها واحد ینطق علی وحدة صرفة و لیس ذالك بحلول کما ظنه بعض المتوهمین و ذلك لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی حال و لیس الامر کذلك عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لایبقی سواه و هو ظاهر بالکل للکل ولکل فرد من افراد کثرته الداخله فی الحقیقه وحدته نصیب من عین تلك الوحده ولا خروج له عنهـا والانعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منه ذلك و انه قد کرر معنی التـوحید تکراراً مفرطا حتی اشتهب به الشمس متی المقرب لدی منهم والمعتبر عندی فیهم ترتیب قصیـدة علی وزن تلك القصیده و رویها توضح معنی ما ذکره الاخ زیادة ایضاح و اضافة مافاته ولـم یذکره من العلم بالروح والنفس والمبداء والمعاد یکشف وضاح ثم انی اتبعت ذلك تبدیلات

اخر عزیزه مما یتعلق بمعرفة الادوار والاکوار و ظهور صاحب الوقت وعلامته و عرضت بذکر شئی من المعجز الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها بایماء خفی و ذکر شیء من الاخلاق و ذلك لما تحققوه من رای رویتی من بحر هذه الاسرار و تیقن درایتی بمطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالانابة و لبیت دعوتهم بالاجابة و نظمت فی هذه القصیدة العربیة الابیات المتضمنة لحقایق اصول النفی والاثبات مما یعود فایدته علی المستعد والله هو الممدو رتبتها علی اثنی عشر نوراً و لمعة یدل کل نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول ذاك علی متامله وسمیتها ذات الانوار و انت ایها الرفیق الشفیق و ان تجد عیباً فسد الخلل وبالله المستعان عزوجل النور الاول فی التوحید

تجلی لی المحبوب من کل وجهة — فشاهدته فی کل معنی و صورة
و خاطبنی منی بکشف سرایر — تعالت عن الاغیار لطفا و جلت
فقال اتدری من اناقلت انت یا — منای انا اذکنت انت حقیقتی
فقال کذاك الامر لکنما اذا — تعنیت الاشیاء بی کنت نسختی
فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته — بغیر حلول بل بتخصیص نسبة
و صرت فناء فی بقاء مؤبد — لذات بدیمومیة سرمدیة
اذا رمت اثباتا لانیتی محا — هواه وجودی محوة ای محوة
فیاخذنی منی فاصبح سائلا — لنفسی عن نفسی حضوراً لغیبة
و انظر فی مرآة ذاتی مشاهداً — لذاتی بذاتی وهو غایة غایتی
فاعدو و امری من امرین واحد — علوی تمحونی ووهمی مشیتی
حبیب له فی جنة القلب مسکن — ترفع عن هند ووعد وغرة
عذابی عذب فی رضاه و ذلتی — لدیه اذا مارامها عین عزتی
و تحقیر قدری ان رآه تعظم — و ترفیه سری فیه حمل مشقتی
بدیع جمال فی دقایق حسنه — دقایق جلت ان تری من لطافة
بعید الدجی صبحا بواضح غرة — و یبدوا الضحی لیلا بفاحم طرة
و یحجل تفرید الهمام بلهجة — و یحمل بدر التم منه ببهجة
یزور بلا وعد وینجز و عده — و یمنع النایدنو ویسخو بحقوة
و ینعم لی بالوصل حیناً وتارة — مضین علی طرفی المعنی بنظرة
فمن مقلتی من بعده فیض دجلة — و فی کبدی من منعه لذع حرقة
واصلی وصال الحل ان ذقت طعمه — تجده اذا ما کان بعد قطیعة

ابیت بجفن من جفاه مسهد   و اغدو بشمل من لواه مشتت
فان آل قد اصبحت فی العشق شهرة   فیاحبذا هتکی بذات و شهرتی
لئن شرب العشاق کاسا من الهوی   فماشربوا من کاسه کان جرعتی
و ان قتل الوجد المحبین بالاسی   فلاباس ان تقضی بذلك قتلتی
کتمت هواه برهة فوشی به   علی شجونی و اصفراری و عبرتی
خفیت نحولا عن عیون عوایدی   فدلهم کربی علی و زفرتی
اقص نهاری جنة بعد جنة   و اقطع لیلی انة بعد انتی
ءاشرح حالی فی هواه و حالتی   لایضاحها فیه عن الشرح اغنت
سارکب صعب الامر فیه و لم ابل   وامنیتی کانت به ام منیتی
و احمل اثقال الصبابة صابراً   و ان تلفت من شدة الحب مهجتی
وجود له دیمومة ابدیة   تدل بها منها علی ازلیة
فلله ما ابدی لنا من سرایر   و اودعها فی الصورة الا لفیة
سقانی محیاه حمیا جماله   فرحنا سلیب العقل من دون نشوتی
و ناولنی راحا براحة کفه   و کان بها انعاش روحی و راحتی
بدا ظاهراً بالکل للکل بیناً   تشاهده العینان فی کل ذرة
و اشرق منه مطلق قتد الوری،   عموما بوحدانیة صمدیة
هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه   ولیس سواه ان نظرت بدقة
به کل حی و هو حی بذاته   و ان شئت ان یحیی به فله حیة
له کل عین فی الوجود یری بها   له کل اذن فی البرایا وعیة
له کل کف فی الوری باطشابها   له کل علم من علوم الخلیقة
لذلك ما قال الاله لادم   علی صورتی کانت لخلقك خلقتی
فکثرته مخفیة تحت وحدة   کما انا فرد کثرت تحت وحدتی
بقیت به لما فنیت له کما   وجدت حیوتی فیه من بعد موتتی
تناهی کمالا فهو فی کل حالة   بغیر زیادات ولا بنقیصة
هو الشافع الدانی الینا بغیبة   هو الغایب المشهود فی کل بقعة
هو العاشق المعشوق فی کل صورة   هو الناظر المنظور فی کل لمحة
تحوم عقول الخلق حول خیامه   ولم یدرکوا من نوره غیر لمعة
ولو شاهدت انواره لاهتدت بها   ولکنها بالوهم عنها تعدت
و یعجز کنه الفهم عن کون فهمه   فیرجع عنه خاصا خلف حسبة

نظرت فلم ابصر سوی محض وحدة   بغیر شریك قد قطعت بکثرة
تکثرت الاشیاء والکل واحد   صفات و ذات ضمتا فی هویة
فوحدته د'مت لها کل کثرة   و صحته قامت بها کل علة

«اوحد الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی»

(الاندلسی قدس سره العزیز)

از خاندان فضل وجود بوده و از حضیض تعلقات و قیود باوج اطلاق و شهود صعود نموده و نسبت خرقهٔ وی بیك واسطه بحضرت خضر میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین ﷺ است و شیخ ابوالفتوح در تفسیر این آیه که «قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض» روایت نموده که حضرت خضر ﷺ با بعضی از نظر یافتکان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جملهٔ موکلان بر شیعهٔ اویم و از بعضی درویشان سلسلهٔ نور بخشیه شنیده شد که هریك از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقهٔ خود را باو منسوب سازد فی الحقیقة اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و اشعار بعقیدهٔ خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در فتوحات بروجهی که سابقاً مذکور شد در اعتقاد او بامامت ووصایت ائمه اثنی عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمائی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رسالهٔ عقیدهٔ مشهورهٔ خود ذکر ایمان بامامت خلفا را طی نموده واشاراتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعهٔ درروز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده آنجا که گفته «ووقف فی حجة وداعه علی کل من حضر عن اتباعه فخطب و ذکر وجود وحذر و وعدواوعد» تا آنجا گفته «ثم قال ص هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال ص اللهم اشهد» ودر باب سیصد وشصت وششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده‌اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد ناس بآن حضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارت او این است ،

ان لله خلیفه یخرج من عترة رسول الله فاطمه یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابیطالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسمه اسعد الناس به اهل الکوفه یعیش خمساً او سبعاً اوتسعاً یضع الجزیه و

يدعو الى الله بالسيف و يرفع المذاهب على الارض ولا يبقى الا الدين الخالص الاعداء مقلدة العلماء اهل الاجتهاد ولا يرويه من الحكم ماذهب اليه المتهم فيد خلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقايق عن شهود و كشف بتعريف الهى له رجال الهيون يقيمون دعوته و ينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطعمون و يخافون و يقبلون من غير ايمان بل يضمرون خلافه و يعتقدون فيه اذا حكم فيهم بغير مذاهبهم انه على ضلالة فى ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد زمانه قد انقطع ومابقى مجتهد فى العالم وان الله لايوجد بعد المهم احداً له درجة الاجتهاد و امامن يدعى التعريف الالهى بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لايلتفتون اليه

و جناب سيادتمآب غوث المتاخرين سيد محمد نوربخش نورالله مرقده كه جامع علوم ظاهرى و باطنى بود تزكيه شيخ بروجه اتم نموده و در بعضى از مكاتيب مشهوره خود فرموده كه شيخ محي الدين دراخفاى محبت آدم اولياعلى مرتضى عليه السلام معذور بوده چرا كه مملكت جاى متعصبان است و شيخ رادشمنان بسيار بودند كه قصدقتل وى داشتند دربارهٔ معاويه و يزيد و بنى اميه بوفق همان اعتقاد كه اهل شام داشتند و بهمان عبارت و القاب كه ايشان نام ميگرفتند نام گرفته باشدتاازشر ايشان ايمن باشدودفع مضرت چنين اظهار كردن جايزاست واز اشعار جناب شيخ كه درمدايح آل طه واقعشده اين دوبيت در كتاب الاحياء مسطور است

(شعر)

رايت ولائى آل طه وسيلة لا زعم اهل البعد يورثنى القربى

فماطلب المبعوث اجراً على الهدى بتبليغه الا المودة فى القربى

حضرت شيخ قبله قائلان بوحدة وجود و كعبهٔ طايفان شهود مشهود است و شيخ علاء الدوله سمنانى با يبوست فقاهتى كه ميدانى در بسيارى از حواشى فتوحات ببزرگى حضرت شيخ اعتراف نموده خطاب بوى نوشته كه ايها الصديق وايها المقرب و ايها الولى و ايها العارف الحقانى امااو را در آنمعنى كه حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه كرده وليس هذا اول قارورة كسرت فى الاسلام چه بسيارى از علماى شام نيز تكفير و تضليل شيخ محى الدين كرده اند در قول به وحدت وجود و آنكه وجود خالق همان وجود مخلوقست و در آنكه عبادات اصنام عبادت حقست بلكه هر كه عبادت بيت مى كند عبادت خدا كرده ودر آنكه رسل استفادهٔ معرفت از خاتم الاولياء مى كنند ودر آنكه عذاب كفار منقطع خواهدشد

و پوشيده نماند كه ممكن است توجيه اين سخنان بوجوهى كه ملايم شريعت مطهره باشد و بالجمله حكم بآنكه وجود خالق وجود مخلوقست مستلزم حكم باتحاد خالق ومخلوق نيست تا كفر لازم آيد زيرا كه جمعى از متالهان ارباب حكمت و كلام بر آن رفته اند كه وجود حقيقت حضرت حق سبحانه و تعالى است ووجود ممكنات عبارت از انتساب ايشانست بآن حضرت مى گويند كه قولنا زيد موجود بمنزلة قولنا ماء مشمس است چنانكه علامهٔ دوانى در حاشيهٔ ذوق المتالهين از حاشهٔ قديم بر تجريد تحقيق آن نموده اند پس حاصل كلام شيخ به وحدة حكم بوحدة وجود باشد چنانچه اذواق متالهين اهل اشراق بآن گرويده نه حكم بوحدت موجود نيزچنانچه مورد فهميده مى تواند بود كه مقصود از قول شيخ كه عابد صنم عابد خدااست آن باشد كه معبود مقصود بعبادت خدااست وصنم بمنزلهٔ قبله است چنانكه بعضى ازقدما بر آن رفته اند نه آنكه صنم خداست «تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً» و دور نيست كه غرض او از اهل نار كه متمتع اند در نار ملائكهٔ موكله باشند نه اشخاص معذبه .

و ايضا از متاخرين تحقيق نموده اند كه اشيا را دو حد است يكى حد وجودى كه قول خداى تعالى

انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون

حكايت از آن حداست وايشانرا در آن حد سماعى است و جودى مرخطاب كن راوبحسب آن سماع اهتزاز و طربى اماهيچ ازاين احوال بسر حدشعور واشعار نمى رسد و هيچكس در هيچ چيز آن معانى ازخود دور نمى يابدو در نمى تواند يافت و يكى حدشعورى است كه آنچه در آن حدمنسوب به اشيا گرددواشياء را با فعل يا بالقوه مشعور باشد و آنرا از خوددور يابند يادرتوانند يافت شيخ محى الدين مكاشف گشته بذوات كفار ازحد وجودى وايشانرا منتهز يافته بطرف خطاب حد وجودى و آن حد رامرتبهٔ تنعم و سرور و انقطاع عذاب ايشان گفته

وحاصل كلام شيخ درباب تفضيل جهت ولايت نبى برجهت نبوة او آنست كه نبى بجهت ولايت استفاضهٔ از حق سبحانه وتعالى مينمايدو بجهة نبوت افاضه بخلق ميفرمايد وبآن جهتى كه بآن متوجه جانب حق اند افضل است ازجهتى كه بآن متوجه جانب خلق اند وتكفير شيخ بسبب اين سخن محل نظر است وايضاً مى تواند بود كه مرادشيخ بولى افضل خاتم الولاية المطلقه وخاتم الولاية المقيده كه حضرت امير المؤمنين و مهدى صاحب الزمان عليهم السلام اند باشد ومراد از نبى مفضول ماعداى حضرت خاتم النبيين صلى الله عليه و آله باشد و تفضيل اينچنين ولى برماعداى پيغمبر صلوات الله عليه موافق مذهب بعضى از فرق شيعهٔ اماميه است و ما تحقيق و تفصيل آنرا بر وجهى كه ملايم ذوق صحيح و عقل صريح است

در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده‌ایم و خلاصهٔ آن اینست که هریك از انبیا و اولیای سابقه بواسطهٔ تقدم صوری مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم اقتباس نموده‌اند و از مشاهدهٔ مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده‌اند و اولیای آن حضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیزفایز گشته‌اند پس میگنجد که افضل از انبیاء باشد و بالجمله آن ولی که مشاهدهٔ آن اتم و جمعیت او اکمل و دایرهٔ اواوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطهٔ ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات الوالعزم باشد پس اکمل از الوالعزم نیز باشدوظاهر آشیخ بواسطهٔ تقیه تصریح بتخصیص و تقییدولی ننموده وطریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مؤدی تکفیر است و تقید مفضی برفض و تبدیع و احتراز اول اولی است گوئیم این تقیه وخوف ازاهل سنت است وایشان از غایت تعصب وضلالت کافرحربی متظاهر بفسق را حامی و پشت و پناهند وبا شیعهٔ متقی تا کشتن و سوختن همراهند بغایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیهٔ شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعهٔ آن قوم به ایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض آن نمیشوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند تا آنکه خود بهاءالدین نقش بند را که شیخی را بخیال و تزویز بخود بسته ولی خدا می گویند و استمداد برکات ازباطن تیرهٔ او میجویند

و مؤید اینست آنکه ابوبکر بیهقی در کتابی که درمناقب شافعی تألیف نموده آورده که به امام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی ازاین مقوله چیزی ذکرمیکند میگویند تجاوز کنید از اینکه این حدیث رو افض است امام شافعی دراین وقت این ابیات انشا نمود

(شعر)

اذافی مجلس تذکرعلیاً — و سبطیه و فاطمة الزکیه
یقال تجاوز وایاقوم هذا — فهذا من حدیث الرافضیة
برئت الی المهیمن من اناس — یرون الرفض حب الفاطمیة

ومؤید اینست نیز آنکه اگر کسی دربلادایشان بزنا ولواط که درهیچ شریعتی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده وعمر

خلافا علی الله ورسوله حکم بحرمة آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیة خدا ورسول واهل البیت است درکشتن آن سعی مینمایند

چنانکه شیخ محمدبن ابی‌جمهور در بعضی ازمؤلفات خود آورده که شخصی ازسنیان در دمشق همسایهٔ زنی بیوه بود ومشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانهٔ آن زن می‌آیداز او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متع کردم چون آن شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی‌الحال اورا بگرفت و موکشان او را ببازار آورد و فریاد کرد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه راگرفته‌ام و ازهرطرف جمعی کثیر ازسنیان بر اوجمع شدند و آن غریب بیچاره راگرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مردغریب چکار دارید گفتند میگوید که من زنی راکه همسایهٔ فلانست بنکاح متعه کرده‌ام پس یکی ازنایبان قاضی که درباطن شیعی مذهب بود برخولست و بقاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی اورا اذن داد آنگاه نایب اورا بخلوت برد با اوگفت که اگرخلاصی خودرا میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که من زناکرده‌ام وبعدازآن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلومست وآنچه او میگوید غیرآنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمودقاضی او را رها کرد وآن جماعت که اورا آورده بودند دست ازاو برداشتند واظهار معذرت نمودند که ما از اوشنیده بودیم که میگفت متعه کردم واگر میگفت زناکرده‌ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطهٔ اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ولله در القایل

(بیت)

زنا بکم یعفون عنها و من اتی — الیکم من المستمتعین قتلتم

و از بعضی ثقات شنیده‌شده که درمبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمداکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملك هندی که مخدوم کره مروان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاده بود فتوی داد تا آنکه میرحبشی تربتی و میرزامقیم هروی راکشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهدهٔ آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملاقاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود وطایفهٔ جغتای معتقد او بودند رفت وصورت حال راعرض نموده التماس تدبیری جهة خود از او نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو نیز مانندمن اظهار شیوهٔ الحادکنی تا از ضرراین طایفه ایمن شوی و ازجملهٔ سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاءالدوله

دربعضی ازتالیفات خود گفته که در اثنای مطالعهٔ کتاب فتوحات ومباحثهٔآن باین‌عبارت‌رسیدم که **سبحان من اظهر الاشياء وهوعينها**

پس نوشتم بر کنار آن **ان الله لايستحيى من الحق ايها الشيخ لوسمعت من احد انه يقول فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لاتسامحه البته بل تغضب عليه فكيف يسوغ للعاقل ان ينسب هذا الهذيان الى الملك الديان تب الى الله توبة نصوحاً لتنج من هذه الورطة الوعرة التى يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والسلام على من اتبع الهدى**

ومخفی نماندکه این تشنیع وتقبیح بوجوه متعدده مدخول ومعلول است زیراکه‌محتمل است که لفظ عینهابغین منقوطه‌وباء موحده بعداز یاء مثناة بصیغه ماضی باشد ومعنی این‌باشد که

(سبحان الذى اظهر الاشياء وهوغيبها واخفاها)

زیراکه خدای تعالی ایجاد اشیاء و افنای آن میکند و سوای وجه او چیزی نمیماند «کل شیء هالك الاوجه» پس منشاء شتباه‌والتباس‌وتصحیف‌باشدوازدیوار کبریای‌شیخ گردی‌نتراشد و اگرمسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوئیم که لفظ عین را معانی بسیاراست وچرا نتواند بود که مراد او ازعین اینجا معنی دیگرباشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار ازهرچیز و برعینی که منبع است وغیرآن از معانی که اهل عربیة تفصیل آن نموده‌اند وهرگاه درین عبارت لفظ عین را حمل برمعنی‌مختار کنیم اشارة خواهد بود بمحبتی که ساری در جمیع دراری است‌یعنی مختار و محبوب جمیع دراری حضرت باری است و اگر حمل برمعنی منبع کنیم اشاره میشود برآنچه صوفیه گفته‌اند ازخلق جدید و این‌معنی‌ایست در غایة لطافت زیراکه مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم وباقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین اشیاء ظاهره بافاضهٔ خدای تعالی باقی‌اند واگرمدد فیض یك لحظه از ایشان منقطع میشود تمامی فانی میشوند پس ظاهرشد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخست که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده ومتوجه طرفی‌دیگر گردیده

(شعر)

صوفی اگرآن روی نه‌بیند بگذارش ... کان مرغ ندانست که انجیر کدام‌است

وایضاً مستند شیخ دروحدة وجود کشف صحیح و ذوق صریحست نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میرسید شریف در حواشی تجرید میفرماید

ان قلت ماذاتقول فمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغيرقابل للتجزى و الانقسام قد ابسط على هياكل الموجودات يظهر فيها فلايخلو عنه شى من الاشياء

بل هوحقيقتها وعينها و انما امتازت و تعددت بتقيدات و تعينات اعتباريات ويمثل ذالك بالبحر و ظهوره فى صورة الامواج المتكثره مع انه ليس هناك الاحقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لايتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفيه دون المناظرات العقلية و كل ميسر لماخلق له

و اما آنچه شیخ علاءالدوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که‌فضلهٔ‌شیخ عین‌وجود شیخ است غضب خواهد فرمود ومسامحه نخواهد نمود تمثیلی است بغایة ناستوده و بفضلهٔ نادرویشی آلوده زیراکه ارباب توحید اگرمعیت حق را باشیاء چون معیت جسم بجسم دانند این فساد لازم آید اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجوداست بماهیات ومهیة ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مرجسم را وبآن ملوث‌میتواندشدوایضاً سخن در نفی وجودات ممکناتست که آثار وجود حق‌اند و اثر شیء فضلهٔ آن شیء نمیشود تا تمثیل و تنظیر که نموده‌اند درست باشد ولهذا اگر کسی شیخ علاءالدوله را گفتی کتاب عروه فضلهٔ تست غضب خواستی نمود ومسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق به علو شان ایشانست دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی‌درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هردوشیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی ازرسایل خود نوشته است که درحقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست وتخطئه و تکفیرشیخ علاءالدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دویم بشرط لاشیء که وجود عامست و سیم لا بشرط که وجود مطلق است وآنکه شیخ قدس‌سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است وشیخ علاءالدوله آنرا بروجود عام حمل کرده و درنفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود برذات بمعنی اخیر اشارة کرده است‌چنانچه در بعضی رسایل فرموده آنست که(الحمدلله على الايمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان يكون مقيداً ممدوداً و مطلقا لايكون بلامقيداته) و وجود چون مقیدی محدود نباشد ومطلقی‌نباشد که‌وجودوی‌موقوف‌باشد بر مقیدات ناچار مطلقی‌خواهد بود لا بشرط شیء که بهیچیك از تقید مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی‌حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاءالدوله و شیخ‌عبدالرزاق کاشی واقع شده آن نیز ازاین قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم‌بعینیهٔ‌اشیاء میکنندوهمه را وجود حق وهستی مطلق میگویندحکم

بغیریةاشیاء نیز از ایشان واقعست و اشیا را غیر حق گفته‌اند که نه عین اوست و نه غیراو چنانکه شیخ درفصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده ومست بادهٔ قیومی مولای رومی نیز فرموده

(شعر)

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی   گاه خورشید و گـهی دریاشوی
تو نه این باشی نه آن درذات خویش   ای برون از وهمها در پیش پیش

وچنین نیز میگویند که طریقهٔ اعتدال درتوحید اینست

(شعر)

که جهان پرتوی است از رخ دوست   جملهٔ کاینات سایهٔ اوست
هر آن چیزی که در عالم عیانست   چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
ای جلوه گر ازجمال جانان همه تو   مقصود دل و آرزوی جان همه‌تو
اعیان همه آئینه وعکس رخ خویش   بنموده در آئینهٔ اعیان هـمه تو

هریك ازاین اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه وجمع وتفصیل و نظر بـه بعضی از حیثیات نـه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است کمالایخفی علی المتتبع لکلامهم والمتفطن امرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که ببعضی ازموحدان عالی منسوب است

شعر

یا جلی الظهور و الاشراق   کیست جزتو در انفس و آفاق
لیس فی الکاینات غیرك شیء   انت شمس الضحی و غیرك فیء
دوجهان سایه‌است و نورتوئی   سایه را مایهٔ ظـهور تـوئی
حرف ما ومن ازدلم بتراش   محوکن غیر را وجمله توباش
خودچه غیرو کدام غیراینجا   هم ز توسوی تست سیر اینجا
در بدایت زتست سیررجال   وز نهایت بسوی تست آمال

(اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یرجع السلام)

یافعی در ارشادگوید که شیخ عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی از یاران اوگفتند ما میخواهیم قطب را به بینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند توطعن در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شرعیست

(شعر)

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت   درهیچ سری نیست که سری زخدانیست
در صومعهٔ زاهد ودر خلوت صوفی   جز گوشهٔ ابروی تومحراب دعانیست

ولادت شیخ محیی‌الدین درهجدهم رمضان سنه ستین وخمس ماة بوده و فوت او شب جمعهٔ بیست و دویم ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان وست ماة وقبراو درظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه مشهور وموسومست

(الشیخ العارف الفاضل صدرالدین القونوی قدس سره)

کنیه او ابوالمعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی عقلی ونقلی میان او وسلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب‌الله مشهده اسؤله و اجوبه واقعست و مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعدالدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی سؤالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ درمسئله وحدة وجود بر وجهی که مطابق عقل وشرع باشد جز تتبع تحقیقات او فـهم او کماینبغی میسر نمیشود و ویرا مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح‌الغیب ونصوص و نفخات الهیه کـه بسیاری از و اردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سیدالمتالهین حیدر بن‌علی در جامع الانوار ذکر کـرده کـه شیخعلی چند کتاب و رسالهٔ خود را حوالهٔ بمهدی صاحب‌الزمان علیه‌السلام نموده و اینمعنی ناشی از آنست که دانسته کـه معدن ولایت اباً عن‌جد تا پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم آن حضرتست میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع وشیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی بنشست وگفت درقیامت چه جواب گویم که برسجاده شیخ نشسته‌ام شیخ فرمودکه بریك گوشه تو بنشین و بریك گوشه من بنشینم خدمت مولوی از این نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستهٔ ترانشاید ما رانیزنشاید سجاده را برداشت و دورانداخت مولوی پیش از او وفات کرده ووصیت نماز باو کرده

(الشیخ العارف الکاشف الفواشی عبدالرزاق کاشی قدس سره)

جامع بودمیان علوم ظاهری وباطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره باآنکه درمواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعدازاستدلال براختلاف کشف شیخ عقلا ونـقلا و کشفا میفرماید که (وفوق کل ذی علم علیم) دربسیاری ازمواضع شیخ عبـدالرزاق را ثنا گفته و اعـتراف بصحة کشف او نموده و ازخدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده و اورا مصنفات بسیار است چون تفسیر تـاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم وغیرآن با شیخ

علاءالدولهٔ سمنانی معاصر بوده و میان ایشان درقول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده درآن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطوراست و شیخ علاءالدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض باردوتحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله کتاب تحکمات ظاهرهٔ او آنکه شیخ عبدالرزاق ببرهانی که شیخ علاءالدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او درجواب درست پیش آمده و گفته چون سخن مطابق واقع باشد ونفس بآن اطمینان یابد وشیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مرا کافیست خواه ببرهان منطقی راست باش خواه مباش اینست خلاصه جواب او و ظاهراست برهر که ادنی شعوری دارد آنکه هرگاه تالیف برهان برنهج قویم‌میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلانرا بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان ونه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد سرمیزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکماء مخالف شریعة میدانند و نظر در آنراحرام میدانند بلکه چنانکه سهروردی درتاریخ الحکما از حکیم ابوعلی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا ازکسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که‌مآل انکار منطق و اعمال قواعد آن در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث‌و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعتست‌بمنزلهٔ آنکس باشد که بگمان اینکه دراهمی که در دست اوست ناسره است از نقادان روزگار و صرافان بازار اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم را بکسی نموده باشد که او را معرفتی از جید وردی‌و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان آنستکه هرگاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گومباش چه دلیل آوردن این طایفه از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتقاد مؤلف آنستکه این سخنان ظاهرالفساد را اقبال نامقبل ناصبی که یکی از مریدان و ناقلان کلام اوست باو نسبت داده والله اعلم بحقایق‌الغیب‌والشهادة

(الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب‌الدین السهروردی‌قدس‌سره)

اگرچه کنیتش ابوحفص ونامش عمر است لیکن از اولاد محمدبن ابی‌بکر است‌وصورت سلسلهٔ نسب او تا محمد براین وجه‌است که شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن السهروردی بن النصیر بن‌القاسم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمدبن ابی‌بکر و انتساب او در

تصوف بعم وی ابی‌النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی‌بابعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر علیه‌السلام را دریافته و در وقت خود شیخ‌الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقة از بلاد دور و نزدیك استیفاء حقایق و معارف ازاو میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوك آنزمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجا می‌آورد و اورا اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود ودر وقتی که عزیمت بحج‌نمود جمعی نامحصور از فقراء با او همراه شدند و باهمه طریقهٔ مروت و اعانت بجای آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی دربغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند

(شعر)

مافی الصحاب اخووجد نطارحه حدیث نجد ولاصب نحادیه

از روی ذوقی که شیخ را از تصور کمال خود دست داده مکرر آن بیت را می‌خواند و درآن اثنا جوانی عارف مجرد از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تاچند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی والله که در این میان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی.

(شعر)

مافی الصحاب وقد سارت حمولهم الا محب له فی‌الرکب محبوب
کانما یوسف فی کل راحلة والحی فی کل بیت منه یعقوب

پس شیخ صیحه زد واز منبر فرودآمد تا آن جوانرا دریابدودر مقام عذر خواهی‌شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت‌را می‌خواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور نمود.

ودر رساله اقبالیه ازشیخ علاءالدوله سمنانی منقولست که از شیخ سعدالدین حموی پرسیدند که شیخ محی‌الدین عربی را چون دریافتی گفت «بحر مواج لانهایة له» گفتند که شیخ شهاب‌الدین سهروردی را چون یافتی گفت «نور متابعة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فی جبین‌السهروردی‌شئی آخر» او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته.

ودر رسالهٔ اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عباراتی مجمل از او سرزده که اکثر

متعصبان اهل‌سنت آنرا دلیل رفض شیخ ساخته‌اند بروجهی که بعداز این مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی‌شیخ محمد جوشانی رابواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارت مذکوره اندك تاملی نماید در می‌یابد که حال بروجهی است که مذکور شد واز این قبیل است آنچه شیخ محی‌الدین اعرابی در مقام اخفای‌مذهب واحترازازتعیین مذهبی‌از مذاهب مختلفهٔ‌مستحدثه میگوید که (کن فی نفسك هیولی بصور جمیع المعتقدات) والا عاقل داندکه در معتقدات و مذاهب مختلفه نقایص بسیار است ومحال بودن اعتقادحقیة نقیضین ظاهر وآشکاراست‌وهمچنین شیخ محی‌الدین و حجةالاسلام غزالی و شیخ رضی‌الدین علی‌لالا که رئیس تبرا ئیان است در کتب خود ازروی تقیه وگول زدن اهل سنت و جماعة و دور انداختن ایشان از سر وقت خودو اشعار بآنکه ماسب هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد برای هیچکس نکنند برای آنکه مضرت و اذیت که بآنکس میرسد بخدای رسیده و عارف نه پسندد که خدای‌متالم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانکه مولانا قطب‌الدین صاحب مکاتیب گفته‌ما دانیم که هرکس اورا اندك مایهٔ از خرد باشد داند که الم برآفریدگار روانیست بنابر آنکه غالب مطلق است والم غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب‌الدین قدس سره نود وسه سال عمرداشت ودر سنهٔ اثنین‌وستمائه وفات یافت.

(الشیخ الکبیر والبحر العزیز ابوالجناب نجم‌الدین الکبری قدس سره)

نجم الکبری نیرالاصحاب قطب‌العرفا منبع الاداب قدقال له رسولنا فی‌الرؤیا اذ شاهده انت ابوالجناب نام شریفش محمد است ولقبش کبری وصحیح آنستکه بنابرآن ملقب باین‌لقب شد که دروقت تحصیل باهر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می‌آمد و بدین سبب او را طامه کبری لقب دادند بعداز آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند وکبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آن جنابست‌و بسبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که‌نظرش برهر که میافتاد بمرتبهٔ میرسید.

(سك چو شد منظور نجم‌الدین سگانرا سرور است)

وکنیت شیخ قدس سره ابوالجناب بود بجیم و نون امیر اقبال سیستانی دررسالهٔ که‌مشتمل است برسخنان شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره آورده‌است که شیخ نجم‌الدین در ایام‌جوانی جهةاستماع حدیث‌ازخوارزم که‌مولداو بود بهمدان‌رفت‌وچون‌ازعلمارخصت‌حدیث یافت‌از آنجا باسکندریه رفت‌وباسکندریه‌نیزاجازه‌حدیث‌حاصل کرددروقت‌مراجعت‌شبی‌حضرت‌رسالت

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در خواب دید واز آنحضرت استدعای کنیتی کردحضرت رسالت‌فرمودند که‌ابوالجناب شیخ پرسید که ابوالجناب مخففه حضرت فرمودلا مشدده چون از خواب درآمد ازمعنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می‌باید نمود لاجرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصیرپهلو بربستر ناتوانی نهاده به یمن توجه شیخ ازمرض‌نجات یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوك مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است واز علم باطنی حظی تمام یافته‌ام اینمعنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته‌بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز وسفر کن که ترا بخدمت شیخ‌عمار یاسر می‌باید رفت شیخ نجم‌الدین دانستکه شیخ اسمعیل برآنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافت هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوك مشغول گردید و چندگاه‌آنجا شبی همان حدیث برخاطرش گذشت وصباح شیخ ا.را گفت برخیز که بمصر روپیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم‌الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان رادر بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندك وضو میساخت‌وبخاطرمن گذشت که ظاهراً شیخ نمیداند که باینقدر آب وضو جایز نیست‌وچون‌شیخ از وضوءفارغ گشت دست بروی من افشاند و بسبب آن قطرات آب وضو که ازشیخ برروی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز دررفتم وآن جناب بشکر وضو مشغول شده من بپای ایستادم واز خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده ومردم را میگیرند و بآتش میاندازند و شیخ بر ممر آتش بر زبر پشته نشسته هرکس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و برپایش افتادم سیلی سخت بر قفایم بزد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعداز این اهل حق را انکار مکن بعد ازآن باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم‌و شیخ در شهادت همچنان سیلی برقفای من زدوهمان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گردید دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید بوی نوشت که هرچند مس‌داری بفرست تامن زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم‌الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار بسر برده چون بدرجهٔ کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد وچون پیران حقیقی او منحصر دردوازده امام (ع) بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت

عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هریك از آنها ازاکابر اولیا بودند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالاوشیخ نجم‌الدین دایه وشیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال‌الدین کمیل و مولانا جلال‌الدین بها و امثال ایشان وقاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم‌الکبری گوید.

غبت فابصرت النبی صع وعلی فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته والهمت کانی سمعت فی‌الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیاً دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح‌هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم من صافحنی دخل الجنة (شعر)

سقیتی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا عن الحسن حلت
ففی‌حان سکری‌خان‌سکری‌نفسه لهم ثم لی کتمی الهوی‌مع سهرتی
و عن مذهبی فی‌الحب مالی مذهب و ان مات یوما عنه فارقت ملتی

نقلست در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیزخان و اولادش بر علو مرتبهٔ شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آن جناب فرستاده التماس کردند که‌از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض‌البرکات او نرسد اما شیخ آنملتمس را اجابت‌نفرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با اینمردم بسر برده‌ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیك خوارزم رسید شیخ نجم‌الدین اصحاب خودرا مانند شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی الدین علی‌لالا و شیخ سیف‌الدین باخرزی را که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا ازاهل اسلام مندفع شوده

شیخ گفت این قضائیست مبرم بدعا علاج نمی‌پذیرد و آن جماعت گفتند پس مناسب آنستکه باما در این سفر موافقت نمائید جواب داد که هفتاد سال در زمان‌خوشی با خوارزمیان مصاحبت نموده‌ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیمروتی باشد بعضی گفته‌اند که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست وهم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آن جناب را وداع کرده بهر طرف رفتند روزی که کفار بشهر در آمدندشیخ نجم‌الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت (قولواعلی اسم‌الله نقاتل فی‌سبیل‌الله) آنگاه بر خواسته خرقه خود را در بر افکنده و میان محکم ببست و بغل پر سنك ساخته نیزه بدست

گرفت و روی بجنك مغولان آورد و بر ایشان سنك میزد سنگها که در بغل داشت تمام شدو لشکر مغول آن جناب را تیرباران کردند یك تیر بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشید روح مطهرش بریاض بهشت‌ماوی گزید گویند شیخ نجم‌الدین در آن وقت پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه ازپای‌درافتادهیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را ببریدندولنعم ماقیل

(بیت)

بزیر دلق ملمع کمندها دارند دراز دستی این‌کوته آستینان بین

و نظر باینمعنی مولانا جلال‌الدین رومی نیز گفته‌اند:

(شعر)

ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند نه از آن مفلسکان که‌بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الکبری الخیوقی قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی والقاضی الامام ابن العصر و کان یقول اخذت علم الطریقه من روزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصر والدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعه والمقامات والمکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات والصفات والسیر فی‌الملکوت و الطیر فی‌الجبروت و المسافرة‌فی الله تعا فی عالم اللاهوت‌ومشرب‌التوحید والحقایق والتصرف فی‌الاطوار القلبیه و ایصال الافیاض‌الغیبیة‌الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من‌الاولیاء و اهل الارشاد وهومجتهدفی علوم الظاهرة‌والباطنه وله فی الارشاد و تربیة السالکین‌شان یختص‌به و قد صنف فی الشریعة والحقیقة‌والطریقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان و عشر و ستماة و کانت ولادته سنة اربعین‌وخمسماة.

«الشیخ العارف الکاشف سعدالدین الحموی قدس سره‌العزیز»

نام وی محمدبن المؤیدبن ابی الحسن بن محمد حموی است و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد مثل

سجیل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحة عقیدهٔ او خبر می‌دهد و کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حوالهٔ حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام ولقد احسن من قال فی تائید هذا المقال

(بیت)

هست بی‌شبهه خطا چون بر بتان نام خدا　　بر کسی غیر از تو اطلاق امیرالمؤمنین

و قال الشیخ (رض) فی وصیته التی اوصی بها المریدین: اعلموا اخوانی اید کم الله انی جربت الامور و اختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا وزخرفها فمنعنی الله عن ذلك و شرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو و حفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراك مع العامی واللغوی فسلب الله ذلك منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنه و انا الیوم ایضاً فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل انی ما وجدت شیئاً اقرب الی الله تعا من حب الرسول و آله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضاء و الخمول و ترك الفضول و ادخال الجمل و ترك التدبیرات المناسبه من العقول والحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین

و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ حموی می‌فرماید که پیش از محمد و راویان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود واگرچه در هر دینی یك صاحب شریعة می‌بود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا می‌گفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی ودر دین عیسی علیه السلام و در دین ابراهیم چون کار به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند بعداز این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیاء خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده و «العلماء ورثة الانبیاء» در حق این دوازده کس فرمود و «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» پیش درحق ایشان نیز فرمود بنزدیك شیخ ولی در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دوازده کس پیش نیست وولی آخرین که امام دوازدهم است مهدی صاحب الزمانست علیه السلام انتهی کلامه رحمة الله

واز جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یك رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بحل آن بقدر فهم قاصر می‌پردازد

(رباعی)

کافر مشو از زلف نگارم بینی　　مؤمن مشو از عارض یارم بینی
در کفر میاویز ودر ایمان منگر　　تا عزت یار و افتقارم بینی

مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرار هم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر بوجه و عارض می‌فرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده‌اند ووجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشانست وغارتگر جمعیت درویشان کذلك اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود وسایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی است و حاصل بیت دویم اینستکه خود را از غیابت الجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه تعا را در عین جمع که شهود حقست بدون خلق و مرتبهٔ بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبهٔ حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال درازی امکانی را در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمای «اطفیء المصباح فقد طلع الصباح» عمر شریف شیخ شصت وسه سال بوده ودر روز عید اضحی سنه خمس و ستماة از دنیا رفته و قبر او در بحرآباد خراسانست.

(الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنائی الغزنوی)
(قدس سره العزیز)

از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیهٔ عالیمقدار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبداء بچاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده‌اند ودر لطافت و عذوبت بی‌نظیر شمرده‌اند مولانا جلال‌الدین رومی با وجود کمال فضل خودرا از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید

(شعر)

عطار بود شیخ و سنائیست پیشرو　　ما از پی سنائی و عطار آمدیم

ودر موضعی دیگر میگوید (شعر)

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

و مولانا غزالی مشهدی که ازمتاخران اهل حالست درمدح او گوید

(شعر)

که بود آنکه فروکوفت کوس در غزنو — که بود آنکه علم برفراشت در غزنین

محیط فقر سنائی که از حدیقهٔ او — توان گرفت عروسان خلد را کابین

چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر — چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین

زابتدای جهان تا بانقراض سپهر — زصبح اول آفاق تا بشام پسین

در اینگروه چه او نیست هیچ خورد و بزرك — دراین میانه از او نیست هیچ فرد مهین

در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و مافیها تا حدی بود که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست که همشیرهٔ خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد ودراین باب در حدیقه میگوید

(شعر)

من نه مرد زن و زر و جاهم — بخدا گر کنم وگر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم — بسر تو که تاج نستانم

و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست لیکن بنیهٔ ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد.

(ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها)

کلاتهٔ مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران دارد باری عزاسمه داند که هر بار که سراپردهٔ حشمت در خطهٔ محتضر زدند حاجب آمده است این ضعیف منزوی را رخت عافیت بعشرتخانهٔ غولان بردن و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که ذوالفضل الکبیر باآن بزرك دین و دنیا کرده آنستکه که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای خشم

عزیز خداوندیست.

و بالجمله در صحة عقیدهٔ جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم‌السلام نموده و در طعن و قدح اغیارغدار طریقهٔ کنایة و تلمیح پیموده ولهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث‌را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت وبستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبهٔ مدح حضرت امیر طریقهٔ ابطال آن بوجهی لطیف پیموده آنجا که گفته

(شعر)

ای سنائی بقوت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مطلق — زهق الباطل است و جاءالحق

و این کلام شیخ همانا برطبق حدیثی‌است که صاحب تفسیر مدارك که نسفی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سورهٔ قد سمع الله از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت‌نموده که:

قال سالت رسول‌الله صلعم من عشرة مسائل الی ان قال قلت وماالحق قال الاسلام والقرآن والولاية اذا انتهت اليك انتهى و مفهوم الشرط حجة عندالمحققين من ائمة الاصول فيلزم ان يكون الامامة قبل الانتهاء اليه باطلا فيلزم بطلان خلافة المشايخ الثلثه و بطلان مدايحهم اينما وقعت

در آخر جناب شیخ بآن اشارت نیز اکتفا ننموده بلکه در کتابت مشهور که ببهرام‌شاه مسعود نوشته تصریح بپشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده وفرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف صالح وشیوه عاملان تقیه‌است پشیمانم ودرفکر علاج وتلافی آنم و اهل زمان میگویند که توچرا تقدیم و تفضیل امیرالمؤمنین بحسب معنی وشان بر ایشان کردهٔ و صورت اصل کتابت که‌جناب‌شیخ به بهرامشاه‌نوشته‌اند اینست:

کتابت شیخ به بهرام شاه انارالله برهانه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب‌العالمين والصلوة على خيرخلقه محمد و آله اجمعين در بعضی آثار است که دوچیز ازعمر بیفزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجة بدین گفته آنستکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده **بالعدل قامت السموات والارض** وعدل برمثال مرغیست که هرکجا سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود و هرکجا پر زدن وی پدید آید آنموضع بسان فردوس اعلی شود

آنجا که خانه سازد قبلهٔ امید امت شود؛ و جور و ظلم برمثال مرغیست که هر کجا پرد قحط سال شود و باران از آسمان بایستد و آب ازچشمه‌ها بقعر زمین باز شود وحیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه وتعالی سلطان‌الاسلام پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود را ازجور وظلم نگاهدارد بالنبی محمد وآله؛ اگر همهٔ عالم جمع شوند تا بضاعت ومایهٔ شناخت دل‌این بنده نویسنده بغارت ببرند نتوانند و درختی که مالك‌الملك آنرا نشانده بود درمشاهدهٔ اسرار غیوب نشو ونما یافته باشد جبرئیل ومیکائیل از تصرف کردن درآن درخت معزول بوند تا کار بشیاطین الانس والجن چه رسد؟ و یقین است که درکل احوال عادل سعید است و جابر شقی و برترین ظلمی آنست که جماعتی اندك چیزی بخوانند وفهم نکنند و بدان مغرور شوند وزبان طعن در عالمان حق نهند و از اینجاست که پیغمبر ﷺ فرمود که:

ارحموا ثلثا: غنی‌قوم افتقر وعزیز کل‌قوم ذل وعالماً ضاع بین‌الجهال

کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارفان بینا دل باید وچنانکه بایزید وشبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که درآن چه نوشته‌است اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شده از سر حقد و نادانی و کور دلی دو جهانی و زبان دو سرای ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند آل مروان‌را نکوهیده‌است وخاندان مصطفی‌را ستایش ازحد برده وتفضیل امیرالمؤمنین علی ؑ بر دیگر صحابه نهاده آن نمی بینند که آنرا فرد و صدیق و فاروق و ذو النورین مرتبه نهاده‌است برطریق سلف صالح واز سید کاینات محمد مصطفی ﷺ اخبارصحیح مرویست وسلف صالح برآنند ومناقب آل رسول ﷺ ومثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است وکافهٔ ناس نه براین‌اند عقل داند که چنین است و کلمهٔ حق آنستکه بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیگانگان کوی فریت مگردان **بفضلك و جودك وکرمك یا ارحم الراحمین** و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نا نواخته داردکه در نواختن ایشان هلاکت دین‌است و توفیق ده تا مصلحان را و حلال خوارگان را نکو دارد که در نکو داشت مصلحان نظام دین و دولتست و بقای ملکت و شادی روان مصطفی ﷺ واز جمله انبیاء و اولیاء واصفیا **صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین** •

وچنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی

سیرت غزنوی بعضی ابیات کتاب حدیقه را که درنکوهش و ذم معاویه وتفضیل حضرت امیر ؑ بر دیگر صحابه واقع‌است موجب مؤاخذهٔ شیخ ساخته در آن باب غلوی بسیاری بنیاد نهادند وفتوی بقتل شیخ دادند وچون مؤاخذهٔ شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و والی آن دیار بهرام شاه اقدام برآن نمیتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافهٔ بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند و هرحکمی که ازآنجا دراین باب صادر گردد برآن عمل نمایند ودرآنجامیان‌علماء اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه‌مردان‌علی ؑ مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع مؤاخذه نمود و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود

تنبیه ـ مخفی نماندکه اهل‌سنت‌معتقدندکه‌صدورقبایحی که‌ازمعویه‌وسایربنی‌امیه‌سرزده مثل سفك دماء مهاجر وانصار و سنت نهادن سب حضرت امیر ؑ وجمع کردن مردم برمتابعت بدع سیئهٔ خود وتسمیهٔ ایشان باهل سنت و جماعت الی غیر ذلك موجب قدح و نقص بنی امیه نمیشوند وحکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول یکی از آن شجرهٔ ملعونه بلعنی و نفرینی نماید دست رد بر سینهٔ او نهند وفتوی بکشتن او می دهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم میآید زیراکه اصل مذهب ایشان آنست که امامت ببیعت ثابت میشود بلکه یك کس از امت که بیعت کرد بردیگران واجبست که بیعت کنند وحال آنکه آن کسان که بیعت بریزید و معویه و مروان کردند بیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند لازم آیدکه این سه‌کس نیز امام نباشند، و ایضاً براصل ایشان اگر این قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال‌که مثلا ملك بنی‌امیه بود جملهٔ عقود ونکاحها باطل بود وفرزندی‌که بلاولی آمده حرامزاده بود مگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آیدکه نماز جمعه ایشان‌که انعقاد آنرا مشروط باذن امثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلك من المفاسد اللازمه علیهم علی اصولهم الفاسده

پوشیده نماند که جناب شیخ درحدیقة الحقیقة چند جا اظهار تفضیل اهل البیت (ع) و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعهٔ ایشانست نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر ؑ بردیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند که در روز خندق حضرت امیر ؑ عمرو بن عبدود را ضربت زد و حضرت رسالت پناه ﷺ فرمود

لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة

یعنی ضربت زدن امیرالمؤمنین علی ؑ عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل ازعمل

جن و انس‌است تا روز قیامت؛ چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز وحج وجهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل. و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه ﷺ چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر؛ چون جهاد امیرالمؤمنین علی ؑ که یکی از اعمال ظاهرهٔ آنحضرت است افضل از اعمال جمیع انس وجن باشد جمیع اعمال ظاهرهٔ آنحضرت اکمل‌شود پس چون اعمال ظاهره را بر اعمال باطنه جمع کند ظاهراست که فوق اعمال جن وانس ازمبدأ خلقت تا انتهای عالم باشد زیراکه بمرتبه امت محمد ﷺ خیر امم‌اند واعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه‌است مگرآنکه عناد تازه پیش آرند و ابوبکر وعمررا داخل انس وجن‌ندارند

وچون سابقاً بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه درمدح حضرت امیر ؑ واقعست مذکور شد ذکر منتخبی از تتمهٔ آن نیز مینماید و آن اینست:

«(قصیده)»

آن ز فضل آفت سرای فضول   آن علم دار علم دار رسول
آن سرافیل سر فراز از علم   ملك الموت دیو آز از علم
آنکه در شرع تاج دین او بود   وانکه تاراج کفر و کین او بود
هر عدو را که در فکنده ز پای   نام بردستش و زننده خدای
هرگز از خشم هیچ سر نبرید   جز بفرمان حسام بر نکشید
آمد از سدره جبرئیل امین   «لا فتی» کرده مر ورا تلقین
ذوالفقاری که از بهشت خدای   بفرستاده بود شرك زدای
بدو تیغ او بذو الفقار و زبان   کرده یکسر همه چو تیر جهان
زان دو تیغ کشیده در عالم   شرع را کرده همچو تیر و قلم
هم نبی را وصی و هم داماد   جان پیغمبر ﷺ ازجمالش شاد
نایب مصطفی ﷺ بروز غدیر   کرده درشرع خود مر اورا میر
خوانده در دین و ملك مختارش   هم در علم و هم علمدارش
جان آزاد مردی و تن دین   خسرو سنت و تهمتن دین
آنکه طه طهارتش داده   وآنکه یس امارتش داده
راز دار خدای و پیغمبر   راز دار پیمبرش حیدر

عقل در آبرویش آغشته   سهو در گرد دینش نا گشته
بهر او گفته مصطفی به اله   کای خداوند وال من والاه
کدخدای زمانه چاکر او   خواجهٔ روزگار قنبر او
هر که‌تن دشمنست ویزدان دوست   وانکه الراسخون فی العلم اوست
مرتضائی که کرد یزدانش   همره جان مصطفی جانش
هر دو یك قبله‌و خرد شان دو   هرد یك روح و کالبد شان دو
دو رونده چو اختر گردون   دو برادر چو موسی و هارون
هردو یك در ز یکصدف بودند   هر دو پیرایهٔ شرف بودند
از پی سایلی بیك دو رغیف   سورهٔ «هل اتی» ورا تشریف
سر توحید اندر این گلشن   پیش جان عزیز او روشن
همتش سفیه وجود نبود   کار او جز سجود وجود نبود
قوت حسرتش ز فوت نماز   چرخ را داشته ز گشتن باز
باز اندر دل علی ؑ هر سو   عرش وکرسی چو نیم‌دانك وتسو
زمزم لطف آب خامهٔ اوست   کعبهٔ اهل فضل نامهٔ اوست
تا نه بگشاد علم حیدر در   ندهد سنت پیمبر بر
چرخ را رهنمای حلم او بود   دهر را کدخدای علم او بود
تاج علمش گذشته از پروین   تخت حلمش نهاده بر در دین
حلم را کار بست روز جمل   عفو کرد از عدو خلاف و جدل
باز با خصم خویش در صفین   با عدو کار بست رأی رزین
در قیام و قعود عود او کرد   در میان سجود جود او کرد
خاتم اینجا بداد بر در راز   ملك آنجا جز او نبیند باز
نایب کردگار حیدر بود   صاحب ذو الفقار حیدر بود
مهر وکینش دلیل منبر و دار   حلم و خشمش نشان جنت و نار
دل او عالم معانی بود   لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی   بود در زیر سایهٔ طوبی
تنك ازو شد بر او جهان سترك   که جهان تنك بود و مرد بزرك
خوانده بر کنده پیری و میری   سه طلاق و چهار تکبیری

در جمل چون معاویه بگریخت   خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت بجانب بغـــداد   دست بگشاد بر بد و بیداد
سر احرار حیدر کرار   سر فراز مهاجر و انصار
چون مصاف معاویه بشکست   یافت بر لشکر معاویه دست
جمل آن ستیزه را پی کرد   برك و ساز معاویه نی کرد

مخفی نماناد که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصیده تصریح بآن کرده و گفته (شعر)

با علی کی بود مخنث دوست   کی زبیر عوام نایب اوست

لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد ونمرود و یزید وشمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهراست که‌معاویه‌یکی‌ازفراعنهٔ‌این‌امتست و از این قبیل آنکه جناب شیخ در قصهٔ شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته (شعر)

کرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان بزد بر او تیری

و ایضاً میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند (!) جناب شیخ جرأت بر طعن ایشان صریحاً ننموده باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست آنکه فرقهٔ شیعه جماعت اهل سنت را که فی‌الحقیقة تابعان سنت معاویه اند (سك سنی) میخوانند دور نیست که مراد شیخ از معاویه همان پسر ابو سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بگریز درآن رستخیز آن باشد که چون بسیاری ازمورخان مانند اعثم کوفی وغیره گفته‌اند که خروج طلحه و زبیر باشارت معاویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان را بمنزلهٔ گریز معویه‌که سر فتنهٔ آن حرب بود دانسته و این چنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی درآن مقام افاده فرموده اند که بودن معویه درحرب جمل و گریختن او و درآنجا دروغی‌ظاهراست که وقوع آن ازامثال این شیخ محقق فاضل بلکه عامی جاهل باو بر نمی افتد

پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام شـیخ الحاق نموده و این هنگام راه تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد ازتشیع او میدهد مفتوح میگردد

اینست حاصل کلام آن عزیز و براهل تمیز وجه فساد آن بآنچه سابقاً تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریقه معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه‌مستبعد است که‌جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای حرب صفین نشناسد و همچنین‌ازکسی که تقویت مذهب‌شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصدخود سازد و اشعاری که مانند بشعر شیخ باشد نظم نمود باشعار او الحاق نماید مستبعد است که آن دوگروه رانشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مدفوعست بآنکه مؤاخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مراورا در تفضیل حضرت امیر طعن معاویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن او متواتر ومشهور است ودر کتابتی که‌درآن باب به‌بهرام‌شاه نوشته فسادسخن آن عزیز درغایةوضوح‌وظهوراست

ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

(درصفت حرب صفین و کشته شدن عمار ومذمت معاویه وقوم‌او گوید)

روز صفین چو حرب درپیوست   گرم شد کار زار دستا دست
زود عمار یاسر آمد پیش   که فداکرد خواهم این سرخویش
آلت و ساز حرب پیش آرید   ورشـوم کشته زنده انگارید
از پی دین چو جان کنم ایثار   روز محشر مگر نمانم خوار
سال او درگذشت از صدو پنج   تیغ را برکشیده زود برنج
چشم خود را عصابهٔ بر بست   زبسی رنجها بر اسب نشست
در مصاف آمد و بگفت نسب   که منم شیخ دین و پیر عرب
کرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان بزد ورا تیری
سبك از اسب خود بزیر افتاد   در زمان جان بداد و رنج بداد
چون بدیدند مرورا ایشان   زودبرخواست زان میانه فغان
که شنیدیم ما ز قول رسول   که بگفت این سخن بشوی بتول
گفت عمار بس همایون است   قاتل او بدانکه ملعونست
این زمان کشته شد چه چاره کنم   دل درین درد و رنج پاره کنم
همه تیغ و سپر بیفکندند   خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمر وعاص این حدیث چون‌بشنید   بجز از مکر هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین   این همه گفتگو چراست چنین

آنکه صد ساله را بحرب آرد — بی شکی زود کشته انگارد
پس علی بود قاتل عمار — نیست جای ملامت و گفتار
جمله راضی شدند و بشنیدند — رونق کار خود در آن دیدند
آنکه را مکر زین نمط باشد — مرد خوانی ورا غلط باشد
با چنین کس علی نیامیزد — شاید از عقل ازو بپرهیزد
او چو خورشید بود زخصمش میغ — میغ کوتاه گردد از پی تیغ
او زخصمان سپر بیفکندی — حلم را کاربست یك چندی
خصم را روز چند مهلت داد — لاجرم خصم پا بدام نهاد
کرده خصمان او چه بنده جه‌حر — مطبخ اینجا و دوزخ آنجاپر
چه خطر دارد آل بوسفیان — که برآرند نامشان بزبان
آل مروان وآل سفله زیاد — که نرفتند جز براه عناد
در ره دین کمی زیاد ندید — طاغیان همچو قوم عاد بدید
هرکه باشد خوارج و ملعون — واجب آنست کش بریزی خون
مصطفی گاه رفتن از دنیی — چون بسنجید منزل عقبی
جمله اصحاب مرورا گفتند — که چه بگذاشتی بر آشفتند
گفت بگذاشتم کلام الله — عترتم را نکو کنید نگاه
زان ازو خصم ازو فزونتر بود — که خرد را امام حیدر بود
مردرا چون ز پس بود خورشید — سایه پیشی کند برو جاوید
از امامی ضیا گزید همی — سایه زان پیش او دوید همی
خال ما بود خصم را خالی — لیك خالی ز خیرها خالی
خال مشکین نبود بر خورشید — خال بر دیده بود لیك سپید
آنکه مرد دها و تلبیس است — اونه خال و نه عم که ابلیس است
خال ما داد بهر دنیا را — زهر مر نور چشم زهرا را
هرکرا خال ازین شمار بود — مرو را با علی چه کار بود
گر همی خال بایدت ناچار — پور بوبکر را بخال انگار
عایشه بهتر است خواهر او — خال او به بود برادر او

حفصه و عایشه دگر زینب — آنکه او را کریم بودش اب
باز میمونه بود و ریحانه — که بد آراسته بدو خانه
این همه جفت مصطفی بودند — جملگی مادران ما بودند
هریکی را برادران بودند — مصطفی را بجای جان بودند
چون فتادی بدخت بوسفیان — که ازو گشت خاندان ویران
از چه مخصوص شد بخالی ما — ابن سفیان، زبان خالی ما
با علی کی بود مخنث دوست — کی زبیر عوام نایب اوست
کرده خصمان او زدیو و زمر — مطبخ دوزخ از نهیب شمر
دور دورند در جزا و سرشت — باغبانش ز باغ های بهشت
بغی پروردن از حلیمی نیست — علی آزردن از حکیمی نیست
کی بود آنکسی حکیم که او — در دکان دماغ شش پهلو
کند از بهر لوت باد و بروت — سینه را همچو قلعه الموت
از برای دو سیر روغن گاو — معده چون آسیا گلو چون ناو
آنکه بر مرتضی برون آید — سوی عاقل حکیم چون آید
آنکه ز ابلیس حیله جوید وغدز — او مر ادریس را چه داند قدر
هرچه آن باعلیست دین میدان — ورنه چون آب پارگین میدان
جانب هرکه باعلی نه نکوست — هرکه گوباش من ندارم دوست
هرکه چون خاك نیست بر در او — گر فرشتست خاك بر سر او
دشمنان قصد جان او کردند — تا دمار از تنش برآوردند
عمروعاص ار فساد آمیزد — عقل را خیره بست و پامیزد
بر یزید پلید بیعت کرد — تاکه از خاندان برآرد گرد
شرم و آزرم جملگی برداشت — جمعی از دشمنان برو بگماشت
تا مر او را بنامه و بحیل — از مدینه کشند در منهل
کربلا چون مقام و منزل ساخت — زود آل زیاد بروی تاخت
راه آب فرات بربستند — دل او از عناد وغم خستند
شمر عبدالله و زیاد لعین — روحشان جفت باد بانفرین

برکشیدند تیغ بی آزرم نز خدا ترس و نه ز مردم شرم
سرش از تن بتیغ ببریدند واندران فعل سود میدیدند
بدمشق اندرون یزید پلید منتظر بود تا سرش برسید
پیش بنهاد و شادمانی کرد تکیه بر دنیی و امانی کرد
بیتی از قول خویش انشا کرد کین دیرینه جست و املا کرد
دست شومش بر آن لب و دندان زد قضیب از نشاط و لب خندان
شهربانو و زینب و یاران مانده از فعل ناکسان حیران
سر برهنه بر اشتر نالان خاندان محمدی ویران
علی اوسط ایستاده بپای وآن سگان ظلم رابداده رضای
عمر و عاص ویزید و ابن زیاد همچو قوم ثمود و صالح وعاد
برجفا کرده آن سگان اصرار رفته از حقد بر ره انکار
عالمی بر جفا دلیر شده روبه مرده شرزه شیر شده
کافران چون در اول پیکار شده از زخم ذوالفقار فکار
همه را بر دل از علی صدداغ شده یکسر قرین طاغی و باغ
کین خود باز خواسته ز حسین شده قانع بدین شماتت و شین
هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را و مرتضی را یاد
یك سو انداخته مجاهده را زشت کرده ره معامله را
کرده دوزخ برای خویش معد بوالحکم را گزید بر احمد
راه آزرم و شرم بر بسته عهد و پیمان شرع بشکسته
هرکه راضی شود بکردهٔ زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
مرد عاقل بر آن کسی خندد کز پی خویش نار بپسندد
دین بدنیا بخیره بفروشد نکند نیك و در بدی کوشد
هر کرا این خبیث حال بود مؤمنان را کی این زخال بود
من از این ابن وخال بیزارم کز پدر نیزهم دل آزارم
پس تو گوئی یزید میر منست عمر و عاص پلید پیر منست
هرکرا عمرو عاص باشد پیر یا یزید پلید باشد میر

مستحق عذاب و نفرین است بدره وبدفعال و بد دینست
لعنت دادگر بر آن کس باد که مرا و را کند به نیکی یاد
هرکه شد دوستدار شمر ویزید زان قبیله منم بعید بعید
هرکه راضی شود به بد کردن لعنتش عقده است در گردن
ازسنائی بجای میر حسین صد هزاران ثناست دایم دین

درخاتمهٔ کتاب گوید

این سخنها نجات من باشد زانکه توحید ذوالمنن باشد
شادمان مصطفی و یارانش زانکه هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا بر تن و جانشان زبنده دعا
مرتضی و بتول و دو پسرش آنکه سوگند من بود بسرش
نخورم غم گر آل بوسفیان نشوند از حدیث من شادان
چون زمن شد خدای من خوشنود مصطفی را زمن روان آسود
مالك دوزخ ار بود غضبان غضب او بگو مرا چه زیان
مر مرا مدح مصطفاست غذی جان من بنده جانش را بفدی
آل او را بجان خریدارم وز بدی خواه آل بیزارم
گر بدست این عقیده و مذهب هم بدین بد بداریم یارب
من ز بهر خود این گزید ستم کاندرین ره نجات دید ستم

وپوشیده نماند که مراد شیخ از چاریار درین بیت که فرمود چاریار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی وبتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابوبکر وعمر و عثمان وحضرت امیر باشندچنانکه در اول نظر بفهم قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلافاصله کرده باشد ورکاکت این برارباب شعور و سلیقهٔ شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و این معنی راکه در بادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبع حکیم اسدی‌طوسی رحمه الله درکتاب گرشاسب نامه کرده که بعداز نعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته

(شعر)

ز یزدان و از ما هزاران درود مر او را و یارانش را بر فزود

کدامست یارش شناسی بنام | گزیده ز هرکس بدانش تمام
علی و بتول و حسین و حسن | همی بگذرانیم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار | بمهر علی بگذران روزگار

و ایضاً پوشیده نخواهد بود که آنچه درکتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراداو در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است و آنچه غیراین الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن بایراد آن استهزا نموده و درظاهر آن سرتقیه ساخته و در بعضی از آن اشعار ابیات متعاقبهٔ متناقضه آورده که باعث بر آن جز ارتکاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب به رافضی کرده و گفته :

تو بدین ترهات و فضل و فضول | مر علی را همی کنی معزول

وظاهر است که مراد او از این رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آن حضرت و یازده کس اولاد امجاد اورا امام منصوص من عندالله میدانند و عدم تصرف ایشان را در امور دین ودنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام فرموده‌اند که «ابنای هذان امامان قاما اوقعدا وابوهما خیر منهما» وبعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر درامر خلافت گفته

(شعر)

گرمداهن بود روا نبود | بخلافت منش سزا نبود
وربود عاجز وخبیر بود | پس منافق بود نه میر بود
مصلحت بود آنچه کرد علی | تو چرا ماه و سال برجدلی

و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر تأخر حضرت امیر را از ابی‌بکر در نفاق و مداهنه چنانکه دو بیت اول یاد از آن میدهد نقیض نخستین مصلحت بینی آن حضرت و ارتکاب بتقیه او باشد وجناب شیخ در معاملهٔ او با معاویه نیز این تقیه‌ومدارا را پسندیده و گفته

(شعر)

او زخصمان سپر نیفکندی | حلم را کار بست یك چندی

دیگر چه گوید هرکرا هوشی است‌هر موئی بر تن او گوشی است و در دیوان اخلاص

نشان اینقطعه لطیف در بیان بطلان خلافة اغیار واقعشده

(شعر)

گویند چو پیغمبر ما رفت زعالم | میراث و خلافة بفلان داد و ببهمان
هرگز ملکی ملك ببیگانه نداده‌است | رودفتر شاهان‌جهان جمله‌فروخوان
با دختر و داماد و بنی عم‌و نبیره | میراث‌به‌بیگانه‌دهد هیچ مسلمان

وملافصیح دشت بیاضی سنی میرعلی شیرخارجی دررسالهٔ که آن‌را الجام‌العتاة والغلاة نام‌نهاده و مطابقه اسم را بامسمی قرار نداده این قطعه را برینوجه ذکر نموده

(شعر)

گویند که پیغمبر ما ملت و دین را | چون رفت ز دنیا بفلان داد وبه بهمان
با دختر وداماد و نبیره بجهان در | میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان

وظاهراً قطعه بهمین طریق شکسته اززبان کج روستائیان دیه او باو رسیده یا خود در آن تصرف کرده وصرفهٔ در آن دیده و بعداز ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصویر آنها باین‌مصادره که ناشی ازغایة مکابره است نموده که این قطعه‌مشتمل است بر کنایهٔ بفلان و بهمان ودر این تحقیریستکه مؤدی بکفر میشوددیگرایرادنموده‌و گفته که آنکه گفته که «هیچ مسلمان» کنایتی ناخوش‌است دیگرایرادنموده که‌قول‌او داماد و نبیره باوجود حیات عم لغو و بی‌فایده‌است آنگاه بازیافتی مضحك نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعراست میگوئیم که ممکن بود که بگویده «بادختر صلبیهٔ وباعم بجهان» در دیگرایراد نموده که لفظ در قول او که میراث ببیگانه دهد لحن وخطاست زیراکه کسی که میراث از او میماند او آن میراث رابکسی نمیدهد بلکه آنچه‌او بکسی دهد آنرا میراث نمیگویند زیرا استحقاق میراث بعداز موت مورثست دیگر ایراد نموده عجب‌تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه وآله مورث باشد عباس رااز ورثه نمیشمارند ومیگویند ورثه اوعلی و فاطمه وحسن وحسین‌اند اینست مبلغ علم طایفه شیعه ورفضه انتهی.

مؤلف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایة ظاهراست چه درجواب ایراداول بروجهی که اشاره نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادرهٔ برمطلوب و اول بحث ونزاع است وجواب ازایراد دوم آنستکه ازکلام گفته شیخ هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مستفاد میشود وفساد آن برهرکه سلیقه سخن وفهم ادای عبارت داشته‌باشد ظاهر است و اگر مراد

آنستکه کنایة ازین حیثیت استکه مستلزم افادهٔ اینمعنی‌است که چون هیچ‌مسلمان اینکار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد واز اینجا بیرون می آید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایت‌نیز مصادره ظاهراست وجواب سیم آنستکه حکم بلغو بودن ذکر داماد ونبیره باوجود ذکرعم وبنت لغواست زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی استکه عباس باشد چنان بیان خواهیم کرد پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس‌است وجواب ازایراد چهارم برتقدیر تسلیم‌مقدمات آنستکه لفظ دهد در بیت اخیر درمقابل قول‌سنیان‌واقعستکه‌دربیت اول‌مذکورشده« گویند چو پیغمبر مارفت ز عالم میراث خلافت بفلان دادو ببهمان» پس لفظ دهد درقول محبت شیعی دربیت اخیر بطریق مشاکله بالفظ داد درکلام قایل سنی واقعشده واین هنگام ایراد مذکور حقیقة برقایل سنی وارد می شود مگر آنگه‌سنیان آن‌نمی گویند واین‌بحثی دیگرست وجواب از تعجب‌عجیب که فرموده‌اند آنستکه عباس بروجهی که فخرالدین رازی در آخر فصل خامس ازمسئلهٔ سی ونهم در کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری تنهاست وحضرت امیر پسرعم مادر وپدری وعلمارا‌خلافست درآنکه نزد اجتماع این هردو اولی بمیراث اولست یادویم جمهور اهل سنت براول‌اند و دیگران برثانی و ابن عباس براینست ومذهب شیعهٔ امامیه اینست وچنانکه دراحوال هشام بن الحکم ازمجلس پنجم گذشت بروفق همین حکم کردابوبکر درمیان عباس‌وحضرت امیرالمؤمنین درمقام نزاعی که داشتند برسر شمشیر وبغله ودراعهٔ حضرت سیدالمرسلین علیه افضل صلوات المصلین وازجملهٔ‌منبهات برحسن‌شرعیهٔ‌اینمطلب آنستکه‌برتقدیر مذکورعلی علیه السلام ازدوجهة متقرب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌شود و عباس ازیکجهة ودر مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقررشده‌که صاحب دوسبب اقوی واولیست بمیراث ازصاحب یکسبب غایةالامر بواسطهٔ عموم دیگرادلهٔ‌اقرب بیکدرجه را واگرچه‌ازیك‌جهت باشد مانع ارث ابعد دانسته اندو اگرچه از دو جهة باشد ودرغیر اینمسئله که اجماع علمای‌اهل‌بیت علیهم‌السلام برآنست ووجه تخصیص بر عارف بمزید محبت برادران مادر و پدری مخفی نیست دیگر ازآیهٔ کریمهٔ

النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتکم واولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من‌المهاجرین

استدلال نموده‌اند براولویة‌حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امور حضرت‌پیغمبر صلی الله علیه وآله مطلقا خلافة و وراثة ووجه استدلال آنستکه خدای تعالی بعداز بیان اولویة تصرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله درامور مؤمنان فرمود که خویشان اوبعضی اولی‌اند بتصرف درامور‌بعضی آنگاه‌خویشان

را بدو چیزوصف نموده‌بایمان‌وهجرت‌وچون‌تامل‌نمودیم‌این‌ولایت ووراثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله موقوف آمدبرسه چیزیکی‌قرابت‌دویم ایمان‌سیم‌هجرت‌وامت‌دعوی‌امامت‌درسه‌کس کردنددرعلی و عباس وابوبکر واحتمال وراثت درعلی وعباس دادند لیکن‌ابوبکر برتقدیر تسلیم آنکه‌مؤمن ومهاجر بود قرابت نداشت وعباس اگرچه قرابت وایمان داشت مهاجر نبود طلیق‌بود پس نماند الا علی علیه السلام که اولی بتصرف درامور حضرت پیغمبر باشد.

ومخفی نماند که قاضی عضد درشرح مواقف براستدلال شیعهٔ‌امامیه‌بامثال این آیهٔ کریمه ایراد نموده‌که دلیل چیست برآنکه مراد ازاولی اولی‌بتصرفست بلکه جایزاست که مراداز آن اولویة باشد درامری ازامور چنانکه خدای تعا میفرماید که (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه) یعنی بدرستیکه اولی‌ترین مردمان برابراهیم آن کسانند که متابعت اوکردند و این اولویة بابراهیم شاید ازجهة قرب یااز جهة اتباع واختصاص بوی باشد واولی بتصرف اینجامراد نیست وصحة استفسار وصحة تقسیم دلیل ماست برآنکه مراد ازاولی اولویة است در امری از امور اما استفسار چنانکه‌گوئی زیددرچه امراولی‌است‌نسبت بعمرو در تصرف‌یا درمحبت‌یا در نصرت .

واما تقسیم چنانکه گوئی زید اولیست بعمرو این اولویة یا در نصرت یا درضبط اموال‌یا در تصرف دراوست و جواب آنستکه دلیل ما برآنکه مراداز‌اولی در اینمقام‌اولی‌بتصرف است ضمیمه«من‌انفسهم» است در قول باری تعالی« اولی بالمؤمنین من‌انفسهم »چه باین قرینه واضحه متعین می‌شود که مراد از اولی در این حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویة است در امری ازامور بنابر آنکه در نفس مردمان اولی بودن بغیر اولی در تصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید «من‌انفسهم »نبودی استشهاد قاضی عضد بآیهٔ (ان اولی الناس بابراهیم) و استدلال او بصحت استفسار بتقسیم راست بودی چه نظم این‌آیه مثلا اگرچنین‌بودی که(ان‌اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه) مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر گوئی زید اولی بعمرو من نفس‌عمرو و استفسار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لاغیر بآنکه اعتراض مذکور جاریست در آیهٔ (سیتجنبها‌الاشقی الذی یؤتی ماله‌یتزکی) که نزول آن‌را بشان ابوبکر بسته‌اند واز آن برافضلیت ابی‌بکر دلالت جسته‌اند چه خصم را می‌رسد که بگوید که برتقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیة کبری دلیل مدخول این آیه افادهٔ آن نمیکند که ابوبکر در هرچیزی اتقی و پرهیزکار باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یااز بعضی واز جمیع وجوه یا ازبعضی ازوجوه واین

آیه عمده واصل دلایل ایشانست برافضلیت ابی‌بکر پس ایشان‌را سدباب استفسار وتقسیم‌اولی است والحمدلله تعالی مبلغ علم علمای‌شیعی وفضلای سنی دراینمقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فصیح دشت بیاضی درتخطئهٔ که قطعهٔ‌مذکوره رانموده بود مخطی‌بوده و تعجب و تعرضی که بنابر سوء فهم از او بظهوررسیده هم باوراجع گردید

(شعر)

وکم من عایب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم

بلکه روح حضرت شیخ سنائی بآن خر روستائی باین بیت در سخن‌سرائیست

(شعر)

علی تحت‌القوا فی‌من‌معادنها فما علی‌اذالم یفهم البقر

ومخفی نماند که ابتلای اهل‌سنت ببلیه خبط وجهل دراکثر مطالب اصلیه وفرعیه بنابر آنستکه علم رااز معدن‌خود که علمای‌اهل البیت‌علیهم‌السلام وناقلان آناروا‌حکام ایشان‌اند فرا نگرفته‌اند بلکه اخذآن ازسلف حشوحشویه خود نموده‌اند و باحادیث موضوعه و سخنان بی جای‌ایشان، که بهواخواهی آل‌مروان درهم بافته شده ایمان آورده‌اند وازروی کسالت یاتعصب یاتکبر بکتب اهل‌حق که‌تابعان‌طریق‌مرتضوی‌اندمراجعه‌ننموده‌اند ومعهذاسخنان سلف‌خودرابر وجهی که مناسب فهم‌ایشانست فرو می آورند واگر اتفاق حدیثی‌صحیح درمخالفت بعضی‌ازعقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق‌تاویل جاهلین همت برتخریب آن‌میگمارند پس حقیقةاستفادهٔ ازخود کرده‌اند وآن فیض ازسرچشمه خود یافته‌اند هیهات ازچشمهٔ کدر ایشان‌چه زاید«الاناء یترشح بمافیه» مثل‌ایشان‌مثل‌آن‌شخص‌استکه‌دربیابان‌تشنه‌مانده‌بودبول‌خودرابیاشامیدتشنگی‌او افزون‌گشت و هلاک‌شد فضلهٔ‌طبع فضول عطش دل‌را ننشاید آبی باید ازسرچشمهٔ«وعلمناه من لدنا علماً»زاده‌تااین فایده‌تواندداد(ومن‌لم یجعل‌الله له نوراً فماله من‌نور)

درکتاب جام جهان‌نما که بعجایب‌المخلوقات مشهوراست ودر اثنای ذکرمقامات و حال ارواح آورده که امام‌محمد بن یحیی درحق شیخ سنائی طعنه‌زدی واورا دهری وزندیق‌خواندی شبی حضرت رسالت‌پناه محمدی‌را صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درخواب دید که‌میگوید ای‌محمد مردگان‌را چرا بد میگوئی خاصه سنائی‌را که مادح مابود این نه‌مکافات مدح اوست محمدبن یحیی از خواب در آمد پرسید قبرسنائی کجاست گفتند بغزنین رفته برسر گوراونشست وچهل روزعذرمیخواست وتضرع میکرد تاآنکه وی‌را بخواب دیدکه گفت ای‌محمد دردل من راهبردی ودانستی که من

زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان‌را نگاهداشتی برو دست و قلم رانگاهدارپس‌از خواب درآمد وباز گردید وچون محمد بخراسان آمد رنجوربود با خود گفت دربندگان خدا طعنه چراباید زد تااینهمه رنج باید کشید القصه درآن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمدبن یحیی رابخواند وگفت این ترکان برمن خروج‌کردند چه‌فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند وخون‌ایشان حلال‌شد وبدین دعوی فتوی‌نوشت سلطان‌سنجر آن‌را ازاو بگرفت وبحرب غزان رفت وچون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان راگرفته و خراسان را مسخر ساخته ومحمدبن یحیی را گرفته خاک دردهن وی کردند تا هلاک شد.

آورده‌اند که سلطان سنجربن ملکشاه بعداز فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشتهٔ فرستاد که مذهب اهل‌سنت حق‌است یامذهب شیعه وخلفای ثلثه برحق‌اند یاائمهٔ اثنی عشر و کدام مذهب باطلست و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه‌الرحمه این قصیده بروی فرستاد

(قصیده)

کار عاقل نیست بردل مهر دلبر داشتن جان نگین‌مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سنگین‌دلی نامهربانی روزوشب بررخ چون زرنثار گنج وگوهرداشتن
چون‌نگردی گردمعشوقیکه‌روزوصل‌او برتو زیبدشمع‌مجلس‌مهر انور داشتن
هرکه‌چون کرکس‌بمرداری‌فرودآوردسر همچوطوطی کی‌تواندطعم شکرداشتن
رایت همت زساق عرش برباید فراشت تاتوان افلاک زیر سایهٔ پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو کی رواباشددل‌اندربند هر خرداشتن
یوسف مصری نشسته باتو اندر انجمن زشت باشدچشم رابرنقش آذر داشتن
احمد مرسل نشسته کی‌روا داردخرد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده زین برادریکسخن بایدت باورداشتن
بحربر کشتیست‌لیکن‌جمله‌درگرداب‌خوف بی‌سفینه نوح‌نتوان چشم‌معبر داشتن
گرنجات‌دین‌ودل‌خواهی‌همی‌تاچندازین خویشتن چون‌دایره بی‌پا وبی‌سر داشتن
من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت تاتوانی خویشتن ایمن زهرشر داشتن
زومدینهٔ علم‌رادرجوی پس‌دروی‌خرام تاکی‌آخرخویش‌راچونحلقه‌بردرداشتن

چون همیدانی که شهر علم را حیدر دراست — خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیلی رامیان بسته چو کاك — جاهلی باشد ستور لنك رهبر داشتن
کی روا باشد بناموس وحیل درراه دین — دیورا برمسند قاضی اکبر داشتن
آفتاب اندرسما باصدهزاران باب نور — زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
من چگویم چون تودانی مختصر عقلی بود — قدر خاك افزونتر از گوگرد احمر داشتن
ازتو خود چون میپسندد عقل نابینای تو — پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مرمرا باوری نکونایذ ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر — بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملك — زشت باشد دیو را بر تارك افسر داشتن
چون نهال دین بباغ شرع حیدر بر نشاند — باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
جز کتاب الله وعترة زاحمد مرسل نماند — یادگاری کو توان در روز محشر داشتن
از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی — عالم دین را نیارد کس معمر داشتن
از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا — تاج وتخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
ازپس سلطان دین پس چون رواداری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
اندر آن صحرا که سنگخواره خون گریدهمی — واندران میدان که نتوان پشت پادر داشتن
گرهمی خواهیکه مهرت رابودمهر قبول — مهر حیدر بایدت باجان برابر داشتن
هفت زندان را زبانی برگشایدهفت در — از برای فاسق مجرم مجاور داشتن
هشت بستان را کجاهرگز توانی یافتن — جز بحب حیدر و شبیرو شبر داشتن
گرهمی مؤمن شماری خویشتن رابایدت — مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تاکارت بود — طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
گرهمی دین دارخوانی خویشتن راشرط هست — جسم وجان از کفرودین فربی ولاغر داشتن
پندمن مینوش وعلم دین طلب ازبهر آنك — جز ز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
علم دین را تابیابی چشم دل راعقل ساز — تا نیاید حاجتت بر روی معجر داشتن
تا ترا جاهل شمارد عقل سودت کی کند — مذهب سلمان وصدق وزهد بوذر داشتن
علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی — نه کتاب زرق شیطان جمله ازبر داشتن
گبر کی چبود فکندن دین حق درزیرپای — پس چو گبران سالها بردست ساغر داشتن

گبر کی بگذارودین حق طلب ازبهر آنك — خاك را نتوان بجای مشك اذفر داشتن
ای سنائی وارهان خودرا که نازیبابود — دایه را برشیرخواره مهر مادر داشتن
ازپی آسایش این خویشتن دشمن خران — تاکی آخر خویشتن حیران ومضطر داشتن
بندگی کن آل یس رابجان تاروزحشر — همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن

زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنك
چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن

واین رباعی نیز ازدیوان لطافت نشان اوست :

در باغ طهارت نبی چار به است — وآن چار به لطیف دربار به است
آن به که در اولست از آنچار به است — وآنرا که در آخر است از آن چار به است

و از آنچه اعمال تقیه دراین رباعی واقعست بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بودوقریب باین اسلوبست آنچه ملانظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی ازسنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلك نظم کشیده ، گفته :

« شعر »

در خویشان نه شك نه ریبی — زان چار یکی نداشت عیبی

مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثارازمعویهٔ غدار وقوم فجار اونموده بغایة بسیاراست بنابررعایة اختصار و ارغام انوف آن اشرار اندکی ازبسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز کرایه نمیکند بذکر باقی نمیپردازیم .

« قطعه »

پسر هند اگرچه خال من است — دوستی ویم بکاری نیست
ورنوشت اوخطی زبهر رسول — بخطش نیز افتخاری نیست
در مقامی که شیر مردانند — درخط و خال اعتباری نیست

صاحب روضة‌الصفا بعداز ذکر قبایح معاویه آورده که چون برادر حبیبه زوجهٔ رسول بود وچند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته‌اند انتهی کلامه .

ومؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آنستکه معاویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی رااولیاء او ازحشویهٔ ارباب حدیث ازبرای او تراشیده‌اند

« قطعه »

دوستدار پسر هند مگر نشنیدی — که ازاو سه کس او بپیمبرچه رسید
پدر او لب ودندان پیمبر بشکست — مادر اوجگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند؟ — لعن الله یزیداً و علی قوم یزید

وحافظ ابروشافعی در تاریخ خود بعداز ذکر مثالب معاویه و ایراد قطعهٔ مذکور گفته که عجبتر ازهمه آنکه بعضی ازمسلمانان اورا باخلاف باامیرالمؤمنین علیه السلام مجتهد میدانند و این معنی ازایشان غایة تغافل وتجاهل است.

مؤلف گوید که چنانکه مذکور شد معاویه و امثال اورا رتبهٔ اجتهاد که استنباط فروع از اصول است نبوده است و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها درفروع واقعشده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقعاست

« شعر »

هر کسی کز روبهی باشیر یزدان پنجه زد — گر همه آهوی تاتاراست در اصلش خطاست

تنبیه ومخفی نماند که آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال جمل وصفین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت میکنند که فرمود (اخواننا بغوا علینا) بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت برنجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعادر قرآن بسیاری از کافران رابرادر پیغمبران خوانده است آنجاکه گفته :

والی عاد اخاهم هوداً والی ثمود اخاهم صالحاً و اذکر اخا عاد

ومانند این و ظاهراست که کافر بدوزخ رود واگرچه خدایش برادر هود وصالح خواند وخارجی بدوزخ شود واگرچه علی‌اش برادر خواند (وان الذین آمنوا) را چندان منزلتی باشد که «ثم کفروا» از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیزمشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس بمنزله آن آمد که خدای تعا گفت (ان الذین آمنوا ثم کفروا) و درکتاب نفخات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقةالحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است همه بروزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنهٔ خمس و عشرین و خمسماة بوده و بعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته‌اند والله تعالی اعلم بالصواب

« منبع الحقایق والاسرار الشیخ فریدالدین العطار »

« قدس سره العزیز »

« شعر »

همان خریطه کش داروی فنا عطار — که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین
مقابل عدد سوره کلام نوشت — سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین
جنون زجذبهٔ اودیده درسلوك خرد — خرد زمنطق او جسته در سخن تلقین

واو محمدبن ابراهیم النیشابوری است مرتبهٔ او عالی و مشرب و مذهب اوصافی بوده سخن اورا تازیانهٔ اهل سلوك گفته‌اند در شریعت وطریقت یگانه بوده ودر شوق ونیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقانست

اصل شیخ از قریهٔ کرکدن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته ودر کرکدن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام صبا بوده بنسخهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخست و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر دراز یافته صد وچهارده سال عمر داشت ولادت او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنهٔ ثلث عشر و خمسماة بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد ودر سنهٔ سبع وعشرین وست ماة شربت شهادت چشیدو نوشید و بعضی سنهٔ تسع و ثمانین و خمسماة گفته‌اند وتفاوت فراوان دراین اقوال واقع است و قبر منوروی در نیشابوراست رحمه‌الله تعا

درنفخات مذکور است که مولانا جلال‌الدین رومی دروقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در حال کبرسن رسیده است وکتاب اسرارنامه را بوی داده و وی دائماً آن را با خود داشته دربیان حقایق ومعارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده

« شعر »

گرد عطار گشت مولانا — شربت از دست شمس بودش نوش

چنانکه سابقاً در احوال شیخ سنائی گذشت در موضعی دیگر گفته

« شعر »

عطار گشت روح و سنائی دو چشم او — ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و در موضعی دیگر گفته (شعر)

هفت شهر عشق را عطار گشت — ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق‌الطیر. و الهی‌نامه. واسرار نامه ومظهرالعجائب وغیر آن‌ودراکثر آن‌هاطریقهٔ آشنائی ورزیده و شیوهٔ سنیهٔ شیخ سنائی گزیده ودر اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفاکار ایشان گاهی ازغلوای عشق و محبت بی‌اختیار خلیع‌العذار است وگاهی‌ازشدت تقیه وخوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن‌اظهار

(مصراع) ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

و از جملهٔ اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است (الابیات)

ز مشرق تا بمغرب گر امام است — علی و آل اوما را تمام است
گرفته این جهان وصف سنانش — گذشته زآن جهان وصف سه نانش
چو در شرعطااخلاص اوراست — سه نان‌را هفده آیه خاص او راست
سه‌قرصش‌چون‌دوقرص‌ماه‌وخورشید — دو عالم را بخوان بنشاند جاوید
پیمبر گفت با آن نور دیده — زیك نوریم هر دو آفریده
علی چون با نبی باشدزیك‌نور — یکی باشند هر دو از دوئی دور
چنان در شهر دانش باب آمد — که جنت را بحق بواب آمد
چنان مطلق شد اندرفقروفاقه — که زر و نقره بودش سه طلاقه
اگرچه سیم وزر با حرمة آمد — ولی گوسالهٔ این امت آمد
کجا گوساله‌هرگز رنجه گردد — که باشیری چنین هم پنجه گردد
چنین گفتا که گر منبرنهندم — بدستوری داور می دهندم
میان خلق عالم‌جاودانه — کنم حکم از کتاب چارگانه
چوهرچ او گفت‌از بحرالیقین گفت — زبان بگشاد یکروز وچنین گفت
که لو کشف‌الغطا دادست دستم — خدا را تا نه بینم کی پرستم
زهی چشم وزهی علم‌وزهی کار — زهی خورشید شرع و بحر اسرار
دم شیرخدا میرفت تا چین — زعلمش ناف آهو گشت مشکین

از این گفتند مرد داد ودین‌شو — ز یثرب علم جستن را بچین شو
اسد کو ناف خانه آفتابست — از آن آهو بعش چون مشك نابست
خطا گفتم که از مشك‌ختا است — که او هم نافه شیر خدا است
اگر علمش شدی بحر مصور — در او یك قطره ودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت سنت نبودی — ز همت گشت مزدور یهودی
کسی گفتش‌چراکردی‌برآشفت — زبان بگشاد چون شمع وچنین گفت
لنقل الصخر من قلل الجبال — احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار — فان العارفی ذل السؤال

و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سه یار شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته.

(شعر)

ازین‌بگذرخدارا باش اصل‌اوست — دگرسر برنه وسربرکش ایدوست
سوار دین پسر عم پیمبر صلی الله علیه وآله وسلم — شجاع دهر صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدل — بدل غواص دریای توکل
علی القطع افضل ایام او بود — علی الحق حجت اسلام او بود
منادی سلونی در جهان داد — بیك رمز ازدوعالم صد نشان داد
چنان‌شد درنماز ازنورحق جانش — کزو بی او برون‌کردند پیگانش
چنین باید نماز از اهل رازی — که تا نبود نیازت بی نمازی
زجودش ابر دریا پرتوی بود — بچشمش عالم پر زر جوی بود
زهی صدری که تا بنیاد دین بود — دلش اسرار دان و راه بین بود
ز طفلی تا که خودرا پیر کردی — بدین دنیای دون تکبیر کردی
چو دنیا آتش و تو شیر بودی — از اینمعنی ز دنیا سیر بودی
اگر چه کم نشیند گرسنه شیر — نخوردی نان دنیا یك شکم سیر
از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه — که دنیا بود پیشش سه طلاقه

ودر کتاب مصیبت نامه درمنقبت حضرت امیر (ع) گوید:

رونقی کان دین پیغمبر گرفت — از امیر المؤمنین حیدر گرفت
لا فتی الا علیش از مصطفی است — وز خداوند جهانش هل‌اتی است

از دو دستش لا فتی آمـد پدید　　وز سه قرصش هل اتی آمد پدید
آن سه‌قرص‌او چو بیرونشد زراه　　سرنگون آمد دو قرص مهر وماه
چون نبی موسی علی هارون بود　　گر برابرشان بگوئی چون بود
هر دو هم لحمند و هم دم آمده　　موسی و هارون همدم آمـده

واین چند بیت نیز ازاشعار شریف شیخ بزرگوار است :

« شعر »

ای پسر تو بی نشانی از علی　　عین و لام و یا ندانی از علی
ازدم عیسی‌کسی گر زنده خاست　　او بدم دست بریده کرد راست
مصطفی گفتش توئی آدم بعلم　　نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم
همچویحیی‌زهدوموسی‌بطش‌کیست　　گر نمیدانی شجاع دین علی‌است
پس محمد چون جمال دوست‌دید　　هر کمالی را که آن اوست دید
گفت با او سی هزار و شش هزار　　جملهٔ اسـرار سـرش بیشمار
سی هزار اسرار گفتا این بگو　　سی‌هزار دیگرش گفت این مگو
هم علی سی دگر کرد آشکار　　گر درین اسرار یابی پایدار
چون محمد باز جای خود رسید　　هردو عالم در درون خویش دید
محو گشته فانی مطلق شـده　　در بحار علم مستغرق شـده
خویش‌راکل دید وکل‌ازخویش‌دید　　همچنان‌کز پس بدید ازپیش دید
سی هزار اسرار از سر کـلام　　در میان آورد از بهر نظام
سی هزار اسرار با حیدر بگفت　　باز حیدر رفت و با داور بگفت
صاحب زوج بتول و مرتضی است　　بر یقین او پیشوای اولیا است
دردل او بود مکنونات غیب　　زان برآورد او ید بیضا ز جیب
راز خود باهیچکس هرگزنگفت　　در شبانروزی یکی ساعت نخفت
موج میزد در دلش دریای راز　　بود او سر حقیقی بی مجاز
گر نبودی او نبودی واصلی　　کار ما بودی همه بی حاصـلی
گر نه او بودی کجا درتافتی
جوهر عطار کی در تافتی

و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست :　　« شعر »

کلام الله را بیجا نهادی　　میان عاقلان غوغا نهادی
کلام و گفت احمد هیچ کردی　　بقلابی هزاران پیچ کردی

و ظاهراً مراد از آن اشارتست بحدیث مشهور :

ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت اویند پس احکام آنرا از ایشان باید شنید نه ازجای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام‌الله درجای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بروجه دلخواه نموده‌چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیر او تصریح باینمعنی نموده‌اند . و مؤید احتمال ثانی‌است آنکه درکتاب اسرارنامه درمقام‌مدح روی‌اندود عثمان گفته　　(شعر)

ز بس کو خون قرآن خورد از آغاز　　مگر زان خورد قرآن خون او باز

فافهم و الله تعالی اعلم.

و درکتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی وصاحب منزلهٔ رفیعهٔ هرونی مذکور است :　　(رباعیة)

صدری که بکل طارم معنی او رفت　　در صدف قلزم معنی او سفت
بودند دو کون سائلان در او　　او بود که از جمله سلونی او گفت

اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع ازکتب خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه اورا از زمرهٔ صوفیهٔ شیعه توان شمرد نهایتش آنکه‌چون سخنان او در این باب متعارض و متناقض باشد بتساقط قرار دهیم و انگشت تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم

در جواب گوئیم که تخصیص بشیخ عطار چیست که اکثر عاملان تقیه ازآنهائی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده‌اند اینکار کرده‌اند خصوصاً درمقام اضطرار چنانکه از پیش گذشت

اما سخن دراینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلاثه کند ومدح ایشان‌نماید وگاهی طریق عداوت درمذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن تواند بود که صاحب اظهار آن

عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی ومدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده

و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدارند وهمیشه بواسطهٔ استیلای سلاطین سنی مذهب در مهد امن بوده‌اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند ، و لهذا ملا قطب‌الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه وحکم خارجی و شیعی که شبهه براو مستولی شده یا به تشبه درءاید اورا که باآباءسست نایابست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل‌سنت نماید یکسان نیست بلکه کسیکه جرأت بر سب و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانهٔ خلاعت اوست از دین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت کالمتلازمین اند پس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار تسنن کاذبست یا دین را دشمن میدارد و الا چه مرك دارد ؟!

و ایضاً آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اغیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست : یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جملهٔ فضایل توهم کرده‌اند و شیعه آنرا داخل نقایص ایشان دانسته‌اند مانند مصاحبت غار مضمون حدیثی چند موضوعست که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده‌اند مانند حدیث

ما صب الله فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر

یا از جملهٔ اموری‌است که شیعه آنرا درمطاعن و نقایص ذکر کرده‌اند واهل‌سنت تکلیف بسیار میکنندکه آنرا از مرتبهٔ طعن و نقص بسرحد اباحهٔ رسانند و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر برسر منبر گفت :

اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیر منکم و علی فیکم

و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خودرا (مثل ولید و مروان) بر مسلمانان حاکم ساخت و زر های بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شدکه مسلمانان بر او خروج کردند و اورا هلاك ساختند .

ودر کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده وفرموده :

و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا فی‌امر المسلمین ما احدثوا وآثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه •

و همانا جناب شیخ بایراد این اقسام قصد سخریه واستهزای ایشان نموده ودر آن اسلوب تتبع قصیدهٔ ابن منیر طرابلسی که بعد ازاین مذکورخواهد شد نموده وتوضیح این مرام بروجهی

که غبار شبهه نماند آنستکه جناب شیخ درکتاب منطق‌الطیر درمدح ابوبکر گفته

« شعر »

خواجهٔ اول که یار غار اوست • «ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار» اوست

هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی

آن همه در سینهٔ صدیق ریخت لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت

ودرکتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته

(شعر)

یك تجلی خلق را عام آمده است خاصه آن او زانعام آمده‌است

وحال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار و موجب آزار سید ابرار صلی‌الله‌علیه‌وآله میشمارند و میگویند که‌او باآنحضرت در رهگذر دچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال اورا باکفار خاطر نشان‌کند با خود یار ساخت وچون او ازحقیقت کار سید مختار بیخبر بود بناچار تا غار همراهی نمود و بعد ازآنکه برکیفیت فرار آنحضرت ازکفار وآمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار ومحزون گردید وگریان وبیقرار شد ونزدیك بود که آواز گریه وزاری او موجب‌گرفتاری آنحضرت در دست‌کفار گردد بلکه غرض او ازآن نالهٔ زار دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیهٔ او مبتلا ماند و هر لحظه آیهٔ « لا تحزن » بر او میخواند ؛ (لمؤلفه)

بس کن حدیث غارکه عار است نزدعقل آن حزن و بیقراری شیخ معمرم

و بالجمله اگر ابوبکر یار غاراست مار گزندهٔ او نیز درآن شمار است ولنعم ماقیل

(شعر)

میر من آن امام که فرمانش برده مار من این امام مار گزیده کجا برم

واگر لفظ صاحب ویار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن وحدیث برکفار نیز بسیاراست

(شعر)

هرکرا روی ببهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت

و اما مابعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که :

ما صب الله صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر

و شیخ مجد الدین فیروز آبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم متأخرین

ائمهٔ حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة گفته :

اشهر المشهورات من الموضوعات ان‌الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة

و حدیث **ما صب الله فی صدری شیئاً الا وصببته فی صدر ابی بکر**

وحدیث **انا وابوبکر کفرسی رهان**

و حدیث **ان‌الله لما اختار الارواح اختار روح ابی‌بکر ، وامثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل** - انتهی کلامه

و دلیل بر وضع حدیث « ما صب الله فی صدری شیئا » آنستکه مخالف ومؤالف متفق‌اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی قرآن را مانند کلالة و اب وغیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی درکتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته :

« خرج ابوعبید فی الفضائل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی (وفاکهة و اباً) فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب‌الله مالااعلم - انتهی

وظاهراست که معنی [اب] را در صدر پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گویند ابو بکر دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه جهت حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیدانست ؛ و مؤید این احتمالست آنکه ازکلام سیوطی که اقرار ابوبکر را بجهل معنی اب ازجملهٔ فضائل او دانسته‌اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او باشد درحضرت پیغمبر موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابو بکر التزام آن بتوان نمود کما مر .

و بیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث [ان الله یتجلی للناس عامة ولابی‌بکرخاصة] که شیخ مجد الدین آن را داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت . و ازاین قبیل‌است آنچه درکتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته (شعر)

نبی زان گفت اگر ایمان صدیق — بسنجند آنکه از ایمان بتحقیق
ز ایمان خلایق بیش آمـــد — پس آن بهتر که اول پیش آمد

زیراکه این دو بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آنحدیث را درهم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده‌اند که گفت ابوبکر وعمر را باسایر امت وزن کردند وایشان راجح آمدند ! وهمانا جناب شیخ آن سخن‌را شنیده باشد که سابقاً مذکورشد که کسی حدیث مذکور بربهلول خواند بهلول گفت اگر اینحدیث صحیحست البته در میزان قصوری بوده‌است ! و از این

مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته

« شعر »

شمع جنت بود اندر جمله جمع — هیچکس را سایهٔ نبود چو شمع
شمع‌را چون‌سایه بوداز جمع نور — چون گریخت از سایهٔ او دیو دور

چون بیت اول اشارتست بآن حدیث موضوع که«عمر سراج اهل‌الجنة» وبیت دوم‌اشارت است بحدیث موضوع که «ان الشیطان کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه » و فساد مضمون هر یك از این دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملك علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیر که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایة و ارشاد است سراج بودن او باین معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنة جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق‌اندبآن از عمرواگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بآنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت بشره وحسن وجه او را خواهندهم بی‌وجهست زیرا که عمر بغایة قبیح‌الوجه‌وکریه منظر بود و معهذا لازم میآید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایة روشن است وبیان فساد حدیث ثانی آنستکه لازم میآید که در زمان کفر بت‌پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان رااصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنة ازابلیس نیز در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که (ما سلکت یا عمر فجاً الا وقد سلك الشیطان فجاً غیرفجك» بآن مشعر است و شاعر نیزتصریح بآن نموده و گفته

« شعر »

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم — فانت یا عمر اغویت ابلیسا

وایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعا لازم میآید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای تعا فرمود«ان‌الذین‌تولوا منکم‌یوم التقی‌الجمعان انمااستزلهم الشیطان‌ببعض‌ما کسبوا» پس در آن روز که شیطان ایشان را غوایة نمود و بگریز دلالت کردچرااز هیبت عمر نیندیشید وازدیدن او نترسید تا اورا بادیگران نبایستی گریخت و آبروی خود را برخاك مذلت نبایست ریخت و مقولهٔ قسم سیم است آنکه در الهی‌نامه در مدح ابوبکر گفته

« شعر »

نفس هرگز در افزونی نمیزد — که دم جز در اقیلونی نمیزد

چو هنگام وفات آمد فرازش — به پیش مصطفی بردند بازش

زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجرهٔ حضرت رسول را از مطاعن ابی‌بکر شمرده‌اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است ووجه طعن ظاهر است.

اما اول زیرا که در افضلیت علی وعدم افضلیة خود صادق بود پس صلاحیة امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیة امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمة شرط است و غایة آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته‌اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته .

مؤلف گوید که این تکلف در نهایة تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت از آنجمله است وجهی ندارد و ازین مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترك کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایة حقارت خود را داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترك بسمله در حاشیهٔ کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنة رد آن توجیه نموده‌اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقعشد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی‌ابن ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بود بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که «اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی» چنانکه عمر گفت «کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت» اگرچه این سخن عمر اعتراف بحق است نه تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده‌اند و اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه تعا در نص کلام منع نموده از آنکه بی‌اذن و رخصت پیغمبر در خانهٔ او در آیند و فرمود :

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم

و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آن حضرت وجواب گفته‌اند که حجره ملك عایشه بود و باذن او در آنجا دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است. زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملك عایشه بوده بغایة بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه بطریق میراث باو رسید آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه روایة نموده و تفصیل این مسئله سابقاً در بیان احوال فضال بن‌الحسن الکوفی مذکور شده بآنجا رجوع نمایند و از مقولهٔ قسم سیم است آنچه در منطق‌الطیر در مدح عثمان گفته

« شعر »

خواجهٔ سنت که نور مطلق است — یك خداوند و دو نور مطلق اوست
کارذی القربی بجان پرداخته — جان خود در کار ایشان باخته

و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته‌اند بغایة تا مسموعست لهذا مسلمانان اورا در آن معذور نداشتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع‌شده والله الهادی

الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال‌الدین محمد

البلخی الرومی قدس الله روحه وزاد فی حظائر القدس انسه

(شعر)

همان شراب کش باده خانهٔ جبروت — همان همای بلند آشیان عرش نشین
رموز گوی ازل مولوی که‌داد نجات — مقیدان هوا را زبند این سجین
زجلدهای کلامش که مثنویست گرفت — جهات سته به پیرایهٔ ابد تزئین
سخن زمرتبهٔ شعر او نه حد منست — که همچو عرش بلنداست همچوشرع متین

ولادت اودربلخ بوده در ششم ربیع‌الاول سنه اربع و ستماة در پنج‌سالگی اورا الهام غیبی رسید وازاشراقات منور بهره‌ور گردید ودر شش سالگی بهرسه چهار روز یکبار افطارمیکرد و در فقر ومسکنت وعرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری وباطنی وحید عصر ویگانهٔ دهر گردید مشهور استکه قریب بچهارصد طالب علم در حلقهٔ درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود افاضهٔ فیض ازاو مینمودند

(شعر)

یکی را بهره مخموری و مستی — یکی را رستن از پندار و هستی

ودر وقت توجه بزیارت مکه‌معظمه بصحبة شیخ فریدالدین رسید وشیخ کتاب اسرارنامه‌را باو داد و آن‌را همیشه با خود می‌داشت و نظر تامل و تتبع بر آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور استکه یکی از ابنای زمان دنیا در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت می‌دارند ما از نا‌آمدن تو منت‌داریم روزی یکی از اصحاب‌را غمناك دید فرمود که دلتنگی‌از دل نهادن براین

عالمست هر دمی که ازاین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنك که بنگری و هر مزهٔ که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنك نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنستکه از رنجاندن کسی نرنجد و جوان مرد آنستکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

آورده‌اند که ملا سراج‌الدین‌قونیوی که یکی از علمای‌ظاهر بود منکرخدمت مولوی‌بود روزی پیش وی تقریر کردند که‌مولوی گفته‌استکه‌من با هفتاد وسه مذهب یکی‌ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بیحرمت‌سازد یکی از افاضل نزدیکان‌خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و برملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من باهفتاد وسه مذهب یکی‌ام گفت گفته‌ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد و مولوی بخندید و گفت با این نیز که‌میگوئی یکی‌ام آن‌کس خجل شد و بازگشت ودررسالهٔ اقبالیه مذکور استکه از شیخ علاءالدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده‌است؟ فرمود خوش کسی بوده است هرچند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده‌ام که خوش وقت نشده‌ام

وهم شیخ علاءالدوله فرموده که مرا بااین سخن بسیار ازوی خوش‌آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر هست هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمدلله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی از این خانه بوی خانهٔ فرعون میآید و از سخنان اوستکه صحبةعزیزاست« لاتصحبوا غیر ابناء الجنس»وگفته که در این معنی خداوندم‌شمس‌الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنستکه اصلا بامردم بیگانه صحبت نتواند داشتن واگر ناگاه درصحبت افتد چنان نشیند که منافق درمسجد و کودك درمکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت غروب پنجم شهر جمادی‌الاخری‌ازسال هشتصدو هفتاد ودو بود ودر حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را ترددی نیست واز مؤیدات تشیع اوآنکه از اولاد جلال‌الدین بوده که پدر برپدر او داعیان اسمعیلیه بوده‌اند وجلال‌الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب

اهل بیت علیهم السلام رجوع نمود و دفتر های ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت.

وآنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس‌الدین بجلال‌الدین مذکور غلط است‌غلطاست‌و در دیوان‌های قدیم مولوی قصاید مشتمل برمناقب ائمهٔ اطهار ومثالب‌اغیار که‌در مقطع اکثر آنها چنانچه شیوهٔاو بوده اسم‌شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن‌ناسخان کتب او از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته‌اند و رعایهٔ ناموس بزرگان خود را در آن شناخته‌اند و با وجود این همه اهتمام درمحو آن قسم کلام داشته‌اند هنوزسخنان‌آشنا ازخدمت مولوی در میانستکه دلیل انتظام او درسلك فرقهٔ مؤمنانست.

(شعر)

هر آنکس را که مهر اهل بیت‌است ورا نور ولایت در جبین است
غلام حیدر است مولای رومی همین‌است وهمین استوهمینست

و منها

آفتاب وجود اهل صفا آن امام امم ولی خدا
آن امامی که قایم است الحق زو زمین وزمان وارض و سماء
ذات او هست واجب العصمة او منزه زکفر و شرك و ریا
عالم وحدتست مسکن او او برون از صفات ما و شما
رهروان طالب انداومطلوب عارفان صامت و علی گویا
سر او دیده سید مرسل در شب قدر و در مقام دنا
از علی می شنید نطق علی بد علی جز علی نبود آنجا
ما همه ذره‌ایم واوخورشید ما همه قطره ایم او دریا
بی ولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پا
گر نهد بال و پر فرو ریزد جبرئیل امین به حق خدا
مؤمنان جمله رو باو دارند کو امام است هادی اولا
بندهٔ قنبرش بجان میباش تا برندت بجنت الماوی
شمس تبریز بنده ازجان شد جان فدا کرد نیز مولانا

منها

زهی‌روزی ده‌خلقان‌علی‌بن‌ابیطالب زهی‌فرمانده‌خلقان‌علی‌بن‌ابیطالب

نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما   که گفتن وصف او نتوان علی بن ابیطالب
قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان   قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن   هو الحنان هو المنان علی بن ابیطالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون   ولی حضرت بی چون علی بن ابیطالب
شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او   جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب
وجود باء بسم الله در توحید یزدانست   رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب
اگر چشم خرد داری ببین از صورت معنی   بوجه چهرهٔ خوبان علی بن ابیطالب
فرستاده است با توریة و با انجیل و با فرقان   بهر مرسل به پنهانی علی بن ابیطالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده   بحق شاه با ایمان علی بن ابیطالب

منها

تا صورت پیوند جهان بود علی بود   تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود   سلطان سخا و کرم و جود علی بسود
آن قلعه گشائی که در از قلعهٔ خیبر   بر کند بیك حمله و بگشود علی بود
آن شیر ولایة که ز بهر طمع نفس   در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
هرون ولایت که پس از موسی عمران   والله علی بود علی بود علــی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام   تا کار نشد راست نیاسود علی بود
فرزند خلف درصدف نکتهٔ توحید   کادم بجمالش نگران بود علی بود
صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقة   آن عارف و آن عابد و معبود علی بود
زین یکدوسه بیتی که بگفتم بحقیقة   بالله که مراد من و مقصود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست   تا هست علی باشد و تا بود علی بود
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان   شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

(غزل)

بیا که میر من از بعد مصطفی علی است   امام طه و یس و هل اتی علی است
امام متقیان و وصی نفس رسول   شهیکه هیچ نیامد خطا از او علی است
حلال زاده شناسد علی و آلش را   از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است
کسی بگفت که تا چند از علی گوئی   مگر که درد ترا ای پسر دوا علی است

جهانیان همه گر خصم شمس مسکین اند   مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است

(وله ایضاً)

هر که بدل مهر پیمبر گرفت   مرتبه از عرش فراتر گرفت
نور نبی جان مرا تازه کرد   دست دلم دامن حیدر گرفت
حضرت شاهی که بیك ذوالفقار   ران گران از تن عنتر گرفت
تیغ علی کوره و سندان ندید   نی از دست آهنگر گرفت
هر که می مدحت حیدر چشید   همچو خضر زندگی از سر گرفت
هر کس طالب یاری بود   شمس علا دامن حیدر گرفت

مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان ندید ذوالفقار برق آسا و صاعقه کردار استکه از آسمان بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار و مع هذا بعضی از غلات اهل سنت انکار نموده در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی استکه از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر ﷺ افتاد و آن را بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حمایل کرده میآمد تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود درافضیان نه نشر معجزات رسول خدا باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی را و افضلیة او را بر رسول خدا اثبات کنند اینست تمام کلام آن معاند .

و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله بروجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدای را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبراند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آورده اند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که «کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء» و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجهٔ ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای مصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آوردند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبخ جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگوید نه ذوالفقار بوده هر تیغی که خواهی گیر در این نزاعی نیست دانم که خواجهٔ سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر «لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار» را هیچکس از امة انکار نکرده است الا این معاند و عجب استکه که خواجه از واعظان و مذکران نامنصف خود نشنوده استکه چون درهٔ عمر را وصف

کنند که یکی میگوید که از پوست ناقهٔ صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابراهیم بود ؛ دیگری میگوید از گوسفندان شعیب و نمیدانم که آن پوست را در این دوسه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز ورواست این را نیز باید روا داشتکه تیغیکه مرتضی برای نصرت شریعهٔ مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن گبران زد و قواعد اسلام بدان ممهد گرداند خدای تعا از آسمان بمصطفی فرستاد یا دست از آن باید بر داشتن یا انکار این نکردن اما غصهٔ جبر و کینهٔ نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشدودوستی پسر ابوطالب ازمحض ایمان باشد والله الهادی

درکتاب نفحات مذکور استکه وقتیکه مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجند میبود شیخ فخرالدین عراقی بموجب شیخ بهاءالدین زکریا که آنجامیبوده است هر فتوحی وکشفیکه شیخ فخرالدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد وبنظر باباکمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او راگفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطهٔ آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوه نیست باباکمال فرمود حق سبحانه و تعا ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند وینابیع حکم ازدل توبرزبانش جاری شود وبلباس حرف وصوت درآیدوطراز آن لباس نام تو باشد و مراد باباکمال از آن مصاحب جناب مولوی و دیوان مثنوی معنوی بودکه در اکثر اشعارخود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه درچند جا ازاین غزل واقعست

(شعر)

ایها الساقی ادرکاس الحمیا نصف من ، ان عشقی مثل خمران جسمی مثل دن
مطربا نرمك بزن تا روح باز آید بتن   چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن
نام شمس الدین چوشمع ومن چوپروانه بسوز   نام شمس الدین چوشمع وجان بنده چون لگن
شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس
تا به بینی مردگان رقصان شوند اندر کفن
مطربا گرچه نهٔ عاشق مشو از ما ملول   عشق شمس الدین کند مرجانت راچون یاسمن

آورده‌اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که این چه کتاب

هاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا بااین چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتاب در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد ویکان یکان کتابها را بیرون آورد آب در هیچیك اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است ترا بااین چکار بعداز آن با یکدیگر بنیادصحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات مذکور است در شهر سنهٔ خمس و اربعین و ستماة بر دست علاءالدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغ «انه لیس من اهلك» موسوم بود بدرجهٔ شهادت رسید و در جنب مولانا بهاءالدین مدفون گردید

(افصح العارفين و املح المتكلمين الشيخ مصلح الدين الشيرازي قدس سره)

سعدی آن بلبل شیراز چمن   در گلستان سخن دستان زن
همان مسافر اقطار کن فکان سعدی   که گشته خاك وجودش بآب عشق عجین
همه نسیم گلستان او شمیم شهود   همه شقایق بستان او چراغ یقین
حکایتش همه نازك روایتش همه راست   تکلمش همه دلکش عبارتش رنگین

در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بود و در شیوهٔ سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا گفته‌اند و در تذکرهٔ دولت شاه مذکور استکه عمر شریفش صد سال بوده سی سال را بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته و در ملاقات بر روی نا اهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابك سعدبن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدرشیخ ملازم او بود و تخلص شیخ بسعدی از آن جهة است و در ابتداء حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ درس ابوالفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن وسلوك توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهدت بجا آورده و باکثر بقاع ربع مسکون رسیده وگرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده ودرین باب میفرماید •

(شعر)

در اقصای عالم بگشتم بسی   بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم   ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نورالله مرقده مذکور است که دروقتیکه سلطان الاصفیاء شیخ صفی‌الدین اردبیلی قدس‌الله سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسیدوباشارة او در سلك اهل سلوك درآمد ودر کتاب نفخات مسطور استکه جناب شیخ ازافاضل صوفیه بود واز مجاوران شریف شیخ عبدالله‌السعدی قدس‌الله تعالی روحه از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیب کامل و سفر بسیار کرده‌است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات درآمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب‌الدین رسیده و باوی دریك کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشاره نموده و گفته (شعر)

مقالات مردان ز مردی شنو	نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا پیر دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه برخویشتن بین‌مباش	دگر آنکه بر غیر بد بین مباش

و گفته‌اند که وی در بیت‌المقدس و بلاد شام مدتی سقائی میکرد و آب بمردم می‌داد تا بخضر علیه السلام رسید وویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی وی را با اکابر سادات و اشراف فی‌الجمله گفتگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رابخواب دید که وی راعتاب کرد چون بیدار شد پیش‌شیخ آمد و عذر خواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشوده شدوملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیستکه بیتی گفته‌که قبول حضرت حق‌سبحانه و تعا افتاده وآن بیت اینست :

(شعر)

برك درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتری است معرفت کردکار

آن عزیز چون از واقعه در آمد در شب به در زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دیدکه چراغی‌افروخته و با خود زمزمه میکندچون گوش کشیدشنیدکه‌همین‌بیت‌را میخواند وی درشب جمعهٔ ماه‌شوال سنهٔ احدی وتسعین وستماةازدنیارفت‌رحمةالله‌علیه‌واز جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار که دلالت برصحت عقیدهٔ او دارد این دوبیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنهٔ او دیده

(شعر)

غیر از علی که لایق پیغمبری بود	گر خواجهٔ رسل نبدی ختم انبیا
فردا که‌هرکسی بشفیعی زنندست	دست منست ودامن معصوم مرتضی

و در بعضی اشعار خود میفرماید شعر

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد

و نیز از اشعار محبت اشعار اوست

(شعر)

سعد یاشرمی‌بدار آخر چه میترسی بگو	نیست بعداز مصطفی مولای ما الا علی

و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سیدعلی همدانی‌است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیدهٔ که زیاده ازپنجاه بیت‌است از شیخ‌بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد وهی هذه

منم کز جان شدم مولای حیدر	امیر المؤمنین آن شاه صفدر
علی کورا خدا بیشك ولی خواند	بامر حق ولی کردش پیمبر
گهی از قوتش دین گشته فربه	گهی از ضربت او کفر لاغر
گهی درنده دل در سینهٔ عمرو	گهی ریزنده خون از حلق عنتر
گهی بر دوش احمد بود پایش	گهی بر تارکش از علم افسر
گهی زو قلعهٔ اسلام آباد	گهی برکنده در از حصن خیبر
گهی شاه و گهی دستوروگه میر	گهی قاضی گهی مفتی گهی در
بحق پادشاه هر دو عالم	خدای بی نیاز فرد اکبر
بحق آسمانها و ملائك	کز آنجا هیچ جائی نیست برتر
به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم	بنه چرخ و ده و دو برج دیگر
بکرسی و بعرش و لوح محفوظ	بحق جبرئیل آن خوب منظر
بمیکائیل و اسرافیل و صورش	بعزرائیل و هول گور و منکر
به تورية و زبور و صحف و انجیل	بحق حرمت هر چار دفتر
بحق آیة الکرسی و یاسین	بحق سورهٔ طه سراسر

بحق آدم و نوح ستوده　　بحق هر دو شیث دادگستر
بدرد یحیی و درمان لقمان　　بذی القرنین و لوط نیك محضر
بموسی و بکوه طور سینا　　بعیسی کو بداز عصیان مطهر
برنج اهل بیت و آه زهرا　　بخون ناحق شبیر و شبر
بآن روزی که وحی آمد نبی را　　که از پالان اشتر ساخت منبر
که بعد از مصطفی در کل عالم　　نبد فاضل تر و بهتر ز حیدر
پس از احمد امام حق علی دان　　که بد او نفس معصوم مطهر
مسلم شد سلونی گفتن او　　که علم مصطفی را بود او در
یقین اندر سخا و علم و عصمت　　ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
که بود اندر همه آفاق و عالم　　که خور باز آمد از بهرش ز خاور
چگویم وصف آن شاهی که جبریل　　گهی مداح بودش گاه چاکر
اگر چه مدح جویانند بسیار　　بطبع دوستان مدح نو خوش تر
از آن گفتم که تا خلقان بدانند　　که سعدی زین سعادت نیست بی بر
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی　　ز دین و اعتقاد خویش بر خور

و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مؤاخذهٔ جناب شیخ میکنند بآنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر علیه السلام بخطا نموده گفته

(شعر)

کسی مشکلی برد پیش علی　　که تا مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند کشور گشای　　جوابش بداد از سر صدق ورای
شنیدم که شخصی در آن انجمن　　بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید ازو حیدر نامجوی　　بگفت ار توانی از این به بگوی
بگفت آنچه دانست و شایسته گفت　　بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید ازو شاه مردان جواب　　که من بر خطا بودم او بر صواب

و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده از خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که
و فعلت فعلتك التی فعلت و انت من الکافرین
اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذاً و انا من الضالین یعنی کردم چنین و

از جملهٔ گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضاء وقت ومقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باینمعنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل را از سر علم بگفت وظاهر است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینهٔ محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن نایاب خواهد بود (و الله اعلم بحقیقة المقصود)

(حافظ عارف شیراز)

سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بود دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفخات مسطور است که بسا اسرار غیبیه ومعانی حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز در آن اشعارمعارف شعار مندرجاست در حبیب السیر مسطوراست که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریك منوال واقع نشده بلکه از هر غزل چهار بیت در تعریف شرابست و دو بیت درتعریف عشق ویکدو بیت درصفت محبوب وتلون دریکغزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارك شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما معذلك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای ازدروازهٔ شیراز بیرون نمی‌نهد ؛ بنا بر این کنایهٔ شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده ؛ بحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلك نظم کشید که مقطعش اینست :

(شعر)

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد　　وای اگر از پی امروز بود فردائی

شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین مفهوم میشود که حافظ به قیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد !

خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود ودر شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بد اندیشان را عرض نمود

مولانا فرمودند که مناسب آنستکه بیت دیگر مقدم در این مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمهٔ مشهور که نقل کفر کفر نیست ازاین تهمت نجات یابی بنا برآن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش ازمقطع در آنغزل درج نمود ؛

(شعر)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت ؛ و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز بود چنانکه ازبعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود

و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دان بود و هرگاه نماز گذاردی گربهٔ او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت او حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب میفرمود وخواجه حافظ این غزل در آن باب گفته

(شعر)

صوفی نهاد دام و در حقه باز کرد آغاز مکر با فلك حقه باز کرد
این مطرب از کجاست که راه عراق ساخت وآهنك باز گشت براه حجاز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زآنچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
صنعت نگر که هر که محبت براست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبك خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

(حافظ) مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد و ریا بینیاز کرد

ودر وقتی پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملك شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره ببقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند واز ناصیهٔ احوال هرکدام که نور محبت شاه مردان مشاهده نمیفرمودند بقعه ومزارش را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز پیکرش با خاکستر برابر مینمود وچون برسر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان اورا از سر قبر برداشته تفألی در باب خلوص نیت وصفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید :

(شعر)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست بر سرم
راهم مزن بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
ورزانکه نیست باورت از بنده اینحدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو وبردارم از تومهر آنمهر بر که افکنم آندل کجا برم
نام محمد است وعلی حرز جان من وز این دو نام نیك بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه برعهد شاه بود وز شاهراه عمر بدین راه بگذرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم
بال و پری ندارم واین طرفه تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاوس عرش میشنود صوت شهپرم
نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر روی تو کیست تا آن دیده اش بگزلك غیرت بر آورم

(حافظ) ز جان محب رسولست و آل او
حقا بدین گواست خداوند داورم

چون نقد اعتقادش از محك امتحان بیغش بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت .

(**مصراع - حافظ از معتقدانست گرامی دارش**)

در کتاب نفحات مسطوراست که وفات خواجه حافظ درسنهٔ اثنتین و تسعین و سبعماة بوده رحمه الله تعالی .

الشیخ الموحد اوحد الدین المراغی

در **تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است** که عارفی کرم رو بود و با وجود کمال عرفان و سلوك در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از

اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب‌الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بخواجهٔ ضیاء الدین یوسف خواجه اصیل الدین بن ملك الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه گفته بسیار نازك ولطیف فرموده ؛

کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته‌اند و با وجود حجم اندك آن‌کتاب را ببهای بسیار خرید وفروخت میکرده‌اند وآن‌کتاب درمیان فضلا بسیار مکرم بوده‌است ودر این روزگار آن نسخه متروکست و الحق آن نسخه درآداب وطریق مستحسن نسخه ایست .

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنهٔ سبع وسبعین وستماة و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار اعتقادی بآن مزار دارند ـ اینست کلام دولتشاه .

مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بروجهیکه ذکرنموده محل نظراست زیراکه جناب شیخ زمان سلطان ابوسعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدا بنده پادشاه شد ادراك نموده و در کتاب جام جم درمدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست

(شعر)

در جهان تاکه سایهٔ شاه‌است　　جور مانند سایه در چاه‌است
دو جهان را صلای عید زدند　　سکه بر نام بوسعید زدند

و ایضاً آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچیزیستکه صاحب نفحات ایراد نموده وگفته که مولد شیخ اصفهان است و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای (مصراع)

والفضل ماشهدت به الاعداء گواهی اعداء اوکد واقویست

اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال‌مذکورسازد همانا معذورخواهد بودآن اینستکه چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ‌اصحاب‌اوحدالدین کرمانی قدس‌سره چنانکه‌واین‌نسبت منبیء ازآنست واورا دیوان شعری است درغایة لطافة و عذوبة و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بروزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام دارد ودر آنجا بسی لطافت جمع کرده است واز آن مثنویست این ابیات

(الابیات)

اوحدی شصت سال سختی دید　　تا شبی روی نیك بختی دید

سر گفتار ما مجازی نیست　　باز کن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلك بسر گشتم　　تا فلك وار دیده ور گشتم
بر سر پای چله داشته ام　　چون نه از بهر ذله داشته ام
از برون در میان بازارم　　وز درون خلوتیست با یارم
کس نبیند جمال ساوت من　　رو ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوسته‌است　　سورها گرد سر من بسته است

ووی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی راجوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن این ابیات است

(شعر)

سر پیوند ما ندارد یار　　چون توان شد ز بخت بر خوردار
کارما بایکی‌است‌درهمه‌شهر　　وآن یکی تن نمیدهد در کار
چشم‌دل پرزخون و میگریم　　همدمی نیست تا بنالم زار
درخروشم‌زصیت آن‌معشوق　　در سماعم بصوت آن مزمار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته　　(شعر)

چون از تاریخ بر گرفتم فال　　هفتصد رفته بود و سی و سه سال
که من این نامهٔ همایون فر　　عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش　　ختم کردم به لیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی بر آن جا سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعماة نوشته .

دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروك بود کتاب ده نامه نیز متروکست و ظاهراً منشأ بی‌التفاتی جمهور باین دو کتاب آنستکه جناب شیخ شیوهٔ ارتباط باولاد و امجاد حضرت خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرحمة میورزید و کتاب ده نامهٔ او بنام منیرهٔ خواجه مزین گردیده‌و عداوت جمهور بخواجه در غایة ظهور است زیراکه خون خلیفهٔ خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر اورا که بحکم هلاکوخان کشته‌اند از او میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تجرید او همیشه در زاویه عجز و افحام میکاهند و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف اومردودخواهدبود ومیتواند بودکه‌سبب‌متروك‌بودن کتاب جام‌جم باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ماکه آن

کتاب اندك شهرتی یافته سبب آنستکه جمهور اهل روزگار بنابر طول ازمنه و اعصار ازحقیقة عقیده شیخ بیخبرند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیدهٔ او دارداز اکثر نسخها اسقاط نموده‌اند واین حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد می تواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که‌مباداچون ارباب عناد آن کتابرا در دست یکی از ایشان‌مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل‌آن کتاب نیز شتابند و آن فصل بر اصل اینست.

(شعر)

اهل بیت تو سر بسر نورند — بر زمین حرو بر فلك حورند
وارثانند دین و علمت را — حارسان گشته مر یقینت را
هر که چیزی بیافت‌زیشان‌یافت — گم‌شد آنکسکه‌روی‌از‌ایشان‌تافت
دیدم از خوان آن‌نفیس عرب — متصل نفس کربلا بکرب
نشود جور بر چنان شاهی — مگر از چون یزید گمراهی
بخت آنکسکه‌سر بخواب کشید — تیغ بر روی آفتاب کشید
بهر خون حسین خون یزید — بنمی ریختند خود نسزید
که کشد بهر میر ماربچه — گر بیابند از او هزار بچه
زده بر گردن‌عراق به تیغ — گر چنان کس بود عراق دریغ
چون سزد خاك بصره جاورا — بسر عرش خاك پا او را
من بگویم نترسم از کس‌زود — کاولین فتنه از معاویه بود
کین او از عداوت آباست — زانکه فرزند وارث باباست
شاخ عربش زبیخ بیشی رست — زانکه بر وحی نیز پیشی جست
ایکه اصل علی ندیدی و فرع — گوش کن بر حدیث صاحب شرع
لحم و دم گفته‌مصطفی او را — چه کنی خستهٔ جفا او را
خود گرفتم که‌مال‌داری وجاه — لحم و دم کی‌بودچو کفش و کلاه
حور بودند بر بنظاره — که علی در بکند از باره
چیست نظار کی خنك یلان — خار و خاشاك پیش کوه کلان
کوهلد روز حملهٔ غازی — مطبخی را بناوك اندازی
با دم ذوالفقار در صف جنك — بچه ارزد کلوخ و قلما سنك

نه ببازیست این‌بلندی نام — مشنوی گفتگوی نا کس عام
کی ببیند چراغ روشن روز — آنکه از تیز روبه و پف یوز
اسدالله را چه غم ز حسد — روح را کی زیان رسد ز جسد
خود چونقصان موسی‌وهرون — بزمین گر فرو رود قارون
هر چراغی که حق برافروزد — تا ابد ریش مدعی سوزد
گرچه بسیار داوری ها رفت — در خلافت سخنوری ها رفت
با حقیقت نشد مجاز یکی — کوس محمود و طبل باز یکی
نوش کن زهر درمیان گزند — خود بخوردند و خود زیان کردند

و دراثنای نعت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارتی بحدیث «انا مدینة العلم وعلی بابها» نموده‌وفرموده

(شعر)

از در او توان رسید بکام — دیگران را بهل در این بروبام

(الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری نورالله مرقده)

نام شریفش حمزه است و بتخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات کردی و علی‌الدوام طالب صحبت اهل اللهبودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر وقناعت‌روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را بنیل آرزوی نفس نرنجانیده در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقة و مجاهدة صادق دم و راسخ قدم بود وهو حمزة بن علی ملك‌الطوسی ثم البیهقی‌والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت سلطان شاهرخ او را وعدهٔ ملك الشعرائی داد در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از او اخذ طریقة نمود و بعد از فوت شیخ محیی‌الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوك مشغول بود و از آن حضرت‌اجازه و خرقهٔ تبرك دارد دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد وبعداز آن بدیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد گویند ملك‌هندوستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبارت ایشان یك‌لك باشد و شیخ رافرمودند که بشکرانه آن پیش ملك سر برزمین نهد شیخ آنمال قبول نکرده وسجده ننمودو دراین باب میگوید

(شعر)

من ترك هند و جیفهٔچیپال کرده‌ام   باد و بروت جونه بیکجو نمیخرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملك بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بردر خانهٔهیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملك و ملت طالب صحبت او بودندو همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ‌را نظم و نثر بسیار است وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در شهور سنهٔسته و ستین وثلاثماة بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین‌است.

وچون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم‌السلام واقعست‌ازروی اختصار بذکر یکقصیدهٔ تمام و چند بیت از بعضی قصاید اواقتصار میرود

« قصیده »

منت خدای را که مطیع پیمبرم   فرمان بر قضای خداوند اکبرم
حمدو سپاس کعبهٔذرات‌را که‌من   از تابعان صاحب‌محراب‌ومنبرم
تا مسند شریعهٔ غراست مسکنم   قاضی‌القضاةمحکمهٔ هفت کشورم
زانهانیم که‌حسن‌فروشم بمال‌وزر   تقوی‌است زینت‌من‌وزهداست‌زیورم
بگذشته‌ام زدایرهٔ ممکن‌الوجود   برصدر کاینات بواجب مصدرم
تا یافت جان‌من‌خبرازمبدأوجود   دانم که از قبیلهٔاسماست‌مصدرم
توحید بحر واین‌تن‌من‌همچو کشتی‌است   جان ناخدای کشتی و عقلست لنگرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم   آمد ز روم باج و ولایت ز قیصرم
آفاق را به تیغ توکل گرفته ام   نی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم
تا من به بسته ام کمر فقر بر میان   از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم
عنقای قاف قربتم از آشیان فضل   از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم
غواص عقل راه بکنهم نمی برد   کز قعر بحر ذات و صفاتست گوهرم
آئینهٔ خزاین غیب است خاطرم   پیداست این حدیث ز سیماء جوهرم
تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر   روشن شد است معنی گوگرد احمرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام   گشتند سر کشان دو عالم مسخرم
دریای معرفت ز دلم موج می زند   بر دانشم گواست کلام معنبرم

اطراف عالم از نفس من معطر است   زیرا پر آتش‌است درون همچو مجمرم
ذرات کاینات نویسندهٔ من اند   اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
صد غسل ز آب چشمهٔ نوشان برآورد   ارژنك چین زرشك کتاب مصورم
در کوی عهد قطبم و زآنجا نمیروم   گر فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاك را چو نقطهٔ مرکز وسط نشین   اقطاب را به منزلهٔ خط محورم
یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار   با من که در شکوه چو سد سکندرم
در خورد همتم بود ار دخل روزگار   از باختر وظیفه بود تا به خاورم
معنی حل طلق حلول قناعتست   این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم
این طاس کعبتین فلك در بساط خاك   در مهر های روز و شب آورد ششدرم
در بحر و بر ز ماهی افلاك هر شبی   بگشاد دیدهٔ یرقانی چو عبهرم
دریا میست و خم میم چرخ نیلگون   انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
موسی صفت معاند گاو طبیعتم   چون سامری نه در پی گوسالهٔ زرم
خورشید اگر بنور نهد منتی مرا   هر گز بمهر جانب خورشید ننگرم
بر آفتاب سایه نیندازم از زمین   بار غرامت ار بکشد چرخ اخضرم
من ترك هند و جیفهٔ چیپال کرده ام   باد و بروت جونه بیاك جو نمیخرم
دنیا چوجیفه‌طالب او سك‌شمرده اند   لیکن من این گروه بسك نیز نشمرم
دوران چوصفر و معنی اوهیچ گفته‌اند   پس بر هیچ این همه منت چرا برم
از آفتاب همت من مهر ذره ایست   گر ذرهٔ ندانمش از ذره کمترم
آنجا که بحر همت من موج میزند   پیداست تا چه قدر بود بحر را برم
همچون زمین بصورت اگرمفلسم ولی   چون آسمان بگوهر معنی توانگرم
بیت القصیدهٔ غزلم پنج کشور است   در پنج گنج تعبیهٔ هفت کشورم
انجم مثال کوی گریبانست بر تنم   افلاك همچو خرقهٔ نه توست در برم
هم بوی میفروشم و هم نور می دهم   خوشبوی و نور بخش چو شمع معنبرم
از موج حادثات جهان بادبان فضل   بیرون برد چو صاحب لطفست بندرم
از خسروان روی زمین ننك آیدم   تا من گدای حضرت ساقی کوثرم
شاه نجف امیر ولایت علی که هست   بر سر ز فخر خاك ره او چو افسرم
تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده ام   مهر است متکا و سپهر است بسترم

من خود کیم که دعوی حب علی کنم / من از کمینه خیل غلامان قنبرم
بر رغم خارجی بکنم نکتهٔ بیان / از ننك و نام و سکه و صورت قلندرم
از منکر و نکیر نترسم گهِ سؤال / زیرا که در حمایت شبیر و شبرم
نسبت بخاندان علی و به آل او / زان کرده‌ام درست که پاکست مادرم
آن را که هست با علویان ارادتی / گر از نژاد ترك بود هست داورم
آن را که با ولایت او نیست‌نسبتی / خصم منست گر همه باشد برادرم
ای من غلام بازوی مردی که درمصاف / داده جواب خلق بیکران عنترم
نشنیدهٔ مگر که ز آهن دری چنان / چون در ربود روز وغا میر خیبرم
گر همچوبوتراب کسی‌در کمال‌وفضل / گویند هست بعد نبی نیست باورم
در کام من زمدحت حیدر حلاوتیست / کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم
شاها منم غلام تو آن آذری که‌هست / در صورت بتان سخن دست آذرم
گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند / مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم
بتهای آذری که بصورت نداشت‌جان / گردند زنده از نفس روح پرورم
هست از برای خصم تو ام‌درمحاربه / دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
از تیغ دست گردن‌دشمن بر افکنم / وز خنجر زبان جگر خصم بر درم
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد / پس رد مکن توهم سخنان محقرم
با حب خاندان چو بر آرم‌زخاك سر / بر جمله خلق فخر بود روز محشرم

ساقی کوثری تو و من آذری تو
برسان بآب کوثر و برهان ز آذرم

و در قصیدهٔ دیگر میفرماید (شعر)

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال / که آفتاب بر آن دوره میکند مه وسال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند / چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
قضا چو آینهٔ روح احمدی میریخت / بریخت ز آینهٔ او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب / بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرف اند / که ایمن اند ز نقصان احتراق و وبال

سپهر فضل و شرف هر یکی به استغنا / جهان علم و عمل هر یکی به استقلال
مصدران ولایت که جبرئیل امین / بود بحرمتشان مفتخر بصف نعال
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر / ملوك بی حشم و اغنیای بی اموال
مجاوران صوامع نشین عالم قدس / مقربان سرا پردهٔ جمال و جلال
فرشتگان زمین اند زانکه نگذشتست / خطا و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال
هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت / ملایك از پی آن میروند باستعجال
نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق / مطیع رایتشان میر لشگر آجال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم / مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
ازین دوازده برج و دوازده خورشید / علیست مهر سپهر کمال و مطلع آل
علی است آنکه بکنه حقیقتش نرسد / بغیر ذات خداوند ایزد متعال
بصورت ارچه که‌بحریست اوبگوهرفضل / ولیك هست در او بحر های مالامال
فلك چو قدر کمالات او به پیماید / فلك مشابه کیل آمد و ملك مکیال
بگاه حکمت ودانش هزار چون لقمان / بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال
نگفته سهو ونديده خطا نخورده حرام / نبرده دست بر کس نکرده رد سؤال
کند تصور مثاش خیال و گوید عقل / زهی تصور باطل زهی خیال محال

کمال وفضل علی را چه حاجت تعریف
که هست یوسف ما را جمال او دلال

و هم در این قصیده درمدح حضرت امام رضا (ع) گوید :

هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند / ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال
وبال و وزر عدوی تو حمل نتوانند / اگر چه گاو زمین باشدش مثل حمال
چو اشتران قطاری کشند در دوزخ / مخالفان ترا در سلاسل و اغلال
ترازوئی که درو بار طاعت تو کنند / ابوقبیس نسنجد درو بیك مثقال
بتارك علمت گوئیا مشابه بود / که در جهان علم عید گشته‌است هلال
چنان منورم از پرتو رضا که اگر / رگم زنند همه نورم آید از قیفال
حدیث معرفت او بمردم نااهل / همان حکایت آبست و قصهٔ غربال
بهادیان هدی اقتدا کن آذریا / مباش پیرو آنها که میکنند اضلال
مرو ز راه یقین درقفای اهل گمان / زمام عقل دریغ است در کف دجال

کلاغ مهره مکش در جواهر نبوی   که نیست پایهٔ اشراف در خور ارذال
طریق خاص گزین و ببر ز صحبت عام   که صوم عیسی خوشتر زصحبت دجال
چه سود با محك عقل لاف صرافی   ترا که باز ندانی زر طلا از تال
تو در پاك ز دریا طلب نه از چشمه   نسیم مشك ز عطار جو نه از بقال
کسی بسندس و استبرق بهشت رسید   که صوف واطلس ناجنس‌را شمارد شال
باهل بیت نبی اقتدا کن ار مردی   ز مفلسی مکن اندیشه و ز مال و منال
که حال صاحب مال و منال مختلفست   همیشه در حرکت مختلف بود ذو مال

و ایضاً درقصیدهٔ دیگر فرماید

هر ره که در طریقت اهل سلوك نیست   غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال
آنی که در امامت تو شك و شبهه نیست   در عالم یقین نبود جای احتمال
مداح اهل بیت نبی آذری منم   چون طوطی شکر شکن شکرین مقال
هرکس زنند دست ارادت بدامنی   دست منست و دامن پاك علی و آل

ودر قصیدهٔ دیگر که مطلعش این بیت است گفته

نهنك صبح چو برکرد سر ز لجهٔ نیل   کشید دست سحر خلعت پلنك از پیل
کراست بن عم و داماد ز انبیا چو علی   بعلم وفضل جلیل و باصل و نسل اصیل
اگر چه کرد خلافت بسی بقیل و بقال   ولی کمال علی را نه قال بود و نه قیل

و ایضاً درقصیدهٔ دیگر میفرماید

مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست   سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست
صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین   خویش وپیوندووصی مصطفی پیداست کیست
ور بتشریف از کلام الله میآری دلیل   حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست
رهروان راه جنت را ازین رحلت سرا   کاروان سالار اقلیم بقا پیداست کیست
ور ز تمکین و سخا وجود میگوئی سخن   کوه‌حلم وموج دریای عطا پیداست کیست
ور ز قرب حضرت و علم قدر رانی سخن   وارث گنجینهٔ سر قضـا پیداست کیست
صاحب لاسیف برارباب دین‌پوشیده‌نیست   قابل تشریف قول لا فتی پیداست کیست
درحرم همچون خلیل‌الله گشته بت شکن   آنکه بردوش نبی بنهاد پا پیداست کیست
در مقامی کانبیا و خلق درمانده بخود   روزمحشر حامی جرم‌وخطا پیداست کیست

آنکه بعد ازمصطفی کرد اوخلاف اهلبیت   دشمن ذریهٔ خیر النسا پیداست کیست
روبهانند آنکه بهر جیفه حیله کرده‌اند   در میان روبهان شیر خدا پیداست کیست
شرط امت با نبی بد عهد کردن را وفا   بعد ازو با اهلبیتش بیوفا پیداست کیست
جمله اهل بیت در بند سرای دیگر اند   آری اندربند این‌محنتسرا پیداست کیست
من محب آل عمرانم خلاف خارجی   واندرین‌دین‌صادقم‌قلب‌ودغا پیداست کیست
مؤمنان‌را غیرازاین عالم سرای دیگراست   زاهل‌عالم بستهٔ این تنگنا پیداست کیست
کیست ممدوح توگفتی گرنمیدانی بدان   آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست
صدهزاران مرشدوهادی وپیر ورهبراست   زینهمه هادی ورهبر پیرما پیداست کیست
شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس   درحریم شه رئیس ورهنما پیداست کیست
گر رود اینجا بسی دعوی باطل‌باك‌نیست   درشریعت قاضی‌روز جزا پیداست کیست
یا امامان ما شفاعت خواه عز و ذلتیم   حامی‌ما روزمحشرجز شما پیداست کیست
دیگران مثل سهایند و شما بدر منیر
هرکجا بدرمنیرآید سها پیداست کیست

ودر مرثیه حضرت امام حسین ع میفرماید

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین   هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود
گر خاق را خدای بگیرد به اولیـا   ترسم که این معامله با انبیا رود

پوشیده نخواهد بود برناظران این مقام که دولتشاه صاحب تذکرهٔ مذکوره با آنکه سمرقندی وماوراء النهریست وتذکره را ازبرای میر علی شیر مشهور نوشته درتعریف آذری آن فصل بر اصل را که سابقاً مذکور شد نوشته وعبدالرحمن جامی ازغایة عصبیة جاهلیة وعداوت دینی که با جناب شیخ داشته ونقش کدورتی که از ملاحظهٔ محبت او با خاندان نبوی برلوح دل محنت منزل مینگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده وگفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است .

ومخفی نیست برکسیکه تتبع احوال ومقامات شیخ بزرگوار نموده واشعار حقایق آثار اورا مطالعه فرموده آنکه پایهٔ فضیلت وکرامت شیخ از آن بالاتر استکه او را بطامات نسبت دهند یا انگشت رد برشعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا را درترجیح شعر امیرشاهی علیه‌الرحمة که مسلم اهل عالم است برشعر شیخ تأمل تمام بوده مشهوراست که بزرگی را از

نسبت میان شعر شیخ وشعر امیرشاهی سئوال نمودند واو بعداز تأمل بسیار جرأت نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم ازشعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که باد ای نازك تعریف هریك ازایشان مستفاد میشود تضمین نموده درجواب سایل ادا فرمود :

« قطعه »

ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن　　حل این نکته برونست ز آگاهی ما

آذری مجمع اسرار کلام ازلست　　در نیارد سر اندیشه بهمراهي ما

لیاك خود درسر دیوان غزل میگوید　　چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ومصرع مذکور بروجهی که صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان اوست

(شعر)

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما　　چرخ بردوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

دیگر نیز برمتتبع کلام شیخ آذری راضح است که درسخن او و هریك از طامات متصوفانه که امثال شیخ عبدالقادر گیلانی وپیرجادو وشیر شعبده گر نقشبند جامی زده پیدا نمیشود .

وازجملهٔ طاماتهای شیخ عبدالقادر مذکور که جامی او را قبول دارد و از جمعی مریدان گول اورا قبول کرده اند ودرشرح واصلاح آن تأویلات فاسده وتوجیهات کاسده بافته‌اند آنست که صاحب عوارف ازاو نقل کرده استکه درمدرسهٔ خود میگفته که :

کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی ما ارفع المصطفی قدماً الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر نبی

وهمچنین از او نقل کرده اند که گفته :

انا نارالله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لاساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا امراً من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد و یا ابدال یا اطفال هلموا و احذروا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغایص فی بحار علم الله و مشاهداته انا محبة الله انا نایب رسول الله ووارثه فی الارض

وقال ایضاً انا افضل مشایخ الجن والانس جمیعاً و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء والارض وقال سلمت لی الارض شرقاً و غرباً سکنی وغیرسکنی براً و بحراً سهلا وجبلا کلهم یخاطبونی بالقطبیة وقال انا من وراء امورالخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سیاف انا قتال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم وانتم فی نظری بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الان سبعین باباً من العلم اللدنی سعته ما بین السماء والارض وقال مامن ولی الا ویحضر فی مجلسی الاحیاء بابدانهم والاموات بارواحهم سبحان الله

با وجود این همه طامات ظاهره و تصلفات باهره شیخ عبدالقادر طاماتی نمیشود و نزد جامی وامثال او از سلسلهٔ اکابر صوفیه بیرون نمیرود وشیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میگوید وکلام او درمقام بیان حقایق ومعارف از دعوی ورعونة عاریست باعتقاد جامی طامی واز آن سلسله بیرونست وازاینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره درمقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میرحسین یزدی شافعی درهجو او این قطعه فرموده

« شعر »

آن امام بحق ولی خدا　　اسدالله غالبش نامی　　دو کس اورا بجان بیازردند

یکی از ابلهی یك از خامی　　هردورا نام عبدالرحمانست　　این یکی ملجم آن دگر جامی

« الشیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا قدس سره »

خواجهٔ اهل حال ولالای عترت وآل بود و بالجمله چون عم خود شیخ سنائی از دیار آشنائی ومحبان فدائی است لاجرم نقش نگین بلکه حرز یقین او این بیت اخلاص قرین بود

(شعر)

در بندگی تو آنکه یکتاست　　لالای علی علی لالاست

قال غوث المتأخرین السید محمدالنوربخش نورالله مرقده و مشجره عند ذکر الشیخ وهو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترك الدنیا وزینتها سافر کثیراً راجلا وصحب ماة وثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین سکن فراین و توفی بها

وصاحب نفحات آورده که از صدو بیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعداز وفات او از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابوالرضا رتن دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازاو گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاءالدوله آنرا تصحیح فرموده وگفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اباالرضا رتن بن نصرالله رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطامن امشاط رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وشیخ رکن الدین علاءالدولة آن شانه را در خرقهٔ پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارك خود بر آن کاغذ نوشته

هذا المشط من امشاط رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصل الى هذا الضعيف من صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهذه الخرقة وصلت من ابى الرضا رتن الى هذاالضعيف.

وهم شيخ ركن الدين علاء الدوله بخط مبارك خود نوشته است وچنين گويند كه آن امانت براى شيخ رضى الدين على لالا بود از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم و هذه الرباعيه من انفاسه القدسيه منقول من خط يده

(رباعية)

هم جان بهزار دل گرفتار تو است	هم دل بهزار جان خريدار تو است
اندر طلبت نـه خواب بايد نـه قرار	هركس كه در آرزوى ديدار تو است

توفى قدس الله روحه فى الثالث من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وستماة

تنبيه پوشيده نماند كه علماى اهل سنت وجماعت خصوصاً حشويهٔ ارباب حديث ايشان مانند ذهبى كـه نحاسى نحس رواندود متعصب مردود وده در ابوالرضاء مذكور قدح موفور نموده‌اند تا آنكه ذهبى در كتاب ميزان نا مستقيم خود غاية تعصب بكار برده و اورا كذاب و دجال شمرده وباعث اصلى ايشان براين قدح دوچيزاست يكى آنكه ابوالرضا شيعى‌مذهب بوده واكثر احاديث مرويهٔ او درفضايل اهل البيت عليهم السلام و مدح شيعهٔ ايشانست ديگر آنكه معاصران او ازاهل سنت درس حديث را وسيلهٔ شأن و اعتبار و رجوع اهل روزگارساخته بودند و او بازار ايشانرا كاسد ودكان دارى كه پيش داشتند فاسد ميساخت چه هرگاه محدث صحابى پيدا شود كـه بيواسطه از حضرت صلى الله عليه وآله وسلم روايت نمايد ظاهر آنست كه بمعاصران او كه نقل حديث بوسايط متعدده نمايند اهل روزگار رجوع كمتر فرمايند

(شعر)

لعمر ابيك ما نسب المعلا	الى كرم و فى الدنيا كريم
ولكن البلاد اذا اقشعرت	وصوح بنتها رعى الهشيم

(سلطان المتالهين الشيخ امير ركن الدين علاءالدولة احمد بن محمد البيابانكى قدس الله سره العزيز)

از ملوك سمنانست وبعداز پانزده سالگى بخدمت سلطان غازان انارالله برهانه بسر ميبرد ودر يكى از حروب كه سلطان را با اعدا بود ويرا جذبه رسيد بعداز آن درشهورسنه سبع و ثمانين وستماه در بغداد بشيخ نور الدين عبدالرحمن اسفراينى رسيد درخانقاه سكاكيه در مدت شانزده سال صد وچهل اربعين برآورد وگويند در سايراوقات صد وسى اربعين ديگر برآورده

وفيض ارشاد او بجائى رسيد كه جامع جميع سلاسل متأخرين گرديد و گوش زمانه مضمون اين رباعى از زبان مبارك او شنيد

(رباعية)

هر رند كه در مصطبه مسكن دارد	بوئى ز من سوخته خرمن دارد
هرجاكه سيه گليم و آشفته دليست	شاگرد من است و خرقه از من دارد

وچون عمر وى بهفتاد و هفت رسيد شب جمعه دوم رجب سنهٔ ست وثلثين وسبعماه در برج احرارصوفى آباد بجوار رحمت حق پيوست ودرحظيرهٔ شيخ جمال‌الدين عبدالوهاب مدفون گشت خدمت شيخ را در ايام انتظام درسلك امراى سلطان غازان با مثل امير چوبان سلدوز و امير نوروز بضرورت آشنائى واقع شده وچون اين دو امير از امراى سلطان غازان سنى بودند شيخ هميشه از صحبت ايشان گريزان بود و ازتحف وهداياى‌ايشان امتناع مينمود

درنفحات مذكوراست كه روزى امير چوبان پيش شيخ خرگوشى فرستاد وسلامى رسانيد ونيازمندى نمود كه اين گوشت صيد است بخوريد كه حلال باشد شيخ گفت كه مرا در اين حالت حكايت امير نوروز ياد آمد كه آنوقت كه درخراسان بود ومن بزيارت مشهد مقدس رفته و او بشنيد و با پنجاه سوار از عقب من بيامد وگفت ميخواهم كه مادام كه در خراسان باشى با توباشم چند روزى باوى مصاحبت افتاد يكروز آمد و دو خرگوش آورد وگفت خود زده‌ام بخوريد گفتم گوشت خرگوش است و هركس زده است من نخواهم خورد گفت چرا؟ گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق عليه السلام حرام است الى آخر القصه.

صاحب كتاب احباب مولانا نور الدين‌جعفر بدخشى قدس‌سره العزيز كه‌ازافاضل مريدان سيد المتالهين امير سيد على همدانى است قدس سره العزيز كه از او نقل نموده كه فرموده‌اند شيخ محمد آذكانى كه شيخ حديث بود درانناى درس حديث بمن گفت كه چون درخدمت شيخ علاء الدوله سلوك را بكمال رسانيدم مرا اجازه داده امرفرمودند كه بوطن معاودت نمايم امتثالا لامره العالى بوطن رفتم و پدر من شيخ شرف الدين محمد بن احمد اسفراينى وفات يافت پس بعضى از اصحاب و مريدان او گفتند كه يكى از اصحاب را خليفه ميسازيم وبعضى گفتند كه از شيخ شنيده‌ايم كه ميفرمود الحمدلله از دنيا نرفتم تا فرزند خودرا در مقام خود ديدم بلكه مقام اورا اعلى از مقام خود شناختم آنگاه بعض اول گفتند كه مرادبزرگان اين طايفه از فرزند فرزند معنويست‌پس‌اتفاق‌نموده‌مردى‌بيرون ماازاهل‌صفاراخليفهٔ‌پدر من‌ساختند وچون من باوجود آن تصريح كـه از پدر درشان خود شنيدم و اين مخالفت از اصحاب او ديدم بغايـة آزرده

گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خودرا بردوش انداختم وعزیمت صوفی آباد وخدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در بارهٔ من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدرسؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر ﷺ با علی بن ابیطالب عليه السلام واز صدور این کلام ابتداء ونقلا از این چهار بزرگوار وتقریر آن ازروی اصرار دلیل قطعی برتشیع ایشان قائم میشود کما لا یخفی

وشیخ علاء الدوله قدس سره خود دررسالهٔ موسومه بموضع مقاصد المخاصین و مفضح عقایدالمبدعین که از مشاهیر رسایل‌اوست آورده که‌امیرالمؤمنین عليه السلام خلیفهٔ بحق پیغمبر ﷺ بود «وقلبه کان علی قلبه ولذلك قال ابی بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیدة انی ابعثك الیوم الی من هو فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلك عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی ﷺ انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقوله فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین والانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم علی صحته»

وآنچه شیخ دراین رساله مذکور ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام درگذشته میتواند بود که از مقولهٔ غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین وبعضی از اکابر این طایفه را دردعوی مهدویة وخاتم‌الولایة بودن واقعشده یاغلط درتشخیص محمد بن العسکری باشد چنانچه درنفحات تلویحاً ودر حاشیهٔ آن تصریحاً مثل‌این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر عليه السلام نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر عليه السلام و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر عليه السلام معلوم میکرده همانا که احوال بروجهی فرموده که مرضی مولاناء مذکور نبوده واز اینجهت باو گفت که این‌حال خضر ترکمانست نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است‌ازتراکمه‌نه‌حال‌خضری که‌ترجمان‌وواسطهٔ‌میان‌حق‌وخلق‌وحاصل کلام آنکه برقیاس تخطئه ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را برگذشتن او اطلاع حاصل‌شدنه‌محمد بن الحسن العسکریست که در عسکر سامرهٔ بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که درعسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه دراین رساله باو منسوبست معارض است بآنچه در

فصل نبوات وما یضاف الیها از رسالهٔ بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله وسلام جده خاتم النبیین ازهر سه نطفه یعنی صلبی وقلبی و حقی نصیبی اکمل وحظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالباً ولا مغلوباً بود اگر درحیاتست وغایب سبب غیبت او تکمیل این صفاتست تا چنان شود که در حد اوسط افتد واز افراط وتفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود واگر هنوز بوجود نیامده است بی شك بوجود خواهد آمد و بکمالی که شأن مصطفی ﷺ است خواهد رسید ودعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت واو قطب روزگار خود درمقام سلطنت خواهد بود بعداز امیرالمؤمنین علی عليه السلام انتهی

وبالجمله هرچند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال دادن وجود وغیبت آنحضرت وتقدیم این احتمال براحتمال عدم ناظر درترجیح اوست و کسی که یکمرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی عليه السلام نموده باشد باین‌اسلوب سوق کلام نمینماید کما لایخفی علی‌العارف باسالیب الکلام وبرتقدیر تسلیم میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری عليه السلام منافی تشیع نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی ازامامیه قایل بدوازده امام که یکی ازایشان محمد بن الحسن العسکریست نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر ﷺ خلیفهٔ بحق بلا فصل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام است چنانچه درصدر کتاب مذکور شده وآنچه دراین مقام از روایات صاحب احباب و عبارت رسالهٔ شیخ تحریر یافت نص صریحست دراین باب وما درمواضع این‌کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته‌ایم ومقصود بذکر امامیه اثنی عشریه نگذاشته‌ایم وعلاوهٔ منصوص سابقه است.

آنکه حضرت شیخ درفلاح میفرماید «ان مروان الحماراجهل من الحمار بشرایع‌الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لاقربة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهبه و مذهب جحوشه ومذهب معویة وجروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی ﷺ» وهم درفلاح میفرماید

ان المعویة الباغی والمروان الطاغی آلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله ﷺ وجرو معویة وجحوش مروان کذلك

ومخفی نماند که جرو سك‌بچه را میگویند وچون اسم معویة مشتق است ازعوی‌الکلب وحضرت شیخ مسمی را از سگان جهنم میداند مناسبت اسمی ومسمی را مرعی میداشته از او وپسراو بسك وسك بچه تعبیر نموده وهمچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوك و فراعنهٔ بنی امیه بود بنا برنکتهٔ که درتواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را

که مروان بن الحکم است بنا بر مجانست او باین مروان خر نامیده وازپسران وی بخر بچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجرهٔ ملعونه خر وسك وخوك وكافرند واین خود ظاهر است که هیچ سك سنی تناول معویه باین دشنام نمینماید بلکه اورا امیرالمؤمنین وخال المسلمین میگویند وبعضی از ایشان مروان مطرود مردود را از صحابهٔ کبار میشمارند ودرلعن او نیز نزاع دارند واین رباعی را بعضی بخدمت شیخ قدس سره منسوب میسازند

(رباعیة)

هر کو بره علی عمرانی شد — چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
ازوسوسهٔ غارت شیطان وارست — مـانند علا دولـهٔ سمنانی شد

وبعضی بخواجو کرمانی رحمه‌الله که از جملهٔ مشاهیر مؤمنان ومریدان شیخ بوده منسوب میسازند وبرهرتقدیر مطلوبست

(الامیر النحریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی)

نقد شاه همدان و صاحب عقیدهٔ همدان اند یعنی از آن همدانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابرعلو شأن حضرت میر واشتهار او درمیان این طایفه واستناد جمیع متأخرین صوفیه ازاهل خراسان وعراق وغیرهم بآن حضرت نتوانسته که ازذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنا برعداوت دینی که با آن حضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده وگفته که اوعلی بن شهاب بن محمدالهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری وعلوم باطنی ویرادرعلوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرارالنقطه وشرح اسماء وشرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه وغیر آن ووی مریدشیخ شرف‌الدین محمودبن عبدالله المزدقانی بود اما کسب پیش صاحب السرهین الاقطاب تقی‌الدین علی دوربستی کرد و چون شیخ تقی‌الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف‌الدین محمود کرد وگفت فرمان چیست؟ وی توجه کرد وگفت فرمان آنستکه در اقصای بلاد عالم بگردی

وی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار وچهارصد ولی را دریافت وچهار کس را در یك مجلس یافت سادس ذی‌الحجه سنهٔ ست و ثمانین و سبعماة نزدیك ولایة کسر و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند انتهی.

و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسبت شریفش براین وجه استکه علی بن شهاب‌الدین بن محمد بن علی بن

یوسف بن محب بن محمدبن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام

و میفرموده‌اند که ازجانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبرصلوات‌الله‌علیه و آله میرسانم و مرا خالی بود که اورا سید علاءالدوله خواندندی و از اولیاء بودی بحسن تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت ودر امور والد خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم‌همدان و ملتفت بسلاطین و اعوان ایشان بود و نیز فرموده‌اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه ویس کرامت نمود و رخصت موافقت غیرایشان نفرمود

قال صلی‌الله علیه وآله ان الله عزوجل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریه فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلك جعل منهم الشیعه و من اجاب بعد ذلك جعل منهم الاصفیاء والله جمعهم فی الجنة قال ص! من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی و عدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال «ص» لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوباً لااله الاالله محمد رسول‌الله و علی حبیب‌الله والحسن والحسین صفوة‌الله و فاطمة امة‌الله علی محبیهم رحمة‌الله و علی مبغضهم لعنة‌الله و قال «ص» ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لاتحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقراً بهالم تزل الملائکة یستغفرون له مابقی لتلك‌الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضایله غفرالله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال صلی‌الله علیه و آله النظر الی علی بن ابیطالب عبادة و ذکره عبادة ولایقبل‌الله ایمان عبد الا بمحبة اهل بیتی و قال ص! والذی نفسی بیده لاتزول قدم عبد یوم‌القیمة حتی یسئله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی بن ابیطالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعد حب هذا و قال (ص) اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب‌العالمین و من سفحه ینفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لایجوز احد علی الصراط الا معه براة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و قال ص! لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل

اینست بعضی از این احادیث که در این مقام بزبان استدلال آن خلاصهٔ عترت و آل مذکور گردیده و تفسیر آن با سایر مناقب مقامات علیهٔ او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقعشده از اشعار آن بزرگوار است (رباعیة)

گر حب علی و آل بتولت نبود — امید شاعت از رسولت نبود
گر طاعةحق جمله بجاآری تو — بی مهر علی هیچ قبولت نبود

و در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواقست نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که:

لها البدر کأس وهی شمس تدیرها — هلال و کم یبدوا اذامزجت نجم

فرموده‌اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعای حقیقیهٔ محبتست و مراداز هلال علی باشد که ساقی کوثرشراب ذوالجلال وموصل متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوستکه «انا مدینة العلم وعلی بابها»

و چنانکه هلال غیربدر نیست بلکه جزوی ازاوست سید اولیارا با مهتر انبیا همین حکم استکه (خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه) و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرمود «انا وانت ابو هذه الامة» اشارت بدینمعنی است زیراکه منبع اسرار معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایة او بوده وهست و خواهد بود که «انا المنذر وعلی الهادی وبك یاعلی یهتدی المهتدون» و چون این سر برتو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر دلی مقتبس ازمشکات ولایة علی است وبا وجود امام هادی متابعت غیر ازاحولی است ودر یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوك گفته‌اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخرالحکایة ودردیگر فرموده‌اند که چون عمر را بخلافت بنشاندند الی آخرالمقاله و در دیگری ذکر نموده‌اند که چون امیرالمؤمنین علی ؑ بخلافت بنشست الی آخرالروایة و بر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام دراین سه مقام بر مقصد و مقام روپوش نیست اگر هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و از فواید انفاس قدسیهٔ میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنستکه

چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما اکمل اهل طریقه‌اید غضوب چرا باشید آن حضرت تبسم نموده جواب فرمودند که‌اگر ما را غضبی میباشد اما غضب ما رحمتست بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوك ما را در هر دو شنبه بخدمت مصطفی صلوات‌الله علیه صحبت خاصه میبود و ازغضب خود ملالتی درخاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی ﷺ فرمود که‌ملول‌مشو که‌غضب تو رحمتست.

صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آن حضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان میبود و سر این سعادت آن استکه آن حضرت مجلای جمال جلال‌ذات آمده بود و در این حدیث بآن اشارتستکه «قال (ص) خیار امتی احداء ها اذا غضبوا رجعوا» در کتاب ذخیره که از مؤلفات آن حضرتست مذکوراست که‌در بعضی‌ازاخبار آمده که

کان رسول‌الله (ص) یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کمایغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته‌اوضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلام گفتند (ان فیك كل فضیلة الا انك متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر) یعنی طایفهٔ که اختلاف نفسانی را در مقام فنا در بازند و خاشاك هستی در زوایهٔ نابوده اندازند هر آینه ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه‌لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را بخلعت تعزز و کبریاء مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آن را از ایشان تکبر دانند اما عارفان محقق میدانند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای‌مطلق است که در ابدان‌زکیه و اجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه ایشان را نزد خود مقداری و نه بار رد و قبول خلق آزاری و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیهٔ آن حضرتست فقرهٔ چند بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات اول رسالهٔ واردات‌وارد گردیده: ای مرحم جراحت هر دلریشی وای مونس راحت هر درویشی ای کرمت دستگیر هر بیچاره‌ای وای‌رحمتت پای مزد هر آواره و ای خواطف غیرتت بصائر قدسیان را از ملاحظهٔ جمال تو بر دوخته وای عواطف رأفتت‌هزاران شمع صفا در گوشهٔ دل هر شکسته بر افروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر فتوحی وای هبوب‌نسمات‌فضلت راحت جان هر مجروحی‌ای نسیم وصالت امیدگاه‌سوختگان آتش فراق‌وای زلال دریای افضالت حیات بخش سوختگان بادیهٔ اشتیاق ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بی‌قدری وای لطایف عفو بیغایتت عذر پذیر هربی عذری

صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده‌اند که خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند لایق هر واردی نوالهٔ از آن ساز کردند خرقانی از آن دردی دید که بقای آن با بقای خداست همدانی گنجی یافت که از افهام و عقول مبراست ظهور سطوات جلال صاحب کمال خرقانی شد و بروز لطایف جلال جمال جابر کسر همدانی شد.

و ایضا میفرموده‌اند: نه‌تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین درویشست در آسمان نیز درویشست بلکه مبرا ازهمه چیز درویش است.

و ایضاً در حال غیرت فرموده‌اند که علاءالدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اماهنوز از خود بیرون نیامده‌است بلکه دردید بطفلان محتاجست.

صاحب خلاصة میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر وعجب نباشد بلکه حامل براین‌نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایة منزلتی و تحدث نعمتی وتأیید عقیدتی باشد چنانکه حضرت‌مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده:

انا سید ولد آدم ولا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ان الله تعالی اذا انعم الی عبد احب ان یری آثار نعمته علیه وقال الله تعالی و اما بنعمة ربك فحدث

(مثنوی)

با دل‌خود گفتم ای بسیار گوی — چند گوئی تن زن و اسرار جوی
گفت غرق آتشم عیبم مکن — می بسوزم گر نمیگویم سخن

صاحب خلاصه آورده که آن حضرت میفرموده‌اند که بسی ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوك و امراء و بعضی شاید که بسبب شرور نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی برما محض‌عطا بوداگرچه‌بصورت بلا نمود «کما قال علیه السلام البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل» فتنهٔ علما اگرچه بسیار است اما یکی از آن‌فتنها آن بود که وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از مرك نگاهداشت ولیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یکبار ورمی پیدا میشود و زرد آب میرود و آن خشك میشود و فتنهٔ ملوك و امرا نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم وسلطان آن دیار طالب صحبت آمد و به اکرام و اعظام تمام بنزدیك خود طلب نمود و من اجابة نکردم و آن سلطان را غضب آمد فرمود تا اسبی از مس ساختند و آن را بر آتش نهادند تامس آتش گشت و تهدید فرستادند که سیدرا بصحبت سلطان باید

آمد والا بر آن‌اسب‌آتش سوارسازند.

و همچنین تا چهل روز اسب را گرم میساختند و باز خنك میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و به ادب تمام قیام نموده وعذرخواهی‌ماضی‌ساخت

وصاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که دردیارماوراءالنهر بآن جناب رسید تابحدی که بآن سبب جلای وطن ورزید وعنان براق سیادتمآبی بمحشر کشید حضرت دوازده ساله بودند که بسلوك طریق حق توجه نموده‌اند و در سن هفتاد وسه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده‌اند پس مدت توجه آن جناب بحضرت رب‌الارباب شصت و یك سال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازهٔ مبارکش را بختلان نقل فرمودند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی گیرد وچون تابوت رابر داشتند تامقصد بوی مشك بدماغ حاملان‌میرسید طیب الله مرقده

«غوث‌المتاخرین و سید العارفین‌محمد نور بخش نورالله‌مرقده»

کوکبی درخشنده بود نوربخش دیدهٔ مر اقبان ملهمات غیبی وفروغ افزای بصیرت راصدان مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایة دستگاه او بوده مضمون «النورفی‌السواد»را برهان‌وآب حیات راکه درظلمات نهانست عنوان انوارکمال عرفان والماع همت و علو شان از وجنات حال ومقال او ازغایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد در این مسطور است:

مصراع «بماهتاب چه حاجت شب تجلی را»

نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحصاست ولهذا دربعضی غزلها لحسوی تخلص مینماید و در بعضی نور بخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته‌اند بآنکه درمیانهٔ ایشان شخصی ازاهل حال بوده مجذوب بوده یا سالك و پدرش ترك وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان توجه فرمود و بعد از ادراك شرف آستان بوسی آن روضهٔ متبرکه در قصبهٔ قاین توطن وتأهل اختیار نمود وحضرت میر (نورالله مرقده) درشهور سنهٔ خمس وتسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندك فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند؛ و حضرت میر مرید خواجه

اسحق ختلانی است که مرید سید علی همدانی بوده وخواجه بموجب خوابی که دیده بودحضرت میررا ملقب بنور بخش نموده

القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندك روزی درفقر و سلوك تمام شد خدمت خواجهاسحق خرقهٔ آخرین سید علی همدانی‌را باو حواله کرد وبدست‌خود باو پوشانید و برمسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان‌را باو تفویض کرد و این مثل را بر ملا گفت‌که [ما آرد بیختیم و آرد بیز آویختیم] و فرمودند که هرکرا داعیهٔ سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست وحضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و فرموده

(شعر)

پیریم و مرید خواجه اسحق   آنشیخ شهید و قطب آفاق

محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده درتذکرهٔ بیان احوال ومقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبهٔ میرظاهر شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نور بخش و این آیه خواند :

ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً

دیگر این گفت که سر ببازیم و رو بر نگردانیم ؛ و ظاهراً این بیت نیز درآن وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زده که : (شعر)

غلام آنچنان عشقم که از وی بوی خون آید   معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید

و از مریدان شیخ در آنروز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه ازخانقاه بیرون آمدند با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرماید ؛ آخر همه بیعت کردند مگر سید عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضرانبود پس عزیمت خروج کردند نور بخش گفت حالیا استعداد اینکار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران وهند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی‌است آخر چنانکه مناسب باشد بظهورخواهد

آمد خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقتست از خروج انبیاء یاد باید آورد که ایشانرا در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود

القصه درجمعهٔ چهاردهم سنهٔ ست وعشرین وثمان مأة بکوه تیری که ازقلاع ولایت ختلان است رفتند و خلقرا دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با امیر نور بخش بسید عبد الله مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه بااو بیعت کرد ؟ آنکس گفت آری بیعت کرد ؛ او گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از او برگشتیم ! خواجه درکوه تیری همان لحظه ازگفتار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان مرتد شد و اینزمان خود را در صدد ارشاد میدارد بیعت بدست او باطل است ! آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که ازجانب شاهرخ میرزاحاکم آن دیار بود از داعیهٔ خواجه و میر واقف ساختند و اورا پیش از آنکه خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشان‌را باجمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند وصورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه وبرادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند !

چنین گویند که همان لحظه میرزا را بمرتبهٔ درد شکم پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود ودرعلم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود واو دراین اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین‌که در عالم مثل خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده‌اید این درد شما را دوا تغییر آن حکم است ؛

فی‌الحال نشان فرستاد که میر نور بخش‌را مقیداً بهرات آرند و باقی را آنجا فانی‌سازند ومقارن اینحال درد شکم میرزا تسکین یافت و اورا تنبیهی حاصل شد .

و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آنطرف ببلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر اورا شهید کردند و میر نور بخش را مقیداً بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد یکموی هیچ مسلمانی نکرده‌ایم و تیری بر روی هیچکس نینداخته‌ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز درچاه آنحصار بود بعد از هیجده روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی را بر او گماشتند که تا بسرحد ملك خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند ببهبهان که از مضافات خوزستان است اورا آنجا نگاه میداشتند وبعد ازمدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند وبگذارند که بهرکجا خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و مردم

آنجا میر را وظایف و خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان فیلی و بختیاری آمدند و آنجماعت طریقهٔ محبت و خدمتکاری بجا آورده از در بیعت و انابة درآمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند ومدتی سکه بنام او زدند وخطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند وباز از آنجا بکردستان معاودت نمودند ودر این وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود

چون خبر وصول میر بکردستان شنید بامرای آنحدود نوشت که هرجا میر و توابع اورا دریابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا را بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» تنها فرار نموده سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و مأکولی نمی یافت وراه بآبادانی نمی برد آخرالامر از آنجا بخلخال آمد والی آنجا اورا گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که اورا در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز ازحبس بیرون آوردند و مقید بهرات بردند وچون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه برمنبر باید رفت واز دعوی خلافت تبری باید کرد ودر آن مبالغهٔ بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید برمنبر رفته گفتند که: از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم «ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین» و فاتحه خواند و فرود آمد.

پس از آن در جمادی‌الاولی سنهٔ اربعین وثمان مأة بند از پای او برداشتند و حکم کردند که درس علوم رسمی گوید وکثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد؛ مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده در پانزدهم رمضان حکم کرد که اورا بتبریز برند تا والی آنجا اورا بروم رساند چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که تا باینجا رسیدیم صدهزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسیدند:

یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون

آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را اشارت و رخصت غیبی نبود بطرف شروان رفتند واز آنجا بگیلان ودر آنجا مدتی بجمعیت وصفا بعبادت حق مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی میبودند - تا اینجا تلخیص آن چیزیست که در تذکرهٔ مزید سمرقندی مذکور است . و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی داشتند ودر آنجا توطن اختیار نموده قریهٔ

نفیس که سولغانی نام دارد احداث فرمودند ودر آنجا بعبادت وارشاد اشتغال مینمودند درتاریخ سنهٔ تسع و ثمانین بروضهٔ رضوان خرامیدند در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند وبعضی ازفضلا تاریخ وفات و ایام حیات اورا براینوجه بنظم آورده‌اند

(شعر)

آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید — نوربخش جسم وجان آن قهرمان ماء وطین

سال عمرش بود هفتاد وسه وسال وفات — هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع‌الاولین

چارده زانماه رفته پنجشنبه چاشت گه — در گذشت از عالم فانی همام العالمین

مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه درخاطر عاطرش جلوه مینمود واز استیلاء سلاطین اهل‌سنت خصوصاً میرزاشاهرخ بغایت ملول بود وچون خدمت سید محمد نور بخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم وهمت وشجاعت درناصیهٔ همت میر دید ازروی درد دین ومحبت خاندان سیدالمرسلین ﷺ بر آن شد که بطریق بعضی از اکابران سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیلهٔ آغازد که عالم را از وجود متغلبان زمان پاك سازد لاجرم جهت ترغیب سیدمحمد نور بخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز درایستاد و چون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجائی نرسید وخدمت میر بدعوی مهدویة وامثال آن که بنا برمصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردید ولهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقولهٔ آن دعاوی چیزی ذکر مینموده خدمت شاه قاسم هم در حضور میر ایشان را توبیخ میفرموده ومیگفته که شما میر را بد نام میسازید.

و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسلهٔ رفیعهٔ ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و أبین من الامس است بلکه در صدر این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار آشنا از او بکار برده‌ایم و تزکیهٔ عقیدهٔ بعضی از اکابررا از تصریحات حضرت میر سند آورده‌ایم واز بعضی ثقات شنیده‌ایم که حضرت میر در دارالمؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهدالحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعهٔ امامیه بوده رسیده و در حوزهٔ درس ایشان مدتی بقرائت فقه وحدیث اشتغال ورزیده ودر رساله عقیده که باو منسوب است آورده که:

والجهاد یعنی الاکبر والاصغرفلابد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد

الاصغر يكفى هذا القدر فى صفات الامام و للجهاد الاكبر ينبغى ان يكون الامام ولياً كاملا فى مقامات الولاية من الاطوار السبعة القلبية و لانوار المتنوعة الغيبية و المكاشفات والمشاهدات ـ الى آخره ودر مبحث نكاح موقت از كتاب مذكور گفته **واما النكاح المتعة فهو نكاح موقت بمهر خاصة صحيح سايغ شايع فى دين الاسلام و لاخلاف لاحد فى تحقيقه فى زمان رسول الله ص و هو قبض ولم يغير و من قال تغييره كان بالاجماع فقد اخطأ لان كثيراً من اكابر الامة اثبتوه والاجماع حقيقة مما كان بريا من الخلاف فاذا حكم حاكم ذوشوكة بامر ولم يقدر احد على خلافه خوفاً من القتل اوالعرض لم يكن اجماعاً و انا مأمور برفع البدع عن الشريعة المحمدية و احياء مافى زمانه**

و در مبحث فرايض گفته كه **العول لم يكن فى الكتاب والسنة بل يدخل النقص على الاختين دون الزوج**

و در بعضى از مكاتيب خود كه بمولانا حسن نام نوشته از روى تعريض بسيد عبدالله مشهدى فرموده كه كسى از اولاد على و منسوب بامام حسن و امام حسين صريحاً طريقهٔ امير المؤمنين عليه السلام متروك كرده باشد وطريق امير الفاسقين معاويه و يزيد عليهما اللعنة مسلوك دارد امور كلى دنيا در چنين حال ازچنان كس لايق حال مردم حقانى نيست عاقبة محمود باد بحق كمل اوليائه من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب.

(سيد عارف زاهد شاه قاسم فيض بخش قدس سره)

خلف صدق سيد محمد نوربخش وخليفهٔ ارجمند اوست بحليهٔ علم و زهد و تقوى متحلى بودند ووضيع و شريف آن روزگار استمداد همت از باطن فيض بخش او مينمودند مشهور استكه سلطان حسين ميرزا والى خراسان التماس رخصة آمدن شاه قاسم از سلطان قاسم كه از ولاى عراق بود نمود كه شايد ببركت قدوم و دم حضرت مير مرتضى كه اورا در آن ولا طارى شده بود شفا يابد و جهة تحصيل رخصت شاه قصبهٔ سمنان را كه از نفايس قصبات خراسان بود بسلطان يعقوب پيشكش نمود.

و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسين ميرزا رسيد و ببركت قدوم او از آن مرض خلاص گرديد اورا و بيگم حرم او را ارادتى عظيم بخدمت شاه بهم رسيد تا آنكه قصبهٔ بيابانك را بسيور غال شاه تعيين نمودند و همواره در تعظيم و تكريم او نهاية مبالغه ميفرمودند.

و چون مشايخ و علماء و متصوفهٔ اهل سنة و جماعة مانند شيخ الاسلام تفتازانى وملا جامى

مشاهدهٔ آن امور نمودند عرق حسد و حميت جاهلية ايشان بحركت در آمده از روى عداوت دينى در آنمقام شدند كه وسيلهٔ انگيزند و آبروى آن حضرت را برخاك مذلت ريزند بنابر اين از خدمت ميرزا التماس نمودند كه چون خدمت شاه قاسم باين ولاية تشريف آورده‌اند ميخواهيم كه خاص وعام از بركات انفاس قدسيهٔ ايشان مستفيض گردند و روز جمعهٔ بر منبر رفته موعظه فرمايد كه همگى از موايد فوايد ايشان استفاده نمايند و غرض ايشان آن بود كه چون شاه قاسم در علوم رسمى دستگاه ندارد درمجلس وعظ اورا مؤاخذه نمايند و سؤالات مشكله درميان اندازند تاشايد عجز اورا ظاهر سازند.

و چون سلطان حسين ميرزا از تدبير ايشان بيخبر بود التماس آنمعنى از حضرت شاه نمود وشاه نيز قبول فرمود.

القصه چون روز جمعه در آمد وحضرت شاه حسب الموعود برسر منبر آمد بعداز حمدو ثناى الهى و درود حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه و آله وسلم و آل ولاية جاهى شروع در بيان فضيلت ذكر لااله الا الله نمود رئيس المعاندين عبدالرحمن جامى فرصت يافته خواستكه اشكال مشهور را كه در آن كلمهٔ طيبه واقعست القا نمايد لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت كه در كلمهٔ لااله بحثى دارم ميخواهم كه بر شما عرض نمايم خدمت شاه را روحانية حضرت شاه ولاية امداد نموده در بديهه گفت كه ما درعراق مى‌شنيديم كه تو در كلمهٔ على ولى الله بحث ونزاع دارى آخر توهم در كلمهٔ «لااله الاالله» بحث داشتهٔ از استماع آنكلام لطافت نظام حاضر انام برجامى خنديدند و حضرت مير فاتحه خوانده مجلس وعظ بهمان منتهى ساختند.

ودر تاريخ حبيب السير مسطور استكه شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسين ميرزا از عراق بخراسان تشريف آورده آن پادشاه عاليشان در تكريم وتعظيم خدام ذوى الاحترامش مبالغه فرمودند و ميرزا كيجبك دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سيادت ميامنش اقتباس انوار سعادت مينمودند و بعداز آنكه ميرزا كيجبك داعى حق را لبيك اجابة گفته وفات يافت شاه برطبق حديث حب الوطن من الايمان بصوب عراق شتافت ودر ولاية رى متمكن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساكنان آنحدود تافت و چون شاه دين پناه لواى كشور گشائى برافراخت آنجنابرا كما ينبغى مشمول مراحم بيدريغ گردانيده از ساير سادات عالم بمزيد اكرام و انعام مستثنى و ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد اتصال در كمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات ميگذرانيد تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و يك نداى «يا ايتها النفس المطمئنة» را بگوش هوش شنيد و متوجه رياض

قدس گرديد؛

الشيخ الفاضل الموحد الكامل شمس الدين محمدبن يحيى بن
(على الجيلانى اللاهيجى النور بخشى قدس سره)

اعظم و افضل و اكمل خلفاى حضرت سيد محمد نور بخش است اگر جميع سلسله نور بخشيه بلكه تمام سلسلهٔ عليهٔ همدانيه بلكه كافهٔ سلاسل صوفيه بوجود او افتخار كنند ميگنجد.

در شرح بعضى از ابيات گلشن راز ذكر سلسلهٔ شريفهٔ خود نموده گفته كه چون بمركز دايرهٔ وجود كه كامل و هادى زمانه است سلسلهٔاو منجر شد ذكر سلسلة الذهب نمودن كه چون زر سرخ از همه غشها پاكست واين فقير حقير بمحض عناية و هداية الهى دست اعتصام در او زده باعلى مراتب كمال كه لايق استعداد خود بوده رسيده است مناسب نمودند تاتذكرةالاولياء باشد: بدانكه اين فقير محمدبن يحيى بن على علاء جيلانى لاهجى ام مريد حضرت سيد محمد نوربخشم و آنحضرت مريد شيخ علاءالدولهٔ سمنانى است و آنحضرت مريد شيخ نورالدين عبدالرحمن اسفراينى است و آنحضرت مريد شيخ احمدذاكر جوزقانى است و آنحضرت مريد شيخ على بن لالاست و آنحضرت مريد شيخ نجم‌الدين كبرى‌است و آن حضرت مريدشيخ عمار بن ياسر بدليست و آن حضرت مريد شيخ ابونجيب سهرورديست و آنحضرت مريد شيخ‌احمد غزالى است و آنحضرت مريد شيخ ابوبكر نساجست و آن حضرت مريدشيخ ابوالقاسم گركانى است و آنحضرت مريد شيخ عثمان مغربيست و آنحضرت مريد شيخ ابوعلى كاتبست وآنحضرت مريد شيخ ابوعلى رودباريست و آنحضرت مريد شيخ جنيد بغدادى است و آنحضرت مريد شيخ سرى سقطى است و آنحضرت مريد شيخ معروف كرخى است و آنحضرت مريد حضرت امام على‌بن موسى‌الرضا عليه السلام است و آن حضرت مريد امام موسى كاظم عليه السلام است وآنحضرت مريد حضرت امام جعفر صادق عليه السلام است و آن حضرت مريد حضرت امام محمدباقر عليه السلام است و آن حضرت مريد حضرت امام زين‌العابدين عليه السلام است و آن حضرت مريد حضرت امام حسين شهيد عليه السلام است و آنحضرت مريد امام‌الاولياء على مرتضى است و آنحضرت مريد خاتم الانبياء محمدمصطفى است صلوات‌الله وسلامه عليه و عليهم اجمعين.

بتواتر رسيده كه حضرت سيد سند ميرصدرالدين شيرازى و علامهٔ دوانى در بعضى از مقامات ركاب ولاية انتساب شيخ‌را از روى تعظيم گرفته سوار ساخته‌اند و از بعضى ثقات شنيده

شده كه هر گاه خدمت علامهٔ دوانى بزيارت جناب شيخ مى‌رفته چون نعلين شيخ را بر آستان خانه مى‌ديد اول آنها را برداشته بچشم وروى خود ميماليد و بعداز آن متوجه سلام شيخ‌مى گرديد وبا آنجناب طريقهٔ صحبت ميورزيد و قاضى ميرحسين يزدى دربعضى كتابات كه‌بخدمت شيخ نوشته تعريف اورا بر اين وجه ادا نموده كه حضرت ارشاد پناه آئينه صفات اله درج گوهر درج ولاية اختر برج هدايت واقف حقايق ناسوت‌عارف دقايق لاهوت صاحب فناء الفناء ناصب لواء البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملكوت، وملا بنائى كه ملاى شاعران و شاعر ملايان بود در مدح شيخ اين قصيدهٔ لطيف درسلك نظم كشيد

(قصيده)

اى بى‌گمان نهاده بر اعيان دادودين   هر خشت آستان تو آئينهٔ يقين
بر سمت اقتدار تو اقطاب راهبر   با خيمهٔ جلال تو اوتاد همنشين
غوث زمانه شيخ محمد كه ذات او   همچون محمد آمده بهر امان‌امين
تا ديده‌ام چو مردم چشمت سياه‌پوش   النور فى‌السواد يقين شد مرايقين
آنكو محال داشت بشب نور آفتاب   در خلعت سياه بيا گو ترا ببين
ندهدنشان زملك ولاية جز آنكه‌او   شد درارادت‌توسيه‌پوش‌چون‌نگين
خصمت‌چو نافه‌ارچه كندجامه‌راسفيد   كامدسياه‌دل‌زخطاهمچومشك‌چين
قصرجهان زحوزهٔ علم تو با صدا   گوش‌فلك زحلقهٔ ذكرتو پر طنين
تصديق منطق تو بحدى معين است   كز قول اوحقايق اشياست مستبين
نطقت معرفى كه بود قول شارحش   قولت قضيهٔ كه بود صدق او يقين
ماه مسافر ازسر خوان‌تو توشه‌خواه   وزخرمن‌عطاى‌توخورشيدخوشه‌چين
منكرنشد زشكر نطق تو كامجوى   تلخ‌است درمذاق جعل طعم‌انگبين
گردون براى دانه‌تسبيحت از نجوم   دررشتهٔ شهاب كشد گوهر ثمين
پيش‌رخ توسجده‌بوجهى‌بود كه‌هست   دروى ظهور جبههٔ مجموع عابدين
سلطان‌توئيكه‌ملكت‌فقرت‌ميسراست   خاقان‌توئيكه‌ملك‌تو گرديدملك‌دين
روز سفيد چهره ترا چاكر و مطيع   شام سياه چرده ترا هندوى كمين
برحاصل دوكون زنى‌پشت دست‌را   گاهى‌كه برسماع برافشانى‌آستين
شعرتودرلباس‌خط‌آنكس‌كه‌ديد‌گفت   آبحيات بين كه بظلمت شده قرين

خلداست خانقاه کرحاجتش بخلق   ان شاء ادخلوا بسلام وآمنین
شد طرفه‌تر زخلد برین خانقاه تو   وین‌طرفه‌تر که خلدبرینست‌هم برین
رضوان برای روفتن خاك درگهت   جاروب‌بسته‌است زمژگان‌حورعین
در بوته گداز مریدان که بوده‌اند   در آتش مجاهده ایام اربعین
زر ساختی همی بنظر مس قلبشان   اینك دلیل روشنشان زردی جبین
دین‌پرور ازشعر تویکمصرع آورم   درحسب‌حال خودمن غمدیده‌حزین
زین‌شعر گفتنم‌نبود این‌وآن غرض   من رند مطلقم نه مقید بآن و این
خواهم که لاله‌وار بر آریم‌ازین‌دیار   زیرا که هست برجگرم‌داغ‌آتشین
کار من اوفتاده‌بجمعی که‌ازخری   شعر ازشعیرفهم نکردند ودین‌زمین
فریادزین‌سبع‌صفتان‌کز کمال‌حرص   برمیکنندهمچوساك ازگربه‌پوستین
نایدبچشمشان بجزاز عیب‌مردمان   یارب که کنده باد زسرچشم‌عیب‌بین
از کاینات هیچ ندانسته غیر خود   وآنکه یسار تفرقه ناکرده ازیمین
بود ازدم فرشته‌ملولم بملك‌خویش   اکنون بدیوودد که‌اسیرم‌سزاست‌این
تحدید فوق تاکه کندسطح‌آسمان   تخفیف ثقل ناشده از مرکز زمین
بادا باختیار تو موقوف سر آن   بادا باقتدار تو قایم ثبات این
چندان‌شما رسبحهٔ‌عمرت که‌روزگار   دررشتهٔ شهور کشد مهرهٔ سنین

واز جملهٔ تصانیف‌او شرح کتاب گلشن رازبر علوشان و سمومکان او شاهدی‌در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانندقاضی میرحسین یزدی و شاه تاج‌الدین داعی‌شرح بر آن نوشته‌اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایة ظاهر است در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق شد نسخه را نزد جامی بهرات فرستاده بود و ملاجامی این رباعی را در صدر جواب کتابة نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود

(رباعیه)

ای فقر تو نوربخش ار باب نیاز   خرم‌زبهار خاطرت گلشن راز
یکره نظری برمس قلبم انداز   شاید که برم‌ره‌به‌حقیقت‌زمجاز

و مشهور استکه چون حضرت شاه اسمعیل انارالله برهانه تسخیر ولایة فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده‌اید شیخ فرمودند که‌جهة تعزیهٔ حضرت امام حسین ؑ حضرت

شاه فرمودند که تعزیه ایشان قرار یافته که در سالی ده‌روز بیش نیست

شیخ گفت مردم غلط کرده‌اند تعزیهٔ آن حضرت تادامن‌قیامت باقیست و از شیخ ابوالقاسم بصیر نبیره حضرت شیخ‌منقولست که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی درسلك مریدان ومرتاضان او در می‌آمد واورا فتحی روی نمیداد شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود وچون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود ودرآنحالت نیز ریاضت او فایده نمیداد او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود وبا اومیگفت که جماعتی از درویشان که درسلوك کمال یافته‌اند ازاین قبیل اند وبنابرمصلحت حال ماترا بیك بار ازمذهبی که داشتی باین مذهب انتقال نفرمودیم و اقوی ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نورالله مرقده دردار الملك شیراز با او صحبت داشته و اورا از اهل ایمان میدانسته و ازکتاباتی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ نیز غایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز گفته .

(شعر)

زهر سایه که اول گشت حاصل   درآخر شد یکی دیگر مقابل

اظهار موالات شاه ولایة بروجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیة حضرت رسالت در نقاط درجات ار تفاع از جانب مشرق نبوت از هرنقطهٔ سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید وسایه پنهان شد وچون آن خورشیدازاستوا درگذشت وروی بجانب انحطاط درمقابل‌هر شخصی‌ازاشخاص‌انبیآء علیهم‌السلام تعین وتشخصی از اولیاء واقع تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هرنقطهٔ از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه نسبت بازمنهٔ حضرت رسالت محمدی ﷺ درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویرنموده شد بهیچ نبی مرسل ازحضرت عیسی ؑ اقرب نیست که **انی اولی‌الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی** یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایة تصور نموده شد مبدأ ظهور سر ولایة علی مرتضی گشت وحضرت رسالت ﷺ فرمود :

ان علیاً منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن وایضاً انا اقاتل علی تنزیل القرآن وعلی یقاتل علی تأویل القرآن و ایضاً قال ص؛ لابی بکر کفی و کف علی سواء فی العدل وایضاً انامدینة العلم وعلی بابها فمن‌اراد العلم فلیأت الباب وایضاً انا وعلی من‌شجرة

واحدة والناس من اشجار شتى وايضاً قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطى على تسعة والناس جزاً واحداً وايضاً اوحى من آمن بى وصدقنى بولاية على بن ابيطالب فمن تولاه فقد تولانى و من تولانى فقد تولى الله وايضاً لما اسرى بى ليلة المعراج فاجتمع على الانبياء فى السماء فاوحى الله تعالى الى سلهم يا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا على شهادة ان لا اله الا الله وعلى الاقرار بنبوتك والولاية لعلى بن ابيطالب (ع)

و دليل بر آنكه على (ع) مبدء سر ولايتست آنستكه سلسلۀ جميع كاملان اولياء الله بعلى بن ابيطالب (ع) ميرسد و از او بحضرت رسالت (ص) اتصال‌مى يابد

(شعر)

دارى دلا هواى سلوك طريق حق — بايد قدم نهى بره شاه لافتى
شاهى كه ازبلندى قدرش خبردهد — ايزد به هل اتى و بتأكيد انما
برتخت‌ملك فقرچواوشاه‌مطلقست — شاهان فقر جمله باو كرده اقتدا
وصف كمال‌اوست سلونى‌ولو كشف — كس را نبوده عرضۀ اين بعد انبيا

پس هر آينه مرتضى على درمقابل عيسى (ع) است ومصداق اين‌معنى آنكه چنانچه درميان انبياء عليهم السلام بالوهية هيچ نبى غير عيسى (ع) قايل نشده‌اند همچنين درميان اوليا و اوصيا بالوهية غيرشاه‌ولايت قايل نشده‌اند ديگر آنكه چنانچه درقرآن كريم مذكوراست كه عيسى (ع) ميفرمايد وانبئكم بما تاكلون وماتدخرون فى بيوتكم

از ثقات‌مرويست كه مرتضى‌ميفرمود كه اگر نترسيدمى كه شما بحضرت پيغمبر (ص) كافرشويد اخبار شما مينمودم بهرچه شما خورده‌ايد وهرچه در خانه‌ها ذخيره كرده ايد و از اينجا قياس سايراوليا باباقى‌انبياعليهم‌السلام مينماى ومناسبت بينهماتحقق ميكن وچون اجازۀ سيم كه جناب سيد محمد نور بخش بشيخ بزرگوار داده مشتمل بربيان مرتبۀ فضل و كمال آن خلاصۀ ارباب ذوق و حال است لاجرم در اينمقام بذكر آن اشتغال نموده ميگويد كه حضرت شيخ در ذيل بيان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته كه طريق اكابر طريقت كه مرشدان اند آنستكه چون‌مريد بااخلاص را بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت كه اركان اربعۀ طريقة است تربيت فرمودند وآن مريد بكمالى كه لايق ودرخور استعداد فطرى خود است رسيد و مى‌خواهند كه باشارة الهى اورا بدعوت خلق وارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد كه لايق كمال او باشد جهت او مينويسند تا طالبان قابل بدانند كه دعوت و ارشاد او باشارة الهى و امر كاملى است بآنكه مانند شيخان متصنع بهواى نفس وحب جاه ميخواهد كه خودرا شيخى‌سازد واورا مريدان

وتابعان باشند واين فقير شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و بامر ايشان گاهى بخدمت و گاهى بخلوت وعزلت اشتغال مينمودم وسه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوى كه دست ميداد بسه نوبة جهة اين فقير نوشته‌اند و سواد اجازۀ ارشادى كه در نوبة آخر نوشته بودند جهت تيمن وتبرك‌بمناسبت محل ايراد كرده ميشود وآن اينست :

بسم الله الرحمن الرحيم كمل اولياء وفحول علماء ومشاهير محققاق عرفان واعاظم سلاطين وامرا وطالبان وقابلان وخواص وعوام وجمهورامت حضرت سيدالانام اوصلهم‌الله تعالى‌الى سعادة معرفة المرشدين و محبة الكاملين را بعد سلام اعلام ميرود كه حامل جناب تجلى مآب قدوة المكاشفين عمدة الواصلين زبدة المحققين خلاصة العلماء الراسخين نقاوة الاولياء المرشدين مفخر الكاملين فرزند جانى شيخ محمد گيلانى ادام الله بركات تجلياته وكمالاته درعنفوان شباب بعدازاكتساب علوم صوريه بسبب جاذبۀ الهى بصحبت اين فقير رسيد وبشرف توبة وانابة مشرف شد و تلقين ذكر خفى گرفت و شرايط خدمت و عزلت وخلوت و صحبت چنانچه وظيفۀ ارباب طريقة است مرعى داشته ونتايج شريفۀ اين مقدمات مقبوله از اطوار سبعۀ قلبيه و انوار متنوعۀ غيبيه ومكاشفات ومشاهدات ومعاينات وتجليات آثارى وافعالى‌وصفاتى وذاتى وسيران و طيران درعوالم‌لطيفۀ ملكوتى وجبروتى بسنين ربوبية و الهية وسرمدية و سكر از شراب بحار شراب طهور وعالم نور وفناء فى‌الله وبقاء بالله ومظهرية وكلية ومعرفت حقايق توحيد علمى و عيانى و اتصاف بجوامع اسما وصفات الهى بظهور پيوسته از اعيان واصلان كامل ومرشدان مكمل شد و درصحبت اين فقير بتربيت سالكان قيام نموده وتعبيرات غريبه فرموده ولاية وى از اطوار وانوار ومكاشفات وتجليات بسالكان تعدى نموده .

وچون حضرت‌الله تعالى اين دولت عظمى وسعادت كبرى ويرا كرامت فرمود باشارة الهى فرزند مشاراليه را اجازة فرموديم كه بندگان خدا را بخدا دعوت ودلالت كند وتوبه طالبان و وبيعت قابلان قبول نمايد وتلقين ذكرقوى خفى مشروط بشرايطى كه‌درصحبت‌ديده ودانسته ودر اربعينات متعدده خود برآن مواظبت نموده بگويد واربعين بنشيند وسالكانرا باربعين بنشاند و علوم شرعيه ازفقه وحديث وتفسير وتصوف وغيره كه نسبت خودرا درآن باين فقيردرست‌كرده است نقل‌كند سبيل‌همگنان آنكه ويرا دركمالات مذكوره راسخ ومتدين دانسته صحبت شريفۀ وى را مغتنم شمارند وانفاس‌متبرك‌ويرا درجميع ابواب دينى قبول نمايند وهركس از طالبان و قابلان كه داعيۀ توبه وبيعت داشته باشد دست اورا دست اين فقير دانسته با او بيعت و انابة

كنند وملازمت صحبت وخدمت وقبول نصيحت ويراكبريت احمرواكسيراعظم تصور نموده منتج خلاصى از مهالك معاصى و مثمر حصول كمالات نامتناهى و قرب بسرادقات حضرت الهى دانند وظيفه آنكه مشاراليه دعوت و تربيت و شفقت و نصيحت از بندگان حق دريغ ندارد و پيوسته وظايف رياضات ومجاهدات دارد و اوقات موظف دارد ودر جميع اوقات ابواب قواعد شريعة و آداب طريقة چنانكه ديده‌است مرعى داشته ودرشيب وشباب دقيقهٔ از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالى جميع امت محمد را بواسطهٔ متابعت و مبايعة كمل اولياء و محققان‌عرفا كه وارثان حقيقى حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وحضرت مرتضى على عليه السلام اند ازهواجس نفسانى ووساوس شيطانى رهانيده بكمالات معنوى رساناد ومرشدان كامل‌وكاملان مكمل‌وهاديان سبيل‌را برجادهٔ شريعت وسجادهٔ طريقة راسخ ومستقيم دارد وبحرمة كمل اوليائه من الاقطاب والافراد از ابتداى بسم‌الله تا اينجا بى زياد وكم سواد آن اجازتست .

جناب شيخ بعداز وفات سيد محمد نور بخش در شيراز رحل اقامت انداخته بسيارى از اهل‌كشف ازدامن تربيتش برخاسته وخانقاه عالى موسوم بخانقاه نوريه درآنجا ساخته وخلوت خانهادرآن ترتيب داده وهمه ساله‌باتفاق جمعى كه دست ارادت وانابت باوداده بودند باربعينات قيام واقدام مينمودند وسلاطين زمان او رقبات برآن وقف نموده توليهٔ آنرا بجناب شيخ و اولاد امجادش تفويض نموده اند قبر منور شيخ هم درآن بقعه است و چنانچه از قصيدهٔ ملا بنائى نيز مفهوم شد جناب شيخ گاهى‌فكر نظمى ميفرموده‌اند واسيرى تخلص مينموده‌اند و ديوان اومشهور وشطرى از اشعار او دراثناى شرح گلشن راز مذكور است وفات شيخ در

الشيخ المرشدالعارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجى محمد الجنوشانى)

نسبت ارادت او بچهارده واسطه بحضرت امير سيد على همدانى نورالله مرقده ميرسد چه جناب شيخ ازخلفاى شيخ شاه على اسفراينى اند وشيخ شاه على ازخلفاى شيخ رشيدالدين محمد وايشان ازخلفاى شهاب‌الدين عبدالله برزش آبادى مشهدى است كه مدعى خلافت خواجه اسحق ختلانى است كه او خليفهٔ سيد على همدانى است و الحال مريدان سيد عبدالله را در خراسان صوفيه ميگويند ومريدان سيد محمد نوربخش‌راكه باتفاق‌خليفهٔ خواجه اسحق‌بودند نور بخشيه ميخوانند وميان مريدان اين دوطايفه دراثبات ونفى خلافة سيد عبدالله مناقشهٔ بسيار است جناب مخدومى در اوايل حال وقبل از رسيدن بدرجهٔ تكميل واكمال چندگاه درهرات بتحصيل علوم بسر ميبرده‌اند ودر آن ايام باصناف رياضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف ميگردانيدند تا آنكه بعداز چند سال شيخ شاه على را در واقعهٔ ديده‌اند كه آن واقعه مشعر

بوده بتوجه اوبجانب ايشان بنابرآن ازمقام صدق وشوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه بجانب اسفراين تافته صحبت وملازمت شيخ شاه على را دريافته

وبالجمله جناب شيخ از اولياى كبار ومواليان اهل بيت اطهاراست . واينست كه چون جناب شيخ همواره مجلس‌شريف خودرا بذكرمناقب حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام مزين ميگردانيدند واز تهمت معاندان نمى‌انديشيده‌اند لا جرم جمعى از ناسپاسان فقهاى خراسان غايبانه شطرنج عنادى با او ميباختند وفتواى قتل اورا در خاطر خود مقرر ميساختند تا يكى از عوام كالانعام بگوش اضل‌انام‌كه درهرات شيخ الاسلام نام داشت خبررسانيدند‌كه شيخ حاجى‌محمد جنوشانى بنابرمذهبى كه ميدانى رسالهٔ اعلام الهدى را كه از تأليفات شيخ شهاب الدين سهروورديست در مجلس خود مى‌خواند و حل بعضى از كلمات آن بروفق مقاصد شيعه مينمايد و اضلال مردم مى‌كند بنا براين شيخ الاسلام حكم نمود تا اولياى والى خراسان او را از جنوشـــان بهرات بردنـــــد و او را بنظر شيخ الاســـلام در آوردنـد و چون آن مدبر نامقبول بعداوت اهل بيت رسول ومحبان اولاد بتول مفطور و مجبول بود آن شيخ بزرگوار را اهانت وايذاى بسيار نموده گفت چرا رسالهٔ اعلام الهدى را در مجلس درس خود ميخوانى‌وترجمهٔ آنرا بمردم ميآموزانى وايشان را ازطريق اهل سنة برميگردانى شيخ درجواب گفت هرگاه چنين تصنيفى ازچنان بزرگى درعالم مشهورشده باشد وهرگز كسى ازعلماى اهل سنت طعنى برمصنف آن نكرده باشند وحكم بسوختن وشستن آن رساله نفرموده اند پس بر خوانندهٔ آن چرا اينهمه مؤاخذه وتعزير موجه شود شيخ الاسلام گفت شيخ شهاب الدين آن رساله را بعبارت عربى تأليف نموده وعوام حل آن نميتوانند‌كرد وخواص بعضى‌كلمات اوراكه بظاهر مخالف اهل سنت است تأويل ميكنند ودرآن چندان مفسده نيست اما مفسدهٔ اين بسيار است‌كه ظاهر ترجمهٔ آنرا برخاص وعام ميخوانى ومردم بسبب اعتقادى كه با تو دارند آنرا باورميدارند وهمان طريقه را حق ميشمارند .

القصه آخرميرمحمد يوسف هروى رازى‌كه ازاكابر هرات وتلميذ شيخ الاسلام ومعتقد شيخ بزرگوار بود شفاعت شيخ نمود واورا بصد حيله ازكشتن وسوختن خلاص فرمود .

(شعر)

قتل اين بنده بشمشير تو تقدير نبود ورنه هيچ ازدل بى رحم‌تو تقصير نبود

آورده اند كه چون جناب شيخ ازشيخ الاسلام مذكور آزرده خاطر شد از هرات بيرون

آمد درظاهر هرات یکی ازدرویشان آنجا باو دچار شدو پرسید که معاملهٔ تو با شیخ‌الاسلام بکجا رسید والحال بکجا میروی جناب شیخ درجواب گفت میروم

مصراع — من وساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

وگویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انارالله برهانه که بعداز اندك روزی شیخ‌الاسلام بنایرهٔ غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان عبید خان اوزبك در بلدهٔ خوارزم وفات یافت در سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمائة

الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره

شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد ولایت وهمای سعادت انتمای فضای هدایت و ارشاد بود وبعداز تحصیل علوم ظاهری درعنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ‌حاجی محمد جنوشانی رسیده ودراندك زمانی بمرتبهٔ عالیهٔ کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی اورا قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدارند و بعضی از او افضل و اکمل می انگارند.

واز لطایف اتفاقات آنکه درمیان این دو عارف عالیمقام دراحوال ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریك ازایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده‌اند وهریك ازایشان لباس اهل ظاهرمیپوشیدند ودرمصاحبت ملوك وامرا ونصیحت‌ایشان میکوشیدند وهریك درایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت وسعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی ازاحوال ومقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازهٔ که پیر او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل او دراین مقام مناسب نمود وصورت اجازة بعدازتقدیم حمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی این است،

پوشیده نماندکه درهرزمانی حق سبحانه‌را درروی زمین بندگانی اندکه بمرافقت‌توفیق الهی میوه صفت برشاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نا متناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش وقوة قلوب اهل دانش وبینش میشوند و باغبان صنع ایشان را بر اطباق عزت برسر دست عنایت گرفته بنظر نظار گیان جمال باکمال ملك علام جلوه میدهند ومقصود ازباغ ودرخت شهود وجود فایض الجود ایشانست وببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت «لولاك لماخلقت الافلاك» حصه وبهرهٔ دارند چنانکه‌ازحدیث نبوی معلوم میشود که‌مادامی که یکی ازایشان باشد قوام عالم باشد واگرهیچکس ازایشان نباشد قیامت قایم گردد و در این عصر وزمان بتأیید حضرت منان که یکی ازآن فرزند همت بلند والا پسند سالك مسالك‌شریعة

وطریقت واقف مواقف اسرار حقیقة مخطوف خواطف عنایة مجذوب جواذب هدایة المؤید من عندالله ابوالوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین والطالبین بارشاده و برکات تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن‌الصدرالمکرم خواجه کمال الدین نعمت‌الله برزش آبادی الطوسی است که درمدت اندك بکمتر از یکسال بحلیهٔ کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب را اطوار سبعه بترتیب وتفصیل طی کرده وچون ماه شب چهارده از افق ولایة کبری طلوع نموده وبخاصیات تجلیات آثاریه وافعالیه وصفاتیه و ذاتیه مشرف گشته

(شعر)

آتش او را سوخته همرنگ خود — من چگویم کاین ندارد حدوعد

(شعر)

ازبس که آن‌نگارهمی گیردش کنار — بگرفت بوی یار ورها کرد بوی طین

بحر تجلیات ذات که درجداول نعوت مجاری صفت جریان نمود و چندان تخلق باخلاق واحوال وولایات وحقایق ونهایات ومقامات عالیات محقق شد که **اشرقت الارض بنور ربها** و در فرصت قلیل بعون ملك جلیل اسفار اربعه دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که:

قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً

تطبیق آفاق و انفس میسر گشته از آیهٔ:

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخورداری یافته برموز اسرار **کنت کنزا مخفیاً**

بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی بر در دولتخانهٔ او میزنند وخطبهٔ سعادت قرب حضرت عزت بر بام او میخوانند

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم

درتاریخ اواسط ذیقعدةالحرام سنهٔ سبع وتسعین و ثمانماة که درویشان وایشان بزیارت آستانهٔ ملایک آشیانهٔ حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب والغوث الاعظم لاولی الالباب شاهبازسبک سیر سلطان ابوسعید بن‌ابی‌الخیر قدسنا الله باسراره بماهیة مبارکه سرافراز شده بودند ازعالم غیب بی عیب تصریح وکنایة بشارت و اشارت بعبارت وکتابة اجازة ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل برسبیل تعجیل صادر شد وکتابة آن بالعجله لما بلغ

الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازم التکریم آن خانوادهٔ رفیع مرتبهٔ عالی منقبت که امتثال امر ایشان براین خادم‌درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را مرة بعد اخری اینمعنی در سلک تقریر وحیز تحریر آمد

(شعر)

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره　　هو المسك ماکررته یتضوع

« شعر »

سالها من شرح شوقش دادمی　　گر کسی بودی که باور داشتی

اما هرچند تکرار خواهد یافت از پردهٔ الفاظ آن معانی نیز معرفة او برهمگنان نخواهد تافت که «اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری» غیرت خداوندی رخصت کشف نمیدهد بالکه عبارت واشارت همدم و کاغذ وقلم محرم نیست .

« شعر »

کاندرین روزگار نا فرجام　　جام خصم است وسایه نامحرم

اما ارباب معانی درخلوت سرای جانی از زبان بیزبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز و ای دوستان خوشتر ازهمه چیز این باکورهٔ بوستان غیب را نکو دارید ودولت کثیرالبرکهٔ اورا غنیمت عظیم شمارید وهمگی دل وجان خود را بمحبت او سپارید ودست دعا ونیاز جهت دوام این کرامت برآرید

(مثنوی)

طایر ایوان لاهوتی وی است　　بلبل گلزار ناسوتی وی است
ماورای‌جسم‌وجانش آشیانست　　اواز آن مرغان باغ لامکانست
شاهبازان جهان صید وی اند　　پاکبازان جمله درقید وی اند
ای‌خوش آنمرغی که‌درپروازاو　　فهم کرد از نیکبختی راز او
تا شکسته بالکان بروی تنند　　قاصد از زیر آیدازچرخ بلند
دروی آویزند تا بازان شوند　　گرچه جمدانندشهبازان‌شوند
یاررا محرم ترازوی کو کسی　　ای دریغا غافلند از وی بسی
وصف آن کردم که‌شایدپی برند　　پیش‌از آن کزفوت آن‌حسرت‌خورند

بعدالاستخارة من الله والاستجازة من ارواح اولیاء الله وامتثال امر غیبی این خادم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیا ومتابعت اصفیا فرزند ارجمند مشارالیه‌را اجازه کرده بقبول توبهٔ طالبان وتلقین ذکر راغبان وجلوس واجلاس صادقان وحل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان ومشتاقان خرقهٔ طریقة پوشانیده شد واو لایقترین مردمانست وبخرقهٔ تکمیل و اجازة کرده شد با لباس خرقهٔ طریقة بهرکس که در او اهلیت باشد فقرش کند و داده شد عمامه و طاقیه ومصلی ومسواک و اذن کرده شد براندان مقراض برفرق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بد و جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسلهٔ شریفه تعلق دارد .

من القلیل والکثیر والنقیر والقطمیر واجازه‌نامهٔ عامهٔ کاملة من غیرتقیید ومن‌الله‌التأیید

ووصیت کرده شد بالتعظیم لامرالله والشفقة علی خلق الله و بکثرت صلوات برروح‌حضرت رسالت وجمیع اولیاء وانبیا علیهم السلام دراوقات ودعا برای ارواح مشایخ و علماء‌ومقتدایان سلسله خصوصاً بتقوی‌الله وعبادته فی السراء والضراء ورعایة‌آداب المشایخ وطریقتهم امیدواری بکرم باری تعالی آنکه اورا درمقام قطبیة ثابت‌گرداند وهمگنان را برخورداری از فیض عام وخاص او ارزانی وبرکت سلسلهٔ اورا مؤید ومخلد گراند

اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة وصلی‌الله‌علی محمد وآله اجمعین

جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاولهٔ صید و شکارگاهی غزال خیالی را درقید شعر درمیآوردند وبتألیف بعضی رسائل التفات میفرمودند وازجملهٔ تألیفات شریفهٔ ایشان شرحیست بغایة نفیس وگرامی بررسالهٔ لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقهٔ مصنف را تتبع نموده و بعد از شروع هر رباعی لوایح‌رباعی‌بر آن منوال از نتایج طبع وقاد خودایراد نموده و ازآنجمله این رباعی مذکور میشود

« رباعیه »

بردرگه دوست تحفه چون جان نبری　　دردت چو دهند نام درمان نبری
بی درد ز درد عشق نالان گشتی　　خاموش که عرض دردمندان نبری

شهادت شیخ بزرگوار درشهور سنهٔ اربع عشروتسعمأة درمشهد مقدس‌مدفون گردید و درهمان زودی شیبک خان سر درسرانکار نهاد وبتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه جان داد .

(خاتم مرشدین طریق همدانی الشیخ کمال الدین الخوارزمی)

از متأخران سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بوده و ظاهراً بعداز او کسی از این طایفهٔ گرام بمقام عالی ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج است که در اندجان آسوده وپدرشیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته ودر آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده‌اند پیرارادت ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد جنوشانی وپیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی که هردو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت.

محمود عجدوانی درکتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ می‌فرموده‌اند که‌اندر آن‌وقت که‌ازغرورشرورجوانی توسن نفس غایةسرکش بودودرمیدان‌هوا وهوس بمراد خویش میتاختم و بهر وادی که قدم می‌نهادم بنهایتش‌میرسانیدم وآخر بی ثباتی وبی‌بقائی حاصل و نتیجهٔ آن برمن معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانیده مختصری از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام مینمودم ولیکن هرچند روز در احوال و اعمال‌این استاد عالم بتفحص و تجسس کرده میشد اورا از آن عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطر مرا ازاین شیوه و شعار نفرتی و دل را از این شیمه انکار عبرتی پدید گشته‌باستاد گفتم که اگر علم را خاصیت اینستکه شعار شماست و نتیجه‌اش این چنین استکه دثار شماست ازآن‌عاری‌بودن‌بهتراست‌زیرا که این چنین علمی عرضی است آمیخته با صد غرض که سبب مادهٔفاسدهٔچندین‌هزارمرض‌است در باطن که آن منجر بهلاکست و چون مرا معلوم شد که نتیجهٔ علم اعمالست ونتیجهٔ اعمال قرب و وصال حضرت ذوالجلالست چرا طریق عباد وروش پاکان و پیشهٔ پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم و بطلب حق طی منازل و بیابان ها و مراحل و صحراها کرده من بعد استفاضهٔ علم‌لدنی از مطلب ریاضات بکنم که نهنك عشق اگر بقعر« ثم یدرکه الموت» مرا فرو برد«فقد وقع اجره علی‌الله» منشورشان میگردد و اگرموج لطف بساحل نجاتم اندازد «فقد فاز فوزاً عظیماً» نشان من گردد و چون آتش محبت درضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری ریخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پامال قدم همت همال‌ساخته اوراق دفاتر قال را درهم نوردیده پرگار

صفت چندگاه گرد دل ریش خودم میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده می‌شنیدم وبدیده صد غرایب نادیده را باشارهٔ نظر الی آثار رحمةالله می‌دیدم وبمشام جان نفخات گلستان«فروح و ریحان و جنة نعیم» می‌شنیدم و استاد علم قال از لذات این حال بی‌خبر و از اعمال و صفای باطن بی‌اثر بود و هر لحظه بگمان شفقت زبان بکلام نصح آمیز می‌راند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا بافسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی میخواند و چون دل شیدای بجای دیگر مایل بودوسواس جن‌و ناس را دراو تاثیری‌نبوده

(شعر)

دلی کو مایل دلدار باشد — غریق لجهٔ دیدار باشد
چنان ازغیراوقطع نظر کرد — که‌خودهم درمیان‌اغیارباشد
نصیحت‌رادرآنعاشق‌چه‌تاثیر — که مجنون درخیال یارباشد

وبالجملهٔ آخر چون درد طلب در دل آشفته‌ام در تزایدوتضاعف گشت و بـ زهای‌فرایض و نوافل اقدام می‌نمود و در گوشهای مسجد زمانی منزوی می‌بودم ولیکن بسبب التیام مناسبت بشریة بیاران سابق گاهگاه لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می‌نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت ودر لطایف از الماس فصاحت و بلاغت میسفت ناگاه ارادهٔ رب‌العباد زبان بیانش را به این‌حکایت‌برگشاده گفتن آغاز کرد که بولایة ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوان بخت ملك شعاری را دیدم که آثار ولایة در او پیدا بود و نور ارشاد وهدایة ازجبین او هویدا او را همچون پادشاهان در ملك جان و جنان آدمیان تسلط و تصرف تمام است اگرچه‌بسال خورد است بعلوشان‌بزرگست و او را بنام شیخ عمادالدین فضل‌الله میخوانند و این دولت ولایة و ارشاد او را در نظر پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که اینسخن او مرا هادی بوداز غیب و هاتفی لاریب که از بلاهای حادثه‌ام به پناه آورد و از سرگشتگی ها مرا به راه سر آورد گوئیا روایح نفسش نسیمی بود جانسوز که‌بر آتش پنهان وزید و یکبار نار محبت‌رابرافروخت وخس وخاشاك علایق و عوایق‌را بیك شعله بر سوخت.

(شعر)

آمد از سویش نسیمی آتش‌دل برفروخت — برقی از کویش بجست‌و عالم جان‌رابسوخت

از تأثیر این حکایة نعرهٔ مستانه بی اختیار از نهادم بر آمد و دود آه از نالهٔ جانسوز بر آمد ز از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان برزبان آمد

(رباعية)

جانا ز غم تو ترك سر خواهم كرد — وزبود وجود خود گذر خواهم كرد

از هستی خود قطع نظرخواهم كرد — آنگه سوی نيستی سفر خواهم كرد

آن شب تا صبح سينهٔ پر غم بناخن حسرت می‌خراشيدم و خاك خسران بر سر بيسامان می‌پاشيدم رسوم نام و ننك را ويران كرده و تعلقات صوری را بخاك يكسان كرده روبمطلوب حقيقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و رياضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب‌ظاهری چشم حيرت پوشانيده از بود و نابود و گفت و شنود همهٔ خلق دست نفرت‌افشاندم و توسن‌نفس سركش را بلجام رياضت در ميدان مجاهدت می‌راندم و از احوال و رياضات مشايخ سابق هر چه ميشنيدم و در كتب ازنقل آن حضرت آنچه می‌ديدم بخود انديشه ميكردمو مركب‌همت‌را در ميدان ميتاختم وفتح كار خويش را در موافقت‌رياضت آن پاكبازان ميشناختم وجودمغشوش را دربوتهٔ مجاهدت بآتش‌مخالفان نفس ميگداختم وسينه الم كشيده‌را هدف‌تيربلاومحنت‌ساختم

(رباعية)

آنها كه بميدان طلب تاخته‌اند — سينه هدف تير بلا ساخته‌اند

هرلحظه هزار باراز آتش شوق — در بوتهٔ عشق يار بگداخته‌اند

و چون دل‌از ماسوای بركنده همگی روبحق آوردم لطف خداوندی‌همچنانكه باطنم را بجانب خويش گردانيده بود ظاهرم را نيز ازنظر غير پوشانيد و از ديده كوته نظران بالكليه محجوب ومستور گردانيد.

لاجرم همواره بطلب پيرمرشد بهر جانب می گشتم واز آيندهٔ هر ديار از مشايخ كبار استفسار ميكردم تا شنيدم كه در ولايت بخارا شيخ جمال‌الدين نام عزيزيستكه بارشاد خلق مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم صحيح بيراحله وزاد متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مؤمن كه در آن راه دچار شده بودند بمنزل رفته از طعام ايشان بقدر احتياج تناول ميكردمتا آنزمان كه ببخارا رسيدم‌خدمت شيخ مذكور شتافتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آخر از او بوی عشقی نيافتم و بهمين طريق در ولايت ماوراء النهر هر جا كه نام شيخی و گوشه نشينی وصالحی را می‌شنيدم بی‌توقف بصحبت او رسيدم واز هر فريق در هر طريق كه بودند از جهر و خفيه همه را دريافتم اگرچه‌خودرا بزيب و زينت اهل‌الله آراسته می‌داشتند و خودرا بزعم خود از مقربان و اهل حقيقت می‌پنداشتند و

ظاهر ايشان نيز پسنديدهٔ ظاهر بينان بود ليكن چون بنظر بصيرت تفحص‌احوال ايشان‌ميكردم باطن ايشان را از لباس طريقة و حقيقة عريان و همه را بخود مغرور و از مسالك طريقة و از حالات حقيقة مهجور می‌يافتم و اين اسرار مخفی برمن از مكاشفات اسرار و ورود وارادات و ازفضل و مواهب حضرت بود واضح می گشت چون از اين رهگذر برحقيقت احوال‌ايشان‌اطلاع می‌يافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختيار ميكردم و بعد ازملازمت مشايخ ماوراءالنهر و معرفت احوال ايشان چون مشكلات طريق از ايشان برمن مكشوف و منحل نگشت باز بوطن خود كه آن خوارزم است آمده اكثر در گوشهای مسجد و صوامع مراقد مشايخ منزوی بودم و منتظر بشارت غيبی می‌بودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نياز بر خاك ميسودم كه مانند قاصدی شخصی آمده گفت كه ترا می‌طلبند و من بالفعل اختيار امراو كرده همراه او روان گشته بجائی رسيدم كه مردی بنماز مشغول بود اين كس كه به سالت آمده بود مرا در اينجا بازداشت تا آن مرد ازنماز فارغ شدآنگاه مرا پيش برد وگفت آنكس كه می‌طلبيديد اين كس استكه آوردم بعد از آن مرا علم شدكه اين مرد حضرت امام المتقين پيشوای ائمهٔ معصومين اميرالمؤمنين علی عليه السلام است وحضرت اميرالمؤمنين از اين كمينه پرسيدند كه‌مريد ما ميشوی من جواب آن حضرت رابااين مضمون گفتم

« شعر »

مريد توام زانكه جان را مريدی — عليك اعتمادی عليك استنادی

آنگاه حضرت امير دست مرا گرفته بيعتم را قبول كردند و انابه فرمودند چون از آن واقعه به‌افاقه‌آمدم باخود نوری وحضوری ووجدی و سروری يافته سوز اشتياق ودرد فراق در وجدان خود بی‌حد يافتم وبيشتر از پيشتر به رياضات و مجاهدات می‌شتافتم ازروی دردمندی در گوشهٔ مستمندی متفكر و متوجه نشسته بودم كه قريب بسحر دوكس پيدا شدند يكی پير و ديگری جوان دست مرا گرفته سخت خچاردند چنانكه از تأثير آن بخود حاضر گشتم درآن اثنا گفتند برخيز وتجديد وضو كرده بيا باآنكه وضو داشتم بامر ايشان رفته تجديدوضوكرده بآن گوشه باز آمدم وچون بجای خود بنشستم باز همان دوكس حاضر شده مرامربع‌بنشاندند وذكر لااله الاالله را بچهار ضرب تعليم و تلقين نمودند و گفتند كه خودرا بما زود برسان وليكن مشخص نگفتند كه چه كسانيم و بكجا بيا ومارا كجا می‌يابی چون بخود باز آمدم بتجديد اضعاف آنچه داشتم از حيرانیو آشفتگی و سرگشتگی و بی‌طاقتی دست داده خواهان و جويان آن اشاره مبهم بوده شبی درگوشهٔ مزاری باانديشه اين سعادت انتظاری برده متحير

نشسته بودم مراغیبتی دست داد دیدم که دروادی در سفرم و در این حال در نظرم مناری به غایت عالی پیدا شد ودو کس دربالای این منار ایستاده بمن ندا می کنند که بنزد ما بیا و من مترددم از آنکه در میانهٔ منار هیچ راه زنبهٔ نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون بنزدیك آن منار رسیدم ایشان دستهارا دراز کرده بجانب من مایل گشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مزاگرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرك گشته به یکجا قرار نمی گیرد من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیزخواهد بود فردند «الابذکر الله تطمئن القلوب» ذکر لااله الاالله را بچهار ضرب محکم ومضبوط بگوی تا این منار بجای خود قرارگیرد بعداز آن مرا معلوم شد که این‌دو کس یکی خواجهٔ خضر است (ع) ویکی حضرت مخدوم اعظم‌اند قدس‌سره العزیز و حضرت خواجهٔ خضر ذکر لااله‌الا الله را بچهار ضرب بمن تلقین کرده فرمودند که این ذکررا محکم بگوی تامنار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون بشد ومد تمام مشغول شدم منار بر جای متمکن شده قرارگرفت و بعداز آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد ومشهد معظم و روضهٔ مکرم حضرت سلطان الائمه علی‌بن موسی‌الرضا (ع) بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آن جا گشاید و از دفترطبیبان آن جائی درد مراد وائی برآید باین عزیمت متوجه روضهٔ امام الهدی وآن نقدوقت مصطفی و مرتضی امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) شدم دراین سفر دیوانه مجذوبی بااین سرگشته همراه شد ودر زمانی که از بحر جیحون میگذشتیم مردم‌را بیم آن‌شد که کشتی غرق خواهد شد و کشتی بانان گفتند که هرکسی چیزی داشته باشد ازکشتی بیرون اندازد تا کشتی سبك شود من هرچند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری ودرمی‌ارزد مگر یك کاردی که به‌یك درم یادو درم می‌ارزید آن را نیز از خود جدا ساخته در دریا انداختم ونقد جان‌را برکف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار گشتم باد شرطه کشتی مارا بساحل نجات رسانید وچون روببادیه نهادم سر وپابرهنه طی منازل میکردم ناگاه دوپای من بمدتبهٔ سوده شد که خون میرفت ودر وقت وضواول درجوی آب می‌آمدم که‌چندان خون ازپای من میرفت که برنك آبجوی ازکثرت خون به رنك خونابه میشد وبعد ازتسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول می‌شدم‌و آخر ازسودگی پای وجراحت آن بمرتبهٔ رسیدم که در هرجا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون‌میشد ودر صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبار

بعقب نظر کردم تاچشم میدید قدمها که بزمین نهاده‌بودم نشان همه غرق خون‌شده بود بآن همراه خود خبرکردم که بازایست و لاله‌زار عشق راساعتی تماشاکن ودل غمدیده را در این گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق واکن که شکوفهٔ گلستان از نشاط نوبهار طلب است و خار محنتش از خار خار شوق ومحبت هرشیفته که در دشت خاوران عشق بتماشا درسیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیراست

« شعر »

اندر همه دشت خاوران‌سنگی نیست کزخون‌دل ودیده درو رنگی‌نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کزدست غمش نشسته دلتنگی‌نیست

و می‌فرمودند که باجان بیقرار باین حال چندانکه ممکن بود بپهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون‌بروضهٔ حضرت (ع) چهار فرسنك راه ماند پهلوی قدم نیزسوده ومجروح گشت ودر ایام وقفه قربان سه‌روز بیش نمانده‌بود ومن شکسته حال وبی‌سروپاآشفته وفرومانده وبینوادر آن‌بیابان مضطر ومتحیر بازمانده اشتیاق طواف روضهٔ علیهٔ امام‌الهدی وبدرالدجی نقدالمصطفی والمرتضی امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) که بموجب حدیث حضرت رسول ﷺ مقارن بهفتادحج مقبولست

(شعر)

یکطواف درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد

آخر بخود اندیشه کردم که رابعهٔ عدویه عورتی بوده‌است که بهمت مردانه راه کعبه‌را بپهلو پیموده‌است همت‌مردان راه وروندگان آگاه اززنی کم نبوده‌است اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در بیت‌الحزن تن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده‌است چه جای حل ومحل خلل در مقصود است.

(مصراع) چه مردی بود کززنی کم بود

چه همت باشد که دراین راه بعذری فرومانم و خودرا بحیله وبهانهٔ نفس ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قراردادم که بقیهٔ این راه رابزانوروم واگر زانوسوده شود بپهلو راه پیمایم تا درسلك زائرین آن بارگاه وحاجبان این درگاه درآیم ٠

« شعر »

پس ازین بدیده خواهم بطواف کویت آمد که‌بسود تابزانو قدمم‌بجستجویت

و بهمین قرار یافته بقیهٔ راه را بتوفیق اله بزانو رفتم و روز وقفه، خود را بزایران روضهٔ امام پیوستم و بعداز دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشهٔ آن روضه بورد و پیشهٔ

خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر رسانید و گفت که حضرت امام ترا می‌طلبند و مرا همراه خود برد تابجائی رسیدم که در آن جا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن مانند قطرهٔ بود بنزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا درربود و حیرانیم مرا روی نمود آن کس که مرا بامر امام برده بود پیش رفت حضرت امام ازاو پرسید که آن کس را که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا بنزدیك آن امام الهدی برد آن حضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده ازاهل آن مجمع این کمینه را همتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پرنور بود باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده برمیان من بستند ودر سمع سرم باشارت بسعادات و عنایات بیغایات بشارتها دادند چون از آن حال بافاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانهٔ اشواق چنان خودرا مست یافتم که از سر جوشهای آن عنایات از اندیشهٔ دنیی و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم‌وفرموده« الدنیا حرام‌علی‌اهل الاخرة‌والاخرة‌حرام‌علی‌اهل‌الدنیاوهماحرامان‌علی «اهل‌الله»مصدوقهٔ‌دل‌وارسته‌وخاطرخسته‌ام‌شده بودچنانچه شیفتهٔ حال گشته بودم که هرنفس می‌خواستم که سر بعالم‌زنم لکه‌عالم برهم‌زنم‌چند گاه‌در مشهد مقدس ساکن بودم هرشب در روضه متبرکه احیا میکردم واز روح پرفتوح‌حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میبردم اتفاقاً شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم نور حضور فیوض موفور آن امام الانس والجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته هرنفس آهنك پرواز میکرد و فیضی که از مبداء فیاض بروح آن پیشوای‌هر دو جهان فایض می‌گشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش عوام و خواص را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره‌ایست و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود حاضر گشتن نبود برسر روضه در گوشهٔ فرو رفته بودم و کیفیت حالم آن چنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذارم و از میان کثرت برخواسته خواستم که بکناره روم بسرعت‌تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلاء غلبه فیض آن حال مرا باز مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی‌شعور از این عالم در میان مسجد جامع افتادم و تا نیم روز در این سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرامقبول داشته از آفتاب‌خلل

و تعرض خلق ظاهر محفوظ‌داشته‌بازمجدداً ازالطاف بیکران‌وعنایات بی‌نهایات آن امام‌الانس و الجان در دل شیفته‌ام شوری تازه و سروری بی‌اندازه پدید گشته جهان را مملو شوق و محبت در یافتم و همهٔ عالم و عالمیان را سوخته آتش یافتم بنور یقین‌دانستم که زمین‌وجود هر موجود خاك تسلیم و رضاست و تخمی که در آن مزرع کشته‌اند محنت و بلاست و مربی آن صدق وصفاست و شجرهٔ او عشق و مشقت و ثمرهٔ آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائی است وبرك آن بینوائی است وبقای همه درفناست هر دردی را المهای عشق صد دواست این بساط منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس‌را برکردهٔ اوچون وچرا نیست

(رباعیة)

معشوق چو پادشاست فرمانش رواست	بر کردهٔ او چون وچرا زهره کراست
گر بپذیرد خوی پسندیدهٔ اوست	ور نپذیرد زبخت شوریدهٔ ماست

چون گرداب طوفان عشق خس وجود مرا در گردش دوران سرگردان می داشت و سر سودازده را در هوای طلب بی‌صبر و سامان ودل پرملال‌را ازکشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران ، نه در وطنم آرامی و قراری ونه در سفرم سامان و اختیاری

(رباعیه)

در وادی عشق دلبر جانانه	سرگشته و بی‌قرارم و دیوانه
ازشیفتگی‌وبیخودیهای‌غمش	مجنون‌صفتم میان‌خلق افسانه

دراین‌سرگشتگی وبیسروسامانی بهرسو میدویدم که ناگاه‌از کوچه ملامت برسر کوی بلا بمکتبی رسیدم و در آنجا مظهر عجبی دیدم بناکام مرغ دل در دام تصرفش افتاد و عقل‌دور از حیرت تماشایش بیخبر افتاد .

(مثنوی)

بیخبر افتاد دلم در بلا	برد دل شیفته را دلربا
نی‌سر وسامان‌ونه‌آرام‌ماند	از من ومانی اثر و نام ماند
حاصل عمرم همه‌بربادرفت	غیر خیالش همه از یاد رفت

چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را بر فتراك راز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی که از چنك شهباز تصرفش نرسته است اهل نظر را بیك نظاره صیاد نظرش صید میکرد وارستگان زمان را در سلسلهٔ عشق به

زنجیر زلفش قید مینمود عقل‌ذوفنون را بیك فسون مجنون وشیدا میکرد و اهل سامان‌را بیك غشوه بیسرو سامان می‌ساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریزی اهل نیاز کشیده و گلزار حسنش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه رؤی نمود و این حادثه بر من برقع گشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هر گز نبوده است‌و بهیچ وجه دل را محل قرار وتن راقوت فرار از دیار نماند.

والقصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ابجد عشق میآموخت و همیشه بودوجود مرا از هیمهٔ دوری بر آتش صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان‌بر آن آستان‌لوح‌محبت هجی میکردم ودرطریق استقامت در وادی ملامت ناقه سرمست عشق را حدی‌میکردم در کوی وفا ملاقاتم بآن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاك نشینان آن گذر و محرمان آن در گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا چنان شد که مرا با آن آفت جان به‌تفرقهٔ نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این رهکذر در ملاقات و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف‌بی‌حساب بر روی دل‌من بگشاد تا آخرالامر آن انیس خاطرمستمندان ساقی بزم بیدلان گشته تغیر حال من چنان شد که هر گاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن اشاره کرد ملك سامان مرا و اساس عقلم‌راچنان غارت کرد که بیك کرشمه‌از دست‌شدم‌وازجرعهٔ‌جام لطفش سرمست ولال گشته اینمضمون موزون حسب حال گشته‌بآن مترنم بودم

« شعر »

بیك کرشمه که بر جان زدی زدست شدم   دگر شراب مده ساقیا که مست شدم

چون از آن مدهوشی به هوش باز آمدم بفحوای این مضمون بیاد دلپذیر هم راز آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم

(شعر)

یك نظر دررخ آنماه منور دیدم   خویش را از غم او واله و ابتر دیدم
گرچه‌خوبان‌جهان‌فتنهٔ‌اهل‌نظراند   من از آن‌فتنهٔ جان‌آفت جان‌گردیدم

در حین این گرفتاری دور از کار خویش مرا شرمساری و بیداری‌ازخواب غفلت‌روداد واز عنایت حضرت ذوالجلال‌هاتف‌لطف وجمال در ضمیرم‌ندائی در داد و در خاطرم فکرمقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته‌اند که ناگاه پاك بازان را در راه و روش عقباتی شیطانی ونفسانی سد راه میگردد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب‌درگاه می گردد

بلندپروازانرا در هر طرف چندین هزار مرض ودر هر سیری چندین غرض وهزار هزارسوزو گداز وهزار هزار نشیب وفراز پیش آید که‌موقف‌مخاوف‌ومهالك‌روندگان‌راه‌است‌واگرطالبان طریق حق دراین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکت ایشان درآنست و از مهالك گذر نتوانند کرد الا ببال همت والا و تهور‌قوت عظمی دانستم که این ورطهٔ گرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آنمهالك است که محققین گفته‌اند:

اگرچه از این مظهر نظرم بر حقیقتی دیگر بود هرلحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض وبسط برروی دلم مجدداً میگشود جملهٔ ظلمت ضلالت شیطانی وذلت‌حجب‌نفسانی استکه محل و مدخل اغوای شیطانی است واین شیمه در نفس انسانی از جلوهٔ شرك‌خفی‌خالی نیست چون این اندیشه بغایت ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که از این فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و دل مرا از این قید خلاصی داد و دیدهٔ‌باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد وپنبه غفلت ازسمع سرم برگشادوهاتف غیب‌در گوشم این‌ندادرداد

(شعر)

هر صورت دلکش که ترا روی نمود   خواهد فلك از دیدهٔ تو باز نمود
رو دل بکسی ده‌که در اطوار وجود   بودست همیشه‌باتو وخواهد بود

چون توفیق الهی رفیق طریقم گشت از آنحال توبه و استغفار کرده راه فرار آندیار اختیار کردم طی منازل ومراحل وقطع صحرا وبادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیرمرا بآب اشك ندامة می‌شستم و بمصقل استغفار زنگ‌گدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در گوشها با جان خراب ودل کباب میبودم و رخسار غرامت برخال نداهت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو می‌نمودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول نمود و عذر مرا پذیرفت وحاجتم را بکرم و رحمت خویش‌برآورد مجدداً هادی توفیق مرا رفیق گشته عزیمة مرا بازبولایة خراسان گردانیده دیگربار هوای آن سفر مرا درسرافتاد وآتش شوق پیر ومرشد طلبی این نوبت درجانم پرشرر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت وشرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قلهٔ قاف معرفةالله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ابیورد شد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهبازبلند پرواز شدم وبعداز طی منازل ومراحل خودرا بشرف ملازمت اورسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته

بمجلس ایشان درآمدم ایشان به‌بشاشت وبهجت تمام تبسم کرده برخاسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که چونت آوردیم و در مجلس هر بار که از این ضعیف سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ صیحهٔ میکردند ودرآن مجلس فرمودند که این جوان چون از در آمد در دل من جای گرفت و مرا بی‌اختیار باو محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهة تفحص احوال آشفته‌ام آن حضرت درهمان مجاس مراقب شدند ومرا نیز امواج مکاشفه ازخود در ربود وبگرداب مراقبه فروبرد دراین وقت دیده میشد که عالمی‌است بغایة روشن ومنورچنانکه آفتاب دروقت چاشت میتابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز در این‌عالم ازنظرشهودم‌غایب‌ومخفی نیست در این حال دیده شد که برسرزانوی من چراغی روشن کرده‌اند که اندك روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیلهٔ اودر درون چراغ می‌سوخته باشد وحضرت شیخ دراینمعنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز دراین معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب همهٔ عالم روشن است مرا احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعدازاین مکالمهٔ معنوی حضرت شیخ قدس‌سره متبسم شده سرازجیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که حوالهٔ تربیت و مناسبت توبحضرت شیخ ماست آنگاه مکتوب سپارش نوشتند وافتتاح آن باین رباعی کردند

(رباعية)

بی خندهٔ صبح و گریـهٔ شام مباش   بی معنی خاص و صورت عام مباش
گر عاشق صادقی تو در دام مباش   نیکو نامی بجوی و بد نام مباش

بعدازآن نوشته بودند که وظیفهٔ طالب‌راغب آنکه‌بلب‌باطن‌خندان‌ودیدهٔ‌ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود اورا بآن آستان راستان عالیشأن فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد وشرف قبول پذیرد امید که همت اعلی شامل احوال شکستهٔ او گردانند **سلام الله علیکم اولا وآخراً وظاهراً و باطناً**

چون بامر پیرنظرخود جهة نیل‌سعادت‌خدمت‌شیخ‌بزرگوارمتوجه‌مشهدمقدس گشته‌بزیارت روضهٔ متبرکهٔ امام الانس والجان عليه‌السلام فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ دراین دو روز بولایت جنوشان رفته‌اند از عقب ایشان بجنوشان شتافتم و شرف ملازمت وسعادت خدمت آن مقتدای عالی مقدار را دریافتم در دل حضور وسرور واطمینان دیدم وازغم و المهای دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بروفق کلام **الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن** گفتم زیرا کـه

مقتدائی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم آن گاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم وبعداز اندك ریاضتی بسعادت امانة نیز رسیدم و از گلهای حدیقهٔ او چیدم آنچه چیدم.

صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما وفضلا حاضر میبوده‌اند گاه از مباحث علمی سخنان درمیان می‌آمدوگاه از اسرار توحید نکتهٔ مذکور میشد ملا احمد جندی که ازفضلای اهل سنت وجماعت بود حلقهٔ ارادت ایشان درگوش میکشید وپیاده در رکاب ایشان میدوید

مصراع **(والفضل ما شهدت به الاعداء)**

ایضاً در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آن حضرت مدظله العالی ببلدهٔ محفوظهٔ سمرقندتشریف آوردند تاثیرات‌حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بودوجمیع‌سلاسل‌واهل آن‌ازاین‌غیرت وحسد مستاصل شده بودند و همه در گوشها فرورفته‌متوجه بودند که شاید از راه توجه‌دست بردی یابند در سلسهٔ نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش ایستاده چون متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب در میان چهار سوی‌سمرقند ایستاده ونشانی‌در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان آنست که تا غایت دراین‌ولایت خلیفهٔ ابوبکر منصوب‌بوده این زمان‌بحکم این منشور خلیفهٔ ما منصوب شد و میفرمایند که دراینشهروولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد ازین توجه باعزهٔ سمرقند صورت واقعهٔ خودرا گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه‌کس را در او تاثیری باشد و خاطر خود را رنجه مدارید که این کس‌ازپیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت‌تمام برتشیع شیخ دارد بنابر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته که تلافی آن بذکر نقایص آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان راکه‌فهم سقیم اومستقیم گمان‌برده یاآنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندك تامل ظاهرمیگردد که مانند آن سخنان سست دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار سمت صدور نمی یابد اول آنکه درمقولهٔ هفدهم در مقام تعبیر بعضی ازرؤیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حضرت ولایت را در ائمهٔ اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند وحال

آنکه این منافی آن خبر است که سابقاً از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که درکتاب محبوب فرموده اند که اطلاق‌اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر ﷺ مطلقا و مقیداً جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین‌ودیگر آنکه‌درمقولهٔسی‌ام آورده‌است که‌فاضلی ازحضرت‌شیخ‌سؤال کرد از قرآن جناب شیخ ره‌فرمودند که‌قرآن‌قدیم‌است‌وآنچه‌ناطقست‌ازحکایات وقصص حادث است وآنچه متعلق‌بعلم الله است ازلی است وقدیم‌است و قرآن‌نز انیز باین‌اعتبار که‌ثبوت ازلی‌است‌درعلم‌الله قدیم گفته‌اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعهٔ امامیه ایدیهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورتا و اتفاقا حادثست‌و کلام‌نفسی راجع‌بعلم‌میشودوصفتی علیحده نمیشود و ارادهٔ معنی غیر علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نفسانیة و عصبیة جاهلیه است و دیگر آنکه در مقولهٔ سی‌ویکم آورده که‌جناب شیخ مدظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوك بودم در مشهد مقدس بروضهٔ امام الهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم در مسجدی که بر سر روضهٔ امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعداز آنکه من نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت از کجا می آئی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی گفت چرا مذهب این امام‌الهدی‌را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کردهٔ پرسیدم که‌مذهب امام را چه اعتقادداری گفت امام شیعی‌مذهب بوده اند گفتم تو غلط کردهٔ مذهب امام همین است که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلائل وسندهای دیگر بتو سندی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد اینکه از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس رادراین قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الان روی خود را از قبلهٔ امام گردانیدهٔ که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آینه قبلهٔ مسجد روضهٔ ایشانرا بدستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت‌دراین چه تردد است که من بملت اسلامم ولیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب اینمذهب اختیار کردم پس باو گفتم که چون کعبه قبلهٔ اهل اسلام است در آن‌بیت الله مقام و قبلهٔ‌حنفی

هست و مقام حنبلی و شافعی ومقام مالك هست هرگز شنیدهٔ که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشدازاین استدلال بکن که اینمذهب حق نیست که اگرحق بودی اینمذهب را درخانهٔ حق مقامی خواستی بود از این سخنان آن شیعی متأثر شده ازاعتقاد آن‌مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی

مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام بی انتظام منتج الملام که مضحکهٔ عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد شاهرهٔ آنرا ندانسته اند اما فساد آنچه اولا در مقام‌سؤال و جواب مذکور شد از چند وجه است

اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع ومخالف حال‌سایر مشایخ‌صوفیه‌خصوصاً سلسلهٔ علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسئلهٔ اجتهادیه است بروجهی که درمقام خود مبرهن شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرا منقولست جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدی مانند دائرهٔ هندی و مثل آن بتحقیق نمیرساندودر طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط‌هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله یمیناً و شمالا ظاهر میشود بلکه در مذهب‌حنفی توسعهٔ بسیار است تا آنکه گفته‌اند مابین المشرق و المغرب قبله پس‌چگونه‌شیخ‌حنفی‌مذهب گوید که در قبله اختلاف نمیرود یا گوید که تیاسر از قبلهٔ مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست و چگونه بمجرد این قول آن شخص سوق کلام دلالت بر فضل واعتبار او میکند به یکبار ساکت گردد دیگرآنکه در تواریخ مسطور است و برالسنه و افواه جمهور خصوصاًاهل خراسان‌مذکوراست که تاقریب‌بچهار صد سال برسر قبر امام علیه السلام عمارتی لایق نبوده واندك اثاثی که بوده ازآثار حمیدبن قحطبهٔ طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود وچون هرون‌الرشید وفات نمود اورا بخانهٔ حمید مذکور دفن نمودند وبعد از آن حضرت امام علیه السلام را درهمان خانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال برسرضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است ازآثار شرف‌الدین ابوطاهر قمی‌است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن برسر زبان اهل زمانست بنای‌آن نموده وتعیین‌محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشارت آنحضرت و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق معطر آن حضرت مکرراً تغییر یافته و از صلاحیت مقالیهٔ محاریب وقبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات آن جناب شمارد و

سند صحت قبله ومحراب آن مسجد پندارد ؟ و چگونه آنشخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بخاطر نرساند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام اورا بسرحد الزام و افحام کشاند ؟

دیگرآنکه بعد ازظهور مخالفت آنشخص درامر قبله وتیاسر او ازمحراب روضهٔ متبر که بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آنشخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد ؟ اگر مجتهد بود می بایست بدلایل معرفت قبلهٔ اوّل مرتبه دو سه مقدمه باشیخ گفتگو مینمود آنگاه اگر شیخ غالب میآمد ملزم میشد واگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده‌اند چنانکه ازاو بعد از این نقل کرده که مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق است

و اما فساد آنچه ثانیاً برجناب شیخ افترا نموده ایضاً ازچند وجه‌است :

اول ـ آنکه ذکر این مقدمه که قبله جهة کعبه‌است در این مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهر است وعدم تأیید او مقدمات سابقه‌را نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آنشخص از قبلهٔ مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمهٔ مذکوره لغو صرف و مستدرك محض باشد .

دیگر آنکه آنشخص سائل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که درقبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای سنی وشیعی در آن واقعست وبسیاری بر این رفته‌اند که قبله عین کعبه‌است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود بروجهی که از روی ادلهٔ قویه تردد او در جهة بودن قبله برطرف شده بود پس چگونه باین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضاً تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهة بآنکه بر ملت اسلامست مشعر است بآنکه تردد در این معنی موجب کفر باشد و این مؤدی بتکفیر بعضی از فقهای کبار میشود وبطلان آن ظاهراست

دیگر آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خودرا بر کنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب‌نمی‌دانندوبنا براین بهریك‌از ارکان که اتفاق افتد توجه می‌نمایند ودر عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی‌افزایند وچگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند وحال‌آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بردر و دیوار آنمکان

شریف منبسط گردیده .

دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه برفقهاء اربعه ازجانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده ونه ازجانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اهلبیت (ع) و نه از جانب ملوك طاغیهٔ بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان خلفای بنی عباس که علیرغم اهلبیت و شیعهٔ ایشان درمقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و معهذا در ایامی که خلفاء فاطمیهٔ اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب وحجاز و دیگر ممالك عباسیه مستولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت وجماعت آشکارا بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجـا نام مقام خود آشکارا بزبان آرند یا نمازی باسلوب نا مرغوب خود گذارند ! وهیچ صاحب شعوری‌را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفاً در تحت تصرف اولیای دولت علیهٔ شاهیهٔ صفویهٔ موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض‌الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آید هرآینه جمیع ارکان کعبه در تصرف شیعهٔ معظمه خواهد بود و از اهل سنت وجماعت کسی درآنجا ظهور نخواهد نمود .

القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالی مقام منسوب داشته سخنان بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت تعصب درهم بافته وندانسته‌که برف بسیاررا یك باران پست کند و شبهه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید ! و از جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ائمهٔ اطهار (ع) که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد .

و **خواجه عبد اللطیف نقشبندی** همان را وسیلهٔ قدح در شیخ نموده اورا همیشه‌برفض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقهٔ ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان درصحیفهٔ ضمیرمینگاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و اورا زبان بریده و سر تراشیده :

(والقصیدة هذه)

امیر جملهٔ مردان و صاحب ناموس — ولی شیر خدا کار ساز روز عبوس
شهی که در نظر همتش حقیر بود — هزار ملك سلیمان و گنج دقیانوس
چو ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف — بخاك تیره فکندی هزار تن ز رؤس
چنان بتارك هشام تیغ قهر براند — که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس

نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش — بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
کمال جلوهٔ طاوس را از آن چه زیان — که ابلهی بگزینند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی (ع) التجا بری دانم — که روز حشر نیابی امان زضرب دبوس
رسول درشب‌اسری برون زکون‌ومکان — طلوع نور علی دید درمکان جلوس
ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن — هزار جای فزونتر مهیمن قدوس
کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید — یقین که نسل یزید است ونطفهٔ جاموس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید — که دین ز دست بدادند از برای فلوس
برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول — کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس
بهشت و حور برای موالیان علی‌است — حرام باد بر اعداش مال و عمر و عروس
مرا رسد که بتیغ محبت حیدر — برآورم همگی مغز دشمنان چو سبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر (ص) — بمدحت اسد الله (ع) مینوازم کوس
مراست دین درست وتراست جهل‌ونفاق — که عود را نه بدانستهٔ زهیمهٔ سوس
ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست؟ — حسن بود بحقیقت حسین شاه فروس
ثنا و مدحت زین عبـا بجان گویم — نه از برای زر و سیم این سرای فسوس
مکان علم وهنر باقر آنکه در ره دین — ضمیر روشن او بود شرع را فانوس
امام جملهٔ آفاق جعفر صادق (ع) — که گشته اند همه دشمنان او مأیوس
ثنا ومدحت کاظم (ع) بجان و دل گویم — نه‌مدح شاه وسلاطین زراه زرق مجوس
دلا خرام بدان سرو بوستان رضا (ع) — شهید دانهٔ انگور در منـازل طوس
حدیث آن تقی متقی (ع) شنیدستی — که او بچنك حوادث چگونه بدمحبوس
ز بعد او بنقی (ع) التجا کن ازدل وجان — که روز حشر نگردی ذلیل وبیناموس
قرین روضهٔ پر نور عسکری (ع) باشد — هر آن دعا که برآید بصبحدم ز نفوس
شوند غاشیه‌کش پیش مهدی هادی (ع) — هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
ترا ز دوستی آل مرتضی (ع) پرسند — بروزحشر، نه‌ازعمروو‌بکروحزب بسوس
جوی محبت اولاد مصطفی (ص) در دل — بنزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی (ع) از (حسین خوارزمی) — بگوش‌جان شنو و یادگیر ودستش بوس
مهیمنا ملکا هم بحق آل علی (ع) — بروز حشر مکن از علی مرا مایوس

تمام دفتر دیوان من بمدح علی (ع)
مزین است؛ نه ازمدح هر حرون شموس

مجلس هفتم

در ذکر مشاهیر حکماء اسلام و متکلمان اعلام

که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول (ص) نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه بآن عنوان اشتهار نموده‌اند و ایشان اگر چه از اهل ظاهرند لیکن از مرتبه تقلید گذشته و بپایمردی فکر و نظر بسرحد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که همچنانکه سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی با کمالی می یابند محصور آن شهرستان صورت بی‌نصیب نمی مانند واگرچه دریاکشان خرابات تحقیق هردم از خمخانهٔ فیض سیراب لطافت جمال میگردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمستی ها میکنند

«شعر»

ای تو را با هر دلی کاری دگر — بر سر هر کوی بازاری دگر

چه هر آفریدهٔ بقدر حوصله خویش و قوة استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی دارد

«شعر»

اگرجامی بدست آری زخم جامی بری پرمی — وگر پیمانهٔ داری بتو پیمانه پیمایند

الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابونصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره

معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس وعقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف وعلوم مسلم فارس و روم مزین صحایف لیل ونهار مبائن حقایق هفت و چهار منکر آثار تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود.

اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد.

صاحب تاریخ‌الحکماء گفته که پدر او صاحب خیل وحشم بود ودر اصل ازفارس‌است

ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبهٔ او نرسیده تا آنکه شیخ الرئیس ابی علی سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده

مولد او فاریاب ترکستانست از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و زبان عربی را یادگرفته درخدمت ابوبشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود وبعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنان بن خیلان که از حکمای نصرانی بود پارهٔ از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سر آمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت وازمصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف‌الدولة بن حمدان راکه از سلاطین شیعه امامیه‌است اختیار نمود و بقیةالعمر درخدمت او بود ـ و نیز ابن خلکان آورده که ابونصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنارهٔ سبزه وآب روان مأوی میداشت و بتجرید فواید و درس آن می پرداخت واکثر افادات خودرا در رقعه‌ها مینوشت و درکراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است.

وایضاً ذکر نموده که‌او اززهاد زمان بود وهرگز بفکرمعاش ومسکن‌خود التفات‌ننمود وچون‌از روی زهد وقناعت زیاده ازوجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف‌الدوله هرر. زچهاردرهم از بیت المال‌جهة او مقرر ساخته بود و براین وجه روزگار میگذرانید تاآنکه درسنهٔ سبع وثلاثین در دمشق وفات یافت.

و سیف‌الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گذاردند ودر ظاهر دمشق مدفون ساختند؛

مخفی نماند که علماء اهل سنت و جماعة حتی حجةالاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابونصر را تکفیر نموده‌اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب در ترجمان کلام حکماء یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده‌اند و ندانسته‌اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده‌اند که‌امثال آن کلماترا از روی اعتقاد ذکر نموده باآنکه رسالهٔ فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیدهٔ او درباب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد.

وایضاً به اندك تأملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی خصوصاً شام بر جنازهٔ

چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایة دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردمیکه نماز بر میت گذارندزیاده از چهار کس نباشد و از اینجا متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصبات اهل شام از تبع بنی‌امیه استنباط مینماید که سیف‌الدوله نخواسته که‌جنازهٔ‌حکیم را در میان جمهور آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنة براو نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته‌اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده‌اند بلکه ظاهر آنستکه ابونصر وصیت‌ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرایرالامور

«الشیخ الرئیس ابوعلی بن‌سینا قدس سره»

طور سینای حکمت وعرفان ونور دیدهٔ حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از مشائیان رکاب حکمت اواز اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلامست و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او بروجهی که تلمیذ او عبدالله جوزانی در رسالهٔ علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسمعیلیه‌بوده و در ایام امیر نوح‌بن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمده و ملازم امیر مذکور شد و ابوعلی در آندیار بوجود آمد ودر ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری‌ازعلوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن ظواهر منطقرا بر ابوعبدالله ناتلی که یکی از فضلای‌زمان بود خواند و به‌اندك زمانی از اومستغنی شده بخودی خود مطالعهٔ کتب منطق وحکمت‌مینمود ودر هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید ودر تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که از دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح‌را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند به اندك زمانی امیرنوح شفا یافت وابوعلی راملازم گردانید.

و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانهٔ بخارا که در آنزمان کتب اولین و آخرین در آن جا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نفیسهٔ عربیه را بنظر آورده دقایق حقایق آن‌را بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقاً در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش‌در دارالکتب‌زد تا آن علوم‌بخود نسبت نماید بعداز آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست ودو سال رسید

پدرش وفات یافت و پریشانی تمام به امور دولت سامانیه رسید ابوعلی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابوعلی شیعی مذهب است او از غایة تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خودرا نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود ودر بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد اززحمت و مشقت بینهایة بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر راکه از سلاطین شیعه ووالی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواسته شیخ را بر بالای توشك باخود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و در آن جا از شیخ بعضی از معالجات غریب ظاهر شد و چون بعداز اندك روزی بواسطهٔ گرفتاری قابوس درمملکت استراباد فترت دست داده

ابوعلی از آنجا بدارالمؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکةالزمان سیده زوجهٔ فخرالدولة بن بویه و پسر او مجدالدوله که أباعن جد از سلاطین شیعه بوده‌اند رسید ودر آن ایام مجدالدوله رامرض مالیخولیا پیدا شد وشیخ در معالجه یدبیضا نموده مجدالدوله شفایافت و کتاب معاد را در آن جا بنام مجدالدوله نوشت و از ایشان رعایة بسیار دید و چون بواسطهٔ خبر توجه سلطان محمود بآندیار درملك مجدالدوله فتور ظاهر شد.

ومعهذا شیخ از سلطان محمود هراسان‌بود ازری بقزوین آمد واز آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجدالدوله که والی همدان وتوابع آن بود پیوست ووزارت او بشیخ مفوض گردید وبعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار میکشید و در آخر از آن امر استعفا نموده بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود به جناب شیخ نمود و درجهٔ قبول نیافت ۰

و چون بعضی از اعیان ملك و ارکان دولت باو شیوهٔ حسد وعداوت میورزیدنداز صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاءالدوله والی اصفهان که از آل کاکویه وپسر خالهٔ سیده والدهٔ مجدالدوله بودودر آن کتابة اظهار قصد خودبآن صوب نمود وبنابراین بخانهٔ یکی ازاعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هرروز پنجاه ورق بی‌رجوع به اصلی وکتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات والهیات آن کتاب نوشته شد.

و چون تاج الدوله خبر مکاتبهٔ شیخ را بعلاءالدوله شنید بغایة آزرده گردید ودر جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعداء شیخ مقام اختفاء شیخ راباو نشان دادند واو شیخ را گرفته به یکی از قلعهای همدان محبوس ساخت وخدمت شیخ درآنجا قصیدهٔ که یك بیت از آن اینست گفته

(شعر)

دخولی فی الیقین کما تراه ‌‌ ‌ ‌ ‌ وکل الشك فی الامر الخروج

و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود کتاب هدایه ورسالهٔ حی بن یقظان وکتاب قولنج را در آنجا تألیف نمود تا آنکه علاءالدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفته و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد.

وچون علاءالدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد وشیخ راباخود همراه آورد واو در خانهٔ یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد وبعداز آن بتوجه اصفهان عازم شد وبا برادر خود محمود و بعضی ازشاگردان منکروار درزی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیك اصفهان رسیدند دوستان شیخ وارکان امیر علاءالدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب اورا از روی تعظیم برداشته و در خانهٔ یکی از اعیان آنجا فرود آوردند واز آلات و فروش و مایحتاج خانه آنچه بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاءالدوله در آمد بروجهی که لایق شأن جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود ومقرر شد که هرشب جمعه شیخ وعلمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند ومباحثات علمی مذکور شود وشیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید ودر آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاءالدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکورداشت ورعایة بسیار از او می‌یافت ۰

آورده‌اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاءالدوله حاضر گشتی وآن محفل مشحون بود بوجوه علمای ایام وچون شیخ بتکلم درآمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید درسنهٔ عشرین واربعماة که سلطان محمودغزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمد شیخ ابوعلی بوزارت علاءالدوله اشتغال مینمود پادشاه ووزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند وچون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت آنولایت را به سلطان مسعود گذاشت علاءالدوله پسر خود را باتحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و بنمعنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهانرا بدستور معهود به او داد و بعداز چند گاه که علاءالدوله

بنيابت سلطان مسعود در اصفهان حكومت نمود داعيهٔ استقلال پيدا كرده‌در امتثال‌اوامر سلطان اهمال مسلوك داشت چون سلطان مسعود بر آنمعنى اطلاع يافت با سپاه بسيار بجانب اصفهان شتافت و علاء‌الدوله فرار برقرار اختيار كرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شيخ ابو على بملاحظهٔ آنكه ناموس علاء‌الدوله مرعى باشد بسلطان مسعود گفت كه خواهر علاء‌الدوله كفوتست اگر اورا بحبالهٔ خود در آوردى ولايت اصفهان برتو بگذارد سلطان مسعود سخن شيخ را بر كمال اخلاص حمل فرموده آن ضعيفه را عقد كرد بعداز آن شنيد كه علاء الدوله بتهيهٔ اسباب مقاتله‌اشتغال دارد نايره غضب او از استماع اينخبر اشتعال يافته بعلاء‌الدوله پيغام فرستاد خواهر ترا برنود واوباش لشگر خواهم داد علاء‌الدوله شيخ را فرمود كه جواب اين سخن بنويس شيخ بسلطان مسعود نوشت كه اين عورت خواهر علاء‌الدوله و زوجهٔ مدخوله‌تست اگر طلاق دهى مطلقهٔ توباشد و غيرت ضعفا برازواج است نه‌براخوان‌اين جواب‌مؤثر افتادسلطان مسعود خواهر علاء‌الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعداز فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابوسهل حمدونى را بضبط عراق نامزد كرد و ميان علاء‌الدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجاميده علاء‌الدوله منهزم گشت و ابوسهل به اصفهان در آمده امتعه و كتب شيخ بغارت رفت.

اما نوبتى ديگر علاء‌الدوله به اصفهان معاودت كرد و آنمملكت را در حيز تسخير در آورد و آخر چون جناب شيخ را بمباشرت رغبتى تمام بود و باعتقاد قوت مزاج خود در آن باب اكثار مينمود از آن رهگذر در مزاج او فتورى بهمرسيد ودر وقتى كه علاء‌الدوله‌بمحاربهٔ يكى از قاصدان ملك خود اشتغال داشت شيخ را قولنجى عارض شد و جهت حرص بر صحت و توهم احتياج بهزيمت و عدم امكان حركت تعجيل نموده در يكروز خود را هشت مرتبه‌حقنه نمود و بسبب آن بعضى از امعاى اومجروح شدوسحج بهمرسيد وبا اينحالت ازروى سرعة علاء الدوله روانشد ودر آنجا مرض صرع كه گاهى‌تابع قولنج ميباشد اورا عارضشد و در اثناى معالجات‌بعضى‌ازغلامان او كه در خزانهٔ نقود اوخيانت بسيار كرده‌بودند مثروديطوس كه شيخ‌جهت صرع تناول مينمود قدرى افيون انداختند وشيخ را از خوردن آن حال‌متغير شد واورا باصفهان آوردند و بتدبير خود مشغول شد و با آنكه حال او از ضعف بجائى رسيده بود كه قدرت بر قيام نداشت چنان كرد كه قدرت برمشى اورا حاصل شد و بمجلس امير علاء‌الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالكليه خلاص نشده بود اتفاقاً در آن ايام علاء الدوله قصد همدان كرده شيخ را به مصاحبت خود تكليف نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسيد و ديد

كه قوت ساقط شده ومعالجه نفع نميرساند دست از مداواى خود باز گرفت و بر آن حال چند گاهى باقى بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و بهمدان مدفون گرديد

و مخفى نماند كه اكثر فقهاى اهل سنت و جماعت خدمت شيخ را تكفير كرده اند و شيخ در آن باب فرمود

(رباعيه)

كفر چومنى گزاف آسان نبود محكم تراز ايمان من ايمان نبود
در دهر چو من‌يكى وآن هم‌كافر پس درهمه دهر يك مسلمان نبود

و ظاهراً باعث تكفير كلماتى است‌كه در كتاب شفا ذكر نموده مانند قدم عالم و نفى معاد جسمانى و غير ذلك و اين تكفير بر شيخ اصلا متوجه نيست و توجيه آن بروجهى كه‌از بعضى استادان خود رحمهم الله استفاده‌نموده آنست كه مقصداصلى‌شيخ در كتاب‌شفاونظاير آن تحرير كلام حكماى متقدمين است و محل اجتهادات و تلخيص اعتقادات‌واشارات و ديگر رسايل اوست و اينها از امثال اين كلمات خالى است بلكه صريح درخلاف آنست پس‌تكفير شيخ بيوجه باشد و اين توجيه نظير آنست كه تلميذ طيبى درحاشيهٔ كشاف گفته كه اختلاف ميان مسايل نحو كه در كتاب كشاف مذكور است بنابر آنست كه غرض زمخشرى از تأليف كتاب مفصل مجرد اختصار كتاب سيبويه بود و كشاف محل اجتهاد اوست وبالجمله تولد شيخ در فطرت تشيع و انقطاع و بازگشت او از ميان سلاطين عصر بسلاطين شيعه واحداً بعدواحد و اشتراط او افضلية و نص و اجماع‌را برشان خليفه پيغمبر چنانكه‌درمبحث امامت از الهيات شفا بآن تصريح نموده دليل قويست بر آنكه او از اهل ايمان بوده

و ايضاً در همين مبحث گفته كه «ومن اجتمعت له الحكمة النظرية و قد فازمع‌ذاك بالخواص النبويه كادان يصير رباً انسانياً فكادان يحل عبادته بعد الله‌وهو سلطان العالم الارضى‌خليفة الله» و شك نيست كه اين اوصاف صادق نيست الا بر امير المؤمنين عليه السلام كه باتفاق جامع جميع اقسام حكمة نظرى و عملى كشفاً و شهوداً بوده و صدور معجزات ظاهره و كرامات باهره آنحضرت‌متواتر و مشهوراست و آنكه‌در آخر مبحث‌از كتاب‌مذكور گفته كه ميتواندبود كه خليفه جاهل باشد و در احكام شريعت رجوع بعالمى نمايد چنانكه در زمان عمر و على معمول بود مراد از آن خلافت مجازيست كه نظام ظاهرى بآن انتظام مى‌يابد نه خلافت حقيقى چنانكه بعضى‌ازقاصران‌توهم كرده اندزيرا كه اگرچه سياق كلام‌او موهم‌ارادهٔ‌خلافت‌حقيقى‌است‌امابعداز تامل دراطراف كلام‌ظاهر ميشود كه‌شيخ‌در نزد تحرير‌اين‌مقام‌تموية وفريب‌مستوليان زمانت او از

اهل‌سنت‌وجماعت‌بوده‌لاجرم چنانکه‌رسم مؤلفانست گاهی استعمال لفظ درمعنی‌حقیقی و گاهی‌در معنی مجازی نموده و مؤید ارادهٔ خلافت مجازیست آنکه اگرمرادشیخ‌نه آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت برأی وزیرخود عمر و صحابهٔ دیگرمینمودوالتماس «ان‌عوجت‌فاستقیمونی» از ایشان میکرد لیکن تمثیل بحال ابوبکر ننمود بنابر آنکه انتظام عرفی ظاهری که‌شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیرخلافت او ظاهر گشت و همچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان ازظلم او و خویشان‌اوبتنك آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت اودر میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بردفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشدبوجود خلفای‌مجازی و ملوك جایز بلکه کوتوال‌و عسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رسالهٔ نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفهٔ حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوك جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب‌سیاست عرفی که‌بجای یك کس صد کس را مؤاخذه کنند و امثال آن‌ازقوانین‌جوررفع تطاول آحادالناس ازهمدیگر میکنند اما خود و اولیای دولت ایشان بابندگان‌خداهرجور وستم که میخواهندبفعل میآورند و اگر خللی در احکام دین واقع‌شود استعداد صلاح وراست کردن آن ندارند چنانکه عبدالله بن‌حجر درین چند بیت بآن اشاره نموده وگفته (شعر)

تبیت الشادی من امیة نوما — و بالطف قتلی ما ینام جمیعها
وما ضیع الاسلام الا قبیلة — تامر نوكا ها ودام نعیمها
واضحت قناةالدین فی کف‌ظالم — اذا اعوج منها جانب لایقیمها

چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافة حقیقی داند و حال آنکه سیاق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل وعقد بر خلافت او واقعشده باشدبلکه درآخر حکم برجحان ووجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است وگفته که

والاستحقاق بالنص اصوب فان ذلك لایؤدی الی الشعب و التشعب والاختلاف

و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچیك از این

دو امر در بارهٔ هیچیك از خلفا نمیکنند ولهذا رئیس المعاندین قاضی عضدایجی مضطرب شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار یکشخص کافی است چنانکه خلافت‌ابوبکربه بیعت‌عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند بود که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند «لامناقشة فی المثال» با آنکه شیخ حسین بن‌عبدالصمد رحمه الله در رسالهٔ شوارق‌آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی درشان حضرت امیر نمیبود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب میبود دیگر شرط نمود که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله مانند بدر وخیبرهمیشه طریق فرار از زحف پیموده و در هفتاد مسئله «بلولا علی لهلك عمر» تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین مبحث گفته که معقول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن نباشد قدحی در خلافت آن نمیرسد گوئیم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که گاهی معقول کمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب وبیگانه نباشد یعنی آنکسکه از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست و آن کسی که اعرف بسیاست باشد گاهی ازاعلم اولی است که اعلم مثل اونباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر عليه السلام زیراکه آن حضرت صاحب مرتبهٔ عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه‌خصم‌نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که در مسایل بسیار خبطهای‌رسوا نموده چندین بار« لولا علی لهلك عمر» گفته و زبان‌بمضمون « کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال» گشوده و همچون ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را نهایت بیگانگی از علم وشجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیلهٔ او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد همگی بااشارهٔ رأی منیر حضرت‌امیر عليه السلام بود چنانکه در کتب سیر مسطور است

ایضاً این کلام بر تقدیر تسلیم و ایهام معارض است بآنچه شیخ قدس‌سره‌درجواب مسائل ابوالحسن‌عامری درنیشابورتصریح‌بآن فرموده چه‌بعداز ذکردلیل بر وجوب نصب‌خلیفه که گفته

و اما الشروط المختصه بها فهوان یعلم انه مالم یصلح ان یکون سایس البهایم واحداً من البهایم بل وجب ان یکون اعقل من الصبیه ولم یجزان یکون سایس الفساق واحداً من الفساق فکذا لایجوزان یکون سایس الدهما واحداًمن عرض الدهما ثم القول واحد واحد لهذه الرتبة الصفیة امر قد اکثر المتکلمون والله الموفق للرشاد

و همچنین از شیخ منقول است که علی‌بن ابیطالب در میان خلایق چون معقول‌است در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافة از ماده است آنحضرت افضل و اشرفست از دیگر مردم و میتواند مراد آن‌باشد که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوسات جزئیه‌اند که از از مبحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود ببحث از معقولات آن گفته‌اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنا بر تغییر و تبدیل از این قبیل نیستند پس آن کلمهٔ جامعهٔ شیخ اشارت میشود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه‌السلام تحصیل کمال و سرمایهٔ حصول امانی و آمال است.

واین رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است (رباعیه)

بر صفحهٔ چهرها خط لم یزلی — معکوس نوشته است نام دوعلی
یك لام ودوعین بادویای معکوس — از حاجب وعین وانف باخط جلی

(اخری)

تا بادهٔ عشق در گلو ریخته‌اند — واندرپی عشق عاشق انگیخته اند
در جان وروان بوعلی مهر علی — چون شیر وشکر بهم در آمیخته‌اند

در مکاتیب مولانا قطب‌الدین شیرازی مذکور است که خواجه عین‌القضاة همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطراد ومبالغهٔ بسیار نموده.

ودر فصل الخطاب مسطور است که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یکبار قرآنرا ختم مینمود در جمعهٔ اول رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعماة وفات یافت ودر همدان مدفون گردید.

ودر آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر جناب شیخ را کلامی‌است

که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود مینموده و آن کلام اینست

ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات الصوم و افضل البر العطا و ازکی السیر الاحتمال و افضل السعی المرایات و خیر العمل ما صدر عن خالص النیة و خیر النیة من فرح عن جناب علم والحکمة ام الفضایل و معرفة الله تعالی اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول هذا و استغفر الله و استهدیه و اتوب الیه و استکفیه و اسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب والحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین انتهی کلامه

در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمهٔ شیخ مذکور است حیث قال «و قد ذکر انه تاب واشتغل بالتنسك و ادرکه‌الله تعالی بسابق عنایته وواسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شد وولادت او در سال سیصدو هفتاد بودو تمام عمر او پنجاه وهشت سال بود.

(الحکیم ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب بن مسکویة الخازن الرازی)

از نوادر حکمای روزگار بوده ودر تحلی باخلاق فاضله و ادب کامله قصب السبق از اقران خود ربوده ودر ایام جوانی در ظل تربیت دستور ابومحمد مهلبی وزیر ملك معزالدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت بر افراخته و بعد از آن بخدمت ملك عضدالدوله رسیدو از جملهٔ مقربان او گردید و بعداز آن بصاحب اعظم ابن اعظم و پسر او ابوالفتح وملك صمصام الدوله که ملوك ووزرای شیعه بودند اختصاص ورزید و از ایشان رعایت بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تألیفات سلطان الحکماء والمتکلمین خواجه نصیرالدین محمد طوسی است ترجمهٔ کتاب اخلاق ابوعلی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن نموده ودر اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابوعلی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل وحکیم کامل ابوعلی بن محمدبن یعقوب بن مسکویهٔ خازن رازی رحمه‌الله و رضی‌الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ‌ترین اشارتی در فصیح‌ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش در قطعهٔ گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطقست.

(شعر)

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة — و صار لتکمیل البریة ضامنا

مؤلفه قدا برز الحق خالصا — بتالیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه ولم یك ماینآ
لقد بذل المجهود لله دره — فما کان فی نصح الخلایق خاینا

و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابوعلی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشت و او را در فنون علم وحکمت تصانیف بسیار است واز تصانیف او کتاب جاودان خود مشهور است

وایضا روایت نموده که شیخ ابوعلی سینا بمجلس درس بوعلی بن مسکویه در آمد و تلامذه را در حوالی او نشسته دید و چون شیوهٔ او امتحان فضلا و اظهار مزیت با اکابر علما بود لاجرم جوزی بابوعلی مسکویه دادو گفت بیان مساحت این جوز را بشعیرات تحدید کن ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت که اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم .

ودر کتاب طبقات الاطبا مذکور است که «کان ابوعلی مسکویه فاضلا فی علوم الحکمیة معیزاً فیها خبیراً لصناعة الطب جیداً فی اصولها و فروعها وله من الکتب کتاب الاشربه کتاب البطیخ کتاب تهذیب الاخلاق .

(بقراط الدهر جالینوس العصر ابوالحسن احمدبن محمدالطبرسی)

فیلسوفی شاهرو طبیبی ماهر است و تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملك رکن الدوله دیلمی و برادرش ملك معزالدوله بوده چنانکه در باب سی ویکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده والحق مقدمات کتاب مذکور صیت تبحر اورادر حکمت طبیعی والهی بمسامع طبع واقفان مواقف شفا ونجات رسانیده ومقاصد آن نبض حرکات انظار او را در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده

ودر کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابوالحسن احمدبن محمدالطبرسی من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله و له من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات البقراطیة وهو من اجل الکتب و انفعها و قداستقصی فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم مایکون وهو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی

(ابوالمحارب حسن بن سهل بن محارب القمی «ره»)

ازاعاظم حکمای شیعهٔ امامیه است در ایام دیالمه نشو ونما یافته و پرتوانوار حکمت بر

صفحات حال او تافته در تاریخ الحکماء مسطور است که صاحب اعظم سعیدبن العمید که استاد الفضلا و عمید وزرای روزگاربود بوجود او افتخـار مینمود و میفرمود که اگر از شهر ما همین بیرون آمده باشد ما را کافی است .

و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود و مروت و عفاف در او غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشانرا حفظ کرده بود و میگفت که اینها پارهای زراند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده یا بمشافهه باو گفته حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارجست از آنچه آن حکیم جهة آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع ربقهٔ دین و رشته حیا را که مانع ازگمراهی و مسارعة و تباهی است گسسته اندو ظاهر است که زمانی که اهل آن از شعار دین و حلیهٔ عقل و علاقهٔ حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود اصلاح آن بجز شمشیر تیز نتوان کرد.

وحنین مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقهٔ احسان مسلوك میداشت وصاحب اخلاق شریفه وهمت عالی بود

(حجة الاسلام محمدبن محمدالغزالی الطوسی رحمة الله علیه)

کنیت او ابوحامد است درسنهٔ خمسین واربعماة در طوس متولد شد .

در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابوالمعالی جوینی که بامام الحرمین مشهوراست بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعداز آن با نظام الملك وزیر ملاقات نموده از اورعایت و قبول تمام یافت و باجمعی ازافاضل که درخدمت نظام الملك بودند در مجالس متعدده مناظره ومباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعداز آن تدریس نظامیه بغداد را باو تفویض کردند ودر سنهٔ اربع و ثمانین واربعماة ببغداد رفت و همهٔ اهل عراق شیفته وفریفتهٔ او شدندومدت دهسال در آنجابود آنگاه بوطن بازگشت و بحال خودمشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاءالعلوم و غیر آن تصنیف کرد بعد از این همه بنیشابور و در نظامیهٔ نیشابور درس گفت و بعداز چندگاه ترك آن کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه خانقاهی درست کرد و از برای طلبه بنای مدرسهٔ نمود و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن وصحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع نمود ودر تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطئه وتجهیل ابوحنیفه مینمود مفتیان حنفی که درزمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری

باو نرسید تادر صباح روز دو شنبه چهاردهم ماه جمادی الاخری سنه خمسین وخمسماة بجوار رحمت حق پیوست .

صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤیدالملك وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب « نوشت الحمدلله رب العالمین والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجهٔ ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف رااز حضیض خرابهٔ طوس باوج دارالسلام بغداد عمرها الله کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجبست که خواجه راازحضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ایعزیز ازطوس و بغداد راه بخداو ندیکسان است امااز اوج انسانیت تاحضیض حیوانی مسافت فراوانست والتماس حضور این فقیر که کرده اند لاشك این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید وبتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همانروز انگارو دست از این بیچاره بدار « والسلام علی من اتبع الهدی » این است شطری از لآلی فضایل و معالی محمد غزالی

و مجمل عقیدهٔ او چنانچه تفصیل خواهد یافت اینست که در مبادی حال بواسطهٔ مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده وآخر مؤمن موالی بلکه شیعهٔ اعالی گردیده .

مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوك نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمانرا در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه «الغزالی منا » گفته اند چه ازوسیطش که در فقه شافعی نوشته رایحهٔ طعن برعمر شنیده اند.

در مسئلهٔ عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد بااو مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت «رجل غیور خفته »ومحمدبن ابی القاسم طوسی که از تلامذهٔ غزالی است در رساله محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید وجهة تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب راباخدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت بر گردیده بمذهب حق امامیه گروید و چون غزالی ازمکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشتهٔ و بقول او مذهب شیعه اختیار کردهٔ این معنی از تو بغایت عجب است

محمد درجواب گفت آنکه دراینمدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم ازمن عجب بود واینده بیت براو خواند

(شعر)

دوست باما عرض ایمان کردورفت   پیر کبری رامسلمان کرد و رفت

آنگاه درمیان برادران مباحثه منعقد شد وتا دو روز امتداد یافت واحمد درروز سوم بمرك مفاجات مرد وجان بقابض ارواح سپرد .

واز شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخران مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ باین معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنهٔ ثلاثین و اربعماة بود و تولد غزالی در سنهٔ خمسین واربعماة

مؤلف گوید می تواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابواحمد پسر میر رضی الدین واقعشده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود وچون اکابر آن سلسله را همیشه شریف و نقیب میخوانده اند و معهذا عهد میر مرتضی نیز نزدیك بود صاحب رساله محاکماترا نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان عم واقع شده باشد والله تعالی اعلم .

و مؤید روایت رجوع و انتقال او است بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که : **قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة علی اقوال السوفسطائیة و برهة علی اقوال المتکلمین و الفلاسفة متمسکاً بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئاً من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نوراً و صرت به مطمئناً فی العقائد الاسلامیة من غیر شك - انتهی**

و این عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که درجواب سؤال عنوان بصری فرموده اند :

« **حیث قال: العلم النافع لیس بکسب و لا بجد بل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیآئه اذا اراد بهم خیراً** »

و قریبست بآنچه بعدازین ازمولانا فاضل مدقق نصیرالملة والدین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشفست چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند گاهی متصور باشد که حجة الاسلام از زمرهٔ واصلان آنمقام باشد و سید

الموحدين حيدر بن على الآملى قدس‌الله سره در كتاب جامع‌الاسرار بخلاف آن تصريح نموده و فرموده كه او از موحدان قولى‌است نه فعلى .

و ايضاً مؤيد صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئلهٔ امامت از كتاب اقتصاد گفته كه اظهار منهج حق و صواب درين باب نميتوانم نمود و از آنچه مسلك معتاد جمهور است بيرون نميتوانم رفت .

حيث قال : ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فيها اسلم من الخايض فيها و ان اصاب فكيف اذا اخطأ لكن اذا جرى الرسم باختتام المعتقدات به اردنا ان نسلك المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شديد النفار ـ انتهى

و همچنين مؤيد موافقت است اورا با اصول اهل حق آنكه در كتاب قسطاس مستقيم حكم ببطلان قياس نموده و آنرا ميزان شيطان نام كرده :

حيث قال : اما ميزان الرأى والقياس فحاش لله ان اعتصم به فذلك ميزان الشيطان ومن زعم من اصحابى ان ذلك ميزان المعرفة فاسئل الله ان يكفينى شره عن الدين فانه صديق جاهل وهو شر من عدو عاقل ـ انتهى

ودر كتاب منهاج العابدين اختيار و تفويض را كه مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابى بكراست ابطال نموده و گفته :

و اما التفويض فتأمل فيه اصلين احدهما انك تعلم ان الاختيار لا يصلح الا لمن كان عالماً بالامور بجميع جهاتها باطنها وظاهرها حالها و عاقبتها و الا فلا يأمن من ان من يختار الفساد والهلاك على ما فيه الخير والصلاح الا ترى انك لو قلت لبدوى او قروى انتقد لى هذه الدراهم و ميز بين جيدها و رديها فانه لايهتدى لذلك ولو قلت لسوقى غير صيرفى فربما يغتر ايضاً فلا تأمن الا بان تعرضها على الصيرفى الخبير بالذهب والفضه و ما فيها من الخواص والاسرار وهذا العلم المحيط بجميع الامور من جميع الوجوه لايصلح الا لله رب العالمين وحده لاشريك له فلذلك قال الله تعالى و ربك يخلق ما يشآء و يختار ماكان لهم الخيرة .

اينست كلام غزالى وآن موافق مذهب اماميه است در آنكه ميگويند اختيار ائمه وخلفا بخداى تعالى است .

و بالجمله اهل سنت ميگويند كه حضرت رسالت ﷺ ترك وصيت نموده تعيين ننمود كسى را كه درميان امت قائم مقام او باشد تا صلحاى امت اختيار چنين كسى نمايند ! و شيعهٔ اماميه گويند چگونه اختيار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و تجويز آن توان

كرد با آنكه كتاب و اخبار ناطق‌اند بآنكه جمعى از انبياء كه ناظر بنور نبوت وبصيرت رسالت و مؤيد بمكاشفهٔ الهيه و مخالطت ملائكه بوده‌اند اختيار بعضى از قوم خود بعد از اختبار وتجربه وصحبت نموده‌اند وآخر ضرر آن اختيار ظاهر شده و بوضوح پيوسته كه صواب خلاف آن بوده

از آنجمله آنكه يعقوب ؑ اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود يوسف ؑ اختيار نمود و ضرر آن اختيار ظاهر شد

و همچنين موسى ؑ از قوم خود كه چندين هزار كس بودند هفتاد كس را جهت ميقات پروردگار خود اختيار نمود وچون در آنمقام با اوحاضر شدند گفتند « ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة » وكار ايشان بجائى رسيد كه بحضرت موسى ؑ ظاهر شد كه ايشان سفيهان بوده‌اند

فقال موسى اتهلكنا بما فعل السفهاء منا .

ودر كتاب اهل سنت مذكوراست كه پيغمبر ما ﷺ اختيار خالد بن الوليد نمود و اورا جهت اصلاح حال بنى خزيمة بسوى ايشان فرستاد و او بسبب كينه و كدورتى كه در ايام جاهليت با ايشان داشت جمعى كثير از ايشان كشت و اسير ساخت تا آنكه حضرت رسالت ﷺ امير المؤمنين على ؑ را از عقب او فرستاد تا بازيافت بنى خزيمه نمود و ايشانرا تسلى داد و حضرت رسالت ﷺ در آنمقام فرمودند :

« اللهم انى ابرء اليك مما فعله خالد »

ودر كتاب جمع بين الصحيحين از عبدالله عمر نقل كرده كه چون خالد دست بقتل و اسر بنى اميه بگشاد و اسير هر كس را باو سپرد بعد از آن ما را امر كرد كه اسيران خود را بكشيد پس من سوگند خوردم كه اسر خودرا نميكشم و نه هيچيك از اصحاب من اسيرخودرا خواهد كشت تا آنكه بخدمت حضرت رسالت ﷺ آمديم و صورت واقعه را عرض نموديم بعد از آن حضرت دست خودرا برداشت و دو مرتبه فرمود :

اللهم انى ابرء اليك مما فعله خالد

و مخفى نماند كه اگر خالد در آنچه ميكرد معذور ميبود حضرت پيغمبر ﷺ اظهار برائت از كردهٔ او نمينمود و اشعار بآنكه صواب ترك اختيار ولايت او در آنكار نميفرمود .

و همچنين در كتب قوم مذكور است كه حضرت رسالت ﷺ اختيار ابى بكر نمود و اورا بخيبر فرستاد و او فرار بر قرار اختيار نمود !

ودر روايتى ديگر واقع است كه بعد از فرار ابى بكر اختيار عمر نمود و او نيز فرار

نمود و فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ظاهر گشت .

(شعر)

آنکه بعد ازدگران پای بخیبر چو نهاد — آسمان طبل فرو کوفت که « النصرة لك »

و برعاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیاء با کمال عصمت و فضل و تأیید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی ازصحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز اثبات اجماع قرار بر آن داده‌اند وحال آنکه تواند بودکه دروقت اختیار درباطن صالح ومأمون نباشند وچگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی صحابه را که معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین صلوات‌الله علیهم و خدای تعالی خشنود باد از بندهٔ که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را باصل خود جمع دارد ودرجای خود بیند وتعصب وتکلف بخود راه ندهد و متخلق بخلق « کل ذی فضل فضله » شده بقوت‌ایمان‌هرکس‌را بفضیلتی‌و مزیتی که‌خدای‌عز و جل اورا داده بشناسدواز گیسوی حور پای بند ستوران نسازد و بر ظلمت شب دیجور بارقهٔ نور نیندازد اما تمیز کار اهل استبصار است نه کار هر مقلد لوند بیکار !

(شعر)

سلوك عشق‌را راهی برون ازکفر ودین باید — دلی بس روشن وچشمی بغایت دور بین باید
بعجب و نازکی زنهار تا خود را نرنجانید — که اینره را دل سنگین و جان آهنین باید

و درکتاب **سر العالمین** که آنرا (سر مکنون) نیز گویند و آن از جملهٔ کتبی است که غزالی آنرا در اواخر عمر نوشته افشای سرخود نموده وتصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان ایشان فرموده و در بعضی مقالات آن کتاب بعد ازذکر امرخلافت واختلاف در آن گفته که **لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبه (ع) فی یوم‌الغدیر باتفاق الجمع و هو یقول : من کنت مولاه فعلی مولاه ، فقال عمر بخ بخ یا اباالحسن لقد اصبحت مولای‌و مولی‌کل مؤمن و مؤمنة وهذا تسلیم ورضاء وتحکیم ثم بعد هذا غلب الهواء لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة وعقود النور و خفقان الهواء فی قعقعة الرایات واشتباك ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کأس الهواء فعادوا الی الخلاف فنبذوا ورآء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قلیلا فبئس ما یشترون .** وحاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر ونذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر علیه السلام کردند وچون رسول صلی الله علیه و آله

از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق : **فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم** وقوله تعالی **یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم** بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند و با توحید حقتعالی آشنائی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا ومنصوب رسول ومعصوم ازخطا بود تقدم‌کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنکه حضرت را مخذول و مقهور وازمنصب خلافت معزول و دور ساختند و در اذهان عامهٔ عالمیان که در آن زودی از بتخانه ها بیرون آمده بودند وقوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات‌کردند و از روی حیله و مکر مردم را باخود متفق ساختند ودر شان خود از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله احادیث افترا کردند و برطبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه با حوا سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم واگر این‌گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید ! و آنجماعت بنابرحسن ظن‌بآن‌متغلبان‌مغرور شدند و با اهل‌البیت (ع) التفات نکردند تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن‌گروه پشیمان شدند وبعضی ازآن قبیل بودندکه بتقیه بسرمیبردند واظهار حق نمیکردند و معاویه وسایر بنی امیة و بنی العباس و تابعان ایشان آنضلالت را تربیت میکردند تا آنکه درمدت ششصد سال کار بجائی رسیدکه شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال واخفای اهل روزگار چون شبهه‌شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده و بمرتبهٔ رسیده‌که بی قرینه‌بر هیچکس‌مفهوم نمیشودلکن چون خدای تعالی وعده داده‌که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال ؛

لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون

آنچه از احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندك روزی فساد آن وضع ظاهر شد .

و از جمله کشف استار واظهار عوار ایشان‌آنستکه گویند روزی عایشه برغرفهٔ نشسته بود ابوهریره را دیدکه بر استر قیمتی رهوار بگذشت عایشه گفت ابوهریره‌که باشد که‌بدین عظمت رود ؟ چون ابوهریره‌کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد وگفت ای‌بی‌بی‌خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین میروم ! عایشه چون آنسخن بشنید خاموش شد .

و نیز گویند که روزی‌عمر بابی بکر گفت‌که بحسن تدبیری‌که نمودیم زبان عـامه‌را

ازخود کوتاه ساختیم و بعلت گرفتن فدك از بنی‌هاشم ایشانرا بقوت روز محتاج ساختیم ومارا گمان نبود که علی بن ابیطالب چنین منکوب و محجوب گردد و امروز خلایق از اقصای ملك میآیند و از ما مشاهدات عبادات وتلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنین کنیم و گوئیم که او میکند و میگوید هر آینه چون او بعلم ازما بیشتراست مردم تصور خواهند نمود که در آن باب متابعت او خواهیم کرد

صلاح درآنستکه تا ممکن باشد درعبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنا براین بسیاری از واجبات و سنن و آثار سیدمختار را محو کردند و اهل امصار بطریقی که‌ایشان تعلیم می نمودند مسائل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی براین برآمد و صحابه تامل‌در حقیقت‌حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند وروزبروز باحضرت امیر میگرویدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند وخلق‌راتنبیه مینمودند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتادند تاآنکه بحکم «یدخلون فی دین الله افواجاً» در دین می‌آمدند و مطیع اهل بیت علیهم‌السلام میشدند و بحکم «لیظهره علی الدین کله» هفده تن از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم‌السلام ودند هفتاد هزار تن شدند و خلافة بحضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام رسید و آنچه بعضی از بیچارگان‌اهل سنت گفته‌اند که کتاب سرمکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند و مردم آنرا براو بسته‌اند میتوان گفت که از جملهٔ محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم اینکه از میان علماء اهل سنة و جماعت مثل امام‌الحرمین و قاضی ابوبکرباقلانی وابن حاجب و ابوفخر رازی و ابوحنیفه‌وشافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی‌رااختیارنموده کتب‌مذکوره را بر او بسته‌اند بنابرآن خواهد بود که مادهٔ او قابل بوده و این قدر در مطلب ما کافیست کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنة اشتهار دارندنمودید پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنة حجة نسازید زیرا میگوئیم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشانست و شك نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعت واقع شده و همگی مطالعهٔ آن تصانیف کرده‌اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده‌اند و آن را مخالف روایات ودرایات خود ندانسته‌اند پس فی‌الحقیقة احتجاج ماباآنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاج است بتصانیفیکه اهل‌سنة آنرا اعتبار کرده‌اند بلکه افتخار بآن نموده‌اند هرچند مصنف آن‌شیعی باشدباطناً یاظاهراً.

و از لطایف این مقام آنکه عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنة در باب کرامت حجةالاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه در جائی نشسته‌اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بر او می نمایند و آن حضرت استماع مینمودند و هیچ نمیفرمود تا آنکه یکی از روافض آمد وجزوی چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بر رسول خواند یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوه ها از او بگرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل سنة است بآن حضرت‌عرض کردم وقرائت‌نمودم‌تا آنجارسیدم که غزالی میگوید «والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمداً صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم الی کافة العرب والعجم» وچون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی‌مبارك وی ظاهر شد.

مؤلف گوید که مطلق رؤیانزدمتکلمان سنت‌خیالی باطلست‌چنانکه‌رئیس ایشان قاضی‌عضد در کتاب مواقف بآن‌تصریح‌نموده وگفته «واماالرؤیا فخیال باطل‌عندالمتکلمین» و بعدازتصریح ترویج تصحیح آن نموده پس رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجة میسازند و بر تقدیر حجیت‌خصم را میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده‌ام و از هاتف غیبی شنیده‌ام که خواب مذکور از جملهٔ اضغاث احلام و ناشی از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعدوات شیعه وبغض خاندان گرام بلکه افترا برسید انام‌است!

وظاهراً مقصود صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت راجزو مخیلات خود ساخته است آنست که چون در کتب اهل سنة دیده که ازآن حضرت روایة کرده‌اند که «من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لایتمثل بی» و آن مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ نمیباشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و ندانسته که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند کرد یااز روی هزل خواهندگفت که‌این معنی راجز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته

(شعر)

بخواب دوش چنان دیدمی که صدرجهان — مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید
شدم بنزد معبر بگفتم این معنی — جواب داد که این جز بخواب نتوان دید

با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطورشده آنست

که هر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بصورتی که در دنیا بوده ببیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفهٔ بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهة اضلال و تلبیس اودر خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است صلوات‌الله علیه لاجرم آن چنان‌مزخرفات‌در نظر متجسدشدو بر تقدیر تسلیم تعبیراین‌خواب‌پریشان سقیم آنست که آن‌حضرت نزد فقهای اربعه هیچ نمیفرمودند دلیل انکارست غایةالامر انتظار میکشیده‌اند که آن طامات کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم بمؤاخذهٔ آن چهار غدار نماید وآن رافضی که در میان حایل گردید سزای ایشان درآن شب بایشان نرسید و آن کسی که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهراً همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه رد قول او نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ رد فدك را که ابوبکر جهة حضرت فاطمه علیها‌السلام نوشته بود از دست آن حضرت ربوده و پاره نمود و رد دشمن قبول دوستست و اگر احیاناً خوابی دید ببیند و اگر گویند که البته آن کس که جزوها را گرفت و انداخت حضرت امیر بود گوئیم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقولهٔ غضب حضرت موسی والقای الواح خواهد بود که فی الحقیقة راجع باعراض از مخالفان میشد نه ازحضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت‌امیر نسبت بآن‌شیعی این باشد که چرا او در میان‌حکم‌سید ابرار بر مؤاخذهٔ آن چهار غدار حایل گردید.

و قواعد العقایدی که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده عبارت از کتاب سرالعالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقهٔ او در آن جا مذکور است اگر چه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و این قدر اشتباه در خواب دور نیست .

و انصاف آنست که شیعیان را برسم شکرانه تصدق بفقراء باید داد که صاحب آنخواب ناصواب نگفت که حضرت پیغمبر مذاهب آن فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت آن حضرت ساکت بوده

و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون باینجا رسیدم که «هوالامام الحق بعد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی» پیغمبر شادمانی نمود والا

شیعیان‌مسکین را عجب الزامی میبود وظاهراً صاحب خواب از آن سکوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آثار غضب فهمید واز هول آن زود ازخواب بیدار گردیده والا فقهای اربعه‌را در آن شب تاربردار غضب سید مختار مصلوب ومنکوب وخوار وزار خواستی‌دید آری‌این اشکال‌عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای‌عقاید رافضیان بآنکه جلد ناکرده بود خالی از استخفافی نیست واحتمال آنکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب نفخات باشد از دیانت اودوراست مگرهم روی صاحب نفخات درمرتبهٔ صلح کل نقصی ازاین اشکال تواندنمود والتوفیق من‌الصمد المعبود و گوئیا بیچارهٔ جامی که باینخواب‌پریشان گردیده آن مضمون راازمردم بیدارنشنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و جامه و ریش خود را پلید دید وامیداست که مریدان او تمیز فرمایند که آنخواب‌بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری.

(سلطان الحکماءوالمتکلمین‌الحکیم‌النحریر نصیرالملة والدین‌محمدبن محمد)
(الطوسی طیب الله مشهده)

حکیمی که رای قویم او صورت شریعة را بمثابهٔ هیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال برعلات اولی است امامی که ائمهٔ دین بفضل وتقدیم او معترفند همامی که‌اهل یقین ازبحر دانش او مغترفند نحریری که تحریر او آزادان را بنده ساخته و تجریداو نقدمحصل افکار علمای کبار دربوتهٔ اعتبار گداخته‌فیلسوفی که‌روان افلاطون و ارسطو بوجوداو مفاخرت‌و مباهات جوید و زبان حال ابوعلی سیناشکرمساعی‌جمیلهٔ اوگوید عقل فعال دراشراق طفل راه اواست ومشکلات ارباب کمال موقوف بیك نگاه‌او .

(شعر)

آنکه دشواری نیفتد در طریق جسم‌وجان کز بیان اواز آن دشوار آسان آمده
در مصابیح بیانش در شبستان علوم صد هزاران شمع کافوریست تابان آمده
تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند از عصای کلك او آثار ثعبان آمده

معالم تحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابی البرکات یهودی و تشکیکات فخرالدین رازی نزدیك باندراس رسیده‌بود از غایت علو حکمت وکمال ادراك استدراك نمود و ذهن ایرادات ایشانرا که ازروی فهم ظواهر و خودنمائی بهرقاصر بود بربادی وحاضر ظاهر بود اگر ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود بی‌درنك ایمان میاآورد یاجزیهٔ عجز و

هوان براو میشمرد واگر فخررازی را دسترس میبود در نیل آن موايد نکته طرازی ومواهب حکمت پردازی طبع جدید نقود گنجینهٔ امکانرا برسم تفیازی می داد.

حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث‌الدین جمشید کاشی رصدی که زیج‌جدید فی الحقیقةاز مآثر طبع جدید اوست درخطبهٔ زیج خاقانی که از منفردات اوست و بنام میرزا الغ بیك نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن اینست که چون خسوف و کسوف بآنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل‌می شد موافق نبود.

و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تأخیر بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم واز آن اوساط وتعدیلات قمر را تصحیح کردیم واوساط باقی کواکب رصدی که حضرت فیلسوف بحق وحکیم مطلق المولی‌الاعظم‌والحبرالاعلم مظهر الحقایق‌مبدع الدقایق‌استاد البشراعلم اهل‌البدو والحضر متمم علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسایل بالمآثرسید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین وبرهان المدققین ینبوع الحکمة نصیرالملةوالدین‌محمد بن محمدالطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظائر القدس انسه فرموده است وضع‌نمودیم‌و اما تعدیلات رابنوعی استخراج کردیم بتدقیق و استقصاءهم بحسب آن رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیر ذلك از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشررا ممکن نیست.

اما استقصای عمل از آن جایزاست که بواسطهٔ مساهله حساب تفاوتی‌دیگر فوق‌مالایدرك لازم نیاید اهمال کسورحسابی دربعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میباشد و غرض از این نه تعرض است چه یقین است حضرت جنة خضرت خواجه را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص‌فن ریاضیات بلکه متمم ومکمل این فن است.

«شعر»

بلکه گر ازسر انصاف نظر فرمایند . جای آنست که خلاق علومش خوانند

وازمصنفات آنحضرت دراین فن شریف یکی تحریرمحیطی استکه اضعاف امثال مشکلات وغوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که«کل الصید یوجد فی الفرا» تحقیق استکه امثال این مسائل براو پوشیده نبوده است.

«شعر»

او آفتاب اوج کمال هنروریست ما ذره ایم الغلط از ذره کمتریم

حضرت خواجه دراصل ازموضع جهرود ساوه است درطوس متولد شده و از انوار آن بقعهٔ متبرکه پرتو کمال برصفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تلمیذ فریدالدین داماد است واو شاگرد سید صدرالدین سرخسی واو شاگرد افضل‌الدین غیلانی واو شاگرد ابوالعباس لوکری واو شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ‌الرئیس‌ابی علی سینا ودرشرعیات بروجهی که از رسالهٔ شیخ شهید علیه الرحمه‌مستفاد میشود تلمیذپدربزرگوار خود بوده واو تلمیذ امام فضل الله راوندی واو تلمیذ میرمرتضی علم الهدی

دراوایل حال که داعیهٔ ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفهٔ عباسی بود از اکابر فضلاء شیعهٔ امامیه است مناسب چنان دید که دارالسلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تأیید مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد ورایات ظهور مذهب حق را باوج قبهٔ ماه برافرازد لاجرم درآن باب کتابتی بجناب مؤید الدین با قصیدهٔ عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود وبنابرآنکه مؤیدالدین صیت فضائل و کمالات نفسانی ومآثر رشد وکاردانی‌خواجه را شنیده بود تقرب اورا با خود مصلحت ندید وملتفت جواب کتابت او نگردید وچون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید دیدکه توقف دربلاد عراق وخراسان ازرهگذر سنیان تعصب‌انگیز وبیم فتنه وخونریز قوم تتار وچنگیز متعسر بلکه متعذر است همواره متفکروار درگوشه‌وکنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصرالدین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیای امراء علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان بوده خواجه را به لطایف الحیل نزد خود برد وصحبت اورا مغتنم شمرد ودررعایت خاطر او باقصی مراتب کوشید واز فراید افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او دررشتهٔ نظم وتألیف کشید.

وچون خبر ورود خواجه بقلعهٔ رود بار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن سعادت رشك ورزید وطوعاً وکرهاً خواجه را نزد خود طلبید وقدوم فیض لزوم اورا موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام اواهتمام تمام‌نمود وخدمت خواجه چون میدید که فضای دل‌آویز ایران بواسطهٔ ترکتاز چنگیز ازفتنه وآشوب لبریز است.

ومع هذا آن جماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریك بودند واسباب فراغت

ومطالعهٔ اورا با حسن وجه مهيا مينمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ايشان گرفتار بود تا زمانی که ايلخان يعنی هلاکوخان بقلاع اسمعيليه نزديك گرديد وخور شاه بن علاء الدين محمد بصوابديد خواجه بملازمت هلاکوخان رسيد و هلاکو از خدمت خواجه منت عظيم پذيرفته در تکريم وتعظيم او مراسم مبالغه بتقديم رسانيد وانتظام کليات امورخود را باقتضای رأی حکمت آرای او مفوض گردانيد وبعداز تسخير عراق عرب رصد مراغهٔ تبريز را نيز باو رجوع فرموده مؤنهٔ استعمار واستجماع اسباب ومصالح آنرا بروجهی که کافی بود ازخرانهٔ عمال تسليم نمودند وبموجب فرمان مؤيد الدين عرضی و نجم الدين کاتبی را از قزوين وفخرالدين مراغی را از موصل ومحيی الدين اخلاطی را از تفليس حاضر کردند تا درخدمت خواجه سررشتهٔ بعضی از دقايق حسابی وغير آنرا نگاهدارند.

ومولانا قطب الدين علامه شيرازی نيز که از اعاظم تلامذهٔ خواجه بود با آن جماعت مشارکت مينمود بلکه شريك غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطهٔ رعايهٔ مرتبهٔ استاد شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبهٔ کتاب زيج ذکر ننمود و نزد رسيدن اجل موعود اصلاح بعضی خللها را که در زيج مانده بود بآن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نمود واين معنی باعث کدورت ملا قطب الدين شده با آنکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی طرح واعراض بآن جماعت واگذاشت

ودرکتاب حبيب السير کيفيت افتادن خواجه بقلاع اسمعيليه ورسيدن او از آنجا بخدمت هلاکوخان براين وجه مسطور است که درزمان معتصم خليفهٔ جناب خواجه روزی چند درولايت قهستان ساکن شد وحاکم آن خطه ناصرالدين محتشم ابواب لطف وکرم برروی روزگار آن عاليمقدار گشاده آنجناب درآن ايام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تأليف نمود و قصيدهٔ عربيه در مدح مستعصم خليفه در سلك نظم کشيده ببغداد فرستاد وابن علقمی را اين صورت موافق مزاج نازك نيفتاده برپشت آن قصيده بناصرالدين محتشم نوشت که مولانا نصيرالدين بخليفهٔ روی زمين آغاز مکاتيب ومراسلات نهاده ازاين انديشه غافل نبايد بودو آن خطب بزرك خورد نبايد شمرد وچون آن نوشته بنظر ناصرالدين رسيد خواجه را حبس فرمود و در وقتيکه نزد علاء الدين محمد بقلعهٔ الموت يا ميمون دز ميرفت و آنجناب را همراه برده باو سپرد بنا بر آن علامهٔ زمان چندگاه بحسب ضرورت درميان ملاحده اوقات صرف نمود وچون اساس دولت آن طبقه بصدمهٔ سپاه مغول درهم شکست خواجه از ميمون دز بيرون آمده بحضرت ايلخان پيوست و باصناف الطاف اختصاص يافته در سلك خواص ومقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب

مستعصم نزد خواجه نصيرالدين ظاهر بود هلاکو را برآن داشت که بصوب بغداد لشکر کشيد تا مهم بغداد بآن انجاميد که سابقاً مذکورشد وازبعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه درخدمت هلاکوخان بدارالسلام بغداد شتافتند واز استيصال خليفهٔ عباسی وساير اعدای اهل بيت فراغت يافتند بعداز زيارت عتبات عاليات ائمهٔ معصومين صلوات‌الله عليهم اجمعين جهة زيارت جناب عمدة‌المجتهدين وارث علوم سيدالمرسلين وخيرالوصيين عليهم‌افضل‌صلوات‌المصلين يعنی شيخ المحققين نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن ابوالحسن بن سعيد الحلی که در آن زمان افضل و اعدل واکمل مجتهدان شيعهٔ اماميه بود بجانب دارالمؤمنين حله که محل فقهاء مذهب اماميه بود واز ترك تاز عسکر تتار محفوظ مانده بودتوجه نمود چون خبر توجه‌خواجه بجناب شيخ بزرگوار و ساير علماء آن ديار رسيد عزم آن نمود که با ساير مؤمنان باستقلال استقبال نمايند.

اتفاقاً اين معنی را بحضرت خواجه رسانيدند واو را ازارادهٔ‌حضرت شيخ‌واقف گردانيدند حضرت خواجه از روی تعظيم واکرام شيخ عاليمقام کسی را بتعجيل فرستاده پيغام داد که من خود را لايق نميدانم که حضرت شيخ استقبال من نمايد التماس دارم که حضرت شيخ بطور خود مشغول باشند که من ايشان را درمجلس رفيع ايشان زيارت خواهم نمود آنگاه شيخ فسخ عزيمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه ميبودند تا بيکبار خواجه درمنزل‌شيخ نزول نمود ودر اثنای درس کتاب شرايع الاسلام که ازمصنفات شيخ است با او ملاقات نمودند وچون طرفين از اظهار شوق وغرام فارغ شدند خدمت خواجه ازحضرت شيخ التماس نمود که بافادهٔ آنچه درميان داشتند مشغول شوند لاجرم شيخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقاً مبحث قبله درميان‌بود وقاری درس اين‌عبارت راکه دربيان قبلهٔ اهل عراق واقعست ميخواند که « ويستحب لهم التياسر» خدمت خواجه دربديهه عرض نمودکه مراد تياسر ازقبله است يابسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تياسر چه‌معنی‌دارد حضرت‌شيخ‌فی‌الفورجوابی‌مذکور ساختند‌که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعداز مراجعت خواجه بجانب بغداد رسالهٔ در آن باب مشتمل بر اجوبهٔ متعدده ترتيب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در ميان فضلای اين طايفه مشهور ودرضمن‌حاشيهٔ ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرين شيخ ابراهيم بن سليمان‌قطيفی رحمه‌الله تعالی مذکوراست.

وحضرت شيخ علامه جمال الدين حسن بن يوسف المطهر الحلی احله‌الله دارالمقامه

در اثنای اجازة نامهٔ که جهت سید اجل ابن زهرهٔ حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آنروز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم‌الدین ابوالقاسم آمدند جمعی کثیر ازعلماء ومجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر بودند وخواجه ازشیخ پرسیدکه افضل این جماعت کدامست ؟

شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بر بعضی علی‌الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم درجواب فرمودند که اگر یکی ازایشان درعلمی ممتازاست دیگری درعلمی دیگر ممتازاست ؛ بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام درعلم اصول فقه وکلام اعلم‌اند شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین میثم البحرانی که ازحکمای فقهای شیعه بود اشارة نمود .

آورده‌اند که در مرتبهٔ دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض‌الموت ایشانرا طاری شد ودرباب تجهیز وتکفین وغسل وتدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت‌میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنستکه بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی ؑ نقل نمایند خواجه ازکمال اخلاص فرمودندکه مرا شرم‌میآید درجوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی‌الکاظم ؑ مرده باشم واز آستان او بجائی دیگر هرچند اشرف و افضل باشد تجاوز نمایم ؛ آخر حسب‌الوصیة در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیه الف سلام وتحیة دفن فرمودند و در قایمهٔ آن آستان که قائم مقام لوح مزار خواجه واقعشده بود این آیهٔ کریمه را رقم نمودند که « وکلبهم باسطذراعیه‌بالوصید »

وحضرت خواجه درتاریخی که ازاین قطعه مستفاد میشود بفرادیس جنان شتافته

« شعر »

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل	یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد وهفتاد ودوبذی‌الحجه	بروز هیجدهم اندرگذشت در بغداد

درجامع‌التواریخ خواجه مذکوراست که بنابروصیت خواجه‌را خواستندکه‌درجوار‌مشهد‌مقدس معلی مزکی کاظمیه ؑ مدفون سازند لاجرم درحوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند بیکبار سردابهٔ مرتب مزین بکاشی ظاهر شد نیك که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشد و دررصافه مدفون گردید و چون علامهٔ سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب کلام (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) در آن مکان کثیر الفیضان

دفن گردید .

واز مؤیدات قبول وی آنکه سردابهٔ مذکور درروز شنبه پانزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و تسعین و خمسماة باتمام رسیده و در همانروز آن جناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه وهفت روز بوده باشد این قطعهٔ دلپذیر از آن محقق نحریر در منقبت حضرت امیر ؑ است

(شعر)

لوان عبداً اتی بالصالحات غداً	و ود کل نبی مرسل و ولی
وصام ماصام صوام بلا ملـل	وقام ما قام قوام بلا کسل
و حج کم حجة لله واجبة	وطاف بالبیت حاف غیر منتعل
وطار فی‌الجولا یاوی‌الی احد	وغاص بالبحر ما مونأ من‌البلل
واکس الیتامی من‌الدیباج کلهم	واطعمهم من‌لذیذ البر بالعسل
و عاش فی‌الناس آلافاً مؤلفة	عار من‌الذنب معصوماً من‌الزلل
فلیس فی‌الحشر یوم‌البعث ینفعه	الا بحب امیرالمؤمنین علی

و تصانیف علیهٔ حضرت خواجه در علوم حکمیة و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعهٔ امامیه بسیار است ازآنجمله :

کتاب تحریر در کلام - کتاب تجرید درمنطق - کتاب اساس‌الاقتباس درمنطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر محیطی و تحریر متوسطات وکتاب زیج ایلخانی . ورسالهٔ تذکرة درهیأة و رسالهٔ معینیه نیز درهیأت - رساله‌سی‌فصل‌درنجوم و رسالهٔ بیست باب‌اسطرلاب - کتاب جامع الحساب بالتخت و التراب - کتاب قواعد العقاید وشرح محصل - رساله درجبر و قدر - رسالهٔ اجوبهٔ سؤالات شیخ صدرالدین قونوی - رسالهٔ رد ایراد کاتبی بر دلیل حکماء براثبات‌واجب تعالی - رساله دربحث امامت و ترجمه کتاب زبدة‌الحقایق عین القضات همدانی و شرح مواضع مشکلهٔ آن بالتماس و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفهٔ اسمعیلیه بوده وکتاب اخلاق ناصری باسم ناصرالدین مذکور - و شرح کتاب ثمرهٔ بطلیموس بالتماس خواجه بهاء‌الدین محمد بن خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان - ورسالهٔ درفقه مواریث - و رساله در تحقیق نفس‌الامر - و رساله در تحقیق مهیة علم - رساله فصول در کلام - و رساله اوصاف الاشراف

و از این رساله و بعضی از مواضع رسالهٔ فصول و شرح قصهٔ سلامان و ابسال که خاتمهٔ کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثاراو نیز بر آن دلالت دارد.

(شعر)

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من | در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش وطرب مرا | غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

و از جملهٔ مصنفات او رساله‌ایست مختصر کثیرالفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلك تألیف کشیده واین بیچاره تزئین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده وصورت آنرساله اینست:

اعلم ایهاالاخ الصالح العزیزان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هوماترجمته لااله الا الله محمد رسول‌الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الاخر و تعیین الامام المعصوم فکل ذلك بما یشتمل علیه القرآن من‌غیر مزید و برهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب و غیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهوالسمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات و ان الکلام والعلم وغیرهما قدیم اوحادث بل لولم یخطر بباله حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا و لیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجردالایمان من‌غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلك وعلی هذاالاعتقاد المجمل استمرار العرب و عوام الخلق الامن وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام و حدوثه و معنی الاستواء والنزول و غیره فان لم یأخذ ذلك بقلبه و بقی بعبادته و عمله فلاحرج علیه و ن اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجب علیه مااعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن کلام مخلوق و یعتقد ان الاستواءحق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والکیفیة فیه مجهوله و یؤمن بجمیع ماجاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم یعتقد ذلك و غلب علی قلبه الشك والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل و ان لم یکن قویا عندالمتکلمین ولامرضیا فذلك کاف ولاحاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لایتم الا بذکر الشبهة والجواب و مهما ذکرت الشبهه لا

یؤمن ان یتشبث بالخاطر والقلب فیضل فهمه عن ذکر جواب الشبهة اذالشبهةقدیکون جلیة والجواب عنها دقیقا لایحتمله عقله ولهذا زجرالسلف عن‌البحث والتفتیش و عن الکلام فیه و انما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات و منع العوام من‌الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی الدجلةخوفا من الغرق و رخصة الاقویا فیه یضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هذا موضع غرور و مزلة القدم و هو ان لکل ضعیف فی عقله راج من‌الله فی کمال‌عقله و ناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراك الحقایق کلها و اما الاقویا فربمایخوضون و یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لایشعرون فالصواب‌منع الخلق کلهم‌الاالشواذ الذین لاتسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین و من تجاوز سلوك مسلك السلف‌فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بکل ما انزل‌الله واخبر به رسوله من غیر بحث و تفتیش فالاشتغال بالنفوس فیه فقداوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول‌الله «ص» حیث رأی اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم یضربون کتاب‌الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم‌الله به فافعلوا و مانهاکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق و استیفاء ذلك شرحنا فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه

استدراك مخفی نماند که نسبت سخنان فخررازی بتشکیك چنانکه سابقاً قلم را بآن‌تحریك نمودیم اگرچه در گوش معتقدان او رکیکست اما حکیم شهرزوری و جمعی از اذکیا با این ضعیف شریك است بلکه شهرزوری در تاریخ الحکماء او را بتعریضات رکیك تر از این تناول نموده زیرا که:

اولا او را از زمرهٔ محققان حکماء خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل شناخته +

وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمیع اقاویل مردم و تفریع و تهذیب و ایضاح آن‌بوده و گاهی ایجاز آنها می‌نموده و گاهی طریق بسط آن پیموده وتصرف در آنها باختلاف تعبیرو تغییر ازورقی بورقی واز مسودهٔ بمسودهٔ میفرموده:

وثالثاً گفته که اشتهار قدرت او بر بحث و جدال و غلبهٔ در قیل و قال بنابر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه ومناظره دشنام می‌داده و آزار میکرده وبواسطهٔ علو جاه و تقرب پادشاه کسی‌را بااو در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزم شاه که شاگرد او بود خطاب های درشت ناهموار میکرد و

سلطان تحمل مینمود.

ورابعاً ملامت او بسبب تقلید و متابعهٔ ابوالحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی بی‌شعور بوده که نمیدانسته که کدام یك از دو طرف او اطول است و از ادراك مقدمات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب حدی و اقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی‌مسکین‌بوده که‌درمذهب جاهلیة خود متحیر مانده بود ودر آنجا خبطهای رسوا میکرد؛

وبالجملة بواسطهٔ تقلید پلید اشعری او را از دایرهٔ محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجبتر ازین همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی‌را حواله‌بنظر در کتب سرمکتوم او فرموده

(الشیخ الحکیم المتکمل الفقیه الادیب مفید الدین میثم)

« البحرانی قدس‌الله سره »

غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر وعارف و محقق طوسی‌او را حکیم گفته‌و گوهر مدح او ببنان بیان سفته و میر صدرالدین محمد شیرازی در حاشیهٔ شرح تجرید خصوصاً در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی وغیر آن‌ازمصنفات‌اومذکوراست استفاده نموده و بمواقع تحقیقات آن حکیم محقق استنادجسته و سیدالمحققین‌قدس‌سره‌الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که ازاو نموده تعبیر از او ببعضی مشایخنا فرموده والحق شرح نهج‌البلاغه که بنام خواجه‌عطا ملك جوینی نوشته‌در علوشان اودرحکمت و تصوف و کلام وسایر علوم اهل‌اسلام دلیلی تمامست.

واز جملهٔ لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوهٔ علمای اعلام است آنکه چون اودر اوایل در زاویهٔ ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که عجبست که ترا بامهارت در فنون علم درمیان علماء اقتدار و اعتباری بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد

(شعر)

طلبت‌فنون العلم ابغی بهاالعلی — فقصرنی عما سموت به القل
تبین لی ان المحاسن کلها — فروع و ان‌المال فیهاهو الاصل

« شعر »

زبعد تجربه روشن بمن شد این‌احوال — که قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال

وچون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداختهٔ و در حکم باصالة مال قضیه را منعکس ساختهٔ آنگاه او در تصدیق‌حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان‌فرستاد

« شعر »

قد قال قوم بغیر فهم — ماالمرء الاباکبریه
فقلت‌قول امرء حکیم — ماالمرء الابدرهمیه
من‌لم یکن‌درهم لدیه — لم یلتفت‌عرسه‌الیه

و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامه‌های کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلماء بوددرآمد و سلام کرد ودر صف نعال بنشست آنجماعت جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکرهٔ ایشان از مسئلهٔ دقیق‌که جای تصرف در آن نبود سؤال‌نمودوایشان در بدیهه هفت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزاء با او گفتند یا حلیلك طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خودبا همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی‌شد او نیز ازمدرسه بیرون رفت.

وروز دیگر البسهٔ نفیسه مشتمل برآستینهای فراخ پوشیده وعمامهٔ بزرك بر سر نهاده به مدرسهٔ ایشان درآمد چون اورا ازدور دیدند جهة تعظیم او برخواستند واورا در صدر مجلس جا دادند وچون شروع درمباحثه ومذاکره نمودند ازایشان‌مسئلهٔ‌پرسید که درشرع وعقل‌وجهی وصحتی نداشت وایشان آنرا از او مسلم داشتندو تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خودرا درمیان ظرف طعام نهاد وگفت «کل یا کمی» یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آن حالت از او دیدند استبعاد وانکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ درجواب گفت شما این طعام را بفر آستین من داده اید والا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شماآمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما تفضیل دادید غنا وجهل مرا برعلم وفقر ومنم صاحب ابیاتی که در باب اصالة غنا و مال بشما نوشته بودم وشما تخطئهٔ من درآن باب کردید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و

از او عذرخواهي نمودند

المولى المحقق العلامة قطب الدين محمد بن محمد البويهى الرازى قدس سره

آنكه چرخ اعلم زمانش خواند | دهر علامهٔ جهانش خواند
هرچه دردهر نقش دانائى است | دل او را بر آن توانائى است
عقليش از قياس عقل برون | نقليش از اساس نقل فزون
او چو ابر كرم بفرق جهان | زير كان‌چون صدف گشاده دهان

چون خورشيد فضيلتش از مطلع شرح مطالع طالع ومحكمات حكمتش از افق كتاب محاكمات ساطع است عظم شأن او احتياج بتعريف وبيان ندارد نسب شريفش بر وجهى كـه عمدة المجتهدين شيخ على بن عبد العال قدس سره در اجازت كه جهة عم بزرگوار اين‌خاكسار نوشته بآن اشعارنمودبسلسلهٔ شريف آل‌بويه‌منتهى‌ميشود مولد ومنشاء اودارالمؤمنين‌ورامين‌رى است بعداز تلمذ جمعى ازعلماى روزگار و اعلاء اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامهٔ ادوار شيخ جمال الدين حسن بن مطهر حلى قدس سره فايزگرديده كتاب قواعدالاحكام را كه ازمعظمات تصانيف فقهيهٔ شيخ است بخط خود نوشته بر او خواند وبر ظهر نسخه كه الحال درولايت شام نزد بعضى از فضلاء موجود است صورت اجازهٔ بخدمت علامى داده اند بخط شيخ بر اين وجه مسطور است‌كه :

قرأ اكثر هذا الكتاب الشيخ العالم الفقيه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملةوالدين محمد بن محمدالرازى ادام الله ايامه قراءة بحث وتدقيق و تحرير و تحقيق و استبان عن مشكلاته واستوضح معظم شبهاته فبينت له ذلك بياناً شافياً قد اجزت له رواية هذا الكتاب ورواية جميع مصنفاتى ورواياتى و ما اجيزلى روايته وجميع كتب اصحابنا السابقين رضوان الله عليهم اجمعين بالطرق المتصلة منى فليرو ذلك لمن شاء واحب على الشروط المعتبرة فى الاجازة فهو اهل لذلك احسن الله عاقبته و كتب العبد الفقير الحقير الى الله تعالى حسن بن يوسف بن المطهرالحلى مصنف الكتاب فى ثالث شعبان المبارك من سنة ثلث عشر و سبعمأة بناحية ورامين والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد النبى وآله الطاهرين

خدمت علامي بعداز وفات سلطان ابوسعيد انارالله برهانه وشهادت وزير او خواجه غياث الدين محمد كه مربى اهل فضل بود بجانب شام شتافت وبروجهى كه صاحب طبقات النحات به آن اشاره نموده‌شيخ تقى الدين سبكى كه‌ازگران جانان فقهاى شافعيه است با اودرمقام معارضة

وبرابرى درآمد ودرتوجيه بعضى از احاديث معارضة ايشان منعقد گرديد وچون سبكى عيار سبيكهٔ‌خودرا درميزان مناظرهٔ اوسنجيد وديدكه درميان اهل شام سبك‌خواهدگرديد بالضروره طريق بيحيائى ومكابره پيمود وخدمت علامى را بعدم فهم مقاصد شرع ووقوف برظواهر نسبت نمود لاجرم خدمت علامى بمقتضاى آنكه

« شعر »

اين نكته با فقيه چگويم كه بهره نيست | بوجهل را به مذهب عذب محمدى

خودرا ازمناظرهٔ او بازداشت وانتقام اورا بجهل او واگذاشت آرى سنت سنيهٔ الهى بر آن رفته‌كه لا يزال طايفهٔ از جهال بمراءوجدال تكدير مشرع خاطر صفا بخش دانايان آگاه كنند وخودرا بصورت اهل‌كمال بقاصر نظران نمايند و بدعاوى بلند كه ايشان را از معنى آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام‌كنند وايشان را ازتوجه بدانايان واستفاضه از دل داناى ايشان محروم گردانند و شأن مستعد فاضل آنستكه اصلا اين‌طايفه وترهات ايشان ملحوظ نظراعتبار او نباشد وبمزخرفات خاطر نرنجاند .

(شعر)

نرگس ارلاف‌زدازشيوهٔ‌توهيچ مرنج | نروند اهل نظر از پى نا بينائى

ودر ظهر قواعد شيخ شهيد محمد بن مكى اعلى الله درجته بخط شريف او مذكوراست كه دردمشق بخدمت علامى رسيدم واو را بحرى ديدم بى پايان و اجازه آنچه اورا جايز بود بمن لطف نمود وبى شبهه امامى مذهب بود وتصريح بآن ميفرمود وانقطاع و بازگشت او بشيخ جمال الدين مطهر كه فقيه اهل البيت عليهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذيقعدهٔ سنهٔ ست وستين وسبعمأة دردمشق وفات يافت وبروضهٔ رضوان شتافت ودر فضاى قلعه بر او نماز گذاردند وبسيار از اعيان دمشق جهت نماز او حاضر شدند ودرصالحيه اورا دفن‌كردند وبعد از آن اورا بموضعى ديگر نقل نمودند رحمه‌الله

واز تصانيف او شرح شمسيه است و شرح مطالع كه هردو را بنام وزير سلطان ابوسعيد خواجه غياث الدين محمد پسرخواجه رشيد وپسر او نوشته و كتاب محاكمات ميان شارحان اشارات ودرحاشيهٔ بركشاف يكى اصغر موسوم ببحرالاصداف و ديگرى اكبر مسمى بتحفة الاشراف ورسالهٔ درتحقيق مباحث تصور وتصديق وحاشيهٔ كناركتابى برقواعد الاحكام

المولى المتبحر شمس الملة والدين محمد الاملى رحمه‌الله تعالى

اظهار [illegible] وطول فضل او درمعقول ومنقول طولى دارد ودرزمان الجايتو سلطان محمد

خدا بنده انارالله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله میپیمود .

از جملهٔ مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی وشرح مختصر اصول ابن‌حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون ودرخطبهٔ شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر وعمر فانی عصمت ائمهٔ اثنی عشر بلکه منکرعصمت پیغمبر اند نام اصحاب را طی نموده ودرمقام صلوات بر آل ایشان را از زلل توصیف فرموده

ودر مبحث امامة از کتاب نفایس الفنون بعدازبیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابهٔ ثلاثه و ائمهٔ اهل البیت(ع)واقع است گفته که اگر در دلایل تمسکات شکوك و معارضات هریك از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین ووفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیرموفق ومعین این است کلام او و در این مقام وصورت عقیده از دوفقرهٔ دعای او بر اذکیاء انام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی بر تن او کوشی است .

ودرمبحث مبادی اللغة ازشرح مختصر اصول اورا برقاضی عضد مناقشه ایست شریف و مؤاخذه‌ایست لطیف هر چند ذکر او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون برحماقت قاضی مذکور که‌از معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده ودرزمان خود از زمرهٔ اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه درمقام بیان اختلافی که اصولیان دارند درآنکه واو عطف ازبرای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان؛ شارح عضد ازجانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات‌الله‌علیه خطابت میکرد در اثنای خطبه گفت«من اطاع الله ورسوله فقد اهتدی ومن عصاهما فقد غوی» پس آن حضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که «بئس خطیب القوم انت قل ومن عصی الله ورسوله » واگرواو از برای ترتیب نمیبود بایستی کـه میان آن دو عبارت فرق نبودی ورد و تلقین حضرت پیغمبر (ص) بی وجه بودی وجواب ازدلیل براین وجه گفته‌که «مسلم نمیداریم که براین تقدیر فرق نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست‌که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بودکه رد پیغمبر (ص) بر آن خطیب از برای آن باشد که تعظیمی راکه بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترك نموده وقاضی عضد خود بعداز ذکر این جواب درمقام تقویة آن‌گفته که «ویدل علیه ان معصیتهما لا ترتیب فیهما لان کلا امر بطاعة فمعصیته معصیة

لهما او لانهما یطابق فی الاوامر طراً انتهی

وفاضل آملی برقاضی مؤاخذه نموده‌که با آنکه خود در دوسه‌کلمه پیشتر از این گفته ذکر خدا ورسول بصیغهٔ تثنیه منافی تعظیم ومردود رسول کریم است و در مرتبهٔ تقویة جواب بلافاصله مخالفت امر رسول کرده درچند موضع از کلام خود جمع میان خدا ورسول درضمیر واحد نموده چنانکه ناظر درعبارت اورا مشاهد ومحسوس است و این معنی با آنکه عصیان است با خدا ورسول مشعر است بسوء ادب وحماقت وذهول .

اینست تمام‌کلام محقق آملی وچون آنچه در شأن قاضی مذکور از فطور و فتور شـده آنست که جمعی ازمقلدان شهرت پرست‌که قاضی عضد را ازنوادر روزگار میشمارند و شرح مختصر ومواقف اورا دلیل کمال او میدارند استبعاد ازحماقت او مینمایند وقائل به حماقة او را متعصب یا بحال او جاهل تصور میفرمایند .

لاجرم تحقیق حال وبیان مبلغ فهم وکمال آن قدوهٔ ارباب ضلال‌را ضروری دانسته‌مشهود ضمیر اهل انصاف میگردانند که همچنانکه نسخهٔ وجود نا محمود او بمباشرت ومشارکت جمعی معدود بعالم شهود شتافته

همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت ومشارکت قومی معهود صورت یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی‌که برشهادت او ودرحق قاضی هرگز جرمی متوجه نبوده در حاشیهٔ شرح آداب عضدی تصریح باین معنی نموده وگفته‌که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه درمجلس او حاضر میشده اند در تصانیف با او شریك بوده اند وازآنجمله جد خود عرب شاه اسفراینی وسیف الدین ابهری را شمرده

وایضاً پسر فخرالدین جاربردی درمقام سؤالی که‌قاضی عضد درآیهٔ‌کریمهٔ «فاتوا بسورة من مثله» ذکر نموده وجاربردی ازآن جواب‌گفته قاضی را بقلت فهم و اعوجاج در مناظره و نظیر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود کـه قاضی مـذکور را فضیلت چندانی نبـوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده ظـاهراً سبب شهرت کاذب او بر وجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنستکه خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود اورا تعظیم بسیار مینمود وعطایای بسیار حواله میفرمود وآشنائی اودرتقرب وزیر وسیلهٔ عظیم بود لاجرم اهل فضل جهت تحصیل مناصب وظایف باو رجوع مینمودند واعانت او میکردند و خوش آمد اومیگفتند وملائی اورا قبول میکردند ومی‌پذیرفتند .

واما حرفی که درباب حلال زادگی قاضی مذکورشد بغایة مشهور است ومؤید این آنکه ملا فخرالدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت واز دانشمندان مقرشیراز بود وبغایة حقیر جثه وضعیف ولاغر بوده مباحثه درمیان داشته وبحث ایشان بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقاً در پیش مولانا پادشاه دوات وقلمی بوده است قاضی برسبیل تعرض گفت که از پس آن دوات آوازی می‌آید ببینید که چه چیز است وباین کنایة مولانا را نسبت بحقارت جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت ازیك نطفه بیش از این متکون نمیشود قاضی از آن جواب خجل گردید واز گفتهٔ خود نادم ومنفعل گشت ولنعم ماقیل

« شعر »

محبت شه مردان مجو ز بی پدری — که دست غیر گرفته‌است پای مادراو

« المولی المدقق الفهامه نصیرالملة والدین علی القاشی المشهور بالحلی رحمه الله تعالی »

مولد شریفش دارالمؤمنین کاشان ودر دارالامان حله نشو ونما یافته وبا ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع وحدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده وهمواره درحله وبغداد بافادهٔ علوم دینی ومعارف یقینی اشتغال مینموده واز جملهٔ مصنفات او حاشیهٔ شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل براعلای مراتب تدقیق است و فی الحقیقة مادهٔ حاشیهٔ که میر سید شریف بعداز آن نوشته همانست اما خدمت مولوی حاشیهٔ خودرا متجاوز بمبحث امام ساخته ودر آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل قوشچی قدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم درآن مبحث از نقل جوابهای اصفهانی نموده وهمه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس پوشی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفهٔ آن نحریر مدقق شرح طوالع قاضی بیضاویست ودرآنجا سخنان برتبه دارد و دیگری حاشیهٔ شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقاتست و سیدالمحققین قدس سره الشریف درحاشیهٔ‌خود متصدی بعضی‌از آن گردیده وحواشی کنار کتابی برشرح نیزدارد ورسالهٔ لطیفه مشتمل بربیست اعتراض کـه برتعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است .

سیدالموحدین حیدر بن علی الاملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجزخود از وصول بمرتبهٔ تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر ازعالم‌حکیم

فاضل نصیرالدین کاشی شنیدم که میگفت نهایة آنچه در مدت هشتاد سال دانسته‌ام آنستکه این مصنوع محتاجست بصانعی و با وجود این یقین عجایز کوفه از من بیشتر است پس برشماست که اعمال صالحه بجا آرید وطریقهٔ ائمه معصومین را از دست نگذارید هرچه غیراز این هوا و وسوسه است ومآل آن حسرت وندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود

(السید المحقق العلامه علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره)

بفطرت صحیحه جرجان زاده‌اند وسید محمد نوربخش وشیخ محمد بن ابی‌جمهور بتشیع او گواهی داده‌اند سالها درحجر تربیت علامه رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده‌اند ذات شریفش از غایة اشتهار بفضل وکمال مستغنی از تعریف است

« مصراع » بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

جمیع اهل فضل که بعداز او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده‌اند عیال مصنفات شریفهٔ اویند و از زمان شریف ایشان تا غایة غالباً هیچ حلقهٔ درسی از موايد فواید شروح وحواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنهٔ اربعین و سبعمأة در دارالمؤمنین جرجان از کتم عدم قـدم بعالم وجود نهاد وفضای جرجان بلکه تمام جهانرا بیمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعداز ترقی بسن رشد وتمیز آغازتحصیل علوم دینی‌ومعارف یقینی نموده بحسن تربیت قطب المحققین علامهٔ رازی سرآمد محققان انام ومقتدای علمای اعلام گردید

در روضة الصفا مسطور است که درسنهٔ ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زر منزل داشت امیر سید شریف باردو رسیده‌خواست که باپادشاه ملاقات نماید و اورا بی واسطه بحـال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الـدین انسی صدر را دید کـه بخدمت شاه شجاع میرود خودرا در لباسهای لشگریان بوی نموده گفت مردی غریب تیرانداز ازولایت مازندران بآن داعیه آمده‌ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیراندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید ودرركاب مولانا سعدالدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو درهمین موضع توقف نمای تارخصت دخول حاصل کنم وچون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایزشد وسخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف ببارگاه در آمده چون از کیفیت تیراندازی پرسیدند جزوی که ازنتایج طبع شریف اومشتمل براعتراضات ارباب تصانیف بود ازبغل بیرون آورد وبدست.شاه داد شاه شجاع ازمطالعهٔ آن صحیفه بحال امیر سید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را

همراه خود بشیراز آورد ومنصب تدریس دارالشفای خودرا بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود وسید شریف ده سال در شیراز بافادهٔ فضل وکمال پرداخته درسنهٔ ۷۷۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتاربود و در آن اوقات میان آنجناب ومولانا سعدالدین تفتازانی مباحثات روی نموده درهرمرتبه امیرسید شریف بسبب حدت طبع وجودت ذهن با جناب مولوی دربحث غلبه کرده فایق آمد « و فوق کل ذی علم علیم ».

(شعر)

خدائی که بالا و پست آفرید　　ببـالای هر دست دست آفریـد

وچون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آن قدوهٔ اولاد سید البشر ومقتدای علمای دانشور خودرا ازمعشر اهل شر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت ودرتاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات یافت :

« قطعة »

استاد بشر حیــات عالم　　سلطان جهان شریف ملت
انـدر ششم ربیع ثـانی　　درهشتصد وشانزده ز هجرت
زین دار فنا بچهـار شنبه　　فرمود بدار خلد رحلت

تفصیل حال ظاهر اختلال آن قدوهٔ ارباب کمال آنکه اودرباطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ مناظرهٔ او با فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذ اوغوث المتأخرین سید محمد نوربخش ودیگر دلایل و امارات از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن بر وجهی که مشهور و برالسنه شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید وخدمت میر دنیا داری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر بتابعان شافعی ومقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند وزرهای بسیار بررخ میر کشیدند ودرآن سه روز اکابرفریقین درمقام مزاد بودند ومیررا جهة ترویج مذهب تطمیع مینمودند وآخرچون اکثرحنفیه امرا ومقربان پادشاه بودند وزور و زر ایشان بیشتر بود بهمان برهان قاطعی که ملاحده برفخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز برخصت میرغالب آمدند

وچون خدمت میردرتوجه خاطر امرا ولشکری که درمذهب حنفی نشو ونما یافته بودند

تأمل نمودند وزرهای خفیه ربودند مخالفت وبرابر گوئی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی بود بر آن دواعی افزودند وحکم بترجیح مذهب حنفی نمودند و بنا بر آن اهل روزگار او را حنفی مذهب تصور مینمودند .

و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای جاه و مال و تقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النخعی در تفسیر آیهٔ (ولا تؤتوا السفهاء اموالکم) از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کردمرا پدرمن که اسکندراسترابادی عالمی متبحر بود که از غایة همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میرسید شریف جرجانی اورا در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار نیل که درفروختن آن بلحیهٔ او رسیده بود نیلگون شده پس اورا ملامت کرد اسکندر ازروی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوك بر آن نشیند وبسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم وهر تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام وگمان‌چنان است که در آن معاتب بلکه معاقب باشم

وهمچنین بنا بر حب جاه ومال یا دفع تهمت رفض واعتزال که همیشه این طایفه خصوصاً سادات بآن مبتلا بوده‌اند بالتماس علما واعیان فارس کتاب مواقف را منسوب بعضد ایجی‌شافعی است شرح نموده وبمقتضای اشتهای آن جماعت طریق متابعت متن پیموده ومعهذا ازروی‌احتیاط اندکی‌بادله توضیح وتقریر آن افزوده بلکه همان شرح غیرممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده ودر کلفت خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعة خطبهٔ شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که درآن حال ارتحال خودرا بماوراء النهر از جمله بلاهای روزگار شمرده وبآنقدر اکتفا ننموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده ودرمقام خطاب با اهل آن دیار که ازمعتقدان یار غارند آیتی را که درشأن کفار نازلست اقتباس نموده وبعداز آن مبالغه درتقریر جهل وبیحاصلی ایشان ازدین نموده و ظاهراً در این معنی اشارة نموده بآنکه چون این جماعت از ایمان ومحبت علی بن ابیطالب علیه‌السلام که بموجب نص آیهٔ ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در اشتراط عداوت آن حضرت بقدر جوی بلکه نارنجی متفرد یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشانرانفعی‌نداردچنانکه‌اخبارو‌روایات صحیحه‌بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین تایبادی بمضون این اخبار در این رباعی‌اشاره‌نموده و فرموده

(رباعیه)

گر منظر افلاك شود منزل تو　　وزکوثراگر سرشته گردد گل تو

چون مهرعلی نباشد اندردل تو   مسكين تو ورنجهای بيحاصل تو

و بعداز تصريح خدمت مير بتجهيل وتكفير وحرمان آن قوم ضلالت مصيراز تحصيل جليل وحقير بدخول ايشان در حزب شيطان فرموده واين نيز ظاهراً اشاره خواهد بود بآنكه از احزاب عمربن خطاب‌اند كه بخاری محدث درباب كمال شيطنت او اين حديث صحيح كه «ما سلك عمر فجاًالا وقد سلك الشيطان فجاً غيره» روايت نموده وشيعه معنی آنرا بر مضمون اين بيت كه بعضی از قدما كه درشأن عمر گفته حمل نموده‌اند.

(شعر)

ان كان ابليس اغوی الناس كلهم   فانت يا عمر اغويت ابليسا

وبالجمله هر كه بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ايشان در مخاطبات و تأليفات اطلاع دارد سليقهٔ او حاكم است بآنكه خدمت مير در آن خطبهٔ دلپذير آنچه از تعرض تقرير نموده ترشح نميكند الا از سيدی شيعی استرابادی نسبت به سنی عادی يا خارجی مرادی.

القصه تعصبات اهل جرجان و استراباد در مذهب شيعه مستغنی از بيان است و چنانچه در مجلس اول از اين كتاب مذكور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شيعه ميدانسته‌اند و بنابر تعصب تكفيرايشان می‌نموده‌اند اگر مير سيد شريف را از حزب‌خوددانندی مصلحتی نخواهد بود.

(السيد الفاضل امير شمس الدين محمدبن الشريف العلامة)
(الجرجانی روح‌الله روحهما)

بحليهٔ فيض سرمدی و زيور خلق محمدی آراسته بود مولانا خضر جبلرودی كه از جملهٔ تلامذهٔ اوست در خطبهٔ شرح كتاب نهج المسترشدين به صحت عقيدهٔ امير اشعار نموده .

وبالجمله چون خدمت مير از حب جاه عاونی و منكر طريقهٔ دنياداری بود در اظهار مذهب آبا و اجداد خودداری نمينمود و همواره مذهب شيعه را نصرت و ياری ميفرمود و اقل آنچه ازاو دراين باب ترشح نموده آنست كه ازبرای مجرد ذكر اعتراضی كه مذكور خواهد شد برخطبهٔ متوسط شرح كافيه كه بنابر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته‌اند و چون در بعضی از فقرات عبارت آن خطبه جهت رعايت سجع تقديم صحب برآل بعد از تقدم

حرام بر حلال واقع شده خدمت مير نوشته‌اند كه تقديم صحب بر آل همچون تقديم حرامست برحلال و از جملهٔ مصنفات او شرح خطبهٔ مذكور است و شرح هدايهٔ حكمت و شرح ارشاد حو و شرح فوايد غياثيه و حاشيهٔ طوالع و حسب الاشارهٔ والد بزرگوار دو رسالهٔ فارسی را كه مشهورند بصغری و كبری در صغر سن تعريب نموده و بغره و دره موسوم ساخته و در شهور سنهٔ ثمان و ثلثين و ثمانماة بجنات عدن انتقال نموده قدس الله سره العزيز .

« المولی المحقق جلال‌الدين محمد الدوانی قدس سره السبحانی »

نسب شريفش منتهی‌ميشود بمحمدبن ابی‌بكر كه قاتل عثمان بوده ودر حجر تربيت‌صديق اكبر اميرالمؤمنين حيدر نشو ونما نموده و همواره انكار خلافهٔ پدر و اظهار جلافت عمرپيموده و در افتخار خدمت علامی بنسبت دادن خود بصديق رمزيست دقيق كه بر دقيقه شناسان طريق تحقيق مخفی نيست در مبانی حال نزد والد خود ملا سعدالدين اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده و بعداز آن بشيراز آمده در خدمت ملا محيی‌الدين انصاری كه ازاولاد سعدبن عباده صحابی‌وا فاضل تلامذهٔ سيدالمحققين قدس سره‌الشريف‌بود بتحصيل‌سايرعلوم دينيه‌ومعارف‌يقينيه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت گاهی از غايت جد و اجتهاد در برابر چراغی كه در شبها در دهليز مسجد عتيق شيراز ميافروختند خدمت علامی بر پا ايستاده مطالعه نموده دماغی ميسوختند و آخرالامر كار او بجائی رسيد كه‌اكابر زمان‌غاشيهٔ مطاوعتش بردوش و علمای اوان حلقهٔ بندگيش در گوش كشيدند صيت فضايلش با عالی وادانی رسيد و جمعيت و سامانش بسيار گرديد ليكن خدمت علامی باوجود آن جامعيت و جمعيت همچنان در جمع مال كه آنرا از اسباب ترويج علم وتزئين فضل و كمال خيال مينمود حريص بود چنانكه در بعضی از اشعار خود فرموده

(شعر)

مرا بتجربه روشن‌شد اين درآخر كار   كه قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

آورده‌اند كه چون صيت فضايل آن علامهٔ نحرير عالم‌گير شد والی عراق و فارس و آذربايجان سلطان يعقوب بايندری تركمان‌اورا از شيراز بدارالسلطنهٔ‌تبريز طلب نمودوبالطاف خسروانه نوازش فرموده اقصی القضاتی ولايت فارس را باو تفويض فرمود اتفاقاً روزی‌درمجلس پادشاه مذكور خدمت علامی را بامولانا شيخ اسحق تبريزی كه از اذكيای فضلای زمان بود مباحثهٔ علمی واقع شده منعهای موجه متوجهٔ ادلهٔ اوميساخت ليكن فاضل تبريزی در زبان

آوری غالب بود وقدم ازدایرهٔ آداب بیرون نهاده طریق شطاحی پیمود نزدیك بآن رسیده بود کدخدمت علامی را درهم آرد و ناموس دانشمندی اورا بخاك مذلت سپارد لاجرم قاضی میرحسین یزدی که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود ودر صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بی‌طاقت شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام‌ملتمس آنکه رعایت ایشان نگاهدارید و مباحثهٔ شیخ ابواسحق را بامن گذارید اگر او مرا الزام نماید همگی اورا مسلم‌داریم‌سلطان‌التماسش‌پذیرفته‌قاضی میرحسین تمهید رعایت‌آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هرچند شیخ ابواسحق خواست که ازقانون آداب‌تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه را براو بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی‌الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میرحسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرك زاده‌های‌یزد است وآخراز خدمت‌سلطان استدعای آن نمود که‌قضاء دارالعباده یزد وتوابع آنرا با تصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و سیور غال و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانهٔ دارالعباده یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامهٔ دوانی ترددی نیست.

واز جملهٔ مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس‌الدین اسدالله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقولست که میفرمودند که در وقتی که بواسطهٔ فترات‌خوزستان در شیراز توطن داشتم پیرزنی صالحه سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ ما و خانه علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من ازشیعهٔ سبزوارم و باهل بیت علامی آشنائی‌می نمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم ومترصدمشاهده اعمال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بروی خود بست من از روزنهٔ که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خودرا مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقولست که گفت مدتی‌در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده نمودم که نقطهٔ سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود تا سه روز باقی بود از آن جا استدلال بر آن نمودم که مسح می کشیده که اگر غسل می کرد بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول روز تباهی میشد.

منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر ازشیعه می پرسید میگویند محمدبن الحسن فرزند پیغمبر آخرالزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنند سلطان یعقوب بن حسن بیك ترکمان و سوق این کلام خالی‌ازاستخفافی بعقیدهٔ اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام برصحت عقیده وایمان‌او دارد.

و همچنین تعرضی که در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجریدنسبت بسید المدققین میر صدرالدین شیرازی نموده و او را بگمان التزام تفضیل ابوبکر بر حضرت امیر ملامت و تعزیر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن می بارد.

حیث قال: والعجب من ولد علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضایل التی لعلی ع حاصلة لابی بکر مع زیادة فان فی ذلك‌ازرآء بجلالة قدرعلی ع کما لایخفی علی ذوی‌الافهام

آری اینقدر هست که خدمت علامی عقاید عضدی را در جرون بالتماس یکی از اعیان اهل سنة و جماعت شرح نوشته و چون باوجود زمان تقیه رعایةبسیار از آن تصنیف درنظربوده برطبق متن ووفق التماس سایل تقریر نموده.

وبنابر آنکه خدمت استاد البشر میر غیاث‌الدین منصور شیرازی قدس‌الله سره مساهلهٔ او رادرآن‌تألیف‌وتقریر کهفی‌الحقیقةدام تزویروتحصیل دراهم‌ودنانیر بودهمظنهٔ‌محض‌تقصیرومظنهٔ وقوع درنار سعیر دانسته ودر خطبهٔ محاکمات خود در شأن آن علامهٔ نحریر گفته که :
و کان فی النار یجرون ولازال‌مکبا علی جمع المال و جحد ما ینفعه فی المآل‌مصراً فی تقریر المحال

مخفی نماند که مماشات شارحان باکلام متن گاه هست که بنابرالتزام رعایة موافقت است بسببی از اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوك فرموده باآنکه در دیگرمصنفات خود رد بسیاری از سخنان حکمانموده

ومؤید اینست آنکه قاضی میرحسین که سابقاً شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رسالهٔ منشآت خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم ودر این مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره نیز براینست و اگرچه در شرح اشارات با شیخ دراین مسئله مماشات نموده‌اند اما آن مبتنی برشرط موافقت

است که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تجرید که مذهب خاص او است طریق اشراقیان مسلوك داشته.

وحضرت غوث المتاخرین سید محمد نور بخش در رسالهٔ معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفهٔ لفظی را نرسد در احوال انبیاء و اولیاء مانند معراج و غیره خوض نمودن واگر رعونهٔ نفس وخودنمائی وباعث شود و خوض نمایند رجماً بالغیب باشد مگر حضرت سیادت‌پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سیدشریف شیرازی موطناً مدفناً رحمة الله علیه برحمة واسعة که برسبیل روایة ازحکماو فقهاست آنچه فرموده است وشاید که بنابر ملتمس کسی بوده است بنفسه در آن باب خوض ننموده است وتعیین آن نفرموده اگر فرمودی رجماً بالغیب بودی و حال آنکه اخلاص وحقانیت وانصاف ودیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید از اینجهت بروایة اکتفا نمود انتهی.

وایضاً مؤید توجیه مذکور است آنکه هر گاه ملا حسین کاشفی که از سبزوارند و هزار دلیل برصحت عقیدهٔ خود دارند حسب الامر میرعلی شیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت وجماعت نماید وبواسطهٔ تقرب آن ناصبی آن چنان تقیه باردی سر آید تجویز آن از علامه دوانی وامثال او بطریق اولی می شاید وهمچنین توجه علامی بجانب بغداد جهت محض زیارت آستان ملایك پاسبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وعتبات عالیات سایر ائمهٔ معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضهٔ علیهٔ مرتضوی که از افاضل فقهای شیعهٔ امامیه بود ودرس گفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیهٔ زورا حسب الالتماس مشارالیه ازجملهٔ مؤیداتست.

وازجمله اشعار حقایق شعار علامی درمدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامی است

(رباعیة)

رو رخت طلب بساقی کوثر کش — وز کوثر کثرت می وحدت درکش
لا یظمأ اصلا ابداً شار بها — رمزی است درین می ار توانی درکش

(اخری)

درملك حقیقة است آن شاه مدار — دست از طلب دامن آن شاه مدار
او باب مدینهٔ علوم است درآی — زان درکه رسی زود بمسندگه بار

(اخری)

خورشید کمال است نبی ماه ولی — اسلام محمد است و ایمانست علی

گر بینهٔ در این سخن می طلبی — بنگر که زبینات اسماءست جلی

وناظم علامه درشرح رباعی ثالث بعداز توضیح معنی بینات وتحقیق آنکه ایمان نسبت به اسلام بمنزلهٔ باطن است همچنانکه ولایة باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که درمطاوی این دو اسم عالی منطویست وهمانا نکته دان صاحب فطانة که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن قدس است با خبر باشد بسی حکم ولطایف ازخبایای این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست عالی که وصول به آن مترسمان خیال پرست را میسر نیست.

(شعر)

بسر قصه سیمرغ وقصه هدهد — کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
تو چه دانی زبان مرغان را — که ندیدی دمی سلیمان را

مدت حیات علامی بروجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده واز خطبهٔ محاکمات استاد البشر میرغیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از هشتاد باشد ووفات او در یوم الثلثاء تاسع شهر ربیع الثانی ازسال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح بایندر روی نمود وچون آن موضع بقریهٔ دوان نزدیك بود نعش اورا بآنجا برده دفن نمودند وچون تفصیل مصنفات خدمت علامی وخصوصیات آن براکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر ازآن اثری پیدا نه ایراد آن باآنکه مناسب مقام نیست لایق دید

اول رسالهٔ قدیم در اثبات واجب تعالی که آن را در اوایل حال در سنهٔ هشتصدو نود و هفت بنام یکی ازسلاطین نوشته

دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا دراواخر عمر درخطهٔ لار تالیف نموده

دیگرحاشیه قدیم برشرح جدید تجرید که دراواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده وتا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسید

دیگر حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن درشهور سنه هشتصد و نود و شش بوده وچند سال در اوان درس و افاده برگرد آن میگردیده واین حاشیه تا اثنای مبحث مهیة رسیده

دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده واین ضعیف دراین ولا به مطالعه آن فایز گردیده تالیف آن درسنه سبع وتسعین وثمانمائة نموده

دیگر شرح هیاکل که آن را یکبار بنام بعضی ازملوك هند که بملك التجار اشتهار داشته

معنون ساخته ومرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی ازسلاطین ایران نموده

دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات

دیگرحاشیه قدیم برشرح مطالع وحواشی شریفه شریفیه که قریب بهمبحثموضوع رسیده

دیگر حاشیه جدید برآن شرح وحواشی که آنرا قبل ازحاشیه جدیده شرح تجرید نوشته واین حاشیهٔ تا آخر مبحث موضوع رسیده

دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی برمختصر اصول ابن حاجب وحواشی شریفه شریفیه که در آنجا متعرض دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده

دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات

دیگر حاشیه حکمة العین واین بیچاره برؤیة آن مشرف نشده

دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل برتحقیق ده مسئله ازمطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود کجراتی نوشته ودرصحبت میرشمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل تلامذهٔ او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد وسلطان هم هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود وآن جایزه دردریا غرق گردید وچیزی معتدبه از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی رسالهٔ دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد ودر دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نمود سلطان در این مرتبه نیز هزار درم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامیفرستادو در رسالهٔ انموذج العلوم مسئلهٔ حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه و معارف یقینیه وضوح تمام یافته.

دیگر رسالهٔ زوراء که بمعنی دجلهاست وآنرا در نجف اشرف بشکرانهٔ التفاتی که در بعضی از رؤیای صالحه ازحضرت امیرالمؤمنین ﷺ دیده در سلك نظم وتألیف کشیده و درآن رسالهٔ جمع میان حکمت بحثی وذوقی نموده.

دیگر حاشیهٔ زوراء که آنرا نیز در آستان ملایك پاسبان بالتماس شیخ شرفالدینحسن فتال که سابقاً مذکور شد نوشتهاند.

دیگر حاشیهٔ صغیر که آنرا جهت دفع طعن ملاقطبالدین محیوی انصاری بر عبارتی که درخطبهٔزوراء واقعست نوشتهاند.

دیگر رسالهٔ در تعریف علم کلام که درکتاب مواقف مذکور استوآنرا بنام میرمحبالله

که پسرزادهٔ امیر نعیمالدین نعمتالله ماضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملاعلی عران طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده.

دیگر حاشیهٔ بر اوایل شرح چغمینی قاضیزادهٔ رومی و ظاهر آن حاشیه کنار کتابیست و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیرغیاث الدین منصور شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده ودفع فرموده.

دیگر رسالهٔ در خلق اعمال که بالتماس یکی از طلبه در کاشانهٔ کاشان نوشته دیگر حاشیهٔ بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفهٔ شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم به بدیهی و نظری نرسیده.

دیگر شر خطبهٔ طوالع.

دیگر تفسیر آیهٔ **یا ایهاالذین آمنوا خذوا زینتکم عند کل مسجد وکلوا واشربوا ولا تسرفوا** که بنام ملاشمس الدین محمد بدخشی صدرسلطان بایسنغربن سلطان شاهرخ نوشته دیگرتفسیرسورهٔ «قل یاایها الکافرون» دیگرتفسیر سورهٔاخلاص که بنامسلطان ابوالفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدیه که آنرا در جزیرهٔ جرون یعنی هرموز بالتماس یکیازمعاندان صاحب جاه نوشته.

دیگر رسالهٔ در حل مغلطهٔ مشهور بجذر اصم دیگر حاشیهٔ انوار فقه شافعیدیگر شرح اربعین حدیث نودی دیگر شرح رسالهٔ نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رسالهٔ قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تألیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده.

و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آن را بنام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیك معنون ساخته دیگر رسالهٔ تهلیلیه در شرح کلمه توحید کهبنام سلطانمذکور نوشته دیگر رسالهٔ که در عرض لشگر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رسالهٔ در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمسالدین محمد که سابقاً مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رسالهٔ در تحقیق معنی خبر و اخبار که آنرا بنام میر میران ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رسالهٔ

بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن فایز گردد.

دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث‌الدین غیاث شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال‌الدین نصرالله برادر سید شاهمیر سلامی گازرونی که از اولاد سید شمس‌الدین عریضی یزدی بوده‌اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رسالهٔ در شرح غزل حافظ شیراز که مطلعش این است :

« شعر »

در همه دیر مغان نیست چومن شیدائی	خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ

« شعر »

پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت	آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد

دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ جبیتری قدس سره دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آن‌را در خطه لار بنام والی آنجا ملك علاءالملك نوشته دیگر رسالهٔموسوم بصیحه و صدا این است مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده‌یاازاستادان خودکه تلمذ ایشان بیك واسطه باو منتهی میشود شنیده واورا خطب‌انیقه ومنشآت رشیقه واشعارهست واز جمله آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود مذکور میگردد

(غزل)

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت	صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
توئی آنشاه که از کشور حسنت‌خیلی	ملك جان ودل ودین جمله‌بیکبار گرفت
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید	همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست	منکر از کور دلی شیوهٔ انکار گرفت
چون دوانی‌نخورددرد غم از کاسه‌چرخ	هر که جامی زکف ساقی ابرار گرفت

(وله ایضاً)

عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند	طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند
تیز بینان جهان خاك سرکوی ترا	توتیای نظر مردم بینا خوانند
قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا	اهل عرفان شجر و آتش موسی‌خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی زانرو	سخنانم همه در عالم بالا خوانند

(وله ایضاً)

بنور خاطر خود میرویم در ره عشق	چراغ خاطر دون همتان چه نور دهده
اگرچه‌فیض خداشامل‌است‌یکسان‌نیست	نه هر جبل که تو بینی صدا چوطوردهد

(سید الحکماء المدققین امیر صدرالدین محمد الشیرازی)
(اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان)

کنیت‌عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر الحقیقة است وچنانکه سابقاً در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام‌اواست‌مذکورشده آباء واجداد امجاداو تاحضرات ائمهٔ معصومین (ع) همگی حافظ احادیث وحامل علوم شرعیه بوده‌اند آخر بواسطهٔ خوابی که یکی ازپدران او دربطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که از ایشان ازمطالعهٔ کتب حدیث واسوخته متوجـه علوم حکمیهٔ رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکما رسیده حضرت میر بود وخدمت میر استفادهٔ کثیری ازشرعیات از پدر خود میر غیاث‌الدین منصور وپسر عم خود میر نظام‌الدین احمد نموده وشطری ازعلوم عربیة وفنون ادبیه را بر پسر عمهٔ خود میر حبیب‌الله که وحید زمان بود قرائت فرمود وسایر ادبیات وعقلیات را ازحکمت وکلام از سید فاضل مسلم فارسی وجمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذبعضی از ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود بمثل ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی وسلسلهٔ بعضی دیگر منتهی میشود ببعضی از ارباب کلام مانند حجةالاسلام غزالی وفخرالدین رازی و شیخ علامه جمال‌الدین حسن‌بن‌مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام‌الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید‌المحققین قدس‌الله سره الشریفست مباحثات ومناظرات بوده و در بسیاری از مسائل رد سخنان استاد او را بر او تمام کرده .

واز مآثر اقتدار نفس قدسی شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده وعمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی وکثیر التصرف وصاحب حدس صائب و فهم ثاقب بود هرگز هیچکس از اقران اورا الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده واگرچه علامه در بحث مجلسی خودرا حریف میر نمیدیده اما در اکثر تصانیف خود متوجـه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه ازحواشی تجرید وحواشی

مطالع ایشان ظاهر میگردد.

حضرت غوث الحکماء میر غیاث‌الدین منصور در شرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب آنصدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثمان مأه بوده و در صباح جمعهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ثلث وتسع ماه در دست فسقهٔ فجرهٔ کفرهٔ ظلمه از اعوان معویه و یزید یعنی طایفهٔ ترکمان بایندریه که در اصل سکنه دیار بکر بودند شهید گردیدند ودر صدر جنان منزل گزیدند

ازجملهٔ مآثر او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه‌است درشیراز و حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه تا اثنای مبحث اعراض رسیده‌اند

دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و این دو حاشیه قدیم او بر تجریدوشرح مطالع مقدم‌است برتألیف حواشی قدیمه علامه دوانی‌دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فیاض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطه جذراصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص وقیمت آن دیگر رساله فارسی دربیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم نیز میگویند دیگر تعلیقات برتیسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهود نیست ظاهراً اوقاترا شریفتراز آن میدانسته که‌صرف شعر گردد

(خاتم الحکماء وغوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره)

آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکماء دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلك مستفیدان و ملازمان عالی اش نمودندی جذراصم آوازهٔ فضل او شنیده و فلك باهزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش **درسنه** بوده درخدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف **یقینی** نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره باعلامه دوانی در خود یافته ووسایل برای انتظام آن میساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور باو متعلق بود ودرغایت‌عظمت و استقلال اشتغال مینمود ودرمرتبهٔ ثانی که جناب‌مجتهدالزمانی

شیخ علی‌بن عبدالعالی روح‌الله روحه ازعراق‌عرب متوجه پایهٔ سریرخلافت‌مصر گشته حکایات که در باب عدم تقیدحضرت‌میر باحکام شرع اقدس مذکور میشدوسیلهٔ نقار خاطرشریف جناب‌شیخ بزرگوار شدوبعضی از مفسدان درمقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی درمجلس بهشت آئین مباحثهٔ علمی درمیان آمده دربحث بخشونت و نزاع وشاه دین پناه حمایت مجتهدالزمانی نموده حضرت‌میررنجیدند و بعداز روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند ودر سنهٔ ثمان واربعین و تسعماهٔ وفات‌یافتند از مصنفات شریفهٔ ایشان اولا آنچه این‌فقیر بشرف مطالعهٔ آن رسیده دراین مقام مذکور میشود کتاب حجة‌الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رداقاویل حجة‌الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار براو کرده وآن مبحث قریب بسه هزار بیت است و ازاینجا معلوم میشودکه آن کتابی‌مبسوط خواهدبود دیگر کتاب محاکمات میان نحریرین عالمین یعنی والدخودمیرصدرالدین محمد وملاجلال‌الدین محمد دوانی درحواشی ایشان‌برشرح‌تجرید

دیگر محاکمات میان نحریرین علمین در حواشی ایشان برشرح مطالع دیگرمحاکمات میان ایشان درحواشی شرح عضدی دیگرشرح بر کتاب هیاکل‌الانوار

دیگرشرح بر رسالهٔ اثبات واجب پدر خود

دیگر کتاب تعدیل المیزان برمنطق که خلاصهٔ منطق شفاست‌با سوانح طبع نقاد ایشان،

دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصهٔ تعدیل‌المیزان است

دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت در محاذات‌کتاب تحفهٔ شاهی و آنرا چنانچه در خطبهٔ کتاب مذکور است درهیجده سالگی نوشته

دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده

دیگررسالهٔ درمعرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیردر مبادی تحصیل‌علم طب آن را نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عمادالدین محمود شیرازی خوانده

دیگر کتاب سفیردرهیأة دیگرحاشیهٔ برشرح اشارات دیگرحاشیهٔ برشرح حکمة‌العین

دیگر رسالهٔ در باب‌خلافة فرزند ارشد میرصدرالدین محمد دیگر خلاصهٔ تلخیص که اختصار کتاب معانی بیانست

دیگر رد برحاشیهٔ شمسیهٔ علامه دوانی دیگر رد بر حاشیهٔ تهذیب مشارالیه دیگرردد بر انموذج العلوم مشارالیه دیگررد بررسالهٔ زوراء مشارالیه دیگر رسالهٔ در تحقیق جهات

دیگر رسالهٔ مشارق دراثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیهٔ بر اوایل کشاف

تفسیر سورة الانسان کتاب مقالات‌العارفین، کتاب در تصوف و اخلاق کـه باسم فرزند ارجمند خود میرشرف‌الدین علی نوشته.رسالهٔ قانون‌السلطنه اینست آنچه ازتصانیف حضرت‌میر که‌بنظرفقیر رسیده ودیگر تصانیف دارند که بنظرفقیر نرسیده و اسامی آن درکتب‌ایشان بتقریبی مذکورشده و بعضی ازفضلاء معاصر اخبار از رؤیت آن نموده مانند کتـاب ریاض الرضوان و کتاب اساس درعلم هندسه وغیرآن وغرض ازتفصیل تصانیف حضرت‌میر و اظهار تشرف بمطالعهٔ اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل عصراست مثل ملا ابوالحسن کاشی وملامیرزا جان‌شیرازی که مصنفات حضرت میرراکه اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود وبدست هرکه می‌افتادبآن ضنت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوبرا از آنجا میدزدیدند و جهة پی غلط کـردن میگفتند کـه از تصـانیف میرغیاث‌الدین منصور بغیر نـامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکورساخته وجودخارجی نیافته واگر احیاناً یکی از آن کتب بـدست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان‌مطلع شدعوی تواردمیکنند

ازحضرت استاد محقق نحریر روح‌الله روحه شنیده‌که میفرمودند که ملا ابوالحسن شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبـات واجب‌ذکر کرده و آنرا ازجمله خواص فکر خودشمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده ودرایامی که بالتماس بعضی از اعزه ردی بر رساله او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم آن رساله را متروك ساخته رسالهٔ دیگر تالیف نمود اگرچه آن‌نیز خالی ازسرقت‌وانتحال‌نیست

از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه وطلسمات قتل ذوالفقارحاکم بغداد است که با پادشاه دین‌پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنهٔ جمهور مشهور ومجملی از آن در رسالهٔ قانون‌السلطنه مذکوراست‌حضرت میر را دوخلف ارجمند بود یکی میرشرف الدین‌علی که‌اکبر و اورع و اتقی بود ودیگر میرصدرالدین محمدکه اصغر و اذکی و افهم و افضل بود بنا بر این التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میرشرف‌الدین علی باردوی معلی رفت بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین‌پناه او را نوازش بسیار فرمودند و ازمقربان مجلس بهشت آئـین ساختند روزی یکی از مترددین بخدمت میر عرض ترقیات میر شرف‌الدین علی و عنایة پادشاه

نمود حضرت‌میر درجواب فرمودند که او بسیار خر است‌بیش‌ازاین‌هم‌ترقی‌خواهد‌کرد

(شعر)

هرکجا بی‌هنری هست بدومی‌بخشند   بیشتر زآنچه از ایام تمنا دارد

ازجملهٔ لطایف حضرت میر آنکه روزی میرشرف‌الدین‌علی مذکور بخدمت میررفت واز برادر خود میرصدرالدین محمد غیبت‌کرد که او خم شراب برسر قبر مرحوم جد خود مـیر صدرالدین محمدنهاده واز آن میخورد حضرت‌میر را چون مظنه آن شدکه او آن سخن را از روی حسدی که با برادر داردمیگوید با او گفت توهم بخور بعد از آن میرصدرالدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت باو گفت که ای فرزند مردم برسرقبر پدران خود مصحف می‌نهند توخم شراب مینهی و ایضاً از جمله لطایف اوست آنچه در بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفورفرستاد ودرآنجا اعتراضات‌کرده بودکه چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید وچرا مردم شما را سجده میکنند وحال آنکه سجدهٔ غیر خدای تعالی راکفر است وچون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودندکه جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسد در جواب مسئلهٔ اول نوشت‌که خلفای ثلث از جملهٔ خادمان جد بزرگوارمااندشمارا بااین‌وکالت‌فضولی‌چه‌کاراست‌ودرجواب‌مسئلهٔ‌دوم نوشت که مردم سجدهٔ ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات مـا از غایهٔ مسرت سجدهٔ شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر مر خدایـرا که این چنین پادشاهی شیعی نواز سنی کداز را حامی وپشت و پناه دین ما ساخته وفات میر در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و تسعماة بوده و درجـوار والد بزرگوار خود آسوده.

(المولی الحکیم الالهی‌شمس‌الدین محمدالخفری رحمه‌الله تعالی)

از اعاظم تلامذهٔ صدرالحکماء میر صدرالدین محمد شیرازی و در غایت فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی وذوقی با روح افلاطون و ارسطو خطاب«انی اعلم مالا تعلمون»مآثر فکر قویمش مؤید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعدهٔ حسن و قبح بود نهال فطرت سلیمه وی بآفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیـدهٔ صحیحه‌اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آبخورده.

نقلست که در زمان سلطان شاه اسمعیل انارالله برهانه که از مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه برطبق مذهب حق امامیه مینمودند و هرکرا از مخالفان ی

دانستند تکلیف لعن و برآئة نسبت بصحابهٔ ثلاثه که غاصبان‌حق اهل البیت‌اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در درآمد بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چه کار کنم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه‌عرب عامی جلف بوده‌اند.

واز بعضی افاضل رحمه‌الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل‌سنت که در بلاد عراق بودند جلامیشدند واز صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی ومفتی سنی نشان نماند بالضرورة اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسائل شرعیهٔ خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند و با آنکه اورا در علم فقه مهارتی نبود واز کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت.

وچون شیخ اجل متعالی علی‌بن عبدالعالی به‌کاشان آمد با مولانای‌مذکور ملاقات واقع شد ومضمون افتای مولانا را بروجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشانـرا جمع کردند و بعداز تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی بـه فقهای امامیه است یا مطابق ادلهٔ قویهٔ فتاوی ایشانست فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعدهٔ حسن و قبح عقلی است که طایفهٔ امامیه و معتزله بر آن رفته‌اند و از جملهٔ تصانیف مولانای‌مذکور است :

رسالهٔ اثبات واجب که در بعضی ازمواضع آن اشارت بشناسائی و معرفت نور ذات و علو صفات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده .

دیگر کتاب منتهی‌الادراك در هیأت که آنرا در برابر نهایت‌الادراك علامهٔ شیرازی نوشته دیگر شرح تذکرهٔ مسمی بتکلمه دیگر رسالهٔ در حل مالاینحل دیگر حاشیهٔ بـر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی.

دیگر حاشیهٔ الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمةالعین مسمی بسواد العین دیگر رسالهٔ در علم رمل.

«السیدالاجل النحریر الماهر شاه طاهربن رضی‌الدین»

« الاسمعیلی الحسینی الاثنی‌عشری طهرالله رمسه »

از اولاد بعضی خلفای علویهٔ‌اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن

از مصر بعراق عجم آمدند و بخواندیه اشتهار یافتند و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب ونسبت ایشان به اسمعیل بن‌الامام جعفر الصادق واقعشده درجند پنجم از مجلس نهم انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله طاهر در اوایل حال متوطن بکاشانهٔ کاشان بوده واکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از تحریر مولانا شمس‌الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطهٔ بدنامی نسبتی که بخواندیه داشت و رقم حسدی که سیداجل فاضل میرجمال الدین صدر استرابادی از اودرلوح خاطر مینگاشت‌از قهرقهرمان ایران اعلی‌الله برهانه خائف شده متوجه دکن شد ودر آن‌جا بواسطهٔ فضل وکمال ترقی تمام کرد و بعداز وکالت پادشاه عالیجاه نظام شاه انارالله برهانه کار او دربجائی رسید که‌نظام شاه‌و سایر سلاطین دکن‌ملازمت او میکردند و از آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران باو داشتند علم مذهب شیعهٔ اثنی عشری را بر افراشت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشانرا از جملهٔ شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهربن الحسن علوی گفته گردید .

(شعر)

اذا علوی لم یکن مثل طاهر   فماهو الاحجة للنواصب

ولهذا عمدةالفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را درصدر یکی از کتابات خود باو نوشته وتفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی که‌ازبعضی اجلهٔ سادات عالیدرجات ابیحو«صان‌الله جمال‌سیادته‌عن‌عین‌الکمال»استماع رفته آنست که‌دراوایل حال شاه طاهر به دکن آمد بواسطهٔ استیلاء معاندان اورا در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعداز مدتی عبدالقادر پسر نظام‌شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبهٔ بود که روی خود را بر پای قاسم بیك حکیم نهاده گفت اگر بر توظاهر شود که پارهٔ از جگر من درعلاج‌عبدالقادردرکاراست بگو تا من سینهٔ خودرا شکافته پارهٔ از آن بیرون آرم ودر آن اثنا نذر میکردو صدقات‌فراوان بفقراء مسلمانان و کافر میداد .

چون شاه طاهر دیدکه او بفقراء‌کفار مثل‌برهمنان و زنارداران نیز نذور میفرستدجرأت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که انشاءالله تعالی فرزند شما شفا خواهـد یافت ودر نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمجرد آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد هر راهی‌که من در باب اعتقاد با علمای این دیار متوجه سازم شما آنرا اختیار نمائید نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی است که

یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشانرا بترتیب خاص خلیفهٔ حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن وامام حسین و باقی دوازده امام رامذکور ساخت نظامشاه بمضمون مذکور نذر نمود وچون شب درآمد بخواب رفت.

وچون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار آن‌معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و اوراز آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خودرا زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد.

وچون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه رسیدند و هر چند شـاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقة حال بیماررا معلوم نماید مفید نیامد واورا بخدمت نظامشاه بردند و چون نظامشاه را از دور نظر براو افتاد استقبال نمود وگفت آنچه میخواستی که بعد ازبحث با علمای این دیار بفعل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم آنگاه شاه شروع در بیان احوالی که در آنشب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون ملاحظهٔ حال کثیرالاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرورفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) را دیدم که بامن میگوید که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد باما ایمان نمیآری اینك لحاف را برسر او کشید وهمین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل مییابد اما میباید که تو نیز از نیتی که دردل گذرانیدهٔ بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر گسترده‌اند و عرق بسیار کـرده بعد از لحظهٔ که عرق او خشك شد بیدار شد و بنشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهـای صادق طعام طلبید .

شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهدخود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضـرت رسالت صلوات‌الله علیه و آله خلیفهٔ بلافصل علی‌بن ابیطالب (ع) است و بعداز او بترتیب‌یازده فرزنداو امام‌اند و دیگران که براو تقدیم نموده‌اند غاصب خلافت بوده‌اند و بـر باطل‌اند لیکن‌الحال‌مصلحت دراظهار اینمذهب‌نیست زیراکه‌امرای شماهمگی‌اهل سنت‌اند ومادامیکـه جمعی از سپاهیان شیعه‌دراین دیار بهم نرسد کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود ودر یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی‌وقوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبرعیدگاه رفت خطبهٔ دوازده امام علیهم‌السلام‌خواند

و نام ابوبکر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امراء اوخصوصاً نصیرالملك که‌قدمت خدمت و استقلال تمام داشت آن‌حالت را مشاهده‌نمودند از حوالی نظام‌شاه دور شدند و در کوچهای‌شهر باافواج خود ایستاده در مقام‌دفع آن‌حادثه شدند و پیش نظام بغیرازاندکی خواص و غلامان نماند و چون نظام دانست که‌سرفتنهٔ آن جماعت نصیرالملك است اورا استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نمود گفت کار تو بجائی رسیده که بامن اظهار مخالفت میکنی و فی‌الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان اتبـاع او سر دادند.

(مصراع) تا کور شود هر آنکه نتواند دید

وچون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شده هر یك بجای خود آرمیدند و بعد از آن‌شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحاح ستهٔ ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان‌را دلپذیر برایشان موجه ساخت و بنابر آن شاه طاهر که سابقاً ملازم یا مصاحب نظامشاه بود مرشد و امام او شـد و متعاقب عادلشاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان‌ارشاد آن بقیهٔ خاندان طهارت و رشادزده همگی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت آله و مساعی جمیلهٔ آن سید هدایت دستگاه مذاهب شریف اهل‌البیت علیهم‌السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و اورا در فنون علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیهٔ بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام .

و شرح رسالهٔ جعفریه در فقه و حاشیهٔ بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله درانشاء و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف‌النهار است و از آن جمله در یك قصیدهٔ که در مناقب حضرت امیر و تعرض باغیار غوایت مصیر واقع است مذکور میشود .

« و هی هذه »

باز وقت است که از طبق‌تقاضای‌فلك	افکند بر سر ایوان‌چمن گل‌توشك
ابر نیسان بسر خنجر آلودهٔ برق	حرف‌برف ازورق‌روی زمین‌سازدحك
بر سر لشکروی صبح شبیخون آرند	تنك‌چشمان شکوفه چوسپاه ازبك
هیات غنچه وگل برطرف شاخ نگر	ظل‌مخروطزمین‌غنچه‌وگل مهرفلك

مجلس دلکش گل تانبود بی مطرب   گشته بلبل غچکی شاخ گل وغنچه غچك
ترشدی حله خارا ز تراویدن ابر   کوه ازسبزه بدوش ار نفکندی کپناك
ساختی خانهٔ معمور فلکرا ویران   بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجك
تر شود لاله چو برداغ دل پر خونش   زیرلب خنده زندغنچه ونرگس چشمك
باغ شد مائدهٔ عیسی و شبنم در وی   جا بجا برسر آن مائده پاشیده نمك
تا نگیرند زرناسره در دست سمن   دربغل صیرفی لاله نهان کرده محك
هر کمالی که نه ایمن بوداز نقص وزوال   باشد آن در نظر همت دانا اندك
شاهدحسن جمیلی است ولی خوشبودی   گر نگشتی زوی اینحسن ولطافت منفك
عنقریب است که چوبکزن ایام خزان   میزند بر دردروازه گلشن چوبك
آه از آن دم که باغوای خزان لشگردی   گشته باشند بتاراج گلستان شیرك
باد انداخته تاج از سر بستان افروز   گشته با عارض گلبرك معارض سپرك
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ   برك پژمرده کند با گل صدبرك حنك
پی آن صرح که دی طرح فکندست بباغ   هر طرف ریخته خشت ازیخ واز برف آهك
زود باشدکه زبیم کتك شحنهٔ دی   بگریزند رعایای ریاحین یکیك
بهر پیران ستمدیدهٔ ایام خزان   سازداز شوشهٔ یخ شیشهٔ گردی عینك
عاقل آن به که کندعزم طواف چمنی   که خزانرا نتوان بردر آنجا بکتك
آن چمن گلشن مدح شه عالیقدریست   کزفلك بهر طواف درش آیند ملك
مرتضی پادشه صورت ومعنی که ازوست   منشأ ورابطهٔ صورت ومعنی بی شك
آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهین عتاب   بال نسرین فلکرا شکند چون اردك
پادشاهی است که درخیل غلامان درش   نام برجیس بود سعد وعطارد زیرك
توش مال فلك از بهر سر سفرهٔ او   از ثریا بکف آورده نمکدان نمك
شد قمر مجمرهٔ بزم وی و محوقمر   دود عودیست کز آن مجمره گرددمدرك
از پس آینهٔ چرخ بآئین قضاء   هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطك
عرصهٔ همت عالیش جهانیست بزرك   کین جهان هست در آنعرصه سرای کوچك
آنکه ازسندس واستبرق خلدش عارست   کی شود همت او مایل سیفور و فنك
طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصهٔ ذاتی امکان منفك

بیوهٔ دهر چو اهلیت تزویج نداشت   باینا منعقدا طلقها ثم ترك
دیگری کیست که درسلك وی آرد اورا   قدر فیروزه زخر مهره شناسد زیرك
او باغیار جفا پیشه ندارد نسبت   میشناسیم حریفان دگر را یکیك
عدل تقدیری وتقدیر عدالت عیب است   زانکه تحقیق شد اینمسئله درباب فدك
دلداش راچو گران گشته ترازوی رکاب   گر وازخنگ سباك سیر فلك برده بتنك
ذوالفقارش دوزبان داشت بهنگام جدال   بود بر خصم دغل حجت قاطع هریك
ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو   حکمت فلسفه بازی و ارسطو زیرك
رق منشور قضا نسخهٔ تقدیر قدر   بی سجل تو مزور بود و مستدرك
فلك شأن ترا نقطهٔ عصمت مرکز   خیمهٔ جاه ترا محور دانش تیرك
نشأهٔ نور ترا نور نبوت مدرك   سر مکتوم ترا نور لدنی مدرك
کعبهٔ کوی ترا مروهٔ عرفان مسعی   سالك طور ترا طور تجلی مسلك
روشن از شعشعهٔ نور تو ایمان سماك   پر درم از گهر تیغ تو همیان سمك
گر نه قرصی زسرخوان تو بودی خورشید   کی به تعظیم نهادی فلکش بر تارك
هست در رجم شیاطین هوا جرم شهب   بی نفاد تو چو تیری که ندارد بیلك
درجوار توچو خورشید مجاور صد تن   در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لك
قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف   همچو دستی که برون آمده باشد زملك
لیك دستی که در آئینهٔ ادراك سلیم   سر مستور یدالله شود زو مدرك
تا شود زاویهٔ چرخ مقرنس هر شب   روشن از نور محیط تو باجرام فلك
سقف مینای زر اندود فلکرا زانجم   قدر انداز قضا کرده مشبك بتفك
هر که مست ازمی انکار توشد ساقی دور   نقل نقلش بجهنم دهد از بهر گزك
هست درقعر درك مسکنش اما حیفست   که ملوث شود از جیفهٔ او قعر درك
هرکسی را بکسی دست توسل محکم   لیس والله سوی حبك لی مستمسك
طاهر از ذلت عصیان بتو آورده پناه   فکر او گر نکنی کان من الذل هلك
دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا   در لگدکوب معاصی نشود مستهلك
تا بر ایوان فلك شمع فروزد خورشید   گرد خورشید چوپروانه زند چرخ فلك

باد افروخته در قصر زر اندود سپهر
شمع مهر تو و پروانهٔ آن شمع فلك

حضرت‌میر مدت‌العمر بعزت واقبال وکامرانی وافضال روزگار گذرانید وهمواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت وشجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده ودر شهور سنهٔ اثنی و خمسین وتسع مأه توجه بعالم عقبی نموده .

☆(مجلس هشتم)☆

در ذکر ملوك نامدار و سلاطین کامکار از فرقهٔ ناجیهٔ اولی‌البصائر والابصار

وآن مشتمل بر مقدمه‌ایست وچند جند « و ان جندنا لهم الغالبون »

(مقدمه)

در ذکر ملوك عرب که بعد از واقعهٔ کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و تذییل آن بذکر معویة بن یزید الراجع الی‌الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه وعباسیه مقاتله نمودند

سلیمان بن صرد الخزاعی

صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود وحضرت پیغمبر ﷺ اورا سلیمان نام نهاد ودر اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه درآنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی (ع) درحرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد

صاحب روضة‌الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفهٔ که از کوفیان با مسلم بن عقیل (رض) عهد وبیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین (ع) را نصرت‌ننمودند تا بااهلبیت واصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید بعد ازچندگاه متنبه شده‌انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین (ع) را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید

باو آنچه رسید ؛ و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند :

سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة‌الفزاری و عبدالله بن سعد الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد

و این پنجکس از معاریف‌اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین (ع) تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبة که مصحوب عمر نحس بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفتند :

« خدایتعالی مارا بطول عمر مبتلا گردانید تا درانواع فتنه‌ها افتادیم و بامور ناشایست »
« متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئهٔ خود نادم‌گشته میخواهیم که دست دردامن توبه و انابت »
« زنیم شاید که خداوند عز وعلا توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند »

و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند .

سلیمان بن‌صرد گفت : هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خودرا درعرصهٔ تیغ آوریم چنانچه لبیدی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند ـ قال الله :

انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم

و مجموع شیعه بزانوی استغفار درآمده گفتند مصلحت آنستکه شمشیرها ازنیام بیرون کرده سنانها بر سنان راست کنیم و جهانرا از لوث دشمنان آل محمد ﷺ پاك گردانیم و همه بر این معنی یکجهة گشتند که قاتلان امیر المؤمنین حسین (ع) را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیدهٔ او آمد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد

و چون مهم بر این وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس ازامر اوتجاوز جایز ندارد ، آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند واورا بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح وظفر علی‌بن الحسین (ع) را برسریر خلافت نشانند و در این باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامه‌ها نوشتند مضمون جمله آنکه :

« بر آل محمد ﷺ ظلمی چنان رفته که جهانرا معلوم است اکنون ازدوستان‌خاندان نبوت متوقع چنانست که ساز اسباب جنك را آماده ساخته درفلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم »

و اتفاق این جماعت در سنهٔ احدی وستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین (ع) بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه باخود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما

مال زكوة را از شيعه ستاندند و عبد الله بن وال التميمى آنرا جمع ميكرد و بفرمودهٔ سليمان ضبط مينمود تا بوقت خروج در مصالح لشكر خرج كند .

و چون يزيد پليد بدرك الاسفل رفت وابن‌زياد از عراق متوجه شام گشت معروض سليمان گردانيد كه در اين اوان كه عراق از گماشتگان بنى اميه خالى شد خروج ميتوان كرد سليمان گفت كه هنوز وقت خروج نيست زيراكه ميخواهيم كه اكثر معاريف كوفه را برداريم و ايشان بالضرورة با ما مقاتله خواهند كرد و حالا با ما آنقدر سپاه نيست كه بمدد ايشان با آنجماعت مقاومت توانيم كرد و اكنون كه يزيد بدوزخ رفت مردم بيشتر از پيشتر بحوزهٔ جماعت ومتابعت ما درخواهند آمد :

و بعد از آن سليمان باطراف وجوانب اعيان فرستاد تا بتجديد مبايعت پرداختند وخلقى نامعدود در صدد متابعت سليمان درآمدند و در آنوقت عبد الله بن زياد از جانب والى شام بكوفه رسيد تا بضبط شهر قيام نمايد

ودررمضان اين سال يعنى سنهٔ اربع وستين **مختار بن ابى عبيده** كه احوال اوبتفصيل عنقريب مذكور خواهد شد بكوفه درآمد و مردم را بطلب خون اميرالمؤمنين حسين (ع) دعوت كرده شيعه با او گفتند كه سليمان را برخود امير ساخته‌ايم ودرآنمقام آمده كه طلب‌خون امام حسين (ع) از اعدا بكنيم ، مختار با سليمان ملاقات كرده گفت : هرگز فرصتى به از اين نخواهيم يافت ؛ يزيد مرده‌است وپسرش ترك حكومت گفته هيچكس بر سرير حكومت ننشسته است الحال ظاهر بايد شد و مهم خودرا تمشيت بايد داد . سليمان گفت هنوز وقت نيست

مختار از پيش سليمان بيرون آمده گفت اين مرد خرف وفرتوت شده وحرب كار اونيست چه فرصتى چنين از دست مى دهد ودرخروج اهمال مى‌نمايد و نامهٔ مزور ازمحمد حنفيه(رض) بمردم نمود وگفت امام وقت اوست نه على بن الحسين (ع) زيراكه محمد بعلم زياده‌است و به على بن ابى‌طالب (ع) اقرب و بكتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصى پيغمبر اوست نه على بن الحسين (ع) ! و آن نامه را بر خلق خوانده جمعى كثير با او بيعت كردند

و مضمون آن مكتوب اين بود كه :

« سليمان تقصير مى كند كه در خروج تأخير مى نمايد ، اى مختار تو از مكه بكوفه »
« برو و شيعهٔ ما را بگوى تا بيرون آمده خون حسين بن على (ع) را طلب كنند وبيعت مرا »
« از كوفيان بستان »

گويند بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفيه را اكثر مردم كوفه از سليمان رو گردان شده مختار با شيعه گفت كه اگر سليمان خروج كرده شهر را ضبط نمودى هرگز ابن‌الزبير را مجال آن نبودى كه عمال خويش بكوفه فرستادى

و گويند مختار محمد بن حنفيه را مهدى خواندى و مردمان را گفتى كه سليمان اين كار را تباه‌كرد اكنون من نامه مى‌نويسم تا چه فرمايد - و چون سليمان شنيد كه مختار در مقام مخالفتست و مروان حكم حاكم شده ابن زياد را از شام بكوفه خواهد فرستاد انديشناك شد و شيعه وتبع خودرا جمع كرده گفت اگر مختار ميخواهد كه از قبل محمد حنفيه بيرون آيد مضايقه نيست اما امام من على بن الحسين (ع) است و تا زمانى كه من مقرر كرده‌ام كه در آنزمان خروج كنيم نرسد بيرون نخواهم آمد و بعد اللتيا و اللتى .

چون هلال محرم سنهٔ خمس و ستين رخ نمود سليمان‌بن صرد ازكوفه بيرون آمد نخيله را لشكرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده ساير اهلبيت را طلب داشت وازصد هزاركس كه با او بيعت كرده بودند ده هزار كس بيشتر نيافت ! سليمان از اين معنى متأثر شده بهمه حال با اصحاب رأى مشورة كرد كه نخست بكجا مى رويم و با كه محاربه مى‌كنيم ؟

جمعى گفتند : عمر نحس و مجموع قتلهٔ امام حسين (ع) دركوفه‌اند الا ابن زياد ، ابتدا از ايشان كنيم ؛ و برخى صلاح چنان ديدندكه بشام روند و اول بقلع وقمع مادهٔ فساد عبيدالله زياد پردازند - و ثانى را سليمان بن صرد مُستحسن شمرده بتوجه شام يكجهة گشتند وازنخيله كوچ كرده چون قريب بقبر اميرالمؤمنين حسين (ع) رسيدند باهم گفتند سزاوار آنستكه نخست بزيارت امام حسين (ع) رويم و دست در دامن توبه و انابه زنيم و از او عذر خواهيم آنگاه متوجه مقصد شويم ، اين سخن گفته متوجه تربت مقدس آنحضرت گشتند و چون چشم ايشان بر مرقد منور امام حسين (ع) افتاد ازاسبان فرود آمدند واضطراب وبيقرارى آغاز كردند وفغان وزارى‌باوج آسمان رسانيدند

وچون ازمراسم زيارت فارغ گشتند برمراكب‌خود سوارشده درسير آمدند وبعد ازقطع منازل بعين‌الورد كه‌شهريست بزرك از بلاد جزيره رسيدند وخبر يافتند كه والى شام عبدالملك بن مروان‌كه بعداز پدربرسريرحكومت نشسته توجه ايشانراشنيده‌عبيدالله زياد را باپنج امير ديگر از امراى عاليمقدار نامزد حرب ايشان كرده بآن‌حوالى رسيده‌اند سليمان خطبهٔ گفت ومردم‌خود را پند بسياردادو فرمود كه‌اگرمن كشته شوم‌مسيب برشماخليفهٔ من‌است وبعدازوى‌عبدالله بن‌سعد

و بعدازوی عبدالله بن وال و بعداز وی رفاعة بن شداد و بعدازفراغ وصیت بامسیب گفت که لشگر شام بسیار است برسم شبیخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و درصحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ ابشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد وی آمد و از او پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیلهٔ گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعداز آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شرجیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشگر گاه او قریب بیك میل باشد مسیب اعرابی راگفت که توبسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود راچهار قسم کرده روان شد و در سحر گاه ازچهار جانب لشگرشرجیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را گشته بقیة السیف منهزم گشتند و هرچه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده و مرکب خود رادر کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران ملحق شدند

و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و درعین الورد تلاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمددحصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپا در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا برانگیختند وچون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشگر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیر اندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان صرد آمد کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعداز آن مسیب رایت برگرفته چند حرب کرد تا او نیز ناچیز شد آنگاه رایت عبدالله بن سعد گرفته بعداز مجاهدهٔ بسیار شربت شهادت چشید و بعداز آن رایت عبدالله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز باسپاه شام حمله آورده اورا بقتل رسانیدند ورفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بایاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما دراین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب ازجهان بر افتد مارا راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند وبقیة السیف نیز در عرصهٔ تیغ بدر آیند صواب آنست که لشگر فرود آیند وچون شب تاریکتر شود بمقصد

شتابیم و تا روز نشود اعدارا از راه رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه برحسب صواب دید ابن عوف دست از جنك باز داشته نزول کرد و لشگر شام نیز فرود آمدند در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند ٠

(مختار بن ابی عبیدة الثقفی رحمه الله تعالی)

علامه حلی قدس سره از جملهٔ مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال او اعتراضات داشته‌اند او را بذم و شتم تناول مینمودند و حضرت امام محمد باقر ؑ بر آن معنی اطلاع یافته شیعه‌را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان مارا کشت و زنان بیوه شیعهٔ مارا تجهیز کرده بشوهر داد ودر ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسلهٔ ما فرستاد

ومنقولست که حضرت امام جعفرصادق ؑ براو رحمت فرستاد وشیخ ابوعمرو کشی ودر کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که از اعدای حضرت امام حسین ؑ در خانه خود یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و اورا میکشت وخانه و مقام اورا ویران میساخت و هرخانهٔ که در کوفه خراب شده بود خراب کردهٔ او بود خانه خرابی اهل کوفه ازاو بجائی رسید که اهل کوفه حال اورا ضرب المثل ساخته بهرکس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانهٔ تو در آمده

صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب بالشگر عراق شد و در واقعهٔ خیبر در زیر دست و پای کشته گشت و چون مداین در تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعدبن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت وسعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علیؑ بدستور سابق در مداین حاکم بودچون امیرالمؤمنین حسن رادر نواحی مداین زخم زدند و اورا در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعداز قتل پدر ملازمت عم خویش سعدبن مسعود میکرد باوی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت برتو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخرالزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را نیز بانگیز مختار میدانسته اند خواستند که اورا بکشند مختار از بیم گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بروی میکردند و چون مسلم بن عقیل رضا بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین ؑ بکوفه آمد مختار اورا

بمنزل خود فرود آورده بوظايف خدمتكاری قيام مينمود تا آن بد نامی بروی نماند وشيعه ازاين معنی وقوف يافته بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند كه ظن ما در بارهٔ تو خطا بود

وشيخ اجل عبدالجليل رازی در كتاب نقض الفضائح فرموده كه آن سخن را كه صاحب روضة الصفا درباب مختار نقل كرده نا قلان آثار خوب نفهميده‌اند وچگونه نسبت چنين امری بمختار كنند كه امير المؤمنين عليه السلام در روزگار طفوليت اورا دعا كرده باشند و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صدهزار خارجی و ياغی را از اعدای آل مصطفی كشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلكه قصهٔ مختار باعم خود در باب حضرت امير المؤمنين حسن عليه السلام چنان بود كه چون آن امام معصوم بنزديك سعد كه عم مختار بود و از قبل معويه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقيده و نور مودت بر حضرت امام حسن عليه السلام بترسيد كه مبادا عم جهت خاطر معويه آسيبی باو رساند لاجرم گريان وغمناك پيش شريك اعور حارثی شيعی آمد و گفت ميترسم كه عم من بدين امام بزرگوار كه قبلهٔ متقيان وامام مؤمنان ووارث علم انبياء و اوصياء است آسيبی رساند رای تو درين انديشه چيست شريك اعور رحمه الله از عقلای روزگار و زيركان دنيادار و كارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من در اين كار آنست كه تنها درخلوت پيش عمت روی و گوئی اگر امام حسن را هلاك كنيم ما را پيش معويه سبب قدر و جاه خواهد بود و دربسط جاه ما خواهد افزود واگر عمت بااوغدری دردل دارد ازبيم تو كه اعتقاد ترا درحق علی ميداند اظهار نميتواند كرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خيانت او ما را معلوم شود چاره بسازيم و آن حضرت را بطرفی بيرون بريم مختـار رحمه الله بيامد و آن سخن را در سر باعمش گفت عمش نيزچون معتقد خاندان نبوت بود جواب چنان داد كه مورخان نقل كرده‌اند ومختار ايمن گشت و مطمئن القلب شد وازاين معنی بر مختار عيبی و عاری نبود بلكه آنچه او در آن باب باعم خود گفت ازغايهٔ حميت و فرط اخلاص وصفای اعتقاد بودو در بعضی از كتب اصحاب مذكور است كه چون ابوالحكم پسر مختار بخدمت امام محمدباقر عليه السلام آمد اورا اكرام تمام نموده بمرتبهٔ نزديك بخود ساخت كه درحكم آن بود كه در كنار آن حضرت باشد پس از حال پدرخود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسيار درحق پدرمن ميگويند و سخن سخن شماست ميخواهم كه حقيقة حال او را ازخدمت شما تحقيق نمايم آن حضرت مختـار را ستايش كردند ورحمت براو فرستادند و گفتند كه مختار هيچ حقی ازما را نزد دشمنان ما نگذاشت كشندگان مارا كشت وطلب خون ما ازايشان نمود واز حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه

فرمودند كه مخدرات اهل بيت موی خودرا شانه نكردند وخضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسين عليه السلام را بما نفرستاد.

ونيزمرويست كه چون مختار سرعبيدالله زياد بخدمت حضرت امام زين العابدين عليه السلام فرستاد آن حضرت بسجده افتادند ومختار را به نيل جزای خيردعا نمودند وايضاً در روضة الصفا مذكور است كه در آن زمان كه مسلم بن عقيل از خانهٔ مختار بيرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج كرده شهيد شد مختار بقريهٔ ازقرای كوفه رفته بود وبعد از آن واقعه بجرم محبت اهل البيت ع در زندان پسرزياد محبوس گشت وبعد ازمدتی بسعی يكی از موالی شيعه كه معلم اولاد يزيد بود و التماس عبدالله بن عمر الخطاب كه دامـاد مختار بود از زندان خلاصی يافت و سوگند خورد كه چندان ازدوستان معويه ويزيد بخون امام حسين عليه السلام بكشم كه عدد ايشان بعدد مقتولان خون يحيی بن زكريا ع رسد

گويند سبب عزم مختار بانتقام خون شهيدان كربلا و تصميم عزيمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم وضلال وصول كتابت حضرة رسول صلى الله عليه وآله بود دراين باب باو از او منقول است كه گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی برهيأت مسافران در آمد وسلام كرد آنگاه مكتوبی سر بمهر بيرون آورد كه امانتی است از اميرالمؤمنين عليه السلام كه بمن سپرده و فرموده كه بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدائی كه جز او خدائی نيست سوگند ميدهم كه آنچه گفتی مطابق واقع است وراستست آن شخص برصدق قول خود سوگند خورده مختار مهر ازكاغذ برداشته مضمون كتابة را براين وجه ديد كه: بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك اما بعد بدان ای مختار كه پس ازسی سال كه در باديهٔ ضلالت وغوايهٔ سير كرده باشی خدای تعالی محبت ما اهـل البيت را در دل تو خواهد افكند وتوخون ما را از اهل بغی وطغيان وارباب تمرد وعصيان طلب خواهی داشت وبايد كه خاطرجمع داری وهيچگونه پريشانی درضمير خود راه ندهی.

مختار بعد از اطلاع بر مضمون اين مكتوب مستظهر وقوی دل شده درقتل دشمنان خاندان مساعی جميله مبذول داشت چنانكه ابوالمؤيد خوارزمی گويد كه عدد كشتگان مختار بچهل و هشت هزار وپانصد وشصت كس رسيده و بالجمله مختار دراين امر مدتی ميطلبيد چون شنيد كه ابن زبير درمكه اظهار عداوت يزيد ميكند ومردم را درخفيه به بيعت خويش دعوت ميكند از كوفه بمكه آمد وبا عبدالله بن زبير بعداز تردد وتامل بسيار بيعت كرد ودر ترويج امر او كه آنرا مقدمهٔ حصول مطلب خود گماشت كوشش بسيار كرد تا آنكه چون بعد از فوت يزيد و لشگر شام از

محاربهٔ ایشان دولت ابن‌زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف اودرآمد با مختار بی‌التفاتی آغاز کرده پیرامون مواعید خودنگشت ومختار با ابن‌زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند ودراین اثنا هانی بن‌عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان صرد و شیعهٔ امام حسین علیه السلام خروج کرده‌اند یا نه جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشگر جمع‌شود بطلب خون امام شهید علیه الف التحیة والثناء قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه معظمه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه او را سلمة بن کرب میگفتند مختار از او پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمهٔ گوسفند بی‌شبان یافتم ! مختار تبسم نموده گفت من‌راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت‌بایشان بجا خواهم آورد ؛ و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی‌آسود تا بقادسیه که از بلاد کوفه‌است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیرالمؤمنین حسین علیه السلام سلام کرد و آنرا بوسیده بکنار گرفت وبگریست و گفت : یا سیدی بحق جد وپدر ومادر تو و بحق شیعه واهل بیت تو که طعام طیب نخورم وآب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام بکشم یا کشته شوم.

آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد وبعد از طي مسافت درظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات‌مزورکه بنا برمصلحت اززبان حضرت محمد حنفیه نوشته بود خفیه باهالی‌آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت.

وچون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آنولایت‌را که نایب مروان بود ازآنمعنی خبر داد تا اورا با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و باز بسعی ادیب شیعی مذکور والتماس عبدالله بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از او فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند وجمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند !

و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد وبانزدیکان ومخصوصان خویش گفت که اینجماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم کرد ! و الله که من بر ایشان خروج کرده کفارهٔ سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمشیت یابد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتراست از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام

ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن‌صرد بکجا منجر خواهد شد.

بعد ازآن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت در این مرتبه مختار خروج نموده میان او و عبدالله مطیع محاربات بسیار واقعشده و آخر عبدالله مطیع و اصحاب او در دارالاماره محبوس شدند.

وچون بعداز سه روز از قلت طعام بتنك آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان به اجابت مقرون گشت و مختار به دارالاماره نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان قسمت کرد و کافهٔ کوفیان بخدمت مختارمبادرت نمودندو بکتاب خدا وسنت رسول خدا وطاعت مهدی یعنی محمد حنفیه (رض) در طلب خون امام حسین علیه السلام با وی بیعت کردند.

ومختار بضبط کوفیان اشتغال نموده عبدالله بن‌کامل را بشحنه‌گی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله‌بن‌حارث را بایالت ارمنیه نامزد کردومحمدبن عمر بن‌عطاءبن‌حاجب‌رابامارت آذربایجان موسوم گردانید وسعدبن حذیفه را درحلوان گذاشت.

وهمچنین‌زمام‌حل وعقد ولایات و ممالك دیگر را که میدانست بسهولت مسخر خواهد شد درقبضهٔ اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد وامرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند واز خلق بلاد وامصار بیعت مختار ستاند بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتأسیس قواعد عدل وداد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح‌را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید وچون شریح رابمحبت عثمان متهم میداشت تمارض‌نموده‌خودرا از آن امر معاف می‌داشت.

لاجرم آن منصب را بیکی ازفقهای شیعه مفوض گردانید وبنفس نفیس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جوررا گوشمال بسزا می‌داد جزی الله خیراً و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبیدالله زیاد را بتسخیر عراق ومحاربهٔ مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقعشده‌از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد وجهد کوشش‌نمودند وسپاه شام در وقت اصفرار شمس چارهٔ خودرا منحصر در انهزام دانسته فرار برقرار اختیار نمودند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از

مخالفان بقتل آمد.

وچون ابراهیم بن مالك اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود براعداء ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرجیل بن ذی‌الکلاع وربیعة بن محارق وسایر رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه ازاین معنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودندو نذور بمستحقان رسانیدند.

ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد واو بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن‌زبیر اورا مانع آمده فرمود تا آن‌ها را دفن کردند و تسلط و غلبهٔ مختار برمزاج ابن‌زبیر دشوار افتاده جهان گشاد بروی‌تنك کشت وچون ابراهیم بن‌مالك بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیه ستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاده و تمامت‌ولایت کوفه تا مداین ودیار ربیعه و مضر در تحت تصرف‌مختار و گماشتگان او آمد و عبدالملك بن مروان بر مملکت‌مصر تازمین‌مغرب استیلایافت‌وحکومت حجاز و بلاد یمن برعبدالله زبیر قرارگرفت و چون مختار بن ابی عبیده برولایاتی که مذکور گشت‌فرمانروا شد کماینبغی بقتل کشندگان‌امیرالمؤمنین حسین ﷺ نپرداخت محمد حنفیه و طایفهٔ از شیعه زبان‌طعن بروی گشادند گفتند که اینمرددعوی‌دوستی خاندان‌طیبین‌وطاهرین‌میکند ودرقول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت‌در کوفه آسوده خاطر نشسته‌اند واو تغافل وتکاهل را شعار ودثار خود ساخته است اینسخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود وفرمود تا عبدالله کامل‌اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هریك از آن‌ملاعین‌رابنوعی کشت(که خیره ماند درودیدهٔاولوا لابصار) در کتاب کشف‌الغمه از منهال بن‌عمرو کوفی روایت نموده که بعداز واقعهٔ هایله کربلا بحج رفتم وبخدمت حضرت‌امام زین‌العابدین ﷺ رسیدم آن حضرت فرمودند که ای منهال چه شد حال حرملهٔ کاهل اسدی گفتم که در کوفه اورا زنده گذاشته‌ام پس آن حضرت دست‌مبارك بر داشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حرالنار.

و چون بکوفه مراجعت کردم مختار خروج کرده بود و بنابر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم وبه دیدن او رفتم و چون فرود آمدم وبر او سلام کردم دیدم که اسب طلبیده‌و میخواهد که سوار شود من نیز همراه او سوار شدم وبا او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای آمدن کسی باشد وآخر ظاهر شد که

پیش‌از آن کسی بطلب حرملة‌بن کاهل فرستاد و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفتند الحمدلله که مرا برتو قدرت داد که آنگاه جزار را طلبید وامر کرد تا دستهای او را بریدند بعداز آن فرمان داد تا پاهای اورا بریدندآنگاه فرمود (النار النار) یعنی آتش بیارید پشتهٔ نی آوردند و حرمله را در میان آن‌ها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آن حال مشاهده نمودم گفتم سبحان‌الله سبحان‌الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه‌چیز بود گفتم در سال گذشته به خدمت حضرت زین‌العابدین ﷺ رسیدم وآن حضرت از حال این حرمله سؤال نمودند و من اورا خبر دادم که اودر کوفه زنده است آن حضرت دست مبارك بنفرین او برداشته گفت (اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حرالنار) پس مختار از جا درآمده گفت الله‌الله آیا تو شنیدی از علی‌بن الحسین که این نفرین درحق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی‌اختیار خودرا از بالای مرکب بزیر انداخت‌ودو رکعت نمازگذارده سربسجدهٔ شکر نهاد ودرآن سجده‌دیر بماندودیگربار‌بسجده رفت ودیر ماندآنگاه سر برداشت و روانه شد وبا او همراه بودم تا به‌در سرای من رسیدومن از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید ودر خانهٔ من چاشت کند مختار گفت ای‌منهال تو مرا خبر دادی که علی‌بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آن‌ها بردست من بوقوع آمد وبا وجود این از من سؤال میکنی که پیش توچیزی بخورم و نمیدانی که‌بشکرانه این توفیق مراامروز روزه بایدداشت.

صاحب روضة‌الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین ﷺ بودند تقریر نموده مثل شمر ذی‌الجوشن و عمربن سعدبن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمروبن الحجاج وقیس‌بن اشعث و حکیم‌بن الطفیل الطائی وابن سلیم‌و یزید بن مالك وعمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطولها هر که را از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده ببصره‌رفتند آتش کین وسخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل کشتن‌وگرفتن آن‌مخاذیل‌پردازد یمکن که از مقصد باز ماند.

وظاهراً بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت‌امام حسن عسکری روایت نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند بهشتاد هزار وسیصدو سه رسیده باشد روایت آنست که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرموده سیقتل ولدی حسین و سیخرج غلام من ثقف و یقتل من‌الذین ظلموا ثلثماة و ثلثة و ثمانین الف رجل)گفتند (من هو)

گفت (هومختار بن ابی‌عبيدة الثقفی)

مختار مدت شش سال تمام در كوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربايجان خطبه وسكه بنام او بود و ولات وشحنگان و نواب او در بلاد اسلام ممكن بودند و آخر در محاربه مصعب بن زبير بدرجه شهادت رسيد رحمةالله عليه

« معوية بن يزيد بن معوية الاموی »

كه ملقب به الراجع الی‌الله است بمتقضای كلام‌معجز نظام (يخرج الحی من‌الميت) نيكو سيرت ودیندار و محب خاندان سيد ابرار بود سه ماه خلافت كرد و بعضی گويند چهلروز چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحيحة المبانی دانسته بود كه خلافت حق اهل البيت است بعداز انقضای مدت مذكور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانيد كه من شخصی عاجزم و كارخلافت لايق من نيست و با كار خلافت بر نمی آيم واگر حق بود واگر باطل آن كار را بنی‌اميه كردند و در ذمهٔ ايشانست وخبر می‌دهم شمارا كه كسی كه وارث باستحقاق خلافتست و احدی را در او مجال طعنی نيست علی‌بن الحسين است عليهما السلام برويد و با او بيعت كنيد اگرچه می‌دانم كه او قبول اين معنی نخواهد كرد و بعداز اتمام اين خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خويش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانيده‌از خانه بيرون‌نيامدتاوقتی كه‌وفات‌يافت.

دركتاب كامل بهائی مذكور است كه چون معوية بن يزيد را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود يزيد و معويه نمود واز افعال ايشان تبرا كرد و مادر او از استماع آن بر آشفت وبا او ازروی عتاب گفت(يا بنی ليتك كنت حيضة فی‌خرقة) معويه گفت « وددت ذلك يا اماه » آخراورا بزهر بكشتند واورا كه يكی از علمای شيعه بود زنده در گور كردند و اين دو بيت از اشعار معوية بن يزيد است كه‌در برائت ازپدرپليدخود انشا نموده

(شعر)

يا ليت لی‌يزيدحين‌انتسب   ابآ سواه و ان ازری به النسب
برأت‌من فعله‌والله‌يشهدلی   انی برئت و ذا فی‌الله قد يجب

«زيد بن‌علی الحسين بن علی ابن‌ابيطالب عليهم‌السلام»

ظهور كمالات نفسانی ومجاهدات او بامردهٔ مروانی مستغنی از تعريف است صيت فضل و شجاعت او مشهوروم‌آثر سيف و سنان او بر السنه مذكور واين چند بيت كه حسن‌بن‌كنانی در فضل و شجاعت او گفته در كتاب ربيع‌الانوار مسطور است

(شعر)

فلما تردی بالحمايل و انتهی   يصول باطراف القنا الذوايل
تبينت الاعداء ان سنانه   يطيل حنين الامهات الثواكل
تبين فيه ميسم‌العز والتقی   وليدآ يفدی بين ايدی‌القوابل

زيد رضی الله عنه از پدر خود امام علی زين العابدين عليه السلام و برادر خودامام محمد باقر واز امام جعفرصادق عليه السلام روايت نموده درسال صدوبيست ويك از هجرت شدشهيد حضرت امام جعفر عليه السلام بوفای وی گواهی داد و بر او رحمت فرستاد

ابن‌حجر متاخر دركتاب خود آورده كه زيد امامی جليل‌القدر بود ودرصفرسنه احدی و عشرين و ماةا بدرجه شهادت رسيد و چون او را برهنه صلب كردند عنكبوت بفرمان حق بر عورت او تارها تنيد تا از نظر مردم مستور گرديد ودر وقتی كه خروج كرد خلقی كثير از اهل كوفه تابع او شدند و جمی غفير از شيعه نزد او آمدند و در آن اثنا با او گفتند كه تبرا از شيخين بكن تا ما با تو بيعت كنيم وچون او از آن‌امتناع نمود اوراگفتند رفض‌يعنی ترك‌متابعت و معاونت تو ميكنيم او گفت برويد شمائيد رافضه و از آن نام آن جماعت رافضه شد و نام شيعه او زيديه شد.

اينست كلام ابن‌حجر كه جاهلان قوم او آنرا درهم بافته‌اند بلكه سبب خذلان زيد(رض) بر وجهی كه در كتاب حبيب‌السير اشارتی لطيف بآن واقع است آن بوده كه چون خواست كه خروج كند قومی از شيعه بر او جمع شدند و ظن ايشان چنان بودكه خروج زيد باشاره و اجازه حضرت امام جعفرصادق عليه السلام است وچون ايشانرا معلوم شد كه حضرت‌امام اورا ازخروج منع فرموده از وی بری گرديدند زيد گفت رفضونی‌مرا ترك‌كردند وآن قوم كه با زيد بماندند اين قوم را رافضه نام نهادند وايضاً نقيض روايت ابن‌حجر دركتب اصحاب او مذكوراست‌چنان كه عبدالرحمن همدانی دركتاب الفاظ ازاصحاب تواريخ نقل‌نموده كه چون زيد بن علی را تير

زدند واز پشت اسب جدا شد گفت «این سائلی عن ابی بکر وعمر هماقامانی هذا المقام» مگر کسی پیش ازاین پرسیده بود که چه گوئی درحق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسید این گفت و معنیش آنست که کجا شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند و ظاهراً اهل سنت از کلام زید همین فهمیده‌اند که کجاشد آنکه ازحال ابوبکروعمرمیپرسید تابداند که بسبب آنکه ابوبکروعمر رادوست داشتم و سب ایشان نکردم کارمن باینجا رسیده که گروه شیعه رفض وترك من نمودند وفیه مافیه و در کتاب تاریخ الملوك مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملك درآمده چون سلام کرد هشام گفت «لاسلم‌الله علیك» زید گفت «اتق‌الله» یعنی ازخدای تعالی بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدای زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خداو نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توئی که درخاطر خودخیال خلافت داری و حال آنکه مادرتو کنیزیست زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی رتبه اسمعیل شدی و خدای تعالی اورا پیغمبر و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی هشام گفت تو بر رغم من با من جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت که «ما احب الحیات احدالاذل» وهم از آنجا بکوفه آمد وشیعهٔ آنجا را با خود ساخته خروج نمود.

درحبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید (رض) بیعت کردند و زید داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معاریف کوفه که دست بیعت بر آن جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قبول امامتش بر گشته بیعتش را شکسته گفتند امام زمان امام جعفرصادق عليه السلام است و زید (رض) آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت «یا قوم رفضتمونی» یعنی ای قوم ترك بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنا براین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی وعشرین ومأة خروج کرده بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد وازاین جهة غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید (رض) نشست واز بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبدالملك حاکم عراق بود در اول ودوم صفر بر سر پلی ایستاده فوج سپاهرا متعاقب یکدیگر بحرب زید (رض) میفرستاد و آنجناب بمقاتله پرداخته لشکرش

را منهزم می‌ساخت اما چون مخالفان در غایة کثرت بودند و موافقان در نهایة قلت عاقبت یوسف غالب شده زیدبن حزیمه و معویة بن اسحق و زیاد بن عبدالرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و رؤس ایشانرا پیش یوسف بن عمر بردند و زید «رض» پای ثبات فشرده همچنان جنك میکرد ودر آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب دور گردید وخادمی آنجناب را بردوش گرفته بخانهٔ یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید (رض) بنهایة رسیده بود کار طبیب از پیش نرفت و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده وپنهان قبری حفر کردند وجسد مطهرش را بخاك سپردند یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل شدید تهدید میکرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آن جناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثهٔ او را بر دار کردند مدت عمر زید (رض) چهل و دوسال بود.

نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید (شعر)

صلبنالکم زیداً علی جذع نخلة   ولم نر مهدیاً علی الجذع یصلب
و قستم بعثمان علیا سفاهة   و عثمان خیرمن علی واطیب

و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق عليه السلام شنید فرمود که «اللهم ان کان عندك کاذبا فسلط علیه کلبك» ودر ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری اورا بر درید و صادق ع از حال او خبر یافته گفت (الحمدلله الذی انجز لنا ما وعدنا)

مؤلف گوید تحقیق آنست که زیدبن علی ع مدعی خلافت نبود ویقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق عليه السلام است بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت ع بود و بهرطریق میخواست که مردم را بخودجمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که ازشرور وفجور بنی امیه بود خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود وشیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقاً مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اهمال آنرا جایز پنداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفهٔ مخالفین را نیز با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال

زید (رض) داشتند ایشانرا در اعتقاد او شبهۀ واقع نشد و الفت اورا با مخالفان موجب قدح در اعتقاد اوندانستند بلکه ایشانرا از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند وعلم هوا داری زید در مضمار انتقام اعدای ائمۀ اطهار برافراشتند و بعضی که ایشانرا زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودندتا آنکه‌اوراعلی‌رؤس‌الاشهادتکلیف برائة و سب شیخین نمودند وچون‌زید(رض) بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیوۀ مدارا میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود وآن‌جماعة معاملۀ ناشناس‌او را در آن باب معذور نداشتندودردست اعدامخذولش گذاشتند ومؤید اینست آنچه سیداجل مقتدی میرمرتضی علم‌الهدی قدس‌سره درکتاب مشفی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زیدبن علی ﷺ درواسط بودم پس در مجلس اوجماعتی ذکر ابابکروعمرو علی کردند وتقدیمو تفضیل‌دادندابوبکروعمررا بر آن‌حضرت وچون‌جماعة‌از مجلس‌بیرون رفتند زید (رض) بمن گفت که شنیدی سخن آن جماعة را واینك دربرابر سخنان ایشان بیتی چندگفته‌ام باید که آنرابایشان برسانی و آن ابیات این است

(شعر)

ومن‌اشرف الاقوام یوماً برایه	فان علـیا شرفته المناقب
وقول رسول‌الله و الحق قوله	وان‌رغمت‌منهم‌انوف‌کواذب
بانـك منی یا علی معاً لنا	کهرون‌من‌موسی‌اخ‌لی‌وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره	وظاعن فی‌ذات الاله‌یضارب
فمازال یعلوهم به و کانه	شهاب تلقاه القوابس ثاقب

و قریب است بمضمون تحقیق مذکور آنکه شیخ فاضل ابن خزازقمی در اواخر رسالۀ کفایةالاثر فی‌النصوص علی‌الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد ازنقل بعضی از احادیث دالۀ بر امامت اثنی‌عشر از زید بن علی ع گفته (فان قال قایل فزید بن علی ﷺ اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به واعتقدفلم خرج‌بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی ابن‌اخیه‌جعفر بن‌محمد و هو بالمحل‌الشریف الجلیل‌المعروف بالستروالصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم و الزهد و هذا مالا یفعله الا معاند اوجاحد وحاشازید بن علی ان‌یکون بهذا المحل فاقول: فی‌ذلك و بالله التوفیق ان زید بن‌علی ع انما خرج علی

سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لاعلی‌سبیل‌المخالفة لابن‌اخیه‌جعفر بن‌محمد (ع) و انما وقع‌الخلاف من جهةالناس و ذلك ان زیدبن علی(ع)لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد(ع) توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انماکان لضرب‌من التدبیر فلما رای الذین صاروا للزیدیه سألنا ذلك قالوا لیس‌الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن‌المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفروزید فماکان بینهما خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زیدبن علی‌ع من اراد الجهاد فالی ومن ارادالعلم فالی ابن‌اخی جعفر و لوأدعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من‌الرعیة ومن‌مشهور قول‌جعفر بن‌محمد(ع)رحم‌الله عمی زیداً لوظفرلوفی‌و انما دعی الی‌الرضا من‌آل‌محمد وانا الرضا وتصدیق ذلك‌ماحدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامرالسیرافی بمکه فی ذی‌الحجة سنة احدی وثمانین و ثلثماة قال‌حدثنی ابو محمد الحسن بن محمدبن یحیی بن‌الحسن بن‌جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن‌ابی‌طالب(ع) قال‌حدثنا محمد بن‌المطهر قال‌حدثنا ابی‌قال‌حدثناعمیر بن‌المتوکل بن هرون البلـخی عن‌ابیه المتوکل بن هـرون قال لقیت یحیی‌بن زید بعد قتل‌ابیه‌وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی‌عقله وفضله فسألته عن ابیه ع‌فقال‌انه قتل‌وصلب بالکناسه ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول‌الله ص و ماالذی اخرجه الی قـتال هذا الطاغی وقدعلم من‌اهل الکوفه ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلك فقال سمعت ابی (ع)یحدث‌عن‌ابیه الحسین بن‌علی(ع) قال وضع رسول‌الله ص یده علی صلبی فقال حسین یخرج من صلبك رجل یقال له زید یقتـل شهیداً اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب‌الناس ویدخل الجنة فاحببت‌ان اکون کما وصفنی رسول الله ص قال رحم‌الله ابی زیداً کان و الله احد المتعبدین قایم لیله صایم نهاره مجاهد فی سبیل‌الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول‌الله هکذا یکون الامام بهذه‌الصفة فقال یا عبدالله ان ابی لم یکن و لکن کان من السادات الکرام و زهادهم و کان من المجاهدین فی سبیل‌الله فقلت له یاابن رسول الله اما ان اباك قدادعی الامامة و خرج مجاهداً فی سبیل‌الله و قدجاء عن رسول‌الله ص فیمن ادعی کاذباً فقال یـا عبدالله ان ابی(ع)کان‌اعقل‌من‌ان‌یدعی ما لیس‌له بحق انما قال(ع)ادعوکم الی‌الرضا من آل محمد عنی بذلك عمی جعفراً قلت فهو الیوم صاحب‌الامر قال نعم هوافقه بنی هاشم

وآنچه‌شیخ المحدثین‌محمدبن یعقوب الکلینی درکتاب جامع کافی‌درباب‌اضطرار بحجت‌از

مناظرهٔ ابوجعفر مؤمن الطاق با زید (رض) روایت نموده اگرچه اول آن‌دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفرصادق علیه السلام امرخلافت را وعدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر می‌شود که غرض زید از آن تجاهل در اول بار آن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد وچون در آخر دید که مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرتست و بمقدمات خطابیهٔ اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق در امامت نمی‌آرد او را معذور داشت و اظهار انکسار خود و بزرگواری حضرت امام جعفر علیه السلام نمود تا آنکه گفت که آن حضرت مرا خبر داده است که توکشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید واظهار کرد که نزد آن حضرت صحیفه ایست که در آنجا قصهٔ قتل وصلب من نوشته است و تفصیل مناظرهٔ ابوجعفر مؤمن الطاق و زیدبن علی علیه السلام سابقاً در ترجمهٔ ابوجعفر مذکور شده بآنجا رجوع نمایند

(یحیی بن زید رضی الله عنهما)

در مبادی زمان حکومت ولیدبن یزید پلید یحیی بن زید مذکور رضا که بحلیهٔ فضل و شجاعت‌اتصاف داشت و بعداز شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن ماحورالمازنی که بفرمان نصربن سیار بجنك آنجناب رفته بود بعز شهادت رسیده و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت ارادهٔ خروج گفته

(شعر)

خلیلی عنی بالمدینة بلغا — بنی‌هاشم منه النهی‌والتجارب
اتکل قتیل معشر یطلبونه — ولیس لزید بالعراقین طالب
سأبغی بحدالسیف ماقدترکتم — وضیعتم مادام بالسیف‌ضارب

(عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم)

در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبدالله در سال سبع و عشرین و مأه که اوایل حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آن جناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت‌اسمعیل بن عبدالله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم درباب ایالت

خویش بکوفه آورد و عبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده‌اسمعیل ترسید که تزویر اوظاهر گردد لاجرم اظهار کرد که من سفك دماً را مکروه‌میدارم واز سرحکومت درگذشتم آنگاه اسمعیل عبدالله بن معویه رامحبوس گردانید وبعضی‌از رؤساء قبایل‌را بانعامات وافره‌اختصاص داد و طایفهٔ را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن حیری و جعفر بن نافع که بر ایشان چیزی نرسیده‌بود ازعبدالله بن عمر که درآن اوان در بصره‌اقامت داشت روگردان شده بکوفه رفتند واظهار مخالفت کرده جمعی کثیر باایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان‌مأمور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هریك از نام بردگانرا صدهزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند و بامر مبایعهٔ پرداختند و عبدالله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده‌اسباب مقابله ومقاتله بهم رسانیده باسپاه چیزی نداده متوجه شده بین‌الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معویه شکست یافته بازگردید و شیعهٔ ابن زید بآن جماعت ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان وجبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانیدو در شهور سنه تسع و عشرین و مأه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی و عبدالله بن‌معویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در رایت فتح آیتش‌مجتمع شدندو عبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را به برادرش حسن مفوض داشت و عمال بولایت ارسال داشته در هر بلدهٔ از قلمرو خود حاکم نصب فرمودوچون‌یزیدبن‌عمروبن هبیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبدالله رضا خبر یافت عامربن‌صباره و معن‌بن زائده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه‌مقاتلهٔ عبدالله کردند و آن هردو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعداز تقارب فریقین سپاه عبدالله متفرق گشتند و آنجناب برحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه‌ابومسلم مردم را برضای‌آل محمد دعوت‌میکند بصوب خراسان شتافت و بعداز وصول ببلدهٔ هرات مالك بن هشیم خزاعی که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرش حسین‌و یزید نگاهداشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن‌ایشان آگاهی داد ابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله را بقتل رساند و برادرش را مطلق العنان گرداند

صاحب تاریخ الملوك آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابومسلم جاسوسی در آن حین

بایشان مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان را نسبت بابوم سلم معلوم نماید و عبدالله واصحاب اوچون از آن معنی خبر نداشتند آنچه دردل داشتند برزبان می آوردند ومیگفتند کهابومسلم کذابست و اورا لعن میگردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی مالك ازعبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جملهٔ اسامی اهل البیت پیغمبر است بخلاف معویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده‌اند عبدالله (رض) درجواب گفت که روزی جد من درمجلس معوية بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که واهب بی منت پسری بتو کرامت فرمود معویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان ، بنا بر آن پدرم مسمی بمعویه شد

مالك بن هشیم گفت زر اندك برشوه گرفتی و نام زشت حاصل کردی

القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان عبدالله نهاده نفس اورا منقطع ساختند . مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارده

(محمد و ابراهیم ابنی عبدالله المحض بن حسن بن حسین بن علی المرتضی) (علیهم السلام)

محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی باو مستظهر بودند و اکابر زمان اورا مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا برآنکه او را در احجازالزیت که بیرون مدینهٔ طیبه‌است شهید کردند ودرحدیث واقع است که یکی ازفرزندان من نفس زکیه در احجاز کشته خواهد شد

ودندانی‌نسابه از جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون متولد شد در میان دوکتف او خالی سیاه برابر بیضهٔ برآمده بود

و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریهٔ اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار مینمود و بمجرد اندك توهمی بحبس و قید آن گروه واجب‌التعظیم اشارة میفرمود بنا برآن محمد بن‌عبدالله مذکور که درسلك اکابر اهلبیت انتظام داشت درماه جمادی‌الاخری‌سنهٔ خمس واربعین و مأه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیگر حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معاریف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه ومدینه غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند و مالك بن انس که فقیه مدینه بود فتوی می‌داد مردمانرا که با وی خروج کنید ویاری و مدد کاری او فرو نگذارید .

چون اینخبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس را با لشگر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند .

ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او تنها از لشگر مخالف کشته شد هفتاد کس بود و بالاخره اصحاب محمد گریخته درچهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت .

ودر بعضی تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود وگاهی مزووری میکرد وشیعهٔ او درحجاز ویمن مردم‌را باو دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعهٔ او شهرت یافت و منصور اورا از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شد وما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان اورا از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت .

ومحمد مقارن آنحال درمدینه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولیعهد او بود با لشگری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز کشید و محمد دید که مددی ازهیچ جا نمیرسد بخانهٔ خود رفت وکتابت هائی که امراء اطراف و شیعهٔ اکناف باو نوشته بودند ازصندوق بیرون آورد و در آتش انداخت وگفت الحال مرك برمن آسان شد که این کتابتها از جماعتی بود که بامن سوگند خورده بودند بصدق و ولا ومیترسیدم که بدست منصور افتد و ایشانرا هلاك سازد پس از آن شمشیر ازنیام بیرون آورده بمحاربه مشغول گردید تا بدرجهٔ شهادت رسید

چون سر محمد (رض) را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان فرستاد چون نظر پدر بر آن افتاد گفت «یرحمك‌الله یرحمك‌الله لقد قتلوك قواماً صواماً» واین بیت نیزبرخواند

« شعر »

فتی کان یدنیه من السیف دینه و یکفیه سوآت الامور اجتنابها

پس باآنشخصی که سر محمدرا آورده بود گفت :

قل لصاحبك قد مضی شطر من عمرك فی النعیم و بقی شطر البؤس و بقی شطر النعیم .

ودر غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله «رض» بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد واو از اکابر علمای زمان بود وقوت اورا تا بحدی نقل کرده‌اند که دم اشتری دونده

بگرفتی و برجا بداشتی و گاهی بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی ؛
وچون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور باو بیعت کردند و بصحت رسیده که ابوحنیفهٔ کوفی نیز دربیعت او بود و بخروج با وی و بنصرت و معاونت او فتوی می‌داد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم بنزد وی فرستاد و بوی نوشت و درآنجا یادکرد : حفظ امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا دامنگیر میشود و الا بتوملحق میشدم و تقویت تو میکردم . و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابوحنیفه متغیر شد و اورا ایذائی کردکه سبب وفات وی گشت .

آورده اندکه عجوزهٔ نزد ابوحنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت وکشته شد ؟ ابوحنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی .

القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که ازقبل منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و در آخرالامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزارکس در ظل رایتش مجتمع گشتند .

ابوجعفر از شنیدن این خبر دربحر حیرت افتاد چه درآنزمان لشگریانش دراطراف بلاد متفرق بودند و هفتم شهر مذکور واقعهٔ محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه ازحجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم باز فرستاد

پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشگر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در اینوقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی‌بن عبدالله بن عباس ازپس‌وپشت ابراهیم (رض) درآمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشگر ابو جعفر گشت و در آن اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید . مدت حیات ابراهیم چهل وهشت سال بود

ودر ربیع الابرار زمخشری مسطوراست که در وقتیکه خبر شهادت محمد بابراهیم رسید این چند بیت را انشاد فرمود :

« شعر »

سأبکیك بالبیض الرقاق و بالقنا — فان بها ما یدرك الطالب الوترا
و انا لقوم لا تفیض دموعنا — علی هالك منا ولو قصم الظهرا

و لست کمن یبکی اخاه بعبرة — یعصر ها من جفن مقلته عصرا
و لکنني اشفی فؤادی بغارة — تلهب فی قطری کتائبها الجمرا

« جند اول »

(آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند)

عدد ایشان سی وهفت نفر مدت ملك ایشان از روز جمعهٔ ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین و مأه تا شب چهارشنبهٔ چهاردهم صفر سنهٔ ست وخمسین و ستمأه .پانصد و بیست وشش سال
قدما و فضلای ایشان شیعی بوده‌اند وخلیفه وامام بحق بعد از حضرت پیغمبر ﷺ بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی ؑ را می‌دانسته‌اند اما بواسطه آنکه درزمان هریك ازایشان یکی ازائمهٔ اهل‌البیت(ع) که‌مستحق خلافت فی‌الحقیقه ایشان بوده‌اند ومعهذاچنانکه درمقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملك عقیم نموده در غالب‌اوقات اظهار عقاید سنت مینمودند تا از هجوم شیعه وروکش‌ساختن ائمهٔ‌طاهرین‌ایمن‌توانندبود بعضی از ایشان نیز باین اکتفا ننموده مرتکب حبس وقتل بعضی از ائمهٔ‌طاهرین و ذریهٔ سیدالمرسلین که معاصر ایشان بوده شده‌اند و ابتدای این اظهار وافتتاح قبایح ناهنجار ازمنصور غداربوده چنانکه درشرح حال او مذکور خواهد شد .

در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت به بنی‌العباس آن بود که بسیاری از شیعه محمد حنفیه بودند بعداز برادر امام حسین ؑ و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعهٔ او اعتقاد امامت پسرش هاشم داشتند و او عظیم‌القدر بود وشیعه او را تابع بودندوچون هاشم را در شام وفات نزدیك رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمدبن علی‌بن عباس کرد و وبا او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بودآنگاه کتب خودرا باو سپردو شیعه رابمتابعة اوامر فرموده و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور بامام را وصی خودساخت وچون مروان‌بن محمد که آخر ملوك بود ابراهیم را بگرفت و ابراهیم چنان دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبدالله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس اینست کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملاسعد الدین‌تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی‌العباس منتظر خروج برمتغلبان بنی‌امیه بوده‌اند باآنکه آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده‌اند که ایشان

راکیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنی عشریه‌اند در تحت متابعت محمد حنفیه و بنی‌العباس خروج کرده‌اند چنانکه سابقاً مذکور شد.

« عبدالله بن محمدبن علی بن عباس بن عبدالمطلب رضی‌الله عنهم »

کنیتش ابوالعباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و ماة اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبة الطائی و نصرت ابومسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین وماة.

صاحب روضةالصفا آورده که صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدارالامارهٔ مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی‌امیه که نشسته میخواندند و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داودبن علی از وی بیك درجه پائین‌تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفهٔ بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که براین منبر است یعنی عبدالله بن‌محمد و بدانید که این‌امر بمامتعلق شد واز میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود ز منبر فرود آمده بدارالاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و برمسند استقلال نشستند در استیصال بنی‌امیه مبالغهٔ تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول‌مذکوز شده.

نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بر وی جمع شدند و او ایشانرا گرامی می‌داشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود جمعی از اولادآن ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح باایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود در آمد و این ابیات بر خواند

« شعر »

اصبح الملك ثابت الاساس   بالبها لیل من بنی العباس
طلبوا و تر هاشم فسقوها   بعد مطل من الزمان ویاس
لا تقیلن عبدشمس عثاراً   واقطعن کل رخاة وغواس
ولقد ساءنی وساء سوائی   ثوبهم من نمارق وکراسی
انزلوهم بحیث انزلها الله   بدار الهوان و الاتعاس

واذکروا مصرع الحسین وزید   و قتیل بجانب المهراس

سفاح چون‌این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند بآواز بلند برگوی امیرالمؤمنین امروز عطا خواهد داد بر آن ترتیب که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میداد و سؤال کن که اول کرامیداد و مقدم کرا میداشت در عطا و یکیك از اهلبیت بر میشمار و قاتلان ایشانرا مذکور میساز حاجب روز دیگر بنی‌هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و اورا تعلیم داده گفت کجاست حسن بن‌علی‌و حسین‌بن علی گفتند بنی‌امیه ایشانرا شهید کردند گفت کجاست‌زیدبن‌علی‌بن الحسین گفتندبنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیك از بنی هاشم را که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه او را هلاك کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده‌اند گفتند پدر این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته‌اند بفرمود تاشمشیرها بر کشیدند و بر آن جماعت نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر آنها می‌نالیدند و از سر آن نطعهابر نخواستند تا جمله‌بمردند و از جملهٔ اشعار سفاح که درباب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دوبیت است

« شعر »

تناولت ثاری من امیة عنوة   و حزت تراث الیوم عن سفلی قسراً
والقیت ذلا من‌مفارق‌هاشم   والبستها عزاً و اعلیتها قدراً

وفات سفاح در ذی الحجهٔ سنهٔ ست و ثلثین و ماة بوداز آثار او مدینهٔ هاشمیهٔ انبار است.

« منصوربن محمد »

برادر بزرگترش کنیت وی ابوجعفر لقبش منصور وبنابرخست که‌تادانگی‌مضایقه میکرد به دوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافة او علویه بااو در مقام خلاف بودند و شیعه از متابعت او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل‌علی‌است‌ابوجعفر مضطر گردیده‌تدبیرحال خود بر آن دید که بااهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس ازروی خشم قسم یادکرده گفت:

والله لارغمن انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی

یعنی بینی خود و بینی علویه را برخاك خواهم‌مالید وعلی‌رغم‌ایشان بنی تیم وبنی‌عدی را

که عبارت از ابوبکر و عمر باشد بر حضرت امیرالمؤمنین علی عليه السلام تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعة خواهم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خودساخته دفع استیلاء علویه خواهم نمود پس به مقتضای قسم خود عمل نموده درخطبهٔ ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت امیرالمؤمنین علی عليه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیار کس از سادات و علویان بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه‌رازنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبدالله الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بروی خروج کردند و لشگر فرستادند تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بآن عمل عقوبت مآل که بی‌شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته ذکر اورادراینکتاب نیاریم و اورا و امثال اورا باهل سنت ارزانی داریم اماچون مبناء کتاب بر رعایة جانب اعتقاد بود مع‌هذا منصور مذکور درمقامی که اورا خوف‌زوال‌ملك نبود اظهار تشیع قولا وفعلا مینمود و چنانکه بعدازاین‌مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مادحان اهلبیت را رعایة و حمایة میفرمود محافظت شرط کتاب راگزیدیم و اورا بتکلف کنجانیدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی‌حجه سنهٔ ثمان و خمسین وماة درمکه بود از آثاراوشهر بغداد است.

(محمدبن منصور)

لقبش مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم‌عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا می‌داد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهلبیت بوداورا درعطیه دادن تیم وعدی سرزنش نموده ازگذشته نادم گردید.

صاحب طرایف از کتاب اغانی که تألیف ابوالفرج اصفهانی است نقل‌کرده که روزی مهدی صلای عام درداد وصلات وعطایا بعامهٔ خلایق می‌داد و ابتدا از بنی‌هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زرها داد در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعهٔ به دست پدر مهدی داد و گفت دراین رقعه‌نصیحتی است مر امیررا میخواهم که‌باو برسانی ودر آن‌رقعه‌این نوشته‌بود

(شعر)

قل لابن عباس سمی محمد	لاتعطین بنی عدی درهما
واحرم بنی تیم ابن مرة انهم	شر البریة آخراً و مقدما
ان تعطهم لایشکر والك نعمة	و یکافئوك بان تذل وتشتما
و ان ائتمنتهم او استخلفتهم	خانوك واتخذوا خوانك مغنما
منعوا تراث محمد اعمامه	و بنیه وابنته عدیلة مریما

و تامروا من غیران یستخلفوا	وکفی بمافعلوا هنالك مغرما
لم یشکروا لمحمد انعامه	افتشکرون لغیره ان انعما
والله من علیهم بمحمد	فهداهم واکسی الجلود واطعما
ثم ابدؤا لوصیه و ولیه	بالمنکرات فجرعوه العلقما

ابن‌جوزی گفته که این قصیده طویل است و بواسطهٔ قبح تعرضات که در آن واقع‌است باقی قصیده راذکر نکرده‌ام.

و بالجمله چون رقعه را بنظر مهدی رسانیدند فرمود که سید آن رقعه را بابوعبدالله منصور برساند و بگوید که عطایای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانیده باز بمجلس مهدی آمد چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت تراقبول کردیم و من‌بعد بآن جماعت چیزی نخواهیم داد.

(هرون الرشیدبن محمدالمقلب بمهدی)

از افاضل آل عباس بود در اوایل او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمدبن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبدالله‌بن حسن بطبرستان خروج کرد و اورا شوکتی و عدتی تمام بهم رسید فضل‌بن‌یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل چون آنجا رسید یحیی لطف کرد و کار بجائی رسانید که امان نامهٔ بخط خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون رفتند در اول اورا اکرام کرد و بعدازآن نقض عهد نموده اورا بکشت و بعضی از حساد امام موسی‌بن‌جعفر الکاظم عليه السلام را بهرون‌عرضه‌داشتندو گفتند که‌مردم خمس‌اموال‌را بسوی‌اومیفرستند واو راخلیفهٔ بحق می‌دانند و او نیت خروج دارد هرون الرشید بر امام عليه السلام متغیر شده در آن سال ببهانهٔ حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و هرون ازرقه یحیی بن خالد را بفرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد وچنان‌نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانهٔ سندی بن شاهك داروغهٔ بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعداز آن عدول کرخ بیاوردند تا امام موسی عليه السلام را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود که مردم گمان نبرند که او را زهر داده‌اند و کشته‌اند هرون با این اعمال وخامت مآل که بواسطهٔ حب جاه از او سرزده در عقیدهٔ تشیع راسخ‌بود واز نصرت آن مذهب مسرور میبود لاجرم بروجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام

بن‌الحکم را که یکی از تلامذهٔ حضرت امام جعفرصادق ﷺ بود و صاحب نفس قدسی وجامع کمالات انسی بود با علماء اهل خلاف در مباحثهٔ مذهب انداختی و ایشانرا در شکنجه مناظرهٔو او ملزم ومالیده ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی و هشام را جوایز و عطایا مقررفرمودی.

صاحب طرایف آورده که در ترجمهٔ هارون الرشید از تاریخ نیشابوری که تألیف حاکم ابی‌عبدالله نیشابوری است مسطور است که روزی ذکر آل ابیطالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده‌اند که مگر من علی و اولاد اورادشمن می‌دارم والله چنین نیست که‌ایشان گمان کرده‌اند و خدای می‌داند شدت‌محبت‌من نسبت بعلی و حسن‌وحسین (ع) و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصلست لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم وخدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بخود نزدیك ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم برما حسد بردند و از هر طرف برما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند وسعی بسیاردر فساد نمودند.

ودر کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام وسی ﷺ نزد رشید آمد بر خواست واز او استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی ﷺ به پدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن معنی نمود بعداز آن حضرت امام برخواستند و رشید نیز جهة تعظیم برخواست آنگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و لباس اورا دربر او راست سازید و مشایعت او تا منزل نمائید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافة بمن داد وگفت هرگاه مالك این امر شوی بفرزندان من احسان کنی و چون اورا بمنزل رسانیده بمنزل رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد بنابر جرأتی که همیشه مرا بود گستاخی کرده از پدر خود سؤال نمودم که یا امیرالمؤمنین که بود اینمرد که این همه اکرام و تعظیم او بجای آوردی وازبرای اوبرخواستی و استقبال‌او نموده در مجلس نشاندی ودربرابر او بادب نشستی و بعداز آن مارا برکاب گرفتن و مشایعت او مامور ساختی درجواب گفت که او است امام‌الناس رحمةالله علی‌خلقه‌وخلیفته علی عباده پس گفتم یا امیرالمؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن‌جعفر امام حقست والله ای پسر که‌اواحقست بمقام پیغمبر خدا ازمن و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که باوجود این اگر

در خلافة بامن نزاع کند چشمهای اورا میکنم لان الملك عقیم وهم از مأمون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدرهٔ مشتمل بر دویست دینار بخدمت امام موسی ﷺ ببر و بگوی که امیرالمؤمنین میفرماید که وقت ما تنك بود وگنجایش بیش ازاین نداشت بعدازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم بر خواستم وگفتم یا امیرالمؤمنین تو بهریك از اولاد مهاجر و انصار وسایر قریش و آنکسانی که حسب ونسب ایشان نمیدانی پنجهزار دینار میفرستی این عطیه بغایة اندکست‌ولایق‌علوشان شما و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خواموش که اگر من عطیه بسیار باو دهم‌که ضامن او می‌شود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود برروی من نزند بدان ای پسر فقر اوواهلبیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافة هرون‌بیست سال بود وفاتش در طوس در غرهٔ جمادی‌الاولی‌سنهٔ ثلاث وتسعین و ماة

«مامون‌بن هرون‌الرشید»

از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند.

ابن‌کثیر شامی درکتاب خود تصریح بتشیع مأمون نموده وازروی تعصب گفته که‌مامون در سال دویست ودوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود وآن قول بخلق قرآن بود وتفضیل علی‌بن ابیطالب بعداز حضرت رسول ﷺ

ودر بعضی از مواضع گفته که اورا بصیرة بعلوم متعدده ازفقه و طب و کلام وفرایض و نحو وعربیة و شعر وعلم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود وزیج مامونی باو منسوب است ومقدار درجهٔ از صحرای سنجار را مساحت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغهٔ او را در تشیع وتکلیف باعتقادخلق‌قرآن‌ذکرنموده‌ازروی‌تعصب و عناد گفته که اورا بصیرت ناقده‌نبود و دیگر باردرمقام ذکرحل بعضی از مسایل مشکلهٔ میراث که باو نسبت داده گفته که مردم ازفطنت وسرعت جواب اوتعجب نمودند.

ونیز ابن‌کثیر آورده که احمدبن حنبل باجمعی‌دیگرازفضلای‌اهل‌سنت‌مدتها بواسطهٔ امتناع از قول بخلق قرآن بحبس مامون بودند ودر زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده‌شدومامون تا آخر عمر از آن عقیده بر نگردید و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او باشد وبنیکان

علویه احسان و از بدان ایشان تجاوز نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود به ایشان رساند.

در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت میدانید که مذهب شیعه را از که آموخته‌ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هرون‌الرشید آموخته‌ام گفتند این چون تواند بود وحال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشانرا بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایة را که سابقاً در بیان رشید مذکور شد باستشهاد جهة اصحاب خود نقل نمود.

ودر کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مأمون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد وبا ایشان گفت میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفهٔ بحق بعداز پیغمبر ﷺ مناظره کنم تا حق ظاهر گردد بعداز آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم ساخت بر آنکه حضرت امیر ـ المؤمنین علی ؑ وصی پیغمبر ﷺ است و خلیفهٔ باستحقاق اوست وديگران غاصب بوده‌اند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و مامون را دراین باب اشعار بسیار است از آن جمله این دو بیت .

(شعر)

الام علی شکر الوصی ابی الحسن — و ذلك عندی من عجائب ذاالزمن
خلیفة خیر الخلق و الاول الذی — اعان رسول‌الله فی السر و العلن

وبالجمله چون مامون را بعداز نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهلبیت پیغمبر است صلوات‌الله علیهم در زمان او امام بحق و خلیفهٔ مطلق امام‌الانس والجن علی بن موسی الرضاست (ع) و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم درمقام آن شد که خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید .

ودر کتاب عیون‌الرضا و کتاب کشف‌الغمه و کتاب فصل‌الخطاب خواجهٔ پارسا و غیرها مذکور استکه مامون مکرر کتابات در باب طلب آن حضرت از خراسان بمدینهٔ مشرفه فرستاد و آن حضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغهٔ مامون بحدی رسید که آن‌حضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهٔ مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مأمون انصاف تعظیم وتبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام رضا ؑ فرستاد و پیغام داد که امر خلافت را بتو

که مستحق آنی بسپارم پس آن حضرت امتناع نمودند و درآن باب مبالغهٔ بسیار فرمودند وتا دوماه این گفت وشنود ممتد گردید.

آنگاه مأمون آن حضرت را نزد خود طلبید و بعداز تقدیم بعضی سخنان که مشعر به تخویف و تهدید بود با او گفت که چون از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعاً و کرهاً ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آن حضرت در اینمرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن حضرت بنابر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود بشرط آنکه در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند باقامت امر ونهی و قضا وعزل و نصب حکام و تغییر اموری که از صدر خلافت فراعنهٔ این امت تا آن زمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را از آن حضرت قبول نموده امر فرموده تا اولاد عباس سرداران لشکر او با آن حضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر اینمعنی اقدام نمینمودند.

پس مأمون در خزینه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر بداد تاراضی شدند و بیعت بآن حضرت نمودند و دو کس که از آن بیعت تخلف نمودند مأمون ایشان را محبوس ساخت و بعد از اتمام امر بیعت فرمودند تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آن حضرت را نوشته باطراف ممالك خود فرستادند و دراهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا ؑ زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیك شد مامون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما فردا بعیدگاه بایدرفت و در نماز امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند پس آن حضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آن جمله است والحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت عفو فرماید پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر و نهی نیست و مع‌هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر شد تاچون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا از این امر عفو فرمائی برمن خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت ده که بدستوری که جد من پیغمبر ﷺ متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم

مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید

آنگاه مأمون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانهٔ آن

حضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچه‌ها و پشت بامها ایستادند وزنان وکودکان بنظارگی ایستادند .

چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نموده وجامهٔ پوشیدند و عمامهٔ سفید برسربستند و یکسرآنرابرسینهٔپر سکینه فروگذاشتند و طرف دیگررا درمیان دوکتف مبارك خودآویختند و استعمال بوی خوش‌کرده عصا بدست مبارك گرفتند و بموالی واصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نموده آنگاه آنحضرت پای مبارك برهنه ساخته باسراویلی که تا نصف ساق بود ودامن جامها بالا زده ازاندرون خانه بساحت همان خانه‌آمدند وتکبیر گفتند وموالی آنحضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانهٔ خود که امرا و سلاطین بر حوالی آن درگاه مجتمع شده بر اسبان خود سوار ومنتظر مقدم شریف آنحضرت بودندحرکت فرمودند و چون نظر آنجماعت برحضرت افتاد همه بیکبار خودرا از اسبان بزیر انداختند اکثر مردم ازغایت اخلاص وشوق بند نعلین و موزهٔ خودرا بکارد وخنجر قطع نموده دورکردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند ؛

راوی گوید که چون دراین مرتبه حضرت تکبیر گفتند درخیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در ودیوار جواب تکبیر او میگویند ودرآن ذکر موافقت میجویند واهل‌مرو بگریه و فریاد در آمدند ؛

بعضی صورت حال را بعرض مأمون رسانیدند ؛ فضل بن سهل در اینوقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا (ع) باینطریق بمصلی برسد تمام مردم فریفتهٔ او خواهند شد وما درمعرض خطر خواهیم بود ومیترسیم که مبادا خون ما بریزند ؛

آنگاه مأمون از اینمعنی اندیشه نموده فی الحال با یکی از خواص خود بحضرت امام رضا (ع) پیغام دادکه ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب ومشقت فرمودیم وما نمیخواهیم‌که تو آزار یابی و این همه راه پیاده و پا برهنه بشتابی بایدکه بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید ؛

پس آنحضرت موزه های خودرا طلبیده بر پای کشیدند وسوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شدکه امر نماز عید درآنروز منتظم نگردید.

ودربعضی از تواریخ بنظر رسیده‌که چون خبر ولایتعهد حضرت امام رضا (ع) ببغداد رسید عباسیان از این اندوهناك شدند و بهم برآمدند و بر خلع مأمون اتفاق کردند و بر عم

مأمون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل اینمضمون با مأمون کس نیارست گفتن

روزی حضرت امام رضا (ع) نزد مأمون رفت وگفت مردم بغداد بهم برآمدند وبسبب تفویض ولیعهدی بمن ترا ازخلافت خلع کردند وبیعت بعم تو تمام شد . مأمون متحیر گردید وحضرت فرمودندکه مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هردو را از خود دورکن تا این فتنه بنشیند ؛

مأمون بعد از اندك مدتی جماعتی‌را برگماشت تا فضل بن سهل‌را درگرمابه بکشتند و حضرت رضا (ع) را زهر دادند آنگاه بتعجیل ببغداد آمد وابراهیم بن مهدی بگریخت وزینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس زنی بزرك بود و فصیحه و عباسیان او را احترام می کردند پیش مامون آمد وگفت ترا چه باعث شدکه خلافت از خاندان خود بخاندان علی (ع) نقل کنی ؟ گفت ای عمه ، امیرالمؤمنین علی (ع) چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد :

عبدالله عباس‌را ببصره فرستاد وعبیدالله را بیمن وقثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این نیکوئی را مکافات نکرد من خواستم که با ایشان نیکوئی‌کنم گفت تا تو دراین کارباشی‌بهتر ازاین نکنی‌که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ بن بابویه و شیخ مفیدرحمهماالله برآنندکه مأمون حضرت امام رضا (ع) را زهرداد چنانکه سابقاً ایراد افتاد و اما صاحب‌کتاب کشف الغمه روایة نموده که سید فاضل نحریر رضی‌الدین علی بن طاوس قدس‌سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد نداشت که مأمون بزهر دادن حضرت امام اقدام نموده باشد وگفته‌که آنچه از آثار مهربانی والتیام مأمون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام اقوام و مقابلهٔ نزاع و ابرام عباسیان بدشنام (انتم نطف السکاری فی‌رحم القیان) و مانند آن و اظهار فضل و شرف آن حضرت در مجالس و محافل و اقتدا با و در فرایض و نوافل از ادل دلایل است برآنکه مامون بقتل آن حضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن بابویه آنست‌که درکتاب عیون‌الرضا روایة نموده از تمیم بن عبدالله القرشی که‌گفت خبرداد مرا پدر من ازاحمد بن علی انصاری‌که گفت پرسیدم‌از ابوالصلت هروی که چون دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا (ع) با آن همه اکرام و محبت و ولایة عهد که در بارهٔ او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه از محبت و اکرام ولیعهد ساختن آن حضرت ظاهر میساخت جهة آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را حب دنیاست و

اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند پس چون دید که آن‌حضرت از آن محبت و اکرام و ولایة عهد ازجای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آن حضرت میشود حکم کرد تا علماء اطراف را آوردند و با او دربحث انداختند تا شاید در مناظرهٔ یکی از ایشان ملزم و عاجز ومنقطع گردد و محل و منزلت او نزد علماء پست گردد و نقص و جهل و عجز او درمیان عامه مشهور شود و در این حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان و از علماء اسلام و یهود و نصاری و صابئه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهلیة با آن حضرت مناظره ننمود که از او ملزم وعاجز نشد و حجت بر او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبهٔ او را بر آن جماعة مشاهده مینمودند با همدیگر میگفتند که والله او اولی است بخلافة از مأمون وخواص مأمون سخنان مأمون رادرشان حضرت امام باومیرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او دربارهٔ حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آن حضرت طریقهٔ محبت با مأمون ومحبان او نمیورزید و آن نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخرچون اورا حیلهٔ در اسقاط محل و منزلت آن‌حضرت ازقلوب مردم نماند چارهٔ دفع آن امام امم درشهادت بسم دید و ازمؤیدات کلام ابن‌طاوس آنست که صاحب کشف‌الغمه روایة نموده که محمدبن امام جعفرصادق ؑ در سال نود ونه در مکه بر مامون خروج کرد زیدیه و جارودیه بر اوجمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستا تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او راگرفته بنزدمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس اورانزدیك خود جای داد و جوایز و صلات و عطایا فرستاد و هرگاه‌قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی‌الکاظم ؑ که بزید النار مشهور است در بصره برمامون خروج کرد و خانهٔ بسیاردربصره‌بسوخت‌وغارت کرد وچون مامون براوظفریافت‌واورا گرفته پیش‌مامون بردند تقصیر اورا عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد میکردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا ؑ که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون یقین‌میدانست که آن‌حضرت‌داعیهٔ خروج بر او ندارد بقبول‌ولایت‌عهداز او نیز توجه نمیگمارد وغدر وفتك را جایز نشمارد با آنکه از آن حضرت‌بمامون‌مددهای کلی میرسید وازورطه‌های‌شدیدخلاصی

میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانهٔ او را بسوزانند و مامون بخانهٔ آن حضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آن حضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر را درحمام بقتل رسانند هردو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطهٔ متابعت آن حضرت سالم وفضل‌بسبب‌مخالفت‌بقتل‌رسید و الله‌اعلم بحقایق‌الامور

استدراك وتنبیه. یافعی شافعی در ترجمهٔ یحیی بن اکثم قاضی از محمدبن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه وچون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید مرا و ابی‌العینارا گفت که‌صباح بگاه نزدمامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید والا خاموش باشید تا من بیایم محمدبن منصور گوید که صباح باتفاق ابوالعینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواك میکند و از روی خشم و غضب میگوید که «متعتان کانتا علی‌عهد رسول‌الله و علی عهد ابی‌بکر و انا انهی عنهما» کیستی تو ای جعل تا نهی کنی ازچیزی که حضرت پیغمبر ﷺ آن امر کرده است.

آنگاه ابوالعینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او چنین سخن در باب تحریم‌متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و بنشست و ما نیز بنشستیم و مامون یحیی را گفت که چرا ترامتغیرمی‌بینم گفت مراغمی‌است بسبب آنچه‌دراسلام حادث‌شده‌مامون‌گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امر بندا درتحلیل زنا کرده‌اید مامون‌گفت من ندا بتحلیل زنا فرموده‌ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت ازکجا میگوئی این را گفت از کتاب خدا وحدیث پیغمبر ﷺ او زیرا که خدای تعالی فرموده‌که (قد افلح المؤمنون) تا آنجا که فرموده (والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم اوماملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلك‌فاولئك‌هم العادون) یاامیرالمؤمنین زوجهٔ متعه ملك یمین‌است مامون‌گفت نه‌یحیی گفت پس زوجهٔ است که عندالله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزندان باو ملحق میشود و جمیع شرائط زوجیت در او پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هرکه از زوجهٔ جامع شرایط و ملك‌یمین بمتعه تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینك زهری از عبدالله وحسن پسران محمد حنفیه از پدرخود ازجدخود علی‌بن ابیطالب روایة میکندکه گفت حضرت پیغمبرمرا امرکرده که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم‌آن بعداز آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مأمون بجانب ما التفات نمودوگفت این‌حدیث را شما از

زهری شنیده‌اید گفتیم بلی‌ای امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند جماعتی که از ایشانست مالك‌بن‌انس آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود .

اینست ترجمهٔ کلام یافعی درتاریخ او و بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی‌که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتیکه بآن مستمسك شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریرنموده الا بتکلفات ظاهره و برهر که اندك اطلاعی برفضلیت وفهم مامون دارد یا بر شمهٔ از اوصاف کمال اوکه سابقا از تاریخ ابن‌کثیر شامی نقل افتاد نظرتامل گمارد یقین است که گمان‌قناعة و رکون او بآن مقدمات‌سست‌و زبون ندارد و باورنمیکند‌که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علماء شیعه بدلایل گونا گون و مبالغهٔ او در استحلال آن بمجرد آن سخنان سست‌وزبون یحیی‌بن‌اکثم دون‌که بغایة مخنثی مطعون بوده‌زبان پشیمانی باستغفار از آن گفتارحقیقت مشحون خود گشاید آری میتواند بودکه بسبب مصلحتی ملکی مانند تألیف قلوب اهل‌سنة ازگفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهدآمد و اگرچه موارد ایرادِ درکلامی‌که منقول گشته ازحد عد بیرون است امـا چون دام تضلیل غرور بسیاری ازجمهور مانند یافعی‌گردیده جهة تنبیه ناظـران بعضی از آن در سلك بیان منتظم ساخته میگوئیم‌که نزاعی نیست در میان اهل اسلام درمشروعیة متعه درصدر اسلام و نزاع در نسخ وعدم نسخ آن است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمردر ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت «متعتان کانتا علی‌عهد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم الحدیث» یعنی دو متعه است که درعـهد و عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجا می‌آوردند بحکم خداورسول امامن در این زمان آنها را حرام میگردانم ومنع میکنم مردم را ازآنهاوعقاب و ایذا میکنم هرکه آنها را ارتکاب کند یکی متعهٔ زنانست و دوم متعهٔ حج و حاصل سند ایشان‌آنست‌که عمر ازحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است‌که متعه منسوخ شده است و بنا برآن بربالای منبرآن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نسخ متعه چیزی نمیشنید آن‌سخنان نمیگفت وشیعه میگویند مشروعیة نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام بوده و اصلا منسوخ نشده و هیچکس از حضرت رسالت پناه درباب نسخ متعه ازحضرت پیغمبر چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت‌از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارة او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌دروقتی‌ازاوقات‌نهی‌از آن کرده بودی اسناد او بآن حضرت اولی و

ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال‌آنکه اسناد نهی و منع بخود کرد و ایضاً اگر در باب نسخ متعه ازحضرت پیغمبرچیزی میشنید پیش از زمان خلافت اظهار آن میکردچنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او نه درزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ونه در خلافت ابوبکر چیزی ازآن مقوله نگفت وساکت بود وپیش ازآن‌که اومنع کند و آن سخنان گویدمتعه در میان‌مسلمانان معمول بود وکسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافت خودبآن چنان عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ودر زمان خلافت ابوبکرنگفت معلوم شدکه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خودگفته ولهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل‌سنة نیز مسطور است عبدالله بن‌عباس و عبدالله بن مسعود و جابربن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی‌بکر وجمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین حتی ابن عمربسخن عمر التفات نکردند و باباحهٔ متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند ومیگفتند که چیزی‌که ازحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم آن بود که متعه را حلال‌کرد ما بقول‌عمر ازآن بازنمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیهٔ « فما استمتعتم به منهن » در مصحف ابن‌عباس چنین بودکه «فما استمتعتم به منهن الی‌اجل مسمی » وایضاً لفظ شرعی را حمل بر حقیقة شرعیة بایدکرد چنانچه در اصول فقه مقررشده وخلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل ومهر را متعه گویند وفاعل آنرا متمتع گویند چنانکه کلام جوهری در«صحاح‌اللغة» و عبارت صدر شریعة در اول کتاب نکاح ازمختصر وقایة بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوزاً یا اشتراکا خلاف اصل است و برقدر مشترك افادهٔ یکی ازایشان علی‌التعیین نخواهدکرد و ایضاً ثعلبی در تفسیر خود وغیر او درغیرآن روایت‌کرده‌اند ازحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام « لولانهی عمر المتعه مازنی الاشقی » یعنی اگرنهی نمیکرد عمرمتعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بد بختی آمدیم بر سر آیهٔ کریمه که یحیی‌بن اکثم بآن استدلال نموده پس اولا بدان که این یحیی همان فقیه جاهل بیدین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او بهنات یعنی بافعال بد منسوب بود و در احوال سنهٔ تسع و مأتین گفته که اورا ازقضا عزل‌نمودند ومصادره و مؤاخذه بهزار دینار کردندو در تذکرهٔ عبدالله بن معتز این هجو او مذکور است

(شعر)

قاضی یری الحدفی الزنا ولایری علی من یلوط بأس

قاضینا یرتشی و حاکمنا — یلوط والرأس شر ما رأس
لااحسب الجور ینقضی و علی — الامة وال من آل عباس

پس میگوئیم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت تقاضای خروج اوازمسمای بزوجه نمیکند نه لغة و نه شرعاً همچنانکه در دائمات مانند مایله و ناشزه وکتابیه ومانندآن تقاضای خروج ازمسمای زوجیة نمیکند.

مؤید اینست آنچه در کشاف گفته « فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعه من جملة الازواج اذاصح النکاح ـ انتهی.

و بالجمله آن احکام از جملهٔ لوازم زوجه است من حیث انها زوجة بلکه تابع صفاتی که زایدند بر زوجیة چون عدم مضرت بزوج وعدم اختلاف دین وعدم مخالفت حکم شوهر ولهذا مایلة وکتابیة و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند.

و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع می دانند و زهری را بکذب و حسن بن محمد را بآرای قبیحه مانندارجاء معروف می دانند معارض است باحادیثی دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده زیراکه ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعهٔ نساء از او سؤال نمود؟ ابن عمر گفت حلال است! شامی گفت پدر تو ازآن نهی کرده ـ ابن عمر گفت اگر پدر من ازآن نهی کرده باشد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآن عمل نموده ترك سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خودخواهم نمود؟

و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس ذکر نموده:

قال قال ابن عباس ان النبی ص؛ یأمر بالمتعه وابن الزبیر ینهی عنها ـ الحدیث

و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که: قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکه فقال ان الناس اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه تعرض برجل فقال انك لجلف جاف ولعمری لقدکانت المتعه یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرت نفسك فوالله ان فعلتها لا رجمنك باحجارك

و مخفی نخواهد بود که مراد برجل عبدالله عباس است که در آخر نابینا شده بود

ودر بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبدالله زبیر آن سخنان کنایة آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت:

اما العمی فان الله عز وجل یقول « فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور » و اما المتعه فسل امك عن بردی عوسجه

وچون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او «برد عوسجه» سؤال نمود مادرش خجل شده گفت: نه من ترا از معارضهٔ ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده‌ام وگفته‌ام که ایشان جواب های حاضر و گلوگیر دارند! پس عبدالله ازمادر عذرخواهی مخالفت سخن او نموده آنجواب در گلوی باغیش ماند.

و اما آنکه محمدبن منصور از مالك بن انس روایت نموده معارض است بآنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایهٔ فقه حنفی و مؤلف سیر العباد نقل کرده‌اند که مذهب مالك تحلیل متعه‌است. تفصیل وتحقیق اینمسئله موکول بکتب مبسوطهٔ شیعهٔ امامیه است.

ازاحة وهم واثارة فهم: تقریر وهم آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بیمغز خود ایراد نموده وگفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایتعهد کرد از مامون و در عهد نامهٔ که بخط مامون و خط رضا علیه السلام است مامون را امیرالمؤمنین نوشته وگفته « رضی الله عنك ونفسی فداك و جعلنی وقایتك من کل سوء » و ازاو عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه پدران او را نیز با خلفای ثلث و بنی امیهٔ و بنی العباس حال براین منوال بود پس اگر خلافت وامامت ایشانرا بود چرا اینهمه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردندو آنهارا امیرالمؤمنین میخواندند بلکه میبایست گفت که خلافت حق ماست وبیعت نکردندی وولایة عهد قبول ننمودندی و اگرشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدند وجرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و هیچکس از ایشان حق را نپوشانید وبعضی ازاهل فهم واجلهٔ صائب سهم در ازالهٔ آن وهم فرموده اند که استبعاد مدارا وتنزل ایشان ازمتغلبان زمان معارض است بسنت الهی در تاخیر اهلاك فرعون و نمرود وامثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند وپیغمبران واولیا را ایذا واهانت کردند.

وهمچنین معارض است بحال پیغمبران او که مجامله و رفق ونرمی با اشرار نمودند و توقف درمجاهدهٔ فراعنه وکفار فرمودند وازخوف فرارنموده درمطاوی قری وبطون غار مختفی گردیدند وازکلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایة عهد مامون بعد از اکراه واجبار نمود وآن خود اسهل است ازآنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود ومع هذا مامون درآن مقام انواع تعظیم وتکریم درحق امام رضا ظاهر

ساخت وبه احقیت واولویة او در امامت اعتراف نمود پس اگر آن حضرت نیز با او تواضعی کند تا بحق خود رسد ازعقل وعرف دور نباشد واز بزرگی وفضل او بدیع نتواند بود وبالجملة اگر امام رضا (ع) بطریق تواضع و کرم درمقابل تعظیم وتکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبهٔ رضا (ع) باشد ونه زیادتی درجهٔ مامون .

وهمچنین اگرصادق (ع) با شخصی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد وبا ابوحنیفهٔ کوفی که امام اعظم خواجهٔ سنی است آنچه او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید همانا تشبیه بموسی و هرون جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و اقتداء بقول خدای تعالی کرده باشد کهٔ «وقولا له قولا لیناً لعله یتذکر او یخشی» بلکه موسی (ع) در مقامی که فرعون عتاب وخطاب او بمضمون (و فعلت فعلتك التی فعلت و انت من الکاذبین) مینمود از روی تنزل و نرمی گفت «فعلتها اذاً وانا من الضالین» کردم چنین ومن ازجملهٔ گمراهانم واین جواب بمراتب زبون تر ونرم تر است از آنچه صادق (ع) درجواب منصور دوانیقی یا هرون بخواجهٔ سنی رسیده و نعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجهٔ سنی مدبر آنرا دست افراز کردی و غوغاها بر سر شیعیان آوردی وآنکه حضرت اورا امیرالمؤمنین خوانده است موجب نقصان درجهٔ اونیست نمی بینی که خدای تعالی درقرآن مجید بتان را خدا واله خوانده است چنانکه دراول سورهٔ قد افلح گفته« یجعلون مع الله الها آخر» .

وهمچنیں درحکایت حضرت ابراهیم (ع) گفته« فراغ الی الهتهم » اگر خدا روا باشد که بتانرا اله خواند رضا روا باشد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا آن باشد نه آنکه خوانندش .

ومؤلف را جوابی دیگر ازاین شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی نیست .

واما آنکه گفته است که بایست انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا ویحیی وجرجیس عجیب است که این ناصبی اظهار اطلاع برتاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند واین قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر (ص) در روز بدر که سیصدوسیزده نفر ازصحابه همراه داشت واکثر پیاده یا بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در

عام حدیبیه که با آن حضرت سه هزاروششصد مرد آراسته ازمسلمانان همراه بود وچون سهل بن عمرو وسایر مشرکان راه بر آن حضرت گرفتند واورا ازدخول مکه مانع آمدند ونگذاشتند که عمرهٔ خودرا تمام کند با ایشان جنك نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از او خواستند قبول کرد تا آنکه درقبول بعضی از آن مشقت عظیم ومخالف ظاهرشرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد وهر که جهت اسلام پیش او آید او را تسلیم ایشان نماید وآخر چون خواستند که صلح نامه نویسند حضرت رسول (ص) بجانب امیر (ع) اشارة نمود که صلح نامه نویسند حضرت امیر (ع) نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله

سهل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم واگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف به رسالت تو کنیم هرآینه دین تورا قبول کرده باشیم وما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسند باسمك اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آنرا بستر واین را بنویس . که او میگوید امیرالمؤمنین از ستردن آن شرم نموده توقف فرموده تا رسول خدا آنرا بسترد وآنچه مطلوب سهل بود نوشتند پس بروفق قول خواجهٔ ناصبی میبایست که رسول (ص) قوت وشوکت که درآنروز داشت ومانند علی شجاعی با او همراه بود ازکفار مکه تنزل ننمودی ومتصدی حرب ایشان شده مظفرومنصور بمکه توجه فرمودی ونام خدا از خدا محو نکردی ونام خود از رسالت نستردی تا اگرکشته شدی شهید بودی وتشبه بزکریا وجرجیس و یحیی نمودی وتامل نماید درقیاس این قضیه با واقعه امام رضا (ع) وانصاف دهد که امیرالمؤمنین خواندن مامون سهلتر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خدا ورسول را درکتاب ازخدا ورسول دور نمودن پس اگر رسول (ع) را رواست که بنا برمصلحتی درصلح کافران نام خدا ازخدا محو کند ونام رسالت از خود دورنماید رضا (ع) را روا باشد که درعهد مامون اورا امیرالمؤمنین خواند ونویسد و اورا هیچ نقصانی نباشد اگرآن تقیه وتنزل ومداهنه است این نیز تقیه ومداهنه است و اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است وآنجا خدا خدای باشد نه بتان ومصطفی رسول برحق باشد نه ایشان وامیرالمؤمنین رضا باشد نه دیگران وعجب‌تر اینست که اگر یکی ازاین ائمه با بعضی از اولاد واصحاب خود در کربلا کشته آید ودرجهٔ شهادت یابد خواجهٔ سنی گوید که تیزی کرد و خود را در مهلکه انداخت وآنرا درقتل جرجیس و یحیی قیاس نکند وآمر بقتل را شاب تایب داند و قاتل را مسلمانان خواند واگردیگری ازایشان چون رضا (ع) بجهت مصلحت امت ورعیت ومانند آن

با دشمنی مدارا ومصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی ونا اهلی‌منسوب سازد آخر ایشانرا ازدست تو چه باید کردن اگر کور نهٔ بیا و ببین که حسین ﷺ آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیه وعلیهم السلام کردند وحسن بن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا کردند وقائم علیه السلام آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرددر غار ویونس ﷺ دربحار وهمه اقتدا بانبیا کردند وحق ایشانرا بود ورضا ﷺ بآن مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا حجت بلیغ تر باشد.

واما آنکه گفته که از بنی امیه وبنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان آنرا عطا وارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشانرا بود که دیگران بغصب گرفته بودند وبهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز ودر آن نقصان عصمت امامت نباشد والحمد لله رب العالمین .

« هرون بن المعتصم »

لقبش واثق مردی مردانه بود ودر ایام خلافت خود با آل علی ﷺ نیکوئیهای بسیار کرد بخلاف متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام« یخرج الحی من المیت » ناصبی و معلن اهل بیت بود .

ابن کثیر شامی درتاریخ خود گفته که واثق آن قدر احسان با آل ابی طالب نمود که دروقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد وچون موت او را نزدیك شد فرمود تا فراش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خودرا برزمین نهادو گفت (یامن لایزول ملکه ارحم من یزول ملکه .

« احمد بن الموفق »

کنیت او ابوالعباس ولقب او معتضد بغایة زیرك وفاضل بود چون نوبت باو رسید عالم را روی درخرابی نهاده وثغور را مهمل مانده وخزاین را خالی شده دید لاجرم سعی ها نمود تا ثغور محکم شد وطمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه گردانید وبا آل علی ﷺ نیکو بود وخواست تا برمنابر لعن معویه کنند و صحیفهٔ که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام ومثالب اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد وبنا برهجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گره شد در

سنه تسع وثمانین ومأتین وفات یافت .

درتاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که ازهر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این معتضد در آن باب توقف نمود .

«احمد بن المستضیء »

کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانهٔ روزگار تشیع او شایع و احکام ائمهٔ اهل بیت را چون‌عم‌خود معتضد طایع بود مبارك بن‌اسمعیل بن‌احمد عباسی‌بغدادی متطبب معروف بابن الکتبی در کتاب نوادر و اشعار ملوك آورده که بعضی از معاصران ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است واو درجواب این ابیات گفت:

(شعر)

زعموا انني احب عليا   صدقوا کلهم لدی علی
کل‌من صاحب‌النبی‌ولوطرفة   عين فحقه مرعی
فلقد قل عقل کل غبی   هوعن شیعة النبی بریی.

وایضاً حکایت کرده که ابن‌عبیدالله که نقیب طالبیان بود در مدینهٔ موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه بما خبر رسیده که عدول نمودهٔ از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد توقع چنانست که سبب آن را اعلام فرمایند چون نوشته سید مذکور به ناصر رسید در جواب اواین ابیات گفته فرستاد:

(شعر)

یمیناً بقوم اوضحوا منهج الهدی   وصاموا و صلوا والانام نیام
اصاب بهم نوحاً ونوحا بهم‌نجی   و ناجوابهم قوم واعقب سام
لقد کذب الواشون فیماتخرصوا   و حاشی الضحی ان یعتریه‌ظلام

از جمله دلایل صحت عقیدهٔ او آنستکه چون علی‌بن صلاح‌الدین بن‌یوسف که‌ازملوك آل ایوب بود کتابتی باو نوشت ولمعهٔ گفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایة از آنکه ابوبکر که عم وبرادر اوبند ملك موروثی اورا گرفته‌اند‌چنانکه سابقاً‌صاحبان این دونام‌خلافت

راازعلی بن ابیطالب ﷺ بغصب گرفته‌اند ناصردرجواب این قطعه رانوشت:

(شعر)

و اتی کتابك یابن یوسف ناطقا — بالصدق یخبران اصلك طاهر
غصبوا علیا حقه اذ لم یکـن — بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غداً علیه حسابهـم — و ابشرفنا صرك الامام الناصر

و تفصیل این سؤال و جواب با قطعهٔ شعر علی بن یوسف در ذیل جند پنجم مذکورخواهد شد ولادتش سه‌شنبه دهم رجب سنهٔ ثلاث وعشرین و ستماة.

(فرع)در بیان‌حال‌ابومسلم فخرالدین رازی در کتاب حقایق‌الانوار آورده که ابومسلم عبدالرحمن بن‌مسلم بعضی گفته‌اند که مروزی‌بود وبعضی گفته‌اند که‌اواصفهانی واو درسرای عیسی بن‌معقل بن‌عمیر پرورده شده وبا فرزندان او علم بیاموخت و عیسی ازرؤسای شیعه بود پس ابومسلم بواسطهٔ خدمت عیسی بابراهیم امام رسید ودعوت وی قبول کرد پس ابراهیم اورا به خراسان فرستاد واورا امیر شیعه کرد واو دعوت میکرد برای رضای آل محمد بسر ودر آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او ومیان خدیع بن‌علی الکرمانی خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاك شد وابومسلم فرصت نگاه میداشت ودر دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد وآن در شب بیست وهفتم ماه رمضان سال صدوبیست ونه از هجرت بود و خلقی بسیار بروی جمع شد وابومسلم به‌پسر خدیع استعانت کردوقصد نصر سیار نموده‌نصربگریخت وقصد نیشابور کرد ابومسلم قحطبه رااز پی او بفرستاد قحطبه بطوس تمیم‌بن نصر سیار را در یافت واورا بکشت ولشگر اورا غارت کرد ونصر بجانب عراق آمد بساوه بمرد و ابومسلم بر خراسان مستولی شد.

پس سامة‌بن حنظله الکلابی از لشگر مروانیان باچهل هزار مرد شامی در جرجان بود ابومسلم باوی مصاف کرد و اورا وفرزندان اورا بکشت واز آن لشگرجزاندکی خلاصی‌نیافت و بعداز آن بعراق رفت ومروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم شنید ترسید که مروان اورابکشدحیله‌ساخت ومردی بازرگان را پیش مروان فرستاد وآنمرد مروان راگفت که یاامیرالمؤمنین من مردی تاجرم ومالی که داشتم بابراهیم دادم و تو او را محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرامیباید که اورا ببینم تا مال من برکه حواله میکند مروان آنمرد را پیش ابراهیم فرستاد

چون ابراهیم را دید گفت ای بندهٔ خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی.

گفت به پسر حارثه یعنی ابوالعباس سفاح واو برادر اوبود و مادر سفاح زیطهٔ‌بنت‌عبدالله بن عبدالملك حارثی بود وبعد از آن ابومسلم لشگر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد بروی جمع‌شدندقحطبه ازری باصفهان رفت و از آن جا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان‌راکه‌متعلق نصر سیار بودند همه‌را بکشت.

پس قحطبه قصد عراق کرد واز فرات بگذشت ولشگر اوهم عبور کردند وآن‌شب‌جنك شد ویزیدبن هبیره که ازلشگر مروان بود بگریخت وچون روزشدقحطبه‌ازاواثر ندیدچون‌این بشنید گفت هیچ سبب نیست الا ادبار که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده‌است ودر آن‌وقت که مروان ابراهیم رامحبوس کرده‌بود ابوالعباس سفاح گریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان شد و بعداز آن ابومسلم متردد شد که خلافة را بکه تسلیم کند گاه میل‌بجعفربن محمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) بود وگاه بعبدالله‌بن الحسن بن‌علی ابیطالب ﷺ وگاه‌باابوالعباس‌سفاح‌وجعفردانسته‌بود که‌آن کاروی‌رامسلم نشود پس‌بدان التفات نکرد وعاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعداز آن عبدالله علی که عم سفاح بود لشگر جمع کرد و قصد مروان نمود ومروان از وی بهزیمت شد و بیشتراز اکابر ایشان کشته‌شدندوبعداز آن‌مروان‌راطلبیدند ودر دیهی از دیههای مصر یافتند وکشتند و خلافة بر عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس بود بر آن منکر میبود ولیکن ابو العباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافة نشست خواست که ابومسلم را بکشد ووقتی ابومسلم گفته که حال من با عباسیان چنانستکه مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی اورا زنده کردوچون شیر زنده شد گفت ترا بامن حقی عظیم است لیکن مصلحت آنستکه ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوتی نباید که توباری دیگر دعاکنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی‌تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من درآنستکه ترا بکشم پس‌عباسیان‌چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان درکشتن‌من باشد عاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم رابکشت و خلافة بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار آورده که «کان ابومسلم‌یقول بعرفات اللهم انی تایب الیك ممالااظنك‌تغفر لی فقیل له‌افتعظم علی‌الله‌غفران‌مثلك‌فقال‌نسجت ثوب

ظلم مادامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصمائه و قیل له مرة لقد قمت بامر لایقصر بك عن الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة و اهبت من بنی العباس نیراناً فان افرح بالاطفاء فواحزناه من الالهاب.

جند دوم

در متقدمین از حضرات سادات ولایة ولایات که سلاطین اندلس بوده‌اند
(ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة و الثناء)

کنیتش ابوعبدالله در واقعهٔ فخ در سنهٔ تسع و ماة فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالی بن منصور زید در آنجا رفت قبل از هادی عباسی شیعهٔ مخلص بود اورا مدد کرد به آندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه دلیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو گرویده پادشاه شد هرون از این خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که به شماخ اشتهار داشت بدان جا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده بمکر و تلبیس درسلك مخصوصان او درآمد تا آنکه روزی از درد دندان شکایت کرد و وی چیزی باو داد که داروی دندان است و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان درگذشت و وی را جاریهٔ حامله بود و اولیای دولت تاج خلافة بر شکم اونهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد و او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده‌اند حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه در حق او فرموده «علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم».

و در تاریخ الملوك تألیف مبارك بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صولی روایت کرده که گفت از ابوهاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که «گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آن جا بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجی‌اند و بقتل من آمده‌اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت من بده که برایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیری و سپری بر داشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس ازایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و

چون بر گشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند.

(شعر)

الیس ابونا هاشم شد ازره — و اوصی بنیه بالطعان وبالضرب
فلسنا نمل الحرب حتی تملنا — ولا نشتکی مما نلاقی من النکب

وحصلت لادریس مملکة سنیة واستبد و خطب لنفسه بالخلافة وکان فصیحاً شاعراً

عمر بن ادریس

در مدینهٔ زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس بن علی قایممقام گردید بعداز آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینهٔ موسوم بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید.

تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابی القیس میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر در اواخر سنهٔ ست و اربعماة در ده فرسنگی قرطبه با سلیمان بن هرون جنك کرده اورا بگرفت پس از آن او و برادرش و ابوالحکم سلیمان بن عبدالرحمن ناضر را بکشت ودر سنهٔ سبع واربعماة در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصرلدین الله گردید ودر بیست وهشتم ذیقعدهٔ سنهٔ و اربعماة به حمام رفته بردست غلامان مقتول شد.

قاسم بن حمود پس از واقعهٔ برادر درقرطبه بدو بیعت کردند وملقب بمأمون شد آخر یحیی و ادریس برادر زادها با او تنازع نموده وی درسنهٔ اربع عشر واربع ماة در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تادر سنهٔ احدی وثلثین واربعماة کشته شد.

یحیی بن علی درحینی که قاسم درقرطبه تااشبیلیه رفته بود درسنهٔ اثنی عشر و اربعماة ازمالقه الغار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاولی بر تخت نشست و خودرا ملقب بمعلی گردانید در خلال آن احوال داعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند واو در وقت محاصرهٔ اشبیلیه در محرم سنهٔ سبع وعشرین و اربعماة بردست اهالی آنجا کشته شد.

ادریس بن علی بن حمود درواقعه برادر درطنجه بود امرای علویه را طلبیده بپادشاهی بر داشتند وملقب بتأیید بالله شد و در سنه اربع وثلثین واربعماة هلاك گشت.

ادریس بن یحیی بعداز برادر اورا اززندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما تدبیر نداشت دولتش متزلزل بود ودر سنهٔ ثمان و ثلثین سلطنت را بنی اعمام گذاشته به حکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر اورا آورده حاکم ساختند

درسنهٔ ستةواربعين و اربعمأة فوت شد .

محمدبن ادریس‌بن علی بسلطنت رسیده لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید و پس از چندگاه اورا از پیش خود رانده وی بجبال رفته با او بیعت نمودند و اهالی جزیرهٔ اخضر محمدبن قاسم‌بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند ودر آن وقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمدبن‌ادریس درخمس واربعین و اربعمأة وفات یافت بعقیده صاحب عمدةالطالب تا زمان او سلطنت در آن‌دودمان بود وفات صاحب عمده جمال‌الدین احمد معروف بابن عتبه در هفتم صفر سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمأة بود

جند سوم

در سادات رفیع الدرجات

« ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم »
« غمربن حسن مثنی »

در زمان معتضد در سنهٔ ثمانین و مأتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنهٔ ثمان و تسعین و مأتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کتابی است در فقه زیدیه موسوم به احکام قریب هفت سال در مکـــهٔ معظمه‌خطبه‌به‌نام او خواندند .

در تاریخ الملوك مسطور است که یحیی را شعر نیکو است که بر وفور فضیلت و علو همت در او دلالت‌دارد.

و از آن جمله این اشعار است که ببعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب نموده به ایشان در آنکه با او وعدهٔ موافقت در خروج نمودند و آخر تخلف از آن ورزیدند .

(شعر)

نام الخلی و باع الدین فی تعب　　غصت علیه ولاة السوء بالحجب
والناس فی غفلة عما اصیب بـه　　آل الرسول فکل غیر مکتئب
حتی انفت لدین الله محتسبا　　والله یعطی جزیلا کل محتسب
اذ لا اری ثامراً للدین بنصرة　　ولا طلوبا لحق الله ذا غضب

کیف المزار وقد صارت معالم ما　　سن الرسول کربع دارس خرب
ام کیف یرضی بسوم الخسف ذو کرم　　ممن له حسب قدصین بالادب
یا ایها الراکب المزجی مطیته　　نحو الحجاز علی المهریة النجب
ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکه　　من ناصح لهم ذی منطق ذرب
عن الخلیل الذی لم تخش نبوته　　یوم ولم یرم بالتعجیر فی العرب
لکن یؤدهم القرب بینهم　　و ان یغب جسمه فالقلب لم یغب
اهل النبوة ما شانی و شانکم　　و کیف آثرتم لومی بلا سبب
اما تشمرت ادعو بالکتاب الی　　امر النبی و قدامنعت فی الطلب
خالفتم الخفض فی اللذات من ابث　　و نلتم راحة فی ساعة التعب
یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا　　آی الکتاب تراخوا من اذی النصب
لعبتم و تقاعدتم علی حنق　　فقمت اسعی بجد غیر ذی لعب
بنی علی فلا تصغوا الی احد　　ولا تشدوا فانتم اکرم العصب
و استجمعوا فلکم عزو مقدرة　　و انتم شعث فی ساعة الشعب
ما بعد امری لکم عذراً فلا تهنوا　　واستنجدوا بالسیوف البیض و القلب
فقد سمعتم حبیباً قال مفترما　　السیف اصدق انباء من الکتب

(وله)

اعاذل انما همی جوادی　　ورمحی و المقاص من الدلاص
ولا یسموا هوای الی غناء　　ولا ابغی الجوارح لاقتناص
غضبت لخالقی فصرفت سیفی　　الی اهل المقابح و المعاصی

(وله)

بنی حسن انی نهضت بثارکم　　و ثار کتاب الله والخلق والسنن
وصیرت نفسی للحوادث عرضة　　وغبت عن الاخوان والاهل والوطن
لادرك ثاراً اولا قمع ظالماً　　اشد علی الاسلام من عابد الوثن
بکل رقیق الحد ابیض صارم　　و کل ردینی اذا هز کالشطن
فان یك خیراً فهو خیر لکلکم　　وان یکن الاخری فاناذ و محن

(محمد بن یحیی)

کنیت او ابوالقاسم و لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و او فقیه وعالم بوده باصول و

فروع او را تصانیف بسیار است ولادتش درسنهٔ ثمان وتسعین و مائتین وفاتش در سنهٔ خمس عشر و ثلثماة آورده‌اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت مینمود و ایشان از آن ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه در آمد و این ابیات را بآواز بلند بر مخالفان میخواند و کارزار میکرد.

(شعر)

کدر الورد علینا و الصدر — فصل من بذل حقاً و کفر
ایها الامة عودی للمهدی — ودعی عنك احادیث السمر
و اقبلی ما قال یحیی لکم — ابن بنت المصطفی خیر البشر
عدمتنی البیض و السرمغاً — و تبدلت
لاجرن علی اعدائنا — نار حرب بضرام فتمر

(احمد بن یحیی)

که ملقب بناصرلدین الله بود وقایم‌مقام گشت در سنهٔ اربع و عشرین و ثلثماة فوت شد حسن بن‌احمد ناصر الملقب بمستحب والی شد یحیی بن احمدناصر بعد ازقتل برادر بحکومت رسیده منصور لقب یافت و او معاصر معزالدولة بن بویه است یوسف بن‌یحیی بعد از او پسرش ابومحمد داعی امیرصنعا گردیدند ابومحمدعبدالله بن محمدبن قاسم بجای او نشست درتاریخ الملوك مسطور است که عبدالله مردی شهم صاحب حزم عظیم‌الناموس بودواهل‌صنعا او را بسیار دوست میداشتند و او چون دانسته بودکه اهل طبرستان از موالیان اهل‌بیت رسالت‌اند همیشه مراسلات و هدیات بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا بمتابعهٔ خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند وآخر بعضی از داعیان او در آنجا غلبه نمودند وخطبه در جمیع آن بلاد خواند وخود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جملهٔ اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته و بولایهٔ گیلان رسیده این دو بیت است

(شعر)

قل لبنی العباس مابالکم — لا تلحظونا لحظ رجحان
و قد تحظتکم لنا دعوة — جالت علی اقطار جیلان

وناصرعباسی که معاصر او بود مال‌بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد و ایشانرا تحریص بر قتل‌نموداو و وعده‌های خوب‌دادوبسبب‌آنکه او درکار خود غفلت نمیورزید و از اخبار اطراف

تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر نبود و بعداز وفات پسراو را چندروزی قایم‌مقام او ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبهٔ امامت خطبه بنام او نخواندند واحمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود طلبیده امام خودساختند و حال او امروز درمیان مردم مشهور است ودرکمال زهد وعلم‌وعبادتست‌وهرگز درهیچ قلعه قرار نمیکرد وهمیشه در بیابانها وکوهستان یمن بسر میبرد والله اعلم

(جند چهارم)

در شرفاءوحکام مکه معظمه

(جعفرالمکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن‌حسن الامیر بن محمد الاکبر
(بن موسی بن عبدالله بن‌موسی جون بن‌عبدالله محض‌بن‌حسن مثنی بن‌امام‌حسن(ع)

در عهدمطیع عباسی برامکحور ترکی گماشتهٔ عزیز اسمیلی پادشاه مصر در سنهٔ ستین وثلثماة استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از مسه وطلحیه دیکر بحکومت نشست‌ودرذی‌الحجه سنهٔ سبعین و ثلثماة ارتحال نمودعیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردیـد حسن مکنی باابوالفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابوالقاسم مغربی که اکابر فضلای شیعهٔ اثنی عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمد و او را بخلافت آنجـا تحریص نمود وی نیز در ذی‌قعدهٔ سنهٔ احدی و اربعماة لشگر بدانجا کشیده اعراب بنی‌طی را متفق ساخته و حاکم مضطر گشته مال بسیار برقبایل عرب ایثـار کرد ابوالفتوح بتوهم آنکه مبادا او را بحاکم سپارند بی نیل مقصود برگشت و وزیرمغربی روی گردان شده ببغداد رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده درسنهٔ اربع وستین واربعماة وفات یافت ابوعبدالله‌تاج‌المعالی شکربن‌حسن قایم مقام پدرگشته بغایة کریم بود وحکایتی غریب درکرم وی درکتاب نگارستان مسطور شده وفاتش در سنهٔ اربع و ستین و اربعماة و آن طبقه بالکه نسب‌آن حکام بدو منتهی شده حمزة بن دهاش بن داود بن عبدالله بن‌ابوالعاتك عبدالله بن‌داود بن سلیمان بن عبدالله بن موسی الجون بتغلب برآنجا دست یافت و میانهٔ بنی‌موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد وازبنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد وز مخشری کتاب کشاف‌را درمکه چاشت دوشنبه بیست و سیم ربیع‌الاخر ثمان عشروخمساة بنام‌حافدا و علی‌بن عیسی بن علا بضم العین وفتح اللام حمزه که بغایة فاصل وشاعر و جواد بود تصنیف نمود

(ابومحمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابوهاشم محمد بن عبدالله)
(بن ابوهاشم بن حسن الامیر بن محمدالاکبر)

جداعلی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملك موروثی رسید پدروجدش قبل از ابوالمعالی شکر حکومت کرده بودند و او دربدایة حال خطبه بنام اسمعیلیه خوانده پس از آن برحسب استدعای قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنهٔ اثنا و ستین و اربعماة رسول او نزد الب ارسلان سی هزار دینار و خلع نفیس جهة او روان داشت وفاتش در سنه سبع و ثمانین واربعماة و سنش از هفتاد متجاوز بود

(ابوفلتیه قاسم بن تاج المعالی محمد)

بعد از پدر والی شد و اسپهبد بن ساریکین در سنه سبع و ثمانین واربعماة مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر سر او آمده بر او غالب شد و اسپهبد بشام گریخت امیرفلتیه بن ابوفلتیه قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنهٔ سبع عشر وخمسماة وفات یافت.

امیر تاج المعالی عمدة الدین ابوهاشم بن امیرفلتیه دیگر اخوانرا تمکین نداده بحکومت نشست و در سنهٔ سبع وعشرین وفات یافت.

قاسم بن هاشم بن فلتیه بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنهٔ خمس وخمسین وخمسماة اخراج نموده عمش عیسی راحاکم ساختند و او از بادیه بر سر عم آمده ویرا اخراج نموده و باز عیسی لشگر بر سر او آورده ویرا در رمضان سنهٔ ست و خمسین و خمسماة بکشت مدت حکومتش بیست و نه سال.

امیرقطب الدین عیسی بن امیرفلتیه پس از برادر زاده پادشاه شد

امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسماة از لشگر مستضیئ عباسی گریخته برادرش **داود بن عیسی** بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنهٔ ثلث وتسعین وخمسماة مستمر بود.

منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد **قتاده بن ادریس** بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن عبدالله بن محمد بن تغلب عبدالله الاکبر بن محمد السایر بن موسی الجون امیرمکه .

بروایت بعضی در سنهٔ سبع و تسعین و خمسماة برمکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایة شجاع و متجبر و سخت دل بود درتاریخ مصر وقاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود وغلامانی راکه در مکه فساد میکردند سیاست فرمود و در زمان او اموال و نفوس تجار در حیطهٔ امان بود و او بقاعدهٔ شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل دراذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمینمود و بخلیفهٔ بغداد وغیر او رجوع نمیکرد بلکه همه سال ازخلیفهٔ بغداد اموال بسیار جهة او میآوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوارترم از دیگران .

چنین مشهور است که درمدت عمر گناه کبیره از او صادر نشده بود ودرتاریخ جهان آرا وغیر آن مذکور است که آخر ناصرعباسی اورافریب داده بعراق طلبیدوچون بحوالی کوفه رسید اکابر و اصاغر حتی شیربانان با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند و چون وی را چشم بر آن افتاد گفت «بلاد تذل بها الذین اسد لا ادخلها» واز آنجا بر گشت .

حسن ابن قتاده بعد ازپدر قایم مقام او شد.

ابوراجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید ودر زمان ملك مسعود بن ملك کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیداکرده باز راجح فایق آمد.

امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده باعم درآن ا رشریك شد.

ابوالغیث محمد ابونمی بن ابوسعد حسن بحکومت رسید و بغایة معمر شد سی پسر داشت از آن جمله سید عبدالله پیش سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حله باو داد.

حمیصة بن ابونمی والی شده بردست برادرش بقتل آمد.

ابوعراده ابن ابونمی برادران باتفاق او راگرفته بمصر فرستادند واو از آنجافرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده مدد گرفته چون ببصره رسید خبرفوت سلطان شنیدبنا براین لشگراو از او جدا شده وی بسرحد حجاز رفت وهمواره بر آن دیار تاخت میکرد تاآنکه قصد ملك ناصر پادشاه مصر کرده کشته شد **سیدابو عرارة رمیثة بن ابونمی** حاکم گردیدوازاولاداوشهاب‌الدین احمد نزد سلطان ابوسعید آمد و محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت وزوری که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا براین بعدازعودسلطان بیش ازپیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارة اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت و در آن مدت پدرش در حیات بود .

سيد عزالدين بن عجلان بن رمسه حاكم حجاز شد و ميان او واخوان مخالفتى رفت سيد شهاب‌الدين بن سيد عزالدين والى گشت و عادل وسايس بود و بعد از او احوال مضطرب گرديد.

سيد بدرالدين بن عجلان پس از آل‌رمسه كه درحكومت تنازع ميكردند والى گرديد آخر برادر زاده‌اش رمسة بن محمد بن‌عجلان با هم نزاعى چندكرده آخر بر او قرارگرفت.

« جند پنجم »

در ذكر بنى فاطمه (ع) كه در ديار مغرب و مصر خليفه شدند و ايشانرا اسمعيليه و عبيديه نيز گويند در زمان دولت بنى عباس دويست و هفتاد و چهار سال پادشاهى كردند عدد ايشان چهارده تن اند ابتداى ملكشان از سنۀ ست و خمسين و خمسماة از فرزندان اسمعيل بن الامام جعفر الصادق بودند و اسمعيل فرزند بزرگترين امام جعفر عليه السلام بود و اكثرمردم را گمان آن بود كه بعد از پدر امام او خواهدبود وجماعتى ميگفتند .كه او صاحب‌الزمانست و او در زمان پدر وفات يافت و امام جعفر عليه السلام بر جنازۀ او جزعها كردند چند نوبت جنازۀ او فرو گرفت و كفن او بگشود و او را بمردم نمود تا به بينند كه او مرده است و بر گمان فاسد خود باقى نمانند و از اسمعيليان طايفه‌اند كه ايشانرا اعتقاد آنست كه اسمعيل بن جعفر زنده است و او صاحب‌الزمان خواهد بود.

در بعضى از تواريخ مسطور است كه اسمعيل را پسرى بود محمد نام و محمد را پسرى آمد نام‌اوجعفرولادت‌اودرمدينه و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحبيب و او را حبيب بدان خواندند كه مردمان همه او را دوست ميداشتند و فرزندان او در ديار مغرب افتادند و اول كسى از ايشان كه بتقويت ابوعبدالله صوفى در سلخمانيه مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمد المهدى بالله بود ونسب او بروجهى كه‌حضرت سلطان المحققين خواجه نصير الدين محمد طوسى طيب الله مشهده در فاتحۀ تقويمى كه آنرا بنام علاء الدين محمد اسمعيلى حاكم قهستان تاليف نموده بر اين وجه است محمد بن المهدى بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق عليه السلام و بروايت بعضى نسبش بر اين وجه است‌عبيدالله بن‌محمد بن عبد الله بن ميمون بن‌محمدبن اسمعيل‌بن الامام جعفرالصادق عليه السلام ولادت او در قريۀ سلميۀ حمص در سنۀ ست وستين وماتين و مدت خلافت‌او بيست وچهار سال بود وفاتش در سنۀ اثنين وعشرين و ثلثماة ومدت عمر او شصت و دو سال بود خروج او

روزيكشنبه هفتم ذى الحجه سنۀ ست و تسعين و ماتين اما روز پنجشنبه ربيع الاخر سنه سبع بروى بخلافت سلام كردند زعم اسمعيليه آنست كه مهدى موعود كه در اخبار واقع شده عبارت ازاوست وبعضى از هواخوهان مهدى روايت كرده اند كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود «على رأس ثلثماة تطلع الشمس من مغربها » وگفتند كه مراد ازلفظ شمس كه در حديث واقع‌شده مهديست و او با هركه محاربه نموده مظفر و منصور ميگشت

صاحب روضة الصفا آورده كه در حدود قيروان قلعۀ در غايت رضانت و رزانت بنياد نهاده آنرا بمهديه موسوم گردانيد و در سنۀ تسع و تسعين و ماتين اهالى بعضى از ديار مغرب دم از عصيان ميزدند و مهدى پسر خرد را بدفع ايشان نامزد فرمود وآن جماعت را محاصره نموده مدت دير بر در شهر بنشست تا قوت محاصران باتمام رسيد و عاقبت باتيغ و كفن‌بيرون آمدند و دست در دامن استيمان زدند وولد مهدى سايۀ عاطفت بر سر ضعيفان افكنده همه را ازكشتن امان داد و بمؤاخذۀ قليلى از اموال قناعت نمود ومهدى درايام خلافت خود به اطراف و انحاء ولاية مغرب لشگرها فرستاد ومجموع را درحيطۀ تصرف آورد و خاندان هاى قديم را برانداخت وچون از ضبط آندلس وقيروان وطرابلس وامثال آن فراغت يافت پسرخويش قايم را بتسخير ديار مصر با لشگرى گران روان كرد و مقتدر عباسى مونس خادم را با سپاهى جرار در برابر فرستاده ميان ايشان محاربه روى نمود و مونس در آن معارك مردانگى بجا آورده از دارالخلافة بمظفر ملقب گشت.

ودر بعضى از تواريخ بنظر رسيده كه.مونس دو نوبت با قايم حرب كرده آخر روى‌بفرار نهاد و ديار مصر و صعيد خلفاى علويه را مستخلص گرديد وچون مدت بيست وپنجسال ازخلافة مهدى بگذشت در حصار مهدويه روى بعالم آخرت نهاد.

در تاريخ روضة الصفا آورده كه عباسيه در نسب مهدى طعن كرده محضرى نوشتند و خواستند كه امر فرمايند كه تا خطبا آنرا برمنابر بخوانند وزير مقتدر گفت كه اگر شما چنين كنيد علويان نيز نسبت بعباسيان زبان قدح دراز كرده در آن باب محضرى نويسند و امر كنند تا بر رؤس منابر ولايت مغرب بخوانند و هيچيك از اين دوطايفۀ شمارا درميان امت قدروقيمت نماند لاجرم مقتدر ازسر آنقضيه درگذشت .

و در تاريخ ابن كثير شامى مسطوراست كه آن محضر نوشته شد و ساير سادات‌و اشراف وقضاة و علماء دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جملۀ ايشان ابو الفرج جوزى بر آن نوشت كه دليل بر آنكه اينجماعت ادعياءاند و از اولاد على و فاطمه (ع) نيستند كلام عبدالله بن

عمر است که در وقتیکه حضرت امام حسین علیه السلام بواسطهٔ مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد باآنحضرت گفت :

لا تذهب الیهم فانی اخاف علیك ان تقتل و ان جدك قد خیر بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا و انت بضعة منه و انه والله لاتنالها ولا احد من اهل بیتك

چه اینکلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچیك از اهلبیت نمیرسد مگر بمحمد بن عبدالله المهدی که درآخر زمان خواهد بود و معلوم است که آنجماعت پیش از ظهور علامات آخرالزمان مدتی طویل مالك دیار مغرب ومصر وغیر آن شدند پس باید که بنا برخبر عبدالله بن عمر از اهلبیت نبوت نباشند همچنانکه سادات و قضاة و فقها و کبرا در این محضر برآن رفته اند ؛

اینست حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را درآن تأمل است ازچند وجه :

اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجة شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهلبیت از آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در این مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهلبیت میکنند عبدالله بن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجة می دانند ؛

دیگر آنکه ـ برتقدیر صحت کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مؤنث درقول «لاتنالها» راجع باشد بخلافة حقه که از جانب حضرت پیغمبر ﷺ تواند بود نه خلافة فاسده و ملك غضوض که باعتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آن حضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین میشود که خلافة حقهٔ حقیقیهٔ الهیه بتو وهیچیك ازاهلبیت تونخواهد رسید و این معنی موجب آن نیست که ملك غضوض خلافة ظاهری که ابن جوزی واصحاب او آنرا ببنی امیه و بنی العباس روا داشته اند بهیچیك از اولاد و اهلبیت حضرت امام حسین علیه السلام نرسد و دیگر آنکه ـ قول او که « وان جدك خیر بین الدنیا والاخرة ـ الخ » دلالت بروضع روایت میکند زیراکه این عبارت مشعر است برآنکه حضرت امام حسین علیه السلام در توجه بعراق طالب دنیا بود ؛ و حاشا که ابن عمر در بارهٔ امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آن حضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح « لایزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش » و غیر آن از احادیث که در فاتحهٔ اینکتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود .

دیگر آنکه ـ اطلاق عبارت ابن عمر بر وجهیکه دلالت بر نفی خلافة از مهدی اهلبیت

نیز دارد قرینهٔ وضع عبارتست ـ و از جملهٔ غرائب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفاء استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده‌اند درباب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخرالزمان .

و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی برولیعهد ساختن حضرت امام رضا علیه السلام دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضاء ایام مامون وضع شده که اگر آن أحادیث ثابت بود و بمامون رسید که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام برنقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلام نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه بانص حضرت رسالت پناهی و بر جهل وضلالت خود گواهی است ؛

و ایضاً **بر اهل روزگار پوشیده نیست** که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگاراثری‌نمانده و لله‌الحمد که روزگار آن‌متغلبان بسر آمد ووضع واقع ایام ازوضع آن احادیث که اهل‌سنت جهة خوش امد آن‌طایفه برهم بافته بودند کاشف گردید و براین قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن مغرور اند .

وایضاً ابن کثیر درموضعی دیگر ازتاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر وعلماء باستدعاء خلیفهٔ قادر بالله عباسی خط ومهر برآن محضرمینهادند سید رضی الدین موسوی نیز باکراه والحاح خط برآن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهة اشعار به بطلان آن محضر واظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت برصحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یك بیت آن اینست .

(شعر)

الیس الذل فی بلد الاعادی — و بمصر الخلیفة العلوی

وخلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید برآشفت وشریف طاهر پدر سید رضی الدین وبرادر او میرمرتضی علم الهدی را طلبید وبا ایشان گله آغاز کرد ایشان چون بسید رضی‌الدین درآن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته‌ام خلیفه گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید قطعه دیگر مشتمل برقدح نسب اسمعیلیه بگوید ودر اینباب مکرر کس نزد میررضی‌الدین فرستادند واو قبول نکرد وچون سید رضی الدین وخاندان او درعراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند وخلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد کـه سید رضی الدین

سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابوحامد اسفراینی وقاضی ابوبکر باقلانی را که ازعلماء اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا اورا سوگند دادند والله اعلم بحقیقة الحال

وبر متتبع احوال وآثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعهٔ بی فروغ نزد علماء اهل سنت بغایة آسان است چه اکثر ایشان نصرت مذهب خودرا مبیح کذب میدانند ولهذا صاحب کتاب ترغیب وتذهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است درخاتمهٔ کتاب مذکور بسیاری از علماء اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند وآنرا مباح میدانسته‌اند.

صاحب روضة الصفا درذیل احوال عبدالرحمن بن طاهر ذوالیمینین که ازجانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکدهٔ داشتند وچنانچه درشرع شریف مقرراست جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی ازواعظان که درقریه مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است ومؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقعشده واهل اسلام در دفع این نصرت اهمال وتغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیة مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند وچون شب شد درتخریب مسجد و آتشکده سعی نموده ازعمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداخته ومجوس چون صباح ازخواب غفلت سر بر آوردند و از مسجد قدیم و آتشکدهٔخویش نشانی نیافتند دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن گشتند وچون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین حیفی برما واقعشده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی.

عبدالله بن طاهر فرمان داد که ازحقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امناء درمقام تفتیش واستفسار آمدند چهارهزار پیر معمر از شهر هرات وقرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده‌ایم وقبل ازاین دراین‌موضع نه آتشکده ونه مسجد دیگر بودودراداء این شهادت نواب طمع داشتند وتفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است.

محمد لقبش القائم بالله

پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب وبربر بیعت از برای او ستانده بود

وچون مهدی وفات یافت وقائم درسنهٔ خمس وعشرین و ثلث مأة قائم شد اهل صقلیه بواسطهٔ سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود واز کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد وجمعی کثیر وجمی غفیر درتحت رایة او جمع گشتند ومیان او وقایم محاربات دست داد آخرالامر قایم از وی منهزم گشت و ابویزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه محصور گشت واسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی قایم خروج کند ودرحین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او بنشست ومدت خلافت قایم دوازده سال بود وهفت ماه

« اسمعیل لقبش المنصور بالله »

چون قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه برمنصور بیعت کردند و او بغایة شجاع و مردانه وعاقل وفرزانه بود وچون درحین فوت پدرش ابویزید خارجی با لشگری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت وبحسن تدبیر وکمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد ومنصور اورا تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالك دیگر نتوانست رفت وابویزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد واین خبر مسموع منصور گشته جمعی ازاهل جلادترا بدفع اونامزدفرمودوایشان بموجب‌فرموده ازعقب‌ابویزیدشتافتند و بعدازکشش وکوشش‌اورادستگیرنزدمنصورآوردند وازموقف‌خلافة حکم صادر گردیدکه ابویزید را درقفسی آهنین باحمد ونهٔ قرین و همنشین گردانیدند و بعداز چندگاه بنابر فرمان ابویزید را پوست کنده پرکاه ساخته گرد ولایت بر آوردند و فتحنامه‌ها باطراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودندومنصور در ایام‌دولت خویش حسن بن علی‌بن کلبی را که‌یکی از عظمای ملك بود بدادوودهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط مشغول گشته ودر خلال این احوال رومیان متوجه محاربه گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلك‌اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فرج غلام‌منصور با طایفهٔ از شجاعان بمعونت حسن رسیده باتفاق روی به لشگر رومیان نهاده جنك درپیوستند و اهل روم شکست بسیار دریافته بقیة السیف بهزار حیله‌بقیصر ملحق شدند و ابوجعفر مرو روذی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه

امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعزلدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و ومحلی گرددوعاقبت آنچه برزبان ابوجعفر گذشته بودبوقوع انجامید وچون مدت هفت سال از خلافت منصور منقضی گشت عالم فانی راوداع نمود مدت حیاتش سی وهفت سال بود.

معدبن اسمعیل لقبش المعزلدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود دقایق امور ملك و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت به جای آوردی.

و یافعی گفته که (کان مظهراً للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیماً کریماً حازماً سریاً یرجع و یجری علی احسن احکامها).

ودر روز وفات پدرش که سلخ شوال سنهٔ احدی واربعین وثلثماة بود بروی بیعت کردند ودر سنهٔ سبع واربعین بندهٔ خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داشته با لشگری کران باقصای بلاد مغرب فرستاد واو تاساحل بحر اقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب و در آن ملك معروف بود صید کرده بهپایهٔ سریر خلافت مسیر فرستاد.

و المعزلدین الله در حکومت خویش بسلخانیه لشگر کشیده آندیار را فتح فرمود والی آن مملکت را که متغلبی بود و خود را شکرالله نام نهاده فرموده بود که او را امیرالمؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشگر عظیم بجزایر روم فرستاده میان او و سپاه رومیان حرب های عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان به دست آوردند.

ودر خلال این احوال کافور اخشیدی که ازقبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطهٔ قحط وعنا مصریان عاجز ومضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی راکه شایستهٔ رسالة باشد بآن ولایة فرستد وچون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت برتسخیر مصر مقهور گردانیده جوهررا باجمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه واصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود وجوهر در سنهٔ سبع وخمسین وثلثماة با مکنتی هرچه تمامتر بعداز قطع مفاوز ومسالك بمصر رسیده چشم اهالی آندیار بدیدار او روشن شد.

وسورت جوع ایشان به صدقات المعزلدین‌الله قرار یافت وجوهر ببستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس به بنای مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافته مشغول شد وبسعی جوهر مصر واسکندریه ودیار صعیدود میاط و مکه ومدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته درتسخیر علویه در آمد ودراین اثنا جوهر یکی از قایدان را بالشگری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین رافتح نموده وعزم دمشق نمود وبر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت.

صاحب روضة الصفا آورده که بعضی ازقرامطه را که افعال ناشایست ازایشان در وجود آمد مثل قلع حجرالاسود وغیر ذلك جوهر درمصر بسیاست رسانید وبقایای آن جماعة گریخته درولایت شام متواری شدند.

واز سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفهٔ دیگراندو عباسیان وهواخواهان ایشان از کمال بغض وعداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته‌اند و مؤید اینست آنکه چون عبدالله معتز عباسی دربعضی قصاید خود که طعن وتعرض باآل ابیطالب (ع) نموده وتعرض بخلفای علویهٔ مذکوره باآنکه قرامطی اندوقرامطه ازایشان لاجرم بعضی ازاکابر ایشان درجواب آن ناصبی قصیدهٔ گفته و دفع نسبت قرامطه راازخود باین بیت نموده:

« شعر »

و تنسب افعال القرامط کاذباً الی عترة الهادی الکرام الاطائب

واین قصیده بااین یك بیت ازقصاید عبدالله معتز در حاشیهٔ امیر ابوفراس حمدانی از مجالس امراءمذکور خواهدشد ودر شوال سنه احدی و ستین و ثلثماة المعزلدین الله به عزیمت مصر از مغرب هجرت نمود واولاد و حرمها را با خود همراه گردانید واموال که همراه‌داشت از حیز تعداد بیرون بود.

دربعضی تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر پانزده هزار شتر وده هزار استر زر مسکوك از سرخ وسفید میکشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعزلدین‌الله شتافته ودر آن سرزمین به لقای او مشرف شدند وشرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض‌داشته به نوازش و استمالت اختصاص یافته و خلیفهٔ علوی چون بمحروسهٔ معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود،

گویند که چند صندوق پرزر در پیش بارگاه اونهاده بودند و رخصت داده بودند تا هر روز محتاجان بیایند ودر یك کف آنچه کنجد از آن نقود بردارند واکنون صنادیق برجایست

ولیکن از آن کرم نشان نمانده و چون آن امور استقامت یافت درروز جمعهٔ نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ خمس وستین و ثلثماة نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل وپنج سال بود و خلافتش بیست وپنجسال وسه ماه نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش درمحرم ۳۴۴ بیعتش درروز جمعهٔ نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ خمس وستین وثلثماة.

مؤلف تاریخ مصر وقاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوك مینمود واز مسیحی نقل کرده که عزیز ادیب وفاضل و حسن‌الخلق والخلق بود و بخونریزی مایل نبود و به صید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت :

(شعر)

نحن بنی المصطفی ذووالمحن — یجرعنا فی الحیوة کاظمنا
عجیبة فی الانام حجتنا — اولنا مبتلی و آخـرنا
یفرح هذا الوری بعیدهم — طراً و اعیاد نامآتمنا

وایضاً ثعالبی گفته که عزیز بغایة فصیح بود و کتابتی که به عضدالدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفهٔ عباسی خوانده‌شد دلالت بر غایة فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینستکه بعدازبسمله نوشته بود که.

من عبدالله و ولیه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیرالمؤمنین الی عضدالدوله نصیر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیك فان امیرالمؤمنین یحمد الیك الله الذی لااله الاهو وسأله الصلوة علی جده محمد رسول‌الله رب العالمین و حجةالله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة وذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولك وصل الی حضرة امیرالمؤمنین مع الرسول المنفذ الیك فاذا یحمله من اخلاصك فی اولاد امیرالمؤمنین و مودتك و معرفتك بحق امامته و محبتك لابائه الطائعین الهادین المهدیین فسر بما سمعه منك ووافق ما کان یتوسمه منك و نك لاتعدل عن الحق و ذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی الی ان قال وقدعلمت ماجری علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب الشام و ضعف اهله و غلاءالاسعار ولولا ذلك لتوجه امیرالمؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة و کتابـه یقدم علیك عنقریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل‌الله .

ودر آخر مکتوب نوشته بود (کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیرالمؤمنین)

عضدالدوله در جواب او کتابتی نوشت ودر آن اعتراف نمود بفضل اهل بیت (ع) و اقرار نمود که عزیز از خاندانست و اورا بحضرت شریفه مخاطب ساخت واز وزیر او یعقوب منقولستکه عزیز روزی با عم خود میگفت میخواهم که مردم را ببینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار وغیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها ازپیش من باشد فوتش در سه‌شنبه بیست وهشتم رمضان سنة ست وثمانین وثلثماة

(منصور لقبش الحاکم بامرالله)

پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنج‌شنبه نهم ربیع‌الاول سنهٔ خمس وسبعین وثلثماة بیعتش درصبح فوت پدرش در عهد او درمداین و انبار وقصران خطبه بنام او خواندند.

صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی راازمصر بفرستاد وعلوی‌مدنی‌را بفریفت تا در خانهٔ او بشب نقب میزدند تا روضهٔ رسول صلوات‌الله علیه و میخواستند که ابوبکر و عمر راز جوار حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیرون آرند وآخر آنمعنی بروالی‌مدینه ظاهرشد وآن جماعت‌را بگرفت وسیاست کرد وگفت که این ازکرامات ابوبکر وعمر بود.

مؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه رااین اراده میبود در ایامی که حرمین‌شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون استعمال کلند وبیل در جوار سید ابرار جهة اخراج آندو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان اقبح مینمود مرتکب آن امر نشدند و برتقدیر تسلیم آنکه حاکم متصدی آن امرشده باشد مسلم نمیداریم که گماشتهای اواز آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل ومکابرهٔ بیحاصل ازاهل سنت واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده‌اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور بنی‌امیه راشکافتند و سوختند و خراب کردند وبعداز چندین قرن که‌دولت‌عباسیان خلل یافت جمعي از اهل سنت که هواخواه آن جماعة بودند بر مواضع نبش قبور ایشان‌عمارت ها ساختند و بزیارت آن اقدام مینمایند.

وهمچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انارالله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی راکه در بغداد بود کند وعظام اورا سوخت وسگی بجای آن دفن نموده آن موضع را مزبلهٔ اهل بغداد ساخت وچندین سال بر اینمنوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شدخانهای مزبله را خراب کرد وبجای آن‌عمارتی کرده در اندرون آن‌صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمانداد و تا این زمان اهل سنت و جماعة زیارت آن‌مزبله می

نمایند و تعظیم آن بجا میآرند و بر تقدیر تسلیم صحت انکار میگوئیم که چون قبر ابوبکرو عمر بغایة نزدیك بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه بود و بنابراین محتمل بودکه نقب آن جماعة خصوصاً که در شب باشد مؤدی به‌نبش قبر آن حضرت شود لاجرم بمقتضای‌مشیت از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بودی از گزیدن مارغارو عار وفرار و غیر آن از نقص و عوار سالم میماندند و صاعقهٔ غضب الهی که در سنه ٦٥٤ جهة احراق ایشان بمدینهٔ سکینه نازل شد ایشان را نمیسوخت و قصهٔ نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفاء که ازتآلیف جلال‌الدین سیوطی وغیر آن مذکور است حاکم مدت بیست و یك سال ویك ماه خلافت کرد وغایب شد وپیدا نشد وکس ندانستکه برای چه رفت وفقدان او درشب بیست وهفتم شوال سنهٔ احدی عشر و اربعماة بود.

(علی لقبش قاهر لاعداء دین‌الله)

و بعضی گفته‌اند ظاهر بامرالله پدرش منصور ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنهٔ خمس و تسعین و ثلثماة بیعتش بعداز پدرش بچهل وسه روز درشب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع‌وعشرین واربعماة بوده

(معد لقبش المستنصر بالله)

پدرش قاهر یا ظاهر مولدش‌در صبح سه‌شنبه سیزدهم‌جمادی‌الاخری‌سنهٔ‌عشرین واربعماة بیعتش روز واقعهٔ پدرش وفاتش هیجدهم ذی‌حجهٔ سبع وثمانین واربعماة

(احمد لقبش المستعلی بالله)

پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنهٔ سبع و ستین و اربعماة فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهرصفر سنهٔ خمس وتسعین واربعماة .

« منصور لقبش الامر باحکام الله)

پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین واربعماة بیعتش روزواقعه پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی‌الاخری اربع عشر وخمسماة .

(عبدالمجید لقبش الحافظ لامرالله)

پدرش محمدبن‌مستنصرو این محمد درزمان‌پدرسفر کردبطرف‌عسقلان‌و فرزنداودرعسقلان بزاد ولادتش‌دربیست و سیم شهررمضان سنه ثمان وتسعین‌واربعماة بیعتش در شب واقعه‌حافظ‌وفاتش درجمادی‌الاخری‌سنه‌ثلاث واربعین و خمسماة

(اسمعیل لقبش الظافر بامرالله)

پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الاخر سنه سبع عشر و خمسماة بیعتش دریك شنبه پنجم جمادی الاخری‌سنه اربع و اربعین و خمسماة وفاتش در شب پنج شنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسماة .

(عیسی لقبش الفائز بنصرالله)

پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسماة و بیعتش در محرم سنه تسع واربعین و خمسماة وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس وخمسین وخمسماة

« عبدالله لقبش العاضدلدین‌الله »

پدرش ابوالحی یوسف بن عبدالمجید ولادتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسماة بیعتش روز فوت فائز و او در آن وقت پانزده ساله بود و در ایام او اسدالدین سبز کوه به مصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما زود درگذشت و صلاح‌الدین یوسف که ازاکابر اصحاب اسدالدین بود بر ملك مستولی شد و عاضد از عجز اورا وزارت‌داد و او بسبب‌اختلاف امرای عاضد در کار ملك شروع کرد ودست جمله را کوتاه گردانید و باستقلال حکم میکرد قضا را در میان‌عاضد رنجورشدودرپانزدهم‌محرم‌سنه‌سبع وستین‌وخمسماةاز دنیا گذشت واصول آن طبقه بدو منقرض شدند و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیدهٔ روزگار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار و از جمله جواهر یك دانه یاقوت موسوم به جبل هفده مثقال و یك زمرد طولش چهار انگشت ابهام .

(فرع) در حمیریه که ایشان راالموتیه نیز گویند ملکشان از سنه‌ثلث وثمانین واربعماة تا سنه اربع وخمسین وستماة اول ایشان

«حسن بن علی‌بن جعفربن حسین بن محمدصباح حمیری»

مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی عشری بود و بعداز آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودك راپرورش کرد و درسنه ثمانین و اربعماة بر قلعه الموت استیلا یافت ودعوت بنام مستنصر عباسی کرد و

هم چنین دعات او بسیاری ازمواضع را که مذکورشد بدست آوردند.

خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه‌اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان سابقاً سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده‌اند لیکن اسمعیلی نه‌اثنی عشری و در فروع نیز به مذهب شیعه عمل نموده‌اند و آنچه بقرامطه و بعضی از ملاحدۀ الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن‌مبرااند.

و از کتاب روضة الصفا سابقاً مذکور شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگراند و عباسیان و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته‌اند.

وایضاً صاحب روضةالصفا آورده که در زمان الحاکم بامرالله امر بمعروف ونهی ازمنکر بجائی رسید که حکم شد تا هیچکس بربیع وشرای‌خمر وسایر مسکرات اقدام ننماید واوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت ومصطبه وسایر مواضع فسق و فجور معطل ماند وگشادن روی در پس جنایز وغیر آن برنسوان ممنوع گشت.

ودر بعضی تواریخ مسطوراست که چون مردم ازشراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تااکثر باغات را خراب کردند وفرمان داد تاجهت زنان موزه دوزند تاایشان قطعاً ازخانه بیرون نیایند.

وایضاً حکم کرد که یهود ونصاری بر اسب سوار نشوند واگر برحمار واستر سوار شوند ازرکاب آهنین اجتناب نمایند وفرمود تامدارس بناکردند وعلما و فقهارا منصوب‌ساخته اسباب و املاك فراوان برآنها وقف فرمود.

واما حسن صباح که از جمله داعیان ایشانست دراصل شیعه امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام بوده ودر سلك شیعۀ اثنی عشریه انتظام داشت وآخر از خراسان وایران متوجه دارالخلافۀ اسمعیلیه گردید وبخدمت مستنصربالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد واز مذهب شیعه اثنی عشریه به مذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود وبعد از تقرب تمام که اورا نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر باو حسد بردند و چنان کردند که او درآن دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت ودر آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد واز آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد واز آن دیار بطرف یزد وکرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان رفته

در آن ولایت رحل اقامت انداخت وبعد از انقضاء مدت سه ماه از آنجا ارتحال نموده بدامغان رفت ودر دامغان و حدود آن مدت سه ماه بسربرده جمعی کثیر دعوت اورا پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت واز آنجا بساری توجه نمود واز آن ولایت بدماوند رفت‌و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد واز آنجا بقصبۀ که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت وبعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادۀ ملك قدیر برقلعه الموت صعود نموده برمعارج سروری‌ارتقاء یافت.

ازجملۀ مآثر عدل وسداد اوآنکه یك پسر خودرا بتهمت قتل یکی ازاهل زمان بقصاص رسانید ودیگریرا بتهمت شرب خمر بقتل آورد و ناانصافان اهل سنت وجماعة میگویند که غرض او ازاین آن بود که برجهانیان روشن شود که مقصود او ازدعوت این صورت نبوده که پسرانش بعدازوی حکومت کنند ودر آن مقام که میگویند عمر درایام خلافت پسر خودرا چنان حدزد که هلاك شد مانند این احتمال‌را راه نمیدهند.

صاحب روضةالصفا آورده که حسن صباح در مدت سی وپنج سال که در الموت اقامت داشت بیش‌از دو نوبة از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامدچه پیوسته بتدبیرامور ملك و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بوداشتغال مینمود ومبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی راکه‌در الموت نی‌نواخته بود از قلعه بیرون‌کرد واو هرچند شفعاء برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد.

ودر زمان دولت او بسیاری از اهل سنت و جماعة که‌بااسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بزخم فدائیان کشته شدند ودر ایام کیابزرك امید که یکی‌ازرؤسای‌اسمعیلیه‌است فدائیان جمعی دیگر ازاعیان اهل سنت راکشتند یکی از قتیلان قاضی‌القضاة ابوسعید مرویست ودیگری دولتشاه رئیس اصفهان وباسنقوز حاکم مراغه ومسترشد خلیفۀ عباسی و رئیس تبریزو حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و هم چنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند.

ودر زمان کیامحمد پسر کیابزرك امید راشد پسر عباسی بردست فدائیان مقتول گردید وبسیاری از اعیان وامراء و قضاة و علماء اهل سنت و جماعة رابقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل دربعضی ازتواریخ مسطور است.

مؤلف گوید که صدور این امور باعث شده اهل سنت و جماعة را بر آنکه نسبت الحاد و کفر وزندقه باین جماعة نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان به مذهب خود

توانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان گشانید.

مؤید این مقال آنکه صاحب روضةالصفا دربیان احوال کیامحمد مذکور ساخته که نسبت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام واحیای سنن محمدمصطفی ﷺ بحسب ظاهر سعی ومبالغه تمام مینمود ودر اوان تسلط کیامحمد سلطان‌سنجر نوبتی‌بولایت وی رسیده رسولان بالموت فرستاده تااز کیفیت‌معتقدات‌ومذهب‌ایشان‌استفسار نمایند.

آن جماعة درجواب گفتند که عقیدهٔ ما آنستکه خدای را عزوجل بیگانگی‌بایدشناخت و بباید دانستکه خرد ونظر درست آن باشد که موافق قول‌اوجلت‌کلمته و موافق فرموده‌رسول وی بود ورعایة احکام شریعت غرا بروجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد وبآنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده ورسول او خبر داده و مبداء و معاد و ثواب وعقاب وحشر ونشر ایمان آوردن ازواجباتست وهیچکس را نرسد که درحکمی ازاحکام الهی برای خود تصرف کند وحرفی ازآنرا تغییردهد.

القصه جمیع معتقدات‌خودرا بیان کرده گفتند که اصول و فروع ما این اگر پسندیدهٔ سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانهٔ پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید.

اینست تمام کلام صاحب روضه.

وبالجمله هرگاه گنجد که فساق بنی‌امیه بنابر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه ؑ داشتند و از برای آن حضرت آسمان و زمین بر فضل او گواهی می‌داد سخنان مزور بندند و افتراها نمایند تا آنکه معویه واصحاب اوسمرة بن جندب راکه یکی از صحابه بود بزرفریفتند که روایة نماید که این آیه‌که:

ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی مافی قلبه وهو الد الخصام درشأن‌حضرت امیرالمؤمنین ؑ نازل شده وآیه دیگر که **ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** در شأن قاتل او ابن‌ملجم‌وارد گشته‌عجب نمینماید که‌دشمنی‌قوی‌مطاع مثل‌خواجه نظام‌الملك طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بروجهی که تفصیل آن درکتب متداوله مسطور است و برالسنهٔ جمهور مذکور حسن صباح‌را که‌مردی مجهول‌الحال است مشهور بالحاد

وزندقه سازد واورا ببدی درزبان عامهٔ اهل ایران اندازد .

وایضاً مؤید همین معنی است آنکه چون نوبة ریاست اسمعیلیهٔ صباحیه بجلال‌الدین نام که از متاخران آن قوم بود رسید درتمهید وتشیید شریعت‌غرا کماینبغی‌سعی واهتمام‌بجا آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود وشیعهٔ‌اسمعیلیه‌را از ارتکاب منهیات و محرمات که درمیان ایشان احداث یافته بود منع وزجر کردوفرمان داد تا درهر قریهٔ ازقری وولایت رودبارحمامی ومسجدی ساختند ورسم اذان واقامت نماز جمعه وجماعت تازه گردانید وعلمای اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد اوفتوی نوشتند آری در تصانیف سلسلهٔ اسمعیلیهٔ صباحیه بعضی بوده‌اند که هوا وهوس برایشان غالب بوده مانند حسن محمد که اورا علی‌ذکره السلام گویند.

و دعاة او را بضبط خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم گشتند و هم چنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقهٔ اباحت و الحاد پیش گرفته‌اند.

صاحب روضةالصفا آورده که در سنه تسع وخمسین و خمسماة بموجب‌فرموده حسن‌بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعداز آن فرمان داد تا درمصلی که در پای قلعهٔ الموت واقع بود منبری روبقبله نصب کردند وچهار رایت بزرك ملون بچهارلون که عبارت از سرخ وسفید وزرد وسبز باشد بر چهار طرف منصوب ساختند و بعداز اجتماع مردم حسن برمنبر رفته سامعان را درضلالت و غوایة افکند که از امام در خفیه پیش اوقاصدی‌آمده است وبعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تأکید قواعد مذهب آن جماعت ومستشعر است بآنکه ابواب رحمت ورأفت بر متابعان ومطاوعان خویش گشوده است واین طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است.

و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از «افعل ولا تفعل» مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع‌مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت‌نماز گذارده مائده‌ها نهاد فرمود تا اصحاب‌مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح وحبور مشغول شدند و ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیدم که بر کتابهٔ خانهٔ از خانهای الموت این نوشته بود

(شعر)

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی   ازگردن‌زمانه علی ذکره السلام

بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کماینبغی بجا می آوردند بدنام شدند.

مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضة ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحة حسن بن محمدبوده نه‌حسن صباح و این‌نیزظاهرشد که حکام سابق مراسم شریعة کماینبغی بجا آورده‌اند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن‌صباح کنند یا اطلاق لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعة را با طوایف شیعه‌میباشد و الا بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعة‌اند مثل‌یزید علیه من اللعن‌مایزیدبودکه با قطع‌نظر ازسفك دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمهٔ خود را بر خود مباح گردانیده و در قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست دراستحلال خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده که

(شعر)

فان حرمت یوماً علی‌دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن‌مریم

همچنین ولیدپلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و اورا توعید وتهدید مینمود ولیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل‌سنت و جماعت مینمودند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجرهٔ ملعونه جاری سازند و اگر احیانا کسی گوید لعنت بر امیه بنا برعموم لفظ بضرب وقتل قایل می‌پردازند با آنکه آن‌طایفه عندالتحقیق سوی معویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیزملحدوبیدین‌وبینمازند و چون مکتوبی که حسن‌صباح درجواب رقعهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و اتصاف بکمال‌فضل و استعداداوخبر میدهدبا رقعهٔ سلطانی دراین مقام مذکورمیشود.

رقعه این است‌تو که حسن‌صباحی دین و ملت تازه پیدا کردهٔ و مردم را میفریبی و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم‌جهال جبال را بر خود جمع کردهٔ و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم بی‌محابا بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملك وملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی‌باید

که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشگرها تعیین فرموده‌ایم موقوف بآمدن تو یا جواب خواهیم بود.

زنهار زنهار زنهار که برجان خود وبرجان متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازد و باستحکام‌قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعهٔ او که الموتست برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه وتعالی با خاك یکسان‌کنیم.

جواب حسن این است چون صدر کبیر ضیاءالدین خاقان‌بدین‌گوشه رسید ومثال سلطانی را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر وچشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان‌کیوان رسانیدم.

اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که احوال من‌بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و در آن باب فکری کنند و در کار من بارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطانرا ظاهر است بتخصیص نظام‌الملك مشورت نفرمایند بعد از آن هرچه رای جهان‌آرای ازسخنان من‌دردل قرارگیرد و بتحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری‌نباشد و اگر من که حسنم از آن بگردم ازدین مسلمانان‌برگشته باشم و برخدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده فاما اگر سلطان بامن‌ودرکارمن بسخن‌خصمان‌بی‌عنایت‌شودهرآینه‌مرانیز اندیشه کار خویش باید‌کرد.

مرا که خصم قوی در برابر است‌که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشانید و این چنین بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد واکنون اول‌بنده آنست‌که پدرم‌مردی بودمسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسیدمرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه درعلم قرآن و حدیث بعد از آن مرا درد دین پیدا آمد و درکتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان‌طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام‌وقت بودم تا کار من بواسطهٔ تکلیف حکام روزگار بدان رسید که درمیان کارهای دنیا آنرا بزرك میشمرند افتادم و از آن جدو هوس‌مرا فراموش‌گشت و تمام دل برکار دنیا وخدمت بمخلوق نهادم و کار خالق را با پس وپشت انداختم حق‌تعالی‌از من آن کار نپسندید خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن‌کار بیرون انداختند و من گریزان شدم ودرشهرها و بیابانها میگشتم و جلافت وزحمت بسیاربروی من رسید چنانچه بر

رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام‌الملك چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق باپس و پشت انداختن جز این ثمر ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری ببغداد شدم ومدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال‌خلفا کردم و پیش و ایان دین مسلمانان خلفای عباسی راازمرتبهٔ مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیادمسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفهٔ بحق امام مستنصر آنجا بود وتفتیش حال‌او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و امامت او را ازامامت ایشان برحق‌تر داشتم بدو اقرار آوردم وازخلافت عباسیان بکل‌الوجوه بیزار شدم وخلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم.

بعد از آن خلفای عباسی سه استر وارزر بامیرالجیوش که امیرعساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن‌صباح یاسر او را بفرستند چون عنایة المستنصر بالله که خلیفهٔ بحق و امام مستقر است شامل احوال من بنده بوداز آن ورطه خلاص یافتم.

چون خلفای عباسی امیرالجیوش را برمن اغالیده بودندمرا نامزد کرد تا بروم کفار فرنك را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارك آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم وتوانم مسلمانانرا با راه راست آرم و از امامت‌خلفای مصر وحقیقهٔ ایشان بیاگاهانم و اگرسلطانرا سعادت «اطیعوالله واطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم» در طالع باشد هرآینه ازسخن من نگذرد وهمچنانکه سلطان محمودغازی سبکتکین بدفع و وقمع ایشان برخواست برخیزد وشر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند والا روزگارها آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد.

دیگر آنکه فرموده‌اند که دین وملت نوپیدا کردهٔ

نعوذبالله من که حسنم دین وملت نو پیدا کنم و این‌دین که من دارم دروقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را همین دین و مذهب بوده‌تاقیامت‌مذهب‌راست‌این‌است‌واین‌خواهدبود و اکنون دین‌من دین مسلمانیست **اشهد ان لااله الاالله واشهدان‌محمدا رسول‌الله**.

مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم واین گفتگو که میگویم خالصاً مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخلافت پدرخود از فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند لایق‌تر و بر حق‌تر و اگر تو کـه سلطان ملك‌شاهی

روا داری که بعد از این زحمت ومشقت که بتو رسیده است وسه کرة ازاقصای مغرب تا باقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشگر کشیدهٔ و مملکت بدست آوردهٔ و امروز این مملکت در دست پسران هرون باشد و پسران توگرد جهان هر کجا ازایشان خبری یابند بقتل رسانند خلافت ایشان نیزروا باشد.

فکیف که فرزندان عباس کسانی‌اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمهٔ خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس رواناداشته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند وخلافت ایشان حق دانند من که از کار وحال‌ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشانرا بحق دانم و اگرحضرت‌سلطان بعدازاین که براین‌حال واقف شود بقصد و دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده‌ام دین من این‌بوده وتا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته وندارم.

خلفای اربعه و عشرهٔ مبشره را بلـکه دوستی ایشان در دل مـن نیك مثاب بوده است و هست وخواهد بودن و هیچ دین نو پیدانکرده‌ام که نداشته‌ام وهیچ مذهبی ننهاده‌ام که پیش از من نبوده است این‌مذهب که من‌دارم دروقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه راهمین دین ومذهب بوده‌است و تا قیامت راه راست همین است وهمین‌خواهد بود.

آمدیم برسر این‌سخن که من و اتباع من بر بنی‌عباس طعن کرده‌ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانة آگاه باشدچگونه طعن و تشنیع نکند برقومی که بدایة و نهایت ایشان بر تزویر وتلبیس وفجور وفساد بوده وهست وخواهدبود هرچندواقعات و احوال ایشان بر همه جهانیان ظاهراست اما بر سبیل اجمال می گوئیم تا مرا برحضرت سلطان حجت باشد اول ازکار ابومسلم درآئیم که چنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلاء ظلمهٔ بنی مروان از هرق دماء واخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید ولعنت که لایق حال ایشان بود و بر خاندان پاك پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکردند برانداخت و جهانرا بعدل و انصاف بیاراست چندین‌هزار از اولاد پاك پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع منزوی که در گوشها و ویرانها بمانده بودند خود را ازلباس سیادت بیرون کشیدند تا جان برکنار انداختند ونشدند ونیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگارفساد ایشان بجائی رسید که هرون راکه افضل و اعلم ایشان بود دو خواهربود یکی‌را درمجلس شراب باخود حاضرمیکرد و ندمای خودرا از دخول درآن مجلس منع نمیکرد تا جعفریحیی که یکی ازمقیمان مجلس او

بود با خواهر او فساد کرد و اورا از او پسری شد وپسررا ازهرون پنهان داشتند تا آن سال که هرون بحج شد پسررا درآنجا بدید جعفررا همانجا بکشت و خواهردیگر محسنه نام خرد تر بود ودرحسن وجمال بکمال هرون را بخود نزدیك کرد ومیان‌ایشان فساد واقع شد .

ولطیفهٔ مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسرهرون بوداین محسنه را که عمهٔ او بود با او فساد کرد و تصور امین آن بود که این محسنه بکرباشد نبودامین پرسید که عمه تو مگر بکر نبودی چه حال است محسنه درجواب گفت پدرت دربغداد کرا دختر گذاشته که مرا خواست گذاشت .

دیگر بزرگی چون ابوحنیفهٔ کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصورحلاج مقتدائی را بر دار کشید و اگر ازکردار واعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد اینتان خلفای راشدین و اینتـان ارکان مسلمانی که قوام ملك و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگـر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف بایدداد که محق باشد یا مبطل رسید کار بآنکه جهال را فریفته‌ام تا در قصد کسان میشوند اینمعنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز ازجان شریفتر نیست وهر کسی ازسر جان بر نخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند بود کـه من متصدی چنین کاری شوم از حـدود خراسان جمعی ازغلامان‌سلطان وگماشتگان‌نظامی و ارباب مـعاملات از طریقـی کـه پیشتر از این در میان مسـلمانان رسم و عرف بود منحرف گشته انـد و بعـضی بعـورات مسلمانان و حـرم زهـاد و عبـاد دست درازی میکنند و هرچند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بفورنمیرسد بلکه بر دادخواه میآید نظام الملك کدخدای ملکست خواجه چون ابونصر کیدری را که درهیچ عهد درپیش هیچ پادشاه درهیچ ملك چنان کدخدای پای در میان کار ننهاده بود بتزویر آنکه درمال سلطان تصرف میکند شهید کرد وازمیان برداشت امروز ظلمه و عوانانرا با خود همکار کردهٔ ازجهة آنکه دروقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و او پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بعونان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران وپسران ودامادان‌خود میکند وآنچه بعمارت خشت وگل براطراف‌مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است کجا بود خواجه ابونصر را پسرودختر کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب وگل مردم روزگار را درحین عجز وفروماندگی بهیچ بلب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار بترك جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند دور

نباشد واگر کشند معذور باشند .

« شعر »

وقت ضرورت چو نماید گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

حسن صباح را براین قضایا چه مدخل وچه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی برآن ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که‌اگر ترك این نوع کنند فبها والا بخرابی او اشارت فرمایم نعوذ بالله که ازمن که حسنم کاری صادر شود که خلاف رأی بندگان سلطان‌باشد فاما چون قومی‌هستند ودرطلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این کوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته وبساکنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم وبعداز آنکه ازکارخصمان حاصل روی بدرگاه سلطـان آورم و در سلك باقـی بندگان منخرط کردم آنچه از دست من برآید دربهبودکار دنیا وبس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم والا که ازمن بخلاف این صادرشود ومتابعت امر سلطان نکنم مرا دردنیا سرزنش بود واز دور ونزدیك خلق را برمن طعن رسد وگویند خلاف والی خود کرد واز سعادت«اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم» بی بهره ماند وخصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید ودرحق من چیزها افترا کنند که من ازآن بی علم باشم وهر نیکوئی که ازمن دردین ودعوت صادرگردد ببدی درمیان مردم شهرت دهند ونام نیك مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملك وآنکه درحق من بسیار جورکرده ومیکند بخدمتکاری سلطان پیش‌آیم و دل ازکار نظام الملك فارغ دارم چون متابعت عباسیان را سلطان میبایدکرد واز فرمان گزیر میسر نمیشود ومنازعت ایشان سلطان را معلوم است وآنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که بمصر رفتم مرا بدست آوردند بعدازآن در راه برمن دست نیافتند و در عقب فراوان مال بمصر فرستادند وامیرالجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و گرنه عنایت المستنصر بالله باشد وی که خلیفهٔ‌بحق‌است‌درآن‌ورطه فرورفتمی‌وآخر بآن‌رسیدکه امیرالجیوش مرا با فرنگیان بر راه دریا نامزد فرنك کرد که آنجا رو و کفار فرنك را دعوت کن بفضل خدای تعالی ازآن ورطه خلاص یافتم بعدازآن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم وایشان در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم ودعوت خلفای علوی ظاهر کردم وچند دستگاه در طبرستان و قهستان وجبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعهٔ علویان برمن جمع میشدند و عباسیان بهمه نوع ازمن خائف وترسانند هرآینه مزاج مبارك سلطان برمن متغیر گردانند ودرقصد ونقصان بجان کوشند

و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و وبهرگونه که دست دهد خالی ازشنعتی نباشداگر سلطان اجابت‌التماس ایشان کند برزینهار ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بردوش انداختن و در سراسب پیاده رفتن چه بود و نادادن حسن صباح چه و یحتمل که میان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد ونتوان دانست که تا آخرها چه آید اما حدیث این سرسنك راکه فرموده اند که اگر برجی ازبروج آسمان باشد برزمین آوریم و دراین معنی مقیمان این سرسنك را از سخن محق روزگار وثوق هست که بمدتهای دراز دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایة اله دارد و حالا من که دراین گوشه نشسته‌ام وآنچه برمن فرض و سنت گردانیده اند بجا می‌آورم وازخدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان وارکان دولت براه راست آیند وخدای تعالی ایشان را دین‌حق روزی کند وفساد وفسق عباسیان ازمیان خلق بردارد واگر سلطان را سعادت دین ودنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه‌الله را این کار آمده‌بود بدفع شرایشان برخاسته و از ترمد سید علاء الملك خداوند زاده را بیاورد وبخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار برخیزد واین‌کار بزرك باو کفایت شود وشرایشان از میان بندگان خدای تبارك وتعالی کم گرداند و الا روزگار باشد که پادشاه عادل ما بروی کار آید و این کاربکند و مسلمانانرا ازجور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی

ذیل در آل آیوب

مخفی نماند که نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان بوده‌اند وبعراق رفته بعداز ملازمت بهروز شحنهٔ عراق و انتقال ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد وبعداز فوت اسد الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید وچنانکه سابقاً مذکور شد بعداز فوت عاضد حکومت مصر یافت وبنابر ضرورة خطبه وسکه بنام مستنصر عباسی کرد و درایام حیات خود پسر بزرگتر ملك افضل نورالدین علی را ولی عهد خود ساخت واز برادر خود ابوبکر نجم الدین ایوب وپسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعداز فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نورالدین علی را ازمصر وشام اخراج نموده درضمیصات بسر میبرد ونورالدین علی بطلاقت لسان وفصاحت بیان بین‌الاقران امتیاز داشت ازجملهٔ قطعهٔ آبداری

که‌دلالت برمنطق‌فصیح‌واعتقاد صحیح‌او‌میکند که در باب‌شکایت‌عمش ابوبکرو برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته وآن قطعه این است

« شعر »

مولای ان ابابکر و صاحبه — عثمان قد غصبابا لسیف حق‌علی
و هوالذی‌کان قد ولاه .والـده — علیهمـا فاستقام الامر حین ولی
و خالفـاه و حلا عقد بیعته — و الامر بینهما و النص فیه جلی
فانظرالی‌حظ هذاالاسم کیف لقی — من الاواخر مالاقی من الاول

یافعی در تاریخ مرآت الجنان وقاضی عضد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید درجواب این قطعه نوشت

« شعر »

واتی کتابك یا ابن سیف ناطقا — بالصدق یخبر ان اصلك طاهر
غصبوا علیه حقه اذ لم یکن — بعد النبی لــه بیثرب نـاصر
فاصبر فان غداً علیه حسـابهم — و ابشر فناصرك الامام النـاصر

حاصل مراد در این مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بیقین شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ﷺ بوده اند وبعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده‌اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداولــه بنابر رعایت اختصـار بهمین قدر اقتصارمیرود

مجلس ششم

در قدهای سادات صاحب‌سعادات که سلطنت گیلان یافته‌اند

حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب‌الحجارة بن حسن بن زید بن‌حسن‌مجتبی علیه‌السلام

چون اهالی طبرستان از سلوك گماشتگان طاهریه سیما محمد بن ادریس بسیار منزجر بودند بوی فرستاده سید را بسلطنت آنجا طلب داشتند ودر سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنهٔ خمس ومأتین با او بیعت کردند و اورا ملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدندواو درآن ملك شعار تشیع ساخته بامر معروف ونهی منکر پرداخت

ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیة عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیدهٔ گفت که یك مصرعش اینست

« مصراع »

الله فرد و ابن زید فرد

حسن چون آن مصراع شنید براو متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که « الله فرد وابن زید عبد » بعداز آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخسارهٔ خودرا بخاك مالید و آن شاعر را چیزی نداد ودیگری از شعرا در مدح او قصیدهٔ گفت که اولش اینست

« شعر »

لا تقل بشری ولکن بشریان   عزة الداعی وعید المهرجان

حسن گفت که اگر مصرع ثانی را براول تقدیم مینمودی بهتر خواستنی بود و باید که دیگر در اول شعر خود لا نیاوری آن شاعر عرض کرد که‌چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمهٔ قول لااله الا الله است چون حسن آن سخن بشنید او را مستحسن افتاد و جایزهٔ خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت‌ماه وشش روز فرمان فرما بود دوشنبه بیست وسوم رجب سنهٔ سبعین وماتین فرمان یافت

محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشسته اول کسیکه قبه برسر مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ ساخت اوست و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند درسنهٔ اثنی وثمانین وماتین شحنهٔ بغداد آنرا گرفته نزد معتضد عباسی کفایتی تصور نمود اما معتضد اورا نهیب داده حکم کرد که اورا بفرمودهٔ محمد درمیان علویه قسمت نمایند

در تاریخ ابن کثیر مسطوراست که محمد بن زید فاضل دین دار نیکو سیرت بود ومذهب شیعه داشت روزی دوکس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود ودیگری را نام علی،محمد چون نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود بواسطهٔ آنچه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود واین مرد پدر او از کبار نواصب بود واز ترس شما نام خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده باو احسان فرمود

وچون محمد همواره همت بر انتزاع ملك داشت چون اسر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شدامیر اسمعیل سامانی محمد هرون سرخسی را بمدافعهٔ او روان داشت و بینهما درظاهر استراباد در شوال سنهٔ سبع و ثمانین وماتین جنك شده بقتل رسید وپسرش زید را اسیر ببخارا بردند و قریب دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد ونزد اسمعیل بن احمد

سامانی معززومکرم روزگار میگذرانید ومکتفی عباسی اورا از اسمعیل طلبید واسمعیل از آن امتناع نمود وحمویه که از اعیان ملك بود دختر خودرا بدو داد ونسب سادات رفیع الدرجات شریفهٔ شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوك مسطور است .

« شعر »

و لقد تقول عصابة ملعونة   غوغا مـا خاءوا لغیر جهنم
من لم یسب بنی النبی محمد   و یری قتالهم فلیس بمسلم
عجبا لامة جدنا یجفوننا   و یجیرنا منهم رجال الدیلم

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن مجتبی علیه‌السلام

در سنهٔ اربع وثلاثماة فرمانده شد وملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده واین تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید وحسن‌بن‌زید سابقاً از او نیز منقول شده مخالف آنستکه خاتم النسابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه‌الله در رسالهٔ اسدیه که باسم مرحوم سیادت وصدارت پناه امیر اسدالله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینستکه عقب محمد بن اسمعیل مذکورمنتهی میشود بداعی کبیرمحمدبن زید بن محمد مذکور برادر و داعی صغیر حسن وعقب داعی کبیر منقرض شده و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی وامیر سید شریف اولاد امجاد سید الفاضل امیر سید شریف صدر شیرازبن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله بن‌حسین بن‌حسن ابن عبدالله بن طاهربن هاشم بن عربشاه بن ناصربن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هوالداعی الصغیر المذکور انتهی وعلی ای‌حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضـان سنه ست عشر و ثلثماة بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانهٔ او و اسفاربن شیرویه قتال دست داده بردست‌اومح بن زیار کشته‌شد .

(محمد بن حسن)

که در اصول و فروع مفتی و ساکن بغداد بود واز بیم معزالدوله بیرون نمیتوانست‌آمد

چون وی بواسط رفت متنکروار بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد .

وفاتش درشهور سنه تسع وستین وثلاثمائة وولادتش سنة اربع وثلاثمائة .

(حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن)
(امام زین العابدین (ع) المشهور بکوکبی)

که درشهور سنهٔ احدی و ماتین خروج نموده قزوین وابهر وزنجان را ازدست گماشتکان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و درسنهٔ ثلث وخمسین درحوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنك واقع شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و بنا بر سخن بی صرفه که ازاو بحسن رسانیدند حسب الحکم او دربرکهٔ آبی غرق شده شعلهٔ حیاتش فرو نشست.

حسن الاطروش بن علی بن عمرالاشرف بن امام زین العابدین (ع)

درخدمت محمد بن زید میبود ودرواقعهٔ او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش اشتهار یافت درشهور سنهٔ احدی وثلث مأة دردیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزهٔ تصرف او درآمد وملقب بناصرالحق گردید واکثر اهالی آنجا که آن وقت بسعادت اسلام فایز شده بودند بدولت او شرف اسلام یافتند وچون ناصرالحق درفقه زیدیه تبحر تمام داشت درآن فن تصانیف نموده جمهورمردم گیلان بدان مذهب گروندند تا دراین ایام سعادت‌انجام بیمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع وشریف آنجا مهتدی گرویده شیعه اثنی عشریه شدند.

شیخ نجاشی درکتاب رجال گفته که حسن اطروش درمسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده

ازجمله تصانیف اوکتابی است دراحوال فدك و کتاب خمس و کتاب فصاحة ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم درآنچه بایشان نسبت کرده‌اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهداء وفضل اهل‌فضل ازایشان وکتاب درطلاق آخر ناصرالحق دربیست وسیم شعبان سنهٔ اربع وثلثماة درآمل بجوار رحمت واصل شد

ابوالحسن احمد وابوالقاسم وابوجعفر اولاد ناصرالحق

باتفاق والی طبرستان بود اهالی آنجا ازایشان تعبیر بناصران کردند ومیانهٔ ایشان وداعی صغیر که بدختر داماد ابوالحسن است بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد درآمل رحل اقامت

انداخت دررجب سنهٔ احدی عشر وثلث ماة بعالم آخرت انتقال فرمود .

ابوالقاسم بن ابوالحسن احمد المکنی بابوعلی

بعداز پدر درآمل والی شد و ماکان بن کاکی که ازاعاظم امرای اطروش بود دختر زادهٔ خود اسمعیل بن ابوالقاسم جعفربن اطروش را بسلطنت برداشت بیخبر درآمل بسراو تاخت و واورا مقید ساخته پیش برادرزادهٔ خود علی بن حسین کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست تا قصد وی کند قضیه برعکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید بسپهسالاری مقرر گردید وبامداد اسفاربن شیرویه با ماکان جنك کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنهٔ خمس عشر وثلثماة در میدان گوی بازی از اسب خطاشده وفات یافت و علی‌بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده و طبرستان را از اسفار بگرفت .

محمد بن ابوالحسین الملقب بابوجعفر

صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشست در موضع دلارهٔ رود لارجان میانهٔ او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده بقتل آمد

حسن بن ابوالقاسم جعفربن اطروش

دخترزادهٔ ماکان بتخت موروث نشسته مدار بر ماکان بود تا مادر ابوجعفر قلنسوه یکی از کنیزانش را بفریفت که اورا درطعام زهر داده هلاك ساخت وآن طبقه بدو ختم شد .

اما از پرتو آن دولت فوجی رتبهٔ بلند حکومت رسید مانندآل بویه که تفصیل ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریهٔ ارغش که درعهد کیخسرو والی گیلان بود واین مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد وآخر ماکان واسفار بن شیرویه دیلمی که برشهر ری وحوالی آن مستولی شده بود در جنك مرداویج کشته شدند واو ازقزوین بری آمد وبرادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد وسلطنت او قوت تمام یافت ومرداویج همانست که مردم همدان را بکینه جمعی ازدیلمان بکشت وپنجاه خروار انگشت کهین از همدان بری برد و این رسم که دامادانرا زر دهند از آنوقت از زنان همدان پیدا آمد که مرد اندك بود وزنان بسیار

وبعداز او وشمگیربن زیار بحکومت رسیده معاصرومنازع رکن الدولة بن بویه

وبعداز او سیفوربن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده بامداد او قایم مقام پدرشد

وبعدازآن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی برمسند حکومت جرجان وتوابع آن نشست ۰

درکتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات ومحامد نفس وبشرف نفس وزیور عقل ازامثال و اقران واز اقوال ناشایست و افعال نابایست و ارتکاب مناهی منزه ومبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت وبلاغتش دراطراف واکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد برسطری ازخط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس

ودرکتاب تاریخ الملوك مسطور است کـه قابوس جبار غشوم شدید الرفض بود خالهٔ فخرالدوله درخانه او بود ودختر قابوس درخانه فخرالدوله بنا براین ارتباط وی در حین قصد برادران پناه بدو برد وقابوس درحمایت اواصلا تقصیری نکرد آخر بواسطه تندخوئی که داشت طبقات خشم از او تنفر نموده وی را گرفتند ودر یکی ازقلاع محبوس نمودند واو را در شهور سنه ثلث واربع ماة بکشتند قابوس بهردو زبان شعر میگفت ازاشعار عربی جهة اختصار باین دو بیت اکتفا مینماید

« شعر »

خطرات ذکرك تستثیر مودتی فاحس منها فی الفؤاد دبیبا
لا عضو لی الا و فیه صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا

واین رباعی از اشعار فارسی او است

« رباعیه »

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زآن روی بدین دومیکنم عیش وطرب
خواهی که در آن بدانی ای ماه سبب گل رنك رخت آمد و می طعم دولب

منوچهر بن قابوس ملقب بفلك المعالی

ازواقعهٔ بسیار متاثر شده چون آرای اهل حل وعقد درایالت اومتفق بود علاجی نداشت لاجرم درزمان حبس پدر وبعداز فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود وبنا برمصلحت با او اظهار اخلاص مینمود .

بعداز او امیر کالنجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد

بعد ازاو **کاوس بن اسکندر بن قابوس** استیلا یافته کاوس نامه ازمؤلفات اوست آخرین طبقه است ودرسنهٔ سبعین واربعماة رحلت کرده قلاع اوعنقریب بتصرف حسن صباح آمد

جند هفتم

در آل بویه که ایشان را دیالمه خوانند

بنا برتحقیق بعضی مورخان ازنسل بهرام گوراند وابوعلی مسکویه درتجارب الامم آورده که زعم ملوك دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوك عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی ازاولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعت میرسانند گریخته به گیلان رفتند وآل بویه را دیالمه جهة آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند ۰

صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن قیا خسر و درقریهٔ کلیش دیلمان بود ودرکمال بیم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت .

عمادالدوله علی در بدو حال درخیل مرداویج بود کرهرود را بوی و چند نفر دیگر ازسرهنگان ولایة تفویض کرده بود وچون علی بری نزدیك وشمگیر رفت استر سرخی داشت بنا برضرورت درمعرض بیع درآورد وحسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابوالفضل بن العمید آنرا بدویست دینار خریداری نموده قیمة بوی فرستاد واو ازآن ده دینار بر گرفتـه بقیه را با تحفهٔ لایق بحسین روان داشت

وقضا را مرداویج ازتفویض عمل علی ودیگران پشیمان شده دو کلمهٔ بتوقیف ایشان به برادر نوشت ونماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده واو را ازآن خبر آگاه ساخت ودرباب رفتن اومبالغه نمود صباح که وشمگیر که مطالعهٔ حکم برادر کرد رفقای علی را نگاهداشته خواسته تاکس ازعقب او فرستد حسین مانع آمده

علی چون بمقصد رسید حسن سلوك پیش گرفته اقارب وعشایر را تسخیر نموده وازآنجا درسنهٔ اثنی وعشرین وثلثماة قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلامزادهٔ عباسیان بود با ده هزارکس با او مقاتله کرده وی با نهصدکس بر او فایق آمده اصفهان راتصرف نموده

این خبر بمرداویج رسیده از او بغایت درحساب شد وقصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده باستصواب ابوطالب زیدبن علی نوبنده جانی بفارس نهضت نموده باورجان رفت وازآنجا بشیراز ودرهمه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنهٔ ثلث وعشرین وثلث ماة چون خبر واقعهٔ اورا شنید لشگر بشیراز کشید وبعداز حرب وقتال آن دیار را ازیاقوت نایب خلیفهٔ بغداد بگرفت وخلقی کثیر را ازلشگر او بکشت وجمعی را اسیر ودستگیر کرده در بند

نگاه میداشت وچون برمسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را ازبند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود وخلعت داد وبنواخت زاز غایة کرم وجود که طبیعی او بود اموال بسیاری را که ازاصفهان بدست آورده بود دراندك روزی برلشگر تقسیم نموده

چون روزی چند بگذشت لشگریان طلب وظیفه نمودند عمادالدوله دید که در خزانه چیزی نیست وامور سلطنت او اختلال مییابد لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایة پریشانی بر قفا افتاده درخود متفکر بود وبسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد وبخانهٔ دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند درآن اثنا مال بسیاری که قریب به پانصد هزار دینار سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی ازآن مال را بلشگر داد وباقی را درخزانه نگاه میداشت

ودر آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهرطرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده ازاحوال ایشان پند وعبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او درزمین فرو رفت وامر بحفر آن موضع نموده مال بسیار ازآنجا بیرون آمد

وازجملهٔ تاییدات او آنستکه قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند وخیاط در دوختن تاخیر مینمود پس اورا حاضر ساخته و تهدید فرمود اتفاقاً آن مرد کر بود وگوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند برزبان آورد که والله ای ملك از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست وهنوز ندانستهام که درآنها چه چیز است پس عمادالدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند سیصد هزار دینار نقد وجنس بیرون آمد وبعداز این لطایف غیبی خزاین ودفاین یعقوب لیث وبرادرش عمرولیث که پادشاهان فارس وعراق وخراسان بودند ومقدار آن از حد وحصر فزون بود بدست او افتاد وکار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان داشت وخود شیراز را دارالملك ساخت وآخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال ومعاملهٔعراق و عرب بتصرف او درآمد و نام او را در خطبهٔ بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند .

واین بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترك عاجز بودند و اتراك بر خلفا مسلط گشته بودند وهر کرا میخواستند میگرفتند ومیکشتند یا معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز وزبون شده بود چون استیلاء عماد الدوله بر ملك فارس و خوزستان بدید

اورا بمدد خود طلبید تا بجاه اواز تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معزالدوله را جهة دفع ترکان ببغداد فرستاد واورا امیرالامراء آنجا ساخت

ابن کثیرشامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوك بود وهمواره از اقران خود قصب السبق میر بودوفی الحقیقة امیرالامرای زمان او خلفای بغدادبودوباین لقب نام اومیبردندو معزالدوله بنیابت او دربغداد امیرالامرای خلیفه بود ودر سنهٔ سیصد وسی و شش که معزالدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عمادالدوله که درآنوقت دراهواز بود توجه نمود.

چون بمجلس عماد الدوله درآمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد هرچند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایتادب نموده ننشست.

وایضاً گفته که در سال سیصد وچهل وپنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند وسبصحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنا بر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان به مال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الاخری سنهٔ ثمان و ثلثین وثلاثماه در شیراز فرمان یافت.

چون فرزندی نداشت عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد خود ساخت

(حسن)الملقب برکن الدولة بن بویه براصفهان وقم وکاشان استیلایافته وشمگیرهمیشه بااومنازعت داشت تاآنکه در آخر عمر لشگری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود بیکبار اسب و شمگیر از گرازی رمیده اورا برزمینزده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلای دهر بود در صدر فتحنامه این عبارت نوشت :

الحمدلله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش

معاصر او از مجتهدان شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدارالخلافة نموده خدمت شیخ اجازت فرمود و سلطان در مجلس اول سؤالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطرداشت بر شیخ عرض نموده چنانچه سابقاً در احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم وتکریم تمام نمود وجوایز و اقطاع مقرر فرمود و آنجا غایت فهم وذکاء سلطان وحقیت مذهب اهل البیت (ع) ظاهر میشود درمحرم سنهٔ ست وثلثین و ثلثماة فرمان یافت ویرا سه پسراست عضدالدوله ومؤیدالدوله و فخرالدوله .

(احمد الملقب بمعزالدوله بن بویه)

در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و امیرالامرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیدهٔ آباء و اجداد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی‌عشر «ع» در آمده امر فرمود تا بردرهای مساجد دارالسلام بغداد و سایر عمارت آنجا نوشتند که :

لعن‌الله معویة بن ابی سفیان و لعن‌الله من غصب فدکا و لعن‌الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده «ع» و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری

وچون خلیفه مطیع امرمعزالدوله بود ومع‌هذا مخمرضمیر او نیز همین عقیده بودچنانکه سابقاً گذشت نتوانست منع این صورت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد وچون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند حك کردند و معزالدوله فرمود که باز نقش کردند واین فتنه بجائی رسید که معزالدوله بر قتل اهل دارالسلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمدبن مهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای این کلمات این چند کلمه نوشتند :

لعن‌الله الظالمین لآل محمد رسول‌الله «ص».

وبصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت معزالدوله بیست ویکسال دربغداد امیرالامراء بلکه خلیفةالخلفا بود.

صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل فرموده که معزالدوله بر جملهٔ امور خلافت استیلا گرفت چنانکه مطیع‌لامرالله‌را اسمی بیش نبود وملك اومیراند وفرمان‌وی‌میکرد وحل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جملهٔ ویرانیهای بغداد را معمور گردانید و رسوم مذموم که در بغداد بهر محله می‌بود بر انداخت و موصل را بپسر خود ابوبمقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را رکن‌الدوله لقب کرد روزبروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله درسیزدهم ربیع‌الاخرسنه ست‌وخمسین و ثلثماة وفات یافت ودر آن‌مرض تصدقات‌لاتعد ولاتحصی کرده ممالیك خودرا آزاد گردانید.

(بختیاربن معزالدوله الملقب بعزالدوله)

در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع وقوی بود تا آنکه گاوی‌عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد.

ابن‌کثیر شامی آورده که ابوالفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر اوبود وسنی‌متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعهٔ بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب میآمدند و بسمع عزالدوله رسید که غلبهٔ ایشان بتحریك و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عزالدوله را با عضدالدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنهٔ ست و ستین و ثلثماة در چنك او اسیر شده بقتل آمد وآن دوحه از آل‌بویه بدو منتهی شد.

(عضدالدوله ابوشجاع فنا خسروبن حسن عضداليمين»

ساعد سعادت آلبویه بود و نخستین کسی است که اورا شاهنشاه نام گفتند بغایب‌فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچکس ازملوك جهان درعلم وهنر باونسبتی نداشت‌ودر ذکر مآثر ومناقب او مجلدات پرداخته‌اند.

ویافعی گفته که اول شهریاریست که بشاهنشاه ملقب شد واول کسی است که بر منابر بغداد بعداز خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی عالی‌صاحب شهامت مطلع‌حازم ذکی‌جوادمهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که ازبلاد دور اخبارسلاطین روزگاررا باو میرسانیدند ودر میان عم‌زادهای او کسی مانند اونبود.

صاحب روضة الصفا آورده که عضد الدوله نقاوه و خلاصهٔ سلاطین دیلم بود ودر ذکر مناقب ومآثر او مجلدات پرداخته‌اند.

شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متأخران شافعیه است اورا درکتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیة و ادب بود و فاضل و نحوی و شیعی بود ودربسیاری از فنون علم دست داشت ودر فن عربیة ابحاث خوب و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که‌ابن هشام خوراوی در کتاب افصاح ازاو سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و عزیز الفضل حسن السیاسة شدید الهیبة بعیدالهمة و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارك رذایل بوده.

ودر باب ذکر ابوعلی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده‌بنظر

عضدالدوله رسانید عضدالدوله آنرا نه پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی کتاب تکمله‌را تصنیف نموده بخدمت او برد .

چون عضدالدوله مطالعهٔ آن نمود فرمود که ابوعلی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح او گفته بودیم به تقلید افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا میفهمیم و نه خودش میفهمد .

وهم شیخ سیوطی آورده که روزی عضدالدوله در میان سواری از ابوعلی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضدالدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعداز این رجوع وتأمل نموده جواب منقح بعرض رسانم .

شمهٔ ازمآثر عربیة‌دانی او در مسئلهٔ «اول مااقول انی احمدالله» از شرح لباب فالی مذکور است و معاصر او از علماء شیعهٔ اثنی عشریه شیخ الطایفة الحقه محمدبن النعمان الملقب بالمفید واو شیخ را انواع تعظیم و تکریم در غایت می‌نمود و چنانچه سابقاً ایراد یافته در مناظرهٔ که میان شیخ و قاضی عبدالجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شده و شیخ او را الزام نمود عضدالدوله اسب اعلی باقلاده زرین و خلعت های نفیس بشیخ فرستادند و چند دیه از حوالی بغداد بسیورغال شیخ دادند .

درتاریخ ابن کثیر شامی وغیر آن تسطیر یافته که عضدالدوله‌در بغداد درسال‌سیصد و هفتاد ودو در سن چهل وهشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را در مشهد نجف بردند و در جوار روضهٔ متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشتند «هذاقبر عضدالدولة و تاج‌الملة ابی‌شجاع بن رکن‌الدوله احب مجاورة هذاالامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل‌عن نفسها وصلواته علی محمد وعترته‌الطاهرة» وازجملهٔ مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام و دارالشفای بغداد و قنطرهٔ بند امیر که شرح وتصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است

علامهٔ دوانی در رسالهٔ عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ دورانست چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده‌اند وبر آن اساس حصنی حصین چون‌بنای فلك محکم ورصین

نهاده برمثال ربع‌مسکون که ازجهات اربعه محاط آبست جزیرئی‌درمیان بحری‌ترتیب نموده‌اند وبکردار قلعهٔ گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده‌اند وچنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدولهٔ دیلمی است کـه در عهد خویش غرهٔ سلاطین کامکار وقدوهٔ اساطین نامدار بوده در تقویت دین سیدانبیاء وتعظیم وترحیب سادات وعلماء قصب السبق ا اقران ربوده صحایف زمان بنقوش‌مناقب وممادح او مرقوم وصحایف زمین بر آثارمکارم او موسوم بسی خیرات جلیله ومبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه برروی روزگار مانده واهل تواریخ در خواص او نوشته‌اند که کوهی در میان دریائی ودریائی درمیان کوهی از آثار اقتدار اوظاهراست ومرادایشان قلعهٔ‌سر بندامیر وبر کهٔ‌قلعهٔ‌اصطخر است که هردو ازبدایع عالمند .

« مؤيد الدولة بويه بن حسن »

در ایام پدر در اصفهان میبود چون پدرش در گذشت بری آمد و آنجا بجای پدر میبود وبفرمودهٔ برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الکای فخرالدوله کرده اوپناه بقابوس برد مؤیدالدوله جرجان را از ایشان گرفته دارالسلطنة ساخت آخردر سیزدهم شعبان سنهٔ ثلث وسبعین و ثلثماة بمرض خناق در آنجا فوت شد .

علی‌الملقب بفخرالدولة

بموجب وصیت پدر باصفهان میبود وچون مؤید الدوله بمعاضدت عضدالدوله اورا اخراج کرد در نیشابور بسر میبرد چون صاحب بن عباد بعداز مؤید الدوله دیگری را مستحق آن مهم نمیدید مسرعی به‌نیشابور فرستاده درسوم رمضان اورا بجرجان آورد وبرتخت نشاند آخر درقلعهٔ طبرك ری درشعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلثماة وفات یافت واز اوسه پسر ماند مجدالدوله ابوطالب رستم و شمس الدوله ابوطاهر وعزالدوله ابوشجاع

مرزبان بن‌عضد الدوله لقبش صمصام الدوله

در بغداد بود که پدرش فوت شد اورا بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف‌الدوله والی کرمان لشگر ببغداد کشیده اورا بگرفت ودر قلعهٔ بند کرد بعداز آن خلاص شده نـه مـاه و شش روز حکومت فارس کرده در ذی حجهٔ سنهٔ ثمانین وثلثماة در ده دودمان شیراز گرفتار شده بردست ابوالنصر بن عزالدوله بختیار بقتل آمد .

شریك بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله

ابوالفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعداز آن طمع در بغداد کرده درسنهٔ ست و سبعین و ثلثمـاة چون بحوالی آنجـــا رسید صمصام الدولـه باستقبال آمده گرفتار شد

و او بحکومت نشست .

ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث شد برطرف کردند ومدت ملك او دوسال وهشت ماه بود درشب‌جمعهٔ جمادی الاخری سنهٔ تسع و سبعین و ثلثماة بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند

خسرو فیروز بن عضد الدوله

مشهور بابوالنصر بهاء الدوله بعداز برادر در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را بشاهنشاه قوام الدین تشریف فرموده .

و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد واز او دختر خواست و درپنجم جمادی الاخری‌سنهٔ ثلث واربعماة در اوجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم .

مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله

بعداز پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد مادرش سیده دختر شیرویه بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملك شرایط معدلت بتقدیم میرسانید وقواعد جهانداری ممهد میگردانید ودرروز بار درپردهٔ رقیق‌نشستی وبا وزیرو عارض‌سخن گفتی‌سپاهی‌ورعیت‌راحدهریك‌محافظت‌نمودی‌وچون‌رسل‌ازاطراف آمدی‌بی‌تلقین کسی جواب بسزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنك را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخرالدوله درحیات بود من از اینمعنی اندیشناك بودم که اگرسلطان چنین فرماید تدبیرچه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان‌محمود پادشاهی عاقل است و داند که کارحرب درغیب‌است‌اگر بجنك من آید ومرا قهری‌کند نامی نباشدکه بر زنی بیوه قادر شود واگرازمن شکست یابداین ننك تا قیامت از روی دولت اونشود.

(شعر)

چو از راستی بگذری خم بود　　　چو مردی بود کز زنی کم بود

میدانم کـه سلطان بدین سبب بچنین مختصر ولایة ملتفت نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان را ازجنك بازداشت چون او در سنهٔ تسع عشر و اربعماة فوت شد مجدالدوله

دماغ پریشان بود هرج و مرج بحال او راه یافته امرا فرمان او نمیبردند بنا بر این کس باستدعای سلطان‌محمودغزنوی فرستاده او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی‌الاولی سنه عشرین و اربعماة در ری نزول نمود و عداوت دینی را مجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابودلف گرفتهٔ بخراسان افتاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبهٔ از بویه بدو منتهی شد .

شیخ عبدالجلیل رازی درکتاب خود ذکرنموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوك دیالمه دردست سلطان محمود از شومی رافضی‌گری بود و این طعن از ایشان بغایة عجیب است زیرا که اگر مقتدر خلیفهٔ ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان ندانند و ملکی ازملوك شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح درمذهب شیعه دانند و اگرمقتدر راملاحده بکشند عاری وعیبی ندانند اما چون زیدبن علی‌را سنیان بکشند تاوان ونقصان آنرا از رافضیان گیرند ندانم سنیان چرا تقصیر کرده‌اند تا مقتدر را گرفته و کشته‌اند و چرا خلیفهٔ گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیرمحبوس امامت را نشاید و طغرل که مقتدر را ازحبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا وثناش دانند اما سلطان محمد راکه محاصرهٔ خلیفهٔ بغداد کنددرحق وی زبان دراز کنند و چه مانند است این حکایت بآنکه معویه را بسبب‌خواهرش ام‌حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد بن ابی‌ابکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیرالمؤمنین است و رافضیان کافر وملحد باشند که انکارامامت ابوبکر وعمر کنند.

اما معویه مؤمن ومسلمان باشداگرچه دربیست وهفت مصاف تیغ در روی‌علی‌ابن‌ابیطالب کشیده باشد و رافضیان که ابوبکر وعمر را دوست ندارند هرگز توبهٔ ایشان مقبول نباشد اما یزیدکه حسین بن علی عليه السلام را بفرماید سر ببرند توبه‌اش مقبول باشد و او شاب تائب باشد

و عجبتر آنکه گویند توبهٔ منکران خدا و رسول مقبول است و توبهٔ دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر ازخدا و رسول باشند وخاك عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خویش باشند نعوذ بالله من شرالضلال وسوء المقال.

آری در سینهٔ که بغض علی‌ابن‌ابیطالب عليه السلام جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق و هدایت وسعادة و اقبال و شریعت و کمال وبصیرت وضیای انصاف مهجور گردد تا هر چه گوید و کندهمه‌خطا وریا باشد **خسرالدنیا والاخرة ذلك هوالخسران‌المبین**

صاحب‌روضة‌الصفا آورده که چون سلطان محمود مجدالدوله‌را اسیرنمود مکتوبی بخلیفهٔ عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجدالدوله را گرفتیم و در سرای

او پنجاه زن آزاد را یافتیم از آن جمله سی‌وکسری مادر فرزندشده بودند از وی سؤال کردیم که این زنانرا بکدام مذهب نگاه میداشتی جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بوده.

مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجدالدوله از مذهب اسلاف مذهب حق امامیهٔ اثنی عشریه است که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و درآن جمع میان چهار و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی و از جملهٔ تابعان عمر بوده وعمرمتعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجدالدوله استبعاد مینمود و گوئیا ندیده بود آنکه صاحب هدایهٔ فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالك که یکی از اعاظم سالکان طریقهٔ اهل‌سنت وجماعة است نسبت داده ونشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن‌عباس نقل کرده که میگفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا آنکس که شقی و بدبخت باشد وهرکه ارادهٔ اطلاع برتفصیل دلایل شیعه برحلیهٔ نکاح‌متعه نمایدووقوف برابطال مزخرفات اهل‌سنت‌راوجههٔ قصد خودسازد باید که بمطالعهٔ این‌مبحث ازمصنفات علمای‌شیعه پرداز اگر بعدازآن اورا درحلیهٔ متعه شبههٔ باقی‌ماندازآن‌عدول نموده‌بمذهب‌حنفی‌توسل‌جوید وقدری حریر برابرخود بسته‌طریق مباشرت‌مادر وخواهرخود یا ایقاع‌عقد بر ایشان نماید وبی‌تشویرلف حریروبیم‌حدوتعزیر درعمل در آید ومامجملی ازکلمات شیعه را که دراین مبحث از روی استدلال وبحث ذکر کرده‌اند بازوایدی که از مآثرخاطرفاتر است سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده‌ایم همانا صاحبان فهم و انصاف را همان قدر کافیست والله کاشف الغواشی (سلطان الدولة ابوشجاع بن بهاءالدوله) بعد از پدرپادشاه شد برادرش ابوالفوارس را در کرمان و برادر دیگرش جلال‌الدوله را ببصره بحکومت فرستاد و آخر شوال سنهٔ خمس عشر و اربعماة در شیراز در گذشت و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود.

ابوعلی حسن بن بهاءالدوله مشهور بمشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست وپنج روز حکومت کرد و در ربیع‌الاول سنه ست عشر و اربعماة درگذشت عمرش بیست و سه سال ولادتش در ذی‌حجه سنهٔ ثلث وتسعین وثلثماة بود

ابو الفوارس بن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادرزاده‌اش ابوکالنجار تنازع بود تا آنکه در ذی‌قعدهٔ سنهٔ تسع‌عشرواربعماة فوت شد.

ابو طاهر بن بهاء الدوله الملقب بجلال‌الدوله

بعد از برادرش مشرف‌الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود وصلحا را دوست میداشت و او بهترین آل‌بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال‌الدوله در سال چهارصدو سی ویك از بغداد متوجه زیارت مشهدنجف و مشهدکربلا شد واکثرراه را از روی اخلاص پای‌برهنه رفت ودرسنهٔ‌تسع وعشرین و اربعماة وفات یافت.

مرزبان بن سلطان‌الدوله

لقبش را بعضی عزالملوك و پارهٔ عمادالدوله گفته‌اند کنیتش ابوکالنجار در واقعهٔ پدرش در بصره بود اکثر اوقات برعمش ابوالفوارس غالب آمده فارس را بحوزهٔ تصرف درآورد وبعد ازعم کرمان را نیز ضمیمهٔ ملك خود ساخته پس از عم دیگر جلال‌الدوله حکومت بغداد نیز اضافهٔ کار وبار او شد آخردرچهاردهم جمادی الاولی سنهٔ اربعین و اربعماة در مدینه حباب کرمان درگذشت عمرش چهل‌سال و چندماه ملکش در بغداد چهار سال وکسری بود

ابومنصور فولاد بن ابوکالنجار

بعد ازپدر درفارس میانهٔ او وبرادران سیماملك‌الرحیم مخالفت بود واکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن مافیه را که پدرش بود بکشت فضلویهٔ شبانکاره که دوست عادل بود بمعادات بر خواسته او را در ثمان واربعین و اربعماة گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد.

خسرو فیروز بن ابوکالنجار

که بملك‌الرحیم اشتهار داشت پدر اورا در حیات خود بنیابة دربغداد امارت داده بعداز پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره به تحت تصرف درآورد ودربیست و دوم رمضان سنهٔ سبع واربعین واربعماة بدست‌سلطان‌طغرل‌بیك سلجوقی گرفتارشده‌اورابقلعهٔ طبرك بردند و حکومت آل‌بویه بدوختم شد وبرادرش ابوکیخسرو اطاعة سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندخان فارس را در وجه اقطاع او مقرر فرمود وهرگاه بنزدیك الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بپهلوی خود نشاندی و تکریم اونمودی و آخر او در سنهٔ سبع و ثمانین وملك‌الرحیم در خمسین و اربعماة فوت شد نام آن طبقه بالکلیه در افتاد.

(و تلك الایام ندا ولها بین الناس)

فرخ در کاکویه اکر چه در نسب شریك آل‌بویه نیستند اما بواسطهٔ قرب قرابة از آن

جمله معدوداند.

محمد لقبش حسام الدین علاءالدوله

کنیتش ابوجعفر کاکویه است و چون پسر خال سیده والدهٔ مجدالدولة بن فخرالدوله بود وخال بلغت دیالمه کاکویه است بناء علیه بدان اشتهار یافت وابوجعفر درسنهٔ ثمان وتسعین وثلثماة نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سائس بود از جمله شیخ رئیس ابوعلی بواسطهٔ مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر لوحی در باب آب و ادی در جزوار ترك قزوین درشهر رمضان سنهٔ اثنی وعشرین و اربعماة موکد بلعنت نامهٔ مرقوم گشته که تا حال مدار قزاونه بر آنست سلطان محمود غزنوی خواهر اورا خواسته چند نوبة میان او و علاءالدوله مخالفت افتاد آخر درمحرم سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعماة باجل طبیعی در گذشت.

ظهیرالدین ابومنصور فرامرز

که اسن اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش کرشاسف نهاوند و توابع آنرا صاحبی کرده برادر دیگرش ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه بابو کالنجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد بطغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملك الرحیم در خلاف او متفق بود.
اینمعنی ر طغرل بیك ظاهر شده درسنهٔ اثنی و اربعین واربعماة اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنك ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعماة در عوض آنجا یزد و ابرقو را بوی داده وی به یزد انتقال نموده.

ابو کالنجار کرشاسف بن علاءالدوله

درزمان پدر صاحب همدان وتوابع بود تا آنکه در سنهٔ سبع وثلثین و اربعماة سلاجقه آن ملك را ازاو گرفته وی پیش فولاد ستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در آنجا درسنهٔ تسع وستین واربعماة وفات یافت.

امیر علاء بن امیر فرامرز بن علاءالدوله

بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت ودرسنهٔ تسع وستین و اربعماة ارسلان خاتون دختر جعفر بیك عمهٔ سلطان ملك شاه را که سابقاً درحباله نکاح قایم بامرالله عباسی بود بخواست خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن محظوظاند احداث کرد آخرعلی درجنگی

که در سنه ثمان وثمانین و اربعماة میانه تنش وبرکیارق واقع شده بود بر دست تنش بقتل آمد

فرامرز بن علی

والده‌اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده و او را نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنك قراخطای بود و در معرکهٔ در سنهٔ ست و ثلثین و خمسماة کشته شد و از آثار او مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و التحیات که در سنهٔ خمس عشر و خمسماة ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت و ملاحظهٔ قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن دردان و برادرش عزالدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسلهٔ ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است.

جند هشتم

(در احوال آل‌حمدان و نسب ایشان بر این موجب‌است)

ابو السجاد عبدالله

بن حمدان بن سرقة بن حمدون بن حارثة بن نعمان بن راشدبن مسعود بن دلم بن‌عطف بن سراقة بن‌حارث بن مخترمة بن قاسط بن ولب‌بن‌قصی بن ربیعه - ویرا مکتفی عباسی درسنهٔ اثنی و تسعین ومأتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدی مأمور ساخت و چون تهاونی در اداء مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنك ایشان رفته در سنهٔ ثلث و ثلثماة ابوالسجاد و برادران را مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشانرا در دار الخلافة محبوس ساختند و درسنهٔ خمس وثلثماة خلاص شده درسنهٔ ثمان حاکم طریق خراسان و دینور کردند آخر در غوغاء خلع مقتدر درسنهٔ سبع عشر وثلثماة کشته شده.

(حسن بن عبدالله)

لقبش ناصر الدولة کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانست همواره از خدمت شیخ اجل محمدبن محمدالنعمان المفید استفادهٔ اصول و فروع مینمود و در اعزاز واکرام او می‌افزود وجناب شیخ را درمبحث امامت رساله‌ایست که بنام ناصرالدوله نوشته چنانکه درمجلس پنجم درتفصیل کتب شیخ مذکور شد وشطری ازدلایل ظهور ایمان او دراحوال دارالمؤمنین قم سابقاً مذکور گردیده درمحرم سنهٔ ثمان عشر وثلاثماة ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار

تمام پیدا کرد میان او ومعزالدوله دیلمی بر سرایالت بغداد اکثراوقات فتنه وفساد دست میدادو چون نسبت باولاد سختگیر و بدخلق بود و مع‌هذا خبر برادرش سیف‌الدوله که بدو رسید از کمال حزن وملال مخبط گردید لاجرم پسرش ابوتغلب او را در یکی از قلاع نشاند و جمیع مایحتاج او را مهیا و آماده ساخت در ربیع‌الاول سنهٔ ثمان وخمسین وثلثماة فرمان یافت .

(غضنفر بن ناصرالدوله)

کنیتش ابوتغلب ولقبش عدة الدوله پدر را درشب شنبه بیست وچهارم گرفته والی ولایت گردید و دختر عزالدوله بختیار دیلمی را بمهرصد هزار دینار بخواست وچون عضدالدوله قصد بنی‌عم کرد وی بجهة آن وصلت اورا بلشگر مدد وعضدالدوله قصدالکای اوکرده ابوتغلب از بیم وی پناه بمصریان برد و در آن اثنا در راه درسنهٔ تسع وستین وثلثماة بر دست معرج بن دعفل کشته شد.

(علی بن عبدالله)

کنیتش ابوالحسن لقبش سیف‌الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعهٔ اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود وبغایت فاضل وفضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند ازجمله حکیم ابونصر فارابی که او رامعلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول در آنجا درآمده درمباحثی که درخدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش برسیف‌الدوله ظاهر گشت ویرا با خود در تخت نشانده درتعظیم و اجلال اومبالغه نمود و از آن جمله ابن خالویه نحوی و ابوالفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانی است گویند سیف‌الدوله سی‌شتر کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی بدید بدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد.

متنبی ازجمله شعراء وندماء اوست وقصاید غرا درمدح او دارد وفاتش درصفرسنه ست و خمسین وثلثماة ولادتش در ذی‌حجه سنه ثلث و ثلثماة

در تاریخ‌الملوك مسطور است که چون‌سیف‌الدوله ازبرادر خود ناصرالدوله طلب زیادتی ملك‌نمود ناصرالدوله با او گفت که اینك ولایة شام بی‌صاحب مانده است‌لشکری بر دار وآن ولایة را بدست آر اتفا قادر آن ولا عثمان بن سعید کلابی ازجانب کافور اخشیدی بر حلب و انطاکیه حاکم شده بودو چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف‌الدوله نوشتند که هرگاه متوجه این صوب خواهی شد ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو در

می آوریم سیف‌الدوله چون اختلاف بنی کلاب وضعف عثمان مذکور را یقین‌نمود لشگر بجانب حلب کشید وچون بکنارفرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف‌الدوله آمدند و چون ازفرات بگذشتند بهرقریه که میرسیدند سیف‌الدوله نام آنرا از عثمان مذکور میپرسید وعثمان آنرا نام میگفت تا آنکه عبور ایشان بدهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف‌الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف‌الدوله چون مکرر از نام آن دیهها پرسیده‌بود ودر آن باب ابرام نموده از استماع آن نام‌کنایتی فهم نموده دیگراز نام دیهها سؤال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد که هرچند دهی دیگر عبور واقع شده و سیف‌الدوله ازنام آنها نپرسید متفطن شد که اورا از لفظ ابرم کنایتی معلوم شده .

لاجرم در مقام دفع مظنه سیف‌الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف‌الدوله بسرتوسو گند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و ازهر که خواهید پرسید تاصدق من ظاهرشود سیف‌الدوله از ذکا وفطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بسریر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معزالدولة بن بویه که امیر الامراء خلیفهٔ بغداد بود امرفرمود که لعن معویه صریحاً ولعن دیگر اعدای اهل‌بیت را کنایة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی

(ابوالمعالی شریف بن سیف‌الدوله)

قایم مقام پدر شد ملقب بسعدالدوله و قرعور مملوك پدرش درسنه ثمان وخمسین بر وی خروج نموده حلب را ازوی انتزاع نمود آخر در میانهٔ ایشان درسنهٔ تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابوالمعالی خواندند وفاتش در رمضان سنه احدی وثمانین و ثلثماة

(ابوالفضل الملقب بسعدالدوله)

قایم مقام پدر گشته چون کودك بود پدراو را بغلام خود لولو جراحی سفارش نمود عزیز اسمعیلی طمع در آن ملك کرده لشگربرسر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده محویکتن قاید مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده آخر ابوالفضل در منتصف صفر سنهٔ احدی و تسعین وثلثماة مسموم گشت اولادش ابوالحسن علی و ابوالمعالی شریف را لولوچند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصررفتند و

آن قوم بديشان منتهى شد .

در تاريخ ابن خلكان مسطور است وجيه‌الدين ابوالمطاع ذوالقرنين بن ابى المظفر بن حمدان بن نصرالدوله كه جوان ظريف شاعر بود در ايام طاهر بن حاكم اسمعيلى بمصررفت و طاهر حكومت ولايت اسكندريه را باو تفويض نمود و او مدت يكسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله‌اعلم.

(فرع - آل حمدان اتابك لولو)

دخترش در حبالهٔ سعدالدوله و بر او اسمى بيش نه و مع هذا قصداو كرده دخترش يا جاريه اش زهرى بوى داده او را بكشت و پس از اندك مدتى اولادش را اخراج نموده خود استقلال يافت تا آنكه در ذيحجه سنه تسع وتسعين و ثلثماة وفات كرد.

(ابومنصور بن لولو)

بحكومت نشسته لقب خودرا مرتضى الدوله نهاد ودر خمس و اربعمأة بجنك بنى كلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بنيابت در حلب گذاشت و در آن معركه بردست‌بنى كلاب گرفتار شد وخودرا هم بمال خود واخريد وچون بحلب آمد فتح اورا راه نداد وى بروم رفت وملك با اسمعيليه افتاد بعداز اندك وقتى بنى كلاب متصرف شدند

جند نهم

صفاريه وايشان چنانكه‌صاحب تاريخ گزيده در اثناى بيان احوال سلاجقه گفته همگى شيعى بوده‌اند مدت ملك ايشان پنجاه وشش‌سال بود وعدد ايشان هفت نفر بود چنانكه در كتب تواريخ تفصيل يافته اول ايشان **يعقوب‌بن ليث السيستانى** است

مؤلف حبيب السير گفته كه در هيچ يك از كتب متداوله درباب نسب ليث صفار روايتى صحيح بنظر اين ذرهٔ احقر نرسيده اما نوبتى از شهريار مغفرت انتما ملك شاه يحيى كه درزمان دولت سلطان ابوسعيد ودر ايام سلطنت پادشاه عاليجاه سلطان حسين ميرزا سالها والى سيستان بودگفت نسب من بليث صفار ميپيوندد ونسب بانوشيروان عادل ملحق ميگردد واز مؤيدات علو نسبت يعقوب آنست‌كه درآغاز تنسم نسيم صباى صبى ومبادى احوال نشوونما كه بى يار وتبار و پايمال حوادث روزگار بود هميشه بقلم انديشه نقش جهانگيرى برلوح خاطر مينگاشت و

همواره در صغر سن همت عالى در اعلاى لواى جهانبانى مينگاشت .

روايت ميكنندكه وقتى جمعى ازجوانان سيستان نشسته بودند واز ظرايف لطايف چيزها ميگفتند و يعقوب در آنجا بود وهنوز بطلب ملك نپرداخته و رايهٔ مردى ومردانگى نيفراخته يكى گفت لطيفترين لباسها اطلس خطائيست ديگرى فرمود لطيفترين تاجها طاقيهٔ رومى است ديگرى ادا نمود كه از منازل بوستانى پرگل و ريحان بهتر است ديگرى تقرير نمود كه از مشروبات خمر صافى موافق تر است ديگرى چنين نمود كه سايهٔ بيد سازگارتر ديگرى چنين فرمود كه از سازها و نغمات آواز عود ملايمتر ديگرى بيان نمود كه از براى نديمى محافل جوانان خوب صورت ونيكو سيرت لايقتر چون نوبت بيعقوب رسيد گفتند تو هم چيزى بگوى گفت خوبترين لباسها زره است و بهترين تاجها خود و خوشترين منزلها معركهٔ قتال وزيباترين شرابى خون دشمنان و لطيفترين سايه ها سايهٔ نيزه و گرامى ترين مردان كارى مردان و مبارزان كارزارى .

و در كتاب لطايف الطوايف مسطور است كه يعقوب بن ليث پيش از آنكه پادشاه شود روزى با جوانان قبيلهٔ خود جائى نشسته بود پيرى از اقرباى وى آنجا رسيد گفت اى يعقوب جوانى خوبروى رشيد رسيده‌اى دست پيمانى لايق سامان كن تا عروسى جميله از اعيان قبيله براى تو خواستگارى كنيم گفت اى پدر عروسى كه من ميخواهم دست پيمانى مهياكرده‌ام گفت كدام است يعقوب شمشير ازغلاف بيرون كشيدو گفت‌من‌عروس‌ممالك شرق‌وغرب راخطبه كرده‌ام و دست پيمان او اين تيغ آبدار واين شمشير جوهر گذار است .

(شعر)

عروس ملك كسى در كنار گيردچست   كه بوسه بر لب شمشير آبدار زند

و ابتداى يعقوب از آنجا شد كه اووبرادرش عمروبن‌ليث‌درخدمت درهم بن نصر بودند دربلاد سيستان و درهم پيوسته بغزاى خوارج مشغول بود واز آن قبل عوام تمام متابع اوبودند پس درهم بن نصر لشگرى جمع كرد و بيعقوب داد تا بقتال عمارياسر كه عامل شراة بود ببرد يعقوب برفت وبروى غلبه كرد وآن عمالرا بدست فروگرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را ميفريفت تا جمله متابع او شدند ولايزال راه ميزدند ودرآن امر رعاية انصاف مينمود تامالى عظيم‌حاصل كرد واوباش بسيار براو جمع شدند و تمكين يافت و بيامد سيستان را فروگرفت و بسبب عجز خلفاى بنى‌عباس وتسلط اتراك برخلفا وانقطاع عبدالله بن طاهرازخراسان‌اوطمع كردوخراسانرا نيز مستخلص گردانيد و درآنوقت امير خراسان‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر بود از قبل

خلیفهٔ معتمد علی‌الله و محمد بن عبدالله طاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملك خراسان بدارالخلافه عرض نمود جواب نیامد تا آنکه خود بدار الخلافه رفت واحوال را عرضه داشت و خلیفه را از اشتغال بلهو ولعب وقیان و مخانیث بهیچ چیز نمی‌پرداخت و التفات نمیکرد و چون امیر محمدبن عبدالله مذکور در آنجا بماند واجازه نمییافت بایکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت اوگفت ترا پیش شادان مخنث باید رفت و اورا خدمتی نیك کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای او اجازهٔ مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت نمود با یعقوب محاربه کرد وبردست یعقوب اسیر شدو کار یعقوب بالا گرفت و آهنك خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و در نیشابور مقام ساخت و آنجا میبود و در سنه ۳۴۴ وفات یافت

و از جملهٔ دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابویوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی درعثمان بن‌عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند .

وزیر گفت ایها الامیر اودر عثمان بن‌عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا باصحابه کاری نیست گمان من آن بود که درعثمان بن‌عفان سنجري شیخ ما سخنی میگوید. واز آثار او ترجمهٔ تاریخ ملوك عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان ودهقان نژاد از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ متفرقهٔ پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان را تا انجام سلطنت خسروپرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن‌باب گوید:

مثنوی

یکی نامه بردار که پاستان — فراوان بدی اندر او داستان
پراکنده بردست هرموبدی — ازو بهره نزدیك هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد — دلیر و بزرك و خداوند راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سال‌خورد — بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسید شان ازکیان جهان — از آن نامداران فرخ مهان

که گیتی باغازچون داشتند — که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد بنیك اختری — بدیشان چنان وز کند آوری
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنها ز شاهان و گشت جهان
چو بشنیداز یشان سپهبدسخن — یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شداندرجهان — بدو آفرین از کهان و مهان

چون آن کتاب ازخانه یزدجرد که آخرملوك عجم بود بدست لشگراسلام افتاد ودروقتی که قسمت غنایم بر لشگریان مینمودند حصهٔ اهل حبشه شد وحبشیان آنرا جهة ملك حبشه بهدیه بردند ملك‌حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند وبمطالعه و شنیدن آن انسی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد واز آنجا بدکن و سایر ملك هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تاخراسان چون دولت بیعقوب بن‌لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابومنصور عبدالرزاق بن‌عبدالله فرخ راکه معتمدالملك بود بفرمود تا آنچه دانشور و دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بزبان فارسی نقل کند.

از آخرزمان خسروپرویز تاختم کاریزدجرد شهریار هرچه واقعه شده بود بدان الحاق نماید پس ابومنصور عبدالرزاق مشهور راو کلیددار سعد بن منصور العمری را بفرمود تا آنکه نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوبن خورشید از نشابور چهارم سلیمان‌بن برزین ازطوس درتاریخ سال سیصدو شصت هجری تمام کردند.

درخراسان وعراق ازآن نسخها برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشانرا نیز بمطالعهٔ آن اهتمام تمام شد چنانکه امیراسمعیل احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند ودقیقی یکهزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنك او با ارجاسب بگفت وتوفیق اتمام نیافته دردست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتکین بر چار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقهٔ ایشان مرضی وپسندیدهٔ او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنهٔ ایشان مینمود از آن جمله بمطالعهٔ تاریخ ملوك عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخی الحاق نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از لیثیان و سامانیان نکرده باشند وحکایهٔ دقیقی شاعر و ارادهٔ نظم این کتاب وکشته شدن و ناتمام ماندن

آن برخاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی آرزوی تألیف آن دررغرر منثور درسلك داشت ورقم این حکم برصحیفهٔ حال ملك الکلام عنصری مینگاشت و وی نیز داستان رستم و سهرابرا بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست آن دو تمام شد.

(عمرو بن لیث)

چون برادرش در گذشت بجای وی به نشست و تمام ممالك خراسان بتصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۷ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد وبالشگری جرار روی ببغداد نهاد وچون معتضد که خلیفهٔ بغداد بود از آن حال خبردار شد باشارهٔ وزیر خود عبدالله بن وهب در دفع شر مکیدتی بکار برد که در کتب وتواریخ مشهود است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیراسمعیل سامانی که سپه سالار ماوراءالنهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد و اورا ببغداد نزد خلیفه فرستادند ودرحبس وفات یافت.

از آثار عمرو مسجدجامع شیراز است آورده‌اند که عمرولیث قاعدهٔ داشت که هر امیری از امرای اوهرگاه هزارسوار مکمل براوعرض کردی کرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشگر اوعرض کردند صدوبیست امیر با کرز زرین در دفتر وی نوشته شده که هریك هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرولیث گریان خود را از اسب انداخت و روی بخاك نهاده بسیاروقت با ناله وزاری پرداخت بعداز زمانی که بحال آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملك (ع)

(این نه وقت گریه و فریاد تست)

ملکی داری وسیع و امراو وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صدو بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار دربوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بوده.

عمرو گفت چون لشگر خودرا مکمل ومسلح دیدم وحشم وخدم خودرا کاری وکارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا پیش خاطر آمد آرزوبردم که چرا آنروزبا این لشگر درآن صحرای خونخوار نبودم بوقتی که شاهزاده حسین عليه‌السلام در میان لشگردر مانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار ازدشمنان اهل‌بیت برآوردمی یا جان فداکردمی یا راه فتح وظفر بپایان بردمی

القصه اورا بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکمل برسرداشت و دواجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر درمیان بسته برمرکبی ازمراکب بهشت نشسته غلامان نازك بدن پیش پیش او روان و ولدان سیمین تن برچپ وراست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعداز وفات چون گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید وخصمان مرا ازمن خوشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشگر کردم و معونت شاه کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهة شهدا از من صادر شد و آنچه دربارهٔ مظلومان برحال من گذشت.

صاحب روضة الشهدا علیه‌الرحمة فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین عليه‌السلام در دل کسی گذرد موجب نجاتست بی‌شبهه جزای آن رفعت غرفات وعلو درجات خواهد بود.

(شعر)

شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهرزخمی
که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی یابند

بعد از اسیرشدن عمرو طاهربن محمد بن عمرو بگریخت وبسیستان آمد ودرآنجا بمرد وچندکس از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملك داشتند و باندك روزی جملگی هلاك شدند ودولت صفاریان در گذشت.

جند دهم

(در حکام بنی‌عقیل)

(حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمرو بن مهنا)

که او را اعور گفتندی معاصرقادرعباسی بود و لقب از اویافته بودوسوای طایفهٔ بنی عقیل و طایفهٔ عرب خفاجه سه هزارکس ازترك و دیلم در سلك لشگر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل وبعضی از الکای عرب بود.

صاحب تاریخ مصر گفته که اورا شعرنیکو و رفض فاحش بود تا آنکه از اونقل است که بیکی ازحاجیان وصیت کرده بود که چون بمدینهٔ طیبه برسی سلام من بحضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمیبودند هر آینه بسر و چشم بزیارت می آمدم.

مصراع همسایهٔ بد مبادکس را

در سنهٔ احدی و تسعین وثلثماة بردست یکی از غلامان کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سیدرضی‌الدین (رض)جهت او مرثیهٔ نظم فرمودند.

معتمدالدوله ابوالمنیع قرواش بن مقلد

قایم‌مقام شد و او چنانچه در تاریخ ابن‌خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر نهاب وهاب‌بود درسنهٔ احدی واربعماة دردعوت اسمعیلیه درآمده درولایت خود چون موصل و مدین وکوفه وغیرذلك خطبه باسم حاکم‌لدین‌الله اسمعیلی مصدر باین عبارت‌خواندکه

(الحمدلله‌الذی انجلت‌بنوره غمرات الغضب و انهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره‌شمس الحق من‌الغرب.

فقرهٔ اولی ناظراست بآنکه خلافت حق علویه است و بنی‌عباس غاصب‌اند.

فقرهٔ دوم اشارة است بآنکه بسبب قوة خلفای اسمعیلیه ومن‌که تابع ایشانم ارکان نصب وعداوت اهل‌البیت (ع) که اساس مذهب اهل‌سنت وجماعت است منهدم و ویران شد.

فقرهٔ سوم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب بوده‌اند و آنکه ایشان آفتابی‌اند که از جانب مغرب طلوع نموده‌اند آخر بواسطهٔ غلبهٔ اهل سنت وجماعت و استدعای قـادر عباسی تغیر آن داد و او مدت پنجاه سال حکومت کرد بعداز برادرش زعیم‌الدوله او را گرفته درقلعهٔ جراحیهٔ موصل مقید بود تا درمستهل رجب سنهٔ اربع وار بعماة فوت‌شد.

زعیم الدوله ابوکابل برکة بن مقلد

در سنهٔ اربعین و اربعماة میان او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنهٔ احد بصلح تبدیل یافت اما باردیگر خلاف روی نموده درسنهٔ اثنی‌او را بگرفت ودر رمضان سنه ثلث و اربعین‌و اربعماة خودش وفات یافت.

(بدران بن مقلد)

متقلدامرحکومت بود درسنهٔ احدی وعشرین و اربعماة نصیبین را بحوزهٔ تصرف درآورد

(علم الدین قریش بن بدران)

بعد ازعمش زعیم‌الدوله حکومت یافته در واقعهٔ‌بساسیری وگرفتن قایم عباسی و نهب در دارالخلافه همراه بود و رئیس‌الرؤساوزیر قایم‌عباسی بدو پناه‌برد و چون او میدانست که وزیر سنی متعصب‌است و با شیعهٔ بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات بـاو ننمود تا باقبح وجهی

کشته شد و آخرقریش درنصیبین وفات یافت.

(شرف الدولة ابن قریش)

جای پدر حکومت یافته در سنهٔ ثمان و خمسین بر شام وحلب و موصل وانبار مستولی گردید ودر سنهٔ اثنی وستین و اربعماة خواهرسلطان الب‌ارسلان را صفیه نام بخواست و درسنهٔ ثلث وسبعین حلب‌رااز‌دست‌بنی‌مرداس بیرون آورد و لشگر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیك شد خبرعصیان اهل حران باو رسید جهة دفع ایشان از آنجا بر خواسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز درتصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن‌خلکان گفته‌که درطایفهٔ بنی‌عقیل مانند اوملك وسلطنت میسرنشد و سیرت او اعدل سیر بود ودرجمیع قلمرو او راهها امن بود و آخر در جنك سلیمان قتامش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعهٔ بیست وچهارم صفر سنهٔ ثمان وسبعین و اربعماة بقتل‌رسید و بعضی گفته‌اند که چون سلیمان از قتل اوعاجز آمد یکی ازخواص اورا بفریفت تا درحمام اورا بکشت.

در کتاب‌تاریخ‌الملوك مسطور است که شرف‌الدوله ملکی‌بودکریم فاضل و حلیم شاعر و عماد‌کاتب او را درکتاب جریده ذکر نموده وگفته‌که (کان لقبهٔ مجدالدین سلطان الامراسیف امیرالمؤمنین)و اوبلادشام را به صلح وقهر بگشود وابواب عدل و انصاف برروی‌آن دیار بگشاد وکرم او تا بمرتبهٔ بود که بیك قصیدهٔ که ابن‌حیوس در مدح اوگفته شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لیکن ابن‌حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چـون وفات یافت مال وغلامان و چهار پایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال ابن‌حیوس را بعرض شرف‌الدوله رسانیده اظهارکردکه آن اموال را بخزانهٔ سلطان باید آورد شرف‌الدوله از استماع آن‌سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را خواست بکشد و باوگفت وای برتو میخواهی که من طمع در مالی کنم که نفوس مردم بآن مسامحه نموده وکف کریمان بآن بخشش فرموده و چیزیرا که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من درخزانهٔ خود داخل سازم البته از خدمت دورشو که لایق خدمت من نیستی.

بـعد از آن امر فـرمود کـه آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن‌حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی‌ماند وکسی‌پیدا نشد آخر گفتندکه دختر خواهر زادهٔ او درمدینهٔ حرانست اگرفرمایند باو بدهیم حکم شدکه تمام آن مال‌را باو دادند.

آورده‌اند که چون ابن‌حیوس قصد خدمت شرف‌الدوله نمود بعضی از ندمـای او رخصت

دخول او درمجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبراست وخودرا امیرمیخواند و مدح ملوك راهمیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایرملوك در این آستان سلوك نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را درمقامی قرار دهند که آنجا فرش نینداخته باشد بغیر یك کرسی که سلطان خود در آنجانشسته باشدوچون اوجای نشستن نه‌بیند بالضروره مدح را اینستاده خواهد خواندو آخرچنان کردند و چون ابن‌حیوس بمجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده‌شروع درخواندن‌مدح او نمود و این‌قصیده را خواند که اولش اینست

(شعر)

ما ادرك الفرمات مثل مصمم ان اقدمت‌اعدائه لم یحجم

چون باین بیت‌القصیده رسید که

« شعر »

انت الذی نفق الثناءبسوقه و جری الندی بعروقه قبل الدم

شرف‌الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فراش آوردند وباو گفت بنشین پس‌بنشست‌وتتمهٔ قصیده رابخواند وچنانکه موصل‌را باو بخشید.

واز جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی‌از او حاجتی خواست ودر رکاب اوسوار شده تا مستقرجلال او همراه آمد وچون شرف‌الدوله خواست که بخلوت انس‌درآید آن‌شخص گفت «ایها‌الامیر لاتنس‌حاجتی» یعنی‌فراموش‌مکن‌حاجت مراشرف‌الدوله گفت(اذا قضیتها نسیتها) یعنی هرگاه‌حاجت‌ترابرآوردم آن‌رافراموش‌خواهم‌کرد

واز جمله مکارم او آنکه دروقتی که ابن‌منقد را در قلعهٔ سیرز محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنك شد زنان ابن‌منقد از قلعه بیرون آمدند و خودرا بحرم شرف‌الدوله رسانیده دست شفاعت دردامن زوجهٔ شرف‌الدوله زدند وجار عربی برزبان آوردند و التماس کردند که شرف‌الدوله از آنجا بر خیزد شرف‌الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود.

(ابراهیم بن قریش)

اعیان بنی‌عقیل اورا اززندان بیرون آورده برمسند حکومت نشاندند اما از بسکه بر

زندان نشسته بود قدرت بررفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جعفر بیك زوجهٔ برادرش را خواسته کارش استقامتی پیداکرد تا درسنهٔ اثنی وثمانین سلطان ملك شاه اورا بجهت تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت ودر یورش سمرقند همراه سلطان بود بعداز سلطان‌ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تنش‌بن ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنك موصل کرد و بینهما در ربیع الاول سنهٔ ست و ثمانین در موضع منصع جنك شده‌ابراهیم کشته شد.

(محمد بن شرف‌الدوله)

سلطان ملکشاه اورا تربیت‌کرده درسنهٔ تسع وسبعین خواهر خود زلیخا را بحبالهٔ‌اودر آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد واو برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعداز سلطان میان برادران‌جنك شده علی غالب آمد وچون ابراهیم‌عمش از قید خلاص شد علی ملك بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنك کربوقا در سنه تسع وثمانین واربعمائهٔ کشته شد.

(علی بن شرف‌الدوله)

بعداز عمش بتفویض پسر خالش تنش والی موصل گردید تاآنکه کربوقا بعدازمحاصرهٔ نه ماه در ذی قعده سنهٔ تسع و ثمانین و اربعماة آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقهٔ اسدی‌رفت و در آخر جمادی‌الاول سنهٔ خمس وتسعین و اربعماة درحوالی بردست اعراب‌بنی نمیر کشته گردید وآن قوم بدو منتهی شد.

جند یازدهم

در بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند

واین طایفه از قدیم الایام شیعهٔ امیرالمؤمنین ﷺ بوده‌اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده در میان اعراب عرب و خوزستان متفرقند و هرگروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی‌لام که مالکی مذهب‌اند پناه برده‌اند وبر عقیدهٔ تشیع راسخ‌اند وبر اظهار تولا و تبرا تقیه می‌کنند والتفات آل‌بویه بحال ایشان نیز مؤید اینمقال است.

(ابو الحسن بن مزید اسدی)

درسنهٔ ثلث واربعماة سلطان الدولهٔ دیلمی اورا خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرموده واو در ذی‌قعده سنهٔ ثمان واربعماة فوت شده.

(دبیس بن علی ملقب بنورالدوله)

قائم مقام پدر شد ومقلد برادرش باو در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدح ومحط رحال رافضه بود .

در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامرالله خلیفهٔ بغداد یکی از عسسان شهر را بر شیعهٔ باب الکرخ مسلط ساختند تاایشان را میزد ومی کشت وچون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطهٔ آنکه رافضی بود درخشم شد و خطبهٔ خلیفه رااز آن بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جوئی او اعادهٔ خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنهٔ اربع و سبعین و اربعماة در مطار آباد وفات یافت .

(ابو کامل منصور بن دبیس الملقب ببهاءالدوله)

در ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت واو فاضل و شاعر بوده آن طبقه از او مراعات یافته شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنهٔ تسع وسبعین واربعماة در گذشت.

و در کتاب تاریخ الملوك این ابیات از اشعار او مذکور است:

« شعر »

اولئك قومی ان اعدالذی لهم   اکرم وان افخر بهم لااکذب
هم ملجاء الجانی اذاکان خایفا   ومأوی الضریك والفقیر المفضب
بطاءعن الفحشا لایحضرونها   سراع الی داعی الصباح المثوب
مناعیش للمولی مسامیح بالقری   مصالیت تحت العارض المتهلب
وجدت ابی فیهم وخالی کلیهما   یطاع و یؤتی امره وهو یجتبی
فلم اتعمل للسیادة فیهم   ولکن اتتنی وادعا غیر متعصب

وایضا

فان انالم احمل عظیما ولم اقد   لها ماولم اصبر علی فعل معظم

ولم اجر الجانی و امنع جوره   علام انادی للفخار فانتمی

وایضا

مالامنی فیك اعدائی واعدالی   الالغفلتهم عنی و عن حالی
لا طیب‌الله لی عیشاً افوزبه   الادب شکر التسلی عنك فی بالی

«سیف الدوله صدقة بن منصور»

بحکومت نشسته منزل او دارالامان خائفین بود وشهر حله راکه از وقت بنا تاالحال دارالمؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنهٔ خمس و تسعین و اربعماة بساخت ولهذا بحلهٔ سیفیه اشتهار یافت و او راملك عرب می گفتند بغایت فاضل وعفیف وصاحب بأس وهیبت وسطوت بود

در تاریخ مصر مسطور است که سیف‌الدوله کریم و عفیف بود وخانهٔ اودر بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یك زن نکرد و سریهٔ نگرفت و سیرت او مشکور و فضایل او محمود است اگرسالم مانده باشد از مذهب حله و پدر خود که از کبار رافضه بود .

ودر تاریخ یافعی مذکور است که سیف‌الدولهٔ مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از پدر بیست ودو سال امارت عرب کرد و صاحب بأس و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملك شاه گناهی کرده بنابر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان اورا طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده دربرابر آمده در نهم رجب سنهٔ احدی و خمسماة در آن معرکه کشته گردید و از جملهٔ اشعار او این چند بیت لطیف است.

(شعر)

اهبنی کمازعم الواشون لازعموا   اذنبت حاشای مذذلت بی قدم
وهبك ضاق علیك العفو عن جرم   لم اجنه ایضیق العفو والکرم
ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن   تصفی لواش و فی عذری بهاصمم

«دبیس بن صدقه ملقب بنورالدوله»

قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب

وشعر نصیبی تمام‌داشت.

و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته و چون او با سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی طریقهٔ موافقت ورزید مسترشد عباسی از او رنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید آخر وی مسترشد را بکام‌خود دیده در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست ویکم ذی‌حجه‌تسع وعشرین وخمسماة درظاهر خوی بواسطهٔ فتنه‌انگیزی کشته گشت.

(صدقه بن دبیس)

آن طبقه بجای پدر نشانده در سنهٔ احدی و ثلثین که سلطان مسعود ببغداد رفت وی بخدمت آمده‌در سنهٔ اثنی بعداوت سلطان‌با داودبن محمود اتفاق نموده در شعبان سنهٔ‌مذکوره در آن مصاف کشته شد.

(علی بن دبیس)

بعد ازبرادرش سرور آن قوم گشته آخر در اسدآباد همدان در شهور سنهٔ خمس و اربعین وخمسماة وفات یافت.

صاحب تاریخ مصر گفته‌که علی بن‌دبیس صاحب مردی شجاع کریم اما بر عادت اهل‌حله رافضی خبیث بود اصحابش محمدبن صالح را بقصد او متهم ساختند و او از بیم فوت شدوآن طبقه بدوبانتها رسید

جند دوازدهم

در ایلخانیه که‌صاحب ایران وروم بودند)

(هلاکوخان بن تولی خان بن‌چنگیز خان)

در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستماة بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران شده در سنهٔ ثلث و خمسین در کان سمرقند نزول نمود و در شوال آن‌سال از جیحون بگذشت و بنابر ارادهٔ رب قدیر و حسن تدبیر نحریر عدیم النظیر خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب‌الله مشهده بنابر اضطرار در قلعهٔ میمون دزازقلاع ملاحده بسر میبرد و او را در

مبادی توجه هلاکوخان برسم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده بقتل رسیدند ودر سلخ شوال اربع و خمسین و ستماة خورشاه پادشاه ملاحده را بچنك آورده طایفهٔ خندیه را برانداخت.

اتفاقاً لفظ خند موافق تاریخ است ودر اثنای این نهضت تقرب حضرت خواجه بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان‌محرم گردید و بیگم را درتکلیف‌اسلام‌ایلخان‌باخودمتفق‌ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشگر بشرف اسلام فایز گردانید

و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام او می کنند از قبیل سخایف اوهام است «ولیس هذااول قارورة کسرت في‌الاسلام» چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده‌اند

چنانکه صاحب حبیب‌السیر بآن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقهٔ مغول بر او منسوب است وارغون خان ابن قراخان که پسر زاده او است مسلمان شد.

و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیزخان دین‌مسلمانی رابردیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخرالزمان در فضای عرفان کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرك هلاکوخانست که او باآنکه تابع ملت عیسی ﷺ بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و انعامات دربارهٔ ائمهٔ اسلام ومشایخ عظام مبذول‌داشتی وآخر حضرت خواجه بعداز تشئید اسلام ایلخان متکفل تدبیر اوراد گردیده چون مؤیدالدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که‌خدمت خواجه درصحبت‌ایلخان‌مملکت‌مدارند کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان‌را به تسخیر دارالسلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترة سید انام علیه‌الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نموده‌فرمان داد تا لشگریان‌اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل ووقوع غوایل که تفصیل آن درکتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفرسنهٔ ست و خمسین و ستماة خلیفه باامرا و پسران خود ابوبکر و عبدالرحمن و طایفهٔ ازعلویان و دانشمندان و خواص‌غلامان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را برپای تخت ایلخان تا سه روز بستند بعداز آن ایلخان درافنا و اعدام خلیفه‌باخواجه نصیرالدین مشورت نموده خدمت‌خواجه‌فرمودند که اهل سنت که‌سواد اعظم اهل اسلامند اورا خلیفهٔ بحق و امام مطلق می‌دانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و

فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود یمکن که از اطراف لشگرها باو پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بتجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نگرداند و سر رشتهٔ اختیار بامید آنکه باز بچنك آید از دست ندهد دشمن رامحبسی بهتر از مطمورهٔ عدم تصور نتوان کرد

(شعر)

رخنه گر ملك سر افکنده به　　　لشگر بد عهد پراکنده به

ایلخان چون دانست که نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد ودر این اثنا حسام‌الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی‌العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگرخلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریك وامارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر بخواجه نصیرالدین رجوع نمود در جواب فرمودند که زکریاء پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام رابقتل آوردند
هیچیك ازاین حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی‌العباس مترتب میشود مقبول نیست زیراکه چندین تن از ایشانرا فدائیان اسمعیلیه وغیرهم بکشتند و فلك‌دوار وروزگار نا پایدار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف‌شدو نه قمر منخسف وایلخان از حسام الدین در آن باب مجلگاه خواست وآن بی‌عقل خون گرفته از غایت تعصب مجلگاه داد آنگاه ایلخان باشارهٔ خواجه نصیرالدین بر قتل خلیفه جازم شدوچون یرلیغ بیاسای‌خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند و بیك‌بار اورا از پای نیندازند این معنی مؤثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا اورا بر نمد پیچیده بشیوهٔ آنکه نمد مالند اعضا واجزای خلیفهٔ آخرین بنی‌عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد وپسران مستعصم را باجمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفته بمهلکهٔ‌عذاب‌مخلد فرستاد و در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستماة حسام الدین منجم‌را بجهت‌مجلگائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردندوازجملهٔ‌مؤیدات هلاکوخان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله درکتاب کشف‌الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین ﷺ خبرداده بود از استیلای مغول وتتاروانقراض‌ملك‌بنی‌العباس

کشته شدن ایشان بردست هلاکوخان لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین وسیدبن‌طاوس وچندکس دیگراز اکابرو افاضل مشهد نجف وکوفه وحله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشانرا نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که ایشان بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو ازاو پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید وطلب امان نمودید گفت سبب این است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ مارا از ظهور تو خبر داده وفرمود که ترك بر آخرخلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که بهیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکندو هیچ رایتی درمقابل او برپا نشود که‌نگونسار نگردد وای بر کسی که شیوهٔ مخالفت و معادات پردازد وچون از نقل این‌خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقهٔ تعظیم ولطف مسلوك داشته خط امان اهل مشهدوکوفه وحله باوعنایت فرمود و آن بقعهٔ مبارکه از ترك تاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند ووجه تأییدآنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان‌هلاکونبودی کی جرات برمکاتبه و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر ﷺ را با او حجت میساختند واز چنان بلای ناگهان‌خط امان میگرفتند و همانااشارهٔ باین معنی‌است آنکه قاضی نظام‌الدین اصفهانی دربعضی ازقصاید که سابقاً در احوال او مذکور شد و آنرا مصدر بمدح اهل البیت علیهم السلام ومذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته که

(شعر)

قل للنواصب کفوا لاابا لکم　　　لشیعة الحق یأتی الله تهوینا
اعا اهل‌الملوك‌الترك‌رونقهم　　　وزادهم ببهآء الدین تمکینا

از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج خانی موسوم گشت آخر هلاکو درنهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث و ستین وفات یافت و دار السلطنه‌اش تبریز بود

(سلطان احمد بن هلاکو خان)

در اصل نام او نکودار بود چون بمساعی جمیلهٔ صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند واو پادشاهی نیکواخلاق‌خوب سیرت‌بود ومیان او وارغون خان بن اباقاخان که برادرزادهٔ اوبود نزاع بهمرسید واودر خراسان بود وبپادشاهی عم خود راضی نبود ومیگفت ولیعهد پدرم و بعداز دو سال لشگر جمع کرد و بجانب خراسان

رفت و بارها لشگر ایشانرا برهم زد و ارغون خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی اورا احصار کرده بعداز آن جمعی درمیان افتادند و صلح دادند و ارغون خان ازقلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و ازگذشته عذر خواست سلطان احمد را شفقت عمویت در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید و اورا نوازش کرد وپادشاهی خراسان ولشگر خراسانرا بحکم او کرد و متوجه او شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از اسلام‌سلطان احمد ملول بودند ارغون خانرا بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند ودراین مرتبه نیز سلطان‌احمد ارغون خانرا بگرفت و بدست جمعی از لشگریان سپرد و خود مراجعت کرده فرمود که ارغون خان را درعقب او بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغون خانرا از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و برعقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل نزدیك مادر خود رفت بجانب آذربایجان پس لشگریان او را از آنجا بازداشتند تا رایت ارغون خان برسید و اورا بقتل آورد پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد بود

(سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان)

در سن بیست و پنج سالگی در سلخ ذی حجهٔ سنهٔ اربع وتسعین‌وستمائه برتخت موروث‌جلوس نموده قبل ازاین درشعبان این سال بردست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفر ازکبیر و صغیر مغول به تبعیت اوبدان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدا بنده مسمی بمحمد شدندو بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنهٔ اثنین و سبعماة ازمذهب باطل اهل سنت وجماعت تنفر یافته بمذهب حق امامیهٔ اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده و در تاریخ غازانی که که تألیف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال باکمال خواجهٔ کاینات راعلیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را تعریف نموده ایشانرابا همدیگر معانقه و عقد مواخات فرمود و از آن وقت‌سلطانرا فتوح وگشایشهادست داد وازآن جمله معتبرترین آن بود که این همه‌خیرات‌وضبط وترتیب عدل و سیاست‌درعالم شایع گردانید و اورا توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیرهٔ چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر ازاین سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوة علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندانرا زیارت

میکند و نذر فرستد و وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود و ظایف ومشاهرات هرطایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که ازآن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و ازآن‌سادات‌نیست پس امرفرمود تا در معظم بلاد و ولایت معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیادة بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامهابذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بابهره‌باشند وهمواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه درخواب دیدم و میان فرزندان خود و من‌دوستی داده هرآینه بااهل‌بیت علیهم‌السلام دوستی ورزم وحاشا که من منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد متبر که امیرالمؤمنین حسین علیه السلام نهری جاری باز گردانیدند و همواره تعریف خاندان فرمایند بی‌تعصب چه بحمدالله‌والمنه حکیم کامل است این‌است کلام خواجه رشید و برصاحبان هوش پوشیده‌نخواهدبود که‌خواجه‌رشیدازآنجا که شیوهٔ کفایت‌مآبی وزرااست خواسته که اصلاح حال سلطان درنظرسنیان نماید ولهذا درتقریر عقیدهٔ سلطان زبانرا در پس دندان گرفته و حرف زده وقول اوکه بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمدالله و المنه که حکیم کامل است بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هرکراهوشی است هرموی در تن او گوشی است آخر سلطان در عصریکشنبه‌یازدهم‌شوال سنه‌ثلث وسبعماة وفات یافت ولادتش در سحر جمعهٔ سیم ربیع الاول سنهٔ سبعین و ستماة در حدود مازندران و ابن یمین در تاریخ وفات او این قطعه ثمین گفته

« شعر »

بسال هفتصد و سه زهجرت از شوال ‌‌ ‌‌ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه

شد از نواحی قزوین شه جهان‌غازان ‌‌ ‌‌ بسوی‌خلد که بادآن‌جهان ازینش به

(سلطان محمد خدا بنده الملقب بالجایتو)

یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی برادرش‌سلطان غازان از خراسان آمده درروزشنبهٔ دوم ذیحجه در اوجان باردو رسید و در دوشنبه شانزدهم جلوس‌نمود ودر سنهٔ خمس وسبعماة طرح شهر وقلعهٔ سلطانیه انداخته و در سنهٔ‌سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاة ممالك سلطان در باب مذهب مباحثه دست داده تقبیح یکدیگر کرده‌اندو

کار بجائی رسید که مدتی شعائر اسلام از ظاهر مرتفع بود تاآنکه در سنهٔ ثمان درقشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اشرف رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطا رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامه جمال الملة و الدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دارالمقامة مذهب حق امامیه اختیار کرد و دراین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت وخطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمهٔ طیبهٔ **لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** درسه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع پیرامن دایرهٔ مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند

تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بروجهی که حافظ ابروشافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنهٔ اثنین و سبعماة که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعداز اداء نماز جمعه فرض را باز گذارد ودعوی او این بود که نمازدرعقب این امامان درست نیست جمعی از عوام براوغلو کرده بودند و آن علوی درمیان کشته شده اقربا واصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال عرضه نمودند وصورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده چون یکی را توان کشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیبیه روان شد برعزیمت شام وپیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمة استفسار میفرمود و جمعی امرای ایناق که مذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطا بود پسر یانجوبخشی که از کوچکی باز در خدمت حضرت غازان بزرك شده وگستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشوو نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطا اکثر در محل قبول افتاد وحکم کرد که چند عدد دارالسیادة درشهرهای بزرك چون اصفهان و کاشان و سیواس روم وغیر آن بنیاد نهادند و املاك بسیار برآن وقف فرموده و در مشهد امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه ودر شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز ازغایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت نام فرمودی وکسی را زهرهٔ آنکه اظهار کند نبودی تاغازان خان را واقعهٔ رسید وچون سلطان الجایتو برسریر سلطنت متمکن شد جمعی ازائمهٔ حنفی بوقتی که درخراسان بوده ملازم بوده‌اند وخاطر سلطان رابدان مذهب مایل گردانیده وچون سلطان ازخراسان بیامد تقویت مذهب ابوحنیفه میفرمود وآنطایفه

را اعزازو اکرام کردی وعظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بزرو نقره فرمود نهادند وحنفیان عظیم مبالغه کردندی درتعصبات چنانکه اکابر وزرا ازآن رنجیدندی و خواجه رشیدالدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمهٔ شافعیه و مجالست ومباحثه او با این طایفه بودی واز تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبدالملك مراغهٔ که در علوم معقول و منقول یگانهٔ جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره براهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد واورا طلب داشته ملازم سلطان گردانید وقضاء ممالك ایران بدومفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود بکرات با ائمهٔ حنفیه درحضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام می فرمود و آن طایفه از مناظرهٔ او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحثات او حقیت مذهب امام شافعی فهم می فرمود.

وآن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید «لااله الاالله محمدرسول الله» فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغالش مخصوص فرمود از یرلیغ وپالیز و خلعت ودیگر عواطف پادشاهانه وملازم شد تادر سنهٔ سبع وسبعماة پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و او ایشانرا استمالت داد.

ودر روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد و برسبیل افسوس واستهزا مسئله نکاح مخلوقة من ماء الزنا القا کرد و سؤال نمود مولانا در جواب بی فکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی براین وجه نیست که تقریر می‌فرمائید و معهذا معارض است بمسئلهٔ نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که درمذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت را بر خواند :

(شعر)

ولیس فی لواطة من حد   **ولا بوطی الاخت بعدالعقد**

ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بیوجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و زمانی

خواموش شدند و بيكديگر مى‌نگريستند

سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با ديگر امرا گفت اين چه كار بود كه ما كرديم و يا ساديسون چنگيزخان و پدران خود بگذاشتيم و بدين عرب در آمديم كه بچندين قسم منقسم است و اين رسوائى ميان ايشان قايم كه با مادر و خواهر و دختران خود اين‌حركت مى كنند ما با دين اسلاف خود ميرويم و ميان تمامت امرا و خوانين و اصحاب اردوها اين خبر شايع شده و متفرق شدند و هر كرا از اصحاب عمايم مى‌ديدند طنز وافسوس مى‌كردند و طباع تمامت اتراك ازاين قضيه نفرت گرفت و اتفاقاً هم درآن ايام بوقت مراجعت از ايران بگلستان رسيدند و بر كوشكى كه غازان خان در آن حوالى عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند

شب رعد و برق و بارانى عظيم پديد آمد و چند كس از نزديگان سلطان‌بصاعقه‌هلاك شدند سلطان از آن حالة مستشعر ومتخوف بود برفور كوچ فرموده بر عزيمت سلطانيه متوجه شدند بعضى از امرا عرضه داشتند كه بموجب قواعد مغول وياساى چنگيزخان سلطان‌رابر آتش ميبايد گذشت و بخشيانرا كه صاحب اين فن بودند حاضر كردند بخشيان عرضه داشتند كه اين واقعه ازشومى مسلمانيست.

اگر پادشاه ترك آن گيرد از آتش گذشتن منجح افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان دراين فكرو تردد ميبود و با ايناقان وقتها ميگفت كـه در دين اسلام و اداى طاعات وعبادات كلفت بسيار كشيده‌ايم ترك‌اسلام چون توان كرد .

درانثـاى آن‌تحير امير طرمطا عرضه داشت كه غازان خان‌كه اعقل و اكمل جهانيان‌بود بسبب قبح اين اعتقادات ميل بمذهب شيعه فرمود سلطانرا همان اختيار بايدكرد سلطان فرمود مذهب شيعه كدام است طرمطا گفت آنكه برفض مشهور است بانك بر وى زدكه اى بدبخت ميخواهى‌مرا رافضى سازى‌طرمطا بتمهيدعذرى چند مشغول‌شد ومذهب شيعه را در سمع سلطان تزئينى داد واو مردى فصيح محيل بود بتقريرى تمام تزئيف مذهب اهل‌جماعت‌سنة ميكرد و با سلطان‌گفت شيعه آنست كه ميگويدكه پادشاهى بعداز چنگيزخان ازآن اورق او باشدو سنى آنست كه گويد پادشاهى بعد ازچنگيز ازآن امراى قراجو باشدكه نزديكان چنگيزخان بودند از اين جنس مزخرفات چند تقرير كرد و سلطانرا ازغاية نيكو اعتقادى وميل‌طبيعت بدين‌اسلام و متابعة محمدرسول‌الله ﷺ ميل‌بدان طرف ظاهرشد ودراثناى آن‌حال سيد تاج الدين آوجى با جمعى از ائمهٔ شيعه بحضرت آمدند و زبان وقيعت در مذهب اهل‌سنة وجماعة كشيدند و

دائما پادشاه‌را بمذهب شيعه تحريص ميكردند ومولانا نظام‌الدين‌عبدالملك باايشان نيز بمجادله ومناظره برخواست وباائمه شيعهٔ دائما بحث كردى وقواعد ايشانرا مزيف درنظر پادشاه آوردى و بسمع سلطان گذرانيدى و شيعيانرا ماليده داشتى و ايشانرا بـا او مجال معـارضه و قـوت مناظره نبودى .

اتفاقاً در آن زمستان بسبب كار اوقاف آذربايجان ازحضرت سلطان غايب شده وپادشاه در اين سال سنهٔ تسع وسبعماة عزيمت بغداد فرمود و از آنجا مشهداميرالمؤمنين‌على ؑ رفت اتفاقاً آنجا خوابى ديد كه دلالت‌ميكرد برتقويت دين مسلمانى چون صورت واقعه با امرا باز گفت امراى متشيع كه ميل بدان طريقت داشتند سلطان را تحريص تمام كردند بر اختيارمذهب شيعه و سلطان مذهب شيعه اختيار فرمود وغلوى عظيم در آن باب ميكردند چنانچه سلطان با امرا و ايناقان خود مبالغه ميكرد كه تمامى اين مذهب اختيار كنيد.

بعضى رعايت خاطرسلطان را و بعضى ازكم اعتقادى وبعضى بطبع خود مايل بودند بيشتر آن مذهب اختيار كردند وشيعيانرا كار بالاگرفت و از امراء سعيدچوپان واتسن‌قتلغ درمذهب اهل‌سنت صلب بودند وهرگز در اعتقاد ايشان فتورى ظاهر نشد تاحدى‌كه امراى ديگر كه‌ميل مذهب شيعه كرده بودند بحضور ايشان در آن معنى مجال سخن نداشتند بلكه جماعت سادات واهل شيعه‌كه ملازم بندگى حضرت بودند از ايشان عظيم خايف بودندى و بلطايف‌تدبير وحيل چندانكه خواستندكه ايشان را بدان طرف ميلى بازديدكنند ميسرشان نشد وحكم رفت‌كه در تمامت ممالك ايران زمين خطبه كنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بيندازند و بر نـام اميرالمؤمنين‌على و امام حسن و امام حسينؑ اختصار نمايند .

ودر سنهٔ تسع وسبعماة تغيير سكه كردند وازنام صحابه بنام اميرالمؤمنين‌على ؑ اختصار نمودند و (حى‌على‌خيرالعمل)در اذان اظهار كردند ودرتمامت ممالك الجايتو سلطان اين معنى منتشر شد الا درقزوين و مذهب مهجور شيعه رونقى ورواجى تمام گرفت وائمهٔ اين طايفه‌را ازاطراف طلب داشتند .

شيخ جمال الدين‌حسن بن المطهر حلى بحضور آمد و او مردى دانشمند متبحر بود از تلامذهٔ خواجه نصيرالدين طوسى ودرعلم منقول ومعقول مشهورو يگانهٔ جهان و تصانيف بسيار داشت وچون بحضرت آمد دونسخه باسم پادشاه برسم تحفه آورد يكى‌كتاب نهج‌الحق وكشف الصدق درعلم كلام ويكى منهاج الكرامة فى باب الامامه درمذهب شيعه و چون بحضرت‌رسيد

او و پسرش را مولانا فخرالدین که جوانی دانشمند بزرك مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود ملازم گردانیده ودیگرانرا مانند جمال‌الدین و ا.امینی و کمال‌الدین سنجاری وغیرهم اجازة فرمود کـه بوطن خود رفتند و میان شیخ‌جمال‌الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملك مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام‌الدین احترام عظیم کردی و درتعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بود نه برطریق جدل و لجاج وعناد و شیخ جمال‌الدین هرگز بر طریق تعصب بحث‌نکردی ودر تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی واگر کسی در حق صحابه به‌کلمهٔ بدگفتی منع تمام فرمودی ورنجش کردی وبا سلطان‌سعید خلوت داشتی وپسرش نیز درمجالس‌وی‌حاضرشدی وسلطانرا برمحبت صحابه‌وتعظیم ایشان تحریص فرمودی وکلماتی راکه شیعیان متعصب گویند بغایة منکربودی ومنع کردی وبانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات ومسامحات در ولایة حله مخصوص شد و تا تاریخ سنهٔ اربع وعشرین وسبعماة در قیـد حیات بود و سیدبدرالدین مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد وهر چند از سادات بزرگوار چیزی‌که لایق منصب وشرف ایشان نباشد صادرنشد اما جمعی از فتانان اثارة نایرهٔ فتنه میکردند و مسلمانانرا در شهر ها زحمت میدادند و اهل سنة وجماعة نیز از این منفعل نشدند ودراعتقاد پاك ومحبت صحابهٔ مصطفی ومودت اهل‌بیت وتعظیم امیرالمؤمنین علی و فرزندان او راسخ بود و هرچند ازطرفین تعصبها قائم شد و بمهاجات و محاکا رسید اما بجائی نرسید وسلطان‌سعید ازغایة محبت دین‌اسلام و دوستی محمدرسول‌الله ﷺ واهل بیت او دائما باعلماء مناظره‌ومباحثه مینمود واهل علم‌را رونقی تمام شد و چنان‌علم دوست بود که بفرمود تا مدرسهٔ سیاره از خیمهای کـرباس بساختند و دائما باردو میگردانیدند و در آنجـا مدرسان تعیین فرمود و چون شیخ جمال‌الدین بن‌المطهر ومولانا نظام‌الدین عبدالملك و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و سیدبرهان الدین‌عبری وقرب‌صدطالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب‌ماکول وملبوس و الاغ ومایحتاج ایشان مهیا فرمودندتا دربندگی حضرت باشند ودرسلطانیه در ابواب البرمبارك مدرسهٔ انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شدکه در زمان دولت او روز بازار علم وفضل رواجی تمام یافت و تمامت این‌معانی بمساعی جمیلهٔ خواجه سعید رشیدالدین بودکه سلطان راتحریص میفرمود. اینست آنچه حافظ ابرو ازروی صرفه درتاریخ خود ایراد نموده وابن‌هلال درتاریخ خودکه بنام شاه‌شجاع نوشته ذکر نموده کـه الجایتو سلطان محمد خدابنده روزدوشنبه منتصف ذی‌الحجه سنهٔ ثلث وسبعماة برسریر پادشاهی نشست قدمی بغایة مبـارك داشت چنانکه در وقت ولادت‌نیز

آثار آن ظاهر شد و آن‌چنان بودکه پدرش ارغون‌خان درمیان مرووسرخس دربیابانی بی‌آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میگشتند درحالی که او در وجود آمد بارانی عـظیم بیامد و آنصحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روزبآنجا مقام کردند و بـدان سبب نـام او لجابوقا نهادند وبعد از مدتی بنابرآنکه عادت‌مغول‌چنانست که فرزندانیکه عزیزتر میباشند جهت عین‌الکمال نام بگردانند اورا تمودر نام نهادند وبعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت وچون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند.

درایام دولت اوتمام ممالك ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع ومنقادشدند وعرب وعجم کمر مطاوعت او برمیان بستند واو را درجهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات‌الله علیه وآله آشنائی تمامش‌بودی چنـانچـه مذهب ایشان اختیار نموده و خـطبه و سکه بنـام ایشان فرمود و بیشتر اوقـات با شواغـل جهانداری و موانع شهریـاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت باعلما وصلحا داشتی و مسایل نیك، مشکل پرسیدی و از خود نیزفکرهای نیك‌کردی وآنچه‌اورا درخاطرآمدی برعلما عرض کردی‌ازآنجمله روزی درجامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هریك ازانبیاء آل او را درصلوات ذکرنمیکنند ودرصلوات برختم انبیاء اللهم صل‌علی‌محمد وآل‌محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند واعظ در جواب فروماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده برشما عرض کنم اگرپسندیدهٔ شما باشد از شماانصاف بستانم والا غرامت بکشم.

وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابترخوانند ایزدتعالی‌ابتریت رابرخاندان دشمنان‌او‌انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشانرا نشناسند ونام نبرند وذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر ﷺ که روزبروز زیاده شود وهرگز ذکرپیغمبر بی ایشان نکنند.

وجه دویم آنکه ادیان انبیاء وملل ورسل‌ما تقدم چون درمعرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند امضای احکام آن علی‌الدوام بروارث وغیره لازم نبود بخلاف دین محمد ﷺ که چون تا دامن قیامت به تغیردول وتقلب‌دوران تغیر در آن‌صورت‌نمی‌بندد وبرمتابعان‌او‌لازم‌است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم درصلوات ذکرایشان بذکراو ﷺ مقرون شد تا

امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند ومتابعت حرمت ایشان ازجملهٔ فرایض دانند سلطان چون ازین تقریر جواب فارغ شدفضلاء مجلس زبان بتحسین و نیاز گشودند و از حسن درایت و تقریر اوعجب ماندند.

وایضاًابن‌هلال آورده که سلطان در خداترسی بمرتبهٔ بود که روزی در حدود باکویه بدرویشی صاحب‌دل رسید آن درویش چنانکه وظیفهٔ او بود بخدمت قیام نمود وتحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانکه طریقهٔ او بود ابانمودچون‌سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزر وسیم‌ورخت‌ولباس‌احتیاجی‌نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نفط چاهی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت وگفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخاة ومراعاة دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا بیکی ازمقربان‌خودقرا محمدنام سپردی‌تا مجموع‌را ضبط کرده روزوفات درمصالح تجهیز وتکفین اوصرف کند.

وهمچنین‌روزی در دیوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا بانواع جواهر ولالی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خوانین و شاهزاده‌گان و امرا و ملوك جهان بتهنیت حاضر شده سلطان بربالای تخت رفت وچون درآن زیب وزینت و آئین پادشاهی وعظمت‌تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدایرا تعالی وتقدس سجده کرد وگفت خداوندا عظمت و پادشاهی‌و مملکت و سلطنت تراست و خربنده ازهمه بندگان توکمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در وی پوشانیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیاورد.

وازفواید اورساله ترتیب داده‌اند واین چندکلمه ازآنجاست: پادشاهی کسی را سزد که آزاد مردانرا بنده وبندگان‌را بکرم آزاد تواندکرد. جامهٔ که‌هرگز کهنه نشود نام نیك است. آرایشی که مرد و زن را نیك آید راستی‌است. شربتیکه هرکه بیاشامد هرگز نمیرد خداشناسی وخود شناسی وعلم است.

عالمترین مردمان آنست که علم او را از زنا کردن باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت وغضب قادر باشد. شهوت شرابی خوش‌است اما هرکه خورد زودهلاك شود. عشق بلا و زحمتی است که مردم ازآن نگریزند و بزور و زر درآن آویزند. علم‌توانگریست که بهیچ‌حال درویش نگردد ودرهیچ جائی‌غریب‌نباشد وجهل‌درویشی‌است که‌صاحب آن‌اگرچه مال‌بسیار دارد

درویش بود ودرشهر خود غریب. غرض‌ازنماز یادکردن خدای عزوجل‌است وغرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایدهٔ سفرحج آنکه در آن سفر یادسفر آخرت کنندو از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و درمناسك و اعمال تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند.

پس هرکه پیوسته با یادش حق باشد بمعنی پیوسته با نماز باشدو هرکه شهوت وغضب مقهور اوست بمعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال ازدل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم را برآورد بمعنی پیوسته در زکوة دادنست وهرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیهٔ آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و درکمال قدرت او تامل نماید و با اهل‌علم ومعرفت صحبت دارد و اکتساب آداب ومکارم اخلاق کند بمعنی پیوسته در حج گذاردنست.

آخر سلطان در شب عیدفطر سنهٔ ست عشروسبعماة بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال درعدل و راستی پادشاهی کرد عمرشریفش سی‌وپنج سال ونه ماه وهیجده روز بود ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین وستماة بطالع جوزا

(سلطان ابوسعید بن سلطان محمد)

بموجب ولیعهدی از خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملك ومال در دست امیرچوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت ودر آن‌حال مدتی‌صبر کرد و چون در ربیع‌الاخر سنهٔ تسع عشر وسبعماة بعضی امرا چون قورمش و غیره بقصد امیرچوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنك‌کردند خواجه تاج الدین علی‌شاه که وزیرسلطان بود او را بر آن داشت که جانب امیرچوپان را رعایت نماید وخود در آن معرکه مباشرقتال شد و ببهادرخان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای ساك سنیان‌چوپانی رنجیده بفرمود تا امیرچوپان و اولاد او را هلاك‌کردند وخانهٔ او و اولاد ومتعلقان و نوکران و ارکان دولت اورا تاراج کردند واز هر خانهٔ خزانهٔ مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیانرا بکشند و مال ایشان بستانند وچون پادشاهی ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشیدالدین داد و روزگاری بعیش گذرانید و بساط دادگسترده تیغ کین درنیام وجهانی‌در بستر راحت‌نیام چنانکه شیخ اوحدی که‌ازموحدان‌زمان آن

پادشاه جم‌جاه بود در کتاب جام‌جم ستایش عدل و احسان و رفاهیت وایمنی‌زمان او نموده .

(شعر)

در جهان تا که سایهٔ شاهست   چورماند سایه در چاهست
دو جهانرا صلای عید زدند   سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشور طراز والا طرز   شاه دانا نواز دانش ورز
آنکه‌زین‌شاه‌روی‌چون‌برتافت   هرکجا رخ نهاد جای نیافت
زنده‌راکه اونخواست‌نزیست   گرکرامات‌نیست‌پس‌این‌چیست
بر جبینش ز عصمت مهدی   گشته پیدا ظهورهم عهدی
از دلش جمله داد ودین‌زاید   ملك خودرا ملك چنین باید
در چمن گفته بلبل و قمری   مدح این گلبن اولی الامری
جاودان‌باد و برخورد از تخت   شاه ایران سرای کسری تخت
ایمنی یافتم ز ایامش   بده ای حق بایمنی کامش
گرچه زان دولتم نصیب‌نبود   بدعا رای من مصیب نبود
ملکی کو بعدل فاش بود   درو دیوار در دعاش بود

وچون روزگار معدلتش بکمال رسید ازدست سـ‌قی‌اجل قدح «کل‌نفس ذائقة الموت» در کشید وشربت «کل‌من علیها فان» درچشید بالجمله در سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ ست و ثلثین و سبعماة دربیلقان فرمان یافت و اورا بسلطانیه آورده درمرتبهٔ اول‌درکنبد قورق و درثانی‌الحال که آن عمارت را میرزا میرانشاه بن‌امیرتیمور گورکان ویران کرد درکنبد ابواب‌البر درپهلوی پدرش دفن کردند ولادتش در اوجان درپنج ساعتی‌شب‌دوشنبه هشتم ذی‌قعده سنهٔ اربع‌وسبعماة بطالع‌حوت وبعدازاو عهدرفاهیت سرآمد وفتنها ظاهرشد فرع درملوك سربدار

(امیرعبدالرزاق بن‌امیرفضل‌الله باشتینی)

او بواسطهٔ وجاهت وشجاعة ملازم سلطان ابوسعید شده در اواخر اورا بتحصیل کرمان فرستاده وی چون‌عیاش ولوند مشرب بود اکثرآن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تـا املاك موروثی فروخته تنخواه نماید در اثـنای راه خبر واقعهٔ سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسیده فوجی ازمتهوران گرد آمده محصلان علاءالدین فرومدی را که در آن ده تشدد نموده طلب می وشاهد میکردند بقتل‌آورده لشگربرسرخواجه علاءالدین بفرومد برده وازوی

گریخته در اثنای فرار بدو دچارشده درسنهٔ سبع عشروسبعماة خواجه را بکشت وکسیب بسیار بدست آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهاده کار ایشان بالا گرفت آخر بر دست برادرش وجیه‌الدین مسعود در ذی‌حجه سنهٔ ثمان وثلثین کشته شد.

(امیروجیه الدین مسعود)

بجای برادر سرور آن قوم شده صاحبقران آن طایفه گشت و بسیاری ازخراسان چون طوس و نیشابور و نسا و ابیورد را از تصرف طایفهٔ جانی قربانی بیرون برده در یك روز در نشابور با دوسه هزارکس بسه دفعه با هفتاد هزارسوار وپیادهٔ جانی قربانی فایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در رستمدار کرده درآنجا در اواخر ربیع‌الاخر سنهٔ خمس و اربعین و سبعماة کشته شد .

(آقا محمد تیمور)

ازجملهٔ خدام امیروجیه‌الدین مسعودبود و رشد نموده برتبهٔ حکومت رسید ودرسنهٔ سبع و اربعین وسبعمأة بردست امیر شمس‌الدین بقتل آمد.

(کلو اسفندیار)

پس ازاوحاکم شده درچهاردهم جمادی‌الاخری سنهٔ تسع واربعین و سبعماة مقتول گردید

(امیرشمس‌الدین فضل‌الله)

برادر امیرمسعود بنیابت امیرزاده لطف‌الله برادرزاده هفتماه حکومت کرده بعد ازآن‌چند خروار ابریشم ازخزانه برداشته درذی‌حجه سنهٔ تسع واربعین وسبعمأة خودرا خلع کرد .

(خواجه علی شمس‌الدین)

برطبق مثل‌مشهور که چه‌خواجه علی‌چه علی‌خواجه بجای شمس‌الدین علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و باطغا تیمورخان طرح مصالحه انداخت و هیجده هزار مردرا مواجب داد و در امر معروف ونهی ازمنکر اصرار داشت آخر درقلعهٔ سبزوار در شهور سنهٔ ثلث وخمسین و سبعماة بردست حیدرقصاب درگذشت.

(خواجه یحیی کراتی)

زمام امور را بچنك آورده طوس را ازتصرف جانی‌قربانی بیرون برده با معدودی‌چند باردوی طغاتیمورخان رفته چون درخانهٔ‌اورا خالی‌دیدتهور ورزیده خان را بکشت وکاربزرگی

راچنان ازپیش برد آخر علاءالدوله برادرزنش درسنهٔ تسع وخمسین وسبعماة قصداو کرده درووقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسید اوبکفل مرکبش نشسته خنجر براوزد وخواجه نیزضربتی براو زده هردو خواجه وار بر زمین افتادند و جان بدادند.

(خواجه ظهیر)

برادرش قایم‌مقام گشته چون‌لوند مشرب و کم‌آزار بود درعهد او کاروبار آن‌طبقه تنزل کرده وی درسیزدهم رجب سنهٔ ستین و سبعماة از آن مهم معزول شد.

(حیدرقصاب)

پس از او بحکومت رسیده نصرالله باشتینی در اسفراین با او عصیان میورزید حیدر با پنجهزار کس بمحاصرهٔ او رفتند سربداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنهٔ احدی و ستین وسبعماة بکشتند.

(امیر لطف‌الله بن خواجه مسعود)

مشهور بمیرزا بسعی خواجه حسن دامغانی و نصرالله باشتینی بر مسند موروثی نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد او کینه در دل گرفته شب برسرش رفت و او را گرفته بقلعهٔ دستجردان فرستاد و درآخر رجب سنه‌اثنی‌وستین‌وسبعماة‌اورا قصد نمود.

(پهلوان حسن‌دامغانی)

با شش هزار سوار بجنك امیرولی رفته شکست یافت و درآن اثنا خواجه علی‌مؤید با او یاغی‌شده با هزار سوار بسبزوار رسید وچون متعلقان ملازمان حسن‌همگی درسبزوار بودند از آن جهت سر اورا برید پیش خواجه‌علی مؤیدفرستادند.

(سلطان علی مؤید)

بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم ومتقي وپرهیزکارومروج‌مذهب حق ائمهٔ اثنی‌عشر (ع) بود میانهٔ او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میرشمس محمد راکه یکی از اعیان ملك بود با تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعهٔ خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و درکتابت حجتها بشیخ گرفته اظهار آن نمود که درخراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای اوعمل‌نمایند برشما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را

ارشادفرمائید والافردای‌قیامت‌من‌وجمیع شیعهٔ خراسان‌درخدمت‌حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم وائمهٔ‌هدی(ع) از تو شکایت خواهیم نمود چون‌خدمت شیخ برمضمون کتاب مطلع شدبرتوجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعهٔ دمشقیه را باسم سلطان تالیف نموده مصحوب میرشمس‌الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی من است اعمال شرعیهٔ شیعه انتظام می‌یابد و وجوب توجه من بآن جانب ساقط میشود معذور خواهند داشت.

درکتاب حبیب‌السیر مسطوراست که چون سلطان‌علی‌مؤید بتائید الهی درسبزواز برمسند شهریاری نشست در اظهار شعائر مذهب عایهٔ امامیه مبالغه نموده باقصی‌الغایة درتعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهورصاحب‌الزمان هرصباح اسب میکشید لطف وکرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هر گزببنگ وشراب اقدام نمیفرمود و چون امیرتیمور در شهور سنهٔ اثنی وثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص‌پیش‌اورفت امیرتیمور تمامی الکای سربدار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنهٔ ثمان وثمانین در خرم‌آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن‌فرقه‌منتهی شدند رحمهم‌الله تعالی.

مخفی نماند که جمیع سلاطین این‌طایفهٔ علیه بلکه سایر مخدرات‌ایشان شیعهٔ باخلاص خاندان بوده‌اند چنانکه نقش نگین آرایش بیگم و اوراق‌سلطان دختران اسکندربن قرایوسف بدان دلالت دارد چه نقش نگین یکی اینست که.

(شعر)

در مشغلهٔ دنیا درمعرکهٔ محشر   از آل‌علی گوید آرایش‌اسکندر

ونقش نگین دیگری این‌بود. شعر

بود از جان محب آل حیدر   اوراق سلطان بنت شه سکندر

ونقش نگین میرزا پیربوداغ بن میرزا جهان‌شاه بن قرا یوسف این بوده.

(شعر)

نامم بداغ بندهٔبا داغ حیدرم   هرجا شهی‌است درهمهٔ‌عالم غلام‌ماست

اما چون قدمای ایشان بسبب کثرة اشتغال بحرب مخالفان مجال آن نیافته‌اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بود و صاحب آثار اقتصار مینماید.

(ميرزا اسپند بن قرايوسف بن‌قرا محمد)

« شعر »

شاهی‌است‌شیرزاده که خون عدوی اوست — در ریختن حـلال تر از خون‌گوسفند
مالك نهد در انجمن روز رستخیز — در مجمر جهنم از اعدای او سپند

پایهٔ عزو کمال اوبجائی‌رسیده که مجمره گردانان آسمان بربساط جلال‌اواسپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای او ان‌یکاد میخوانند.

مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان‌محمد جلایر است ودخترش درخانهٔ سلطان بود وملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعداز واقعهٔ مقدم اویماق خودشده دیگر اقوام بواسطهٔ حمایت‌درخیل‌او درآمده خودرا باونسبت کردند وبر الکای سنجار وموصل وارجیس استیلا یافت و نشو ونماي آن فرقه از اوست اما قرایوسف بغایهٔ دلیرومردانه و بهادر و فرزانه بوده چنانچه با امیرتیمور مکررا مخالفت نمود وباتفاق سلطان‌احمدجلایر بروم رفت و از آنجا بشام‌آمدند و پادشاه آنجا ملك اشرف بنا بر تـدارك خاطر امیر تیمور هردورا بند کرد و قرایوسف بعد از واقعهٔ امیر تیمور ازقید خلاص شد وهزار سوارکه با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع شدند واز آنجا فرارکرده تاکنار آب‌فرات یکصدوهشتاد جنك باسرحد نشینان و مستحفظان کرد وهمه وقت غالب آمد ودر غره جمادی‌الاولی‌سنه تسع وثمان ماة در حوالی نخجوان با میرزا ابابکربن امیرتیمور جنك کرده ظفریافت.

چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا میرانشاه رابکشت و بالکلیه بر آذربایجان و عراق‌عرب و بعضی‌از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار بعزم دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن که با میرزاشاهرخ همراه بودند بجهت استیصال‌خصم دوازده هزارنوبت سورهٔ انافتحنا ختم کردند تا آنکه قرایوسف بیمار شد و با شدت مرض ازکمال‌غیرت از تبریز باوجان آمد و در آنجا در روزپنجشنبه هفتم ذی‌قعده سنه ثلاث وعشرین وسبعماة وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرایوسف که درغایت شجاعت ونهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست درروز دوشنبهٔ‌بیست وهفتم رجب سنه اربع وعشرین وثمان ماة در موضع‌بخشی با میرزا شاه‌رخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورده آخربواسطهٔ حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت وبعد از آن مراجعت میرزا بآذربایجان آمده برسریر سلطنت نشست.

(شعر)

سکندر خود شه ما را زدو جست — شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

وکرت دیگر میرزا بقصد اولشگر کشیده درروز دوشنبه هفدهم ذی‌حجه سنه اثنی وثلثین وثمانماة‌درظاهر سلماس قتال‌شد اسکندر دوروز کوشش بهادرانه نمود بخت‌را چون‌مساعدهٔ‌نبود بازشکست یافته متوجه روم شد و درغیبت میرزا بآذربایجان استیلایافت و در شهور سنه تسع و ثلاثین که میرزا بمدافعهٔ او بر آمد میرزاجهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش رسیده منظور نظر تربیت‌گردید و دفع شر اسکندر را باو حواله کرده برگردید.

مصرع — بد مست‌را بغمزهٔ ساقی حواله کن.

چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز را متصرف شد وجهانشاه که در قشلاق قزل‌آغاج طالش نزول نموده بود بمـدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربـعین و ثمان ماة در صوفی‌آباد تبریز جنك شده اسکندر منهزم بقعلهٔ انجور رفته بردست پسرش قباد کشته‌گشت وعم برادرزاده را قصاص کرده و درتمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و دیار بکر در تصرف برادر زاده‌اش الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه درکتب متداوله اهل‌تاریخ مسطور است.

بالجمله میرزا اسپندکه برادر پدر مادری اسکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسلهٔ خود بغایت عفیف بود ودر مدت‌عمربیك زن‌اکتفا نموده بود ومنکربود کسانی را که مباشرت بسیارکنند وبسیارخورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و نبرد آزمائی‌های آن یل‌ارجمند.

(شعر)

بشمشیر وخنجر بگرز و کمند — برونست‌از حیطهٔ چون‌وچند

از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشگر بآذربایجان کشید و در اواخر رجب سنه اربع وعشرین و ثمان ماة تقارب فریقین بتلاقی انجامیده تا سه روز آن دو لشگر قیـامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مـرتبه خود را بصف میرزاشاهرخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ گذرانیدندو جوانغار وبرانغار را برهم زده نزدیك بود که ازحسام خون‌آشام اسپند چشم‌زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد و بنا براین امرای شاهرخی مضطر گشته بمقتضاء الحرب‌خدعة درمقام تدبیر

و چاره‌سازی بودند تا آنکه دراثنای داروگیرو استعمال تیروشمشیر میرشاه ملك راکه ازاعاظم امرای میرزا شاهرخ بود وگزند لشگرخودرا ازحمله‌های میرزا اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقارهٔ شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا اسپند دربند افتاد و اسکندر ازشنیدن آن خبرمتحیر گشته عنان ازصف ستیز بوادی گریز گردانید و میرزا اسپند دوازده سال‌حکومت بغدادونواحی آن باستقلال نمود و درسال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی و باقی علمای شیعه را ازحله ودیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت.

چون علماء شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیت مذهب اهلبیت (ع) نمودند اسپندمیرزا ترویج آن مذهب نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام نامی دوازده امام (ع)کردند و درهمین سال سیدمحمد بن‌فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود.

میرزا اسپندرا در ایام‌حکومت‌بغداد با برادران وبرادرزاده‌ها وبعضی از امرای آق‌قوینلو که در آن سرحد بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و دراکثر ظفر اورا بود تا آنکه جهانشاه برادر اوکه والی آذربایجان بود با همه عظمت از عهده او بیرون نمیآمد و در بعضی اوقات که ازاوخایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و درآن کتابت این بیت‌راکه یکی ازشعرای ندیم‌او گفته بودندنوشت.

(شعر)

کوس رحلت را سوی بغدادباید کوفتن   بهردفع درد سراسپند بایدسوختن

آخر در یوم الثلثا آخر شهر صفر از سال هشتصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و ازغرایب آنکه از آنزمان که بغداد را بناکردند تا زمان وفات اسپندمیرزا هیچ‌خلیفه و سلطان سوای اسپندمیرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش‌آباد درگنبدی که خود در ایام حیات جهت دفن‌خود مرتب ساخته بود دفن نمودند.

جند سیزدهم

در متاخرین سلاطین علویه گیلان غفرالله اسلافهم و اید اخلافهم که ایشان را بلسان تعظیم کارکیا خوانند

(سیدعلی)

که نسب شریفش بدین‌منوال بدوحه طیبهٔ علیه علویه انتها می‌یابد علی کیابن امیر کیا واو را دغدغهٔ سلطنت شده حکام گیلان در صدد قتلش بودند بنا براین وی با اهل‌بیت بر ستمدار رفت‌و درشهورسنه ثلاث وستین وسبعماة در آنجا وفات یافت.

ابن حسن کیا بن سیدعلی و او ازقریهٔ قشام کویدم بقریهٔ ملاط نقل نموده ساکن گردید.

ابن سیداحمد بن سیدعلی الغزنوی و او بنابر آنکه‌چندگاه در مدرسهٔ مولاناعبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین‌لقب موسوم گردید.

ابن محمد بن ابو زید از ابهر بگیلان نقل نموده درقریهٔ قسام کویدم رحل اقامت انداخت

ابن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر مشهور بعقیقی کوکبی بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطهٔ‌خوف عباسیه باابهر آمده آنجارا مسکن ساخت

ابن علی بن حسن‌الاصغر بن‌الامام‌الهمام علی‌زین‌العابدین(ع) باتفاق اخوان بعداز پدر بمازندران رفت بصحبت سید قوام‌الدین والی آنجا رسیده اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیرتیمور گورکان حسب استدعای اهالی گیلان برسریر سلطنت‌نشستند و لشگر بگیلان پیه‌پس کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت ودر وقت نمازجمعه سنه تسع و تسعین وسبعماةاووبرادرش‌شهادت‌یافتندوتمام گیلان‌سوای‌تنکابن‌ازتصرف‌ایشان‌بدررفت‌ودرزمان‌اوحکومت رانکو ببرادرش مهدی کیا متعلق بود وبالجمله سیدعلی کیا بحلیهٔ فضل و فصاحت وعلو همت‌و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیرتیمور گورکان نوشته از دلایل فضل وبزرگواری وعلوهمت و دین‌داری او است مناسب نمودکه آن دوکتابت را در این مقام نقل نماید.

(صورة کتابت امیرتیمور)

سیدعلی کیا بتحیات و رافت فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهیدقواعد اشتیاق و سلوك و اوضاع برنهج وفاق مقصور شناسد.

اما بعد معلوم داند که چون‌ارسال رسل ورسایل هم درزمان‌موافقت‌وهم‌درزمان‌مخالفت سنت

حضرت‌عزت جل وعلاست که جهت تحصیل‌قبول‌طاعت‌والزام حجت‌وارد میشده‌بنا برمتابعت‌سنت الهی‌بدوکیفیتی نوشته میشود و چون ازبدایهٔ حال طریقهٔ مطاوعت و متابعت مسلوك میداشت حضرت ما را دربارهٔ اونظر عنایت وشفقت باعلا مدارج کمال حاصل ود بی‌موجبی دربارهٔ ثلم بنیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفت بظهور رسانید وسببی‌که باعث براین معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشدکه چون نوبت آخر رایات همایون بصوب ممالك ایران نهضت نموده درآن عزیمت بمیامن الهی تدارك‌حال جماعت معاندان و متمردان بچه صورت دست داد احوال‌ملك ما عزالدین‌لر وپادشاه احمد ودیگرملوك کردستان و امرای شیروان وشکی وملك بقراط و تفلیس‌که هر یك طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه بخاطر آورده ازجادهٔ مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب‌لر کوچك نهضت‌کرد ولایت و نواحی ملك عزالدین بکلی‌خراب ومستاصل‌گشت و او و ولدان او محبوس ومقیدشدند.

ملوك‌کردستان هریك از ایشان‌که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه او را بنصایح و مواعظ بکرات تنبیه کردیم مفید ونافع نیامد و بآخر هزیمت نمود و اختلال تمام باحوال او راه‌یافت و امرای شیروان و ولایت وشکی جمعی‌که تمردنمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم‌پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند.

ملك بقراط و تفلیس‌که مدت مدید باستقلال ومکنت هرچه تمامتر سلطنت دیارتفلیس‌و بخارا وممالك‌گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت اوشهرتی داشت او را باسلام و اطاعت دعوت کرده تقاعد وتمانع نمودلشگرهای منصور جهت دفع وتدارك حال وی بصوب تفلیس در حرکت‌آورده بعنایت الهی باندك زمانی استخلاص قلاع وحصون ولایت اوکرده اورا بگرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت اورا امان داده شد و بعداز آن چون‌قبول دین‌محمدی صلوات‌الله علیه‌کرد وشرایط امتثال واذعان نموده تربیت وتمشیت‌کرده برسریر ممالك خودش فرستاده و بر همان‌قراردیار براومسلم‌داشته آمد غرض اینکه این‌جماعت‌که ذکررفت مواضع وولایت و نواحی‌وقلاع ایشان‌ازحدودجیلان‌او اماکن ومساکن تو بهمه انواع مستحکم‌تر وصعب‌المرام‌تر بود چون ایشان بشرایط اطاعت‌قیام ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن عنایت الهی عزشانه وعم احسانه‌دفع و تدارك ایشان با حسن‌الوجه شدعجب ازوی که ازاحوال

و اوضاع این‌جماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت نمی‌گیرد «وایتذکراولوالالباب» کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران وکوهستان بر قرار برسریر ممالك خود متمکن‌اند و شفقت وعنایت در بارهٔ ایشان روز بروز زیادت و والی استراباد وملوك رستمدار که مخالفت وعصیان نمودند بچه‌صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید.

این همه قضایا نسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان وتبریز پوشیده نباشدکه بچه نوع طریقهٔ خلاف و نفاق ورزیدند ونصیحت قبول‌نکردند عاقبت‌الامر مخذول و مقهورشدند.

«جزاء بما کانوا یعملون»

مقصود ازتفهم این معانی و استقصاء در تمهید این مبانی آنست‌که چون‌روایهٔ«الفتنه نایمة لعن‌الله لمن ایقظها» از حضرت رسالت صلوات علیه صحت تمام دارد و اهمال قاعدهٔ نقل و نقل کردن و بشرایط فرمان‌برداری‌که موجب انتظام امور است قیام ننمودن و فتنه وخرابی که‌واسطهٔ استیصال‌کلی تواند بود جستن وطریق معاندت ومخاصمة که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع وصادر شد خالی‌نتواند بود ومفتوح داشتن نوعی ازعجب‌است که شرعاً وعقلا وعرفاً محذور است اکنون اگرچنانچه نظام و استقامت احوال خود میخواهی می‌بایدکه بنهضت فیاض پادشاهانه‌وعنایت الطاف خسروانه حضرت‌مانیکووار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالمیان متوجه شود یایکی ازفرزندانرا روانه گرداند وقبول فرمان پادشاه‌اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادة او قلم عفو و اغماض برجراید جرایم‌او کشیده شود بموجب «و الکاظمین‌الغیظ و العافین عن‌الناس» از افعال و حرکات او درگذشته ولایت و مواضع بر او مسلم داشته و اگر خلاف این‌معانی بجا آورد ونصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می‌بایدکه جنك را آماده ومهیا گرداندکه متعاقب بعداز قضای‌ملك علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحه تقدیر باشد برلوح سطوت ظهوریابد و چون بیشتر مواعظ ونصایح وملاطفت قبول‌نکرده‌باشدوفتنه‌وجنك‌خواسته هر آینه آنچه‌واقع شود از خون ریزش و خرابی و اسرو غارت گناهی تمام بدو عاید گردد و او بزه و آثم باشد والسلام.

(سواد جواب مکتوب امیرتیمور که سیدعلی‌کیا نوشته)

الواثق بالملك الغنی علی‌بن امیرالحسینی بر ارباب ملك و ریاست واصحاب عقل وفراست معین ومبرهن است‌که ایزدجلت‌کبریائه و تقدست اسمائه بکمال‌قدرت خویشتن طوایف ایشان

را از راه بشرية وخلقت بريك صنعة وصورت آفريده است والى باموالى يكسانست و اعلا باادنى در يك ميزان وتفاوت وتمايزيكه حاصل است جزء عطية فضل رب‌الارباب وهديهٔ لطف مسبب الاسباب كه« يرزق من‌يشاء بغيرحساب» نيست‌غنا وثروت وفقروفاقه وعطيه وعطلت از عوارضاتند جهة ابتلا و امتحان و محك عيار همگنان در ميان ايشان پديدآورد تا هريك برحالتى كه باشند قدم برجادهٔ عبوديت راسخ و استوار دارند و اوامر ونواهى او را امتثال نمايند فقير از شدت وغنى از مكنت نلغزند وظايف شكر وسپاس بتقديم رساند وعين فرض عباد آنكه نقد دولت و نعمت را از حضرت واهب العطايا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آيند وازاشارة **ولو بسط الله الرزق لعباده‌لبغوا فى‌الارض** .

با خبر بوده قدم دردايرهٔطغيان وعصيان ننهند و دربندگان خدايتعالى بنظر حقارت‌ننگرند وچون بر خزاين اسرار ربانى واقف باشند هيچ آفريده راكم از خود نه‌بينند وبرقوت وسطوت جسمانى كه مدار آن جز بريكنفس بيش نيست اعتماد ننمايند و آزارمسلمانان كه برادران دينى‌اند كه «انما المؤمنون اخوة» اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آينهٔ اعمال جزچهرهٔ نيك نامى نه‌بينند و از دوحهٔ اقبال جزميوهٔ كامرانى نچينند.

اين مقدمات منبى‌است برجواب مكتوبى كه اميرتيمور نوشته وآن منبىء است‌ازسفاهت بسيارو نخوت بيشمارو كلمات ناپسنديده وعبارات نا انديشيده مطلقادعوى ربوبيت كرده‌هر شخص كه بصفات «اوله نطفه و آخره جيفه»موصوف باشد وهرروز دوبار باكل‌وشرب محتاج‌باشد وبآنخانه احتياج دارد چگونه خطاب **و ماكنا معذبين حتى نبعث رسولا** بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان وعفو و رضوان با نفس ضعيف خود كه محل زلل ونسيان و قابل فنا و نقصان است كرده نداى **انا كذلك نجزى المحسنين** دهد .

و ازجناب‌ماوحضرت‌حماقت‌ماومستقرعزوجلال‌ماسخن گويدورقم‌نسيان‌براشارة«خلق‌الانسان ضعيفاً و انه‌كان ظلوماً جهولا» كشد چندانكه درين‌باب تامل رفت بجز حماقت كاتب صورتى روى ننمود چون رعايت ادب كردن بركافه انام ازخواص وعوام واجب ولازم‌است‌واگر با يكى‌از فرو دستان و درم خريدگان باشد سخن سفيهانه و جزاف نبايد گفتن تا ازطعن و خلل خالى ماند صورتيكه خدمتش بزبان قلم رانده‌است وتحكم وتكبريكه نموده باين عبارة كه قلم عفو ومغفرت برجرايد جرايم اوكشيده شود بالله كه اگر با يكى از سايسان و اختاجيان كه از قبل او حاكم موضعى باشد و بانعام واكرام او مخصوص گشته و از او تمردى واقع شود اين خطاب توان‌كرد و تا اين‌غايت عتاب توان‌نوشت.

بالجمله او نيز در اين‌مدت معذور است كه از دماغى كه چندين پشم بيرون آمده باشد يقين كه ازعقل بى‌بهره بود حقا كه اگر اورا بدقايق اينمعنى اندك شعورى بود رخصت كاتب ندادى و بسبب آنكه مؤدى بمحض كفرو شرمطلق است جايز شمردى بلكه آيه‌كريمهٔ:

قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى‌القربى را نصب العين داشته در تو قير و احترام اولاد حضرت رسول «ص»كه احفاد بتولند كوشيدى .

بنابر حديث صريح صحيح حضرت رسول (ص) كه **انى تركت فيكم الثقلين كتاب‌الله و عترتى اهل بيتى** قصد آنرا و آزار سادات كه وديعت و پند نكردى وبموجب **من‌اكرم اولادى فقد اكرمنى ومن‌اهانهم فقد اهاننى** ترك اكرام ايشان نكردى و باهانت ايشان اقدام ننمودى و با ايشان مقالات‌وكلمات بدين نوع‌راندى وگرد كراهيت برخاطرايشان ننشاندى

مضى‌هذا آنچه‌در مكتوب‌ازوعدو وعيد و تخفيف وتهديدوصورت‌فتحى كه‌در اين‌مدت‌شده و مواعظ وتنبيهى كه‌ذكررفته على التفصيل‌معلوم شد چون قبل از اين يك دونوبت‌سببى كه موجب تباعد و تجانب گشته نموده شد ودرصحبت خواجه شمس‌الدين محمد كتابت مشتمل بر كيفيات از آمدن والى رستمدار كه مقدمهٔ مكاتبات و مراسلات ازآن بود و باز گردانيدن بيك‌بوقا از اين ديار كه سبب مخالفت ومخاصمت آنشد يكباره نموده آمد حاجت بتكرار و تذكار نديد اين‌معنى برعالميان «اظهرمن‌الشمس وابين‌من‌الامس»است و دور و نزديك و ترك وتاجيك بر چگونگى اين واقف ومطلع‌اند و با وجود اعتقاد در حالت دوستى دشمنى سكالند وقصد ولايت دوستان كرده دشمنان را با خود نزديك ميگردانند از اين جماعت موافقت و متابعت طلبيدن آب بغربال وجبال بناخن كندن است.

قبول دعوتى كه ميفرمايند و امر بطاعت و انقيادى كه مينمايند از دو وجه خالى نتواند بود يا ازجهت مصالح دين باشد يا فوايد دنيوى افعالى كه با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتى كه با بندگان خداى تعالى بظهور آورده است ازقتل‌وغارت و سوخت وتاخت و اسر و غيرها معلوم شده كه اين‌معنى علامت دين‌وديانت نيست چه بر كفار كه غيرملت باشند مثل اين حركات جايزنيست و انبيا و اوليا رخصت نداده‌اند كه با كفار اين را بعمل آورند بتخصيص با مسلمانان كه اهل‌قبله باشند و در دايرهٔ دين‌محمدى عليه افضل‌الصلوات در آمده در ديار اهل اسلام ساكن باشند ودرفطرت اسلام‌زائيده مطيع و منقادشرع بوده تخلف از امرشرع نكرده‌واز ايشان صادر نگشته كه مستحق قتل‌وغارت و استيصال باشند واگر غرض فوايد دنيوى است قصهٔ عادل‌خطائى كه با اوبعد ازخدمت وملازمت ومطاوعة و متابعة رفته است همگانرا براى‌اعتبار

کافی است» فاعتبروا یااولی‌الابصار »

پس تکلیف مالایطاق نمودن و سادات و اهل‌بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن عقول‌ارباب دین و دیانت و خداوندان‌ملك وملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف یقین است از عنفوان شباب الی‌یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی‌نگشته بقیهٔ که ازعمر فانی مانده است خودرا درمقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه وفسقه نمودن‌از مستحیلات دانند «النارلاالعار والمنیةلاالدنیه» و از آنجاکه حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چندروز که درجهان فانی که مکث‌اوعین سرعتست و مقدمهٔ رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات شمرد«ولیس للمؤمن ان یذل نفسه» چندروزی که ازبارگاه مهیمن متعال تعالی شأنه و توالی احسانه منشور «تعزمن‌تشاء» وتوقیع «تؤتی‌الملك‌من‌تشاء» ارزانی‌شد و اعنهٔ اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضهٔ این ضعیف روزگاردادند برحسب قدرت وامکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امرسید المرسلین ﷺ کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان وتیمورزدگان و غارت رسیدگان را خالصاً مخلصاً لوجه الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی‌باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد برحول وقوة حضرت عزت کرده بحکم نص«کم من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین» ازکثرت وازدحام ایشان باك نداریم که « کثرت الغنم لایهول القصاب» اعتبار بر قضیهٔ واردهٔ خوارزم و سیستان و هرات نکند وخراسان وعراق وشیروان و نواحی آن‌نکنند و آنرا ازکرامات ونصرت تصور ننمایند.

بلکه چون فسق وفجور ونهی منکر ترك دادند ومقید بشرع شریف نبودند بر فحوای و **«وکذلك نولی بعض الظالمین بعضاً بما کانوا یکسبون اویلبسکم‌شیعاً و یذیق بعضکم بأس بعض»** او را سبب هلاك و استیصال ایشان ساختند.

چنانکه قبل از این چنگیز جد او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته لوای استیلای او را بر افراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده‌که بسی از متکبران وجباران و نماران و فاسقان با مال ومکنت وعزت و ابهت و شوکت بر دست محبان و موالیان آل رسول مستأصل‌گشتند و اکنون نیز هاتف غیبی درباب توجه مخالفان و معاندان که بدین‌جانب متوجه‌اند وبی استحقاق قصد آزار و ایذاء صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار دارند درگوش جان میگوید که:

«قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین»

بدین سروش خرم و مدهوش گشته و مدلول «ومن‌یتوکل علی‌الله فهوحسبه» کاربسته معد و آماده‌ایم وجنك وجهاد را ساخته و ایستاده‌ایم‌و بحمدالله مقامهای استوار ومبارزان نیزه‌گذار داریم و تا جان دربدن و سردرگردن باشد خواهیم کوشید وحق «جاهدوا فی‌الله حق جهاده» که میراث آباواجدادما است بجای خواهیم آورد و مضمون:

« ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین »راکار بند خواهیم شد

«و الله یؤید بنصره من یشاء و ماالنصر الامن عندالله و من کثرفکره فی‌العواقب لم یستجمع»

هر آینه آنچه بقلم تقریرمسطورشده ازقوه بفعل آید و ازخفابظهور پیوندد.

« و ماشاء الله کان ومالم یشأ لم یکن »

ذکری که در اواخرمکتوب رفته بودکه چون متابعت نکنی و مطاوعة ننمائی بر این‌سبب لشگرها متوجه‌گردند و فتنه وخرابی وقتل وغارت و اسر که واقع شود او آثم باشد و از علما که ملازم‌اند همین‌قدراستفسار نمایندکه در این قضیه بوزر ونکال و وبال‌که احق و اولی است وبامثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و بگناه عمرو زید را مؤاخذه نخواهد فرمود« ولاتزروا زرةوزر اخری»

(کار کیا رضاکیا بن علی کیا)

بعداز پدر بسلطنت رسیده الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخردر روز دوشنبه غرهٔ جمادی‌الاخری سنهٔ تسع و عشرین وثمانماة موافق روز نوروزوفات‌یافت چون اورا عقبی نبود امر سلطنت به پسرعمش قراریافت.

کارکیا سیدمحمد مشهور بمیرسید بن مهدی کیا برادر زادهٔ سید علی‌کیا وارث ملك شده وی الکای پشت کوه و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیراحمد و نبیره‌اش امیرکیا بن رکاب زن باتفاق اوراگرفته درقاعهٔ الموت بی‌اختیار گردانیدند وفاتش در جمعهٔ سوم جمادی‌الاول سنهٔ سبع وثلثین و ثمانماة در الموت و او را بملاطه نقل کردند.

کارکیا ناصر کیاابن امیرسید پس ازپدر بسلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را بدو داده چهارده سال سلطنت کرد وفاتش در عصر جمعهٔ دوازدهم ذی‌قعده سنهٔ احدی و خمسین و ثمانماة.

کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعهٔ سلطان ابوسعید چهارسال باتفاق امیرعضد سیفی قزوین راضبط نموده کنز اللغه باسم شریفش موشح است ولادتش در قلعهٔ رودبار در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانماة وفاتش در سلخ ربیع الاول سنهٔ ثلث و ثمانین و ثمانماة.

کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل ومتقی و عادل بود سادات و موالی از فواضل احسان او بهره‌مند بوده‌اند و حسن اخلاص وحراست اونسبت بحضرت شاه غفران‌پناه اسمعیل انارالله برهانه برعالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد.

کارکیا سلطان حسین بن کارکیا سلطان محمد

در سنهٔ عشر و تسعماة در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلافت نموده کیا فریدون امیرالامراء او را در شلندرود دیلمان بکشت کارکیا میرزاعلی امر حکومت را بدو گذاشت و بعزلت وعبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی ازشیاطین انس و سوسهٔ کارکیا کرده اورا برانکو برسربرادربردند ودر جامه‌خواب برسر او ریخته قتلش نمودند ودرهمین‌شب پنجشنبه پنجم رمضان سنهٔ احدی عشروتسعماة که آن سیدعالیشان بقصد دشمنان متوجه روضهٔ رضوان گردید امرای سلطان‌حسین ازآن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار برانکوه آورده پادشاه مرحوم کارکیا را در رانکوه در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند ولادتش در جمعهٔ نوزدهم سنهٔ سبع و اربعین و ثمانماةدر رانکوه و از وی عقب‌نماند مدت‌حکومت سلطانحسین یکسال‌و نیم‌بود.

(کارکیا سلطان احمد بن‌کارکیا سلطانحسین)

بعد از واقعهٔ پدر و عم بسلطنت نشسته ازمذهب شیعهٔ زیدیهٔ جارودیه که مذهب‌قدیم‌اهل گیلان بود بمذهب امامیهٔ اثنی عشریهٔ انتقال‌نمودلاجرم بمیامن امدادبواطن‌حضرات ائمهٔ‌اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه غفران‌پناه اقتدار تمام یافت و درسنهٔ ثلث و ثلثین و تسعماهٔ کـه‌قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا بقزوین تشریف آورده مشمول عواطف بیدریغ گردید وپایه و منزلتش یکی برصد افزود و در هیجدهم رجب مقضی‌المرام بگیلان عود نموده ورسرقاسم را که از مرتبهٔ سرتراشی برتبه وکالت رسانیده حملةالملك ساخته بوده چنانچه ازسلطنت چیزی بغیر نام نمانده دریکشنبه چهاردهم ذی‌قعده سنهٔ‌ست‌وثلثین مغضوب ساخته‌اوواولادش‌را بقتل رسانیدند آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنهٔ اربعین‌و تسعماهٔ بعالم جاودان شتافت‌ولادت با سعادتش درشهور سنهٔ اربع وتسعین وثمانماةسلطنتش‌بیست‌سال ودو ماه.

(کارکیا سید علی کیابن کارکیا خان احمد)

بغایت سلیم‌القلب و عافیت دوست بود بنا براین‌طبقات لشگر از وی بر گشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان‌حسن که‌درسپاهی گری وبهادری مثل اوئی‌در آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده مـهم از قبل رقبال بقتال رسید و در اوایل سنهٔ احدی و اربعین و تسعماهٔ سیدعلی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سمام متوجه دارالسلام گردیدند.

(کارکیا سلطان‌حسن)

بعد از برادر بحکومت نشست ازکمال‌شجاعت برگیلان بیه‌پس نیز استیلا یافته امیردباج حاکم آنجا را آواره ساخت درشب جمعهٔ پنجم‌جمادی‌الاخری‌سنهٔ ثلث و اربعین وتسعماهٔ بمرض طاعون بخلد برین شتافت.

(کارکیا خان احمدبن‌کارکیاسلطان حسن)

که کارترین آن طبقهٔ علیه و افضل و اکرم آن دوحهٔ سامیه است و بزبان افتخاربخواند کار اشتهار یافته فرمان ده ملك موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بسیاری ورطات نجات‌یافته صاحب‌تاج وتخت گردید و در رواج مذهب حق ائمهٔ‌هدی علیهم التحیة والثناءاهتمام تمام‌بتقدیم رسانیده این بیت که ازنتایج طبع وقاد اوست نقش‌نگین‌آن سرور ارباب سداداست.

« شعر »

تا شد سعادت ابدی راهبر مرا — شد رهنمون بمذهب اثنی عشرمرا

ویکی از شعراء در وصف این بیت گوید. (شعر)

تا شد این بیت ترا نقش نگین خانهٔ دین — گشت معمور از این بیت‌چو بیت معمور

و این قطعه نیز ازمآثر خاطر عاطر عالیشان است .

« قطعه »

مرا رسید ز فقر رسول میراثی — چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس‌پنهان
ازآنکه‌داده زرومال‌دهرراسه‌طلاق — علی که‌حامی دین‌بود وهادی ایمان
بطورشرع نبی‌این‌نمیشودکه شود — طلاق دادهٔ والد حـلال فرزندان

و تمامی الکای بیه‌پس وکسکر وفومن که همواره مستقرسلاطین صاحب تاج و نگین که ایشانرا اسحق‌آوند و امیردباج خواندندی ومولانا قطب‌الدین علامهٔ شیرازی کتاب درةالتاج را باسم یـکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان ابدی نشان علیهٔ صفویه

بحوزهٔ تصرف ایشان در آمده و امیرهٔ مشهور بمظفرسلطان‌بشآمت کفران نعمت وخلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود بباد فناداده مصدوقهٔ «وقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمدلله رب‌العالمین» گردید و در برابر آن همه الطاف که از پرتو آن دولت بی‌انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که ازکجا بکجا رسید با مخالفان دین و دولت همداستان شده دید آنچه دید خلاصهٔ حال کثیر الاختلالش .

آنکه حسب‌الفرمان قضا جریان حضرت کارکیاسلطان‌حسن و دیگرولات از اطراف بر الکای او هجوم آورده وی درکشتی نشسته مدتی در روی دریاآواره وسرگردان بود آخرسفینهٔ دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو بعز مصاهرت همایون سر افراز بودند وی را بشماخی نزد خود برد و درصدد اصلاح کار و بار وی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتارشده درجمعهٔ هیجدهم شعبان‌سنهٔ اثنی‌واربعین وتسعماةدرمیدان‌صاحب‌آبادتبریزبآتش غضب شاهنشاهی سوخته منشأ عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس وبیه پیش‌مستقر اقبال آن‌سلطان کثیر الافضال شد وآخرکه شیوهٔهوا وهوس وارتکاب محرمات ومنهیات ورزید باو رسید آنچه رسید

جند چهاردهم

در سلاطین علویهٔ قوامیهٔ مرعشیهٔ‌مازندران-میر قوام‌الدین المشهور بمیر بزرگ

از سادات سامیات مرعشیه است بر این موجب سید قوام‌الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی ابن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن‌حسین الاصغر بن امام زین‌العابدین ؏ خدمتش بخراسان رفته مرید سید عزالدین سوغندی شد و مدتی بسلوك مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نمود در سنهٔ ستین و سبعماة بموجبی‌که در احوال افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر برداخت آخر در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و سبعماة وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والاگهر بود از آن جمله سید رضی الدین والی آمل وسید فخر الدین سردار رستمدار وسید کمال الدین فرمانفرمای ساری

سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردید و در سنهٔ اربع وتسعین‌و سبعماة امیرتیمور

گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعهٔ ماهانه سر متحصن گشتند وپس‌ازمحاصره ده دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور باسید کمال الدین باسائهٔ مذهب خطاب فرمودی وی جوابهای نیکو داد و با علماکه‌درمجلس بودندبحثهای دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی را نوزده قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تونیستی ملك سعد رستمداری نیز دعوی خون میکند ملك گفت خونی‌من اینها نیستندچه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست وهرکه در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مؤاخذه‌خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را درکشتی‌نشانده بخوارزم و از آنجا باقاصی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین واخوان و اقوام درآن غربت‌فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را باسکندر شیخی و رستمدار را بملك سعدالدولةداده سیدعلی بن سید کمال الدین چون در واقعهٔ عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده‌ساری همچنان در تصرف جمشید بود و جمشید در سنهٔ خمس وثمانماة فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او شد و بقیهٔ سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش ازآن عوام‌شمس الدین غوری را کشته بود و سید علی در ساری والی شده ودیگرالکارا برسادات قسمت نمود اما اقوام با اومنازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنهٔ عشرین و ثمانماة‌بمرض نقرس‌وفات یافت .

(سید مرتضی بن سید علی)

بموجب‌ولی‌العهدی‌قایم مقام گشته از طایفه روز افزونیه مازندران اسکندرنامی را جملة الملکی ساخته مدار خود بدو نهاد بنابر این اقوام او رنجیده درصددخلاف شدندوسید مرتضی در چهارم صفر سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانماة وفات یافت

(سید محمد بن سید مرتضی)

چون از پدر بغیر ازاو فرزندی نبود بنابر تحقیق زیج عبدا لقادری درروز سه شنبه‌هفدهم ربیع الاول سنهٔ مذکور جلوس نموده اهالی ساری با اوبیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع درساری کرده لشگر بدانجا کشید اگر چه لشگر یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی وسیلهٔ سیده دختر سیدمحمد راجهت میرزا خواستگاری نمودند میرزا در سنهٔ احدی و خمسین آنجا را بدو بازگذاشت و درعهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنهٔ ست و خمسین و ثمانماة باجل طبیعی درگذشت

(سید عبدالکریم بن سید محمد)

در واقعهٔ پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قایم مقام گردید در عهد او بهرام روز افزون شد بواسطهٔ خصومت سادات بابلکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس وستین وفات یافت

سیدعبدالله بن سید عبدالکریم

بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون رشد تمام کرده محسود اقران گردید و بیجهتی سید شمس الدین بابلکانی را در سردیوان بقتل رسانید بنابراین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلکانی کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبدالله راه یافته باوجود آن اصلا خود را از شراب باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانماة فرصت یافته ویرا در حمام بقتل آوردند

امیر زین العابدین بتغلب حکومت یافته مال آن الکارا از دیوان حسن بیکصدو بیست خروار ابریشم مقطع نموده اما همیشه میانهٔ او و میر عبدالکریم منازعه بود گاهی او بر این واحیاناً این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنهٔ اوفات یافت

امیر شمس الدین

برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب آمده از کار کیامیرزا علی که ممد عبد الکریم بود شکایت کرد بنابر این لشکر بسرداری بکربیك موصلوصاحب دی بمدد او مقرر شده پس از عود دی نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کارکیا اورا بیرون کرد وشکایت گیلانیان مجدداً سید شمس الدین بیعقوب بیك نوشت و او سلیمان بیك پیرزن را بالشکری بتاخت رودبار طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روزافزون از حضیض مذلت باوج مرتبت رسید آخر سید اورا گرفته درقلعه محبوس ساخت آخرسیددر سنه وفات یافت

میر کمال الدین بن سید شمس الدین قایم مقام شده در سنه بردست آقا رستم کشته شد آقا رستم برالکای او مستولی گردید

میر عبدالکریم بن سید عبدالله در واقعهٔ پدر چهارساله بود دراردوی سلطان ابوسعید

بود کارکیا سلطان محمد اورا از آنجاطلب داشته بالشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میانهٔ او وسید زین العابدین رد و بدل شد آخر در سنهٔ ثمانین وثمانماة آن الکابراو قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در آنجاساکن گردید آخر میانهٔ او وسید شمس الدین آن ولایت سمت اشتراك پیداکرد وفات میر عبد الکریم در سنهٔ اثنی وثلثین و تسعماة بود

(میر شاهی بن عبدالکریم)

در الکای مذکور پدر بحکومت رسیدآقامحمد روز افزون اورا اخراج نموده وبدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود و در دماوند بر دست مظفر بیك ترکمان ملازم آقا محمد در سنهٔ تسع و ثلثین و تسعماة بقتل رسید

(میر عبدالله بن میرسلطانمحمود بن میرعبدالکریم

از پرتو دولت روز افزون خانی یافته والی آنجاگشت و بعد از فوت آقامحمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاك بود از دیوان اعلی او را بیرون کردندسلطان مراد خان بن میرشاهی که بشیوهٔ رضیهٔ اخلاق و انصاف آراسته بود وهمچون اوئی پس از میر بزرك قدس سره در آن دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشت این خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادیاول سنه تسع وستین وتسعماة خودرا بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از بقـایای آنجا تعهد نمود که وجوه دهد بنا بر این تحصیل وجه مذکور بعهدهٔ علیخان بیك نبیرهٔ بورون سلطانتکلو مرجوع شده میر عبدالله در رودخانهٔ جاجرود از او فـرار نموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعهٔ اولاکلیس مقید ساختند در آن اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت.

(میرعبدالکریم بن میرعبداللهخان)

بامیرمرادخان حسب الحکم همایون شریك شده وچون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین آوردند بیك بار تریاك خورده درشب جمعهٔ شوال سنه اثنین و سبعین وتسعماة وفات یافت .

جند پانزدهم

در قدمای ملوك طبرستان ورستمدار مشروح در دوطایفهٔ

طایفهٔ اولی ملوك مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند ومفترق بسه فرقه‌اند

فرقه اولی

چهارده نفر مقدمهٔ کیوس بن کیقباد

برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله بابرادر خلاف کرده بردست او بقتل رسید وچون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشته‌اند کافر بوده‌اند لاجرم ذکر آن جماعت طی نموده بذکر جمعی که مؤمن ومسلمان بوده‌اند می‌پردازد.

قارن بن شهریار

سی سال باقبـال گذرانید و او نخستین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی درکتاب نقض بآن تصریح نموده و او را دوپسر بوده سرخاب و مازیار

(رستم بن سرخاب ابن قارن)

بعد از جد بیست ونه سال حاکم بوده در زمـان او رافع بن هرثمه باستصواب او لشکر بمازندران آورده درآن اثنا او را بسر خون گرفته بیکی ازقلاع فرستاده در آنجا در رمضان سنهٔ اثنی وثمانین ومائتین وفات یافت.

(شیروین رستم)

بعد از قید پدر بامداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی‌وپنجسال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقـل میکند و در معجم یاقوت‌حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمـان و قومن استیلا یافته در زمـان او امیرنصر بن احمد سامانی بقصد ری توجه نموده بهزار جریب رسید و خواست تا آنجـا را از او مستخلص کند اصپهبد طریق را بر او بسته تا سی هزار دینـار بدو داده راه نیافت.

(اصبهبد بن شهریار بن شیروین)

معاصر رکن‌الدوله بویه سی‌وهفت سال‌حکومت کرد زوجهٔ فخرالدوله بـن رکن الدوله

دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جـدش مرزبان مذکور است از بنی‌اعمام او است.

داراء بن رستم‌والی شده بعد از هشت سال ارتحال‌یافت.

اصبهبد شهریار بن دارا

سی وپنجسال حکم رانده قابوس بن‌وشمگیر بامداد او بملك خود رسید آخر بینهماخلاف شد و قابوس استیلایافت گویند حکیم فردوسی رحمه‌الله خواست تا شاهنامه را باسم او کـند بنا براین بمازندران رفته ابیات هجوسلطان بر او خواند وچنانکه درمجلس دوازدهم خواهد آمد اصپهبد تجویز آن‌نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت

رستم بن شهریار

درسنهٔ ثمان‌عشر و اربعماة بـا علاءالدوله جنك کرده گرفتار شدو در رجب تسع عشردر زندان وفات یافت وآن فرقه بدو منقرض شد.

فرقهٔ ثانیه

(از باوندیه هشت نفر)

اصبهبد حسام‌الدوله

شهریار بن‌قارن بن‌سرخاب بن‌شهریار بن دارا پدرش قارن‌بواسطهٔ استیلاء آل‌زیار بدحال بود و اواخر بربعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بالکای دشمنان می‌برد تا آنکه درسنهٔ ست وثمانین و اربعماة بمرد اما خودش دراوایل زمان سلطان ملکشاه درشهور سنهٔ ست وستین و اربعماة خروج نموده ملك موروثی را بدست آورد.

وبعد از واقعـهٔ آن پادشاه عالیجاه سلطان محمدملکشاه سنقر بخاری با پنجهزار سوار بجنك اوفرستاده‌شکست برسلاجقه افتاد سلطان‌محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را به نجم‌الدوله قارن‌که ولی‌عهد پدر بود داد و اصپهبد پس ازسی‌وهفت سال حـکومت و هشتاد ساله حیات درگذشت.

نجم‌الدوله قارن‌ابن شهریار

بموجب ولیعهدی بحکومت رسیده بعد ازهشت سال درگذشت.

رستم بن قارن

بعد از پدر قایم‌مقـام شده میانهٔ او وعمش علاءالدوله علی که ازدست برادر بسلطان‌سنجر

پناه برده بود از آنجا بخدمت سلطان‌محمد آمده مدد گرفته بود قتال شده علاءالدوله غالب آمد و رستم بردست دختر سلطان محمد زوجهٔ پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاءالدوله بن‌شهریار منکوحهٔ برادرخواسته درشهورسنهٔ اثنی‌عشر وخمسماة بحکم سلطان‌محمود بن محمد بمازندران رفته مالك ملك موروث شد وبیست و یکسال حکم رانده آخر بواسطهٔ استیلاء نقرس ترك‌حکومت نموده بعبادت مشغول گردید.

شاه غازی رستم بن‌علی

بحکم ارث والی آنجا گشته درشهور سنهٔ اثنی و خمسین با لشکری بیخبر بر الكای الموت تاخته ملاحده را قتل‌وغارت کرده اولاد ایشانرا به بندگی بفروخت وچندان خرابی کرد که بر سالهاتلافی نتوانستندکرد.

شیخ عبدالجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او بشاه شاهان نموده و گفته‌که شاه‌شاهان شرف‌الملوك رستم بن‌علی وپدرش مالك‌مازندران و اسلاف ایشان همه‌نایبان مهدی‌اند وبیست و هفت هزار ملحد درعدد آمده‌که ایشان هلاك کرده‌اند و خطبه وسکه‌بنام مهدی صاحب‌الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیرایناق بقیه سنجر پناه بمازندران برده علی برادرشاه‌غازی‌که همواره با برادر خلاف‌ورزیدی بدست ایناق افتاده بکشت و سرش بدوفرستاد و آن حرکت برشاه‌غازی بغایت شاق افتاد اما درسنهٔ خمس وخمسین بواسطه حمایت امیرایناق با غازان جنك کرده پنج نوبة بر ایشان غالب آمد مرتبهٔ دیگرایناق بموجب (الفرارممالایطاق من‌سنن‌المرسلین) چون نطاق‌فرار برمیان بست شکست بر وی افتاده قریب بهفت هزارکس از شاه غازی کشته شد پس ازبیست وچهارسال دولت وشصت سال حیات درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسماة وفات یافت.

اما درتاریخ کامل وفاتش درهشتم ربیع‌الاول سنهٔ ستین مذکور است علی‌ای حال این‌دو بیت درمرثیه او گفته‌اند. (شعر)

ای پرده دار پرده فروهل‌که بارنیست	برتخت رستم ابن‌علی شهریارنیست
دیوسفید سرز دماوند کن برون	کاندر زمانه رستم مازندران نماند

علاءالدین حسن‌ابن رستم

قایم‌مقام پدرشده جبار وسفاك بود وسیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشهٔ چشمی بدیگری نگریستی سر بباد دادی آخرپس ازنه سال حکومت درقلعهٔ برزن دروقت‌مستی بردست غلامان‌کشته شد.

(شاه اردشیر بن حسن)

معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت وپس از سی وچهار سال و هشت ماه حکومت در سنهٔ اثنی وستماة نماند بنا برسببی باصفهان رسیده کمال‌اسمعیل درمدح او گوید (شعر)

سپاهانرا بهریك چند دولتها جوان گردد	هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد
بگویم گرچه میخیزدسپاهانرا چنین‌دولت	از آن‌کارامگاه تخت شاه نوجوان گردد
ملك اصپهبد عادل که هرجائیکه روآرد	سعادت‌هم رکاب او دواسبه درعنان گردد

و ظاهراً ظهیر ایمائی درآن کرده دراین بیت

(شعر)

شاید که بعد خدمت سی ساله درعراق	نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و هم از کلام ظهیر تشیع شاه اردشیر توضیح پذیر است.

(شعر)

عزم آن کرده‌ام که بر تابم	سوی مازندران عنان سفر
کــه بوجه معـاش نشنیده	مهر بوبکر و دوستی عمر

(شمس‌الملوك بن شاه اردشیر)

بحکم پدر درقلعهٔ دارا دربند بودبعد از واقعهٔ پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت‌نشسته بعد از چهار سال‌درشوال سنهٔ ست‌وستماةبفرمودهٔ سیدابورضاحسین‌بن‌محمدبن‌ابورضاء الماطری العلوی کشته شدوازاو فرزند نماند.

فرقهٔ سوم

(ازماوندیه هفت نفر)

حسام‌الدوله اردشیر

که او را ابوالملوك گفتندی بدینموجب بحکام سابق می‌پیوندد و اردشیر کند خواربن شهریار کند خواربن رستم بن داراء بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بن‌عم و خواهرزادهٔ شمس‌الملوك بود درشهور سنهٔ خمس وثلاثین وستماة در مازندران خروج نموده آمل راپایتخت ساخت و خرابی کـه ازترکتاز تتار واقع شده بود تلافی کرد و درسنهٔ سبع و اربعین و ستماة فوت شد.

(شمس الملوك محمد بن حسام)

بعد از پدر والی گشته درزمانی که هلاکوخان بایران آمد او و شهراکم حاکم رستمدار را بمحاصره کرد کوه باز داشت و ایشان فتح ناکرده بی‌رخصت از آنجا برخواسته بالکای خود رفتند بنا براین مغضوب شده درسنهٔ خمس وستین و ستماة بحکم ابقاخان کشته شد.

(عمادالدوله علی بن حسام الدوله)

اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنهٔ خمس وتسعین وستماة وفات یافت.

(تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر)

قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش درسنهٔ ثمان و تسعین و تسعماة نصیرالمله شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش درسنهٔ اربع عشر وسبعماة در زمان الجایتوی خدابنده.

(رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله)

قایم‌مقام گشته درسنهٔ ثمان وعشرین فوت شد.

(شرف الملوك بن رکن الدوله)

بحکومت رسیده درسنهٔ اربع و ثمانین و سبعماة در گذشت.

(فخر الدوله حسن بن رکن الدوله)

والی شده واقعهٔ امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار درایام او روی‌نمود و در زمان اوطاعونی در آن ملك شده اکثر آل‌ماوند هلاك شدند وبغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب درملك ومال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری ازشوهردیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخرالدوله را بدان دختر که بر وی حرام بود متهم ساخته از علمافتوای خون او را حاصل کرده بود در شنبهٔ بیست وهفتم محرم سنهٔ خمسین وسبعماة فخرالدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیاعلی وکیا محمد فرزند افراسیاب راکه دوجوان خوش آواز بودند درمسلخ طلبیده ایشان شاهنامه را باز کرده بآواز میخواندند و فخرالدوله خنجرخودرا بربالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بعزیمت آنکه ورق میگرداند بر شکم فخرالدوله زد که فی‌الفور تسلیم شد و آن دودمان قدیم بدو منقرض گردید.

فرع در طایفهٔ جلاویه :

(افراسیاب جلاوی)

پس از فخرالدوله بحکومت نشسته دیگرخاندانهای‌قدیم را برانداخت وفسق وفجور پیش گرفت در آن اثنا کیاحسن ضماندار که ازجانب فخرالدوله کوتوال قلعهٔ لارجان بود و بخواهر داماد افراسیاب بود و او را از آن قبایح سرزنش کرده بنا بر انتباه باشید وزرق بخدمت سید قوام‌الدین مرعشی که در آنوقت برمسند ارشاد نشسته بود رفت‌ومرید شد وچندان در آن‌باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر از او بد برده سیدرا بدست فقهای آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقاً درهمان‌شب پسرش کیاسیف‌الدین بقولنج درگذشته سید را رها کردواین معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقهٔ ارادت سید در آمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی برسر صومعهٔ او که در قریهٔ دابویه بود رفت و از طرفین جنك شده تیری برمقتل افراسیاب آمده ازپای در آمد.

(کیافخرالدین جلاوی)

مدتها حاکم ساری بی‌جهت قصد عبدالله پسر بزرگتر سید قوام‌الدین که در زهد وگوشه گیری نظیر نداشت کرده عنقریب او وچهار پسرش درچنك میرقوام‌الدین بقصاص رسیدند.

(کیا اشتاسف)

که بخواهر دامادفخرالدوله حسن حاکم مازندران بود درخون سید عبدالله اتفاق کرده آخر درقلعهٔ لوحی با هفت پسر بقتل رسید.

(اسکندر شیخی بن افراسیاب)

درواقعهٔ پدرجان بدر برده ملازم ملک هراة بود بعد ازآن خدمت امیرتیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیهٔ جلاویه شد درسنهٔ ست و ثمانماة باامیرتیمور اظهار عصیان نموده امیرتیمورلشکر بدانجا کشیده اورا برانداخت.

(میرحسین کیا بن میرعلی)

که جد اعلای‌اولهراسف پسر افراسیاب جلاویست در اواخر دولت ترگان طغیان تمام کرده با بندگان حضرت شاه‌غفران پناه عصیان ورزید درسنهٔ تسع و تسعماة بعد ازفتح حصار استا بدست افتاده با قبح وجهی کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند.

طایفهٔ ثانیه درملوک رستمدار که بملوك گاوپاره اشتهاردارند

اول ایشان فیروز عم‌اسفندیاراست‌ورعایة للاختصار بذکر بعضی ازمسلمانان‌مؤمن ایشان اقتصار میرود.

(شهریوش بن هزار اسب بن فخرالدوله)

او عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه‌غازی رستم والی مازندرانرا در نکاح داشت و در میانهٔ ایشان کمال اتحاد بودو بدین جهت هردو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید ومظفری شاعر درحق او گفته:

(شعر)

جنت عدنست گوئی کشور مازندران   در حریم‌حرمت اصپهبد اصپهبدان

ملکش سیزده سال.

(اسپندار کیکاوس بن هزاراسب)

پس از برادر والی شده میانهٔ او وشاه‌غازی مخالفت بود واوپسرخودحسنان‌نام‌راولی‌عهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از او پسر یکسالهٔ زرین کمر نام ماند و کیکاوس درسنهٔ ستین و خمسمأة وفات یافت وسی‌وهفت‌سال حکومت یافت.

(اسپندار هزار اسب بن شهریوش بن هزار اسب)

بعد ازعم حاکم شده میانهٔ او و شاه‌اردشیر والی مازندران جنك وجدل بتطویل‌انجامید آخر از روی تنزل نزد اردشیررفته و بجهتی خیال فرار نموده بر دست هزبرالدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست وشش سال.

(زرین کمر بن‌حسنان بن کیکاوس)

چون اردشیر بعد ازقتل‌هزار اسب پاشاعلی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بودچون شنید که زرین‌کمر بسن رشد رسیده خواست تا دختر خودبدو داده او را والی‌سازد واهالی رستمدار از آن سرباز زده بیستون نامی را والی ساختند و پاشاعلی را بکشتند و زرین کمر متواری شده اردشیر لشگر بدانجا کشید و بیستون بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمررا حاکم ساخته حکومتش بیست وچهارسال کشید ودرسنهٔ عشر وستمأة درگذشت.

(بیستون بن زرین کمر)

پس از پدر قایم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از دهسال در سنهٔ عشرین و ستمأة وفات یافت.

(فخرالدوله نامور بن بیستون)

بر تخت موروثی نشست و بعد ازحکومت بیست سال ارتحال نمود.

(حسام الدولة اردشیر بن بیستون)

در حدود گیلان حکومت میکردند و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف مادر خوارزمشاهی بود در ناقل والی شد.

اسپندار شهراکیم

برادر دیگراردشیرپس از واقعهٔ او قائم مقام شده درسال یازدهم درحکومتش منکوقاآن برتخت سلطنت نشست و شهراکیم درسنهٔ احدی وسبعین و ستمأة فوت شد.

(ملك اسپندار فخرالدوله نام آور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی)

او عادل وشرع‌پرور ورحمت‌گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبهٔ که اشارت فرمود تا در دارالملکش منادی‌کردند که فرق‌انام بمقتضای آیهٔ کریمهٔ :

یا ایها الذین‌آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل‌نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع وشری و سایر مهمات نپردازد و همه‌کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز وعرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهة کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم‌خودمشغول میباید بود تا وجه‌معیشت بهم‌رسدواگرحسب‌الحکم بمسجدحاضر نمیشویم‌ازخدام آستان سلاطین آشیان ایذا می‌یابیم‌حکم چیست.

شاه‌غازی فرمود که جهت مردم ضعیف‌شهروبازاروظیفهٔ معین‌سازندتاهرساله‌ازدیوان‌اعلی بگیرند و جهت کسب نفقهٔ عیال از ادای نماز اهمال نورزند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی بی وضو نمازمیگذارد بتادیب او مشغول گردیدآن‌شخص گفت آنچه ملك بمن عطا فرموده اجرت گذاردن‌نماز است و اگر شمامیخواهید

که وضو سازم چیزی‌دیگر برای مزد آن‌کار مقرر نمائید و این‌قیل‌وقال بسمع شاه‌غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آنشخص مقرر ساخته بودند در وظیفهٔ او افزودند بعد از سی‌سال‌حکومت درسنهٔ احدی و سبعماة وفات یافت.

(ملك کیخسرو بن شهراکیم)

بعد از برادر یازده سال حکومت کرد درسنهٔ احدی عشر و سبعماة درگذشت.

(شمس‌الملوك محمد بن کیخسرو)

پنج سال وکسری حکومت‌کرده درسنهٔ سبع عشر وسبعماة درگذشت.

(نصیرالدوله شهریار بن کیخسرو)

پس از برادر حاکم شده درسنهٔ سبع وعشرین بردست اسکندر برادرزاده کشته شد.

(تاج‌الدوله زیار بن کیخسرو)

بعد ازپدر حکومت یافته درسنهٔ اربع وثلثین وسبعماة درموضع کور فوت شد.

(جلال‌الدوله اسکندر بن تاج‌الدوله زیار بن کیخسرو)

بعد ازپدرحاکم گشته در ایام او امیرمسعود سربدار در آن دیار کشته شد مردم آنجا که تا غایة سر نمی‌تراشیدند سربتراشیدند ودستار برسر بستند وجلال‌الدوله صباح‌شنبه بیست ویکم ذی‌حجه سنهٔ ست و اربعین و ستماة قلعهٔ کجور را طرح انداخته بساخت و بعد ازبیست و هفت سال حکومت درسنهٔ احدی وستین وسبعماة کشته شد.

صورت آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی ازاهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آن‌کس کشیده صحبت ازهم برآمد و چراغ فرو نشست ملك خواست تا بیرون رود سر کارد بردستش رسید و این معنی بریکی ظاهر شده فریاد کرد که ملك را زخم زدند ومقارن آن سربیرون کرده یساول بتصور آنکه وی ضارب ملك است خنجری بر پهلوی وی فروبرده بهمان ازپای درآمد.

(فخرالدوله شاه غازی بن زیار)

بعد از برادر بحکومت رسیده درسنهٔ ثمانین وسبعماة وفات یافت.

(سعدالدوله طوس بن تاج‌الدوله زیار)

بعد ازقتل قباد حاکم شده در مازندران بخدمت امیرتیمور رسید.

(ملك کیومرث ابن بیستون بن گستهم بن تاج‌الدوله زیار)

پدرش ملك‌بیستون درسنهٔ سبع وثمانین وسبعماة در طالقان بردست ملاحده کشته شده و خودش بحکم‌تیمور کوتوال قلعهٔ نور بود وچون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت درواقعهٔ عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملك راگرفته نزد وی فرستاد اسکندر اورا اسب و خرجی داده گفت هرجا خواهی برو و او بشیراز نزد پیرمحمد عمرشیخ رفته مدتی در آنجا دربند بود آخر خلاص شده درزی قلندران برستمدار آمده ازروی تهور بر قلعهٔ نور دست‌یافته و ملك در زندان شیراز نذرکرده بود که اگربار دیگر بحکومت رسد درترواج مذهب حق‌ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم‌السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار راکه اکثر ایشان تاآن وقت سنی‌بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافته ملك در ماه رجب سنهٔ سبع وخمسین وثمانماة وفات‌یافت وبعداز وی ملك درمیان دو پسر منقسم شده الی الان که سنهٔ اثنی وثمانین وتسعماة است آن قسمت معتبراست یکحصه کوتوال قلعه نور و توابع است ویك بخش کجور و مضافات ملك نور و از ایشان هشت نفر تا غایة برمسندسروری‌نشسته‌اند.

(ملك کاوس بن‌ملك کیومرث)

قایم مقام پدر و وصی او بود وبحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند اما بواسطهٔ سفك دماء و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده بملك اسکندر برادرش پیوستند وفاتش در سنهٔ احدی و سبعین وثمانماة بود.

(ملك جهانگیر بن‌ملك کاوس)

در قلعهٔ نور بجای پدر مغفور نشسته میانهٔ او وعمش اسکندر نزاعی بود وکارکیاسلطان محمد طاب الله ثراه درسنهٔ احدی و ثمانین وثمانماة یکمرتبه اصلاح فرمودند آخردر شهور سنهٔ اربع و تسعماة وفات یافت.

(ملك‌کاوس بن جهانگیر)

بموجب ولیعهدی قایم مقام شده آخر در جنگ بیستون‌برادرش کشته شد

(ملك کیومرث‌بن جهانگیر)

بعد ازحادثهٔ برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملك‌بیستون را در آنجا راه نداد آخرمیانهٔ او و بیستون‌جنگ شده بردست اوکشته گردید.

ملك بیستون بن جهانگیر بعد ازقتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی

رستمدار را بتصرف درآورد بنابراین درسنهٔ عشروتسعماة لشگر برسر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مسخر گردانید آخر دربیست وششم صفر سنهٔ ثلث عشروتسعماة در وقت‌مستی بر دست عورتی که قیمای اوبود و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید .

(ملك بهمن)

بعد از پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوك پسندیده نمود وخواهر پادشاه عالیجاه سلطان‌احمدخان وهمشیرهٔ میرعبدالکریم والی مازندران را بنکاح درآورد وچهل‌وسه سال حکومت کرده درشهورسنهٔ سبع وخمسین وتسعماة وفات کرد واین‌مصرع موافق تاریخ‌است

مصرع   مزید بقای کیومرث باده

(ملك کیومرث بن بهمن)

بجای پدرحاکم شده مکرراً بدرگاه عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهر زادهٔ میر عبدالکریم ملك اویس بن ملك گستهم بن‌ملك بیستون که بی‌تکلف درشاهوار اصداف ملوك کاو پارهٔ رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا برزیلوچه دارائی متمکن است والله‌اعلم

ملوك کجور

و از ایشان شش‌نفر تا غایت بحکومت رسیده‌اند .

(ملك اسکندر بن کیومرث)

بر دست برادرش ملك‌کاوس گرفتارشده بسلامت خلاص شد بعد ازچندگاه وفات‌یافت .

ملك تاج‌الدوله بن اسکندر قایم‌مقام شده مدتی بحکومت آنجا مستقل بوده .

(ملك اشرف بن تاج الدوله)

پس از پدر بحکومت رسیده درحینی که ملک‌بیستون لشگر بالکای او کشید چون در خود قوة مقاومت نمیدید پسرارشد خودملک‌کاوس را درقلعه گذاشته خود بگیلان رفت وبعداز واقعهٔ ملک بیستون عود نموده ملک‌کاوس اورا تمکین نداد و او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر درشهور سنهٔ احدی‌وعشرین و تسعماة وفات یافت .

(ملك بیستون بن‌ملك اشرف)

از روی فهم و ادراك و اطلاع برحال سلاطین وقت ومراعات اهل‌فضل نسبتی بدیگران نداشت و درزمان خود بیستون دارالمرز بود آخر در شهور سنهٔ خمس و تسعماة بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نمود و بیشترملك اسکندر برادرخود را که دختر زادهٔ ملک‌سلطان

احمدخان بود در زمان پدر قصدکرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند .

(ملك کیومرث بن ملك کاوس)

قریب هیجده سال بفرمودهٔ پدر دربند بود آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذی‌قعده سنهٔ ثلث وستین و تسعماة فوت شد .

(ملك کاوس)

بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارهٔ روضهٔ رضا علیه‌التحیة و الثناء مشرف گشته حاکم کجور او شد وملک‌بهمن بن‌ملک کیومرث حاکم‌لارجان گردید .

جند شانزدهم

در سادات مشعشع والی خوزستان. سیدمحمد بن‌سید فلاح بن هبیت‌الله بن حسن بن‌علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابة بن ابوعلی فخاربن‌احمد ابن ابوالغنایم ابن‌ابوعبدالله الحسین بن‌محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام است. و مسقط‌الرأس او واسط و در سلک تلامذهٔ شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعهٔ اثنی عشریه است منخرط بود جناب شیخ کتابی درعلوم غریبه داشت ودر حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سید بحیلهٔ آنرا از او گرفته از رهگذر علوم غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت و ایشانرا ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیرتیز برشکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیاء عجیبه میشدند و روزگاراو بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنهٔ هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی ازمتاخرین اهالی عراق در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویة کرد و قرانی که در آن سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین ازتأثیر قران آن‌سال این بود که‌اسپندمیرزاءبن‌قرایوسف ترکمان که والی‌عراق بودفقهای شیعه‌راطلبیده‌بافقهای‌بغداد بمباحثه‌ومناظره‌انداخت‌وچون‌فقهای‌شیعه غالب آمدندمیرزای‌مذکور اختیار مذهب شیعه‌نمود وسکه بنام دوازده‌امام‌زد وازاولادعبدالله‌ابن موسی‌ابن‌جعفر بن‌محمد بن‌علی‌بن‌الحسین بن‌علی‌بن ابیطالب امیرالمؤمنین‌علیهم السلام‌است‌ودرمبادی

حال بطلب علوم اشتغال داشت ودر مدرسهٔ حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیاناً برزبان سیدمحمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود. تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از آن منع و زجرفرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیدهٔ شیعهٔ اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی وصاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خودخبر میداد از روی مکاشفه بود.

از جملهٔ ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت اودر طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریهٔ او میپرسید میگفت برحال جماعتی میگریم که بردست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسطاست ودر حله اندك زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی ازقصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را بیان نموده گفته.

(شعر)

اقامتنا بارض العراق بواسط — مدینة اهل العلم و الحلم والبر

ومصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند اورا تکلیف بآن می نمودند در جواب میگفت که گاهی من تیر اندازی خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من میدویده باشند و چون در میان اهل وعشیرت خود می نشست با ایشان میگفت من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری برعشیره و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او دیگرباره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و بامیرمنصور بن قیان بن ادریس عبادی در استحلال خون اوچیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور رسید سیدمحمد را گرفته خواست بکشد گفت من سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد ودیگر سخنان گفت تا امیرمنصور اورا رها کرد.

وچون از آن بندخلاصی یافت بموضع کسید مراجعت نمود و ازطایفهٔ معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که باو گرویدند فرقهٔ بنی سلامه بود و او آنرا فال نیك و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زنان و سودان و بنی طی که در ساحل نبق و نازور وغاضری که انهار دجلهٔ بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند واو بایشان

گفت که من مهدی ام وخارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد وچون از آن موضع کوچ کرد بموضع شوقه که از قرای حصان است رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت.

این واقعه در اوایل سال هشتصدو چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که نبق و نازور وغاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفهٔ معاوی بود و واقع است میان نهر دجله وحویزه ارتحال نمود وچون اودر آنجا قرار گرفت پسرخود سیدعلی راکه بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در نبق و نازور وغاضری بودند فرستاد و چون سیدعلی آن جماعت را برداشته روانهٔ خدمت پدر شد قافلهٔ عظیم راکه با او دچار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت.

آنگاه طایفهٔ معاوی راکه مشهور باسم نیس بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند و چون اسلحهٔ جنگ خریدند و ایشان هر گاو میش خودرا بشمشیری وده درم فروختند و چون اسلحهٔ جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول که قریه ایست از قرای حویزهٔ حرکت کرد وصباح روزجمعه هفتم رمضان سنهٔ هشتصدو چهل وچهار بآنجا رسید و در آن روز ازاهل جزایر و حویزهٔ خلق بسیار کشته شد زیراکه امیرفضل بن علیان تبعی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطهٔ کدورتی که میان او و برادران واقعشده بود از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیهٔ ابوالشول نزول کرده بود لاجرم از مردم اونیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سیدمحمد در توقف مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سیدمحمد قحط و تنگی پیدا شد لشگری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان او و جمعی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالاخر هزیمت نمودند و سیدمحمد و اصحاب او بخانهاي صحرا نشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال ایشان بجاروب غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندك روزی از این واقعهٔ سید محمد لشگر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤساء جزایر واقع بود شخصی شحل نام که از رؤسای جزایر بود بااصحاب خود خدمت سیدمحمد آمده او را بجزایر در آورد و حاکم ساختند وسیدمحمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند نماند و آخر ایشانرا نیز بکشت و مستاصل ساخت آنگاه سه هزار

کس بتاخت واسطفرستاد و حاکم آنجا بعداز شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت ودر راه جمعی کثیر از ایشان هلاك شدوچون‌این‌فتوربسیدمحمد رسیداز جزایر بیرون رفته بحویزه آمده و قرای آنجارا خراب کرده وهر که را دید کشت و این واقعه دراول‌رمضان سال هشتصد وچهل‌وپنج بودوحاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن‌میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری‌بودپس‌شیخ جلال کتابی‌درآن باب نوشت به پدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان عبدالله رسانید تا آنکه‌سلطان مذکور امیرخدا قلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابوالخیر نیز متعاقب‌رسید وجمعی کثیر ازلشگرهای شوشتر و دزفول ودورق جمع نموده‌وایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند وسید محمد در موضع ابي الشول‌مقام داشت و چون درآن اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از رؤسای آن حدود را بیگناه کشته بود و دلهای مردم از او متنفرشده بسیاری از ایشان متفرق گشته بودندسید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده گاومیش ها از عقب مردان براندند ومردان پیش پیش ایشان باشمشیرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند وبعدازآن باتفاق میر خدا قلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیك بولایت مشکوك هرکرا از ایشان یافت کشت وبعداز آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصرهٔ آن مشغول شد وچون خبر محاصرهٔ حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خودراجمع نموده متوجه‌حویزه شد وچون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفهٔ مزرعه‌بود ودیگری امیر بنی مغیزل بود بخدمت او رسیدند و در خواست نمودند که ایشانرا امداد نماید و اهل قلعهٔ حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خودرابا‌ایشان‌همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد وگفت که من خود نیز درعقب میرسم ودرآن اوقات‌شیخ ابوالخیر لشگری جمع کرده میخواست که برسر حویزه بیامد و چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد ولشگر اسپندمیرزا چون بحوالی حویزه رسیدندایشان‌را باطلایع لشگر سید محمد جنك واقع شده شکست برمردم سید محمد افتادو چون خبرشکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکریان بشهر نزول کردند ومال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بناحیهٔ طویله حرکت کرد وجمعی کثیر از مشعشعیان را بقتل آورد و سیدمحمد

ایلچی را با تحف وهدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بودبخدمت میرزا اسپندفرستاد و معذرت طلبید و سخنی چندباو پیغام داد که او خوشنود گشت ومیرزا اسپند ترکشی باکمان وکشتیهای برنج جهت سید محمد فرستاد واکثر اهالی حویزه را کوچانیده ازراه شلوه بجانب بصره رفت و بعداز مراجعت میرزا اسپندسید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که ازمیرزااسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن‌مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از رخوت وانواع مأکولات مملو ساخته ازبصره‌بواسط میفرستاد گرفتند وهر کس راکه در آن کشتیها بود کشتند،و چون اسپند میرزا آن خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیهٔ واسط لشگر کشیده وسه‌روز قلعهٔ بندوانرا که ازجملهٔ محدثات‌میرزا اسپندبود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفهٔ عباده وبنی لیث و بنی خطیط وبنی سعد وبنی‌اسد باو پیوستندوشوکت وقوت سید زیاده شد تاآنکه لشگربر سربصره کشید وکاری نساخت و رماحیه را درتصرف خود در آورد وقلعهٔ در آنجا بنا نمود و چون پیر بداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالي ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط باميرافندی که از جانب پیربداغ حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتندوواسط را خراب گذاشتند و مولی علی دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه وهشت بود بعداز آن مولی‌علی‌بمشهدنجف اشرف رفت‌و قافلهٔ حج را غارت نمود همگی را بکشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت ونه روز اقامت نمود و نهب و قتل‌و اسرنمود و در همان ایام لشکری که جهان شاه میرزا بمدداهل بغداد فرستاده بودرسیدو مولی علی بحویزه مراجعت کرد و از آنجا لشگر بکو هکیلویه کشیده محاصرهٔ قلعهٔ‌بهبهان نمودو در آن اثناتیری‌بمولی علی‌رسید و بهمان وفات یافت واین واقعه در سال هشتصد وشصت ویك بود

و بعداز وفات مولي علی امیرناصربن فرج الله العبادی ببغداد آمد ولشگر بغداد را با اعراب بسیارکه بر او جمع شده بودند برداشته بجانب سید محمد برد وسید محمد تاواسط ایشانرا استقبال کرده در میان ایشان جنك درپیوست وسید محمد غالب آمده همگی آن جماعت در جنك او کشته شدند و احدی از ایشان بدرنرفت و این واقعه دراواخر سال مذکوربود و سید محمد در چهار شنبه‌هشتصدو هفتادوفات یافت مولي علی در اواخر ایام پدر براو استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشانرا بر این عقیده داشت که‌روح

مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در او حلول کرده آن حضرت در حیاتست ولهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده پدر در اصلاح آن عاجز مانده مورد عتاب وخطاب سلاطین اطراف گردیدواو درجواب ایشان اظهار عجز نمودو کتاباتی که میان او و حکام عراق قلمی شده در بعضی از مؤلفات او که بمیان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است

و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بآن دعوی اکتفانموده دعوی خدائی نیز کرد مطایبهٔ که میان سید ادریس مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده وسابقاً در اواخر مجلس پنجم ذکر شده یاد از آن میدهد آخر در حوالی کوهکیلویه‌درمقابل‌پیر بداغ ابن‌جهانشاه‌پادشاه‌لشکر کشیده پیر بداغ‌چون‌صرفه‌درجنگ‌او نمیدید یکی از تیر اندازان کوهکیلویه را رعایت نموده بر آن داشت تا دروقتی که مولی‌علی بطریقهٔ معهود خود در رود خانهٔ کردستان در آمده غسل نماید او رابتیر بزند اتفاقاً تیر این تدبیر صائب آمده در آن موضع بقتل‌رسید و پدر پیر او از تعذیر وسرزنش مردم‌خلاص گشت

(سلطان محسن بن سید محمد)

بعداز برادر و پدر سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت وولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امراء احشام کرد بختیاری و فیلی در مقام متابعت او در آمدند وچون او کریم وفضیلت دوست بود علماء شیعه کتب و رسایل ازاطراف بنام او فرستاده

مولانا شمس الدین محمد استر آبادی که‌معاصر میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میرحاشیهٔ جدید خود را بنام‌سلطان ایلدرم‌بایزیدی رومی کرد وملاحاشیهٔ قدیم خودرا بنام سلطان یعقوب بایندری نمود او حاشیهٔ خودرا که‌متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد .

وایضاً از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود وبطریق‌سادات‌مشعشع‌جامه‌هاشمی آستین‌فراخی‌در برمینمود درمجلس‌سلطان‌حاضر بو در آن اثنا یکی طبق بزرك پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجهارا یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن

گنجیده هیئتی‌عجیب و تقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که بر خیزدچون سید دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و معهذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور راکه:

لایحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند و سلطان را آن جواب خوش آمده آن اسب را بازین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها را بر اسب محمول ساخته بمنزل‌سید مذکور رسانند .

(سید علی و سید ایوب)

اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی‌که سابقاً شمهٔ از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم‌شریعت مصطفویه و مآثر طریقهٔ مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقاً مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری بودکه بکمال عقل و وفور فضل آراسته‌بود و کیل سلطنت‌ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که دربرابر روضهٔ امام زاده عبدالله واجب التعظیم واقع است و بر کتابه او این بیت نوشته

(شعر)

تمام‌گشت بحمدالله‌این بنابی شین بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین

و بنابر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپه سالاری لشکر باو متعلق بود و الحق هریك از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت‌کبری از مشرق دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه‌ظهورنمود و بعضی‌ازارباب غرض بمطامع‌جاه‌وجلال‌پادشاه غفران‌پناه‌رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغدادبتحریك میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم‌زادهٔ اولاد سید محمد بودندبدان‌صوب‌نهضت‌نمودند وسیدعلی‌باستظهارمشارکت در تشیع بخدمت پیوست و چون غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنهٔ اربع عشر و تسعمأة‌مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت در آمد

(سید فلاح بن سید محسن)

قایم مقام شده بعداز نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده‌ولایت‌حویزه را باومفوض

داشتند سید بدران ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانهٔ روزگار بود پس از پدر قایم‌مقام گردید و اوامر و نواهی درگاه شاهی رامطیع و منقاد بود

مولی سجاد بن بدران، حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفان فرمان همایون بغایت هراسان ولیکن مردمش ببهانهٔ آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت رفته وضعف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجزه آنجا میبرند

(مجلس نهم)

در ذکر امرای نامدار و سپه سالاران عالی تبار که کریمان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند

(الامیر الشجاع المظفر والليث بن الغضنفر ابراهیم ابن مالك) اشتر رضی الله عنهما

مانند پدر نامور شجاعت رستم بازهادت ابراهیم ادهم منضم داشت ومجاهدات جلیلهٔ وتدبیرات جمیلهٔ او در دفع اعدای خاندان اطهار بموافقت مختار ازغایت اشتهار مستغنی از اظهار است وچنانکه درکتاب مختارنامه مسطور است اعادی عادعناد و کفرهٔ ثمودنهادفرعون نژاد که تابعان یزیدپلید و عبیدالله زیاد بودند بضرب تیغ ذوالفقار آثار او از هم فرو ریختند ودربوادی خسار وتواری بوار گریختند بتعاقب حملهای گران وشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینهٔ طاغیان شام را میشکافت و سرهای شوم ایشانرا در فضای هیجامی انداخت تا بعون عنایت ربانی آن فریق بی توفیق را طعمهٔ تیر و شمشیر وضجیع تراب واکیل غراب ساخت و بر وفق لاتذرعلی الارض من الکافرین دیاراً ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فزای :

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون درگوش اهل هوش انداخت **فقطع دابرالقوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین**

و از جملهٔ حسن تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام لشگر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد وانزل جنوداً لم تروها آراسته و یسار ویمین عساکراهل استبصار را بنمود از معاضدت و امداد «ویمددکم ربکم بخمسته آلاف من الملائکة مسومین» پیراسته آنست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالك اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که بر او اعتماد کلی داشت سپرد وگفت چون مشاهده کنی

که لشگر من روی بضعف نهاد و لشگر خصمان غلبه کرداین کبوتران را درلشگرگاه سرداده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود پس بلشگریان خود گفت که درکتب آسمانی خوانده‌ام که در این محاربه مارا ملائکهٔ عصاب مدد خواهند نمود و درصورت کبوتران سفید ازآسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشگربآن بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب بتافت وضعف بلشگر ابراهیم راه یافت و نزدیک شدکه شکست برمردم ابراهیم آید و لشگری روی بگریز نهد آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را پنهان سر داد و ایشان بر بالای سرآن دو لشگر به پرواز آمدند چون لشگر ابراهیم آنصورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت هان ای یاران بکوشید که مدد ملائکهٔ عصاب رسید و درآن حمله اول همتها برگماشتند و لشگر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد ملعون را برداشتند

(ابوالسرا یاسری بن منصور الشیبانی)

در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال نودو هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام وعمل بکتاب وحدیث دعوت کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان دبیر منصور دوانیقی بود و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مأمون عباسی بوددر بغداد رسید کتابتی بسلیمان نوشت و اورا ملامت و سر زنش بسیار نموده و ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن المسیب داده و او را بجنگ ابوالسرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد زاهر ولشگر او فرارنمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد روزی دیگر بعداز این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرك مفاجات بمرد و ابوالسرایا جوانی راکه مشابه‌محمد بود بجای او بنشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزارکس بمدد زاهر فرستادوابوالسریا ایشانرا منهزم ساخت و تمام لشگریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت نصرت ابوالسرایا از اطراف عراق جمع شدند و او درهم و دینار بنام حضرت امام رضا علیه السلام زد آنگاه لشگر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که درآنجا بودند گریختند وآن ولایت بدست فرستادگان ابوالسرایا افتاد وشوکت او بسیارشد و علویه خانهای عباسیان را که درکوفه بود غارت کردندوضیاع ایشان را ضایع وخراب ساختند و بسیاری ازبازماندگان

ایشان را کشتند و زیدبن موسی بن‌جعفر بن علي بن‌الامام حسین علیه‌السلام که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند پس از آن‌چون موسم حج رسید ابوالسرا یا حسین بن حسن‌افطس بن‌علی بن‌الامام‌حسین علیه‌السلام باهل‌مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داودبن عیسی بن‌موسی بن‌محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که ازجانب مأمون امیرمکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شدوحسین بن‌حسن الافطس بمکه آمده مناسك حج بجاآورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامها که بنی‌العباس برکعبه پوشانیده بودند دور نمودند و دو جامهٔ زردکه اسم ابوالسرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانهٔ کعبه را با اموال بنی‌العباس و اتباع‌ایشان‌که درمکه میبودند بدست آورده برلشگریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالسرایا درجنك حسن بن‌سهل باو رسید ازمکه فرارنمود .

(الامیر المويد باللطف‌الخفی والجلی ابودلف القاسم بن‌عیسی‌العجلی)

از خاندان جودوکرم و اعاظم امرای مامون ومعتصم خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت‌وجهان‌داری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودندواساطین‌فضلای ذووالابصاروفصحای نکته‌گذار حقایق‌آموز حکمت ازاشارات طبع‌عقده‌گشایش استیناس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش وکامکاری‌صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و باو فورعوایق‌سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهرهٔ تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسرآیات فتح وظفر وبنان‌دست گوهر بارش محرك اقلام‌فضلای دانشوروشعرای‌مدح گستربود انعام و افضال او ازوجوه حلال‌بودی نه از مال مظلومان پریشان حال‌چنانکه عادت وکردار اهل روزگار است که دودی ازمطبخشان آنگه برآیدکه آتش برخرمن صد مسلمان زنند ونانی بر سفرهٔخویش آنگه نهندکه آب‌را دربنیاد خانهٔ صد بیگناه سر دهند مشتی نمك بدیگشان گاهی رسدکه خرواری بر جراحت دلریشی افشانند وچوب هیمه بآتش دان ایشان آنگه در آید که صدچوب دستی درپهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور واخبارکرم وجود او بر السنه مذکور ودرکتب جمهورمسطور است ادیبی فاضل وموسیقی‌دانی‌کامل بود واز مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید وکتابی درقوانین سیاست ملوك وغیرآن و اکابر شعرای زمان مانند ابوتمام طائی و ابوبکربن‌نطاح وعلی‌بن‌جبله مداح او بودند و این‌دوبیت ازابوبکردرمدح جود او واقعست.

(شعر)

یا طالب الکیمیای و علمه مدح‌ابن‌عیسی الکیمیاء الاعظم

اولم‌یکن‌فی‌الارض‌الادرهم و مدحته لا تاك ذاك الدرهم

ابن‌خلکان روایت نموده‌که ابودلف برسم صله این دوبیت ده هزار درهم بابوبکر داد و بآن دراهم او دهی خرید از نواحی نهرابله و بعد از اندك روزی نزد ابودلف آمد و این دوبیت بر او خواند.

(شعر)

بك‌ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصر بالرخام مشید
الی جنبها اخت اهایعرضونها و عندك مال للهبات عتید

ابودلف از او پرسیدکه بهای آن دیهی که اخت دیه تست چنداست گفت ده هزار درهم ابودلف ده‌هزار درهم‌بدو داد وگفت‌بدان‌که ای ابوبکرکه نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا دیهیای بسیار است‌و هردیه اخت و خواهر دیهی‌است که درپهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی‌که نهایت نخواهد داشت ابوبکر تبسم نموده آن زرها را بگرفت و بکار خود رفت.

ازمآثرشجاعت او آن‌است‌که جمعی‌ازبهادران‌کرد را که در ولایت‌اوقطع طریق‌مینمودند در وقتی که در عقب صید در صحرائی تنها میتاخت دچار شده بر ایشان حمله نمود ویکی‌راازایشان به نیزه زد و سنان نیزه از سینهٔ او بیرون آمده در پشت دیگری‌که پیش او میرفت جا گرفت و هردو از اسب بزیر افتادندو ابوبکر شاعرمذکور دراین باب گوید.

(شعر)

قالوا و ینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج و ماتراه کلیلا
لا تعجبوا لوان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا

و در تاریخ یافعی مسطوراست که احمد بن ابی‌صلاح که از موالی بنی‌هاشم بود باوجود کراهت منظر ببلای فقر گرفتار شد لاجرم بموجب این‌مصرع که با وجود روی بد اصلا طعام کسی با او نمیخورد زوجه اش از صحبت او دلگیر شدروزی با اوگفت فضل و ادب را قدری نمانده شمشیر ونیزه‌خودرا بردار و براسب سوار شو وهمراه مردم بغزا برو شاید که خدای تعالی از غنیمت‌چیزی‌بتو روزی‌کند پس احمد در جواب او این ابیات را انشاء کرد

(شعر)

مالی و مالك قد کلفتنی شططا حمل السلاح وقول الدارعین قف
امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی و اصبح مشتاقاً الی التلف
یمشی المنایا الي غیری فاکرهها و کیف امشی الیها بارز الکتف

کان بنی نبهان یوم وفاته — نجوم سمآء خرمن بینها البدر

ابودلف بگریه درآمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات درمرثیهٔ من بودی ابوتمام گفت خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر اورا دراز سازد ابو دلف گفت هرکرا در مرثیهٔاو همچنین ابیات گفته باشند او نمرده است

در تذکرهٔ ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که گفت چند بار بزیارت‌ابودلف رفتم هرگاه بمجلس او درآمدم بشکفتگی و پیشانی گشاده بامن ملاقات نمود وهرگاه از مجلس او بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و گفت امیر میگوید چراترك صحبت من نمودیو از آشنائی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری واقعشده ما را معذوردار که بعداز این تلافی آن خواهیم‌نمود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم

« شعر »

هجرتك لم اهجرك من کفر نعمة — وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر

ولکننی لما اتیتك زایراً — فافرطت‌فی بری‌عجزت‌عن الشکر

فالان لا آتیك الا مسلماً — ازورك‌فی‌الشهر ین یوماًوفی‌الشهر

فان زدتنی برآتزیدت جفوة — فلانلتقی طول‌الحیات‌الی الحشر

وچون معقل که ادیب وشاعر بود ودر علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان‌ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن بعجب در آورد و چون آن ابیات را بابو دلف رسانید بسیار پسندیده و این ابیات را نوشته بمن فرستاد

(شعر)

الا رب ضیف طارق‌قد بسطته — وآنسته قبل الضیافة بالبشر

اتانی‌فارحبنی فما حال دونه — و دون‌القوی‌ومن‌نایل ستری

رأیت له فضلا علی بقصده — الی وبراً لایعادله شکری

فلم اعدان ادنیته و ابتدأته — ببشرو اکرام وبر علی بری

وزودته مالا سریعاً نفاده — وزودنی‌مدحاًیقیم‌علی‌الدهر

ومصحوب آن ابیات غلامی‌با هزار دینار نیزفرستاد آنگاه آن قصیدهٔ غراکه در عرب وعجم مشهورشده و دوبیت آن‌این‌است درمدح او گفتم.

ظننت ان نزال القرن من حاقی — اوکن قلبی فی جنبی ابی دلف

و چون این اشعار و ماجرای‌او باخاتون وفادار بابودلف رسید هزار دینار باوفرستاد نقل است روزی که ابودلف را بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهمرسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات بر او خواند

(شعر)

ایارب المنایح و العطایا — ویا طلق المحایا والیدین

لقد خبرت ان علیك دیناً — فزدفی رقم دینك واقض دینی

ابو دلف ازغایت جود قرض نمود و دین اورا ادا فرمود و شاعر دیگر نزد او رفت واین ابیات براو خواند شعر

الله اجری من الا رزاق اکثرها — علی یدیك‌تعلم یا ابا دلف

ماخط لا کاتباه فی صحیفته — کما یخطلا فی سایر الصحف

باری الرماح اعطی وهی جاریة — حتی اذاوقفت اعطی ومایقفت

و ابودلف‌باونیزمبلغی کلی داد نقل است روزی ابودلف بخدمت مأمون آمد مأمون باو گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته

« شعر »

انما الدنیا ابودلف — بین بادیه ومحتضره

فاذا ولی ابودلف — ولت الد نیا علی‌اثره

ابودلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المؤمنین لیکن میدانم که من‌همانم که علی بن جبله در شان من گفته شعر

ابادلف یا اکذب الناس کلهم — سوای فانی من مدیحك اکذب

مامون را حسن ادای او خوش آمد و ازجودت فهم وذکاء او تعجب نمود و ازمآثر سخن شناسی و سخن پروری او آنست که روزی ابوتمام بخدمت ابودلف رفت باو گفت که قصیدهٔ که‌در مرثیهٔ محمد بن حمید بن قحطبة الطائی گفتهٔ بر خوان ابوتمام شروع در خواندن آن نمود وچون باین ابیات رسید شعر

توفیت الاعمال بعد محمد — واصبح فی لیل عن‌السفر السفر

و ما کان الامال من قل ماله — و ذخراً لمن آوی ولیس له ذخر

تردی ثیاب الموت حمراًفما اتی — لها اللیل الاوهی من سندس خضر

(شعر)

انما الدنيا ابو دلف — بين مغزاه و محتضره

فاذا ولى ابو دلف — ولت الدنيا على اثره

نقل است که چون بمأمون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابودلف گفته که

(شعر)

کل من فی الارض من عرب — بین بادیه الی حضره

مستعیر منك مکرمة — یکتسیها یوم مفتخره

مأمون بر آشفت و درخشم شد و گفت وای براین پسر زانیه که گمان او این است که ما را مکرمتی نیست الا آنکه مستعار از برای ابی‌دلف است.

آنگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه رافهمیده بجانب جزیرهٔ موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را دربرابر مأمون حاضر ساختند او را دشنام دادو گفت توئی که درمدح ابودلف چنین وچنین گفتهٔ وما را از مستعیران مکارم او دانستهٔ علی بن جبله گفت یا امیرالمؤمنین روی سخن من در آن ابیات با امثال واشکال ابودلف است و شما را خدای تعالی بواسطهٔ فضل وشرف و اختصاص بخاندان نبوة وکتاب وحکمت وبادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت تا مأمون برسر لطف در آمد و او را عفو نمود وبعضی از ناقلان آثار گفته‌اند که مأمون باو گفت که ترا بسبب این شعر مؤاخذه نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شدهٔ وبرخدای تعالی جرأت کردهٔ و در شعر دیگر که هم درمدح ابودلف نظم کرده گفته:

(شعر)

انت الذی تنزل الایام منزلها — وتنقل الدهر من حال الی حال

وما مددت یدی طرف الی احد — اذا قضیت بارزاق و آجال

پس امرفرمود که زبان اورا ازقفا بریدند بعداز آن اورا کشتند عبدالله معتز گوید که روایت اول نزدما اصح است وعلی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد.

ازمآثر شجاعت ابودلف که درتذکرهٔ ابن معتز مسطوراست یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که درتحت حکومت ابودلف بود قطع طریق مینمود یکمرتبه مالی عظیم راکه بخزانهٔ ابودلف بود میبردند گرفته بود وجمعی از سپاهیان ابودلف را که همراه آن مال بودند کشته بودوهرچند ابودلف میخواست که اورا بدست آردمیسر نشدبواسطهٔ

آنکه اوهرگز دریکجا قرارنمیگرفت تا کسی از مقام او خبرتواند یافت و برسراوتواند رفت بلکه شام درجائی وصباح درجائی دیگر میبود وغالب حال اوآن بود که تنها بادوغلام راه میزد و بکسی اعتماد نداشت وبنا بر این ابودلف درکار او عاجزوحیران مانده بود تا آنکه روزی ابودلف بشکار رفته بود و درعقب جانوری دویده ازلشکریان خود دور ماند وچون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور مذکور چون بلای ناگهان براسبی آتش‌عنان از دور پیدا شدو چون ابودلف او را دید در اول مرتبه بیندیشید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابودلف برابر میداشتند لیکن چون ابودلف دانست که اگر از او روی میگرداند کشته خواهد شد بناچار بر قرقور حمله کرد وفریاد نمود که ای جوانان کمین از یمین بیرون آئید قرقور چون گمان وجود سواران کمین کرد ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابودلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید ونیزه را چنان برپشت او زد که ازسینه‌اش بیرون آمد آنگاه سراو را از بدن جدا ساخته برسر نیزه کرده بشهر کرج که از اعمال او بود درآورد وعلی بن جبله آن قصیدهٔ هائیه راکه سابقاً بعضی از ابیات آن مذکورشد درمدح ابودلف گفت ودربعضی ازابیات آن اشعار بکشتن قرقور نموده و ابودلف بجای آن‌قصیده مال بسیار باو داد.

از مآثر جود و نکته‌گیری طبع ابودلف آن است که در تذکرهٔ ابن‌معتز آورده که چون ابوبکر بن نطاح که او را ابووابل گفتندی نزد ابودلف رفت وقصیدهٔ که درمدح او گفته بود بر او خواند وچون بآن ابیاتي که متضمن حسن‌طلب بود رسید ابودلف گفت ای ابووابل این‌شیوهٔ طلب و سؤال منافات داردبآنچه پیش از این‌گفتهٔ که.

« شعر »

ومن یفتقر منا یعش بحسامه — ومن یفتقر من سایر الناس یسئل

ابوبکر خجل‌شد ویکساعت سردرپیش افکند آنگاه سربرآورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من بودی و از نیزهای تو نیزهٔ دردست میداشتم وشمشیری درکمر میبود هر آینه صدق آن سخن من برتوظهور مینمود.

پس ابودلف فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بو باهمیونی مملو از پانصد دینار باو دادند آنگاه باو گفت بروهرکجا که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابوبکر ازمجلس ابودلف بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید مالی عظیم می‌آرند و آنرا بخزانه ابودلف میبرند جمعی از سواران با آن مال همراه‌اند بر آن‌جماعت حمله کرد وبعضی را کشت وبعضی‌را بهزیمت فرستاد وآن مال را برد و چون آن‌خبر بابودلف

رسید بخندید و گفت در این باب خودرا ملامت باید کرد که ما آنرا برسر آن‌چنان کارداشتیم و ازجملهٔ ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیت است.

(شعر)

فکفك قوس و الندی و ترلها — وسهمك فيها اليسر فارم به‌عسری

و این دوبیت نیز (شعر)

ولقد ضربنا فی البلاد و لم نجد — احد سواك الی المکارم ینسب
فاصبر لعادتنا التی عودتنا — اولا فارشد نا الی من نذهب

و از بدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیت است.

« شعر »

بطل بصدر حسامه و سنانه — رجلان من صدره و من ایراد
ورث المکارم وانبتاها قاسم — بصفایح و اسنة و جیاد
یاعصمة العرب التی لولم تکن — حیا اذا کانت بغیر عماد
ان العیون اذاتك حدادها — رجعت من الاجلال غیر جیاد
و اذا رمیت الثغرمنك بغرفة — فتحت منه مواضع الاسداد
وکان رمحك منقع فی عصفر — و کان سیفك سل من فرصاد
لوصال من غضب ابودلف علی — بیض السیوف لذبن فی الاعماد
اذکی ونور للغداوة والقری — نارین ناروغی و نار رماد

و ازنفایس قصاید ابوبکر که درمدح ابودلف گفته چند قصیدهٔ دیگر در تذکرهٔ عبدالله بن معتز مذکوراست اگراز آنچه دراینجا مذکورشد ناظرانراملال نباشدبانجا رجوع نمایند.

از مآثرخلق کریم او آنست که در وقتی که از کرخ ببغداد آمد روزی علی بن‌عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود او رابمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا را بطفیل اوطلبید اتفاقاً در آن اثنا که ابودلف بدرخانهٔ علی‌بن‌عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود ومیخواست بمجلس درآید وحاجب او را مانع بود ابودلف از آن مضایقه آزرده شده گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشندبرمن‌حرام است پس سوگندخورد که بخانهٔ علی‌بن‌عیسی در نیاید و ازطعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید.

ازمآثرغلو او در تشیع آن است که روزی درمجلس خود میگفت که هرکه در تشیع غلو ندارد ولدالزناست پسرابودلف گفت من‌غلو ندارم ابودلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا

ناکرده با او مباشرت کردم و این‌حرامزادگی تو از آنست.

ابن کثیر شامی درتاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابودلف بود وقاضی جلال‌الدین‌قزوینی خطیب دمشق راگمان آن بود که او از اولاد اواست.

مؤلف گوید ظاهراً ابن‌کثیر بنا بر ماجرای ابودلف و پسرش که در باب حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابهٔ دارالنواصب‌دمشق‌را دلیل حرامزادگی‌قاضی‌جلال‌الدین‌مذکوردانسته و بمقتضای مشرب ابودلف جزم بصحت نسب قاضی‌نکرده بلکه گفته‌که قاضی راگمان‌چنان‌بود.

ایضاً ابن‌خلکان وغیر او روایت کرده‌اند که دروقتی که ابودلف‌را مرض‌الموت عارض‌شده بود ده‌کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او ازوطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز درجوار او آرمیدند و بواسطهٔ بیماری که اورا بود راه بملاقات او ندیدند وچون در آن اثنا خبرقدوم ایشان باابودلف رسید برفراش خودنشسته ایشانرا نزد خود طلبید وچون بخانهٔ او درآمدند با ایشان طریقهٔ تعظیم ومحبت وتکریم بجا آورد و ازدیار واحوال وسبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطهٔ حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت‌فضایل وکرم و آوازهٔ اخلاص ترا با اهل‌بیت مکرم مطهر شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود امرفرمود تا صندوقی بیرون آورد که درمیان آن بیست‌کیسه بود در هر کیسهٔ هزار دینار وبهریك از آن سادات صاحب سعادات دوکیسه از آن داد وبعد از آن هر یك را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و بایشان گفت که در آن زرها که در کیسهاست تصرفی مکنید تا وقتی که باهل وعیال‌بسلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح‌راه خود سازید آنگاه بایشان‌گفت التماس‌دارم که هریك ازشما بخط خود بنویسیدکه او فلان بن فلان است تابحضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام و ذکر جدهٔ خود فاطمهٔ بنت رسول‌الله نیز نمائید و در ذیل آن بنویسید که یا رسول‌الله مرا ضیق و پریشانی حال در دیار خود رسید وقصد ملاقات ابودلف عجلی نمودم و بواسطهٔ کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هریك از ایشان بموجب التماس آن مضمون را برقعها نوشتند و بدست ابودلف دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هرگاه بمیرد آن رقعها را درکفن او بنهند تا آنکه چون با حضرت رسالت ملاقات نماید آن‌رقعهارا بعرض ایشان رساند ووفات ابودلف در بغداد در سال دویست و بیست وشش اتفاق افتاد.

(الامیرالاعظم ابوفراس الحارث بن العلاء بن حمران الثعلبی)

فارس میدان عقل و فراست ومبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان سیف الدولهٔ حمدانی را عم زاده و و شاخ محامد آل‌حمدانرا قلاده بود.

ثعالبی در وصف او گفته کـه «کان فرید دهره و شمس عصره ادباً وفضلا وکرماً و مدحاً و بلاغة و براهةٔ و فروسیة و شجاعة وشعراً» و در حسن وجودت و سهولت وعذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در دقت حکیمانه وعزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه معانیش چون بتان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمهٔ معشوقان جانفزا و این اوصاف پیش از او در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده اما ناقدان شعر ابوفراس را اشعر از او میدانند و صاحب بن‌عباد میگفته که ابتداء شعر از ملکی شد و اختتام آن بملکی شد و مراد از ملك اول امری‌ءالقیس است و ازملك‌دوم امیرابوفراس مذکور ومتنبی با آن فضل‌و کمال واشعار چون سحرحلال بتقدم او درفن شعرمعترف بوده و جرئت بردعوی برابری نمینموده و بنا برغایت مهابة و احلال که از ابوفراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرئت برمدح او نمیگماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیداشت ولهذا جمعی از آل حمدانرا که رتبهٔ ابوفراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود ایشانرا ستوده و سیف الدوله نیزبوفورفضایل وحسن شمایل وعلو همت وبلندي فطرت ابوفراس معترف بود واورا بر سایرخویشان تقدم مینمود و درغزوات همراه میبرد و درحکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میشمرد و از جملهٔ اشعار لطایف شعار ابوفراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان او میکند این دوبیت است

(شعر)

ونحن اناس لاتوسط عندنا — لنا الصدردون العالمین اوالقبر

تهون علینا فی المعانی نفوسنا — ومن یخطب انخنشآء لم یغلها المهر

ابوفراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدوله‌اورا بمال خرید و نوبت دیگر بر اسب خود سوار شده اورا بحرکت درآورد و از بالای قلعهٔ که در آنجا محبوس بود خود را سواره برود خانهٔ که در زیر قلعه جاری بود انداخت ونجات یافت‌از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد وچون خبر او بابوالمعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنهٔاو روانهٔجانب حمص کرد وایشان بعداز استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت و

ابوالمعالی از کشته شدن او بغایت آزرده‌شد و سودی نداشت وواقعهٔ او درسال سیصد وبیست بود ابوفراس را درمناقب اهل بیت (ع) و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است واز آن جمله قصیدهٔ میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیدهٔ شرالعباد عبدالله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابیطالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آن ناصبی ملعون را درکنار او نهاده و قصیده اینست

الحق مهتضم والدین مخترب — و فیءآل رسول الله مقتسم

والناس عندك الاناس فتحفظهم — سوم الرعاة ولاشاء ولانعم

انی ابیت قلیل النوم ارقنی — قلب تصارع فیه الهم والهمم

وعزمه لاینام النیل صاحبها — الاعلی ظفر فی طیبة کرم

یصان مهري لامرلا ابوح به — والدرعوالرمحوالصمصام‌ینخدم

وکل ماتره الضبعین مسرحها — رمث الجزیرة والخذراف‌والغنم

وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا — یوما ورائهم رأیاً اذا عزموا

یاللرجال اما لله منتصر — من الطغاة وما للدین منتقم

بنوعلی رعایا فی دیارهم — و الامر تملکه النسوان والخدم

مجلیون فاصفی شربهم و شل — عند الورود واوفی وردهم لمم

فالارض الا علی ملاکها سعة — والمال الا علی اربابه دیم

وما السعید بهاالا الذی ظلموا — و ما الشقی بها الا الذی ظلموا

المتقین من الدنیا عواقبها — وان تعجل فیه الظالم الا ثم

لایطفین بنی العباس ملکهم — بنو علی موالیهم و ان زعموا

اتفخرون علیهم لا اباًلکم — حتی کان رسول الله جدکم

و ماتوازون یوماً بینکم شرف — ولاتساوت بکم فی موطن قدم

ولا لجدکم معشار جدهم — ولا لامکم من امهم امم

قام النبی بها یوم الغدیر لهم — والله یشهد و الاملاك و الامم

حتی اذا اصبحت فی غیرصاحبها — باتت تنازعه الذوبان والرحم

و صیرت بینهم شوری کانهم — لایعرفون ولاة الامر این هم

تا لله ما جهل الاقوام موضعها — لکنهم ستروا وجه الذی علموا

ثم ادعوها بنی العباس ملکهم — و مالهم قدم فیها ولا قدم

لايذكرون الا مامعشر ذكروا   ولايحكم فی امر لهم حكموا
و لارآهم ابوبكر و صاحبه   اهلا لما طلبوا منها و مازعموا
فهل هم مدعوها غير واجبة   ام هل ائمتهم فی اخذهم ظلموا
اما على فقد ادنى قرابتكم   عندالولاية ان لم تكفرواالنعم
هل ينكروا الحبر عندالله نعمته   ابوكم ام عبيدالله ام قثم
بئس الجزاء جزيتم فی بنی حسن   ابوهم العلم الهادی و امهم
لابيعة ود عنكم عن دمائهم   ولا يمين ولا قربی ولا ذمم
هلاصفحتهم عن الاسری بلاسبب   كالصافحين ببدر عن اسيركم
هلاكففتم عن الديباج السنكم   وعن بنات رسول الله شتمكم
ما نزهت لرسول الله مهجته   عن السياط فالا تزه الحرم
مانال منهم بنوحرب وان عظمت   تلك الجرايم الا دون نيلكم
كم غدرة لكم فی الدين واضحة   وكم دم لرسول الله عندكم
ابنتم آله فيما ترون وفی   اظفاركم من بنيه الطاهرين دم
هيهات لاقربة قرباً ولا نسب   يوماً اذا قضت الاخلاق والشيم
كانت مودة سلمان له رحماً   ولم يكن بين نوح و ابنه رحم
ياجاهراً فی مساويهم يكتمها   غدرالرشيد بيحيی كيف ينكتم
ليس الرشيد كموسی فی القياس ولا   مأمونكم كالرضاان انصف الحكم
داوی الزبيرغتف الحب وانكشفت   عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
هاؤ بقتل الرضا من بعد بيعته   والصبروابعض يوم رشدهم وعموا
ياعصبة شقيت من بعد ماسعدت   ومعشر هلكوا من بعد ماسلموا
لبئس مالقيت منهم وان بليت   بجانب الطف تلك العظم و الرمم
لاعن ابی مسلم فی نصحه صفحوا   ولا الهبيری نجا الحلف والقسم
ولا الامان لازدالموصل اعتمدوا   فيه الوفآء ولاعن عمهم حلموا
ابلغ يديك بنی العباس مالكة   لاتدعوا ملكها ملاكها العجم
ای المفاخر اضحت فی منابركم   و غيركم آمر فيها و محتكم
وهل يزيدكم من مفخر علم   و بالخلاف عليكم يحقق العلم

ياباعة الخمر كفواعن مفاخركم   لمعشر بيعهم يوم الهياج دم
خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا   يوم السؤال و علامين ان علموا
لايغضبون لغير الله ان غضبوا   ولايضيعون حق الله ان حكموا
تنشی التلاوة فی ابياتهم ابداً   وفی بيوتكم الاوتار والنغم
منكم علية ام منهم و كان لكم   شيخ المغنين ابراهيم ام لهم
امن تشادله الالحان سايرة   عليهم ذوالمعالی ام عليكم
اذا تلی سورة غنی امامكم   قف بالديار التی لم يعفها القدم
ما فی ديارهم للخمر معتصر   ولا بيوتهم للسوء معتصم
ولا تبيت لهم خنثی تنادمهم   ولا يری لهم قرد ولا حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم   و زمزم و الصفاء والخيف والحرم
صلی الا له عليهم كلماسجعت   ورق فهم اللوری كهف و معتصم

واز جملهٔ لطايف اشعار ابوفراس كه افاضل ناس ونكته سنجان سخن شناس را بآن استيناس واقع است اين دو بيت بلاغت اساس است :

(شعر)

علی لربع العامرية وقفة   ليملی علی الشوق والدمع كاتب
ومن مذهبی حب الديار لاهلها   وللناس فيما يعشقون مذاهب

« القايد ابوالحسن جوهر بن عبدالله »

المعروف بالكاتب الرومی، جوهری بود نفيس عزيز و عزيز مصر خلافت را غلامی صاحب تميز معز اسمعيلی راقايدی بی نظير و سپهسالاری باراى وتدبير بود،

در تاريخ يافعی مسطور است كه چون كافور اخشيدی والی مصر راوفات رسيدو بواسطه قحط مال و فقداموال كار لشگريان باضطراب و اختلال كشيد جمعی از روسای ايشان كتابتی به معزلدين الله خليفهٔ اسمعيلی كه درافريقهٔ مغرب برمسند خلافت متمكن بود نوشتند والتماس نمودند كه يكی از امرای خود را فرستد تا ديار مصر را بدو تسليم نمايند پس معز جواهر مذكور را امر فرمود كه لشگری آراسته ساخته متوجه مصر شود وبوزراء امرفرمود كه مصالح آن لشگر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زياده از صد هزار سوار و بيشتر

از صدهزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معزلدین‌الله جهت وداع او از شهر بیرون‌رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آنوقت بر بالای اسب خود ازمفارقت‌جوهر میگریست و جوهر پیش روی بقدوم خدمت ایستاده بود پس معز اورا گفت که سوار شو جوهر حسب‌الفرمان سوار شد وصاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معزبقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسبی که در زیررکاب او بود با آنچه در برداشت سوای انگشتر و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم‌برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نماید ودر وقت ملاقات‌دست‌اورا ببوسد افلح بسبب تکبرونخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوس جوهر معاف دارد قبول نیفتاد و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشگر اخشید مضطرب شدند از جعفربن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهت ایشان نماید و سید اجل ابوجعفر مسلم‌بن عبدالله الحسینی نیزالتماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد ودر حوالی اسکندریه به اردوی جوهررسید و اداء رسالت نمود جوهر سید را تعظیم‌و تکریم نموده‌ملتمسات ایشان‌بقبول تلقی نمود وعهدنامه جهت‌ایشان نوشت ومصحوب‌سیدفرستاد.

وچون جوهر بمصر نزدیك رسید امرای اخشید ترسیدند و از عهد و پیمان بر گردیدندو بعزم قتال لشگر بر کنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آمادهٔ قتال‌ایشان‌شده‌چون‌بحوالی‌جسر رسید دید که لشگر اخشید علمها بر افراخته و صلاح خود را در محافظهٔ جسر شناخته‌اند و راه بر او مسدود ساخته‌اند جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشگر از جسر متعذر است بجعفربن فلاح که یکی از اعاظم معز وبهادر آن قوم بود خطاب کردکه معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده باید، که چون نهنك ازآب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهرسفینهٔ سینه خود را از جواهر اخلاص پرساخته و لنگر کشتی دولت خواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود بر لشگر چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنك بحرآشام برهنه با اسب ونیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود وازآب گذشته نایرهٔ بغی و فساد آن فرقهٔ فرعون نژاد آتش نهاد را بر

حسب مفاد (کلما اوقدوا ناراً للحرب اطفاهاالله) بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام بنوعی اطفاء نمودند که از موج خیز بحر خون کؤس رؤس ایشان چون‌کاسهٔ حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید «کالسیل باللیل‌لاتبقی ولاتذر» سلسلهٔ اجتماع آن بی‌دولتان کالجراد المنتشررو بافتراق نهاد ودرآن شب هزیمت نموده بمصر درآمدندواهل وعیال وبعضی‌ازاموال خودرا برداشته آهنك راه عراق نمودند.

روزی دیگر شریف ابوجعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند وچون نزدیك رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای‌شریف ووزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب‌الفرموده ازاسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف ازیمین ووزیر از شمال او میرفتند و چون‌وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر درنیامد و اعیان مصررا رخصت‌ِراجعت داده خود با لشکردرموضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چار دیوار قاهره را بابعضی ازخانها مهیا ساخت.

وچون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند ازآن معنی تعجب‌نمودند وجوهر بعد از تأسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتح‌نامه مصر باسرهای کشتکان بمولای خود فرستاد وخطبه ونام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود گردانید وجامه های سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند.

« اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمةالبتول وو علی الحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب اللهٌعنهم الرجس وطهرهم‌تطهیراً اللهم‌صل‌علی ائمةالطاهرین آباء امیرالمؤمنین.

و در جمعهٔ دیگر امر کرد تا« حی علی خیرالعمل» در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهرهٔ مصر شروع نمود.

و چهار سال به استقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد وجوهر ولایت شام و حلب وحرمین شریفین و اکثرعراق‌عرب را تسخیرنمود و بانبار که قصبه‌ایست از مداین آمد وخطبهٔ معزدر آنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید وخلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی

دیگرروی نمود و از انبارمراجعت فرمودوفات اودرسال سیصد وهشتاد بود.

(الامیرجعفر بن فلاح الکنانی)

از اعاظم امرآء معز لدین الله خلیفهٔ فاطمی و بر وجهی که سابقا در احوال جوهرمذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهروجعفر درتحت تصرف معز آمد ومعز ازمغرب بمصر توجه نمود جعفررا بتسخیرولایت شام فرستاد ودرتاریخ مصروقاهره مسطوراست که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعرفصیح بود وفرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیرالعمل بگویند وهیچکس برمخالفت او جرئت نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفراول بار رمله رامسخرساخت وبعدازچندروز محاصره دمشق را بگرفت ودر ایامی که جعفرمریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفررا اسیر ساختند و بعدازآن کشتند وشعرای زمان مانند محمدبن هانی اندلسی وغیراو رادر مدایح جعفرقصاید بسیار است و واقعهٔ او درسال سیصدو شصت بود

(الامیر ابوالحسن سنان بن سلیمان بن محمد)

الملقب براشدالدین امیری جلیل فاضل ورئیسی شجاع بادل بودوقلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود.

در تاریخ الملوك مسطوراست که سنان مذکور مردی عظیم بعیدالهمه خفی الکید بود واصل او از قریه ایست از قریه‌های بصره که آنرا عقرالسدن میگفتند ومدتی عظیم خدمت رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود وکتب جدل ومغالطه ورسایل اخوان الصفا خوانده وچندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود وملوك زمان را از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمك حرامی کرد وبرولی نعمت خودغدر کرد وعاضد اسمعیلی را در بیماری اسیرومحبوس ساخت وبسلطنت مملکت مصر پرداخت سنان مذکور اطاعة فرمان او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ وسنان کشید وسنان درجواب یکی ازمراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باوفرستاد که :

فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالك علی اقتصاد فاقرء اول النحل وآخرص

درجواب کتابتی که نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی باونوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته

(شعر)

یاذاالذی بقراع السیف هددنی | لاقام مصرع حین تصرعه

قام الحمام الی البازی یهدده | واستیقضت لاسود البر اصبفه
اضحی یشد فم الافعی باصبعه | یکفیه ماقد یلاق اصبعه

و قفنا علی تفصیله و اجماله و هد دنابه من قوله و علمه فیالله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلك قوم آخرون فد مرنا علیهم و ماکان لهم من ناصرین اوللحق تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واما ماصدرمن قولك قطع من راسی وقلعك لقلاعی من الجبال رواسی فتلك امانی کاذبة و خیالات غیرصایبة فان الجواهر لایدول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی وضعیف ودنی وشریف فان عدنا الی الظواهر والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات قلنا اسوة برسول الله (ص) فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و قدرایتم ماجری علی عترته واهل بیته وشیعته والحال ماحال والامر مازال ولله الحمد فی الاخرة و الاولی اذنحن مظلومون لاظالمون ومغصوبون لاغاصبون واذجاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة رجالنا وما یتمنون من الفوت و یتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولایتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السایر اوالبط تهددون بالشط فهی للبلایا جلیاً و تدرع للرزایا ثوبا فلاظهرن علیك فیك منك ولایعیبهم فیك منك فیکون کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه وماذلك علی الله بعزیز

«وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالك علی اقتصاد فاقرء اول النحل وآخرص والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب»

صاحب تاریخ الملوك گفته که در محرم سنهٔ تسع وثمانین وخمسماة در کهف وفات نمود و او را نثرنیکو وشعرخوبست و ازجملهٔ اشعاراو این چندبیت است

(شعر)

لو تعلم کل ما علم الوری | طراً لکنت صدیق کل العالم
لکن جهلت فصرت تحسب ان من | یهوی خلاف هواك لیس بعالم
فاستحی ان الحق اصبح طاهرا | عما تقول و انت شبه النائم

ومخفی نماند که بروجهی که سابقاً دراحوال خلیل بن احمدنحوی مذکور شد بعضی ازفضلا دو بیت اول را ازقطعهٔ مذکور باونسبت داده اندوالله اعلم بحقایق الامور

(الامير ابوالحارث ارسلان التركي البساسيري)

در كتاب انساب سمعانى مسطوراست كه چون خواجهٔ اوازاهالى پساى شيراز بود بآن نسبت مشهور گرديد

مؤلف گويد ظاهراً الحاق لفظ سير بنا بر آنست كه پسا از اعمال گرمسير شيراز است وجهة اختصار لفظ گرم را حذف كرده بساسيرى گفته وسوق كلام حبيب السير مشعر است بآنكه لفظ مذكور بساسيري باشد بى آنكه حرف يا درميان سين دوم ورا باشد وظاهراً آن غلط است و در روضة الصفا مسطوركه بساسيرى غلام بهاءالدولهٔ ديلمى بود موسوم بارسلان مكنى بابوالحارث وبنابر آنكه دراصل از رؤى پساى شيراز بود و اورا بساسيرى ميگفتند ودرحبيب السيروغير آن مذكور است كه بساسيرى درسلك امراى ديلم انتظام داشت و ميان اوورئيس الرؤساكه رئيس ذوى الاذناب و وزيرقايم خليفه بود بواسطهٔ مخالفت مذهب ومباينت مطلب غبار نقار ارتفاع يافته بساسيرى از بغداد بيرون رفت ودست بغارت وتاراج برآورده از حاكم مصرمستنصر علوى طلب نصرت نمود ومستنصر چون تشيع اورا ميدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن رهگذر اختلال وپريشانى باحوال بغداد راه يافت وچون اين خبر بسمع طغرل سلجوقى كه در آن اوان در ممالك خراسان وعراق وعجم وآذربايجان فرمانفرما بود رسيد عازم دارالخلافه گشت و بعداز ملازمت خليفه بجانب بساسيرى كه درموصل بحكومت اشتغال داشت حركت نمود و او را منهزم ساخت ودرهمين سال چون برادر مادرى سلطان طغرل ابراهيم نيال درمقام عصيان بر آمده همدانرا بتحت تصرف درآورد طغرل بيك متوجه دفع او گشت وچون بساسيرى اين خبر شنيد برسبيل تعجيل بجانب بغداد شتافت وقايم خليفه را حبس كرد ورئيس الرؤسا راكه سنى متعصب بود با جمعى ازمخصوصان خليفه بر شتران نشانده در گرد بازارها گردانيد آنگاه همه را كشته خليفه را بمهارش عجلى سپرد وخطبه بنام مستنصر علوى خواند وقايم ازمحبس رقعهٔ مصحوب معتمدى نزد طغرل بيك روان كرده او را بمدد خود طلبيده طغرل بيك صفى الدين ابوالعلاء منشى راگفته كه سطرى چند مشتمل بر قبول ملتمس خليفه برظهر همين مكتوب قلمى كن منشى نوشت «ارجع اليهم فلناتينهم بجنود لاقبل لها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون»

چون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشى را تحسين كرد و گفت اميد است كه مضمون آيه ظاهر گردد وبعداز آنكه خاطر سلطان ازجانب ابراهيم نيال جمع شد عنان عزيمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسيرى سراسيمه فرار بر قرار اختيار داد و مهارش عجلى قايم خليفه را باستقبال طغرل بيك برده سلطان پيش خليفه شرط زمين بوسى بجا آورده پياده در ركابش روان

شد خليفه گفت اركب يا ركن الدين و منشيان بعداز آن لفظ ركن الدين را اضافهٔ القاب طغرل بيك كردند و در اواخر ذى قعدهٔ سنهٔ احدى وخمسين واربعماة طغرل بيك ببغداد در آمده طغرل درهمان سال متوجه بساسيرى گشت ومقدمهٔ لشكرش در كوفه ببساسيرى رسيده او را گرفتندو سرش ازتن جدا كردند.

درتاريخ ابن كثيرشامى مسطوركه چون خبر آمدن بساسيرى ببغداد رسيد اعيان مملكت صلاح در آن ديدند كه چون لشكر بغداد اندك است خليفه بيرون رفته بمأمنى پناه برد رئيس الرؤسا كه وزير بود اين مصلحت را نپسنديد و در سپاهى ساختن جمعى ازعوام شروع و بآن جماعت سلاح و وظيفه داد ومهياى جنك شد تا آنكه در هشتم ذى قعده سنهٔ چهارصدو پنجاه بساسيرى ببغداد در آمد و با او رايات سفيد خلفاى علوى مصرى همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابوتميم معد امير المؤمنين وشيعهٔ باب الكرخ استقبال اونموده التماس كردند كه در حوالى ايشان فرود آيند لاجرم بساسيرى التماس ايشان را قبول نموده بكرخ در آمد و فضاى دلگشاى كرخ مخيم خيام عسكرظفرلواى اوشد وقريش بن بدران كه با او همراه بود با اصحاب خود درباب البصره نزول نمود و بساسيرى مردم را برنهب وغارت دارالخلافه ترغيب نمود وشيعهٔ كرخ خانهاى اهل سنت راكه درباب البصره بودغـارت كردند و خانهٔ قاضى القضاةدامغانى را كه قاضى بغداد بودغارت كردند وسجلات وكتب علمى كه درخانهٔ او بود بردند وبعطاران فروختند

همچنين خانهاى خادمان خليفه ومتعلقان ايشانرا غارت كردند ودرساير مساجد بغداد در جماعات و جمعات بحى على خيرالعمل اذان كردند وخطبهٔ خليفه مستنصرعلوى بر منابر بغداد و نواحى آن خواندند و سكه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دارالخلافه شدند و وزير ابوالقاسم ملقب برئيس الرؤساء مذكور باجمعى كه ايشان را بتكليف سپاهى ساخته بود كوشش نموده مفيد نيامد و خليفه از روى اضطرار سوار شده با جمعى از آل عباس برسم زينهار بيرون آمده مصاحف بر سر نيزها كرده كنيزان سرها برهنه كرده مويهاى پريشان ساخته متوجه جانب بساسيرى شدند و دراول بار خليفه با اميرعرب قريش بن بدران دچارشد واز جهت خود و دو پسران خود و وزير امان طلبيد وقريش او را امان داده بخيمهٔ خود فرود آورد وچون بساسيرى بر آن مضمون اطلاع يافت قريش را ملامت كرد اما بواسطهٔ مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزير را حاضر ساخته با او عتاب آغاز كرد و تقصيرات اورا برشمرد آنگاه بفرمود تا او را بسيارزدند و زنجيردرپاى اونهادند و امر كرد تا دارالخلافه را غارت كردند و از جواهرونفايس اقمشه وغير آن هرچه بود بتاراج بردند.

بعد از آن رای بساسیری وقریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیبه بود سپارند تا از بغداد بحدیبه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا ومؤذنان رالباس سفیدپوشانید و خودواصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سراو رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خطبهٔ مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند ودر آن شیعهٔ بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری درمقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیراز دشمنان خود در دجله غرق ساخت واظهار عدل واحسان نموده دیگران را عطایا داد ودر روز بیست وهشتم ذی حجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشد العذاب و تمغای سرینش ان شر الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پارهٔ چرم بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را برقفای او میزده باشد و چون گذار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعهای آنجا کفش های کهنه و مانند آن بر آوردند و قاذورات براو نثار کردند و آب دهن بروی انداختند و لعن و دشنام او کردند بعداز آنکه اورا درتمام شهر بغداد گردانیدند بازبلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی را با شاخها بر او پوشانیدند و زنده اورا بر چوب کردند و اوتا آخر روز اضطراب میکرد وآخر بمرد و بساسیری در سنهٔ صفر احدی و خمسین و اربعماة قاضی القضاة دامغانی وجمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصربالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدارالخلافه در آمد و بعد ازفراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب را بکربلا آرند.

وچون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم نیال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت واورا امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد ودر ترك آن باو تهدید ووعید شدید نمود و قریش ازآن ترسیده وکتابتی ازروی عجز وانکسار بسلطان طغرل نوشت ودر آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت را باین صوب منصرف سازند آنچه مقدور است دردفع بساسیری بجا خواهیم آورد ومیترسم که درتعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیك رسید ونفاق قریش نیز براو ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید واز آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیبه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنك ایشان

کشته شد .

ودر کتاب سیر علاءالدین بکجری ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیرالعمل را زیادکرد وخانه خلیفه راغارت کرد وعصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفهٔ فاطمی اسمعیلی که درمصر بود فرستاد وخلیفه راالزام نمود تابخط خود نوشت که باوجود بنی فاطمه اورا درامر خلافت حقی نیست و در احوال سنة تسع و ثلثین و ستماة از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین امام علی الهادی و امام حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه‌الله تعالی.

امیر توزون دیلمی از امرای آن طایفه بود و درزمان خلیفهٔ متقی بالله عباسی کار اوبالا گرفت تاآنکه برخلیفه استیلا یافت وخلیفه ازبغداد بگریخت وبموصل رفت ودر بغداد فتنها برخاست ودارالخلافه‌را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه‌وسوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیك بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین ببوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند.

و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای بغداد بود ودر آن دولت تحکمات میفرمود ورافضی متعصب بود ورافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد وشصت وهشت وفات یافت واورا درخانهٔ‌اودفن کردندو بعداز آن بمقابرقریش نقل نمودند ودر وقت وفات‌او اهل سنت اظهارشادی نمودند وشیعیان ازمشاهده آن خشمناك شدند وبسبب آن فتنهٔ عظیم میان‌فریقین‌ظاهرشد.

الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفهٔ بغداد و شیعهٔ راسخ‌الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال ششصد وپنجاه وهفت ببغداد وغیر آن ازبلاد خبرآن شایع گشت که‌مردی درمصر ظهور نموده ومیگوید نام من‌محمدبن عبدالله ولقب من مهدیست وزعم‌او آنست که‌مهدی موعود باشد ومردم را دعوت بخیر میکند واز شر نهی میفرماید وجمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او درآمدند و هرکرا سنی میدانست بااو میگفت که ازاولادعباسم وبا جمعی که ایشان راشیعی میدانست میگفت که من علویم وسبکتکین مذکور چون شیعی بود وگمان کرده‌بود که او علوی است کتابتی باوفرستاد ودر آن کتابت اظهارنمود که هرگاه او ببغداد آیدسبکتکین اورا دراخذ بلاد رعایت نماید.

پس آن مدعی ازمصر متوجه بغداد شد وسبکتکین چون خبر مقدم اورا شنید تا نزدیك انبار باستقبال اورفت چون اورا دید وشناخت که اومحمد مستکفی بالله عباسی است و علوی نیست التفات بحال اوننمود وببغداد مراجعت فرمود و بنابراین آن مدعی پریشان‌شد وجمعیکه بااو گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی اورا گرفته نزد معزالدوله آوردند و معزالدوله او را بدست مطیع لله که خلیفهٔ او بود داد و مطیع فرمود که بینی او را بریدند و دیگر حال اوظاهر نشد،

(الامیر مجیرالدین طاستکی المستنجدی)

ابن کثیر شامی گفته که اوامیر حج وحاکم خوزستان و شیخی خیراندیش ونیکوسیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی درتشیع بود درشوشتروفات یافت وتابوت‌اورا بموجب‌وصیت‌او بکوفه آوردند ودر نجف مدفون ساختند واو بسیار حکیم‌وکم آزار وکم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یك هفته بکلمهٔ تکلم نمینمود.

روزی یکی از خادمان از رستم خادمی دیگر پیش اواستغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بیطاقت شده گفت (اجماد انت) یعنی مگر توجمادی اودر جواب گفت لا‌ویکی از شعرا درجواب کثرت سکوت اوگفته وامیر علی البلاد مولی لایجیب الشاکی بغیر سکوت کلمازادرفعة حطناالله بتفضیله الی البهموت)

ونیز آورده‌اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب اورا چنان‌دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع اوکلمهٔ برزبان نیاورد بعداز آن اصحاب آن فراش راگرفته می زدند وآن چیزدزدیده را ازاو میطلبیدندطاستکین از غایهٔ مروت‌بسخن درآمده گفت‌هیچکس راآزار نکنید‌که کسی آن‌را برده که بازپس نخواهدداد وکسی اورا دیده که پردهٔ‌اورانخواهد درید وحال اورا باکس نخواهد گفت وفات او درسال ششصد و دو بود.

(الامیر ابوعلی‌عمیدالجیوش حسین‌بن جعفرالدیلمی)

در تاریخ مصر وقاهره‌مسطور است که پدر او از حاجبان‌عضدالدوله وبهاءالدوله بود و بهاءالدوله اورا حاکم عراق ساخته بمدد خلیفه فرستاد وعمید در وقتی رسید که فتنه بسیارقایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بحسن تدبیر بکشت و بعضی را صلب نمود وبعضی را در دجله غرق کرد ومهابت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان را طبقی پرزر داد و گفت این را بر سر خود بنه و از موضع تا بخمی تاصراعلی برو و اگر کسی پیش آید وآن‌را

از تو خواهد باو بده وآن موضع رانشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت‌ونصف‌شب‌مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در سال سیصدونود و هشت بود.

(الامیر اصیفر الاعرابی)

در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که درسال سیصد ونود وچهار که ابوالحارث محمد بن محمد علوی امیر قافلهٔ عراق بود اصیفر مذکور پیش راه قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که‌دو کس از قاریان شیعه رابرسم‌شفاعت پیش او فرستند.

چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر او خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه ساله‌خلعت ها و صله‌ها بما میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشما دهند گفت نه بلکه هزار دینار نمیدهند گفت من این قافلهٔ حج و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند بر گردیدند و اهل قافله به برکت آن دو شیعی از دست او خلاص یافتند.

(الامیر الجمالی)

در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که‌او امیرالجیوش مصر وفاتك وجبار بود و خلقی کثیر از علماء اهل سنت را بکشت و حی‌علی خیرالعمل در اذان وتکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابهٔ ثلثه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطهٔ والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند:

(الامیر عبدالله‌النجاشی)

در کتاب کشی ازاو حکایتی روایة نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال‌مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه‌السلام رسید واز آن‌مذهب برگردید و به‌مذهب جعفری گروید.

ودر کتاب رجال شیخ اجل احمدبن‌علی‌النجاشی که از اولاد عبدالله مذکوراست‌مسطور است که عبدالله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود ودر ایام حکومت خود کتابتی‌بخدمت

حضرت امام نوشت واز آن حضرت دستورالعملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آن حضرت رسالهٔ که برسالهٔ نجاشی مشهوراست نوشتهٔ باوفرستاد.

(الامیر ابومحمد جعفربن ورقاء الشیبانی)

دریکی از کتب بنظر رسیده که اواز امراء سیف الدوله بودودر کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بوددرعراق ونزدسلطان قدر و منزات بسیار داشت وصحیح المذهب بود واورا کتابی است در امامت امیرالمؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی صلوات الله علیهم وآن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکوراست که الامیرحسام الدوله فارس بن عذان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبهٔ علیه مرتضویه فارس که میادین عدالة ودین پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامیکه بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود وشوق او بخاك بوسی آن آستان ملایك پاسبان در تزاید وطغیان بود ومیخواست که عرض حال خودرا نوشته مصحوب یکی از اصحاب خودفرستد که دربرابر ضریح مقدس بخواند بابوطالب قمی که ازفصحای ندمای او بود اشارت نمود که در آن چند بیتی غراگفته بآن آستان عرش نشان فرستاد وآن ابیات دراحوال ابوطالب مذکوراز مجلس شعرا مذکور خواهد شد.

(الامیر طرمطاء ایلخانی)

شهباز فضایل و کمال وشاهین تیزپرواز هوای محبت علی و آل بود ازاعاظم امرای سلطان غازان وسلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا دراحوال سلطان محمد ازتاریخ حافظ ابرومنقولست امیرمذکور حامی اهل ایمان وماحی کفر وطغیان بود در میان شیعهٔ ری نشو و نما یافته وپرتوهدایت ازانوار خاطر حقیقت ناظر ایشان برچهرهٔ احوال او تافته وباعث برتشیع سلطان مذکور وطلب علمای شیعه ازنزدیك ودورجهة تحقیق مذاهب حق منصور ومناظره فرمودن ایشان باعلمای جمهور او بوده کثرالله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته ومآله

(الامیر الاعظم محمد بیرم)

ملقب بخان خانان بن سیف علی بیك بن بیرك بیك بن علی شکربیك بن بیرم قرابیك از گلستان دولت بهارلو فروزنده نوبهاری و از دودمان حشمت میرعلی شکر برازنده شهریاری بودوطایفهٔ بهارلو ازجملهٔ طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقا شمهٔ ازاحوال پادشاهان ایشان درذیل جند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از انساب میرزا شاه جهان است که او

پادشاه بوده و چون میرزاجهان شاه بروجهیکه در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیك بایندری که امیرالوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد واکثرولایات او بتصرف حسن بیك در آمده طایفهٔ قراقوینلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بموافقت محمود بیك ترکمان که ایالت ولایت کرمان نامزد او شده بود بآنجا رفتند وبروجهی که از تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی درضمن احوال سلطان میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکربن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند واز آنجا بگیچ و مکران و کرمان توجه نمود پیرعلی بیك با خیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را درتسخیر مملکت عراق تحریص میکرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بودکاری ازپیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون پیرعلی بیك در محاربهٔ که میرزا ابوبکر را باسلطان حسین میرزا درنواحی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب او ببدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرورغازی همایون پادشاه رسیدودرسلك مقربان حضرت او منتظم گردیدند ودر وقتی که پادشاه مذکور بنا بر فتوری که ازاستیلاء اعدا بارکان سلطنة اورسیده بود استمداد از دولت علیهٔ صفویه نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در دارالسلطنهٔ تبریز با پادشاه اعیان شاه طهماسب انارالله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین شان خان مذکور را دید وبرنجابت واستعداد واصالت شجرهٔ آباء واجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه بازدارد و امیرالامرائی طوایف ترکمان راکه در این مرتبهٔ در ظل رأفت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند باو سپارد و خان مذکور حقیقة و وفارا وجه اعتذار و استغفار نمود وازصاحب خود تجویز جدائی نفرمود

(شعر)

وفا خجسته متاعی است در دیارنکوئی چرا تو ازهمه کس بیشتر نداشته باشی.

این معنی باعث ازدیاد موادحسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده اورا بههمایون پادشاه سفارش نمودند ولقب خانی با تشریف پادشاهانه وطبل وعلم با او کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون بمیامن الطاف ملك علام مقضی المرام اعلام معاودت برا نداختند و ملك هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملك وسپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض گردید و از مقتضای رای ملك آرای او هیچ احدی تخلف نمیورزید این مجملی بود ازبیان رفعت ودودمان خان عالیشان وبعضی ازمناقب صوری شجرهٔ طیبهٔ ایشان اما درفضایل

نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات سبحانی بوده‌اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت برسر مینهاد ولوای حشمت وعظمت ترتیب میداد اما درباطن ردای فقر بردوش وحلقهٔ سلوك در گوش داشت رافع رایات ملت نبوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل‌عبا بحکم «قل لااسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی» چون نقش برنگین خاتم ادراکش منطبع بود و غبار توددا غیار برطبق «من احب‌الله و بغض‌الله» از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب‌وزینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده ودر دقایق شعرونکته دانی قصب‌السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش ازمطلع صبح سعادت طالع وکوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور احسان وجود او را لازم فیض وجود نه آنکه شیوهٔ مردود ابنای زمان بتکلف وتقلید بود رای منیرش موافق احکام قضاوقدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر

(شعر)

از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا — درملك هند مسجد ومحراب و منبراست
آنجا که بود نعرهٔ فریاد مشرکان — اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است

خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی و تواضع او با اهل فضل ازغایت خشوع نمودی

(شعر)

تواضع کند با گدائی چنان — که افتد بمستی او در گمان

در زمان خاقان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل و استحقاق وآدمی زادهای خراسان و عراق بهند می‌آمد بی هنت وسایط ودلایل و خست توسل و وسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان فواضل و احسان او بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره‌ور گردیده ودر این روزگار کدورت آثار که متاع فضل کاسد ومزاج زمانه فاسد گشته احیاناً اگر یکی ازارباب فضل واستعداد را هوای هند درسرافتاد وبآنصوب رونهاده بنا برآنست که ازغایة تازگی ذکر جمیل آن خان جلیل وجود فایض بخود او را باقی گمان برده و فوت او را دور ازکارشمرده با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی وتضییع اوقات گرامی حاصل ندارد ولیکن چون می‌بیند که ذکر مآثر و احسان خان‌مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایة تازه است تصور مینماید که اوهم در معرض احسانهای بی اندازه است لاجرم با غایة پریشانی و نهایت ملال و حیرانی

توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد بلکه خودرا دربزم خلاصهٔ آن اهل‌راز درعین نعمت وناز می پندارد

(شعر)

بیاد بزم دوشین دارم امروز آنچنان ذوقی
که پندارم همان بزم وهمان یار وهمان دوش است

بالجمله ایزد تعالی خان‌مغفور را باصناف الطاف وانواع مکرمت واعطاف خودمخصوص ساخت و از خزانهٔ «وذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء» بنعم ظاهرو باطن متمیز گردانید چنانکه هیچ کس را در امتیاز او بمزایای فضل و افضال و استبداد و استقبال بجهته کمال هیچ شبهه نماند و آخرالامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و ازعلایق صوری پیوند برید و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً بر کنگرهٔ عرش شهادة نشست و باوج درجات اعلی‌علیین پیوست و فاتحهٔ این سعادات وختم آن بنیل درجات ناشی ازآن بود که جزدین مبین وحبل‌متین ومنهج قویم صراط مستقیم اختیار نفرمود وتابع مذهب حق ائمهٔ اثنی‌عشر وغلام بااخلاص امیرالمؤمنین حیدر علیهم صلوات الملك الاکبر بود چنانکه از اشعار آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یکقصیدهٔ ایشان که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین ؏ واقعست و حسب‌الوصیة در لوح قبر مبارك ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد:

« شعر »

شهی که بگذرد از نه سپهر افسراو — اگر غلام علی نیست خاك بر سر او
علی عالی اعلی امیر عرش جناب — که هست خسروخاور کمینه چاکراو
در مدینهٔ علم آنکه از کمال شرف — فتاده‌اند سران همچو خاك بر در او
زقید خسروی هردو کون آزاداست — کسیکه از دل وجان شد غلام‌قنبر او
محبت شه مردان مجوز بی پدری — که دست غیر گرفته است پای مادر او
شها غلام تو بیرم که از محبت تو — شده است سلطنة ظاهری میسر او
ولی بخاك درت چون رخ نیاز نسود — از آن چه‌سود که برچرخ سودافسراو

القصه خان مغفور درشهور سنهٔ ٩٦٧ که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی کجرات بمرتبهٔ شهادت وعلو درجات رسیدند و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است ودر سنه ٩٧١ حسب‌الوصیة نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند ودر باغ پائین‌عرش فرسای حضرت امام همام علی‌بن موسی‌الرضا ؏ مدفون ساختند وصفه ایوان عالی که الحال

نزهتگاه آن‌مشهد مقدس متعالی است در آن مقام پرداختند وسیدمحمدرضوی‌تاریخ‌بنای آن را بغایهٔ خوب بافته ودر ضمن این مصرع که بر کتابهٔ آن نوشته‌اند مندرج ساخته:

(مصرع) سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان‌نوشت

(الامیر الشجاع الکریم الظریف الفهیم علیقلی خان المشهور)
(بخان زمان)

خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبك شیبانی است که بسبب استبصارواهتداء بمذهب حق اهل‌بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده درخدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب‌انارالله برهانه میبود واو حسب‌الفرمان با فرزندان خود علیقلی‌خان مشهور مذکور بهادرخان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده‌بود و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود ودر تربیت ایشان مبالغهٔ تمام‌میفرمود تا بمرتبهٔ عالیهٔ سلطنت وخانی ترقی نمودند و فهرست آن سعادات و عنوان آن درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمهٔ اثنی عشر است صلوات الله علیهم اختیار نکرد•

وبالجمله خان مذکور اسم بامسمی داشت وهمواره ارقام‌محبت آل عبا برلوح خاطرعاطر مینگاشت ناصب لوای عترت سیدالمرسلین وحافظ جناح ائمهٔ معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری ومحط رحال فصحای شعرای اثنی عشری بود همه اوصاف حمیدهٔ اورا لازم بود مگراحسان که متعدی داشتی وهمهٔ اخلاق پسندیده اورا خاص بود مگر کرم که عام ورزیدی خلق کریمش نافه‌گشای مشك ختن وفیض عمیمش غیرت افزای درعدن ودلش مجمع‌البحرین تیغ حمایلش قایل نصرت بالرعب مسیرة شهرین

(شعر)

محیطی چه‌گویم چه بارنده میغ   بیکدست گوهر بیکدست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته   بتیغ از عدو داد و دین خواسته

چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی او نه ازآن جواهر ولالی است که صدف بیانش در غدیر حقیرتقریر این فقیریابند لاجرم حوالهٔ طلب بعضی ازآن لالی ببحرمثنوی که ملا غزالی در آن غواصی‌نموده مینماید.

(مثنوی)

سر نزد از بحر سخن گوهری   کش نه پسندید بلند اختری

گوهر من یافت در این کارگاه   حسن قبول از دو ولایت پناه
هر دو بر اورنك ولایة مه‌اند   هردو ولی هر دو ولایت ده‌اند
آن بخراسان شده بارنده‌میغ   وین زپی دین زده در هند تیغ
آن شده‌در ملك عجم داستان   وین بهنر شهرهٔ هندوستان
آن ز مروت بشهان داده تاج   وین بشکوه از ملکان خورده‌باج
آن سرشاهان قوی گردنست   وین دل شیران نهنك افکن است
گفتم از آن‌کوه شکوه گزین   نوبهٔ آنست که گویم از این
ابر حیا کان کرم بحر جود   تازه گل گلشن چرخ کبود
خان زمان ضامن امن و امان   پیش رو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشوراز او   چشمهٔ خورشید سخن نور از او
دولت او نوبت شاهی زده   او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه از اوخنده‌ناك   او بسخن سکهٔ مردان پاك
تیغ وی اقلیم گشا همچو تیر   او بسخن خسرو اقلیم گیر
بحرخیالش که‌سخن‌موج‌اوست   عرش جنابیست‌که بر اوج اوست
تا نکنی روی بمینو گهی   بر تو ز معنی نگشاید رهی
آنچه دراین‌غنچهٔ‌مینوی‌اوست   عرش دل وکرسی زانوی اوست
کرسی او را همه جادو فنان   عرش صفت آمده ز انو زنان
نی بسخن از همه کس بیشتر   در همه فن از همه کس بیشتر
دادگرا عیش تو جاوید باد   ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بس که شدنداز توضعیفان‌دلیر   گشته صف مورچه زنجیر شیر
عقل که او نکتهٔ جاوید گفت   تاج ترا افسر خورشید گفت
بخت که القاب تو برزرنوشت   تیغ ترا سد سکندر نوشت
گشت زتیغ تودر این بوستان   نور هدی ظلمت هندوستان
گشت زسعی تودراین‌عقدوحل   صورت بتخانه بمسجد بدل
بحر گهر بخش توئی میغ هم   چرخ ترا داده قلم تیغ هم
زان گهرافشان‌شدی‌ونوربخش   کان قلم و تیغ شد ابرو درخش
بنده غزالی که بر آئین‌تست   در ره اندیشه گهر چین تست

گر گهری ساخت نثار سرت   یافت ز فیض لب جان پرورت
ابر که او برد بدریا نیـاز   هرچه باو داد باو ریخت بـاز
زین همه شاهان فریدون کلاه   بخت بسـوی تو مرا داد راه
زین همه جادو سخنان‌درسخن   طبع تـرا یافتم استـاد فـن
تا قلم تیز و زبان تیز هست   بر تو مرا میل گهر ریز هست
دور نخواهم شد ازین خاك‌در   تا شبه در مدح تو سازم گهـر
پیر شوی کز تو مراهست امید   ور چه شود موی سیاهم سفیـد
گرچه بخوبی علم آمـد سخن   عرض کنم گرچه کم آمد سخن
طبع بفکر دگر آهنك داشت   عرصهٔ میدان سخن تنك داشت
گرچه‌سخن‌جای‌دگرمیگذشت   آنهم از این‌فضل وهنرمیگذشت
تا سخن آواز ده مـردم است   بر سر مردم فلك و انجـم است
انجم بختت فلك آوازه بـاد   نام تـو و نـامهٔ من تازه باد

گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر درشرف آبا و اجداد دانند و در مروت و مردی از امهات اولاد باز مانند اگرچه در غوغاء خیل وسپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف گرام مشابهت تمام دارند و خود رابتکلف درمقام‌سخاوت وشجاعة میآورند اما ازخواص ومزایای ایشان‌بغایة عاری‌وبیگانه‌شمارند

(شعر)

اما الخیام ُفانها کخیا مکم   و اری نساء الحی غیر نسائها

مولانا قطب‌الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهـر مباین آن باشد که تکلیف آن میکند اگرچه آن متشجع در خودبازدید میکند حقیقةشجاعة بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاعة نیست الامن قام به‌الشجاعةاما او چنان نیست بلکه چیزی است که بشجاعة مینماید ونه شجاعتست همچون مروارید عملی که نه مروارید است ونه جوهر اوجوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید مینماید اگرصورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد ونخل که ازموم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم‌جانور نه‌جانور باشد.

چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پربود بی‌اختیار این چند کلمه ترشح نمود — امید که معذور باشد والله‌اعلم

مجلس دهم

در ذکر وزراء عظام

« مقـدمه »

مخفی نماند که از مبدأ خلافة عباسیان تا انقراض دولت ایشان‌هیچ خلیفهٔ نبود که‌وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان باو اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجکان خراسان اکثرشیعی‌و مؤمن بودند چنانکه بعدازاین تفصیل آن خواهدآمد،

وبالجمله هیچ بقعهٔ نباشد در بلاد اسلام الا آنجا که مؤمنی مکرم و محترم باشد که باظهور اعتقاد یا بتقیهٔ تقویت مؤمنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با اکابر و صنادیدقریش میساخت و بدان موافقت‌مدد حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود و تا او زنده بود رسول و اصحاب به او مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول‌الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آن حضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقاً از مختار کتاب کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی‌علیه السلم بعراق آمدند علی‌بن یقطین که از جملهٔ محبان خاندان بود ودر سلك وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آن حضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خوددرخدمت بنی‌العباس نمود پس آن حضرت در جواب او فرمودند یا علی «ان‌لله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم‌عن‌اولیائه‌وانت‌منهم‌یاعلی»

وایضاً در اخبار واقع شده که روزی یکی از مسلمانان موالی اهل بیت خدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفربن محمدالصادق علیه السلام آمد و گفت یابن رسول‌الله مرامهمی است پیش سلطان وقت ووسیلهٔ در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو وفرصت نگاهدارتا مردی چنین‌وچنین بینی که از جملهٔ حجاب‌خاص سلطان است و سعی کن تادر خلوت خودرا باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را باو رساند و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب‌امتثال اشارة علیه نموده درانجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد وچون آن شخص مقضی‌المرام به

خدمت حضرت امام ﷺ مراجعت نمود گفت یابن رسول‌الله آن حاجبی که تومرا پیش اوفرستادی چون نام ترا شنید ازفرح ونشاط نزدیك بودکه بیهوش شود ودرحال پیش آن جبار رفت و کار مرا بساخت وچنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد ودوستی چنان بردرگاه دشمنان چه کار دارد .

حضرت امام ﷺ گفت حق‌تعالی مارا این کرامت فرموده که هیچ‌حاکمی وسلطانی‌نباشد الاکه بعضی ازموالیان ما بردرگاه اوملازم ومقرب باشندتاچون بعضی دیگر ازموالیان مارا آنجا مصلحتی هایل حادث‌شود بمشیت‌آن قیام نمایند.

(ابوسلمة بن سلیمان الخلال الهمدانی)

طایفهٔ همدان‌را خلفی بی‌نظیر وآل محمد را وزیری روشن‌ضمیر بود بلکه خادمی‌غاشیه بردوش وغلامی حلقه بگوش وهمواره از برای محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود ولقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش‌بود بلکه محله سرکه فروشان‌محل نزول آن‌چشمهٔ نوشین بود وچگونه سرکه فروش باشدکه نوش‌داروی اهل هوش و انگبین کام ناکامی‌محتاجان کاهل کوش بود سرکهٔ که بخیلان بهنگام نزول مهمان‌درپیشانی‌آرندواودر انای سکبای خون داشتی وآن گره که سفلکان بوقت سؤال سائلان‌را درابرو دارند اوبر جبین درهم و پیشانی دینار مینگاشتی‌صفرای تلخکامان زاویهٔ فقر بسکنجبین لطف‌او شکستی واطفای سورهٔ جوع ایشان به رشحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابوسلمهٔ خلال در سلك اکابر زمان خود انتظام داشت وپیوسته رقم محبت اهل‌بیت حضرت رسالت‌ﷺ برلوح دل مینگاشت و در زمانیکه ابومسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خودرا وسیلهٔ خروج برمروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان‌را به‌تسخیر ممالك عراق نامزدکرد مکتوبی بابوسلمه نوشت ودر آن کتابة از وی بوزیر آل‌محمد تعبیر نمود .

وچون امرای اوولایة عراقین رادر حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن‌قحطبه که امارت لشکر ابومسلم به‌او متعلق بود بابوسلمه ملاقات کرده نامهٔ ابومسلم را ظاهر ساخت وابوسلمه اکابر واشراف کوفه رادرمسجد جامع مجتمع گردانید وآن نوشته را برمردم خواند وعمال به اطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت‌شددراین اثنا ابوالعباس سفاح‌وبرادرش ابوجعفر منصور که تاآن زمان ازوهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه‌رسیدند وابوسلمه آنجماعة را بگوشهٔ نشانده ووصول ایشان را بامرای خراسان در میان ننهاد زیرا که

یکی ازاولاد علی‌بن ابیطالب ﷺ را داعیه داشت که بخلافة تعیین نماید .

بنابراین سه مکتوب نوشت والتماس قبول خلافة نموده نزد سه‌تن ازاهل بیت فرستاداول امام جعفر صادق بن‌محمد الباقربن علی زین‌العابدین بن‌امام حسین علیهم‌السلم دوم عبدالله بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابیطالب علیهم‌السلام سوم عمربن زین‌العابدین ﷺ اما هیچیك ازاین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفرصادق ﷺ نامهٔ اوراخوانده بسوخت واز غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابوالعباس سفاح را بر سریر خلافة نشاندند و چون زمام مهم اهل اسلام درکف کفایة ابوالعباس قرار یافت بنابراین میل خاطر ابوسلمهٔ خلال به اولاد امجاد علی‌مرتضی ﷺ وتعویقیکه در بیعتش افکنده‌بود قصد قتل اونمود اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که برآن امر اقدام نماید.

لاجرم برادر خود اوابوجعفر منصور رااز‌جهة رخصت قتل‌وزیر آل‌محمدبخراسان‌فرستاد و ابوجعفر چون بمرو نزدیك رسید ابومسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش‌قیام‌نمود و ابوجعفر روزی چند درآنجا بسر برد و کیفیت حال را در خلوت بسمع ابومسلم رسانیده براین نهج‌جواب یافت که من‌وابوسلمه ازجملهٔ غلامان‌امیرالمؤمنینم اگرپای‌ازحد خودبیرون‌نهیم قتل ماواجبست وابوجعفر مقضی‌المرام از خراسان بازگشت چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه سفر آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او رابقتل رسانیده بود والعلم عندالغفور الودود.

(یعقوب بن داود بن ظهمان)

در کتاب حبیب‌السیر و غیره مسطور است که داود در سلك دبیران نصرسیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی‌بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی وحسینی درطریق‌محبت و اخلاص سلوك میکرد و چون امام یحیی از دست نصرسیار شربت‌شهادت‌چشید ابومسلم‌خروج کرده قاتلان آن جناب را مؤاخذه فرمود و او بخدمت‌صاحب دعوت شتافت اما چندان‌التفاتی نیافت و بعد از فوت داود ارشدپسران‌اوکه اویعقوب بوددروقتیکه‌ابراهیم بن‌عبدالله‌بن‌حسن(رض) بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعداز شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهوراقدام نموده بر مسند خلافة نشست اورا از حبس بیرون آورده در سلك ملازمان خاصه انتظام دادو بنابرآنکه یعقوب مرد ندیم وشیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان گشته از غایة تقرب

محسود اماثل و اقران شد آخر بواسطهٔ آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را متعرض نشد رهاکرد.

و اینمعنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون‌الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد یعقوب را چون در آنموضع‌قوه باصره کم شده بود ونقصان پذیرفته در وقتیکه پیش هرون آوردند گفتند براامیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتنداو به رحمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بر عالم آخرت شتافته گفت برهرون الرشید گفتند بلی.

بعداز آن هرون به یعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم در مکه‌ساکن‌باشم هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته‌است که چیزی‌دیگرخواهم آنگاه اورابحریم حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعداز اندك‌فرصتی از عالم‌فنا انتقال نمود.

ودر تذکره عبدالله بن‌معتز مسطور است که بشاربن اعمی که از محدثان‌اهل‌سنت است قطعه‌را که مشعر بنهایت شوکت واستقلال یعقوب بن‌داود است ازروی حسد درشأن او گفته.

(شعر)

بنی‌امیة هبوا طال نومکم ‌ ‌ ان‌الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یاقوم‌فالتمسوا ‌ ‌ خلیفةالله بین‌الرق والعود

و چون آن ابیات بر مهدی رسید آن‌را مشتمل برهجو خود نیز دید بقتل‌او حکم‌فرمود

(ابوالحسن علی بن محمد الفرات)

بمقتضای کلام ملك علام که «هذا عذب‌فرات و هذا ملح‌اجاج» مدتی مدید بعذاب‌صحبت و وزارت مقتدر عباسی گرفتار.بود و او از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بودو بختری که از افاضل شعرا است مداحی‌او مینموده در تاریخ‌الوزرا مسطور است که مقتدر بعد ازکشته شدن عباس بن حسین وزارت‌باابوالحسن بن فرات‌تسلیم نموده ودر سنه‌تسع وتسعین و ماتین‌رقم عزل بر صفحهٔ حالش کشیده ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید.

وصاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابرشیعه گفته که چون‌مقتدررا درسه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم‌میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود وازسنهٔ‌خمس

و ثاثماة تاسنهٔ ثلث عشرون و ثلث ماة که مقتدررا کشتند وزارت کرد واو چنان رافضی‌شریر بود که بالحادش منسوب کردند و اورا مصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او استدند سوای‌آنچه از خانهٔ اوغارت کردند تاآنکه گفته که‌هزاررطل کافور رماحی‌وهفت‌هزار نافهٔ مشك و چندین زرینه و سیمینه وفرش بیرون آمد وچهار پای خود بنهایت نبود ودر آن چند سال که او وزیر بود اورا همچنین مصادره کردند و سراهایش‌بغارت بردند باز خلعتش میدادند و بسر کارش میفرستادند و اودر عهدوزارت پنهان رسولان بدیلمان میفرستاد وایشان را بر ملك تحریص میکرد واز آنجهت نکبتها بمسلمانان می‌رسید.

و شیخ عبدالجلیل رازی‌در دفع آن فرموده‌که اولا آنچه‌درباب‌خلافت‌مقتدر وحکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت اوازاهل سنت‌میشود زیرا که باجماع‌عقلاخاصه بمذهب اهل‌سنت‌طفل سه ساله‌خلافة را نشایدو محالست که‌اجماع برطفل‌سه ساله منعقدشود که‌اورانه‌عقل باشد و نه علم و نه رأی و نه اجتهاد وچون وزیرش ابوالحسن‌فرات باشد ، میگویند که او رافضی وملحد بود حل‌وعقد او درست ومرضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان زن و ناقص‌عقل و بی‌علم خود امارت وخلافة را نشاید پس بقول این‌طاعن لازم آید که ازسه سالگی تاوقت بلوغ وکمال عقل او جهان بی‌خلیفه باشد و اتفاق‌است برآنکه در عهد مقتدر در جائی دیگر خلیفه ظاهرنبود پس اگر بدین الزام روا باشدکه عالم بی‌خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صدسال و دویست سال همان باشد وتشنیعی که این‌طاعن ناصبی در چند موضع ازکتاب خود زده است که مهدی کجاست وعالم چگونه بی‌خلیفه باشدساقط گردد وآنکه‌ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده برعالمیان ظاهراست که ناشی‌از عناد است .

اما آن کثرت مال و نعمت که حکایة‌کرده وشرح داده خالی از آن نیست‌که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی وبالی ونکالی نبوده باشد و چون از او بستانند او مؤمن باشد مستحق ثواب و عوض گردداگرمالی حرام بود که درمدت دوازده سال خلافت بظلم وقهربستد و زر ونکال و وبال آن بیشتربرگردن خلیفهٔ سنیان باشدکه ظالم مستحلی رابر سرمسلمانان گذارد وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانانرا بناحق‌بستاند و جمع کند یابگردن آن جماعت‌که اجماع بر خلیفهٔ سه سالهٔ بی‌عقل و حکومت ناقص عقل و وزارت چنان‌وزیری ظالم کنند وبنابراین بایدکه اگرجماعتی گویندکه امام باید که منصوص ازنزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر وشجاع‌تر باشد و تمکین ظالمان وعاصیان نکند خواجهٔ طاعن تشنیع نزند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صدراول و

سواداعظم است اکنون یا بآنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بود یا قایل باید شد بآنکه خلیفهٔ که اینها کند مجرم و مخطی گردد و امامت را نشاید و امام منصوص معصوم باید تا تناقض بر طرف شود.

دیگر آنکه چون خلیفه بار دیگر ابوالحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت دهد و باز سر عمل آورد ندانم این نقصان بنزدیك عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکنند یا هم بدو عاید باشد.

بالجمله آنچه گفته که وزیر مبتدع بوده است نقصان سنیان و خلیفهٔ ایشان بیشتر عاید است که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد واین متعصب طاعن عایب عالمتر باشد که خلیفه حاضر یادانسته باشد واز خوف وتقیه مداهنه کرده باشد وبمذهب خواجهٔ عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفهٔ روزگار تقیه ومداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد وهرگاه خلیفه بانبالت اصل وجزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده است انکار کردن او از احمقی وجاهلی باشد.

(هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب)

بعد از فوت مجیرالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارة در پوشید وخلیفه اورا ملقب بولی الدوله گردانید در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بوده بنابر آن سلطان محمدبن ملکشاه بوزارت اورضا نداد ورسل و رسایل متواتره بدارالخلافة فرستاده وپیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیرخلیفه رافضی باشد.

لاجرم مستظهر رقم عزل برصحیفهٔ حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیلهٔ سعدالملك آوجی که وزیرسلطان بود خاطرخطیر سلطانرا استرضا فرمود وسلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنة و جماعة مطلقاً عدول ننماید و از ارتکاب ظلم وتعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را ازیهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایة شروط مذکور بجا آورده چند گاهی بلوازم امروزارت مشغولی نمود بالاخره مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله این معنی را فهم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانهٔ سلطان محمد شاه اوقات گذرانید.

(شرف الدین انوشیروان بن خالد بن محمد القاشانی العینی)

ابن کثیر گفته که او وزیر خلیفهٔ مستر شد و وزیرسلطان محمود غزنوی نیز بوده و اومردی

عاقل مهیب عظیم الخلقهٔ کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشارهٔ او باسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد ودرپانصدوسی ویك وفات یافت.

در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب وتبحر در لغات عرب یگانهٔ روزگار بود وبسیاری از اوقات شریف را درمطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده بر جادهٔ امانت و تقوی مدة العمر ثبات قدم ورزیده با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوة نگردید چندگاه بوزارت سلطان ومسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد ازشهادة مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه رفته مدة هفت سال دیگرعلم وزارة بر افراشت اما بواسطهٔ بخل وخست و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه ومنصبش هرگز برشحات شوکت و ابهت طراوت و نضارة نپذیرفت ووفورخفت وعدم تمکینش بمثابهٔ بود که در صدر دیوان ومسند وزارت از برای همه کس بیتحاشی قیام مینمود بنا بر آن در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد (شعر)

مرا پیری است بیشرم و معاند ولی را باز نشناسد ز حاسد
برای هر کسی بر پای خیزد تو گوئی هست نوشروان خالد

روزی جمعی با او سفاهت بینهایت نمودند و از کمال تواضع وسلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد بواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من درپناه بی حمیتی بسر میبرم.

« شعر »

چون خاك باش در همه احوال برد بار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد
چون آب نفع خویش بهر کس همیرسان تا همچو آتشت بجهان بر تری رسد

بالجمله انوشیروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و درعین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة الصدور ازجملهٔ مصنفات اوست.

(مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی)

ابن کثیر شامی گفته که او وزیرخلیفهٔ مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن وپسرش فخرالدین احمدبن محمد و سایر اصحابش گرفت وحبس نمود و ابوالازهر احمدبن محمد ناقد را بجای او منصوب ساخت.

در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤیدالدین محمدقمی بعد ازفوت مؤیدالدین قصاب قلادهٔ

وزارت شد وچون ناصر خلیفه از این مرحلهٔ فانی در گذشت والظاهر بالله برمسند خلافة نشست بدستور زمان پدران منصب را بمؤیدالدین مسلم داشت ومؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارة برافراشت .

«مؤیدالدین ابیطالب محمد بن علی بن محمد العلقمی»

از اکابروزراء واعاظم فضلاء و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده‌اند وشعراء دو مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی‌الحدید معتزلی شرح نهج‌البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته وهزار دینار زرسرخ باوخلعت لایق و اسب وزین فایق صلهٔ آن یافته‌و شیخ ابوالحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب زاخر و لباب فاخر را بنام او نوشته و درخطبهٔ آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی وفضیلت پروری آن وزیر تحریر است ذکر نموده و گفته :

«لماکان مولانا المالك الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤیدالدنیا والدین عمادالاسلام والمسلمین عضدالدولة تاج‌الملة رکن‌الملك ظهیر الخلافة المعظمة صفی‌الامامة المکرمة ملك‌وزراء الشرق و الغرب غیاث‌الوری ابوطالب محمدبن السعید المرحوم کمال الدین ابی‌العباس احمدبن محمدعلی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذوالفضایل المشهورة والفواضل المشکورة والمنایح المبرورة والمآثر المأثوره الواقف علی‌مصالح العباد همه ولهاه الباذل فی‌حراسة نفایسهم‌ونفوسهم اقصی جهده و منتهاه الذی منحت الوزراة منه قطب الامة و حبرها واسدها و زهیت و سادتها علمابانه اثلم من وطئها واکرم من توسدها

(شعر)

ان الوزراة لم‌یکن کفوألها　　　الا الوزیر محمد بن العلقمی

الذی اخضب به ربع الفضایل و کان دارساو وضح بسعیه معالم العلوم‌بعدان کان دارساً و حمیت بسیاسته المرهوبه ثغور الاسلام واصبحت بقوایض مکارمه جوامع الآمال واضحت نوافرها الفة مالوفة وافاض علی حفدة الادب سجال مواهبه الغامرة وحیه الیهم بمانالهم من‌منحه السابغة فاصبحت رباعه‌بعد الدروس عامرة فتنبهت همم‌اولی العلوم وکانت راقدة وفاضت شعاب الفواید فیض ایادیه الغزار وکانت تلك الشعاب جامدة

(شعر)

کلما قیل قد تناهی ارانا　　　کرماً اهتدت الیه الکرام

لازال الاسلام محروساً بعوالی همه والایمان محمی‌الجناب بماضی سیفه وقلمه و الرعایا

فی‌ظل رعایته و ادعین ومملوك‌الممالك تضل‌اعناقهم له خاضعین نفق بضاعتی من‌العلم بعدان کانت کاسدة واصلح بحسن‌نظره الی‌طویة الدهر وکنت اعهدها فاسدة شرفنی بمطالعة مصنفاتی وارتضی مؤلفاتی ولقد اسفت علی کل قضیتها فی‌غیر ظلة وکل کلمة عرضتها علی‌غیر فضیلة وددت ان‌تلك الساعة لم تسعنی وعلمت ان‌تلك‌الکلمة کانت تقول دعنی ولمنافستی فی‌هذا الشرف ان ینقرض فیه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلدلی‌مزیة الانتما الی مکرم جنابه ویجعل لوجودی خلقا یقوم فی الخدمة باحسان منابه الی‌ان اوعزالی‌الله انفذالله تعالی فی‌الافاق عالی امره و عضد الاسلام و اهله بافاضة البرکة علی‌عمره بان اولف فی لغة‌العرب کتابا یکون انشاءالله تعالی بیمن نقیبته‌وفق‌الارب جامعاً شتاتها وشواردها حاویامشاهیر لغاتها و آدابها یشتمل علی ادنی التراکیب و اقاصیها ولایغادرسوی المهملة صغیرة و کبیرة الا وهو یحصیها فنبهنی مرسومة الشریف علی‌ما کنت ارتاده و جریت فی‌طاعته وتوخی‌کریم رضاه علی ماانامعتاده‌و زففت هذه الجریدة العبداء‌و الفریدة العذراء الی کرم کفو و خطب واعلم کل‌ذی تهیة و لب فانه فی‌استحقاق زفاف عقایل نتایج العقول الیه طبقه‌وفی‌المثل السایر وافق شن طبقه»

این‌است آنچه از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل آن‌وزیر رفعت‌مبانی نقل‌افتاد.

بالجمه برهیچیك از ناقلان آثار ومتغلعان اخبار مخفی‌نیست که مؤیدالدین انواع‌فضایل فطری و کمالات کسبی داشت وهمواره رقم محبت اهل‌البیت برلوح‌ضمیر وصفحهٔ خاطرمینگاشت وچون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق وخلیفهٔ مطلق میدانست همواره ملاهی ومناهی را ورد شام وعبادة صبحگاهی میساخت و ازضلالة‌وارتکاب‌بدعة یکساعة نمیپرداخت‌ومؤیدالدین از مشاهدهٔ آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح حال او تأمل بسیار مینمود تا آنکه در سنهٔ خمس و ستماة میانهٔ سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالاگرفت وپسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایة اهل‌سنة وجماعة کرخ بغداد راکه ساکنانش شیعه مذهب‌بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی‌الاصل بود درمذهب تشیع ومحبت اهل‌البیت وشیعهٔ ایشان غلو مینمود و ازمشاهدهٔ‌این حرکت عنان‌ارادة از سلوك دولتخواهی برتافت و سعی اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنهٔ اربع وخمسین وستماة که هلاکوخان ازممالك شرقی بقصد تسخیر ولایة غربی نهضت نمود و خاطر از ممرملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دارالسلام بغداد بر افراخت خواجه نصیرالدین محمدطوسی در آن حین ازحبس ملاحده نجات یافته واز هلاکوخان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت وبارگاه

فرستاد و ایشان‌را بر توجه‌بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که‌جمیع امراء ولشگریان خلیفه را بحسن‌تدبیر ازحوالی خلیفه دورساخته‌ام هرچند زودتر رکاب‌ظفرانتساب‌متوجه این‌صوب گردانید که بآسانی این ملك بدست خواهد آمد.

هلاکوخان شرح احوال بتفصیل‌واجمال‌دانسته بالشگر گردون احتشام وسپاه بهرام انتقام روی سوی دارالسلام بغداد نهاد و بعد اللتیاوالتی روز یکشنبه چهارم صفر سنه ٦٥٥ مستعصم مضطرب گردیده با هردوپسر ابوبکروعبدالرحمن و بسیاری ازعلویان ودانشمندان عزیمت‌ملاقات هلاکوکرد و طرقوا گویان از دروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگـاه خان آورده چون بکریاس گردون اساس رسید خلیفه وپسران را با دوسه خادم بارداده باقی را موقوف گردانید و هلاکوخان درباب افناء وابقاء خلیفهٔ‌مذکور باخواجه‌نصیرالدین‌محمد ودیگران‌مشورت‌مسلوك داشته همه برقتل خلیفه متفق گردیدند ومستعصم را برنمد پیچیده برزمین مالیده بشدت وصدمهٔ بندهای اعضای او را ازیکدیگرجدا ساختند و شیعهٔ امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه معصومین مسرور گشتند.

درکتاب‌تحفة الابرار مسطوراست که سبب‌انقراض‌دولت مستعصم عباسی و قتل‌او واولاد او آن‌بود که امیرابوبکربن‌مستعصم شبی‌درمحلهٔ کرخ که‌مسکن‌شیعیان‌بودمیگذشت‌وقت‌سحری‌شنید که‌درنمازوتریکی‌دعائی‌میخواند که‌برمزاج‌عصبیة‌امتزاج‌اوناخوش آمدوبنابراین‌لشگربرنشاندومحله کرخ راغارت‌کرد وقریب هزار دخترازعلویه وغیر ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند وزیر دارالخلافه محمدبن العلقمی که‌شیعی بود چون این حال مشاهده کرد بر آشفت وسوگندخورد که قرار نگیرم تا آل‌عباس رابدست مغول بازندهم در حال چهارطبق کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود وپنهانی بقاصدی‌امین داد و بپادشاه جهانگیر وخان‌اعظم هلاکوخان بن چنگیزخان فرستاد ودر وقتی که هلاکوخان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید وزیر بتخریب لشگرعرب مشغول بود وتقویت‌لشگر مغول‌میکرد تاخلیفه واولادواورابدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت ویکصد و پنجاه دانشمند رااز اهلسنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بعوام ایشان چه رسیده باشد (فقطع دابرالقوم الذیـــن ظلموا والحمدلله رب‌العالمین)

(ابوالقاسم الحسین‌بن علی‌بن الحسین بن محمدبن یوسف الوزیرالمغربی)

شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس‌بن بهرام کور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمدبن ابراهیم‌بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود وحسین‌را

مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار اصطلاح‌المطلق و کتاب اختصار غریب المصنف و رسالهٔ در معرفة قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب‌اختیار شعرابی تمام و اختیار شعر بختری و اختیار شعر متنبی و طعن بر او و در منتصف‌شهر رمضان‌سال چهارصدو هیجده‌وفات یافت.

وقاضی ابن‌خلکان نسب اورا از جانب پدر ومادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال اوهرون‌بن عبدالعزیز اوراحی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضاً تصانیف‌مذکوره با دو کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری اوالخواص باو نسبت داده و گفته که بغایت خوشنویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود.

ونیز در تاریخ مصروقاهره‌وتاریخ‌ابن‌خلکان مسطور است که‌حسین‌مذکورفاضل و عاقل‌وشاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تاآنکه گفته‌اند که هیچیك ازوزراء وخلفاء و ملوك‌را وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیاربن مرزویهٔ دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته

(شعر)

جاء بك‌الله علی فترة   بآیة من یرها یعجب
لن تألف‌الابصارمن‌قبلها   ان تطلع الشمس‌من المغرب

و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدرو عم وبرادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد واز آنجا بحجازواز حجاز بعراق‌آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمدبن مروان کـه امیر آنجا بود شد ودر آنجا اقامت نمود تادر سیزدهم ماه رمضان چهارصدو هیجده وفات‌یافت واورا بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند.

(ابوالفضل محمدبن الحسین المعروف باستاد العمید القمی)

وزیری نحریر جواد و مشیری در هر فن استاد بود صاحب بن‌عباد از زمرهٔ اصحاب و عبید و عبدالحمید کاتب مکاتب زرخرید اوست درحقایق علوم‌غریبه ماهر ودقایق حکم و فنون عقلیه برطبع نکته دانش ظاهر بود.

در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن‌الدوله آل بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی‌نظیر بود و کامـل

الرياسة و جليل المقدار بود و يکی از اتباع او صاحب‌بن عباداست که بواسطه شرف صحبت به صاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا يد بيضاداشت در شأن او گفته‌اند

بدئت الکتابة بعبد الحميدو ختمت بابن العميد

و جمعی از شعراء قصد خدمت‌او نمودند و مدايح بر او خواندند وصلاة گرانمايه‌او يافتند ازآنجمله متنبی در ارجان بخدمت او رسيد واورا مدح کرد بقصيدهٔ‌که اولش اينست

(شعر)

بادهواك صبرت‌ام لم تصبرا — و بكاك ان لم تجر دمعك‌اوجرى

وسه هزار دينار زر سرخ باو داد.

مؤلف تاريخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از او پرسيد که بغداد را چون ديدی صاحب بن عباد گفت (بغداد فی البلاد كالاستاد فی‌العباد)

و ايضاً روايت نموده که روزی که صاحب‌بن‌عباد بعد ازوفات‌ابن‌عميد در سرای‌اوميگذشت دربيرون آنسراهيچکس‌نديد مگر چندنفر ازخدمتکاران‌زبون‌پس‌اين‌ابيات‌ازروی‌عبرة‌برزبان‌راند

(شعر)

ايهاالرکب لم علاك اكتياب — اين ذاك الحجاب والحجاب

اين من‌كان‌الدهر يفزع منه — فهو اليوم فی التراب تراب

و از علی‌بن سليمان روايت نموده که گفت‌در شهر ري خانهٔ خراب ديدم که‌سوای‌درگاه آن خانه برجای‌نمانده بود چون تأمل نمودم دانستم که دارابن عميداست ودر آنجا اين چند بيت نوشته ديدم

(شعر)

اعجب لصرف الدهر معتبراً — فهذه الدهر من عجايبها

عهدی بها بالملوك راهبة — قدسطع النور فی جوانبها

تبدلت وحشه بعد ساكنها — ما اوحش الدار بعد ساكبها

ودر بعضی تواريخ مذکور است که ابوالفضل بن عميد در عهد سلطنت‌رکن‌الدوله‌بمرتبه وزارت رسيد ترقی تمام او را دست داده بغايت معتبر گرديد بمثابهٔ که در آن ايام رکن الدوله از دلدار شدخود عضدالدوله رنجيده بود و پهلو در بستر ناتوانی نهاده عضدالدوله انديشيد که مبادا پدر ازاو ناراضی بروضهٔ رضوان شتابد و بی‌رخصت نمی‌توانست که‌متوجه ملازمت گردد بعد از تأمل قاصدی نزد ابوالفضل‌فرستاده پيغام داد که‌کدورت مرا از خاطر رکن‌الدوله‌بيرون

برده چنان کن که‌مرا طلب دارد ابوالفضل انگشت قبول بر ديده نهاده در آن باب‌سعی‌موفور به تقديم رسانيد و جهت احضار عضدالدوله مسرعی بشيراز ارسال داشت و چون عضدالدوله‌در بلدهٔ اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسيد رکن‌الدوله باقی‌فرزندانرا نيزحاضر ساخته‌ابوالفضل جشنی عظيم ترتيب نمود رکن‌الدوله و اولاد امجاد بخانهٔ وزير تشريف برده رکن‌الدوله در آن مجلس ممالك خود را ميان‌پسران منقسم گردانيد و فخرالدوله ومؤيدالدوله‌را باطاعت‌و فرمان برداری عضدالدوله مأمور ساخت والله‌اعلم.

(ابوالفتح علی‌بن محمدبن العميد)

بعد از وفات پدر وزير شد وذوالکفايتين لقب يافت.

و در تاريخ گزيده مسطور است که ابوالفتح علی بن محمد بن حسن وزير رکن الدوله حسن بن بويه بود و بزرگی او بمرتبهٔ رسيد که صاحب بن عباد با وجود جلال خود مدح‌او گفتی و بپا بر خاستی وبراو خواندی.

ثعالبی در حق او گفته که«عين الشرف لسانه و سيف الملك سنانه»اشعار خوب‌ورسايل بی‌نظير دارد .

ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی‌جليل‌نبيل‌سری‌صاحب فضايل‌بود و متنبی در بعضی قصايد داليهٔ خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره ازروی‌استقلال اشتغال مينمود و چون رکن‌الدوله وفات يافت و پسرش مؤيدالدوله بر سرير سلطنت نشست ابوالفتح مذکور مدتی بدستور وزير بود تا آنکه ميان او و صاحب ابن العباد کلفت و نزاع بهمرسيد و صاحب خاطر مؤيدالدوله را بر او متغير گردانيد و در شهور سنهٔ ست و ستين و ثلثمائة .او را مصادره و مؤاخذه و تعذيب بسيار نموده حبس کرد و چون از خود نااميد شدو دانست که اورا خلاصی نيست اگرچه جميع اموال و اسباب خود را تسليم نمايد تذکرهٔ را که جميع ذخاير و اموال او و پدر او در آنجابود طلبيد و در آتش انداخت و چون تذکره‌سوخته شد بشخصی که موکل او بود گفت هرچه ميخواهی بعداز اين با من بکن که بخدا بصاحب‌تو از مال من يك دينار نخواهد واصل شد و او همچنان در شکنجهٔ عذاب گرفتار بود تا هلاك‌شد ودر باب خرابی آن خانواده بعضی ازشعرای اصحاب اواين دوبيت گفته

(شعر)

آل‌العميد و آل‌برمك‌مالكم — قل المعين لكم و زال الناصر

كان الزمان يحبكم فبداله   ان الزمان هوالخؤن الغادر

و ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات بر زبان میراند.

(شعر)

دخل الدنيااناساً قبلنا   رحلوا عنهاوخلوهالنا
و نزلناها كما قدنزلوا   و نخليها لقوم بعدنا

(الصاحب الجليل كافى الكفاة ابو القاسم اسمعيل)

(بن ابى الحسن عباد بن احمد بن ادريس الطالقانى)

صاحبدولتی که خلعت نسب عالی رابطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن دامن و آستین فضل پر ساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب‌السبق از امثال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه امور معظمات بکف کفایة اوداده واعنهٔ حل وعقد وازمهٔ قبض وبسط‌مصالح عباد درقبضهٔ اختیار او نهاده.

در تاریخ یافعی مسطور است که‌ابن‌عباد در فضایل ومکارم نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر بود تحصیل علوم ادبیه ازابن عمید وابوالحسن احمدبن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل‌اللغة و غیر ایشان نموده بود وابومنصور ثعالبی درکتاب یتیمةالدهر درحق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهة افصاح از علو محل او درعلم ادب و جلالت او در جود وکرم و تفرد او بنهایت محاسن و جمیع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروترست از رسیدن بادنی‌مرتبهٔ فواضل ومعالی او وجهد و طاقةوصف من‌قاصر است‌ازبیان اندکی‌از فضایل‌ومساعی او وبعداز آن‌شروع درشرح بعضی از محاسن وشطری‌از احوال او کرده.

و ابوبکر خوارزمی درحق صاحب گفته (نشأ من‌الوزارة فی‌حجرها ودرب و درج من و كرها ورضع افاديق درها وورثها عن آبائه كماقال ابوسعيد الرستمی فی‌حقه

« شعر»

ورث الوزارة كابراً عن كابر   موصولة الاسناد بالاسناد
يروى عن العباد ابن عبـاد   وزارته واسمعيل عن‌عباده

و گفته‌اند هیچکس آنچنان عزت که درحیات داشت بعداز وفات نیافت مگر صاحب بن‌عباد که چون‌اوراوفات رسید درهای شهرری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخرالدوله

بود و امرا و لشگریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازهٔ او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را بیرون آوردند فریاد زن‌ها و جمیع حاضران بر خواست و بی‌اختیار سر برزمین نهاده زمین را بوسیدند و فخرالدوله پیش جنازه با مردم دیگر می‌رفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشأت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان باو مکتوبی نوشت ودر غایة عذوبة ولطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن‌عباد آنرا مطالعه‌کرد دید که‌اکثر منشأت خاصهٔ اوست که آن فاضل درآن‌مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که (هذه بضاعتنا ردت‌الينا) یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده‌شد.

در تاریخ الوزراء مسطور است که صاحب کافی اسمعیل‌بن عباد در علم و فضیلت وفهم و فطانة وحیدعصر ویگانه‌روزگاربود ودراصابهٔ رای وتدبیر و اضائت‌خاطر وصفای ضمیرسر آمد وزرای کفایة‌آثار

(شعر)

خجسته رای او بر ملك راه فتنه بربستی   مبارك روی او برخلق راه فتح بگشودی
سعادت‌چشم بگشادی که‌تارایش کجابیند   زمانه گوش بنهادی که‌تارایش‌چه فرمودی

و آن جناب در ایام دولت مؤیدالدوله که حکومت بعضی ازاعیان ممالك عراق‌تعلق‌بوی میداشت علم وزارت برافراشت‌وچون مؤیدالدوله‌وفات یافت‌ارکان‌دولت‌واعیان‌حضرت‌بایکدیگر مشورت کردند که کدامیك از اولاد بویه را قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت که هیچیك از ملوك دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نیست اورا از خراسان طلب میباید کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای‌امراءبراین معنی‌قرار گرفته مسرعی بنیشابور فرستادند و فخرالدوله را که در پناه حسام‌الدوله و ابوالعباس تاش بسر میبرد بپادشاهی نوید دادنـد و فخرالدوله از برق و باد سرعت سیر استعار کرد روی بعراق آورده ودر ماه رمضان سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثماة بملك ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت ومنصب وزارت را بصاحب‌بن عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطهٔ خصال حمیده وافعال پسندیده ووفور درایةوکثرة کفایة باندك روزی تقرب تمام یافته صاحب‌اختیار ملك و مال‌شد.

ودر سنهٔ سبع وسبعین و ثلثماة صاحب‌بن‌عبادبموجب‌حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت وکماینبغی در ضبط اموال آنولایات کوشید جماعة متغلبه رامغلوب ومقهور گردانید وبفتح چند قلعهٔ معتبر قیام نموده در سنهٔ مذکور مراجعت فرمود ودر سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثماة آن

وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان چند تنگه زدند هر تنگه بوزن هزار مثقال طلاو برهریك جانب هر تنگه هفت بیت نقش کرده بودند که یکبیت از آن ابیات اینست:

(شعر)

و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة   فاوصافه مشتقة من صفاته

و بر یکجانب دیگر نیز تنگجاة سورهٔ اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان مثبت بود ودر سنه خمس وثمانین وثلثماة جناب صاحب بمرض موت گرفتار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد فخرالدوله بعیادت او رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت اینخاندان کوشیدم و نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوك فرماید برکات مساعی مشکورهٔ من بردرگاه خجسته آثار عاید گردد و ترا نامی باشد و من بدینمعنی رضا دادم که خامل الذکر باشم و پادشاه بنیك نامی اشتهار یابد اگراز بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته وپرداختهٔ من بوده است واین صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد نماید و امید وارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب باصواب مسخر نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما بعداز فوت جناب صاحبی متملکات اورا صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقات وزیر را مصادره کرده اموال فراوان ازایشان حاصل گردانید

در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب بن عباد را بنماز گاه بردند ازغایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند وتابوت را از سقف خانه آویخته بعداز مدتی باصفهان بردند و بخاك سپردند صاحب مدت هیجده سال بامرخطیر وزارت قیام نمود و آن مقدار از نفایس کتب که اوجمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار از کتب اورا میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و وکتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر ؑ آورده

صنوه الذی آخاه واجابه حین دعاه   و صدقه قبل الناس ولباه وساعده وواساه
وشید الدین وبناه وهزم الشرك و اخزاه   وبنفسه علی الفراش فداه ومانع عنه و حماه
و ارغم من عانده وقلاه وغسله وواراه   وادی دینه وقضاه و قام بجمیع ما اوصاه
ذلك امیر المؤمنین لاسواه

شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت ☆ و بالخمس توسلت و نقش دیگر او این بود شفیع الاسمعیل فی الاخرة محمد والعترة الطاهرة ، وفاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بوده و از جملهٔ اشعار او که در مدح حضرت امیرالمومنین ؑ واقعشده این ابیاتست

« شعر »

کان النبی مدینة العلم الذی   حوت الکمال و کنت افضل باب
ردت علیك الشمس وهی فضیلة   ظهرت فلم تستر بلف نقاب
لم احك الا ماروته نواصب   عادتك وهی مباحة الاسباب

و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته

(شعر)

ابا حسن لوکان حبك مدخلی   جهنم کان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیرالمؤمنین قسیمها

(وله)

بحب علی تزول الشکوك   وتزکوا النفوس و تصفوا النجار
و مهما رایت محبا لهم   فثم الذکا و ثم الفخار
و مهما رایت عدواً له   ففی اصله نسب مستعار
فلا تعذلوه علی فعله   فحیطان دار ابیه قصار

وله ایضاً

انا و جمیع من فوق التراب   فدآء تراب نعل ابی تراب
من وهر کس که بربالای خاکست   فدای خاك نعل بوترابیم

وله ایضاً

یا امیر المؤمنین المرتضی   ان قلبی عندکم قد وقفا
کلما جددت مدحی فیکم   قال ذوالنصب نسیت السلفا
من کمولای علی زاهد   طلق الدنیا ثلاثا و وفا
من دعی للطیر اذیاً کله   ولنا فی بعض هذا مکتفی

من وصی المصطفی عندکم   ووصی المصطفی من یصطفی

و از جملهٔ مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام گفته وشیخ اجل ابن بابویه درصدر کتاب عیون اخبار الرضا که تالیف آن برسم تحفه صاحب نموده آورده

«شعر»

یا سایراً زایراً الی طوس   مشهد طهر وارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی   اکرم رمس لخیر مرموس
والله و الله خلقه صدرت   من مخلص فی الولاء مغموس
انی لوکنت مالکا اربی   کان بطوس الفناء تعریس
و کنت امضی الغریم مرتحلا   منتسقا فیه قوة العیس
لمشهد بالذکآء ملتحف   و بالسنآ و السناء مأنوس
یا سیدی و ابن سادة ضحکت   وجوه دهری بغیر تعبیس
لما رأیت النواصب انتکست   رایاتها فی ضمان تنکیس
صدعت بالحق فی ولایتکم   والحق مذ کان غیرمنحوس
یا ابن النبی الذی به قمع   الله ظهور الجبابر السوس
و ابن الوصی الذی تقدم   فی الفضل علی البرك القیاعیس
و جایز الفخر غیر منتقص   ولا بس المجد غیر تلبیس
ان بنی النصب کالیهو د وقد   یخلط تهویدهم بتمجیس
کم دفنوا فی القبور من نجس   اولی به الطرح فی النوادیس
عالمهم عندما ابا حثه   فی جلد ثور و مسك جاموس
اذا تاملت شوم جبهته   عرفت فیها اشتراك ابلیس
لم یعلموا و الاذان یرفعکم   صوت اذان ام قرع ناقوس
انتم جبال الیقین اعلقها   ما وصل العمر حبل تنفیس
کم فرقة فیکم تکفر فی   ذللت ها ماتها بغطیس
قمعتها بالحجاج فانخزلت   تجحل عنی بطیر منحوس
انا ابن عباد استجار بکم   فما یخاف اللیوس فی الحنیس
کونوا یا سادتی وسائله   یفسح له الله فی الفرادیس
کم مدحة فیکم یحبرها   کانها حلة الطوادیس

و هذه کم یقول قاریها   قد نثر الدر فی القراطیس
یملک رق القریض قایلها   ملك سلیمان و عرش بلقیس
بلغه الله ما یؤمله   حتی یزور الامام فی الطوس

و این قطعه‌نیز از او در آن باب است :

(قطعه)

یا زایراً قدنهضا مبتدراً قدر کضا   و قد مضی کانه البرق اذاما او مضا
ابلغ سلامی زاکیاً بطوس مولای الرضا   سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی
من حازعزاً اقعساو ساد مجداً ابیضا   و قل له من مخلص یری الولا مفترضا
فی الصدر لفح حرقة یترك قلبی حرضا   من ناصبین غادروا قلب الموالی ممرضا
صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا   نابذتهم ولم‌وابل ان قیل قد ترفضا
یا حبذا رفضی لمن نابذکم وابغضا   ولو قدرت زرته ولو علی جمر الغضا
لکننی معتقل بقید خطب عرضا   جعلت مدحی بدلامن قصده و عوضا
امانة موردة علی الرضی المرتضی   رام ابن عباد بها شفاعة لن تدحضا

واز جملهٔ اشعار او که در تبرای ازاعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است

« شعر »

قالت تحب معویة قلت اسکتی یا زانیة   قالت اساءت جوابنا فاعدت قولی ثانیة
یازانیة یازانیة یابنت الفی زانیة احب من شتم الوصی علانیة   فعلی یزید لعنة و علی ابیه ثمانیة

وبالجمله تشیع صاحب بن عباد واهتمام او در ترویج مذهب عدل وتوحید غایت اشتهار دارد تاآنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را باو نسبت میداده اند.

چنانکه مرویست که درایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود درمیان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که باخاتون خانهٔ خود او مباشرت مینماید تازیانهٔ بگرفت و خاتون را تأدیب مینمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت (القضا والقدر) یعنی زنا گناه من نیست بقضا و قدر خداست پس شیخ بااوعتاب کرد که ای دشمن خدای زنا میکنی واین چنین عذرغیرموجه میگوئی خاتون چون این سخن از او شنید ازروی درد دین فریاد برآورد وگفت آه آخر تو ترك سنت کردی و مذهب ابن عبادرا اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه رااز دست بینداخت وعذر

خواهی او نموده گفت «انت سنیة حقا»

در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعهٔ بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن اورا باصفهان نقل کردند ودر محلهٔ که معروفیت بباب دربه است اورا دفن کردند واز ابوالقاسم بن ابی العلاف شاعر اصبهانی نقلست کهٔ گفت در خواب دیدم شخصی را که بامن میگوید که چرا بااین همه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی درجواب گفتم که کثرت محاسن اومرا از آن بازداشت زیراکه ندانستم که بکدام محاسن و فضل او ابتدا کنم وترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود ومردم خیال کنند که مگر استیفای فضایل او کرده‌ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته‌ام گفتم بگوی گفت :

(شعر)

ثوی الجود والکافی معافی حفیرة — فقلت لیأنس کل منهما باخیه
فقال هما اصحباخین ثـم تعانقـا — فقلت صحبت حین فی اللحد باب دربه
اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم — فقلت اقاما الی یوم القیمة

واز جملهٔ اشعاریکه در مرثیهٔ صاحب گفته‌اند این دو بیت از ابوسعید رستمی است

(شعر)

ابعد ابن عباد تهش الی السری — اخوامل اویستماح جواد
ابی الله الا ان یموتا بموته — فما لهما حتی المعاد معاد

(ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبدالله »

(بن یزید بن خاتم بن قصیة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی)

وزیر بااستقلال معزالدولة بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض وجود او مشهور است علم و ادب و اهل آن را بغایة دوست داشتی و همیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی وپیش از آنکه بخدمت معزالدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بربهای یك سیر گوشت نداشت از غایة شدت ومحنت خود این ابیات نظم نمود:

(شعر)

الا موت یباع فاشتریه — فهذا العیش مالا خیر فیه
الاموت لذیذ الطعم فیـه — یخلصنی من الموت الکریه
اذا ابصرت قبراً من بعید — وددت باننی ممایلیه
الارحم المهیمن نفس حر — تصدق بالوفات علی اخیه

و بعداز تقلب احوال بوزارت معزالدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد ولادت او در بصره در محرم سنهٔ احدی و تسعین و مأتین بود وفات او در سال سیصد و پنجاه ودو در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبرهٔ نور بخشیه که خانواده اهل فضل وصلاح از شیعهٔ امامیه اند اورا دفن کردند.

و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد درمرثیهٔ وزیر این ابیات گفته

« شعر »

یا معشر الشعراء دعوة موجع — لایر تجی فرح السلولدیه
عز القوافی بالوزیـر فانهـا — تبکی ومابعدالدموع علیه
مات الذی امسی الثناءوراءه — والعفو عفوالله بین یدیـه
عدم الزمان بموته الحصن الذی — کنا نفر من الزمان الیـه
فلیعلمـن بنو بویه انه — فجعت به الایام آل بویه

(ابوطاهر محمدبن محمدبن بقیة)

در تاریخ ابن کثیر شامی مسطوراست که ابن بقیه دراوایل پریشان حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معزالدوله اشراف مطبخ عزالدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معزالدوله وفات یافت و عزالدوله در امر سلطنهٔ استقلال یافت او را رعایهٔ وتربیت کردتا آنکه برعزالدوله ظاهر شد که وزیر او ابوالفضل شیرازی مذهب اهل سنة دارد و در یکی از وقایع که میان شیعهٔ بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایهٔ اهل سنة نموده اورا عزل نمود و محمدبن بقیه را بجای او نصب فرمود.

و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هرشب هزار من شمع درسر کار اومی سوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه بـاشد و بر این قیاس راتبهٔ سرکار صاحب او در هر

باب باید نمود و در آن ولا که میان عزالدوله و عضدالدوله بر سر امیرالامرائی بغداد نزاع بود عضدالدوله کتابتی بابن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد و ابن بقیه بنوشتهٔ او اقبال ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست.

و معهذا بخوش آمد ولی نعمت خود گاهی سخنان رکیك در باب عضدالدوله می‌گفت لاجرم عضدالدوله متوجه بغداد شد و عزالدوله در جنك کشته شد درمقام طلب ابن بقیه شد و اورا بدست آورده تشهیر نمود وبعداز آن درپای فیل انداخت تا فیل اورا هلاك ساخت آنگاه او را دربیمارستان صلب نمود وابوالحسن محمدبن‌عمربن‌یعقوب انباری که مصاحب وندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطافت سمات مرثیه گفت:

(شعر)

علو فی الحیات وفی الممات　　بحق انت احد المعجزات
کان الناس حولك حین قاموا　　وفود نداك ایام الصلات
کانك قایم فیهم خطیباً　　و کلهم قیام للصلوت
مددت یدیك نحوهم احتفاء　　کمدکها الیهم بالهبات
ولماضاق بطن الارض عن ان　　یضم علاك من بعدالممات
اصاروا الجو قبرك واستنابوا　　عن الاکفان ثواب الساقیات
لعظمك فی النفوس تبیت ترعی　　بحفاظ و حراس ثقات
و تشعل عندك النیران لیلا　　کذلك کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید　　علاها فی السنین الماضیات
و تلك فضیلة فیها اناس　　تباعد عنك تغییر العدات
ولم ارقبل جذعك قط جذعا　　تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت　　فانت قتیل ثار النائبات
و کنت تجیر من صرف اللیالی　　فعاد مطالبا لك بالبرات
وصیر دهرك الاحسان فیه　　الینا من عظیم السیئات
و کنت لمعشر سعداً فلما　　مضیت تفرقوا بالمنحسات
غلیل باطن لك فی فؤادی　　تخفف بالدموع الجاریات
ولو انی قدرت علی قیام　　لفرضك والحقوق الواجبات
ملات الارض من نظم القوافی　　و نحت بها خلاف النایحات

ولکننی اصبرعنك نفسی　　مخافة ان اعد من الخبات
ومالك تربة فاقول تسقی　　لانك نصب هطل الهاطلات
علیك تحیة الرحمن تتری　　برحمات غواد رایحات

ابن‌عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابوالحسن آن مرثیه را نظم نمود برکاغذها نوشته درکوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا ازغایة لطافت دست بدست میکردند خبر بعضدالدوله رسید وچون آن ابیات را بر او خواندند ازغایة لطافت آن ابیات آرزو کردکه ای کاش آن مصلوب خودش میبود پس بملازمان امر کردکه ناظم آن ابیات را حاضرسازند ویك سال در جستجوی او بودند وپیدا نشد تا آنکه خبر در ولایة ری بصاحب بن‌عباد رسید و او جهة ناظم آن شعر امان نوشت چون ابوالحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد وچون صاحب او را دیدگفت توئی قایل ابیات مرثیهٔ ابن‌بقیه‌گفت آری صاحب گفت بخوان آنرا برمن ابوالحسن شروع درخواندن نمودوچون باین‌بیت رسید.

(شعر)

ولم ارقبل جذعك قط جذعاً　　تمکن من عناق المکرمات

صاحب برخواست و او را معانقه‌کرده دهن او را ببوسید واسباب سفر او را مهیاساخته روانهٔ خدمت عضدالدوله ساخت و چون بمجلس عضدالدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت‌که ازبرای دشمن من مرثیه‌گفتی گفت سابقهٔ حقوق و نعمتهائی‌که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید ودل مرا مضطرب ساخت و مرا ازجا بیرون آورد آخر عضدالدوله اورا نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام فرمود ابن‌خلکان گوید که اتفاق علماءفن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن‌بقیه تا وفات عضدالدوله مصلوب بود.

(ابوالعلاء بن بطة)

شیخ عبدالجلیل رازی گفته‌که او وزیر عضدالدوله وشیعی صحیح‌الاعتقادبود وقصیدهٔ در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام داردکه آخرآن این‌بیت است

(شعر)

سیشفع لابن بطة یوم تبلی　　محاسنه القراب ابوتراب

(ابو غالب فخرالملك بن علی بن خلف الواسطی)

ابن‌کثیر شامی میگوید که پدر اومردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاءالدوله بن

عضدالدوله شد و اموال بسیار بهمرسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هرروز هزار فقیررا جامه میپوشانید و اول کسی است که درشب نصف شعبان قسمت حلوا بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصدو هفت سلطان‌الدوله او را در اهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصدهزار دینار ضبط شد سوای املاك واثاث ومتاع وعمر او در آن‌وقت به پنجاه سال وچند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است کـه ابوغالب وزیر مشرف‌الدوله بود و چون مشرف‌الدوله دربغداد خطبه بنام خودخواند جمعی از دیالمه که‌محبت سلطان‌الدوله در دل داشتند از مشرف‌الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف‌الدوله دستوری داده ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده نکـنند و چون دیـالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف‌الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابوغالب مبادرت نمودند.

(ابوالحسن بن‌مفضل بن‌سهلان ابومحمدالرامهرزی)

در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان‌الدوله بود و او است‌که سور حایر شریف حضرت امام‌حسین ؑ را بنا نهاد و درسال‌چهارصدو ده‌شهادت یافت.

در تاریخ الوزرا مسطور است که ابن‌سهلان در سلك‌وزرای‌دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان‌الدولة بن بهاءالدوله و برادرش مشرف‌الدوله جنك و نزاع قایم شد و آخر با یکدیگرصلح کرده قرار بر آن دادند که هیچکس ابن‌سهل را وزارت نفرماید و مشرف‌الدوله بنیابة برادر در عراق عرب امارة نماید ومملکت فارس و اهواز مخصوص بسلطان‌الدولة باشد و بدین‌قرار سلطان‌الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون به تستررسید بخلاف‌مقرر ابن‌سهلان را وزیر گردانید و لشگری تابین او کرده بحرب مشرف‌الدوله فرستاد و مشرف‌الدوله بعزم قتال جناب وزارت‌مآب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن‌سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف‌الدوله اورامحاصره فرموده قحطی‌عظیم در حصار روی‌نمود چنانکه ازسك وگربه نشان نماند بنا بر این ابن‌سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دست‌بوس مشرف‌الدوله مشرف شد و در سنهٔ ٤١١ مشرف‌الدوله نام سلطان‌الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت ودرسنهٔ اثنی‌عشر برادر دیگرش‌جلال‌الدوله که حاکم بصره بود درخلاف سلطان‌الدوله با او موافقت نمود آنگاه‌اخوین

باتفاق ابن‌سهلان راگرفته میل کشیدند.

(عمیدالملك ابونصر کندری)

ابن‌کثیر شامی گفته که عمیدالملك وزیر طغرل‌بیك و رافضی مذهب بود و شر و اذیة رئیس‌الرؤسا را که وزیر خلیفه وسنی متعصب بود از شیعهٔ بغداد دفع مینمود و درتاریخ‌الوزرا مسطور است که عمیدالملك‌بوفور عقل و فراست وصنوف فضل وکیاست موصوف ومعروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم جود و سخا سعی موفور وجهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف بر افراشت در زمان سلطان‌طغرل‌بیك مدة بیست سال درکمال‌استقلال بانتظام مهام‌وزارت پرداخت وچون زمام اموربادشاهی در قبضهٔ درایت الب‌ارسلان قرارگرفت آن وزیرصایب تدبیررا مقید و مؤاخذه ساخت خواجه نظام‌الملك‌طوسی که ازکمال‌کیاست ودوربینی عمیدالملك خایف بود باتفاق بعضی از امراء در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانیدندوهرنوع سخنان پریشان معروض داشته رخصت‌کشتن عمیدالملك حاصل کردند.

نقل است که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را مخاطب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان برسان که بسبب عنایة عمت طغرل‌بیك بمرتبهٔ دولت این جهانی و حکومت عالم‌فانی رسیدم وبجهة عدم مرحمت تو بدرجهٔ شهادة و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطهٔ شما سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری ومعنوی حاصل‌شده باشد و با وزیرصایب‌تدبیر بگوی که در دودمان‌سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی زود باشدکه هر چه در بارهٔ من اندیشیدی درحق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخرالامر آنچه بر زبان عمیدالملك گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام‌الملك واقع گشت. (شعر)

ای دوست برجنازهٔ دشمن چوبگذری   شادی مکن‌که بر توهمین ماجرا رود

(سعدالملك رازی)

اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته‌اند و این خود سهل است که‌از آوه تا ری اندك راه است قبل از آنکه سلطان‌محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسید نایب وکاتب‌و مدبر او بود و چون سلطان تاج شاهی برسرنهاد منصب وزارة را بسعدالملك‌تفویض‌فرمود و او-تخلق وتواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسرانجام مهام وزارت میپرداخت

شيخ عبدالجليل رازى در كتاب نقض در جواب طعن بعضى از طاعنان سعدالملك آورده كه او شيعى امامى صحيح الاعتقاد بود وچون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقى بر اوحسد بردند تقريرش كردند وسلطان محمد را بر او متغير ساختند تاحكم بصلب اونمود و همان روز از آن پشيمان شده تا سه روز بار نداد روز چهارم كه برتخت نشست همه قاصدان سعدالملك خايف وهراسان بودند و شمس رازى شاعر درحضرت شد و بايستاد و بآوازى بلند اين قطعه بر خواند.

(شعر)

ترا سعد و بوسعد بودند يار — چو تاج از بر سر درآويختى

درآويخت بايست بدخواهشان — تو آن هردو آنرا بر آويختى

از سعد سعدالملك خواسته و از ابوسعد زين الملك برادرش سلطان بگريست و شاعر را سيم وخلعت فرمود وامر كرد تا سعدالملك را بحرمت تمام دفن كردند پس هرعاقل داند كه اگر سعدالملك و زين الملك ملحد بودندى چنانچه بعضى از اهل عناد توهم كرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سايس مهيب چنين قطعه نيارست گفتن وسلطان قبول نكردى و بر آن صله وخلعت نفرمودى .

واز اين سخنان كه شيخ عبدالجليل مذكور ساخته ظاهر ميشود كه آنچه صاحب جامع التواريخ از الحاد وغدر سعدالملك مذكور ساخته وصاحب تاريخ الوزراء نيز بنقل آن اقدام نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواريخ كه ازغلاة شافعيه است درشان شيعهٔ اماميه مسموع نيست وصاحب تاريخ الوزراء اگر چه در زمان خود محتاج بتقيهٔ واژگونه شده بود بنا براين اخفاى تعصب خود درتسنن مينمايد اماگاهى بى اختيار از او ترشح ميكند چنانكه در احوال وزيرمعين الدين ابونصراحمد كاشانى مبين خواهدشد وتحقيق آنست كه همان صدرالدين خجندى قاضى اصفهان و ابوسعيدهندى و شمس الدين عثمان پسر نظام الملك كه صاحب جامع التواريخ گفته كه درخلاف سعدالملك اتفاق نموده بودند ازروى عداوت نسبت الحاد بآن وزير صحيح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر در منصب او داشتند و هميشه نقش تدبير عزل او در خاطر مينگاشتند .

(مجدالملك ابوالفضل اسعدبن محمد بن موسى البراوشتانى القمى)

صاحب معجم البلدان گفته كه براوشتان ديهى است از قم واز آنجاست وزير مجدالملك ابوالفضل اسعد بن محمد براوشتانى كه وزيرسلطان بركيارق بن ملكشاه بود و بر او غالب بود و لشگريان او را متهم ساختند بآنكه بايشان سلوك خوب نمينمايد و بر او خروج كردند و از

سلطان اورا طلبيدند وسلطان ازروى ضرورة اورا تسليم ايشان نمودوبا ايشان شرط كرد كه قصدجان او نكنندامٰا ايشان اطاعة نكردندواورا شهيد ساختند وتفصيل اين قصه بروجهى كه در حبيب السير مسطورشده آنست كه سلطان ملكشاه دراواخر ايام حيات خواجه نظام الملك را عزل كرده منصب وزارة او رابتاج ابوالغنايم قمى عنايت فرمود وشرف الملك ابوسعيد كاتب را بمجدالملك ابوالفضل قمى بدل نمود ودرآن اوان كه بركيارق درخراسان اقامت داشت چون مؤيدالملك را ازوزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هيجان غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملكشاه كه والى آن خطه بوداورا منظور نظر عناية گردانيد ومؤيدالملك سلطان محمدرا بر مخالفت برادردليرساخت تالشكر فراهم آورده درشوال سنه اثنى وتسعين واربعماة از گنجه بخيال قتال بيرون آمد و بركيارق نيز متوجه برادر گشته در اثناء راه اعاظم امراى او قصد مجدالملك كه منصب استيفا داشت نمودند بسبب آنكه مجدالملك درصدد كفاية اموال ديوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانيده بود ومجدالملك چون سيل بلا را متوجه خود ديد بكشتى عاطفت بركيارق پناه برد و ازامرا گريخته خود را در دولت خانه پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالى سراپردهٔ عالى صف زدند وكس نزد بركيارق فرستاده مجدالملك را طلبيدند و او دست رد برسينهٔ ملتمس ايشان نهاده امرا لواى بيحرمتى برافراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجدالملك را پاره پاره كردند و بركيارق از اين جهة هراس بيقياس بخود راه داده دامن خيمه برداشت و از راه قهستان بدارالملك رى شتافت.

شيخ عبد الجليل آورده كه جناب خواجه شيعى معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خيرات او در حرمين مكه و مدينه ظاهر است و در مشاهد ائمهٔ طاهرين و سادات فاطمى احسانهاى او متواتر است و احسان او تا آن مرتبه بود كه بيك قصيدهٔ بائية كه امير معزى بر او خواند هزار دينار زر سرخش بداد و از سيدسعيد فخرالدين شمس الاسلام الحسنى رواية نموده كه گفت روزى در خدمت مجدالملك بودم بازرگانان غريب در آمدند يكى حلبى شيعى على نام و ديگرى ماوراءالنهرى حنفى عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغى قرض داشتند مجدالملك فرمودتا ماوراء النهرى را كه عمر نام بود از خزانهٔ زر نقد بدادند و على حلبى را بيكى از شهرها حواله ساختند مردى فراش حاضر بود گفت اى خداوند اين عجبست كه عمررا نقد ميدهى و على را نسيه گفت ميدانم اما اينكار جهة آن كردم كه جهانيان بدانند كه در پادشاهى و معامله تعصب روا نباشد ولهذا رعاية اوسنيانرا نيز شامل بود و اين را نيز نعمت دادى و مراعات كردى و تمكين فرمودى والحق طايفهٔ عليه

شیعه و سادات ایشانرا در آنجا که حکمی باشد بهرهٔ اوفر و نصیبی فزون تر از آن کافهٔ امة را باشد و در شفقت میان او و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعة بخشند ودهند چنانکه این شیوه مرضیه ایشانرا بمرور اعصار معلوم اهل روزگار شده واز دیگران اگر آن آثار ظاهرشده برسیرت طریقهٔایشان رفته‌اند٭

واز اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفتهٔ که چون ابوالفضل بر اوشتانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی گازری رادر ری بحوالتی گرفتند و نام گازر ابوبکر بود اما رافضی بود و چون او را پیش مجدالملك بردند گفت او را ببرید و بیاویزید حاضران گفتند ای خداوند او مرد مؤمنی است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد وهر آینه ابوبکر نام کشتنی است ووجه فساد آنستکه هیچ پادشاهی ملك مشرق ومغرب بجاهلی نادان نسپارد که بیگناهی‌را بمجرد آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاك سازد واین سخن چه صورت دارد که درحواشی وخدم اوهزاران ابوبکر وعمر وعثمان و سنی و شیعی موجود و هفتصد غلام ترك داشت که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملك قبهٔ حسن بن‌علی ﷺ است در بقیع که علی زین‌العابدین‌ومحمدباقروجعفرصادق وعباس‌بن‌عبدالمطلب علیهم‌السلام در آنجا آسوده‌اند.

وچهار طاق عثمان بن‌مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن‌عفانست که او بناکرده ومشهد امام موسی کاظم و امام محمدتقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است ومشهد سید عبدالعظیم حسنی در شهرری وغیرآن ازمشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار او است ٭

واز جملهٔ آثار حسن خاتمهٔ اوست آنکه بعداز فوز بدرجهٔ شهادت در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین‌علیه السلام قراریافته رحمه‌الله‌تعا٭

٭ (استادابومنصورآوی) شیخ عبدالجلیل رازی گوید که استاد ابومنصور و برادرش‌ابو سعید وزیران محترم صاحب‌جاه ومکنت بودند ورفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل آبه معلومست که جزشیعی‌نباشند بندار رازی را درمدح آن دوبرادر بیست وهفت‌قصیدهٔ غراست‌صاحب‌جامع الحکایات گفته که استاد ابومنصوردرسلك وزرای طغرل‌منتظم بوده وپیوسته بادای وظایف و طاعات‌ورواتب‌عبادات‌قیام مینمود هرصباح بعداز گذاردن فریضهٔ بامدادبرسجاده نشسته تاوقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعداز آن سوار شدی وخودرا بملازمت سلطـان رساندی روزی پادشاه رامهمی روی نمود بگاه‌ترکس بطلب وزیر فرستاد و ابومنصور بدستور

بقرائت اوراد مشغول بود فرستاده‌راجوابی‌نداد وچون انتظارشهریارصاحب اختیار از حداعتدال تجاوز نمود جمعی ازاهل‌غمز و سعایة زبان بغیبت وزارت منقبت گشودند وبعرض رسانیدند که پیوسته ابومنصور بنابر بی‌پروائی و خودرائی بحکم حضرت کشور گشائی التفات نمینماید و سرانجام مهام را درعهدهٔ تعویق گذاشته دیربدیوان حاضرمیگردد ازاستماع این‌سخن‌سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت‌مصیر رسید بانك بروی زدکه چرا دیر بدرگاه عالم پناه میآئی ابومنصور جواب داد که من بندهٔ پروردگار عالمیانم وچاکر شهریار جهان‌باخودنذر کرده‌ام که تا هرصباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کار ساز نپردازم خودرا در سلك ایستادگان‌درگاه شاه‌منتظم نسازم نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایة برحال‌ابومنصوریافت ٭

(شعر)

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم	گاه قهراز نکتهٔ خوش میزند
نکتهٔ چون آب می آرد لطیـف	شاه را آبی بر آتش میزنـد

(تاج الملك ابوالغنایم قمی)

در تاریخ‌الوزراء مسطوراست که مزاج سلطان ملکشاه‌در اواخر ایام حیات‌نسبت‌بخواجه نظام الملك‌تغییر پذیرفت‌وچون‌سبب آن‌تغیر رنجش‌منکوحه‌سلطان‌ترکان‌خاتون بودلاجرم‌فرمان شدکه تاج‌الملك‌قمی که‌صاحب‌دیوان خاتون‌مذکورو وزیری صاحب‌تدبیر بودوبا خواجه‌درطریق عداوت سلوك مینمود بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعداز اندك روزی ابوطاهر اوانی که ازفدائیان حسن‌صباح بود خواجه نظام‌الملك راباشارة تاج‌الملك بکاردی عمرفرسای‌ازهم گذرانید وتاج‌الدوله‌وزیر بااستقلال‌شد.

(شرف‌الدین ابوطاهر بن‌سعد القمی)

در اوایل ایام شباب از بلده قم که مولد او بودطریق مسافرت اختیار کرده ببغدادشتافت ودر سلك ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت ودر سنهٔ احدی وثمانین واربعمأة که رعایای مرو از عامل خویش شکایة بدرگاه عالمپناه خواجه نظـام‌الملك آوردند آن شغلرا در عهدهٔ شرف‌الدین کرد و درمنشور عاملی مروفرمود تانام‌اوراوجیه‌الملك‌نوشتندو اوقرب‌چهل سال‌دربلدهٔ‌مرو‌بدان مهم‌اشتغال‌داشت بعداز آن صاحب دیوان والدهٔ سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولة انتقال کرده بمنصب

وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار به امر وزارت اشتغال نمود .

اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای « یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة» بگوش جانش رسیده برياض جنان منزل ساخت .

(شعر)

همین خودارد این چرخ جفا کوش — که بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید تشنگانرا شربت جام — ولی در خاك ریزد گاه آشام

صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریهٔ وقف مزار آن بزرگوار است.

(ابوالحسن جعفر بن محمد بن فطیر)

ابن کثیر شامی گفته که او یکی از وزراء و منشیان عراق و شیعی صلب مشیدالنطاق بود چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم و امر فرمود که نزد ابن فطیر برو و بگوی که ده دینار بتوبدهد پس ابن فطیر اندیشید که مبادا آن شخص خوابرا جهت گول زدن او بدروغ بسته لاجرم تحقیق حال از او پرسید که این خواب را در چه وقت شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزدتو آید واز تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آنمرد دیگر ابرام ننمود و رو بخانهٔ خود نهاد وزیر را چون از آن تأنی و آرام و ترك الحاح و ابرام رایحهٔ صدق بمشام رسید او راطلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود

(شعر)

و لما سبرت الناس اطلب منهم — اخاثقة عند اعتراض الشدائد
و فکرت فی یومی سروری و شدتی — و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد
فلم ارفیما سآءنی غیر شامت — ولم ارفیما سرنی غیر حاسد

(معین الدین ابونصر احمد الکاشانی)

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرانش بهاءالدین و مجدالدین از مدارس و مساجد و پل و رباط

ها و مشاهد و رد مظالم وصلات واقعست اینکتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد .

ودر کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین ابونصر کاشانی بزیورانواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده واز اثمال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر و خست مخلی خال او ناصح الملوك عزیز الحضرة ابوطاهر اسمعیل که در سلك اکابر ومشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنة سلطان ملکشاه نیابة امیر قماج را که از جملهٔ اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و روزبروز کار عزیز الحضرة از درجهٔ بدرجهٔ ترقی مینمود تا مهم بدانجا رسید که ولایة کاشان بتمام سیور غال او گردید و او چهار سال خراج برعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه بنواخت و قرض وام دارانرا ادا فرموده در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه دارالشفاء و مدرسه ساخت و چون سلطان ملك شاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنة بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولة بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیزالحضرة را بجوار حضرة عزت و با وجود آنکه والد معین الدین ابونصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات وعبادات صرف مینمود وهمواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای «الولد الحلال یشبه الخال» بملازمت سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی ومستوفی ممالك شد وروزبروز قرب اوازدیادپذیرفته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلدهٔ ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوهٔ کفایة و استجزال اموال دیوانی از رعیت وقوفی داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس بیقیاس بخزانهٔ سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایاجذب خواطر خوانین میکرد.

وچون سلطان رقم عزل برصحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخرالدین طغان بیك را باستحضار معین الدین نامزد گردانید و فخرالدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفورمراحم سلطانی وصنوف عواطف خاقانی مستظهر گردانیده امیدوارساخت ومعین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایة که رسید اهالی آنجا را مغمور بحر احسان و عواطف گردانید وبعد ازوصول بمرو وشایجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورة مسلوك داشته ومعین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته

این معنـی موجب ازدیاد عقیدهٔ سلطان شد ه

(شعر)

جانا چو زدی خنده ولب بگشودی — مهر دگرم بر سر مهر افزودی

و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین‌الدین در منصب وزارة دخل نماید معین‌الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام‌الدین‌محمودبن برانقوش و مقرب‌الدیــن جوهر خادم را نزد اوفرستاد و پیغام داد که ظاهراً تو ازمنصب وزارت‌بدان سبب استعفامینمائی که من بعضی از وزرای سابق خودرا مغضوب گردانیده‌ام صورت حال آنست که من‌دراوایل‌ایام سلطنة این‌منصب‌رابفخر الملك‌بن‌نظام‌الملك‌دادم وزمام مهام ماکرادر کف کفایة‌او نهادم‌فخرالملك بحسب تقدیر ایزدی بردست فدائیان بی‌ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت‌او تأسف‌ها خورده پسرش‌صدرالدین محمدرا قایم مقام کردم ومدت یازده سال از روی استقلال آن مهم رابوی گذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست قضا اورا بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان‌خواجه‌نظام‌الملك شهاب‌الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهدهٔ آن امر ساختم واو باوجود تحلی باصناف‌علم وفضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام‌قیام ننماید معذلك طریق عفوواغماض شعارخودساختم.

تا عبدالرزاق وفات یافت پس شرف‌الدین ابوطاهر که بصفة امانت و دیانت مشــهور و معروف بود این مهم‌را تعهد نمود اوهم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و تفاریك محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح کامل یافت عزلش برذمهٔ همت پادشاهانه واجب نمود.

اکنون بحمدالله سبحانه تعا. که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر وفورامانت و دیانت و صنوف کفایت تو اعتماد بی‌شمار باید که بعنایت بیغایة و مرحمت بی‌نهایة ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی .

(شعر)

نیك اختری که بوسه براین آستان‌دهد — زودش سپهر پربدولت نشان دهد

معین‌الدین چون آن سخنان عدالت آئین را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاده روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانواع دوات زدین و طبل و علم مفتخرو

مباهی ساخت و معین‌الدین بتنظیم امورملك ومال برسبیل‌استقلال پرداخته‌بارتفاع‌اعلام‌عدل‌و انصاف و انخفاض‌رایات‌ظلم و اعتساف مهما امکن قیام نموده دراقطار و اطراف جهان مدارس‌و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید.

ودر اواخر ایام حیات‌فرمود تا در اکناف ممالك وامصار منادی کردند که هرکس‌بمعین الدین وزیر برسبیل رشوة و خدمت‌ازهرجهة‌نقدی‌یا جنسی‌داده باشد بوکلاء اورجوع‌نموده‌عوض ستاند و قضاة و اکابر ولایة را طلبیده ازایشان التماس فرمود که در این باب مساعی مشکور بتقدیم رسانند.

وچون آن وزیر صاحب تدبیر در آئین دینداری راسخدم وثابت‌قدم بود پیوسته‌سلطان را برقلع وقمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود واسمعیلیه از صولت سلطان وتدبیروزیرمتوهم گشته دو فدائی را بطویلهٔ معین‌الدین فرستاد تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشأن قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادة رسانند آن دو فدائی چندگاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسرمیبردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان‌تحف وتبرکات ترتیب مینمود احتیاجاترا فرمود که اسبهای خاصه‌را بنظر آورند تا هرکدام که مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستد آن دو فدائی دو اسب ایغرتنـد پیش آوردند وآن اسبان بایکدیگر آغاز جنك کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آن هـا مشغول گشت فدائیان بیکضربت‌کارد آن خواجهٔ نصفت نهادرا بدرجهٔ شهادة رسانیدند

(شعر)

فلك‌کو دیرمهر وزودکین‌است — در این حرمان سرا کار وی اینست
بهراختر‌کزوروشن چراغی‌است — نهاده بر دل آزاده داغی است
هزاران‌داغ‌هست‌ومرهمی‌نیست — وزین بی مرهمی هیچش غمی هست
زسوزش کس دمی بیغم نیفتاد — کزان در عمر ها ماتم نیفتاد

مخفی نماند که صاحب تاریخ‌الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنة و جماعة داشته و گفته که چون آن وزیرصایب تدبیر در مذهب اهل سنة راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع وقمع مـلاحده ترغیب و تحریص مینمود،

مؤلف گوید که این سخنان او در حق آن خواجهٔ کاشی ناشی از آنست که اهل هراة

که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشان است از سنیان خود بمسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرة استعمال در خاطر او بر جمعی استقرار یافته که گویا غیر اهل‌سنة در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنابراین تیتال خیال کرده که خواجهٔ مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرائی ناشی است والله کاشف الغواشی .

(فخرالدین طاهر بن الوزیر معین‌الکاشی)

در اول ایام سلطنة الب ارسلان بن طغرل بن محمدبن ملکشاه بر مسند وزارة نشسته بسرانجام مهام فرق انام قیام اقدام نمود و امور مملکت را در سلك استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود ودر آن ایام حاکم ولایة ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت به اتابك شمس‌الدین ایلدکن که پدرسنی سلطان پادشاه نشان بود و با فخرالدین طاهر در مقام غدر آمدند و فخرالدین برسکالش اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تاامیرعلی یاررا بقلعهٔ جیحون بردند و معین‌الدوله ساوجی را مؤاخذ ومعاتب ساخته آنچه در حوزهٔ تملك داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبهٔ جناب وزارتمآب‌سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال به دولت و اقبال گذرانید اقادر عنفوان جوانی و علو قدر و نافذ فرمانی بواسطهٔ اصابت عین‌الکمال جنان جهان فانی را وداع کرده رخت بریاض جاودانی کشید.

(شعر)

درین بستان که جای بیغمی نیست — گیاهی بی‌بقا تر زآدمی نیست

(معین‌الدین بن‌الوزیر فخرالدین)

بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق به نهایة انجامید و سلطان تکش خوارزم شاه بر عراق استیلا یافته سلطـان طغرل بر معرکه قتـال بعز شهادت رسید(وتلك الایام نـدا ولها بین الناس)

(الصاحب الاعظم شمس‌الدین محمدالجوینی)

(الملقب بصاحب‌الدیوان رحمه‌الله تعالی)

شمس آسمان رفعة و امارت بیت‌القصیدهٔ‌دیوان حشمت ووزارت بود چنانکه قاضی‌القضاة اصفهانی درمدح او گفته (شعر)

ماالناس الاکالقریض و انما — بیت القصیده صاحب الدیوان
شمس‌الممالك‌تزدهی‌بعلاءها — و بها دست الملك والایوان

جناب صاحبی از اولادامجادابوالمعالی جوینی‌است که امام‌طایفه‌شافعیه بوده وحق‌سبحانه وتعا خواجهٔ مذکوررامظهر آیات(یخرج‌الحی‌من‌المیت)نموده وبمذهب‌امامیه‌هدایة‌فرموده‌وپدران‌او تا ابوالمعالی‌همگی‌متقلد آن‌مناصب‌بلندومشاغل‌ارجمندبوده‌اند جد‌نام‌دارش‌خواجه‌شمس‌الدین‌محمد به‌استیفای دیوان خواجه سلطان خوارزم شاه اشتغال داشت‌ودرزمان سلطنة سلطان‌جلال الدین نیز بهمان مناصب منصوب شده رایة نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاءالدین محمد سرور و سردفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغول گردیده مشکورالسعی والاثر گشت و چون هلاکوخان از جیحون عبور نموده ممالك‌ایرانرا تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد منصب وزارت را من حیث‌الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس‌الدین محمد تفویض نموده و الحق جمال حال آن خواجهٔ پسندیده فعال بحلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف‌محاسن‌شیم‌مانند وفور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابةرأی و تدبیر وانشراح صدر و انفتـاح ضمیرمحلی و آراسته بود ودر تمشیت مهم وزارت و رواج رونق‌درگاه سلطنة چون آصف‌برخیا آثار ید بیضانمود (شعر)

آصف ارآن ملکرا ضبط آنچنان کردی که‌او — گم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری

ودر زمان هلاکوخان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالك ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین وتقویة شرع سیدالمرسلین کمرسعی واجتهاد برمیان بست

« شعر »

گشت پشت شریعت نبوی — نبوی از مساعی تو قوی

وچون هلاکوخان فوت شد وسریر خانیت بوجود اباقاخان ازدیاد مواد استعداد یافت عنایة وسیور غال بیشتر ازبیشتر دربارهٔ وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت واقبال بر

چهره احوال او میتافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامهٔ عطارد انتظام به دستورسوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملك ومال در تمامت احوال برای صوابنما و فکر مشکل گشایش بازگشت و آن جناب باوجود جلالت قدر ونفاذ حکم به ارباب‌علم‌وفضیلت در غایة تواضع و تملق بود ودر تعظیم و اجلال اصحاب درس وکمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال این طایفهٔ در چمن اقبال بشکفت و از زلال‌غمام افضالش نهال امانی ابن طبقه در روزگار نشو ونما پذیرفت امتیاز افاضل از ارذال و دانا ازجاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت وبیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بیمهر ازسرایذای فضلا و قصد جفای علما بتمامی درگذشت (شعر)

نهال باغ دولت در بر آمد جفای‌خارمحنت برسر آمد

درتمامت ممالك ایلخانی جهة ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشانرا بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق واصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه‌عالم پناه اورا از امراء وحکام انام و اعیان خراسان و عراقین وآذربایجان وشام و روم ملاذ و ملجاء ساختند و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کار ساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند

(شعر)

جنابه مثل روضات الجنان ومنه نیال غایات الامانی

از سرافرازان زمان و گردن کشان دوران هرکس که بااو دم مخالفت زد وقدم ازشارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی اورا غرق دریای حیرت ساخته‌روزگار پاداش کردارش را گوشمالی بسزا داد (شعر)

چون تیرهر که باتو نشدراست‌عاقبت خوددرازتیرتوچوهدف‌خاکسارساخت

آورده‌اند که تاخواجه بهاءالدین که قوت‌الظهر و عضدالیمین صاحب دیوانست در لباس حیات بود جناب صاحبی باستقلال روزگارمیگذرانید وچون خواجه بهاءالدین ازین دار ملال انتقال نمودمهم‌صاحب دیوان روی در تراجع نهاد روزگارابواب پریشانی‌وعذاب‌بر روی‌آنجناب وبرادرش صاحب علاءالدین عطا ملك بگشاد

(شعر)

بر جویبار روضهٔ امید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم

مهر منیر را و مه مستنیر را بی‌وصمت محاق و زوالی نیافتم

کیفیت این واقعه چنان بود که مجدالملك یزدی‌ولدصفی‌الملک ابوالمکارم که‌درسلک وزیر زادگان واتابکان یزد انتظام داشت بسببی ازاسباب از اتابگ یوسف شاه یزدی رنجیده‌به اصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاءالدین محمد اختیار کرده چون اورا بغایة نازك مزاج‌وتند خو یافت بخدمت خواجه شمس‌الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی ازاعمال‌واشغال دیوانی در عهده او کرده مجدالملک چنانچه میباید بسرانجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق برناصیه احوال او مشاهده کرده سعایت حساد مدد علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت باوتغییر یافت مجدالملک‌هرچند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسیدودیگر منظور نظرالتفات جناب‌صاحبی‌نگردید

(شعر)

مردم فتنه جوی راهرگز همدم و همنشین نباید ساخت

مردم‌چشم‌راکه فتنه کنند فی‌المثل‌از نظر توان‌انداخت

وبالجمله مجدالملک قرین یأس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید ونزدامرا آمد وشد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک ومال معلوم میکرد و شرح وتفصیل آنرا برلوح خیال در میآورد در اثنای آن اوقات‌روزی مجدالدین اثیر که‌نایب خواجه علاءالدین عطاملک بودبتقریبی‌شمهٔ از عظمت پادشاه مصر و کثرت‌لشگرآن دیارتقریر نمود مجدالملک راه خباثت یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران بعرض اباقاخان‌رسانید که‌مجدالدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت و استصواب اخوین بامصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان به تمدح سلطان مصر میگشاید ازاستماع این‌حدیث نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجدالدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذاء نمودند به مدعاء مجدالملک مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند

جناب صاحبی چون عناد مجدالملک را بدین مثابه مشاهده فرمود اورا نامزدضبط اموال سیواس کرده مبلغی گرامند دربارهٔ اوانعام فرمودمجدالملك بنابرآنکه مباشر آن‌حرکت‌شنیع شده بود بمجرد این‌استمالت‌برجانب صاحب‌اعتمادنکرد وهمچنان گردمقدمات‌مکروحیل‌بر آمده انتظار فرصت میکشیدوباعلای صاحب‌سعیده‌محبت‌ومودة میوزریدتادرزمانی که آباقاخان‌متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود وشاهزاده‌ارغون‌خان‌بعزبساط‌بوسی‌پدر فایز شد مجدالملك

باجی که در ملك بواب شاهزاده انتظام داشت درمجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هرسال آن مقدار مـال که ازمجموع ممالك محروسه بخزانه‌عامره میرسد حاصل املاك‌خاصهٔ صاحب دیوانست که برسبیل‌خیانت‌از اموال پادشاه خریده ومعذلك درکفران نعمت‌کوشیده‌با سلاطین مصر وشام طریق محبت واخلاص مسلوك میدارد و برادرش عطاملك ملك بغدادوعراق عربرا ملك خود تصور کرده بدستور ملوك ذوی‌الاقتدار تاج مرصع جهة خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا برتبهٔ تربیت‌سرافراز گرداندبرصاحب‌دیوان‌ثابت‌میسازم‌که‌چهارهزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد بنابر آنکه معلوم نموده که من برمعایب او اطلاع دارم‌اینك منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من‌نوشته ومبلغی گرامندبرسبیل‌رشوة فرستاده‌شهزاده‌ارغون اینسخنان پریشانرا بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمهٔ‌ازاینمعنی بعرض پدررسانیدآباقاخان برزبان آورد که بافشای این سر مبادرت منمای‌تابرسبیل‌تدریج وتأنی دراینمهم‌شروع کرده‌شود

(شعر)

مکن در مهمی که داری شتاب   زراه تأنی عنان بر متاب
که اندر تأنی زیان کس ندید   زتعجیل بسیارخجلت کشید

وبعداز اندك زمانی ازوقوع این قیل وقال مجدالملك درمجلس پادشاه به‌استقلال راه‌یافته بیواسطه کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجدالملك در ضمیرپادشاه‌جای‌گیر شده‌مزاج همایون بصاحب سعید تغییر پذیرفت و مجدالملك منظور نظر کیمیااثر گشته آباقاخان‌هم‌در آن مجلس اورا بدست دریا عطاکاسهٔ داشت واز احوال تمام ممالك وخرابی و آبادانی هربلادودیار استفسار فرموده او بعبارت روشن کیفیت آن‌حالات‌راخاطر نشان خان‌گیتی‌ستان کرده‌یرلیغ‌نافذ شد که مجدالملك مشرف جمع وخرج ممالك محروسه بوده محاسبات چندساله‌مفروغ‌داردواز شاهزادگان و امرا ومقربان هیچکس دخل ننماید وعلاوه این‌احکام که پیش ازاین بهیچیك از سلاطین نداده بود عنایة فرمود القصه مهم‌مجدالملك دریکلحظه‌که پرتو عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت ازحضیض انحطاط روی باوج ارتقاء نهاد غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شاهی‌وحجازی سوار ساخت و خرگاه چهل‌سری وبارگاه اطلس‌ششتری تاذروهٔ آسمان و ایوان کیوان برافراخت .

(شعر)

ز روزگار همین حالتم پسند آمد   که خوب وزشت و بدو نیك در گذردیدم
بـر این صحیفهٔ‌مینابخامهٔ خورشید   نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم

که‌ای بدولت ده‌روزه‌گشته‌مستظهر   مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند وصاحب سعید و دولتخواهان از تیر مکر وکید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهام سلطانی بیك‌بار برتافته درآن اوقات مجدالملك این رباعی گفته نزد آن جناب فرستاد .

(رباعیة)

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن   یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

صاحب‌دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود درجواب این رباعی درسلك نظم انتظام داد

(رباعیة)

برغو بر شاه چون نشاید بردن   بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری   هم سرخ کنی‌روی بدان هم گردن

القصه چون صاحب‌دیوان قرین وحشت ودهشت بنظر آباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها کمرخدمت برمیان بسته پدر ما را کوچ‌دادی ومنظورنظر عنایة گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزئین یافت بیشترازپیشتر در بارهٔ توعاطفت بخیر ظهور رسانیده ضبط اموال‌جمیع ممالك محروسه را برای و درایة تو مفوض گردانیدم و امروز مجدالملك تقریر میکندکه تصرف و تقصیر توبسیار است وخرابی مملکت‌خانی‌وتضییع اموال بیشمارصاحب دیوان که‌جام جهان‌نمای اقبال بوداز خشونت مقال برصعوبت احوال استدلال نمودومجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت وتأیید‌عقل‌ومرشد هدایة فسیح جنان وفصیح بیان زبان برگشاد که سرومال وتن‌وجان وخان ومان فدای جان‌خان باد وفور نعم و ایادی پـادشاهی را چسان پنهان توان داشت و انوار ذره‌پرور خورشید ضیاگستر نابودکه‌تواندانگاشت هرآینه در دولت ابد پیوند من وبرادر وفرزندستدیم و دادیم وبرداشتیم ونهادیم وبردیم وخوردیم‌وچیزی دردرگاه خدمت سلطنة‌وچیزی‌جهة‌صدقات‌ثبات دولت‌صرف کردیم و آنچه‌امروز درتحت‌تصرف‌است‌ازضیاع وعقار و املاك و اسباب ونقود و دواب وعبید نوالهٔ از خوان انعام پادشاه‌است وهرچه‌خواطرخواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن‌صمیم‌القلب بآن همراه است.

(شعر)

خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان   هرچه مراد تو بود هست مرادما همان

هر گاه فرمان شود وهروقت که مصلحت باشد بهر که اشارة نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف واهمال ننمایدوتا اززلال حیات قطرهٔ در جام زندگانی باقی باشد بیك قبا میان بخدمت بسته زبان دعا گشاید (شعر)

تا جام اجل در ندهد ساقی عمر   دست من و دامان تو وباقی عمر

آباقاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم عنایة ازکلشن مرحمت وزیده غبار نقارازخاطر دریا آثارمنحل نمود واصناف الطاف خسروانه در بارهٔ خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید ومنصب وزارة بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب سجدات شکر بجای آورد و بایفای نذر وصدقات قیام نمود و رسولان باطراف وجوانب فرستاده از تجدید عنایة آباقاخان اعلام فرمود.

از جملهٔ رقعهٔ که ببرادرعالی گهر خود خواجه عطاملك نوشته مصدر باین آیة ساخت که «یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی وجعلنی من المکرمین» و این بیت را ردیف آیة کرد

(شعر)

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن   کاندر دل تنك من جز دوست نمیگنجد

القصه چون مجدالملك دید که مکاید او درشان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد درغمز وسعایت برادرش علاءالدین عطاملك سعی نمودن گرفت ونایب او مجدالدین اثیر رابفریفت تا در صاحب علاءالدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان آباقاخان باخذ و قید عطاملك صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمودببرادرخود پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچوجه سخنان ایشانرا انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاءالدین محمد مبلغ سیصدتومان قبول فرمود و مع ذلك معاندان خورسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل واغلال گرد بغداد بر میآوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هر چه داشت وقایهٔ جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقة وموافقة حکام مصر وشام متهم گردانیدند وبیکبارگی آن عزیزخوبی در خواری افتادودر آن اوان آباقاخان بهمدان شتافته مجدالملك ازغایة اعتبار و اختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاءالدین را باردو آرند ومحصلان او را با بند گران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی حجهٔ سنهٔ ثمانین و ستماة آباقاخان

وفات یافت و در ربیع الاول سنهٔ احدی وثمانین نکودارابن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیة نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلیچیان بهمدان فرستاد تاخواجه علاءالدین عطاملك را از قید خلاص داده باردو آوردند و زمام امورملت ومال را من حیث الاستقلال در کف کفایة صاحب سعیدخواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نائرهٔ بغض وحسد درکانون درون مجدالملك اشتعال یافته بارغون عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدربزرگوارشاهزاده را بزهرهلاك ساخت چون میداند که من بدان سروقوف یافته‌ام اکنون قصد من دارد سعدالدین برادرزادهٔ مجدالملك برمضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را بازنمود واین حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمودکه مجدالملك را مقید ومغلول گردانیدند.

ایضاً یرلیغ نافذگشت که آنچه در زمان آباقاخان بزجر از علاءالدین ملك گرفته بودند باز دادند خواجه علاءالدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که ما وبرادران در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده همه را در قریلتای ایثار میکنم و اشاره کرد بآن اموال بیقیاس که باردو آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بربودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدوریافت که امرای عظام بپرسش مهم مجدالملك اشتغال نمایند وایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه واقمشهٔ مجدالملك مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران سطری چندنامقرو بر آن نوشته بودند و چون اتراك منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل وقال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قامان و بخشیان بر آن مقرر گشت که تعویذ را بآب آغشته عصارهٔ آنرا مجدالملك بیاشامد تا نتیجهٔ سحر بدو عاید گردد مجدالملك از قبول این معنی ابا وامتناع نمود چه او را گمان بود کـه آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده ودر ضمن آن کیدیست.

القصه گناه بر مجدالملك ثابت گشت اما سونجاق پهلویان بقتل اورضا ندادند و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبدالرحمن بعیادة او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجدالملك راضی شد آنگاه اورا بغلامان خواجه علاءالدین سپردند از غـایة سلامت نفس وحسن خلق میخواست که بموجب کلمهٔ «العفه عندالاقتدارمن علوالاقدار» عمل نموده درزمان قدرت قامت مجدالملك را بخلعت عفو بیاراید.

(شعر)

چون ملك دادگر داد بخش — از کرم و لطف ترا داد بخش
پیش توهر کس که گنه کارتر — عفو گناه از تو سزاوار تر

اما جمعی ازمخلصان حقیقی وانصار واعوان صاحبی گفتند برهمگنان روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقهٔ از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقاً جانب حق وخلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورة ببندد هرآینه باز عالمی را در سر پنجهٔ ظلم وشکنجهٔ جور گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت واصل دشمن را از بنیاد باید انداخت

(شعر)

سنك در دست ومار برسر سنك — نه ز دانش بود فسوس و درنك

ناگاه اعوان صاحبی مجدالملك یزدی را از مجلس بیرون آوردند وبیك طرفة العین بزخم شمشیر وخنجر او را پاره پاره کردند وهرعضوی از اعضای اورا بمملکتی فرستادند وقلوب رعایا وعجزه راکه از دست ظلم او بجان آمده اند تسلی دادند سرش ببغداد رسیده مدتی بردار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود

(شعر)

میخواست که او دست رساند بعراق — دستش نرسید لیك دستش برسید

نقل است که شخصی زبان مجدالملك را بصد دینار خریده بتبر بزد واین رباعی را یکی از اهل طبع در قضیهٔ او به سلک نظم در آورد.

« رباعیة »

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی — جویندهٔ ملک و مال وتوفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی — فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی

مرد عاقل آنست که بسبب جاه وحشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطهٔ هلاك نیندازد و در داردنیا نفس نفیس را هدف تیرملامت ودرصحرای عقبی جان عزیز رامستحق عذاب وعقوبة نسازد

(شعر)

گرفتمت که رسیدی بآنچه میطلبی — گرفتمت که شدی آنچنان که میبائی
نه هرچه یافت کمال ازپیش بود نقصان — نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

القصه چون مجدالملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب

علاءالدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر درگوشهٔ منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد وعذر ایام گذشته وتدارك عمرضایع گشته بجای آورد

(شعر)

چند روزی که دراین مرحله مهلت داری — خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چون عواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه او رااز دوغرقاب یکی شماتت اعدا ودیگری هلاکت نفس بیهمتا نجات داد وخلاص ساخت وخصم حاسد ودشمن معاند را با هرچه از اموال گرفته بود و آنچه درمدت حکومت حاصل کرده باو عنایت فرموده ازبنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت وفتوة رد فرموده ومنع آن جایز نبود بنابرآن از اعتنای آن امرخطیروخطب کبیر احتراز واجتناب نتوانست نمود.

بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک ومال را بدست آوردند و در تقویة دین مبین و تمشیت مهام علماء شریعت سیدالمرسلین سعی و اجتهادموفور کردند نسبت باهل فضل و هنرلطف ومکرمت بی اندازه ظاهر نمودند وعجزه ورعایا بوفورعدل و احسان خوش دل وشادمان گشته در مهاد امن وامان غنودند .

(شعر)

آرام یافت درکنف عدل وحش وطیر — وآسوده گشت درحرم امن انس وجان

در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد وقصهٔ تقریر مجدالملک واشتعال نایره غضب آباقاخان ورجعت دولت صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مجلگاه داده که ازنقد و جنس وضیاع وعقار هرچه درقبضهٔ ملک و اقتدار اوست همه تعلق باایلخان دارد هر وقت که فرمان شود و هر گاه که مصلحت شود بهر که اشارة نافذگردد بی مجال تاخیر و اهمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن پرسند وسلاح ویراق آن دیده بتکچیان ازحقیقت حال بواجبی استفسار نمایند.

سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد درجواب فرمود که امهات مهمات مملکت را حسن تدبیرضمیر وزیر درحیطهٔ کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک ومال در محل اهمال وصدد اختلال می آید وبرسول ونامه مطلقا التفات نفرمود وجوشی قرین یأس و حرمان بآستان ارغون

خان مراجعت نموده این حکایة موجب شکایة گشت و صورت عداوة ارغونی از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالك فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب انیجانب گذارند و گماشتگان از شروع در مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزادهٔ عالیجناب درحوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلاء صاحب آنچه درقبضه اختیار بود بتصرف کماشتهٔ ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید وعمان و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعهٔ چشانید و در اوایل سنهٔ اثنی و ثمانین وستماة بالشکر خاصه عازم بلادشرقی گشت وبسرعت تند بادبداعیهٔ فتنه وفساد بر آن بلاد گذشته همه در این اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضه اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد و چون پرتو این معنی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اواخر سنهٔ مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان ببغداد فرستاد صاحبدیوان بکار سازی جنود نصرت نشان مشغول فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات جنك و حرب و آلات ایام طعن وضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غرهٔ صفر سنهٔ ثلث وثمانین و ستماة متوجه آذربایجان گشته در صحرای مخواجه میان او و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد ارغون خان شکست یافته شاهزادهٔ شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعهٔ کلاة انصراف داد الیناق متعاقب بدان نواحی رسید وشاهزاده راکه از قلعه بپائین آمده بود دیده اسب خنك بطریق پیشکش گذراندوباتفاق بقلعه رفته بایکدیگر سخنان گفته الیناق بانواع نصیحت ارغون خانرا از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیراز تسلیم راهی وبجز توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت ودرغوجان بآستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعداز انتظار بسیار شاهزاده را بارداد واورا در آغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون برادر زاده خرگاهی تعیین فرمود و او روق برادر بوقارا با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر نمود روز دیگر سلطان مایل بحرم محترم گشته رایت عزیمت بر افراخت و الیناقرا جهت کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون خان بصوب ممات معین فرمود

(شعر)

بیخبر زانکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد

بعداز رفتن سلطان بوقا بقوت برادر خودکه رتبه قوت داشت بر صحیفهٔ ضمیر شاهزادهٔ

وامرا نگاشت که احمد اوروغ چنگیز خانرا ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت عزت مسلمانان را صاحبدیوان تا دیوان کیوان بر افراخته مصلحت آنست که بلاجورا بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابدکه ارغون را از حبس چون دراز صدف بیرون آرند همه‌را این رای صواب آمده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریك گردد این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد بر این قرار

(مصراع) چوچرخ بلند ازشبه تاج کرد

بوقا نزدیك بخوابگاه ارغون‌خان‌رفته دامن خرگاه‌را چون حجاب آزرم وشرم‌برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بینهایة برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات و زندگانی است وبوقا دست اورا گرفته ازخرگاه بیرون آورد وقصهٔ مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید.

وهمان لحظه موافقان ایشان جمع آمده برباد پایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی الیناق رفته اورا در پشه خانه یافته پاره‌پاره کردند افغان شب محشر وفزع روز اکبر آن شب مشاهده افتادا کثرخواص ومقربان‌سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شدواز عقب سلطان شتافته در وقتیکه چهار فرسخ از اسفراین گذشته بودبدورسید واز خروج ارغون وحادثهٔ شبیخون وانقلاب روزگارو قتل اعوان وانصار شمهٔ بیان نمودسلطان از این خبر موحش مضطرب گردیده و مشوش شده روی بجانب اردوی مادرخود طوطی‌خاتون که در سراب بود نهاد ودر هر منزلی فوجی از امرا وسرداران ازخدمتش تخلف جسته بجانب دیگر میشتافتند.

(شعر)

بهر گامی زکامی دور میماند ز محنت آیتی مسطور میخواند

وصاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی‌چند بدست آورده بخدمات لایقه‌توسل‌جستند و جناب صاحبی منهیان به اطراف و جوانب‌فرستاده متفحص اخبار میبود وچون بتحقیق‌پیوست که ارغون خان دراردوی طوطی خاتون سلطان احمد را بدست آورده‌و مانند دل اهل اسلام پشت اورا شکسته وخود برمسند خلافة نشسته صاحب دیوانرا خاطر گذشت که از اصفهان به شیراز آید وازشیرازمتوجه هرموزشده‌براه‌دریابار خودرابه دیار هند رساند و روزی چند که‌از حیات‌باقی‌باشددر آنمملکت به‌فراغت بگذراند وبازازصولت قهر مغول‌اندیشیده‌برخاطر گذرانید که اگر نفس خودرا ازاین غرقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان ومتعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب وبوتهٔ ایذا وعذاب نتوان گداخت.

مدت سی سال در کمال حشمة واستقلال گذرانید وصبح نشاط ایام شباب به شام غم انجام شیب رسانیده اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش بیوفائی کند و میل جفاکاری نماید پیدا است که متانة تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد و چه گشاید انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته برکرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشهٔ انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایة از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون از جریمهٔ نا کرده درگذرد.

(مصراع) زمشك وز خورشید نبود بدیع

والاباری چند کس رااز محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمهٔ شریف «و افوض امری الی الله» بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه میرخماری و اتابك یوسف شاه وملك امام الدین قزوینی که ارغون خان جهة استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بردشمنان ظفر داد و تاج خانی وافسر برفرق مبارك من نهاد جمیع ارباب جرایم را بخشیدم ورقم عفو واغماض برجراید خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص یابد ونشانی مشتمل برامثال این سخنان ظاهر گردانید وخاطر شرف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و بادقطع مسافت مینمود تا در جمعهٔ دهم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمأة باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود.

روز دیگر بوقا اورا به پایه سریر اعلا برده ارغون خان صاحب سعیدرا بنواخت وبتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسید و دعای دولت بادا رسانیده بمنزل خود بازگشت.

چون روزی چند براین قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی وحسام الدین حاجب ازغایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که باوجود دخل صاحب دیوان در امور ملك و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی چند تملق نماید هر گاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت.

(شعر)

دشمن چو بدست آمدو فرصت داری زنهار که ازدست خودش نگذاری
وربگذاری ودست یابد بر تو سودی نکند ندامت و غمخواری

لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت برارغون دراز کرده گفت کسیکه دربارهٔ پدر پادشاه بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده اورا زهر دهد از او خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه وفنای وزیر بدخواه قرین یکدیگر است اورا زنده نمیباید گذاشت

(شعر)

چوفرصت یافتی برخصم غدار مکن تقصیر و مغزش رابرون آر

بنابرآن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو آرند وامراء همت بر تحقیق آن مهم گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق را چرا بسته اند و خاطر بینوانان و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهت شکسته اند خواجه شمس الدین محمد درجواب اهل بغض وحسد گفت تقصیرات وتصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را صد اعتراف می آرم اما ازتهمت اندیشه غدر وخیانة نسبت بحضرت ولینعمت مطلقا علم و خبر ندارم.

(شعر)

نه برزبان گذرانیده ام نه برخاطر نه ازعقیدهٔ من بنده هرگز آن بوده است
طلاقت لسان وفصاحة بیان هیچ فایده نداد

(مصراع) باحکم خدا دم مسیحا چه کند

وحکم شد که بنیاد فضایل ومعالی راخراب کنند وسرچشمهٔ جود و احسانرا سراب گردانند چون خواجه دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجاآورده دوگانهٔ از بهر یگانهٔ حقیقی بگذارد و مصحفی راکه همراه داشت برسم تفال بگشاد این آیه آمد که:

(ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون)

لاجرم خاطر ازعلایق فارغ ساخته درمقام تسلیم گفت:

(مصراع) هرچه آید ازتو خوش خواهی شفا خواهی الم

ونماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ مذکوره درموضع اهراز سرپنجهٔ جلاد قهر شربت شهادت چشید.

(شعر)

تیغی کشید برهمه این چرخ گوژپشت کوصد هزار شاه وگدا را بقهر کشت
چون عاقبت فناست جهان دورنك را سهلست خوب وزشت گریزم اگر درشت

آورده اند که مجد همگر که فاضل ودانشمند بی نظیر وقت خود و ملك الشعرای عراق و

فارس ومعاصر شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی بود درمرثیهٔ وزیر آنصاحب سعادت این رباعی انشاکرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجددا برآن شعر تحسین وتعریف کرده وآن اینست.

(رباعیه)

از رفتن شمس ازشفق خون بچکید — مه روی بکند وزهره گیسو ببرید
شب‌جامه سیاه کرد ازماتم و صبح — برزد نفس سرد وگریبان بدرید

و دیگر این قطعه در سلك نظم کشید

(قطعه)

خدایگان زمین وزمان یگانهٔ دهر — کریم وسرور مرحوم خواجه دوران
جهان پناه وسکندر نژاد وعالیقدر — پناه و قوت اسلام و صاحب دیوان
بعهد دولت او کرد روزگار بیاد — زداد دادن محمود وعدل نوشروان
بسال ششصد وهشتاد وسه بخطاهر — شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان
ندیده دیدهٔ افلاك مثل او هرگز — بجودوهمت وفضل‌وسخاوت‌واحسان
فغان زگردش چرخ و زمانهٔ غدار — که کرد چشمهٔ خورشیدزیرخاك‌نهان
بحق‌ذات‌توای کردگاربی‌چه‌وچون — که باد مسکن ومأواش جنة رضوان

(صاحب‌الفاضل العادل‌علاءالدین‌خواجه عطا ملك)

برادر خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان ودر عزوعلا وفضل و عطا بلند ایوانست بحکم‌آباقاخان در خطهٔ بغداد رایهٔ حکومت برافراخت وآن‌بلده راکه‌بعدازقتل‌مستعصم‌چنان ویران‌وخراب‌شده‌بود که‌بهیچوجه‌از کیفیة‌آن‌تعبیر نمیتوان‌نموداو باندك‌زمانی‌معمورو آبادان‌ساخت

« شعر »

زیمن مقدم او شهر بغداد — باندك روزگاری گشت آباد

واز جملهٔ عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده وزیاده ازصد هزار دینار زر سرخ درآن صرف نمود آب فرات‌را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود.

واز جملهٔ اشعار او که مشعر بصحت عقیدهٔ او است این رباعی است :

(شعر)

یا شمع افل فقد بعدالغسق — والفجر بدا ولاح منه الشفق
لو کنت بحب حیدر تعتلق — ماکنت بحر نارها تحترق

واز جملهٔ مؤلفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان ومنظور نظر جهانیانست و شیخ‌فاضل کامل کمال‌الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است‌کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی‌القضاة نظام‌الدین اصفهانی دیوان رباعیات خودرا باسم‌سامی اوموشح ساخته درایامی که ارغونخان کمر عداوت خواجه شمس‌الدین محمد برمیان‌جان‌بسته بود و میخواست که اورابدست آورد یا سلطان احمدرا براو متغیر سازد خواجهٔ فاضل عادل علاءالدین عطاملك از محنة سرای دنیا بجنهٔ اعلی خرامید واین واقعه درشب شنبهٔ چهارم ذی قعده سنهٔ احدی و ثمانین و ستماة روی نمود وخواجه شمس‌الدین محمد از مسند وزارت بر خواسته برپلاس تعزیه نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوانرا خلعت خاص‌عنایت‌نمود وبه اصناف رعایت‌والطاف خاطر اورا تسلی‌داد وتسکین‌فرمود

(الصاحب الامیر الرشید بهاءالدین محمدبن صاحب دیوان)

آسمان رفعت وشأن وبیت‌القصیده‌مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکمال کفایة وشجاعة و مهابة مشهور ودر السنهٔ فضلای روزگار با صاحب بن‌عباد مذکور است در غمرات بحراحسان اوصدابن فرات کم‌دخل و زیت خوان او باالوان نعم خلال و زیات در اشتلم است ابن‌سهل در نظر بزرگیش سهل وذوالریاستین در جنب ریاستش بغایة نااهل مینمود مجلس شریفش مجمع فضلای‌مذهب‌حق‌جعفری ومحط رحال‌ادبا وفضلای‌اثنی‌عشری‌بود

ومولانا فاضل حسن‌بن‌علی الطبرسی که از جملهٔ فضلای امامیه واز افاضل مجلس شریف خواجه بهاءالدین محمدبوده درخطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین‌والاخرین بهاءالاسلام والمسلمین ببرکت‌سیرت وبسط عدل‌واعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات‌الله علیهم وبرائت‌ازاعدای خاندان و تربیت سادات و علمای اهل بیت‌علیهم‌السلام‌حق‌سبحانه وتعالی رایهٔ دولت‌اورا براقاصی عالم برکشید وسلاطین ربع‌مسکون به فرمان (تعز من تشاء و تذل من تشاء) کمر عبودیة بر میان جان بسته معتکف‌عتبهٔ جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفهٔ بچاه ابد «فخسفنابه وبداره‌الارض» فروشدندوبعضی بدریای هلاکت « فاغرقناه ومن معه جمیعاً» ناچیز گشتند تقیهٔ که بسبب قلت اعوان وانصاروکثرت اعدای جفاکار برشیعه امامیه اظهار واجب شده‌بود امروز بظهور این دولت‌حرام شد بلکه‌اکثر این سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان وموالیان از علمای اهل البیت از دولت او محفوظ شدند و کتب شریفه به نام او تألیف نمودند و این نعمتی استکه بر کافهٔ

شیعه شکرانه آن فرض عین است،

وجناب اقضوی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشاراتی بمدح خواجه بهاءالدین وعقیدهٔ او نموده و گفته

(شعر)

قل للنواصب کفوا لا اباًلکم　　لشیعة الحق یابی الله تهوینا
اعاد اهل ملوك الترك رونقهم　　و زاده ببهاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب دیوان الممالك قد　　امضی عزیمته یخزی الملاعینا
عن المنابر نحی المبغضین لهم　　یری لاعینهم بالمنع تسخینا
یری علیا ولی الله مدخراً　　للمحشر اولاده الغر المیامینا

در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که خواجه بهاءالدین در ابتداء نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در یوسون ضبط وسیاست واظهار قدرت وسطوت رایة رفعت و تجمل او از ذروهٔ تعقل در گذشت.

ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایة بکلی بر بست و پشت بر مسند غلظت نهاده و دلهای ایشانرا بتحمیل بارگران بشکست اگر سخنی بروفق مزاج او نبودی حکم بقتال او کردی تا بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام بسمع او رسیدی خاندانها برباد داده مال و جان آنهارا هباء منثوراً گردانیدی ارکان دولت و بواب دیوان وسایر اعیان اصفهان اگر شب یك لحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برك بید از باد صرصر بر سروجان خود ترسان ولرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر بچه تدبیر نجات توان یافت ونار شر از خشم آتش بارش بکدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت از بیم سیاستش شیرژیان تن بروباه بازی دوران داده گردن کشان اصفهان وعراق ازوهم خنجر ثعبان نشان او سر برخط فرمان نهاد

(رباعیة)

از بیم سیاستش جهان میلرزد　　و ازفرط مهابتش زبان میلرزد
وازحدت تیغ آبدارش خورشید　　چون برك زصرصر خزان میلرزد

صاحبدیوان چندانکه ازروی دلسوزی وشفقت ابوت ولد امجد راازفرط سیاست وکثرت سفك دماء منع میفرمود ووخامت عاقبت آن حرکات را بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن ومثله کردن وسوختن در نمیگذشت

مصراع　　پند پدر مانع نشد، رسوای مادر زادرا

عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش طریقهٔ سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده سوزت قوت غضبی خواجه را بشکست وهنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که ازعالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود

« شعر »

فغان ز آفت این رنج سازراحت سوز　　فغان زگردش این روزگار چرخ پرست
کهصورتی که بعمری نگاشت خود بسترد　　که گوهریکه بسی سال سفت خود بشکست

در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هرچند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغهٔ ما لاکلام داشت باضعاف آن در طریقهٔ جود و سخا اهتمام فرموده هرگز درباب تعظیم فضلا وعلمادقیقهٔ مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را مقسوم گردانیده از صباح تاچاشتگاه در صفهٔ باز بنشسته با طایفه از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت وملاطفت مبسوط داشتی و پس از پیشین ساعتی باندما بتجرع کأسات ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسرانجام مهام ملك و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ قرةالعین در سلك نظم کشید

رباعیة

فرزند محمد ای فلك هندویت　　بازار زمانه را بها یکمویت
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر　　خم گشت چو ابروی بتان بیرویت

وافاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرك یگانه قصاید خوب گفتند واز آنجمله این مرثیه استکه جناب اقضوی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته والحق درسفته

(قصیده)

ماللظلام یغطی و جهة الافق　　ماللرواسی اضطربن الیوم من قلق
ماللحظوظ تولی القوم اظهرها　　ماللنوائب تبدی صفحة العنق
بکی السماء وضج الارض وانکدرت　　زهر النجوم وطاشت انفس الفرق
الیوم یوم العمری کاسمه فقدت　　به العلی والنهی انسانه الحدق
مولی الانام بهاءالدین صاحبنا　　مضی فبدل صفوالعیش بالرنق
مضی فقطع اسباب الرجاء لنا　　من کان منه فؤادالناس ذا فرق
عین المکارم والعلیاء باکیة　　فی ذاالمصاب و قلب الدهر ذوحرق

جاشت لعمرى يجور اليم ذاخرة   و آذنت سفن الآمآل بالغرق
انسان عين العلى ماذا اصابك كم   عين عليك تموج اليوم فى علق
من صبح وجهك عين قر ناظرها   اسالت الدم تبدى صبغة الشفق
انحى على غصنك الريان كاسرة   غضا بماء شباب ناضر الـورق
بعد ارتقائك فى اوج السماء على   شد اكتنانك تحت الارض فى نفق
اومى القلوب صباح قد نعيت به   بصارم من قراب الليل مندلـق
نامت جدود الاولى و برت امرهم   وبات طرف ملوك الارض ذا ارق
ابصر عبيدك قد جزوا ذوايبهم   و آثروا الترب مفروشاً على السرق
ابصر صنايع ذاك الباب قد فجعوا   يشكون بعدك امراً غير متسق
ابصر معالم قد شيدتها اكتابت   تشجوا القلوب بذاك المنظر الافق
ان تفتح العين لم تبصر سوى قلق   يشكوا سار الاسى فى هذه الحلق
هداك عمك مولى الخافقين الى   تلك الممالك حث الخيل بالعنق
ماذا عليك لو استقبلت موكبة   وقددنا منك داب الحـازم اللنـق
هلا ابتدرت الى تقبيل راحته   هلا انتهيت الى ضـم و معتنـق
اريته لا راى سوء و لا سمع المـ ـــكروه وجه نهار ظلمة الغسق
يبكيك صنوك لاقرار لـه   اوهى قوى عزمه مافى نواك لقى
لو استطاع فدى بالروح نفسك عن   صدق من الود لا كذب ولا ملـق
هرون خر كموسى للاسى صعقا   من حيرة غشية بعد لم يفـق
ابوك صاحب ديوان الممالك فى   ذاك العزاء على الاقـدار ذو حنق
هلا تمسكت كى تلقاه ثانية   ويستضيىء بوجه منك مؤتلق
يا ايها القمر الارضي مالك فى   طى السرار بضوء عنك مفترق
بالشمس لم تقترن اعنى اباك فلم   احفى رواك عناد و شك ممحق
قبل استدارة بدار التم لم يكن   الخسوف فيما سمعناه بمتفـق
بعدار تحالك عن تلك الديار ارى   روايح الخير لا ترجي لمنتشق
خانتك زهر الدار ارى اسود وجهها   من راجع جالب شرا و محترق
لا كان في روضة الخضراء بعدك من   نور لها يونق الابصـار منفتـق
لا اشرع الرامح العلوى صعدته   لا البدرتاه بفضى من الـدرق

لا يبق شمل الثريا بعد منتظما   لا يبد جوزاء في هـازي منتطـق
تبرج الجوفى حلى وفى حلل   بعد استتارك تحت الترب لم تطـق
نعم مطارد ضوء الصبح لو صبغت   سود الحق لـدى كل من الخرق
في صحن دورك بل فى الافق اجمعه   يرى البواكى جرين اليوم فى طلق
تبكى الجوارى خضيبا كفها بدم   بالفجر فى سود اثواب لها مزق
ينشرن منك خصال خير مقضية   الى المصالح للاشراف و السـوق
يحكين عن عزمات منك ماقصرت   عن دفع معضلـة او كشف منغلق
سقت الامور و اثواب الصبى جدد   لو رامها طا عن في السن لم يسق
لو ملت عن قرناء السوء مثلك ما   ساس البرية ذو حكم و لم يفق
لكن تبعت هوى قوم حسبتهم   عين النظار فكانوا زايف الـورق
وكل ماشاء من شرائى عرضا   اذ لا مواد له من اصـل ذا الخلق
نعم سليمان لم يكفر ومال الى الـ ـــكفر الشياطين ارصاداً على الطرق
اقول للواجد المكروب اوحشة   غاب بلا اسد منذ ارتحلت بقى
عول على شبلة المحمود عاقبة   مثل اسمه و على ذى العلى وثق
دران من صدف يبقى بمثلهما   عقد الممالك طول الدهر ذا نسق
كلا لعمرى عن الماضى يرى عوضاً   ترجوا انتفاعك بعد الورد بالعرق
قولا لمنتهض من اصفهان الى   مخيم الملك يطوى كل مخترق
ان جئت والده والدمع منهرم   من كل باك هنا بالترب ملتصق
وخبروا بوقوع الخطب ضاق به   ذرعاً و ساء صباحاً كل ذى رمق
فعزه عن اخى باساء ممتحن   داء له اليوم فى بحر الاسى غرق
عن ذى لسان لشكر المكرمات له   و بالثناء عليـه الدهر منطلـق
عن ذى فؤاد على الاحزان مشتمل   جفن و عين عن الاقذاء منطبـق
حيران ضاقت عليه الارض عن سعة   كانه اليوم فى انشوطة الوهق
واذكر وارثه عمر لا انتهاء له   للخلق منه يرجى خير مرتفق
وقل له عن لسان الجمع كلهم   اما وجدت مجال القول لم يضق
بو داهل العلى والمجد انهم   ذاقوا المنون و طعم الثكل لم يذق

و ارضه بقضاء الله نافذة	كيما يثاب بلا شك و مختلق
ورايه فوق آراء الانام ترى	يهدى لوامع انوار الى الفلق
يحيط علماً بمافى الدهر من غير	يراع مجتمع فيه بمفترق
لم يرو غلة صاد من موارده	صفو بلا كدر عذب بلا شرق
ومثله و وجود المثل ممتنع	ارضى الاله ولم يسخط كذى حرق
برى التثبت اولى فى مقام رضى	رب العباد فلا يؤتى من الترق
وسله باخيه والاعزة كى	ينيل من قيدهم بالحشا علق
مولى ملوك بنى الايام قاطبة	علاء دين الهدى الفتاح للغلق
من شاد قصر معاليه اخوته	من شابه الاصل فى الالطاف والخلق
هما ولاتدرك الاوهام شاوهما	حتف العدوو امن الخايف الفرق
كل يرى لكنوز البر مدخر	عنه اعتناق امور الملك لم يعق
لولاه لم ينجم العلم فى فرح	لولاه ماقاح روض الفضل عن عبق
سال السؤال بنالولاوجودهما	و ساخ اقدام اهل العز فى لثق
اعدى نوب الايام لطفهما	و فل نايالصرف الدهر ذاورق
دامت بفيئهما الامال واثقة	وثوق نبت الربى بالعارض الغدق
ما انساق وهم خيول الليل يتبعها	شهباء خيل نهار جرى مستبق

(صاحب الفاضل شرف الدين هرون بن صاحب الديوان .)

جوانی فاضل هنرور و قوت الظهر پدر و عضداليمين برادر بود ودر وادی فضيلت ازبرادر خود خواجه بهاءالدين محمد پيش بلكه در جميع علوم حتى موسيقى يگانهٔ زمان خويش بود استاد صفى الدين عبدالمؤمن موسيقى دان مدتى در خدمت او بوده و رسالهٔ شرفيه را به نام شريف او تأليف نموده

درتاريخ غيائى مسطور است كه خواجه عطاملك و صاحب ديوان و پسرش هرون در عهد آباقاخان كه به وزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزى بزيارت مشهد اشرف نجف آمدند و خلقى كثير از اكابر وائمهٔ فريقين باايشان همراه بودند بعداز فراغ از مراسم زيارت سخن بذكر امامت كشيد و آخر هرون گفت ما ازاين مصحفى كه برسرضريح مطهر اميرالمؤمنين ﷺ نهاده است تفأل مينمائيم وبه آنچه اشارت رود قرار مى‌دهيم چون نية كرده مصحف را بگشادند در اول صحيفه اين آية برآمد كه «ياهرون مامنعك اذرايتهم ضلواالا تتبعن افعصيت

امرى» وبعداز آن همگى اظهار مذهب شيعه نمودند.

(خواجه سعدالدين محمد آوجى)

وزيرى سعادتمند و دبيرى فاضل دانشمند بود در تعظيم ذرية خيرالبرية و ترويج مذهب اماميه ورعايةعلماء آن طايفهٔ عليه مساعى جميله بظهوررسانيده

شيخ علامه جمال الدين بن مطهر الحلى رسالهٔ سعديه را به نام او نوشته و ازاوغايهٔ تعظيم وتكريم يافته.

و مولانا نظام الدين اعرج نيشابورى شرح مجسطى را باسم سامى او مزين ساخته و درتاريخ الوزراء مسطور است كه خواجه سعدالدين وزير هنرور هنرپرور افاضل نواز بود و بخبرت در علم استيفا و سياقت ومتانت درانشا وكتابت بى‌شبه‌ونظير بودبعدازشهادت خواجه صدر الدين محمداحمد زنجانى بموجب حكم وفرمان غازانى صاحب ديوانى ورتبهٔ نيابت امورجهانبانى بشراكت خواجه رشيدالدين طبيب براو قرار گرفت و از رشحات عدل واحسان و افاضت برو امتنان ايشان كشت زار اميد عالم و عالميان كرت ديگر سمة طراوت و نضارت پذيرفت پس از روزى چند جمعى از ارباب حسد مثل قاضى صائن الدين سمنانى و شيخ المشايخ محمود و سيد قطب الدين و معين الدين غايجى خاطر برتقرير قرار داده جمعيتى ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزرا بنانهاده قرعهٔ مشورت درميان انداختند چون كيفية اين كفاية بعرض سلطان غازان رسيد بر آشفت اكثر مقربان را معروض تيغ ياسا گردانيد

(شعر)

چوشمشير عدالت را علم كرد	بسى دست قلم زن را قلم كرد

در يازدهم شوال سنهٔ اثنين و سبعماة غازان خان وفات يافته در ذى حجه سنه مذكور الجايتو سلطان كه بسلطان خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت برسر نهاده به دستور زمان برادر بزرگوار خويش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعية بكف كفاية وقبضهٔ دراية وزراى عظام خواجه رشيدالدين محمد و خواجه سعدالدين داد تاآنزمان كه خواجه نسبت بخواجه رشيد الدين درمقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت واقبالش ازشائبه منقصت وزوال محروس ومصون مينمود

(شعر)

تاگل نشكست عهد گلزار	نشكست زمانه در دلش خار

چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعدالدين سيد تاج آوجى را و بعضى ازبواب خود را برآن داشتكه نسبة بخواجه رشيدالدين در مقام تقرير درآمده پانصد تومان

كفاية قبول كردند سلطان محمد خواجه سعدالدين و آنجماعة را درموقف يرغوحاضر ساخت و بعداز ثبوت جرايم بنياد حيات خواجه سعدالدين و مقررانرا بتيغ سياست برانداخت ومبلغ پانصد تومان كه قبول كرده‌بودنداز جهات‌متملكات ايشان بحصول‌پيوست وبيمن سياست‌سلطانى غبار فتنه وتقرير بيكبارگى فرونشست

(على بن هلال الكاتب المشهور بابن بواب)

از غلامان ملك بهاء الدولة بن بويه است ابن مقله سواد نقوش براعت شمارش را بجاى سواد العين بر بياض بصر نگارد و طومار خط لطافت آثارش را كه درج ياقوت بلكه درج ياقوت را در غيرت و رشك در رد صيرفى در بهاء آن نقد جان روان سپارد و بعضى از فضلاى شيعه را اين دو بيت درمدح‌اوست

« شعر »

يا بن هلال كم حويت فضيلة غدوت بها بين البرية او حداً
و نحن عهدنا درابيض ناصعا و انت‌جعلت الدارفحم اسودا

يافعى گفته كه در كتابة مثل اوو نزديك باوكسى نشده و اگرچه ابوعلى بن مقله اول كسى است كه نقل اين خط از خط كوفى نموده و ابراز باين صورت فرموده و خط او نيز خوب بود اما ابن بواب تهذيب و تنقيح طريقهٔ او نموده‌و جامه حلاوتى و بهجتى بر آن پوشانيده وجميع خوش‌نويسان بر منوال ديباى خط زيباى او ميبافند و اوستادى اورا در مقام اعترافند در تاريخ مصر وقاهره احوال او بر اين وجه‌مسطوراست كه‌على‌بن هلال الامام الاستادابوالحسن صاحب الخط المنسوب الفايق المعروف بابن البواب كان ابوه بواباًلبنى بويه وقره هوالقرآن وتفقه وفاق اهل‌عصره فى‌الخط المنسوب حتى شاع ذكره شرقاًوغرباً وكان هو خادماً لفخرالدوله در سال چهارصدوبيست و سه وفات يافت و اين ابيات در مرثيهٔ او گفته اند

(شعر)

استشعر الكتاب فقدك سالفا و قضت بصحة ذالك الايام
فلذاك سودت الدواة كانه اسفا عليك وشقت الاقلام

و بعضى گفته اند كه وفات او در جمادى الاول از سال چهار صدوسيزده‌بود و دربغداد مدفون گرديد

(خواجه مير على علوى تبريزى)

واضع خط نستعليق ومؤمنى صاحب توفيق بوده و مولانا سلطانعلى كه شاگرد بواسطهٔ

اوست در رسالهٔ منظومه مشهورهٔ خود اشار بشطرى از احوال‌او نموده‌و گفته

(مثنوى)

نسختعليق اگر خفى و جلى است واضع اصل خواجه مير عليست
حسبش بود با على ازلى نسبش نيز ميرسد بعلى
تا كه بوده است عالم و آدم هرگز اين‌خط نبوده در عالم
وضع فرمود او ز ذهن دقيق از خط نسخ و از خط تعليق
نى كلكش از آن شكر ريز است كاصلش از خاك پاك‌تبريز است
نكنى نفى او ز نادانى بيولايت نبود تا دانى
كاتبانى كه كهنه و نويند خوشه چينان خرمن اويند
در جميع خطوط بوده شگرف ز اوستادان شنيده ام اين حرف
خط پاكش چو شعر او موزون هست تعريف او ز حد بيرون
بد معاصر بمجمع الافضال شيخ شيرين مقال شيخ كمال
آنكه شعرش چو ميوهاى خجند هست شيرين تر از نبات و ز قند
همه رفتند از اين جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب
بهر شان ز آنچه خوانم و دانم روح الله روحهم خوانم

(مولانا سلطان على مشهدى)

در خط نستعليق مشهور تر از آنست كه احتياج نوشتن تعريف باشد اگرچه درتحصيل آن صورت چند روزى بخدمت استادان شتافته اما فى الحقيقه آن رتبهٔ عالى را از نظر امداد حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام يافته چنانكه در رسالهٔ منظومهٔ خود اشارة بآن فرموده و گفته

(شعر)

از جوانى بخط بدى ميلم عشق خط راندى از مژه سيلم
بر سر كوى كم قدم زدمى تا توانستمى قلم زدمى
گه ز انگشتها قلم كردم بخياط خطى رقم كردم
از قضا مير مفلسى روزى پيشم آمد بسان دلسوزى
قلم و كاغذو دواتم جست بيست ونه حرف‌رازحرف‌نخست
بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد
ز آنكه‌ابدال‌بودوصاحبحال حسب حالش مبدل الاحوال

زین سبب عشق خط زیاده شدم	دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدتی برین بگذشت	مهر خطم از آن و این بگذشت
نیت روزهٔ علی کردم	قلم مشق را جلی کردم
در خیال این که کار بگشاید	شه بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید	که خطم دید و جامه‌ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز	قصهٔ خواب هست دور و دراز
بیش از این زین نمط نیارم گفت	که ندارم مجال گفت و شنفت
بنده سلطانعلی غلام علی است	شهرت خط او ز نام علی است
روز و شب گوید از نبی و ولی	ذکرش این است از خفی و جلی

مؤلف حبیب السیر گفته که خدمت وی دارای وجاهت صورت ومحاسن سیرت بود و در خط نسخ تعلق آن مقدار مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطانحسین میرزا باشارت آن حضرت و التماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانچه از این دوبیت مثنوی از او نیز معلوم میشود

(مثنوی)

مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم	هنوزم جوانست مشکین قلم
توانم هنوز از خفی و جلی	نوشتن که العبد سلطانعلی

درسنهٔ تسع عشر وتسعمأة درمشهد مقدس بروضهٔ جنان شتافت و درجوار دیوار کتابخانهٔ سرکار فیض آثار قرار یافت.

(ملامیرعلی مشهدی)

نزد ملازین الدین کاتب وملاسلطانعلی مشق میکرد وچون خط او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد واهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه از ملاسلطانعلی گرفته تقلید فرمود و با قطعهای مولانا پیش آورد مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تأمل بسیار خط میرعلی را برداشت ملامیرعلی را عبیدخان اوزبك با اکثر فضلای هرات قهراً جبراً ببخارا برد و او تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسدالاعتقاد او گرفتار بود وهرچند رعایهٔ بسیار از ایشان مییافت به مقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته

(قطعه)

عمری ازمشق دوتابودقدم همچون چنگ	تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
سوخت ازغصه درونم چکنم خون سازم	که مرا نیست ازاین شهره بیرون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهرمعیشت خون شد
این بلا بر سرم از بهر خط آمد امروز	که خطم سلسلهٔ پای من مجنون شد

از جملهٔ شاگردان او میرسیداحمدی وخواجه محمدد شیاوشانی است و خواجه محمود از عنفوان جوانی وساده‌روئی درخدمت ملامیرعلی بود وقتی ملا ازاو رنجیده این قطعه را گفت

« شعر »

خواجه محمودا گرچه یکچندی	بود شاگرد این فقیر حقیر
بهر تعلیم او دلم خون شد	تا خطش یافت صورة تحریر
در حق او نرفت تقصیری	لیکن او هم نمیکند تقصیر
هر چه او مینویسد از بدو نیك	جمله را میکند بنام فقیر

قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف‌الدین باخزری که او را شیخ‌العالم گویند واقع است وملا را فرزندان هستند که در آنجا نشو و نما یافته و آخر بهند افتادند و همگی عقیدهٔ فاسدهٔ اهل بخارا دارند «فاعتبروا یا اولی الابصار»

مجلس یازدهم

در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادبند

(کعب بن زهیر بن ابی‌سلمی ربیعة بن ریاح المزنی)

ازصحابهٔ حضرت سیدالمرسلین وشیعهٔ امیرالمؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بود وعلو کعب او در فصاحت وبزرگی برهر ذلول وصعب ظاهر وهویداست نقلهٔ آثار روایة کرده‌اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی ازخدام عتبهٔ رسالت وعاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون اورامهدورساخته بود چون کعب ازاینمعنی خبریافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم «وما ارسلناك الارحمة للعالمین» ذرات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعمت کمال حضرة ختمیة شعار محلی است ترتیب نمود وبرسم عرب بر شتری تیزرو سوار شده طی مراحل کرده خود رابآستان ملایك پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاء قصیده نمود و در آن ابیات تمهید

معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت استماع فرمود رقم عفو برجریدهٔهفوات‌او کشیده بردیمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان یافت ازتن روح‌پرور وجسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلك بندگان مقبل منخرط گردانید

شیخ‌ابن‌حجر عسقلانی‌درکتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارك خود بجانب او کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد وبعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن‌بردیمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهارهزار درم ابتیاع فرمود وهمان برد است که خلفای بنی‌امیه وبنی‌العباس در ایام عید میپوشیده‌اند وچون اختصار مطلوب بود باین‌چندبیت از قصیدهٔ مذکوره اقتصار نمود

(شعر)

وقال کل‌خلیل انت آمله لاالهینك انی عنك مشغول
فقلت خلوا سبیلی لاابآلکم فکل ماقدر الرحمن مفعول
انبئت‌ان‌رسول‌الله‌اوعدنی والعفوعندرسول‌الله‌مأمول
لاتاخذنی باقوال الوشاة فلم اذنب‌وان کثرت‌فی‌الاقاویل
ان‌الرسول‌لسیف یستضاء‌به مهند من سیوف‌الله مسلول

و این دوبیت را سیدمرتضی علم‌الهدی در کتاب مشفی از کعب‌درمدح‌امام‌الوری نقل‌نموده

(شعر)

صهر النبی و خیر الناس کلهم فکل من رامه بالفخر مفخور
صلی الصلوة مع الامی اولهم قبل‌العباد‌ورب الناس مکفور

(فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه‌الله)

اسم او همام و کنیت او ابوفراس است و فرزدق لقب او است چنانکه سیدا اجل‌مجتبی میرمرتضی‌علم‌الهدی در کتاب غررالفواید و دررالقلاید تصریح بآن نموده و او از اعیان شیعهٔ امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین‌وطاهرین بوده ۰

بعضی‌برآنند که به صحبت‌حضرت‌سیدالمرسلین فایز گردیده و آیهٔ‌کریمهٔ « ومن یعمل‌مثقال ذرة‌خیراً یره ومن یعمل مثقال‌ذرة شراً یره » از زبان مبارك آن حضرت‌شنیده و گفته که همین آیهٔ و افی‌هدایة مرا کافی است وصاحب اصابه روایة را دور ازکارشمرده باآنکه‌خودذکر نموده که

عمر فرزدق بروایتی صدسال وبروایتی‌یکصد و سی‌سال‌بوده ودر سنهٔ عشرین ومأة وفات یافت ابطال روایة یکصدوسی‌سال‌ننموده.

درکتاب غررمذکوراست که‌فرزدق با وجود تقدم درشعر و بلوغ او درآن فن بذروهٔ علیا و غایة قصوی از خاندان بزرك بوده وپدران اور اماثر ظاهره‌و مفاخر باهره‌است و در کتاب اصابه مسطور است‌که غالب پدر فرزدق ازکریمان روزگار وصاحب شتران بیشمار بود وچون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید وفرزدق‌را همراه آورده بپابوس آن‌حضرت‌مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن او را به‌ازشعر و انشاد آنست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ سازد.

نقلهٔ آثار روایت کرده‌اند که هشام بن عبدالملك در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست حجرالاسود را استلام کند بواسطهٔ ازدحام طایفان میسرش نشد بنشست ومردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین‌علیهما‌السلام حاضر شد وبطواف خانه اشتغال نمود چون بحجرالاسودرسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکجانب شدند تا تقبیل حجرالاسود کرد یکی از اعیان شام‌که همراه هشام بود پرسیداین‌چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام‌گفت نمی‌شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل‌هشام را ملاحظه‌نمود

(شعر)

گفت من میشناسمش نیکو زو چه پرسی‌بسوی من کن رو

ودرجواب این قصیدهٔ غرا در تعریف وتمدیح حضرت امام ؑ انشاء نمود وآن‌اینست

(شعر)

هذا الذی یعرف‌البطحا وطأته و البیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا علی رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی الظلم
اذا راته قریش قال قائلهم الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی‌ذروة العزالتی قصرت عن نیلها عرب‌الاسلام و العجم
یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذاماجاء یستلم

ای القبایل لیست فی رقابهم   لاولیة هذا اوله النعم
یغضی حیاء و یغضی من مهابته   فلا یکلم الا حین یبتسم
فی کفه خیزران ریحه عبق   من کف اورع فی عرنینه شمم
ینشق نورالهدی من نور طلعته   کالشمس متجاب من اشراقها الظلم
مشتقة من رسول‌الله نبعته   طابت عناصره والخیم و الشیم
من جده دان فضل الانبیاء له   و فضل امته دانت له الامم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله   بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدراً و اعظمه   جری بذاك له فی لوحه القلم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما   یستوکفان ولا یعرو هما العدم
سهل الخلیقة لاتخشی بوادره   یزنیه اثنان حسن الخلق والشیم
اللیث اهون منه حین تغضبه   و الموت ایسر منه حین یهتضم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا   حلوا الشمایل تحلو عنده نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیته   رحب الفناء اریب حین یعترم
ما قال لاقط الا فی تشهده   لولا التشهد کانت لاؤه نعم
عم البریة بالاحسان و انقشعت   عنها الغیاوة و الاملاق والعدم
من معشر حبهم دین و بغضهم   کفرو قربهم منجا و معتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم   اوقیل من خیر خلق الله قیل هم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم   ولا یدانیهم قوم و ان کرموا
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت   والاسد اسد الثری والناس محتدم
لایقبض العسر بسطا من اکفهم   سیان ذالك ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم   فی کل بدو و مختوم به الکلم
یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم   خیم کریم و اید بالندی هضم
یستدفع السوء و البلوی بحبهم   و یستقیم به الاحسان و النعم
فلیس قولك من هذا بضائره   العرب تعرف من انکرت والعجم
من یعرف الله یعرف اولیة ذا   فالدین من بیت هذا ناله الامم

ملاعبدالرحمن جامی درکتاب سلسلة الذهب آورده که

(شعر)

چون هشام آن قصیدهٔ عرا   که فرزدق همی نمود انشا
کرد آغاز تا بآخر گوش   خونش اندر رگ ازغضب زدجوش
بر فرزدق گرفت حالی دق   همچو بر مرغ خوشنوا عقعق
ساخت درچشم شامیان خوارش   حبس فرمود بهر آن کارش
اگرش چشم راست بین بودی   راست کردار وراست دین بودی
دست بیداد و ظلم نگشادی   جای آن حبس خلعتش دادی

ایضا در سلسله مذکور است (شعر)

قصهٔ مدح بوفراس رشید   چون بدان شاه حق شناس رسید
از درم بهر آن نکو گفتار   کرد حالی روان ده و دو هزار
بوفراس آن درم نکرده قبول   گفت مقصود من خدا و رسول
بود از آن مال نی نوال و عطا   ز آنکه عمر شریف راز خطا
همه جا از برای هر همجی   کرده‌ام صرف در مدیح و هجی
تافتم سوی این مدیح عنان   بهر کفارت چنان سخنان
قلته خالصاً لوجه الله   لالان استفیض ما اعطاه
قال زین العباد و العباد   مانؤدیه عوض لاازتاد
ز آنکه ما اهل بیت احسانیم   هر چه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز   قطره ازما بمانگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا   نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم   گشت بینا قبول کرد درم
از برای خدای بود و رسول   هرچه آید از وچه رد چه قبول
صادقی از مشایخ حرمین   چون شنید آن نشید دور از شین
گفت نیل مراضی حق را   بس بود این عمل فرزدق را
مستعد شد رضای رحمن را   مستحق شد ریاض رضوان را
ز آنکه نزدیك حاکم جایر   کرد حق را برای حق ظاهر

آورده‌اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود قبل از اتمام مضمون این بیت

را باو اعلام کرد (شعر)

کیر خر نام برده‌ام لیکن   می نگویم که درکجاست هنوز

چون هشام را برمضمون پیغام اطلاع افتاد او را ازحبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد

در کتاب غرر مذکور است که فرزدق را بمجلس سلیمان‌بن‌عبدالملك آوردند ونصیب شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت از شعر خود بخوان و او را گمان آن بود که شعری درمدح او بر او می‌خواند فرزدق چون از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری ازغزلیات خودبر او خواند.

سیلمان ازآن معنی بغایة آزرده شده آثار کدورة بر بشرهٔ نا مبارکش ظاهر شد نصیب چون اینمعنی را فهمید شعری از مدح‌خود در او خواند و از اوصلهٔ‌خوب یافت.

ایضاً درکتاب غرر ازدلایل تشیع او مذکور است که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیدهٔ گفته‌ام ومیخواهم آنرا برتو عرض‌نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نموده چون‌این مصرع را خواندکه مصرع طربت وماشوقا الی‌البیض اطرب

فرزدق گفت مادر بمرك تو نشیناد طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند مصرع ولالعباً منی وذوالشیب یلعب ولا یلهنی دارولارسم منزل ولا یتطربنی بنان مخضب.

دیگر باره فرزدق گفت طرب تو ازکیست کمیت این ابیات خوانده

« شعر »

ولا انا ممن یزجرالطیر همه   اصاح غراب ام تعرض ثعلب
ولاالسانحات البارحات‌عشیة   امر سلیم القرن ام مرا غضب
ولکن‌الی‌اهل‌الفضایل‌والنهی   وخیربنی حواء و الخیریطلب

فرزدق‌گفت آیا از این جماعة بنی‌دارم خواستهٔ کمیت این‌بیت خوانده

(شعر)

الی النفر البیض الذین بحبهم   الی الله فیما نابنی اتقرب

فرزدق چون این‌بیت شنید گفت اینها بنی‌هاشم‌اند پس کمیت این‌بیت خواند

(شعر)

بنی‌هاشم رهط النبی فاننی   بهم ولهم‌ارضی مرارآ واغضب

آنگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان میپرداختی‌مدح خود را ضایع میساختی.

درکتاب‌غرر نیزمذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید‌بن‌العباس اموی‌علیه‌اللعنه در آمد وحطیه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیك او رسید این‌شعر برسعیدشقی‌خواندکه

(شعر)

فررت الیك منك و من زیاد   و لم احسب دمی لکما حلالا
فان یکن الهجاء احل قتلی   فقد قلنا لشاعر کم و قالا
تری العز الحجاحج‌من قریش   اذا ما الامر فی‌الحدثان عالا
قیاماً تنظرون الی سعید   کانهم یرون بـه هـلالا

پس حطیه بـا سعید بلـید گفت والله ای امیر اینست شعر نه آنکه ما تا امروز بتکلف میگفته‌ایم آنگاه بفرزدق گفت ایجوان مادر تو هر گز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدرم بحجاز رسیده.

غرض حطیه از آن سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من باو واقع شده‌ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست.

ایضاً در غرر مذکوراست که فرزدق در آخرعمر از قذف وفسق وفجورتائب شدبا آنکه در ایام شاعری و اثنای غزل‌سرائی وهجاگری یکباره منسلخ از امر دین نبود و بالکلیه اهمال مراسم آن نمینمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تأمل پای او را درزنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده‌ام که قید از پای خود برندارم تا قرآنرا حفظ نمایم.

روایة است‌که فرزدق دست در آستان کعبه زده عهد نمود که بقیةالعمر ترك‌هجا و قذف نماید و این ابیات برزبان راند (شعرا

الم ترنی‌عاهدت ربی و اننی   لبین رتاج قایماً و مقام
علی‌حلفه لااشتم‌الدهرمسلما   ولاخارجاً من فی‌زورکلام
اطعتك یا ابلیس سبعین حجة   فلما انقضی‌عمری وتم‌تمامی
فزعت الی‌ربی و ایقنت اننی   ملاق‌لایام الحتوف حمامی

وایضاً در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست که‌گفت روزی فرزدق بخانهٔ من در آمد وجمعی ازاهل فضل‌حاضر بودند و سخن از رحمت خدای‌تعالی

و وسعت کرم او میگذشت وچنان‌ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت آلهی بیشتر ازجمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هر گاه‌ترا این‌چنین مذهب در رجا وامیدواری برحمت حق هست چرا قذف محصنات مینمائی و طریق هجا ولوازم آن می‌پیمائی فرزدق گفت آیا مادر و پدر مرا بواسطهٔ دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور می‌اندازند و خاطر خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم برتو خواهند کرد فرزدق گفت والله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی بیشتراست از رحمت پدر ومادر وایضاً در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد ودر وقتیکه فرزدق نزدیك قبر نشسته‌بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبرخود مهیا و آماده ساختهٔ فرزدق گفت هشتاد سال که شهادة ان لااله الا الله را مهیا ساخته‌ام حسن گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق فی‌الحال این‌ابیات براو خواند (شعر)

اخاف‌ورآء القبران لم یعافنی اشد من الموت‌التها با واضیقا
اذا جاءنی یوم القیامة قاید عنیف و سواق‌یسوق الفرزدقا
لقدخاب‌من‌اولاد آدم‌من‌مشی الی‌النار معلول القلادة ارزقا
یقادالی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباساً محرقا

آنگاه حسن بصری درخودپیچیده گفت حسبك یعنی‌این اعتقادترا بس‌است .

در غرر مسطور است که شخصی فرزدقرا بعد از وفات در خواب دید از او پرسید که خدای‌تعالی با توچه قسم معامله کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرده .

(کمیت بن زید الاسدی)

از اکابر شعرای شیعهٔ اثنی عشریه است بـا حضرت‌امامین همامین محمدالباقر و جعفر بن محمدالصادق علیهما السلام معاصر بوده و درمدح ایشان و سایر اهلبیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده .

علامه حلی قدس‌سره درکتاب خلاصة الاقوال او را ازجملهٔ مقبولان شمرده ودروصف او لفظ مشکور آورده .

شیخ‌حسن بن‌داود اینمعنی را بر آن افزوده وحضرت امام‌محمدباقر ﷺ این‌دعا که «لاتزال مؤیداً بروح‌القدس مادمت تقول‌فینا» درباره اوفرموده .

آورده‌اند که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر ﷺ رفته دیدکه آن‌حضرت

باین بیت مترنم است که (شعر)

ذهب الذین یعاش فی‌اکنافهم لم یبق الاشامت او حاسد

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود که

(شعر)

وبقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد وانت ذاك الواحد

وایضاً از اومنقول است که روزی ازحضرت امام التماس نمودم که مرا ازحال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که «ماهریقت محجمة من‌دم ولادفع حجة بغیرحقه ولا حکم بظلم الا وهو فی‌اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا» .

یعنی فرمودند که بقدرظرف حجامت خونی نریخته و ابطال حجتی‌بناحق نشده وحکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم ما محمد بن‌الحسن‌العسکری علیهما السلام درخلافة روی زمین قایم و ظاهر گردد .

در بعضی از روایات این زیادتي هست که « ونحن معاشر بنی هاشم نأمر کبارنا و صغارنا بسبهما و البرآئة منهما» آری چون شیوخ اهل‌ضلال برآل وعترت رسول متعال‌جرئت‌تقدم کردند وحقوق ایشانرا ازخلافت وغیره غصب نمودند فساق‌وکفار را اینمعنی‌درنظر سهل‌وآسان افتاد و عرصه برمنافقان فراخ شد وشبهه‌درمیان‌خلق بماند وضعفهٔ اسلام گفتند اگراین‌نوع‌مجوز نبودی صحابه که‌صدر اول‌بودند ازمهاجروانصارومصاحبان‌سیدمختارومستمعان تنزیل و اخبار باین‌فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوة دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معـانی قرآن و حدیث نمیگماشتند و الا متنبه میشدند باندك تأملی درتفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیاء و اولیاء واقع شده چنانکه قابیل‌بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بنا برحسدی که باوی داشت‌بکشت و اولاد یعقوب ﷺ یوسف را درغیابة الجب انداختند ومرهٔ ثانیه بدرا هم معدودة بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد پیمودند و اطاعت گوسالهٔ سامری را برمتابعت موسی وهرون علیهما السلام اختیارنمودند وبالجمله بادنی‌توجهی بوضوح میانجامد که صدور ظلم وغدریکه بر اهل‌بیت‌واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عزوجل و طاعة لات وعزی و هبل گذشته بود وشرك‌وکفر ایشان را عادت و جبلة شده بود امکن واجوز خواهد بود.

خاصه که اظهار اسلام برای رهبت شمشیر حضرت امیر یارغبة و خلافت تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند ودر آن ضمن‌انتقام خون‌یاران‌خود که‌دربدروحنین کشته‌شدند

آز اهل البيت کشیدند ومورخان‌وجمعی که باایشان مخالطت دارند این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه‌ضلال نشوونما یافته‌اند ودرغیابة‌الجب طریقه«انا وجدنا آباء نا علی امة»خود را انداخته یا تتبع سواد اعظم‌را که‌بموجب آیه کریمه «ولواعجبك كثرة الخبيث» وآیه«ولکن اکثرهم للحق کارهون»

علامت‌خذلان الهی و ضلالت است نصب‌العین ساخته‌اند ترك استعمال عقل نموده لوای تمکن حکام جابر و ملوك فاجر را مثل بنی‌امیه و بنی‌العباس و غیرهم برافراخته‌ودر ترویج آن احادیث‌موضوعه بافته‌اندلاجرم خونهای‌ناحق‌ریختندومیریزند

از اینجاست آن حکایة مشهوره که یکی از ملوك مازندران از علوی پرسید که ای‌سید امام حسین عليه‌السلام رادر کربلا شهید کردند سید درجواب گفت ای ملك امام حسین عليه‌السلام را روز سقیفه بنی ساعده که برابوبکر بیعة‌کردند در آنجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته

(شعر)

بر عمر لعنت که آئین‌جفا ازپیش‌اوست قتل مظلومان دشت کربلاازپیش اوست

هرچند این کلام رابه احوال کمیة ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور اغیار غدار بغایة آزرده وفکار است بی اختیار امثال این معانی ترشح می‌نماید وکمیة خوشخرام‌قلم طریق اظهار آن می‌پیماید و یقین است که مخلصان اهل بیة را خوش می‌آید و معهذا از بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل‌البية واحقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی رحمه‌الله وکتاب مشفی مذکوراست اکتفا مینماید

«شعر»

و یوم‌الدوح دوح غدیر خم ابان له الولاية لو اطيعا

ولکن الرجال مبایعوها فلم ار مثلهاخطباً فظيعا

شیخ ابوالفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم‌شبی امیرالمؤمنین را در خواب دیدم مراگفت آن قصیده‌عینیه‌رابخوان من میخواندم و چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی وآنکه‌بعقب‌آن‌بیت گفت

(شعر)

ولم ار مثل ذاك اليوم يوماً ولم ار مثله حقاً اضیعا

واین قطعه را که مشتمل است برجوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرورانده در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت دیده•

(شعر)

قالوا فلم لم يقاتلهم هناك على حتى ليدفع عنه الضيم مرفه

ام كيف امهل‌من‌لوسل صارمه فی وجهه لرایت الطير يخطفه

فقلت من‌تثبت‌فی‌العقل‌حکمته فلا اعتراض عليه حين تنصفه

لم عمرالله ابليسا و سلطه على ابن آدم فی الافاق يقذفه

لم امهل‌الله فرعونا يقول لهم انی اناالله محيی الخلق متلفه

فی مجلس لواراد الله كان به و بالذی نصروه كان يخسفه

املی لهم فتمادوا فی غوايتهم ان الغوی كذا الدنيا تسوفه

هلا خلا حجة لله و يحك‌من جبار سوء على الباساء يعطفه

ودر کتاب مشفی از شعر کمیت این قطعه منقولست •

(شعر)

يقولون لم يورث و لولا تراثه لقد شركت فيه بكيل و ارحب

وغسك ولحم‌والسكون‌وحمير و كندة و الجبان‌بكر و تغلب

ولااغتسلت عضوين منهابحاير و كان لعبد القيس عضو موزب

ولاانتقلت من‌خندف‌فی‌سواهم ولا اقتدحت قبس بها ثم اثقبوا

وما كانت الانصار فيه اذلة ولا غيباً اذ النـاس غيب

هم‌شهدوا بدراً و خيبر بعده و يوم حنين والدماء يصيب

و هم ريموها غيرظار واشبلوا عليها باطراف القنا و تحذبوا

فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوی القربى احق و اوجب

ودرکتاب‌شیخ ابوعمرو کشی‌مسطور استکه‌یکی ازصلحا ومعاصران‌کمیة اشعارهاشمیاة اورا که در مدح اهل‌البیة علیهم‌السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیة استماع مینمودو یاد می‌گرفت و مدتی مدید در خواندن آنها جدی تمام داشت آخر اورا احتیاطی در ترك آن متوهم شد و بیست و پنج سال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گوئیا قیامت قایم شده و او در میان محشراست و صحیفهٔ به دست‌اواست‌چون آن‌صحیفه رابگشـاد دید که در آنجا نوشته‌بود:

بسم‌الله الرحمن الرحيم اسماء من يدخل‌الجنة من محبی علی‌ابن ابیطالب و چون نظر بر سطر اول نهاد و نام‌های گروهی را دید که ایشان را نمی‌شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد

نام آشنائی ندید ودر سطر سوم یا چهارم نام کمیة را نوشته دید پس از آن احتیاط که توهم کرده بود برگردید .

ودر روایت شعر کمیة بیش‌از پیش مبالغه می‌ورزید بعضی ازعلمای شافعیه درشرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه و تکفیر خلفای ثلثه می‌نموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریح است در آنکه او نیز کمیة را از شیعهٔ امیرالمؤمنین ﷺ دانسته زیرا که گفتن اینکه فلان‌سنی‌زبان‌بتکفیر صحابه‌نمیگشاید در آن رنگست که گویند فلان جلب کان می‌نماید .

مؤلف کتاب خرایج‌الجرایح در مقام آنکه ائمه معصومین علیهم‌السلام را جمیع سباع رام و تابع احکامند روایة نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبة‌او بخاندان بکشند وبنابر آنکه او پنهان شده‌بود مردم بر سر او راه‌هاداشته بودند که او را بگیرند.

حضرت امام محمدباقر ﷺ باو اشاره نمود که درشب بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید وچون کمیة از خانه بیرون آمد و خواستکه بیکی از راه‌ها بیرون رود شیری پیش آمد واورا از سلوك راه منع کرد پس کمیة متوجه راه‌دیگر شد باز آن شیر پیش آمد واورا از آن منع کرد وحرکتی چند نمود که کمیة از آن اشارتی فهمیده بآنکه او را از عقب شیر باید براه رفت .

آخر چنان کرده شیر پیش افتاده و کمیة در عقب او می‌رفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعاء حضرت امام جعفر صادق ﷺ در بـاره سید اسمعیل حمیری واقع شد در وقتی که سید از پدر و مادر می‌گریخت و سلطان وقت را به مؤاخذهٔ اوواداشته بودندوالله اعلم .

« السید ابو هاشم اسمعیل بن زیدبن ربیعة الحمیری »
(رحمه الله تعالی)

سیادت او بمعنی لغویست نه‌آنکه‌فاطمی یا علوی است خدمت سید ازاکابر زمان خودبود ودرمضمارفصاحةوبلاغةقصب‌السبق‌ازاقران‌ربوده،

آورده اند که دفاتر اشعار میمیهٔ او یك شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از اوبسید می‌نموده وهر که از او می‌پرسید که شتر توچه بار

دارد می گفت که میمات سید را بر می‌دارد .

ودر تذکره ابن‌معتز مذکور استکه سید را چهار دختر بوده که هریك از ایشان چهار صدقصیده از قصاید او از برداشته‌اند و از کلام شیخ ابوعمر کشی مستفاد می‌شود که‌سیدجزو اسمی استکه پدر ومادر او کرده‌اند زیرا که روایة نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ﷺ سید مذکور را دیدند و التفات نموده فرمودند که « سمتك امك سیداً و وفقت فی ذلك فانت سیدالشعراء »وسید درمقام افتخار باین کلام‌حضرت‌امام ﷺ می گوید

(شعر)

و لقد عجبت لقایل لی مرة	علامة فهم من الفهماء
سماك قوماً سیداً صدقوا به	انت الموفق سید الشعراءِ
ما انت حین تخص آل محمد	بالمدح منك و شاعر بسواء
مدح الملوك‌ذوی‌الغنی‌لعطائهم	و المدح منك لهم لغیر عطاء
فابشر فانك فائز من حبهم	لوقدعدوت علیهم بجزاء
ما تعدل الدنیا جمیعاً کلها	من حوض‌احمد شربه‌من‌ماء

و عبدالله بن معتز عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید حمیری شاعر و سیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذقترین و ماهرترین مردم بود بسوق‌اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیرالمؤمنین ﷺ هرچه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگرچه فضایل آن حضرت از عرصه احاطه نظم و اثر بیرون تاخته ودرتذکره مذکوره و غیر آن مسطور استکه پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او دربعضی ازاشعار خود ایشانرا از عقیده باطله‌نصب منع وزجر نموده.

آورده‌اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام‌وشهر حمیری سیدفی‌الحال‌درجواب گفت :

« صبت علی الرحمة صباً فکنت کمؤمن آل فرعون »

یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار برمن ریخته شد و در این کلام سید اشعار است بفرعونیة معویه زیرا که طایفهٔ حمیری از اتباع و انصار او بودند وذوالکلاع حمیری در حرب صفین سپهسار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل بیة(ع) درتواریخ‌وسیر مذکور است ودر بعضی از مجالس این کتاب مسطور

ابن کثیر شامی درتاریخ‌خودذکر نموده که اصمعی‌درباب سید اسمعیل می گفته که«لولاانه

یسب الصحابه فی شعره ماقدمت علیه احداً فی طبقته» یعنی اگر نه این می‌بود که اورا در اشعار خود سب بعضی از صحابه می نمود هیچ شاعر معاصراورا براو مقدم نمی‌داشتم.

و مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحة و فساد عقیده‌را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالة بوده لاجرم بسبب مثل مشهور که «کل آناء یترشح بما فیه» آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از او ترشح نمود و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالة صلى الله عليه وآله مشهور است و از این قطعه نیز معلوم می‌شود که شیخ نورالدین علی‌بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابوالعیناء گفته که ابوقلامهٔ جرمی‌را دیدم که‌درجنازه اصمعی می گفت

(شعر)

قبح‌الله اعظماً حملوها نحو دار البلا علی خشبات
اعظم تبغض النبی و اهل البیت الطیبین الطاهرات

و بالجمله سید مشارالیه دراصل کیسانی مذهب بوده و درترویج امامت محمدبن‌الحنفیه (رض) مبالغه می‌نمود و بر طبق آن اشعار از او واقع میگردید و تناول‌خمر مینمود آخرچون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفربن محمدالصادق علیهماالسلام رسید ازمذهب کیسانیه بر گردید بمذهب حق جعفری گروید.

در کتاب کشی از محمدبن النعمان روایت نموده که سید جمیری در ایامی که خمرمی خورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است نزد حضرت امام جعفر صادق عليه السلام که در آن وقت از پیش منصور دوانیقی به کوفه آمده بودند رفتم و حال کثیرالاختلال او را بآن حضرت عرض نمودم.

آنحضرت‌فرمودند که‌حمارمرا زین کنید آنگاه‌زین کردندو آنحضرت‌سوار شده متوجه‌عیادة سیدشدندو من‌همراه‌شدم تا آنکه‌نزد سید آمدم‌وجمعی باطراف‌او نشسته‌بودند آنحضرت‌بربالین او نشسته و گفت یا سید پس سید چشم را بگشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان‌او یارای سخن کردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت‌فرمودند که اومیل سخن کردن دارد درزیر زبان‌دعائی کردند و اوفی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت «جعلنی الله فداك اباولیائك یفعل‌هذا؟» یعنی جان من فدای تو باد ایا باولیای شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشانرا سیاه میسازند آنحضرت فرمودکه « قل بالحق یکشف الله مابك و یرحمك و یدخلك‌الجنة التی‌وعد

اولیاءه» پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نموده و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود مرض او تخفیف یافته برخاست و بنشست

و ابن معتز در تذکرهٔ خود ازسیداسمیل روایت نموده که چون سیلمان‌بن‌حبیب‌بن مهلب راکه ازرؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت وسلیمان اورا اعزاز و اکرام نمود وچون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که دراهواز با او میبود در ایام موافقت بود و از تجرع شراب امساك میفرمود و آن امساك و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسیدکه سبب چیست که ترا نه برآن قوت وصحت بدن‌میبینم که آمده بودی سیدگفت سخن راست آنستکه من تناول شراب مینمودم وآن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد ودراینمدت بواسطه موافقت‌دشمنان از آن امساك ورزیده‌ام لاجرم‌باینحال رسیده ام اکنون‌اگر حیات‌مرا میخواهی‌بفرمای‌تااز آن آب‌حیات حاضر سازند و دلق‌زهد مزور مرادر گرداب ساغر اندازند

(شعر)

پیش آور آن می طرب انگیز جانفزا برهم شکن مرا ورع و زهد زاویه
نوشین مئی که تشنه‌گی من برد مدام از شیعیان بخون یزید معویه
سایر شود زفعل وی اجرام ثابته زنده شود ببوی وی اجسام بالیه

پس سلیمان تبسم نمود وگفت اقل آنچه برما واجبست درمدح آل رسول علیهم السلام آنستکه هرگاه بواسطهٔ فقد شراب حال او باینجا رسد در بارهٔ او تجویز شراب نبیذ کنم وچون‌سلیمان از غایة عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب خیال کرده بود که می‌پخت معروف نیز بواسطه اشتمال او برلفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که (ابعث الی ابی هاشم مأتی ذورق می نجیحاً) یعنی دویست سبوی می‌پخت بسید اسمعیل که کنیت او ابوهاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیربلیغ آنستکه کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع‌شده سید گفت آنکه‌جمع کردهٔ میان دو کلمه که‌من بیکی از آنها مستغنیم‌ازدیگری می را بگذار و ونجیح را قلم زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد

و ایضاً در تذکرهٔ مذکوره مسطور است که شیعی وسنی در باب فضیلة علی و ابوبکرباهم

نزاع کردند وچون گفت وشنید ایشان بتطویل انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول بار بایشان دوچار شود اورا در آن منازعه حاکم سازند اتفاقاً سید حمیری بر استری سیاه سواره پیدا شده و ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلحك الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر ﷺ سید تمام ماجرا را از آن کلام فهمید بیتاب شده وگفت پس این ولدالزنا چه میگوید از جمله اشعاریکه در وقت رجوع بمذهب حق گفته این‌چند بیت است

(شعر)

تجعفرت باسم الله و الله اکبر   و ایقنت ان الله یعفو و یغفر
و دنت بدین غیر ماکنت داینأ   به و نهانی سید النـاس جعفر
فقلت فهبنی قد تهودت برهة   و الا فدینی دین من یتنصر
فلست بعاد ماحییت و راجعا   الی ما علیه کنت اخفی و اضمر
ولا قایلا قولابکیسان بعد ها   و ان عاب جهال معابا و اکثر
و لکنه ممـــا مضی بسبیله   علی احسن الحال یقفی و یؤثر

و این چند بیت از او در مدح امام ابرار وبیان جهات تقدیم او بر سایر اغیار درکتب استیعاب‌مذکوراست

(شعر)

سایل قریشا بها ان کنت ذاعمة   من کان اثبتها فی الدین او تاداً
من کان اقدمها سلماً و اکثرهـا   علماً و اظهرها اهلا و اولاداً
من وحد الله او کانت مکذبة   تدعو مع الله او ثاناً و انداداً
من کان تقدم فی الهیجاء اذنکلوا   عنها و اذ بخلو فی اذمة جـــاداً
من کان اعدلهـا حلماً و ابطاها   عدلا و اصدقها و عداً و ایعادا
ان یصدقوك فلا تعدوا ابا حسن   ان انت لم تلق للابرار حتادا
ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف   و ذاعناد لحق الله جحـــادا

ودرکتاب منتقی مذکور استکه درایام‌منصور عباسی سوار بن عبدالله که یکی ازمتعصبان اهل سنت و جماعة است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهة گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت تراقبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابرسلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی‌مرا نگاه دارد از آنکه بااولیای او دشمنی نمایم آنگاه‌سوار

در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوکند که شهادت تو درست نیست پس‌اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته‌بارفیقان‌خود انشاء نمود

(شعر)

ابوك ابن سارق عنز النبی   و امك بنت ابی الحجدر
ونحن علی زعمك الرافضون   لاهل الضلالة و النکر

و بعداز آن سوار را هجوی لایق نمود و آن را در رقعهٔ نوشته بیکی ازنایبان دارالقضا داد تا آنرا در میان‌سلوك وسجلات نهاده بنظر سوار رسانید

و عبدالله بن معتز در تذکرهٔ خود این قصه را بر این وجه روایة نموده که شخصی بر دیگری‌دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبدالله قاضی و سوار از او گواه طلبید واو گواهی‌غیرسید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم‌ایشانرا‌حاضر ساخت‌تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت‌سیدراقبول کردیم‌لیکن در شهود باید افزودوسیدچنان‌گمان کرد که مگرسوار ردشهادت آن‌مرددیگرنموده چون‌ازمجلس بیرون رفتند آن مرد باسید گفت که سوار ردنکرده‌مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطر نشان سید کرد که حال براینمنوالست پس سید در غضب شد بر سوار و اورا هجو نمود و این روایة بزعم فقیر بصحت اقربست زیراکه خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت‌اورا‌باآشکار انکارتواند کرد ۰ روایت کرده اندکه چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده‌فی الحال جهةشکایت اسمعیل متوجه خدمت‌منصور شد اتفاقاً اسمعیل مضمون‌را فهمید بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بربساط قرب نشسته این‌ابیات رامنصور میخواند

(شعر)

یاامین الله یا منصور یا خیر الولات   انّ سوار بن عبدالله من شر القضاة
نعثلی حملی لکم غیر موات   جده سارق عنزفجرة من فجرات
والذی کان‌ینادی‌من‌وراءالحجرات   یا هناه اخرج الینا اننا اهل هنات
فاکفنیه‌لاکفاه الله شر الطارقات   سن فیها سنة کانت مواریث‌الطغاة
اطعم اموال الیتامی‌قومه‌والصدقات

هرچند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بیتی‌چند در مدح سوار بسرایدتاتلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب‌الحکم بیتی چند محتمل‌الضدین از برای سوار انشا نمودو

عداوت خودرا بااو افزود.

ودر تذکرهٔ ابن‌معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده‌بود وسوارابیاتی راکه سید درهجو او گفته‌بود از آنجا بمنصور فرستاد ودر ذیل آن‌نوشت یا امیرالمؤمنین سید رافضی است وقایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور درجواب او نوشت که ماترا قاضی ساخته‌ایم نه‌غمازوساعی و سوار را ازقضای بصره عزل نمود وعلی رغم اومزرعهٔ ازاراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود وباقی معارضات اسمعیل باسوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم و عدی در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور

وبالجمله چنانکه علامه حلی احله‌الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة‌الاقوال‌بآن‌اشاره نموده جلالت شأن و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیلهٔ تحریر این فقیر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشدوصالح بن‌محمد که یکی‌ازروات اخباراهل‌البیت علیهم‌السلام‌است در بیان حالات ومقامات اوکتابی تألیف نموده .

وشیخ نجاشی درکتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید اگر آن‌کتاب بدست آیدشطری ازاحوال خجسته‌مآل اوجلوه نماید.والله الموفق

شیخ ابوعمرو کشی قدس‌سره که از مجتهدان شیعهٔ امامیه است درکتاب رجال از سهل بن‌ذبیان روایة نموده که اوگفته روزی بخدمت حضرت امام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) رفتیم‌پیش از آنکه دیگری از شیعهٔ او حاضرشود پس دیدم که آن‌حضرت متفکر و سر مبارك پیش انداخته نکت ارض می‌نمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودندمرحبا ای ابن ذبیان‌همین ساعت رسول من بطلب تو می‌آمد گفتم که چه خدمت بود یاابن رسول‌الله فرمودند که‌خوابی غریب دیده‌ام که مرا در اضطراب‌وسوز وگداز داردآنگاه فرمودند که دیدم گوئیا نردبانی صد پایه ازبرای من برجائی نصب کرده‌اند ومن بالای آن رفته ازآنجا بگنبدی سبز درآمدم که از غایة لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله نشسته واز جانب راست اوجوانی خوبروی بر سر زانوی مردی نشسته که از غایة پیری موی ابروی او حاجب باصرهٔ اوشده بود.

اتفاقاً او اسمعیل بن‌محمد حمیري بود پس حضرت رسالت‌ﷺ بمن گفتند که‌سلام‌کن برپدر خود علی‌ابن ابی‌طالب علیه‌السلام پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن وحسین پس سلام‌کردم دیگر فرمودند که سلام‌کن بر شاعر ما وصاحبها وندیمها

در دنیاوآخرت اسمعیل‌بن‌محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت بآن‌مرد پیر که‌اسمعیل بود متوجه شده‌فرمودند که‌اعاده‌نمای آن‌چیز که‌بآن‌مشغول بودیم‌پس‌اسمعیل‌این‌قصیده‌راانشانمود

(شعر)

لام عمرو باللوی مربع   طامسة اعلامها بلقع

و چون باین ابیات رسید که :

(شعر)

قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة و المفزع

حضرت رسالت فرمودند توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارك خود بجانب آسمان بر داشتند و گفتند.

«الهی و سیدی انك الشاهد علیهم و علی اننی قد اعلمتهم ان الغایة و المفزع الیه واو مأ بیده الی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و قال یا علی احفظ هذه القصیده ومرشیعتنا بحفظها فمن حفظها ضمنت له علی‌الله الجنة و قال الرضا علیه‌السلام ولم یزل جدی علیه‌السلام یکررها ویرددها حتی حفظتها و هی هذه ،

«قصیدة»

لام عمرو باللوی مربع	طامسة اعلامها بلقع
تروع عنها الطیر و حشیة	والوحش من خیفتها تفزع
و قشا یخاف الموت من نفثها	والسم فی انیابها منقع
برسم دار ما بها مونس	الا صلال فی الثری وقع
اما وقف العیس فی رسمها	والعین من عرفانها تدمع
ذکرت من قد کنت الهو به	فبت والقلب شجا موجع
کان بالنار لما شفنی	من حب اردی کبدی یلذع
عجبت من قوم اتوا احمداً	بخطبة لیس لها مدفع
قالوا له لوشئت اعلمتنا	الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت وفا رقتنا	و فیهم فی الملك من یطمع
فقال لو اعلمتکم مفزعا	کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا	هرون والترك له اودعوا
و فی الذی قال بیان لمن	کان اذا یعقل او یسمع

ثم اتته بعد ذا عزمة   من ربه لیس لها مدفع
ابلغ و الا لم تکن مبلغا   والله منهم عاصم یمنع
فعندها قام النبی الذی   کان بما یامره یصدع
یخطب مأموراً وفی کفه   کف علی ظاهراً یلمع
رافعها اکرم بکف الذی   یرفع والکف الذی یرفع
یقول و الاملاك من حوله   والله فیهم شاهد یسمع
من کنت مولاه فهذا له   مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
فاتهموه و حنت فیهم   علی خلاف صادق الاضلع
و ضل قوم غاظهم فعله   کانما آنافهم تجدع
حتی اذا واروه فی لحده   و انصرفوا عن دفنه ضیعوا
ما قال بالامس و اوصی به   و الشر و الضر بما ینفع
و قطعوا ارحامه بعده   فسوف یجزون بما قطعوا
و ازمعوا غدراً بمولاهم   تبالما کانوا به ازمعوا
لاهم علیه یردوا حوضه   غداً ولا هو فیهم یشفع
حوض له ما بین صنعا الی   ایلة والارض به اوسع
ینصب فیهم علم للهدی   والحوض من ماء له مشرع
یفیض من رحمته کوثر   ابیض کالفضة اوانصع
حصاه یاقوت و مرجانة   و لؤلؤ لم بحثه اصبع
بطحائه مسك و حافاته   تهیز منها موفق مربع
اخضر مادون الوری ناصر   و فاقع اصفر او انصع
فیه اباریق و اقداحه   یذب عنه الرجل الاصلع
یذب عنه ابن ابی طالب   ذب کجبر بابل شرع
والعطر والریحان انواعه   ذاك و قدهبت به زعزع
ریح به الجنة مامورة   ذاهبة لیس لها مرجع
اذا دنوا منه لکی یشربوا   قیل لهم تبا لکم فارجعوا
فالتمسوا دونکم منهلا   یرو یکم او مطعما یشبع
هذا لمن والی بنی احمد   ولم یکن غیرهم یتبع
فالفوز للشارب من حوضهم   فالویل و الذل لمن یمنع
والناس یوم الحشر راياتهم   خمس فمنها هالك اربع

فرایة العجل و فرعونها   و سامری الامة المشنع
و رایة یقدمها ابکم   عبد لئیم لکع اکوع
ورایة یقدمها نعثل   لا برد الله له مضجع
و رایة یقدمها حیدر   کانها الشمس اذا تطلع
امام صدق و له شیعة   یرووا من الحوض ولم یمنع
هذا لمن والی بنی احمد   والحب فی غیرهم لاینفع
بذاك جاء الوحی من ربنا   یا شیعة الحق فلا تجزعوا
الحمیری ماد حکم لم یزل   ولو تقطع اصبع اصبع
و بعدها صلوا علی المصطفی   و صنوه حیدرة الاضلع

و از روایع اشعار سید قصیدهٔ استکه آن را از غایت نفاست مذهبه می گویند و این چندبیت از آنست

(شعر)

این التطرب بالولاء و بالهوی   الی الکواذب من بردق الخلب
الی امیة الی شیع التی   جاء علی الجمل الجذب الشؤب
تهوی من البلد الحرام فنبهت   بعد الهد و کلاب اهل الخؤب
یحذر زبیر بها و طلحة معشر   انا للرجال ارای ام متحب
یا للرجال لرای ام قاد ها   ذبان یکتنفانها فی اذاب
ذبیان قادهما الشفاء و قادها   للحرب فاقتحمابها فی تنسب
و لقد سری فیما یسیر الیکم   بعد العشاء بلیلة فی موکب
حتی اتی متبتلا فی قایم   الفی قواعده بقاع مجدب
یاتوا فلیس یحب الفی عامر   غیر الوحش و غیر اصلع اشیب
فی مدح زلق اشهر کانه   حلقوم ابیض ضیق مستصعب
فدنا فصاح به و اشرف مائلا   کالنسر فوق شظیه من مرقب
هل قرب قایمك الذی یؤتیه ماء   یصاب فقال یامن مشرب
الا بغایة فرسخین و من لنا   بالماء بین نقا وفی سبسب
فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی   ملساء یبرق کاللجین المذهب
قالوا اقبلوها انکم ان تقبلوا   ترو و اولا تروون ما لم تقلب
فاعصو صبوا فی قلبها فمنعت   منهم ممنع صبعه لم ترکب
حتی اذا اعیتهم اهوی لها   کفا متی ترم الثعالب تغلب

فکانها کره بکف خرورة   عبل الذراع و حانها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا   عذباً یزید علی الالذ الاعذب
حتی اذا شربوا جمیعاً ردها   و مضی فخلت مکانها لم تقرب
اعنی ابن فاطمة الوصی و من یقل   فی فضله و فعاله لایکذب

ابن معتز گفته که این قصیده چون مشهور است بهمین جهت چند بیت از آن اقتصار نمودیم و از اشعار پسندیدهٔ او نیز این چند بیت است •

(شعر)

اتی حسنا و الحسین النبی   و قد برزا ضحوة یلعبان
فضمهما و تغداهما   وکانا لدیه بذاك المکان
و طاطا تحتهما عاتقیه   فنعم المطیة و الراکبان

ابن معتز گفته که چون این قصیده او نیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد و از اشعار ملیحهٔ او این ابیات است

(شعر)

امسی بعزة هذا القلب محزونا   مستودعاً سقما فی اللب مکنونا
باعزان تعرضی عنا و انتصحی   قول الوشاة و من یلجاکم فینا
و تصرمی الجبل من هب بکم   کلف و الصرم یخلق اهواء المحبینا
تترك زیارتکم من غیر مقلیة   ان کان فی ترکها ماعنك تسلینا
اقول لما رایت الناس قد ذهبوا   فی کل فن بلاعلم یتیهونا
من ناکثین و مراق و قاسطة   دانوا بدین اتی موسی و رحینا
انی ادین بما دان الوصی به   یوم الحریبة من قتل الملحینا
و مابه دان یوم النهر دنت به   و شارکت کفه کفی بصفینا
فی سفك ماسفکت یوم اذا حضرت   و ابرز الله للقسط الموازینا
تلك الدماء معاً یارب فی عنقی   ثم اسقنی بعدها آمین آمینا

ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز در عذوبت برابر با این ابیات نیست هیهات لقد تقطع دونها الشعراء •

و این قطعه در بیان کرامت حضرت امیر در رد شمس از اشعار سید است •

« قطعه »

ردت علیه الشمس لما فاته   وقت الصلوة و قددنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها   للعصر ثم هوت هوی الکواکب

و علیه قدردت ببابل مرة   اخری و ماردت لخلق مغرب
الا لیوشع اوله من بعده   و لردها تاویل امر معجب

و این چند بیت نیز از او در کتاب کشف الغمه مسطور است •

(شعر)

یا بایع الدین بدنیاه   لیس بهذا امر الله
من این ابغضت علی الرضا   و احمد قد کان یهواه
من الذی احمد من بینهم   یوم الغدیر الخم ناداه
اقامه من بین اصحابه   و هم حوالیه فسماه
هذا علی ابن ابی طالب   مولا لمن قد کنت مولاه
فوال من والاه یا ذاالعلی   و عاد من قد کان عاداه

(شعر)

ان امرأ خصمه ابوحسن   لکاذب الرای و احضر الحجج
لا یقبل الله منه معذرة   ولا یلقنه حجة الفلج

(شعر)

انی امرء حمیری حین ینسبنی   رعین و اخوانی ذوی یزن
ثم الولاء الذی ارجوا النجاة به   یوم القیمة للهادی ابی الحسن

« وله »

و اذا الرجال توسلوا بوسیلة   فوسیلتی حبی لال محمد

« وله »

مه لاتلو من فی ابی حسن   فلست عن حبه بمشتغل
رست له بین اضلعی مقه   لوزالت الراسیات لم یزل
اذا تبدلت بعده بدلا   فلا تهنات ذاك من بدل

وله ایضاً

یا رب انی لم ارد بالذی به   مدحت علیاً غیر وجهك فارحم

در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام ذکر سید اسمعیل می گذشت آنحضرت فرمودند که رحمه‌الله یکی از اصحاب گفت من دیده‌ام او را که تناول نبیذ می نمود باز آنحضرت فرمودند که رحمه‌الله آنکس توهم کردند که رحمت‌فرستادن آن حضرت بر او در مرتبه دوم بنابر آن خواهد بود که از نبیذ حلال فهمیده‌اند عرض نمود که

مراد من از نبیذ خمر حرام روسیانست باز آنحضرت فرمودند که رحمه‌الله و ماذاك علی الله‌ان یغفر لمحب علی علیه‌السلام یعنی آن قسم گناه در جنب محبت‌علی ابن‌ابی‌طالب علیه‌السلام چه قدر دارد که خدای تعالی او را بیامرزد.

مؤلف گوید نظیر آنستکه آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایتکرده که‌نعیمان ابن انصاری که‌از قدمای صحابه است درمبادی‌اسلام‌چندروزی بشرب‌خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوردند آنحضرت او را تازیانه زد چهار نوبت‌از او این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کردند.

حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر آن صحابه غضب نمود و او را ازلعن نعیمان منع فرمود و گفت همچنین نگوی که او خدا و رسول را دوست می‌دارد و سابقاً در ترجمه ابوبکر حضرمی و صفوان بن‌مهران کوفی از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر نجات محبان پیغمبر و ائمه اطهار ازعذاب نار اشعار دارد با دفع شطری‌از سوانح اوهام وافکار مذکور شده اگرشبهه‌بخاطررسد. بآنجا رجوع نمایند.

شیخ نحریر ابوجعفر طوسی رحمه‌الله تعالی در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات به یکساعت بیهوشی‌دست دادو در آن بیهوشی‌رنك‌روی‌او سیاه گردید بعدازآن بهوش آمدورنك او بغایة سفید ونورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی که

و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة‌الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید

ودر بعضی ازکتب‌اصحاب ایدهم‌الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود ازاو در این دنیا در برابر آنکه تناول خمر می نمود

و ایضاً ذکر نموده‌اند که چون روی‌سید اسمعیل در مرض الموت سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدندو ناصبیان شادی کردند و شماتت می‌نمودند و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بموجب فرموده خود که (شعر)

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن‌او منافق‌قبلا

برسید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارك آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت «هکذا یفعل باولیائکم یا امیرالمومنین؟» بعد از آن روی او نورانی شدو در آن اثنا چشم گشود واین‌ابیات‌برزبان راند (شعر)

احب‌الذی من‌مات من اهل وده تلقاه بالبشری‌لدی‌الموت‌یضحك
ومن مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلك

ابا حسن‌افدیك نفسی و اسرتی ومالی‌وما اصبحت‌فی‌الارض‌املك
ابا حسن انی بفضلك عارف وانی بحبل من هواك لممسك
وانت وصی‌المصطفی و ابن‌عمه و انا نعادی مبغضیك و نترك
موالیك ناج مؤمن بین الهدی وقالیك معروف الضلالة مشرك
و لاح نجاتی فی علی و حزبه فقلت نجاك الله انك اعفك

وبعضی این ابیات را از او در آن‌حالت روایت کرده‌اند.

(شعر)

کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات
قدرونی دخلت جنة عدن و عفانی الاله عن سیآتی
فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علی‌حتی‌الممات
ثم بعده تولوا بنیه واحداً بعد واحد بالصفات

یعنی دروغ‌گفتند زعم کنندگان که علی علیه‌السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب وشین بخدا سوگندکه در رفتم ببهشت‌عدن وعفوفرمودحضرت معبود ازگناهان وسیآتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی راکه تولا کنند بعلی تا بوقت وفات‌وممات و باز بعد از او تولا نمایند به پسران عالیمقدار او یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه‌کلمهٔ شهادت عرض نمود وجان بحق تسلیم نمود.

مخفی نماند که اشعار سید تجرد آثار قلندر اطوار بآزار خاطر خود از سیاهی درحال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه‌دل کوتاه انظار بود و آنکه مبادا ایشان‌آنحال جمال‌را علامت تباهی حال‌خوانند وازمآثر بواطن‌تیره ابوبکر وعمردانندچنانکه از مولانا حیرتی‌مرویست که‌وقتی‌بعضی‌ازتقصیرات اورابعرض‌پادشاه‌صاحبقران‌مغفوررسانیدندوچون‌اورابمجلس‌بهشت‌آئین حاضر ساختند و از قراین دانست‌که عتابی متوجه او خواهد شد بیتاب گشته پیش از توجه‌عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایة انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر قزوین خواهند‌گفت که باطن عمرحیرتی رازدوبنابراین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود وچگونه باعث سید مذکور اظهار آزار مزبور توهم شماتت جمهور نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بنیل شفاعة پیغمبری خاطرجمع بود از آنکه سیاهی جمال‌مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چهرهٔ آمال او را بناخن اختلال خراشد چنانکه عین القضات همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی عرفان و محبان فدائی

خاندان بسیاه وسفید این جهانست ازشیخ یوسف عامری نقل‌نموده وهی‌هذه

(رباعیة)

در کوی‌خرابات‌چه‌درویش وچه شاه   در راه‌یگانگی چه طاعت چه گناه

بر کنگره عرش‌چه خورشیدوچه‌ماه   رخسار قلندری چه روشن‌چه‌سیاه

و ایضاً در امالی شیخ ابوجعفرطوسی از امام همام محمدباقر علیه‌السلام مرویست که فرموده‌اند «ما اثبت‌الله تعالی حب علی بن ابیطالب فی قلب احد فزلت له قدم الاثبت له قدم اخری» یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب آنستکه هر کس که خدای تعالی آن را در دل او جاری دارد اگریکقدم او بلغزد قدم دیگر برجای خودثابت بماندپس اگرپای عمل حمیری بسبب تناول‌خمر زللی یافت در تمکین پای اعتقاد او یکسر موخللی نبود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز ونجات ابدی برمعرفت خدا و رسول و امام‌حی‌باشد و مطلق عمل‌رادر جنب اعتقاد صحیح ومذهب درست قدری و وزنی نمیباشد چنانکه گفته‌اند .

« شعر »

بیمذهب‌درست‌نمازش درست نیست   زاهد اگرزچشمه حیوان وضو کند

ونیز گفته‌اند   (شعر)

مخالفان علی را درست نیست نماز   اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی

و از لطایف متعلقه باین مقام آنستکه روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه باآنکه خودرا از اهل‌حق میگویند در طریق‌عبادت کمتر می پویند و اهل سنت را کـه باطل میشمارند توفیق عبـادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجا می‌آرند آنعزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود راکه بنیادکار است باخته‌اند شیطان را ازمؤنة تعرض خود خاطرجمع ساخته‌اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بیحاصل ایشان کاری ندارد وهمت بروسوسه ایشان در آن نمیگمارندو چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضرورة رخنه درعبادت ایشان می‌اندازد وبمجرد آنقدر شیطنت خود را تسلی میسازدو بشایبهٔ مبالغه ومجاز آنچه در دیوان کار سازمایه فخرو ناز توانند بود.

اعتقاد درست بهشت‌طراز دوزخ‌گداز است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل‌راز ظهوری سخن‌پرداز گفته

(شعر)

مدعی نازد که توفیق عبادت یافته   خاك‌عصیانش بسر توفیق‌جای‌دیگراست

و بالله التوفیق در سال یکصد وهفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی‌انتقال نمود و اکابر وشرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون‌الرشید ازمال خود او را کفن کرد و کفنهائی که اهل کوفه فرستاده بودندبازپس فرستادندومهدی عباسی بر اونماز کرد وچنانچه طریقه شیعهٔ امامیه است پنج‌تکبیر بجا آورد وبخط شیخ کفعمی در حاشیهٔ کتاب کشف‌الغمه بنظررسیده که مولد سید در سال یکصد وپنج بود ووفات اودرسال‌یکصدو هفتاد و سه و الله‌اعلم تفصیل احوال واشعار او که درمطاعن خلفای ثلثه گفته درکتاب ابن‌جوزی مذکور است بآنجا رجوع نمایند .

(دعبل بن علی الخزاعی رحمه‌الله تعالی)

احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف‌الغمه و عیون الرضا و سایر کتب رجال شیعهٔ امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی درتذکره خود بیان احوال او بر این وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده ودر روزگار هرون‌الرشید از دیارعرب ببغداد آمد وهرون اورا محترم‌داشتی وهمراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی‌الرضا علیه‌التحیة و الثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ‌محمد بن اسلم طوسی درکجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهارشترمیکشید و در این سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار متسلی میگردانید دعبل را مرثیه‌ایست درحق امام موسی‌کاظم علیه‌السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا علیه‌السلام میخواند چون بدین بیت رسید

(شعر)

فقبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن للغفرات

امام علیه‌السلام گفت یك بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود

«شعر»

و قبر بطوس یالها من مصیبة   توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت یا امام این‌بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر من است ودیر نباشدکه در طوس قبر من مقصد شیعهٔ‌اجداد عظام من‌شود دعبل بگریست حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بایراد می‌آورد اینست تمام کلام دولتشاهی لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که

دعبل درسفر خراسان همراه حضرت بود مخالف آن‌چیزیست که در کتب مذکوره مسطور است از جمله درکتاب کشف‌الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات رانظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی‌ابن‌موسی‌الرضا علیهماالسلام بخراسان روم و آن قصیده بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند وفرمودندکه تامن ترا امر نکنم این‌قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را برمن بخوان من‌انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا ﷺ راطلب نماید وبعد از ساعتی آن حضرت‌تشریف فرمودند پس مأمون بآنحضرت گفتند که ازدعبل استدعا نمودم که قصیدهٔ‌مدارس آیات‌را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن‌قصیده را بخوان پس بخواندم آن را ومأمون تحسین بسیارنمود و پنجاه هزار درم کرم کرد وحضرت امام رضا ﷺ بآن‌مبلغ انعام فرمود پس‌من بآنحضرت گفتم که‌توقع آن‌داشتم که‌ازجامه‌های بدن‌مبارك خود جامهٔ بمن‌کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامهٔ بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند ومنشفهٔ لطیف نیز شفقت فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعداز آن فضل‌بن‌سهل ذوالریاستین که وزیر مامون بود صلهٔ نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین ویراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه‌گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع‌الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف برهیچ چیزازاسباب‌خود نمیخوردم الا برآن‌جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند وتفکرمیکردم درآن سخن که بمن گفته بودندکه این جامه ومنشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوارشده نزدیك من آمد و این‌مصرع شعر مرا بخواندکه :

مصرع   مدارس آیات خلت من تلاوة

و بگریه افتاد چون من اینحالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن‌میان شخصی شیعی دیدم و بنا براینطمع در استردادجامه ومنشفهٔ حضرت امام‌کرده بآنشخص گفتم که ایمخدوم این‌قصیده ازکیست گفت ترا با این‌چه‌کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن‌خبرخواهم‌کرد گفت این‌قصیده را نسبت او بصاحبش بیش از آنستکه مخفی ماند گفتم اوکیست گفت دعبل بن‌علی شاعر آل‌محمد جزاه‌الله

خیراً پس گفتم والله دعبل‌منم و این‌قصیده ازمنست آنشخص از جای درآمده گفت این سخن‌دور از کار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضرساخت و ازحال من سؤال‌نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی‌است چون مرا یقین دانست که دعبل‌ام گفت جمیع‌مال اهل قافله‌را بجهت‌خاطرتو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تاجمیع اموال مارا دادند وما را بدرقه شده بمحل امن‌رسانیدند و سر آنچه حضرت امام ﷺ از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه آن‌حضرت مأمون ماندند .

در کتاب عیون‌الرضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت وقصیده را برایشان خواند و اهل قم‌مال‌وخلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارك آن‌حضرت که بدعبل‌داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که‌پارهٔ از آن را بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت .

و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرای که بآن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجاالتماس نمودکه جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی‌آید همان هزار دینار رابگیر دعبل قبول نکردو آخر چون از آن نومیدگردیدالتماس کرد که پارهٔ از آن جبه باو دهندآن جماعت قبول این معنی نموده پاره از آن جبه‌با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون به وطن رسید دید که‌دزدان‌خانه اورا بالتمام غارت کرده‌اند .

وچون در وقت مفارقت از حضرت رضا ﷺ آن حضرت صره مشتمل برصد دینار باوداده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آن را بشیعهٔ عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزاردینار بدست او آمد و مقارن اینحال چشم جاریهٔ دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمی‌توانیم نمود و چشم‌چپ او را معالجه‌میکنیم وامیدواریم

خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام ﷺ که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را برچشم جاریه مالیدوچشم اورا ازاول شب بعصابه‌از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشم های او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکور این است

(شعر)

تجاوبن بالادنان و الزفرات ... نوایح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن غیر انفس ... اساری هوماض و آخرات
فاسعدن‌اذاسعفن حتی تقرضت ... صفوف الدجا بالفخر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ... سلام شج صب علی العرصات
فعهدی بها حضر المعاهدمالقا ... من العطرات البیض والحفرات
لیالی یعدین الوصال علی العلی ... ویعدی تدانینا علی العربات
واذهن یلحظن العیون سوافر ... و یسترن بالایدی علی الوجنات
و اذکل یوم لی بلحظی نشوة ... یبیت بها قلبی علی نشوات
فکم حسرات ها هجا بمجر ... وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ماجر جورها ... علی الناس من نقص وطول شتاة
و من دول المستهترین ومن غدا ... لهم طالباً للنور فی الظلمات
فکیف ومن انی یطالب زلفة ... الی الله بعدالصوم و الصلوات
سوی حب ابناء النبی و رهطه ... وبغض بنی الزرقاء والعبلات
و هندوها ادت سمیة و ابنها ... اولی الکفر فی الاسلام والفجرات
هم نقضوا اهل الکتاب و فرضه ... و محکمة بالزور والشبهات
ولاتك الا محنة کشفتهم ... بدعوی ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربی و ملك بلاهدی ... و حکم بلاشوری بغیر هدات
رزایاراتناخضرة الافق حمرة ... وردت اجاجاً طعم کل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فیهم ... علی الناس الا بیعة الفلتات
وماقیل اصحاب السقیفة جهرة ... بدعوی تراث فی الضلال ثبات
ولو قلدوا الموصی الیه امورها ... لزمت بمامون علی العثرات

اخی خاتم الرسل المصطفی من القذی ... ومفترس الابطال فی الغمرات
فان جحدوا کان الغدیر شهیدة ... و بدر واحد شامخ الهضبات
وآی من القرآن تتلی بفضله ... و ایثاره بالقوت فی اللزمات
وعز جلال ادرکته بسبقها ... مناقب کانت فیه موتنقات
مناقب لم تدرك بکیدولم تنل ... بشیء سوی حد القنا الذربات
یجیء لجبریل الامین و انتم ... عکوف علی العزی معاومنات
بکیت لرسم الدارمن عرفات ... و اجریت دمع العین من عبرات
وبان عراصبری وهاجت صبابتی ... رسوم دیار قد عنت و عرات
مدارس آیات خلت من تلاوة ... ومنزل و حی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی ... و بالبیت و التعریف والجمرات
دیار لعبدالله بالخیف من منی ... وللسید الداعی الی الصلوات
دیار علی والحسین و جعفر ... و حمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار بعبدالله و الفضل صنوه ... نجی رسول الله فی الخلوات
و سبطی رسول الله وابنی وصیه ... ووارث علم الله و الحسنات
منازل وحی الله ینزل بینها ... علی احمد المذکور فی السورات
منازل قوم یهتدی بهداهم ... فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل کانت للصلوة و للتقی ... وللصوم و التطهیر والحسنات
منازل لاتیم یحل بربعها ... ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
دیار عفاها جور کل منابذ ... ولم تعف للایام والسنوات
قفا نسال الدار التی حف اهلها ... متی عهدها بالصوم والصلوات
واین الاولی شطت بهم غربه النوی ... افانین فی الاطراف مفترقات
هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ... و هم خیر سادات وخیر حمات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا ... بذکرهم لم یقبل الصلوات
مطاعیم فی الاقبال فی کل مشهد ... لقد شرفوا فی الفضل والبرکات
وما الناس الا غاصب ومکذب ... ومضطغن ذواحنه و ترات
اذا ذکروا قتلی ببدر و خیبر ... و یوم حنین اسبلوا العبرات
و کیف یحبون النبی و رهطه ... وهم ترکوا احشائهم وغرات

لقد لاینوه فی المقال واضمروا / قلوبا علی الاحقاد منطویات
فان لم نکن الا بقربی محمد / فهاشم اولی من هن و هنات
سقی الله قبراً بالمدینة غیثه / فقد حل فیه الامن بالبرکات
نبی الهدی صلی علیه الملائکة / و بلغ عنا روحه التحفات
وصلی علیه الله ماذر شارق / ولاحت نجوم اللیل مبتدرات
افاطم لوخلت الحسین مجدلا / و قدمات عطشانا بشط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده / واجریت دمع العین فی الوجنات
افاطم قومی یاابنت الخیر فاندبی / نجوم السموات بارض فلات
قبور بکوفان و اخری بطیبة / واخری بفخ نالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها / و قبر بباخمری لدی الغربات
و قبر ببغداد لنفس زکیة / تضمنها الرحمن فی الغرفات
و قبر بطوس یالها من مصیبة / الحت علی الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قایما / یفرج عنا الغم والکربات
علی بن موسی ارشدالله امره / و صلی علیه افضل الصلوات
فاما المحضات التی لست بالغا / مبالغها منی بکنه صفات
قبور بجنب النهر من ارض کربلا / معرسهم منها بشط فرات
توفوا عطاشاً بالفرات فلیتنی / توفیت فیهم قبل حین وفات
الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم / سقتنی بکاس الذل والغضعات
اخاف بان ازدارهم فتشوقنی / مصارعهم بالجذع فالنخلات
تقسمهم ریب المنون فما تری / لهم عقوة مغشیة الحجرات
فحلان فیهم بالمدینة عصبة / مدینین انضاء من اللزمات
قلیلة زوار سوی ان زوراً / من الضبع والعقبان والرحمات
لهم کل یوم تربة بمضاجع / ثوت فی نواحی الارض مفترقات
تنکب لاواء السنین جوارهم / ولا تصطلیهم جمرة الجمرات
وقد کان منهم بالحجاز وارضها / مغاویر نحارون فی الازمات
حمی لم تزره المدنیات واوجه / تضییء لدی الاستار فی الظلمات

اذا اوردوا واخیلا بسم من القنا / مساعیر حرب افخموا الغمرات
فان فخروا یوماً اتوا بمحمد / و جبریل والفرقان والسورات
وعدوا علیاً ذا المناقب والعلی / وفاطمة الزهراء خیر بنات
وحمزة والعباس ذا العدل والتقی / و جعفرنا الطیار فی الحجرات
اولئك لامنتوج هندو حزبها / سمیة من نوکی و من قذرات
ستسأل تیم عنهم و عدیها / و بیعتهم من افجر الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم / هم ترکوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصی محمد / فبیعتهم جاءت علی الغدرات
ملامك فی آل النبی فانهم / احبای ماداموا و اهل ثقات
تخیرتهم رشداً لنفسی انهم / علی کل حال خیرة الخیرات
مشیت الیهم بالمودة صادقاً / و سلمت نفسی طایعاً . لولات
فیارب زدنی فی هوای بصیرة / و زدیهم یا رب فی حسنات
سابکیهم ما حج لله راکب / وما ناح قمری علی الشجرات
و انی لمولاهم و قال عدوهم / و انی لمحزون بطول حیات
بنفسی انتم من کهول وفتیة / لفك عنات اولحمل دیات
وللخیل لما قید الموت خطوها / فاطلقتهم منهن بالذربات
احب قصی الرحم من اجل حبکم / و اهجر فیکم زوجتی و بنات
واکتم حبیکم مخافة کاشح / عنید لاهل الحق غیر موات
فیا عین بکیهم وجودی بعبرة / فقد آن للتسکاب و الهملات
لقد حفت فی الدنیا وایام سعیها / وانی لارجوالامن عند وفات
الم ترانی مذثلثون حجة / اروح و اغدو دایم الحسرات
اری فیئهم فی غیرهم متقسما / و ایدیهم من فیئهم صفرات
وکیف اداوی من جوی بی والجوی / امیة اهل الکفر و اللعنات
و آل زیاد فی الحریر مصونة / و آل رسول الله منتهکات
سابکیهم ماذرفی الارض شارق / ونادی منادی الخیر بالصلوات
وماطلعت شمس وحان غروبها / و باللیل ابکیهم و بالغدوات

ديار رسول الله اصبحن بلقعا	و دار زياد اصبحت عمرات
و آل رسول الله تدمى نحورهم	و آل زياد زينوا الحجلات
و آل رسول الله تسبى حريمهم	و آل زياد آمنوا السربات
و آل رسول الله هلب رقابهم	و آل زياد غلظ القصرات
اذا اوتروامدوا الى و اتريهم	اكفا عن الادبار منقبضات
فلولا الذى ارجوه فى اليوم اوغدا	تقطع نفسى اثرهم حسرات
خروج امام لامحالة خارج	يقوم على اسم الله و البركات
تميز فيناكل حق و باطل	ويجزى على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبى ثم يانفس فابشرى	ففير بعيد كلما هوآت
ولاتجزعى من مدة الجوراننى	ارى قوتى قد آذنت بلبات
فان قرب الرحمن من تلك مدتى	و اخرفى عمرى ووقت وفاتى
شقيت و لم اترك لنفسى غصة	و رويت منهم منصلى وقناتى
فانى من الرحمن ارجو بحبهم	حيوة لدى الفردوس يوم ثبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه	الى كل قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر	وغطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسى دائما عن جدالهم	كفانى ما القى من العبرات
احاول نقل الصم عن مستقرها	واسماع احجار من الصلدات
فحسبى منهم ان ابوه بغصة	تردد فى نفسى و فى لهوات
فمن عارف لم ينتفع و معاند	تميل به الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قدضاق ذرعها	لما حملت من شدة الزفرات

و شيخ اجل ابوجعفر طوسى در كتاب امالى از يحيى بن اكثم قاضى روايت نموده كه گفت بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام مامون دعبل را طلبيد و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم كه دعبل آمد و چون نزديك بايستاد مامون اورا گفت كه بخوان جهت من قصيدهٔ كبيرهٔ رائيه خود را دعبل انكار معرفت آن كرد و گفت اين چنين قصيدهٔ نگفته ام پس مامون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند

(شعر)

تاسفت جارتى لمارات زورى	وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر

ترجوا لصبى بعد ماشائت ذوايبها	و قد جرت طلقا فى حلبة الكبر
اجارتى ان شيب الراس يقلينى	ذكر المعاد و ارضانى عن القدر
لوكنت اركن للدنيا و زينتها	اذا بكيت على الماضين من نفر
اخنى الزمان على اهلى فصدعهم	تصدع الشعب لافى صدمة الحجر
بعض اقام و بعض قد اهاب به	داعى المنية و الباقى على الاثر
اما المقيم فاخشى ان يفارقنى	ولست اوبة من ولى بمنتظر
اصبحت اخبر عن اهلى وعن ولدى	كحالم قص الرؤيا بعد مدكر
لولا تشاغل عينى بالاولى سلفوا	من اهل بيت رسول الله لم اقر
و فى مواليك للبحرين مشغلة	من ان بقيت بمقصود على اثر
كم من ذراع لهم بالطف باينة	و عارض بصعيد الترب منعفر
امسى الحسين ومسراهم كمقتله	وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ماجازيت احمدعن	حسن البلاء على التنزيل و السور
خلفتموه على الابناء حين مضى	خلافة الذئب فى انقاذ ذى بقر

يحيى ابن اكثم چنين روايت كرد كه چون انشاد دعبل باينمقام رسيد مأمون مرا بمهمى فرستاد چون باز گشتم دعبل باين ابيات رسيده بود كه:

(شعر)

لم يبق حى من الاحياء نعلمه	من ذى يمان و لابكر ولامضر
الاوهم شركاء فى دمآئهم	كما تشارك ايسار على جزر
قتلا و اسرا و تحريقا ومنهبة	فعل الغزاة باهل الروم و الخزر
ارى امية معذورين ان قتلوا	ولا ارى لبنى العباس من عذر
قوم قتلتم على الاسلام اولهم	حتى اذا استمسكوا اجازوا على الكفر
ابناء حرب ومروان واس منهم	بنو معيط ولاة الحقد و الوعر
اربع بطوس على قبر الزكى بها	ان كنت تربع من دين على وطر
ماينفع الرجس من قرب الزكى ولا	على الزكى بقرب الرجس من ضرر
هيهات كل امرء رهن بما كسبت	يداه فخذ ما شئت او فذر

و چون قصيده تمام شد مامون عمامه خودرا بر زمين زد گفت صدقت والله يا دعبل

وشيخ‌اجل ابوالفتوح رازى خزاعى در تفسير آيه « شهد الله انه لااله الاهو » آورده كه چون دعبل در مرض الموت اين ابيات گفت

« شعر »

اعدلله يوم يلقاه دعبل‌ان لااله الا هو يقولها مخلصاً عصاه بها يرحمه‌فى‌القيامة الله
الله مولاه والنبى‌ومن بعدهما الوصى مولاه

ووصيت كرد كه باأو در كفن پيچند چنان كردند و چون اورا دفن كردند كسى اورا شب بخواب ديد از او پرسيد كه«مافعل‌الله بك»خداى تعالى باتو چه كرد گفت« رحمنى بتلك الابيات»بآن ابيات برمن رحمت كردرحمة‌الله‌عليه .

ودر آخر كتاب روضة‌الشهداء از كتاب عيون‌الرضا نقل نموده كه‌پسر دعبل‌خزاعى‌روايت كرده كه چون پدرم را وفات رسيد زبانش بسته شد و رويش سياه گشت من از اين واقعه بترسيدم و اينصورت را از مردم پوشيدم و گفتم تا پنهانى اورا بشستند و دفن كردند و ازجهت وى ملول بودم شبانه وى را بخواب ديدم كه با روى روشن و جامه سفيد بود گفتم اى پدر در وقت‌مرگ‌علامات عجيب برتوظاهرشد

گفت آرى سياهى روى من و گرفتگى زبان من از آن بود كه خمر مى خوردم چون بمردم ومرا در قبر نهادند ديدم كه رسول خداى صلوات الله وسلامه عليه بيامد و گفت دعبل توئى گفتم بلى يارسول‌الله فرمود بخوان مرثيهٔ كه درحق شهداى اهل‌بيت من گفته برخواندم

(شعر)

لااضحك الله سن‌الدهر ان‌ضحكت و آل‌احمد مقهورون‌قد قهروا

تا آخر قصيده تمـام ميخواندم و حضرت رسولﷺ ميگريست و چون تمام‌شدفرمود كه خوب گفتهٔ و مرا شفاعت كرد تا به بخشيدند و اين جامه رسول خدا است كه در بر دارم رحمه‌الله

(ابو الطيب‌احمد بن الحسين بن الحسن بن عبدالصمد الجعفى الملقب بالمتنبى)

پيغمبر شعراى عرب و ائمهٔ علم و ادبست پدر او بروجهى كه در كتاب انساب سمعانى مسطور است سقاى ابوالحسن بن‌يحيى و توابع او بوده و در كوفه بر پشت شترسقايت مى‌نمود و مادر اواز طايفهٔ جليلهٔ همدانست كه همگى شيعهٔ‌بااخلاص اميرالمؤمنين ؑ بوده‌اند چنانكه درمقدمات اينكتاب مذكورشد.

در تاريخ ابن كثير شامى مسطوراستكه متنبى در سنهٔ ست و ثلثماة در كوفه متولد شد

ودر نواحى شام نشو ونما يافت ودر آنجا تحصيل علوم دينيه نموده باندك روزى براهل‌زمان خود فايق آمد دركتاب انساب سمعانى مذكور است كه قوت حافظهٔ او بمرتبهٔ بودكه بيك نظر آنچه درسى ورق نوشته‌بودى حفظ نمودى.

و در تاريخ ابن خلكان مسطوراستكه اطلاع و استحضار او در علوم عربيت بمرتبهٔ رسيد كه هر لغتى را كه از او مى‌پرسيدند شاهد آن را فى البديهه از كلام عرب بنظم يانثر ذكر مى‌نمود.

وايضاً آورده كه ابوعلى رحمه‌الله كه از مشاهير ائمهٔ نحو است روزى از متنبى پرسيد كه چند جمع بروزن فعلى در لغت عرب هست متنبى در حال گفت كه حجلى و ظربى و اول جمع حجل است و آن مرغى است كه بزبان‌فارسى او را كبك مى گويند دوم جمع ظربان و آن جانوريست بدبوى و ابوعلى نقل‌كرده كه بعداز سه شب مطالعهٔ كتب لغت نمودم كه شايد يك كلمهٔ ديگر بيابم نيافتم.

و چنانكه ابن خلكان گفته همين فضيلت متنبى را كافيست كه مثل ابوعلى كه امام‌ارباب عربيت است در شأن او چنين گويد:

در تذكرهٔ دولتشاه سمرقندى مسطور استكه رشيد و طواط در حق متنبى مى‌فرمود كه در اقتباس معارف و دقايق و متانت سخن جميع‌شعراى اسلاميه عيـال متنبى‌اند و ديوان او در عرب و عجم مشهور گشته اكابر و فضلا آن را عزيز مى‌دارند و بسيارى از اكابر مثل امام ابن جنى نحوى شرح بر آن نوشته و اكثر آن در مدايح همدانست كه از سلاطين شيعهٔ اماميه بوده‌اند.

ابن كثير آورده كه متنبى بعد از استجماع مواد استعداد در نواحى شام دعوى انتساب بنسب سيادت و علوية نمود و بآن نيز اكتفا ننموده بدعوى نبوت متراقى گرديد و جمعى از جهال آن محال باو گرويدند تا آنكه لؤلؤ كه از جانب كافور اخشيدى حاكم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتى در حبس بود آخر او را توبه فرموده و خلاص نمود و بعد از اين واقعه متنبى از فرط شرمندگى انكار آن دعوى ميكرد و از تاريخ يافعى مستفاد ميگردد كه در نسبت دعوى نبوت متنبى مورخان را خلافست غاية‌الامر آنكه او روايت وقوع دعوى مذكور را ترجيح نموده و حكم بصحت آن فرموده وتلقيب اورابمتنبى از جمله مؤيدات‌داشته

و مؤلف را در هر يك از ترجيح و تأييد او نظر است و آنچه از سياق حال و مذهب

متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او به آن ناظر است آنستکه چون متنبی از استیلاء متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که به آن متغلبان غدار خروج نماید.

لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه بر ابراهیم و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر او نیز جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر آینه بموجب دعوی نبوت مرتد فطری بودی و اهل زمان را توبه دادن از بی‌وجه نمودی و انکار متنبی نیزچنانکه مذکور شده بآنچه گفتیم‌اشعار تمام دارد و ظاهراً دعوت نبوت‌متنبی در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده

(شعر)

ما رأی الناس ثانی المتنبی — ای ثان یری لبکر الزمان
هو فی شعره تنبا ولکن — ظهرت معجزاته فی المعانی

و بعد اللتیا و التی چون متنبی از حبس خلاصی یافت بملازمت سیف‌الدوله که از آل حمدان بود شتافت وازاو جوایز و صلات گرانمایه یافت

اتفاقاً روزی در مجلس سیف‌الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف‌الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن‌خالویه نبود آزرده‌شده از مجلس بر خاست و بقصد فریب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت ووضع خود را با اوچنان‌قرارداد که‌همیشه کمرشمشیر برمیان‌باغلامان‌وسپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد و بالاخره کافور اخشیدی ازاومتوهم شده در مقام‌قصداوشدو متنبی اینمعنی را فهمیده هجو اورا کرد واز مصر بیرون آمد

منقولستکه چون بعضی از اکابر کافور را سرزنش کردند که متنبی‌مردی شاعر بودچرا ازاوتوهم بایست کرد.

درجواب گفت که توهم از او دور از کار نبود چه مردیکه از غایة علو نفس وقتی دعوی پیغمبری میکرد از او میآمد که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی ازمصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبیدالله ثالث راکه از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیدهٔ که دراول دیوان او واقع است مدح نمود و ابوالقاسم طاهر بن الحسن‌بن‌طاهر علوی را کـه از اشراف

زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست

(شعر)

نصرت علیا بـا بنه بتواتر — من الفضل لاقل لها فی المضارب
و ابهر آیات التهامی آیـة — ابوك و اجدی مالکم من مناقبی
اذالم‌تکن نفس‌النسیب کاصله — فما ذاالذی یعنی کریم المناصب
اذا علوی‌لم یکن مثل طاهر — فما هو الاحجة للنواصب
هو ابن رسول‌الله وابن‌وصیه — و شبههما شبهت بعد التجارب
الا ایها المال الذی‌قدا باده — تعز فهذا فعله بالکتـائب
لعلك فی وقت شغلت فؤاده — عن الجود او کثرت‌جیش‌المحارب
حملت الیه‌من لسانی‌حدیقه — سقاهاالحجی‌سقی‌الریاض‌السحایب
فحییت خیر ابن بخیرات بها — لاشرف بیت من لوی بن غالب

ودر آنجا نیز ابن‌عمید وزیر را که ازاکابر فضلای شیعه است مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از او یافت آنگاه‌بقصد ملازمت سلطان عضدالدوله دیلمی متوجه‌فارس شد واورا در آنجا مدح نمود و سی هزارنیز رعایة یافت.

ومخفی نماند که عذر متنبی در آنکه عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او کشیده داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحهٔ ظهور نگاشته آنستکه‌او مدح خودرا لایق حضرت نبویة وعترت علیهٔ او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده وگفته

(شعر)

فوا عجباً منی احاول نعته — و قد فنیت‌فیه القراطیس والصحف

و درقطعهٔ دیگر که شیخ‌ابوالفتوح کراجکی درکنزالفواید او نقل نموده گفته

« شعر »

و ترکت نعتی للوصی تعمداً — اذ کان نوراً مستقلا کاملا
واذا استقل الشیء قام بنفسه — واری صفات الشمس تذهب باطلا

و در قطعهٔ دیگر که سیدالمتالهین‌حیدر بن علی‌الآملی درکتاب جامع‌الانوار باونسبت‌نموده گفته

(شعر)

قیل لی قل فی علی مدحاً — ذکره یخمد ناراً مؤصده
قلت هل امدح من فی فضله — حاردو اللب الی ان عبده

و النبی المصطفی قال لنا — لیلة المعراج لما صعده
وضع الله علی ظهری یداً — فارانی القلب ان قد برده
و علی واضع رجلیه لی — بمکان وضع الله یده

ومؤید این‌است نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده‌اند که بعضی اقران متنبی باو گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدانرا مدح گفته و ابوفراس عم سیف‌الدوله‌راکه بحلیهٔ فضل وبراعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفتهٔ در جواب گفت که من شان او را در بزرگی وفضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیهۀ عقل حاکم است بآنکه هرگاه‌متنبی‌نسبت بابی‌فراس که یکی از اکابر شیعۀامامیه‌بلکه‌غلامی‌ازغلامان سدهٔ نبویه وعتبهٔ علیهٔ مرتضویه است در اینمقام باشد آنحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام ایشانرا بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت وبیم بر زبان خواهد برد

(شعر)

هزاربار بشستم دهان بمشك و گلاب — هنوز نام‌توبردن مرا نمی شاید

شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه راکه مشتمل‌از صفای‌ضمیر اواست ودر مدح حضرت امیر ﷺ واقع‌است از او نقل نموده

(شعر)

ابا حسن ان‌کان حبك مدخلی — جهنم کان الفوز عندی جحیمها
و کیف یخاف النارمن‌کان موقنا — بان امیر المؤمنین قسیمها

ودر کتاب کشف‌الغمه بزیادتی یك بیت در اول و تغییر یسیر در باقی‌ابیات مذکوراست

(شعر)

رضیت بان القی القیامة فایضاً — دماء نفوس جاریتك جسومها
ابا حسن ان‌کان حبك مدخلی — جحیماً فان الفوز عندی جحیمها
و کیف‌یخاف‌النار من‌مات مؤمنا — بانك مولاه و انت قسیمها

ومخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از او جمعی از اغیار بنظم و نسق او پرداختند و آنچه موافق مذهب ومشرب ایشان‌نبود آنرا انداختند ولهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است ٭

در تاریخ یافعی‌مسطوراست که چون متنبی از فارس برگردید وبنواحی بغداد رسیدجمعی قطاع‌الطریق از اعراب بر او بیرون آمدند و قصد اونمودند. و او با پسرخود محسن نام وجمعی از غلامان که همراه او بودند در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاك نمودند او در مقام هزیمت شد و در آن اثنا یکی‌از غلامان بانك براو زد که کجا میروی و حال آنکه توئی صاحب این بیت

(شعر)

اللیل و الخیل و البیداء یعرفنی — والحرب‌والضرب‌والقرطاس‌والقلم

متنبی چون آن بیت را شنیدابطال دعوی شجاعة خود را نه پسندید وبر گروه‌اعداء حمله نموده رئیس ایشان را بیك طعن نیزه برخاك هلاك انداخت و آخر آن‌گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاك فنا سپردند٭

ابن کثیر آورده که چون عضدالدوله آن رعایة و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص می‌ورزید بر آن داشت که در خلوت از متنبی سؤال نماید که صلات سیف‌الدوله بهتر بودیاعطایای‌عضدالدوله وچون آن‌شخص‌این سؤال‌ازمتنبی نمود اودرجواب گفت عطایای عضدالدوله بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف‌الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع وعدم تکلف بود وچون اینمعنی بسمع عضدالدوله رسید آزرده گردید و آنطایفه اعرابرا بر آن داشت که اورا هلاك سازند٭

مؤلف گوید که هرکه‌برعلوشان و کثرت‌فضل‌و احسان عضدالدوله‌اندك‌اطلاعی‌داردمیداند که این‌سخن واهی ومصنوع متعصبان‌طریق ضلالت و گمراهی است‌وچه گنجایش‌دارد که عضدالدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود راکه او و استاد ابوعلی‌فارسی باو افتخار میکرده‌اند جهت اینقدر سخن تا کشتن همراه باشد (شعر)

دوست راکس‌باینقدر نفروخت — بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

تنبیه : پوشیده‌نخواهد بود که کلامی که ابن‌کثیر درمقام نسبت میان عطایای سیف‌الدوله وعضدالدوله از متنبی نقل نمود مشتمل بر مبالغه‌ایست درمذمت تکلف که بر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هر گاه شاعر گدا پیشه از تکلفی که از زیادتی رعایة او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظهٔ آن تا چه مرتبه خاطر میخراشد٭

(ابوالحسین مهیار بن مزدویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی)

شیخ عبدالجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده‌اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی‌الدین (رض) که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو برطبق مذهب شیعه مشتمل برطعن وقدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از او سر میزد تا آنکه ابوالقاسم بن برهان که یکی از اهل‌سنت بود روزی باو گفت ای مهیار از یك زاویهٔ نار بزاویهٔ دیگراز آن آمدی زیرا که مجوس بودی والحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار درجواب گفت آری احتمال دارد که جهة مشاهدهٔ حال خسران مآل دشمن عترت و آل که مقتدیان تواند بدوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبهٔ خود را علاوهٔ سوز وگداز ایشان‌نمایم وببرکت محبت اهل‌البیت علیهم‌السلام آتش دوزخ بر من بردو سلام گشته بیرون آیم و بخلدآباد بهشت توجه نمایم ومضمون جواب مهیار است‌این قطعه که‌از استاد کوزه‌گر منقولست (شعر)

سالونی عن الجحیم فانی	کنت من‌اهلها و من ساکنیها
ما وجدت العذاب الاعلی‌من	منع الطهرارثـها من ابیها

یافعی گفته که دیوان او چهار مجلد است وصاحب‌کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمهٔ از اشعار مهیار شاهدیست معنوی از عرایس ابکار و ابن‌جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکرنموده وگفته که چون اشعار او همه خوب بودبهمین‌قدر اقتصار واقع شد وچون اشعار مهیارکه درمناقب اهل‌بیت اطهار ومثالب اغیار غدار واقع شده در نزدمؤلف وقت‌تالیف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این‌قطعه‌که از قصیدهٔ لامیهٔ او در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید (شعر)

ما للقریش ماوفتك عهدها	ودآ محبتك ودها علی دخل
وطالبتك بقدیم حقدها	بعد اخیك بالتراث والدخل
وکیف‌ضموا امرهم‌واجتمعوا	واشتوروا الرای وانت معتزل
ولیس منکم قادح برية	قبل ولاقاض علیك بوهل

یعنی چه پیش آمدقریش راکه عهدخود را آلوده ساختند ودوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر توکه حضرت پیغمبر باشد صلوات‌الله علیه مطالبهٔ تو بکینهٔ قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در بارهٔ خلافت درست باشد درحالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیزوتکفین حضرت رسالت صلوات‌الله علیه اشتغال مینمودی و حال آن

که هیچیك از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت ﷺ شکی و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در بارهٔ تو محال می پنداشتند و ظاهراً همین قصیدهٔ لامیه‌است که شیخ حسن بن‌داود گفته که سید جمال‌الدین احمدبن‌موسی بن‌طاوس علوی حسنی صاحب‌کتاب‌بشری شرح بر آن نوشته و آنرا بکتاب الازهار فی‌شرح لامیة مهیار موسوم ساخته درسال چهارصدو بیست وهشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرامید

(ابوالحسن علی بن احمد منصور بن نصر بن بسام البغدادی رحمه‌الله تعالی)

مآثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است ابن‌کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان او نبود که هجو او ننمود تا آنکه پدر ومادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین ؑ وفرمود تا جمیع منازل‌که در جوار آن آستان ملایك پاسبان بود خراب کردند و آن‌سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن‌بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته :

(قطعه)

تالله ان کانت امية قداتت	قتل ابن بنت‌نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها	هذا لعمری قبرها مهدوما
اسفواعلی‌ان‌لاتکونوا شارکوا	فی قتله فتتبعوه رمیماً

در سال ششصدو سه وفات یافت

«عبدالله بن ابیطالب القمی رحمه‌الله تعالی»

ازفضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشتعال طبع نارحامیه بود مصابیح‌کلام او در مشکلات اشعار ازگرمی گفتار مصدوقه «یکادزیتها یضیء و لولم تمسسه‌نار» وعروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال

صاحب‌کتاب دمیةالقصر آورده‌که نقش نگین‌خاتم او این بیت اخلاص‌قرین بود

(شعر)

اعدّ للبعث ابو طالب حب علی بن ابی‌طالب

و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار او است

(شعر)

ماشئك فی فضل آل فاطمة	الا امره‌ما لامه بعل

فقل اذ الحرطاب مولده — فکیف یهوی ذوی العدی بعل
خدی لاقدام آل فاطمة — اذاتخطوا علی الثری نعل

و در ایامیکه امیر حسام‌الدوله فارس‌بن عنان که از امرای شیعهٔ امامیه است بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق اوبخاك بو‌ی آن آستان ملایك پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال او چند بیت گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس بخواند ابوطالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیرمذکور بود حسب‌استدعای او بگفتن این ابیات مبادرت‌نمود

(شعر)

بمحمد و بحب آل محمد — علقت وسایل فارس بن محمد
یاآل احمد یامصابیح الدجی — ومنار منهاج السبیل الاقصد
لکم الحطیم وزمزم ولکم منی — وبکم الی سبل الهدایة یهتدی
انی بکم متوسل و بحبکم — متـمسك لا ینثنی منه ید
ان بن عنـان بکم کتب العدی — و علی بحبکم رقاب الحسد
ولئن تاخر جسمه لضرورة — فالقلب منه مخیم ب المشهد
یا زایراً ارض الغری مسدداً — سلم سلمت علی الامام السید
بلغ امیر المؤمنین تحیتی — واذکر له حتی وصدق ت‌ددی
وزر اللحسین بکربلاء وقل له — یابن الوصی و یا سلالة احمد
قتلوك وانهتکوا حریمك عنوة — ورموك بالامر الفظیع الانکد
ولو اننی شاهدت نصرك اولا — رویت منهم ذابلی و مهندی
منی السلام علیك یابن المصطفی — ابداً تروح مع الزمان وتغتدی
وعلی ابیك و جدك المختار — و الثاوین منهم فی بقیع الغرقد
و بارض بغداد علی موسی وفی — طوس علی ذاك الرضا متفرد
و بسر من رافالسلام علی الهدی — وعلی التقی وعلی الندی السودد
و بالعسکریین اعتصامی من لظی — و بقایم بالحق یصدع فی غد
یجلو الظلام بنوره و یعیدها — علـویـة فیـنابامـر مـرصـد
انی سعدت بحبکم ابداً و من — یحبکم یا آل احمد یسعد
مستبصراً والله ع ن بصیرتی — ما ذاك الا من طهارة مولد

(المطرق العبدی رحمه الله)

مطراق رؤس ذوی‌الاذناب ومسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود فاضل شاعر نامی‌و در مذهب شیعهٔ امامیه است راغب در باب استحباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین‌از او نقل‌نموده.

(قطعه)

قالوا تختم فی الیمین وانما — مارست ذاك تشبها بالصادق
و تقرباً منی لآل محمد — و تباعداً منی لکل منافق
الماسحین فروجهم بخواتم — اسم النبی بهن والخالق

ومراد بصادق در قطعهٔ‌مذکوره حضرت امام جعفر صادق ﷺ است که فرموده‌اند«علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین و زیارت الاربعین و صلوة احدی وخمسین و الجهر ببسم‌الله الرحمن الرحیم» یعنی علامة شیعهٔ ما پنج‌است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست دارند و بیستم شهرصفر زیارت حسین و شهیدان کربلا دریابند وپنجاه و یك رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت بجا آورند و در نماز بسم‌الله بلند گویند اگرچه قرائت آهسته کند در موضعی که آهسته باید خواند.

ومخفی نماند که بروجهیکه راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ذکر نموده حضرت رسالت وآل و اصحاب او تختم به یمین نموده‌اند و اول کسیکه تختم به‌یسار نمود معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی‌الحقیقة اهل‌سنت‌معویه‌ومجاعة یزیداند‌ازسنت‌نبوی اعراض‌نموده‌بسنت معاویه گرویدند.

وصاحب کتاب هدایه درفقه حنفی‌اعتراف باستحباب‌تختم‌بیمین‌نموده‌وازروی‌تعصب‌جاهلیة گفته که هرچند مشروع تختم به یمین است اما چون رفضه آن سنت را عادت خود کرده‌اند ما تختم به یسار شعار خود ساختیم و عجب‌تر آنکه باوجود اقدام در رفض سنت حضرت واتیان ببدعة اهل ضلالت خودرا اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت می‌نامند سعت میدان ضلالت و رفعت بنیان غوابة بتن تنها شوند.

و معهذا بعضی از غلات اهل سنت در بعضی از مؤلفات خود آن را بدعت شمردند و تشبیه بفعل گربه کرده که روی بیکدست می‌شوید و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض‌آن فرموده که هرگاه خواجهٔ سك سنی را روا باشد که با حصول عین نجاست استنجا به یکدست

کند اگر شیعه جهت اقتدا برسول و ائمه روی بیکدست شوید شاید دروضوی ایشان نقصانی نرسد وچون حق‌تعا در نص کلام گفته

یاایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم - الی آخر الایه

وازظاهر آیه معلوم ومفهوم نمیگردد که بیکدست یا دودست شویندا گر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند بر دودست باقر وصادق را رسد که حملش کنند بر یك دست باخبار متواتره و نیز آنکه شیعه را کراهت می آید که بدستی که کون شویند بهمان روی بشویند اما مشابهت بگربه اگر کور نیست بایست که فعل گربه را در وضو تمام ندیدی که اگرچه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افساز با سر کند و بافراز گوش کند پس گربه یك نیمه رافضی باشد و یك نیمه سنی.

پس مذهب گربه در وضو مرکبست بیك دست روی شوید چون رافضیان و افسار باز کشد چون ناصبیان اگر من بیك نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که به نیمهٔ رافضیش معاف دارد تا در این یك شبهه مرحباً بالوفاق راست آید که همه جا خلاف خوش نباشد و آخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده استکه ستودهٔ مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سك سنی در وضو اقتدا بسك مگس نجس کرده است که او بدو دست بشوید تاچون او داند از این بیگانه نباشد والحمدلله رب العالمین

مؤلف گوید که از جملهٔ فضایح اهل سنت تختم بیسار بسیار کنده تر است آنکه در بلاد ایشان مانند شام و ماوراءالنهر اگر کسی را بینند که جهت استبرا و استنجا ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع کنند و او را برفض و بدعة منسوب سازند و عجب آنستکه ایشان بول و غایت نشویند و چون حمار خود را به دیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد دانند و جمعی که بحکم «وانزلنا من السماء ماء طهوراً لیطهرکم به» خود را بشویند و درطریق متابعت قرآن و سنت پویند رافضی ومبتدع باشند،

نقل استکه در زمان سلطان حسین میرزا گورکان مردی قصار هروی بعداز آنکه هفتاد سال عمر خودرا بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذه او شدند و بخدمت سلطان گفتند که این مرد گازر رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب‌القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواستکه در کار او تاخیری شود از او پرسید که بکدام حجت ودلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نمودهٔ

مرد گازر عرض نموده که بدان دلیلکه در این روزگار دراز بعمل گازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن می‌دادند که آلوده می‌دیدم و ازار شیعیان را از آلودگی دور دیدم از این جا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته‌اند

(الحسین الرواء احمدبن منیر الطرابلسی)

رحمه الله تعالی

یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوانست و رافضی هجو گوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالدبن ولید مخزومی می‌نمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بر وجهیکه میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند.

ودر تاریخ قاضی ابن‌خلکان مذکور استکه احمدبن‌منیر طرابلسی که لقب او مهذب‌الملك و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی حال طلب حفظ قرآن و کسب لغت و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس به دمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بد زبان بود و چون ابن‌قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن‌قیسرانی در مقابل هجو اواین قطعه گفت

(شعر)

هجوت منی خیراً افادالوری صوابه ولم یضق عندذاك صدری فان لی اسوة بالصحابة

ودر تذکره ابن‌عراق مسطور استکه ابوالرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعهٔ اطراف بود غلامی تتر نام را که مملوك احمدبن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود وباو نمیداد پس او قصیدهٔ نظم نموده ودر آنجا تخویف سید مذکور نمود بآنکه اگر غلام اورا رد ننماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود.

و چون آن قصیده بسید مذکور رسید بوکلاء خود گفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده این است.

(شعر)

روحی فدآء لشاذن انامن هواه علی خطر هو کالهلال ملثما والبدر حسناً ان سفر
ویلاه ما احلاه فی قلبی السفی و ماامر نومی المحرم بعده وربیع لذاتی صفر
بالمشعرین وبالصفاوالرکن اقسم والحجر وبحرمت البیت الحرام ومن بناه واعتمر

لان الشريف الموسوي ابوالرضا بن ابی مضر / ابدی الجحود فلم يرد علی مملوكی تتر
والیت آل امية الطهر الميامين الفرر / و جحدت بيعة حيدر وعدلت عنه الی عمر
واكذب الراوی واطمن فی ظهور المنتظر / واذا رووا خبر الغدير اقول ماصح الخبر
واذا جری ذكر الصحابة بين قوم واشتهر / قلت المقدم شيخ تيم ثم صاحبه عمر
و اقول لم يغدر معوية ولا عمرو غدر / بطل بشوته يقاتل لا يصارمه الذكر
و اقول ما رفع المصاحف فوق اروس اد / والا شعری بما يؤل اليه امرها شعر
قال انصبوا لی منبراً وانا البری من الخطر / فعلا وقال خلعت صاحبكم واوجز واختصر
و اقول ان اخطأ معوية فما اخطأ القدر / و اقول ذنب الخارجين علی علی مغتفر
واقول ام المؤمنين عقوقها احدی الكبر / ركبت علی جمل وارفت من بنيها فی زمر
واتت لتصلح بين جيش المسلمين علی غدر / فابی ابوحسن وسل حسامه وسطا وكر
و اذاق اخوته الردی و بعيرا مهم عقر / ما ضره لو كان كف و عف اذا قدر
و اقول ان يزيد ماشرب الخمور ولافجر / ولجيشه بالكف عن اولاد فاطمة امر
و قلوب سكان المدينة ماخاف ولاوعر / وعفی ماهتك الحريم كما زعمتم بل ستر
و اباحه ماء الفرات و ماحواه ولاخطر / وحلقت فی عشر المحرم ما استطان من الشعر
وسهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر / و نويت صوم نهاره مع صوم ايام اخر
ولبست فيه اجل ثوب للملابس يدخر / و غدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر
ووقفت فی وسط الطريق اقص شارب من عبر / و بكيت عثمان الشهيد بكاء نسوان الحضر
وشرحت حسن عبادته جنح الظلام اذا اعتكر / و قرات من اوراق مصحفه براءة و الزمر
و رثيت طلحة والزبير بكل شعر مبتكر / وازور قبرهما وازجر من نهانی اوزجر
وخبيت من نمر النواصب ما تنمر واختمر / و اعنت ضلال الشام علی الضلال المشتهر
و سكنت حملق واقتديت بهم وان كانوا بقر

و مانند این حكايت است در تخويف بانتقال از مذهب شيعه بمذهب اهل سنت آنكه در همين تذكره مسطور است كه شريف حسن بن زيد شهيد (رض) وزير خودرا بنابر تقصيری كه از او واقع شده بود اموال او را گرفته اورا حبس نمود واين ابيات را در حبس نوشته بخدمت شريف فرستاد

« شعر »

اشكوا الی الله ما بقيت / احببت قوما بهم بليت
لا اشتم الصالحين جهراً / و ما تشيعت ما بقيت

امسح خفی ببطن كفی / ولو علی جيفة و طيت

از اشعار ابن منير چيزی كه متضمن مثالب و مناقب باشد سوای ابيات مذكوره به نظر رسيده و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاريخ يافعی و تاريخ ابن خلكان مذكور است. ولادت ابن منير نورالله قبره در سال چهارصدو هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد وچهل و هشت بروايتی در دمشق وفات يافت والله تعالی اعلم

(كثير الخزاعی عفی الله عنه)

اورا كثير عزه نيز خوانند اضافه بزنيكه عزه نام داشت.

در تاريخ يافعی مسطور است كه نام او عبدالرحمن و لقب او كثير است بصيغه تصغير و او شيعی غالی قايل برجعت بود و از مشاهير عشاق عربست كه با عزه دختر جميل بن حفصه كه يكی از بنی حاجب بن غفار بود عشق ميورزيد و او را با عزه حكايات و نوادر مشهوره واقع است.

و اكثر شعر كثير درباب اوست و چون كثير التعصب بود از برای آل ابی طالب وعبدالملك مروان عقيدهٔ او را می‌دانست هرگاه از او چيزی ميپرسيد يا شعری می‌طلبيد باو ميگفت كه بحق علی ابن ابيطالب عليه السلام كه از فلان چيز مرا خبر ده يا فلان شعر را برمن بخوان و صاحب حبيب السير گفته كه كثير باتفاق مورخان عرب شيعی مذهب بود و معذلك با بنی اميه مصاحبت می نمود و ايشان بسبب حسن طبع وجودت ذهنی كه داشت متعرض او نميگشتند.

مؤلف گويد متبادر از كلام يافعی و صاحب حبيب السير آنستكه كثير عزه شيعی اثنا عشری بوده اما نه چنين است بلكه بروجهی كه در كتاب مشفی از سيد مرتضی علم الهدی مذكور و در احوال محمدبن حنفيه از تاريخ ابن خلكان سابقا مذكور شده كيسانی بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت ومهدوية محمدبن حنفيه داشت و او راتاوقت ظهور دين بر تمام روی زمين زنده انگاشته و اين اشعار در مذهب كيسانيه از اوست

(شعر)

الا ان الائمة من قريش / ولاة الحق اربعة سوآء
علی و الثلثة من بنيه / هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان و بر / و سبط غيبته كربلاء
وسبط لايذوق الموت حتی / يقود الخيل يقدمها اللواء

تغیب لایری بهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء

و شیخ عبدالجلیل رازي قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مادحان اهل البیت (ع) بوده

روایتست که در وقتی بحسب ضرورت عبدالملك مروان را مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمدباقر ؑ از روی استبعاد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود بآنکه دشمن مارا مدح گوئی درجواب گفت که ای مولای من او را در آن مدح امام الهدی نگفته‌ام بلکه او را شجاع گفته‌ام وشجاع نام مار نیز آمده است و اسد گفته‌ام واسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند.

و ایضاً روایت نموده‌اند که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر ؑ پیاده می‌آمد و کثیر آن حضرت را نمیدید یا در عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه می ورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده وحال من بسبب طاعت و فرمان برداری او در سواری افضل است از حال مخالفت او درپیاده گی و این جوابرا سید اجل مجتبی میر مرتضی علم‌الهدی در سلك جوابات حاضره منتظم ساخته وفات کثیر درسنه خمس ومائة بود رحمه‌الله

«ابو تمام طائی»

نام اوحبیب بن اوس است در کتاب نجاشی وکتاب خلاصه مذکور است که ابوتمام امامی مذهب بود واشعار بسیار در مدح اهل‌بیت اطهار دارد و از آنجمله قصیده‌ایست که در آنجا ذکر ائمهٔ اهل‌البیت علیهم‌السلام تا امام ابوجعفرمحمد جواد ؑ نموده زیرا که در ایام حیات آن حضرت وفات یافت وجاحظ درکتاب حیوان گفته که ابوتمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات او است کتاب حماسه و کتاب مختار شعرقبایل •

وعبدالله‌بن‌معتز درتذکرهٔخود بعضی ازاوایل‌قصیدهٔاوراذکر نموده‌و گفته که‌اگر تمام‌اوایل‌قصاید خوب ابوتمام‌راذکر کنیم یك بخش از کتاب‌خودرا بآن مشغول بایدساخت واگرچه بیك مصراع‌ازاوایل آنها اکتفا کنیم‌ونیز گفته‌اند که‌اشعاراوشش‌صدقصیده‌وهشتصدقطعه‌است‌واکثر آنهاخوبست‌وشعربدندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ‌مغلق باشد اما آنکه درشعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه ومحاسن و بدایع خالی‌باشد نخواهدبود ونیز گفته‌که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال ازشعر ابی‌تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت‌که شعر خوب او بهتر است ازشعر خوب

من وشعر بدمن به از شعر بد اوست •

ودر تذکرهٔ مذکور است که یکی از آشنایان ابی‌تمام گفت که نزدابی‌تمام در وقتیکه بقزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آنقدر مرتب دیدم که درمیان آنها نا پیدا شده بودو کسی را نمیدیدپس ساعتی توقف‌کردم واو بواسطهٔ استغراق در میان آن‌کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود بعدازساعتی سر برداشت و چون مرا بدید سلام‌کرد پس من‌گفتم ای اباتمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیك‌است که اگر یکساعت بیمطالعه نشینم دیوانه شوم گفتم که‌از این‌کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام‌داری گفت این کتب‌که در یمین من‌است هاروت و آنچه در یسار من‌است ماروت است و من از ایشان سحر می‌آموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریح‌الغوانی بود وآنچه در یسار او بود شعرابی‌نواس بود

و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابوتمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و بضاعت شعر و حسن اسلوب و از تألیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بردقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و اوراست کتابی دیگر که آن را فحول شعرا نام‌کرده ودر آن‌جا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیة و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست.

کتاب اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ‌داشت هیچکس نداشت تا آنکه می‌گویند که چهارده‌هزارارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها و ابوتمام‌مدح خلفا و امرای زمان خودنیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافت از آنجمله قصیدهٔ بائیه را در مدح ابودلف عجلی امامی و ابی دلف را مستحسن‌افتاده پنج هزار درم باو داد وازاومعذرت طلبیده گفت والله که این مبلغ محقر نه در خور قدر شعر تست بعداز آن قصیدهٔ گفتهٔ که‌مانند خود ندارد مگر هم آنچه تو گفتهٔ در مرثیهٔ محمدبن حمید طوسی ابوتمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقعشده گفت قصیده رائیه تو که در اول آن گفتهٔ

(شعر)

كذا فليجل الخطب وليفرح الدهر فليس لعين لم تفض ماءها عذر

و مقارن این حال گفت که‌من آرزو دارم که آنمرثیه‌دروفات‌من گفته‌شده‌بودی ابوتمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد خدای تعا مرا پیش او بمیرانادابو

دلف گفت کسی که در مرثیهٔ او آنچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیلهٔ طی سه کس بیرون آمده اند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم طائی در جود وداود طائی در زهد و ابوتمام طائی در شعر و شعرابی تمام بعدازوفات اومدتی مرتب نبود تا آنکه ابوبکر صوبی آنرا جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصدو نود و بروایتی درسال یکصدو هفتاد و بروایتی در سال یکصدو نود و دو بود در بلد جندر و از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی ویك در موصل وفات یافت و ابونشهل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود

آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبدالعزیز که ادیبی از اولاد رؤسا وشعر نیز میگفت ابو تمام را بخانه برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابوتمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده ابوتمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمودونسخه نزد ابوالوفاماند تا آنکه کتب ابوالوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که اورا ابوالعواذل دینوری میگفتند و اودر ایامیکه از هجرت نبویه دویست و هفتاد سال وکسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود برتداول آن رغبت فرمودند و ابوبکر خیاط را جهت تفحص اشعاری که مانند کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعهٔ آن بهره یافتند.

مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری ازاشعارشعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهانست در نقل کتاب حماسه از آن نسخهٔ سقیم غیرمستقیم و امیدوار است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گرددوالله الموفق.

«ابوعبادة الولید بن عتبة بن یحیی البختری الطائی رحمه الله»

سمعانی گفته بختر طایفه ایست از طی و بختری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بختری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب گفته اند ودر طبقه علیاست تولد بختری درمنبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر ازخلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیاراقامت نموده بودبعداز آن بشام مراجعت کرد واز

او نقل کرده اند که اول ترقی من آنجا شد که چون ابوتمام بحمص آمد بخدمت او رفتم وشعر خود را بر اوعرض کردم ومقررچنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود و بعد از آنکه آنجماعت از آن مجلس بر خاستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر اینجماعت بهتراست آنگاه از حال من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت راگرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد وهم از او منقولست که گفت در اول بارکه شعر خود بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را برمن خواند که

(شعر)

اذا مقرم منا کذا　　تخمط فیناتاب آخر مقرم

وبعد از خواندن آن گفت که خبرمرك من بمن رسید گفتم پناه میجویم از سخنان پرملال که برزبان می آورید گفت میدانم که هرگاه مانندتو شاعری فصیح در طایفه طی نشو ونما یافت عمرمن دراز نخواهدشد مگر نشنیدهٔ که خالد بن صفوان منقری چون شبیب ابن شیبه راکه از طایفه او بود دید فصاحت اورا پسنده گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیدهٔ تو خبر مرك مرا بمن رسانید زیراکه ما از آن خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشوونما یافت آنکه قبل از آن بوده نمی ماند آخر ابوتمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابوالعلاء معری را پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بختری اشعرند گفت ابوتمام و متنبی حکیمان بودندوشاعر بختری است وشعر بختری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابوبکر صولی آن را بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت اودرسال دویست وشش بود وبعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او بهشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد نرسید ووفات او در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین بود وبعضی گفته اند که بعداز آن بود وبعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین بود والله تعالی اعلم

شیخ عبدالجلیل رازی او را در سلك شعرای شیعه مذکور ساخته و چون ازاشعار **او که دلالت بر صحت عقیدهٔ او کند** دروقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر ازاحوال **او اقتصار نمود**

(ابوالقاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله)

ابن‌خلکان آورده که‌او به‌زاهی معروف‌بود و وصاف شیرین‌سخن بود ودرتشبیهات‌قدرتی‌تمام‌داشت‌و عمیدالدوله‌ابوسعیدعبدالرحیم‌اورا درطبقات‌شعراذکر نموده‌و گفته که‌تولد او درروز دوشنبه‌بیستم شهر صفراز سال سیصد وده بودووفات اودربغداد روزچهارشنبه‌بیستم‌ازصفرسال‌سیصدوپنجاه ودو بود و در مقابر قریش اورا دفن کردند اکثر شعراو در مدح اهل البیت علیهم السلام ومدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعهٔ امامیهٔ بود ودرجمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان مسطور است

« الادیب الظریف الخلیع المطیف‌ابا عبدالله الحسین بن احمد بن‌محمد بن جعفر »
ابی الحجاج البغدا ی رحمه الله تعالی

ابن‌خلکان گفته که ابن ابی‌الحجاج هماره شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعة و سخف است در شعر ودر آن فن متفرد است و کسی پیش از او آن طریقه را با عذوبت لفظ وسلامت از تکلف مانند او نپیموده»

دیوان او ده مجلد است و غالب در اشعار او هزلست و در جد نیز سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و اورا در شعر بمرتبهٔ امرؤالقیس نهاده‌اند و گفته‌اندکه درمیان ایشان مانند اوکسی پیدا نشده‌زیراکه‌هریك ازایشان مخترع‌طریقی خاص‌اندکه بایشان‌اختصاص دارد ودر روز سه شنبه بیست ونهم جمادی‌الاخر از سال سیصد ونود ویك در نیل که موضعی است میانه کوفه و بغداد وفات یافت وجنازه او رااز آن جا به بغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پائین پای حضرت امام موسی کاظم ﷺ دفن کنند و بر قبر او بنویسند که «وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید»

ونیز ابن‌خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سیداجل مجتبی شریف امیر رضی‌الدین موسی علیه‌الرحمه او را مرثیه گفت ودر بعضی ازکتب بنظر مؤلف رسیده که سبب اختیارابن ابی‌الحجاج آن فن معهود را درشعر آنست که پدر مرا دکان‌ها و مستغلات بود متصل بخانه‌ما که مردم غریب و سفله و روستا در آن جا بسر می‌بردند و من میشنیدم آنچه درشب‌های‌سرور ایشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آن‌ها را می‌نوشتم و چون‌نمی فهمیدم از قایل آن‌ها آنرا می‌پرسیدم ومدتی از ایام کودکی خودرا صرف آن کردم تالغات ایشان آموختم واصمعی آن بادیه شدم واز آنجاست این نظم شعر که می‌شنویدو اکثراشعاراو

درمناقب اهل‌البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد وسلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است و چون از قصاید که در مناقب اهل بیت‌اطهار واقعست نزد تألیف این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعهٔ که در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید

(شعر)

من جده خاله و والده   و امه اخته و عمته
اجدران یبغض الوصی وان   یجحد یوم الغدیر بیعته

و حاصل آن بروجهیکه محمدبن شهر آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب وسیر بیان نموده‌اند آنست که صهاك کنیز حبشی بود از عبدالمطلب که بعضی از شتران اورا می چرانید روزی نفیل بچراگاه شتران رفت اورا دید وعاشق گردید و آخر باو نزدیکی نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد باو در افتاد و مادررا بنهاد و چون آبستن شد و دختریکه‌مسماة‌بخثیمه‌شدازاو متولدگردیدازترس‌موالی‌خودآنرادر صوفی‌بپیچید ودرنیستان حوالی‌مکه‌اش‌انداخت.

اتفاقاً هشام بن‌مغیره بن الولید آن جا رسید و چون آن دختر را دید بر داشت و بخانه برد وباهل بیت خود سپرد که اورا تربیت نمایند و نام او خثیمه کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب اورا دید ورغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام اورا بنکاح طلبید و چون بعقد او درآمد و مدتی از حمل او بر آمد عمر جلوه‌گر آمد و بنابراین نسب ظاهر لازم می‌آید که خطاب پدر و جد و خال وخثیمه خواهر و عمه آن ولدالحلال باشد وروایة است که عبدالمطلب خطاب راگرفته عقب سر او را تا حوالی گوش داغ کرد و میان هر دو چشم اورا داغ حبشی کرد و صهاك را از مکه اخراج نمود واو در طایف بمرد و الحق آخر الامر عمر حلال زادگی خودرا بظهور رسانید ودر انتقام داغ کردن پدر خود اولاد عبدالمطلب را به داغ فقر و نکال پریشانی واختلال مبتلا گردانید.

و ازجملهٔ اخبار مناسب اینمقام قصهٔ حلال زادگی معویهٔ لعین و عمروعاص بی‌دین‌است‌که صاحب کشاف در ربیع‌الابرار مذکور ساخته و گفته که «کانت النابغة ام عمربن العاص امة رجل من عبرة فسبیت‌فاشترها عبدالله بن‌جدعان‌فکانت بغیاً ثم عتقت ووقع علیها ابولهب و امیة بن خلف وهشام بن‌المغیرة و ابوسفیان بن‌حرب والعاص بن و ایل في طهرواحد فولدت عمرواً فادعاه کلهم فحکمه ـفیه امه‌فقالت‌هو للعاص‌لان‌العاص کان ینفق‌علیها و قالواکان‌اشبه بابی‌سفیان و

فی ذلك یقول ابوسفیان بن الحرب بن عبد المطلب

(شعر)

ابوك ابوسفیان لاشك قدبدت　　　لنا فیك منه بینات الشمایل

و کان معویة یعزی الی اربعه الی ابی عمرو بن مسافر والی ابی عمارة بن الولید والی العباس بن عبدالمطلب والی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابوسفیان دمیماً قصیراً وکان الصباح عقیقا لابی سفیان شابا و سیماً فدعته هند الی نفسها وقالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضاً و انهاکرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجناد فوضعته هناك و فی ذلك قال حسان

(شعر)

لمن الصبی بجانب البصحاء ملقی غیر ذی مهد
بخلت به بیضاء آنسة من عبدالشمس صلبه الخد

انتهی کلامه

و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند ازصلب عبدشمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبدالشمس بود باو منسوب گردید چنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون اورا پسر خوانده بود باو منسوب گردید ودلیل بر اینکه بنی‌امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحقند آنست که چون معویه دربعضی‌ازکتابات خود که بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته بود که «انما نحن و انتم بنو عبدمناف» و آن حضرت درجواب او نوشت که «لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق» و معویه انکاراو نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سوم سبق ذکر یافت واما نسب طلحة بن عبیدالله که یکی از مقتدیان اهل سنت و جماعت است بر وجهی که هشام بن محمد سایب در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جملهٔ بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بردر خانه خود برپا کرده‌بود.

ودر آن اثنا ابوسفیان بر او واقع شد و مقارن آن حال عبیدالله ابن عثمان تیمی اورا تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبیدالله طلحه متولد شد و بنابراین ابوسفیان وعبیدالله برسر آن فرزند دلبند منازعه نمودند و آخر صعبه را که مادر او بوددرمیانه حکم ساختندو او طلحه را ملحق بعبیدالله ساخت.

و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه بابو سفیان چگونه اورا ملحق بعبیدالله ساختی گفت عبیدالله کریم است وابوسفیان بخیل نخواستم که بااو باشم

(و نسب یزید بن معاویه)

علیهما اللعنة براین وجه است که مادر او دختر نجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفهٔ او بهمرسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان‌نسب‌او ذکر نموده

(شعر)

فان یکن الزمان ابی علینا　　　بقتل الشرك والموت‌الوجی
فقد قتل الدعی و عبد کلب　　　بارض الطف اولاد النبی

و مراد بدعی عبیدالله بن زیاد است که مادر ابن زیادسمیه‌نام داشت مشهور بزنا بودودر فراش ابیعبیدعبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد اززنای ابو سفیان بمادر او متولد شده و برادری خودرا با او مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیرازاو بزیاد بن ابیه می‌نمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزیدبن‌معویه‌است که‌از صلب عبدنجدل کلبی بود

(و نسب عمر بن سعد بن وقاص)

که در مقاتلهٔ حضرت امام حسین علیه‌السلام بآن حرام زادگی شریك شد برین وجه است که نسب سعد پدر او بوقاص درست نیست بلکه او از نطفهٔ یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل براین آنست که دروقتی که سعد بمعویه گفت که من از توسزاوارترم بخلافت معویه گفت بنوعذره این دعوی را از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت‌استهزاء‌کوزی براورها کرد و سید اسمعیل‌حمیری نیز اشعار باینمضمون‌نموده

(شعر)

قوم تداعوا زنیماً ثم سادبهم　　　لولا خمود بنی سعدلما سادا

ولنعم ماقیل فی‌شان هؤلاء و امثالهم من‌اعداء مولانا امیرالمومنین علیه‌السلام

«شعر»

محبت شه مردان مجوز بی‌پدری　　　که‌دست‌غیر گرفتست پای‌مادراو

واز جملهٔ اشعار لطیفهٔ او که صاحب کتاب ظرایف درباب رد مجبره نقل نموده اینست

(شعر)

المجبرون یجادلون بباطل　　و خلاف ما یجدون فی القرآن
کل مقالته الا اله اضلنی　　و اراد بی ماکان عنه نهانی
ایقول ربك للخلائق آمنوا　　جهراً و یجبرهم علی العصیان
ان صح ذافتعوذوامن ربکم　　وذروا تعوذکم من الشیطان

مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن‌مذهب‌راز میان‌بر داشته و چنانکه مشهور است که «العدل والتوحید علویان‌والجبر والتشبیه‌امویان» و معویه و یزید علیهما ماالستحقانه درعهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا باارادةالله تعالی است آنستکه چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی (ص) ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و فتوی بخون اهل‌بیت دادند و عامه‌راجرأت بر استحفاف ایشان فرمودند وعقلاء بر این افعال ملامت ایشان میکردند برای رفع ملامت این مذهب را رواج‌دادند که‌بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زمان لعنة از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهۀایشان آنستکه در عبارات شارع دیده‌اندکه خدای‌تعا خالق خیر و شر است ونداسته‌اند که مراد ازشرفعل قبیح نیست بلکه چیزیستکه بحسب‌ظاهر مشتمل بر مضرتی بودمثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت باشد.

(ابرهیم بن علی بن سلمة بن هرمة القرشی رحمه الله)

در تذکرۀ ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینۀ طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی ومناقب عبدالله بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی بن ابیطالب (ع) و زیدبن حسن ﷺ قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابرهیم بود کسی از روی تعرض باو گفت که آیا توئی قایل این ابیات

(شعر)

و مهما الام علی حبه　　فانی احب بنی فاطمه
بنی بنت من‌جاءبالمحکمات　　و بالدین و السنة القائمه

او گفت که قایل آن کسی استکه مس مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدرنه تو این ابیات را درفلان روز گفتی.

گفت ای فرزند مس بطن مادر بهتر است یا کشته شدن در دست حمیدبن قحطبه که‌از سرهنگان عباسی است.

وایضاً در تذکرۀ مذکور مسطور است که او مداح حکم بن‌عبدالمطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود بعداز وفات حکم روزی یکی اورا گفت که شعرتوپیرشده‌درجواب گفت که شعرمن پیر نشده بلکه بعداز حکم مکارم اخلاق پیرشده

(سدیف بن میمون الکوفی القریشی)

عبدالله بن‌معتز گفته که او شاعر تیززبان و ادیب براعة نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی‌هاشم بود و همیشه بایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای فتای ایشان اشتغال داشت و چون ایام دولت ایشان سپری شد و خلافت بابوالعباس سفاح عباسی رسید بواسطۀ آشنائی که باو داشت از مکه متوجه خدمت او شد و این قصیده‌را که‌در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاك بقیۀ بنی‌امیه نموده‌بودبراو خواند و بعضی‌ازابیات آن‌قصیده اینست

(شعر)

اصبح الملك ثابت الاساس　　بالبها لیل من بنی العباس
فاذکروامصرع الحسین‌و زید　　و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحران امسی　　ثاویاً رهن غربة و شاسی
ذلها اظهر التودد منا　　و لها منکم کخر المواسی
انزلوها بحیث انزله الله　　بدار الانعاس والانکاس

و در مجلسی دیگر که مشحون باخلاف بنی‌امیه‌بود این ابیات برابوالعباس خواند

(شعر)

لایغرنك ماتری من رجال　　ان تحت الضلوع دآء دویاً
فخذالسیف واطرح‌السوط‌حتی　　لاتری فوق ظهرها امویا

تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیة در مجلس خلیفه حاضر بود باسدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را بروجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بالای آن کشتگان انداختند با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود.

آورده‌اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان می

خورد و دستی در پس پشت خود بر زمین میمالد سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می‌افشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود .

و چون نوبت خلافت منصور رسید ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس آشکار کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات بآواز بلند خواند

(شعر)

ایه ابا اسحق مستلما	فی صحة منك و عمر طویل
اذکر هداك الله رجل الاولی	سری بهم فی مصمتات الکبول

و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بفرموده منصور بر دست عم او کشته شد و بعضی گفته‌اند که اورا نزد منصور فرستاد و منصور فرمودتا او را زنده در گور نهادند

(منصور بن سلمة بن الزرقان النمری)

در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابوالفضل بود اگرچه بحسب ظاهر مدتی بعذاب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بوده .

ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت

عتابی فرصت غنیمت شمرده در اثنای منادمت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیده نمری راکه درمدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود بر او خواند و این چند بیت از آن قصیده است (شعر)

شیئاً من الناس راقع هامل	یعللون النفوس با لباطل
تقتل ذریة النبی و یرجون	خلود الجنان للقاتل
ویلك یا قاتل الحسین لقد	جئت بغیا ینوء بالحامل
ای حباحبوت احمد فی جفرته	فی جزازة الشاکل
بای وجه تلق النبی	وقد دخلت فی قتله مع الداخل

هلم فاطلب غداً شفاعته	اولا فرد حوضه مع الناهل
ما الشك عندی فی حال قاتله	لکننی قد اشك فی الخاذل
نفسی فداء الحسین یوم غداً	الی المنایا عدو لا قاتل
ذاك یوم اخنی بکلکلة	علی سنام الاسلام و الکاهل
حتی انت تعجلین الا تنزل	بالقوم نقمته العاجل
لا یعجل الله ان عجلت دما	ربك عما ترین بالغافل
اعاذلی اننی بنی احمد	و الترب فی فم العاذل
قد دنت ما دینکم علیه فما	احب دینکم الی طائل
رجعت من دینکم جفوة النبی وما	الجافی لآل النبی کا لواصل

و چون باین بیت رسید که مضمون آن آنستکه ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیهما السلام در غصب فدك و بیت این است که:

(شعر)

مظلومة و النبی ناصرها	بدرا رجا سقله جافل

هرون‌الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدوتست منصور نمری که ترا گمان آنستکه او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان ثلب عباسیه و ترغیب مردم بردفع ایشان بود آنگاه رشید راست بنشست و گفت وای بر این ابن زانیه که مردم را بر خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر میسازد وعداوت مرا پنهان می‌دارد وحال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت ومقدار او نزد من زیاده از اقران وامثال بود .

ابن‌معتز گوید که حقیقت حال نمری آنستکه او در سر متدین بدین امامیه بود ومدح آل رسول علیهم السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابهٔ سلف میشد ورشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنشب که عتابی آن قصیده را بر او خواند وهمچنان از اشعاری دیگر که نمری در حق آل ابیطالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بیطاقت شده ابوعصمت را که یکی از سرهنگان دوات او بود پیش خود خواند وبا او گفت که الحال بجانب رقه‌رو برو ومنصور نمری را بگیر و زبان او را بیرون آر وبعد از قطع دست گردن اورا بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدار بیاویز پس ابوعصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دیدکه بیرون می آورند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از وفات نمری

واقف گردانید و آن محب فدائی ببرکات اهل بیت از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدارالوصال شتافت .

حضرت اجل مرتضی علم‌الهدی قدس‌الله روحه‌الشریف درکتاب غرر و در باسناد خود از حافظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون نفاق میورزید ونام هرون را درشعرخودذکر میکرد و مراد او از آنصاحب منزلهٔ هرونی یعنی حضرت امیرالمومنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقهٔ نفاق او را بر هرون عرضه نمود و اشعار او رادر مدح آل‌علی ومثالب آل‌عباس گفته بود برو خواند وهرون کسی‌رابر آن‌داشت که‌نمری‌را بکشد و او دو سه روزی پیش از آن باجل طبیعی بمرد وببرکت محبت‌خاندان نبوت مضرت هرون‌الرشید باو نرسید و از جمله ابیات که در آن ذکر هرون کرده و ارادهٔ صاحب منزله هرونی نموده این دو بیت است (شعر)

آل الرسول خیار الناس کلهم   و خیر آل رسول‌الله هرون
رضیت حکمك لاابغی به بدلا   لان حکمك بالتوفیق مقرون

و از جمله اشعار اوکه در شان آل پیغمبر صلوات‌الله علیهم واقعشده این ابیاتست (شعر)

آل النبی و من یحبهم   یتطامنون مخافة القتل
امن النصاری و الیهودوهم   من امة التوحید فی ازل

ابن‌معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن از جملهٔ مدایح خوبست که در شان ایشان گفته‌اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف وتقیه در شان بنی‌عباس گفته این چند بیت است (شعر)

یاابن الائمة من بعد النبی ویاابن   الاوصیاء اقرالناس اودفعوا
ان الخلافة کانت ارث والدکم   من دون تیم و عفوالله متسع
لولا عدی وتیم لم یکن وصلت   الی امیة تمریها و ترتضع
و مالال علی فی ولایتکم   حق ولا لهم فی ارثکم طمع

حقست زیرا که ولایة باطلهٔ بنی‌العباس حق وسزاوار نه حق اهل‌البیت علیهم‌السلام وقول اوکه گفته «ولالهم فی‌ارثکم طمع» قضیهٔایست سالبه که از صدق از رهگذر فقد وجودموضوع است زیراکه آل‌عباس را از حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن‌عم مسئله‌ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش‌آمد

ایشان آنرا اختراع کرده‌اند و علمای امامیه علی‌الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جملهٔ بدع و خرافات میدانند و ظاهراً نمری در باطن استهزاء عباسیه بآن مینماید وتحقیق این مسئله آنکه ابن عم پدر مادری مانند حضرت امیر علیه‌السلام اولی است در میراث ازعم پدری تنها. مانند عباس در ترجمهٔ شیخ سنائی علیه‌الرحمة سمت تفصیل یافته بآنجا رجوع اولی‌است بآنکه سخن درخلافت است ومذهب شیعهٔ امامیهٔ آنست که امامت وخلافت بعلم وعصمت‌ونص‌است دون‌نسب ومیراث که اگر شیعه، در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن کـه پسر بزرگتر امیرالمؤمنین‌علی وفاطمه علیهماالسلام است قائل بامامت شدندی وظاهر است‌که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده واز فرزندان امام زین‌العابدین درغیر امام محمد‌باقر علیه‌السلام دعوی‌امامت نکنند و زید پسر امام زین‌العابدین را بواسطهٔ فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنندو باین تقریر ظاهرشد که آن مدح از نمری سخنی است ظاهری که از روی تقیه جهت تمویه عباسیه درهم بافته و از شر ایشان خلاصی یافته.

«ابوالحسن علی بن عبدالله بن وصیف‌الناشی رحمه الله»

درکتاب انساب سمعانی مسطور است‌که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه وناشی کسی را گویندکه در فنی از فنون شعر نشوونما یافته باشد ومشهور بابن نسبت علی بن عبدالله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی وغیر ایشان بود و در اصل بغدادیست و در مصر ساکن شد و درکتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت‌کتابی تالیف نموده وابن کثیر شامی گفته‌که متکلمی بارع ازکبار شیعه بود و او راتصانیف عدیده و اشعار حمیده‌هست.

ابن‌خلکان گفته که اوست شاعرمشهورمعروف‌بناشی اصغرو ازشعرای پسندیده‌سخن‌است‌ودرمدح اهل‌بیت‌علیهم‌السلام قصاید بسیار دارد ومتکلم بارع ودر علم کلام تلمیذ ابی اسمعیل بن‌علی بن نوبخت متکلم است‌که از اکابر شیعه بود و اورا تصانیف بسیار است ودر سال سیصدو بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املاء شعر نمود و در ایام صبی درجامع کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود مینوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف‌الدولة بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال سیصد و شصت در بغداد روی بعالم بقا نهاد.

«ابووهب بن وهیب بن زمعة الجحمی القرشی رحمه‌الله»

ابوتمام طائی شعر اورا از غایت نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر

مسطور است که او ازشعرای قریش بود و از اشعار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته این چند بیت است

(شعر)

تبیت النشاوی من امیة نوما — و بالطف قتلی ماینام حمیمها
و ماضیع الاسلام الاعصابة — تاءرنوکاها و دام نعیمها
وصارت قناة الدین فی کف ظالم — اذا مال منها جانب لایقیمها

و از غزلیات او این‌چندبیت مشهور است که بعضی آنهارا بمجنون عامری منسوب‌میسازند

(شعر)

ءاترك لیلی لیس بینی و بینها — سوی لیلة انی اذاً لصبور
هبونی امرءاًمنکم اضل بعیره — له ذمة ان الذمام کبیر
وللصاحب المتروك اعظم‌حرمة — علی صاحب من ان یضل بعیر
عفی الله عن لیلی الغداة فانها — اذا ولیت حکماً علی تجیر

«مروان بن‌محمد السروحی»

صاحب کشاف در ربیع‌الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام شده این چند بیت را ذکر نموده

(شعر)

یا بنی‌هاشم‌ابن‌عبدمناف — اننی منکم بکل مکان
انتم صفوة الاله ومنکم — جعفر ذوالجناح‌والطیران
و علی و حمزه اسدالله — و بنت النبی و الحسنان
فلئن کنت من امیة‌انی — لبرئی منها الی الرحمان

(عبدالله بن غالب الاسدی رحمه الله)

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمدباقر علیه السلام وامام جعفرصادق وامام موسی کاظم‌علیهم‌السلام روایت حدیث نموده وثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت وحضرت امام جعفرصادق علیه السلام در شان او فرموده‌اند که «ان‌ملکا یلقی الشعر علیك وانی‌لاعرف ذلك الملك» یعنی یکی‌از ملائکه القای شعر برتو میکند و من آن‌ملك را میشناسم و ظاهراً مراد بآن ملك روح‌القدس است چنانکه از حدیث رسول صلی الله علیه و آله دربارهٔ مداحی حسان‌مفهوم میشود «لازلت یاحسان مویداً بروح‌القدس‌مانصرتنابلسانك»

مولانا حسن کاشی دربعضی از مدایح خود باینمعنی نیز اشعار نموده و فرموده

(شعر)

انتظار از بهر معنی کی کشم‌چون میکند — مدح آن خورشید دین‌روح‌الامین‌املای‌من

تنبیه: مخفی نماند که‌حضرت رسالت صلوات‌الله علیه دعای حسانرا بنا بر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام میدانست چنانکه تفصیل آن درطی احوال قیس بن سعد بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای اورا برسبیل اطلاق نمودی و مانند اینست آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بواسطهٔ علم بتغییر مآل بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال او در آنجا که فرموده «یا نساءالنبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن‌الایة» و در مقام مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین ویتیم و اسیر را بر خود قطع بجزاء ایشان فرموده وبنابر علم ازلی باستقامت احوال ایشان آنرامشروط بشرطی ووقتی، ننموده‌چنانکه میفرماید«ویطعمون الطعام علی‌حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاءاًولاشکوراً انا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطریراً فوقیهم الله شرذلك‌الیوم ولقیهم نضرة و سروراً وجزاهم بما صبرواجنة و حریراً

(سلیمان بن قبة الخزاعی رحمه الله)

از طایفه دعبل‌مداح امام رضا علیه السلام است و این چند بیت در مرثیهٔ امام حسین علیه السلام ازاوست

«شعر»

مررت علی ابیات آل محمد — فلم ارها امثالها یوم حلت
فلایبعدالله الدیارو اهلها — وان‌اصبحت‌منهم بزعمی‌تخلت
الاان‌قتلی‌الطف من آل‌هاشم — ازلت رقاب المسلمین‌فذلت
وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیة — لقدعظمت‌تلك‌الرزایاوجلت

(جمال‌الدین الخلعی الموصلی رحمه‌الله)

پدر او حاکم موصل وناصبی‌ودشمن خاندان نبوت بود وچون مادر او را که ایضاًناصبیه بود پسر متولد نمیشدبمقتضای عقیدهٔ شوم خود نذرکرده بودکه اگر خدای تعالی او را پسری روزی‌کند بشکرانه آن آنرا برآن داردکه همیشه زایران حضرت‌امام‌حسین علیه السلام که از ولایت شام و جبل‌عامل می‌آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایة آن گروه شده بود بعد از اندك مدتی جمال‌الدین متولد شد وچون بمرتبهٔ رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت ۰

لاجرم او بفرمودهٔ مادر درعقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آنولا از موصل عبور نموده بودند وچون بمسیب که موضعیست نزدیك بکربلا رسید و غبار آن سرزمین بمشام او درآمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده‌اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آن خاك پاك در خواب دید که قیامت قایم شده واورا بدوزخ میبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ درتصرف اومتوقف شد ومالك دوزخ بآتش خطاب کرد که چرا در مؤاخذه اوتوقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا براو نشسته ودر اندرون او جا کرده اگر اورا بشویند من در اوتصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت نمودند و بارادهٔ الهی آن غبار بتمامی از او دور شد در اینمرتبه نیز چون آتش دراو تصرف ننمود دیگرباره مالك بآتش عتاب و خطاب کرد او همان جواب سابق گفت آخر جمال الدين در آن اثنا از هول عتاب مالك از خواب بیدار شد واز عقیدهٔ نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایك پاسبان حضرت امام حسين عليه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود.

واز جمله قصاید او که درمدح حضرت امیرالمؤمنين عليه السلام گفته اینست

(شعر)

سارت بانوار علمك السير و حدثت عن جلالك السور
و المادحون المخبرون غلوا و بالغوا في ثناك و اعتذروا
وعظمتك التورية والصحف الاو لی واثنی الانجيل و الزبر
و احکم الله فی امامتك الآيات و استبشرت بك العصر
والانبياء المكرمون و فوا فيك بما عاهدوا و ما غدروا
وذكر المصطفی فاسمع من القی له السمع و هو مدكر
و جد فی نصحهم و اقبلوا ولا استقاموا له كما امروا
و استانسو وحشة الضلال فلما اشرقت بهجة الهدی نفروا
و اختلفوا فيك ايها النبأ الا عظم الامن دله النظر
فمعشر آمنوا فزادهم الله بياناً و معشر كفروا
و امكنوا الغل فی صدورهم و اطلبوا فی العناد و اشتوروا

و ابتدعوا ظلم فاطم وروی فی منعها الارث ذلك الخبر
اسماءك المشرقات فی اوجه القرآن فی كل سورة غرر
سماك رب العباد قسورة من حيث فروا كانهم حمر
والعين و الجنب و الوجه انت و الهادی وليل الضلال معتكر
يا صاحب الامر فی الغدير و قد بخبخ لما وليت عمر
لو شئت ما مد خيبر يده لها ولا نال حكمها زفر
لكن تانيت فی الامور و لم تعجل عليهم و انت مقتدر
طويت فی ذاك حكمه ولك الحكم تطوی طوراً و تنتشر
راقبت قوما اولئك فی الظهور علماً بهم ولا ظهروا
لولم تغث نوح عند شدته ما حملته الا لواح و الدسر
و باسمك الاعظم اغتدت نار ابراهيم برداً وروضها خضر
و لو عداك الكليم مبتهلا لم يتلقف عصاه ما سحروا
و عنك وری المسيح حين مادعا ميتا فلباه عظمه النخر
يا صاحب الكرة المنورة الغرا جار لحكمك القدر
وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا منها الحسود ينفطر
يارا كبا ظهر سلعه احد لا يعتريها اين ولا ضجر
يطير عن شدقها اللغام باجواز الفيا فی كانه الشرر
و تشرب الخمس والعيون لها تفجرثم الهشيم محتظر
يحثها قاصداً مزا رفتی به تنال النجاة والظفر
بلغه عن عبده السلام و قل والدمع من مقلتيك منهمر
يا حاضراً لا تغيب عن نظری و غايباً عنه يخسأ البصر
لوا دركوا كنه ما خصصت به قلت لك المعجزات و القدر
آن بآن ينبش القبور و ان يظهر من كان عنك يستتر
والارض قد آذنت بان يخرج الاثقال و استكرهتهم الحضر
و اقتربت ساعة انتقامك من شانيك و انشق طوعك القمر

(ابوالحسن علی بن عبیدالله بن حماد البغدادی البصری رحمه‌الله)

شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمدبن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثان امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت .

و شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او است این قطعه

(شعر)

اعزك امهال الامام لمن بغى | عليه ومن شان الامام الرضى المهل
ولو شاء ارسال العذاب عليهم | لما صده عن ذاك خيل ولا رجل
ولكنه ابقى عليهم لعبرة | ولو فقد الاباء لانقطع النسل

وحاصل کلام در این ابیات آنست که حضرت امیر علیه‌السلام بنابر آن ترك جهاد باغاصبان خلافت نمود یا نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آن حضرت ضایع نشود .

پس بنابر استخلاص آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان که از انصار حق خواستندی بود آن حضرت ترك جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طلب حق تقاعد نمود و نظیر اینست که حضرت امام حسین علیه‌السلام در واقعه کربلا مشاهده فرموده‌اند که هرگاه بر لشگر ابن‌زیاد علیه‌اللعنة حمله می‌کرد بعضی را میکشت و بعضی‌را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آن‌ها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آن حضرت سر این معنی را از او پرسیدند در جواب گفت حجاب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفهٔ مؤمنان رادیدم جهة استخلاص ذریه او را گذاشتم و در صلب هر کدام که نطفهٔ مؤمنی نبود او را هلاك ساختم .

واصل کلام ابن حماد علیه‌الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه‌الله درتفسیر خود روایت نموده که مردی سؤال کرد از حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام که چون حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در اول بار از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که مانع آن‌حضرت آیتی بوداز کلام الهی گفت کدام آیتست فرمود :

«لوتزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذاباً الیماً»

و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است در آن جا که خدای‌تعالی‌میفرماید «هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفاً ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم مُعرة بغیر علم لیدخل‌الله فی رحمته من‌یشاء لوتزیلوا لعذبنا الذین کفروا الایه

و خلاصهٔ معنی آنست که کفارمکه‌بسبب آنکه شمارا از عمره منع کرده‌اند وقربان را نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن ما شما را ازقتال‌ایشان باز میداریم جهت رعایت حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده‌و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطهٔ اختلاطی که باکفار دارید ایشانرا باعیان ایشان نمی‌دانید ومتصور بود که شما ایشانرا در اثنای قتال بی تمیز وطأ کنید یعنی بکوبید و هلاك سازید پس برسیدن شما را از جهت هلاك ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان یا زیانی چون کفاره دیة هر آینه ما دست شما را از ایشان کوتاه‌نمیکردیم‌لیکن منع کردیم شمارا ازقتل‌اهل مکه جهة نگاه‌داشت آن مؤمنان و این‌برای آنست تاداخل‌گرداند خدایتعالی دررحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یادین‌اسلام هر کراخواهداگر جداشدندی‌آن مؤمنان ازکافران و درمکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنان را که کافرشدند از اهل‌مکه عذابی‌مولم‌موجع در دنیا بقتل و سبی.وعلی‌هذاحاصل‌جواب‌امام علیه‌السلام آنست که‌حق‌سبحانه وتعالی ودایع نهاده مؤمنان را در اصلاب کافران و منافقان پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام دراوایل حال آن جماعت را نکشت تا بیرون آیند ودایع از ایشان واز این جهة نیز قایم آل محمد علیهم‌السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفان را به قتل آورد .

اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیك محمد و آله الطاهرین

و همچنین از اشعاری که شیخ ابوالفتوح رازی بابوالحسن‌علی‌بن حمادبن عبیدالله‌البصری نسبت داده این چند بیت مذکور است که در منقبت امیر علیه‌السلام واقع‌است

(شعر)

وردت لك الشمس فی بابل | فدامیت یوشع لما سما
و یعقوب ما کان اسباطه | کنجلیك سبطی نبی‌الهدی

وزعم مؤلف آنست که علی‌بن حماد غیرعلی‌بن حماد بصری مشهور است که ازمتاخرین

بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار که در بعضی مجموعه‌ها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود وبر هر تقدیر هردو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بودند و آنچه در بعضی ازمجموعهای اشعار منسوب بعلی‌بن‌حماد بنظر قاصر رسید در سلك ایراد کشید و از آن جمله این قصیده است که او را منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده

(شعر)

الدهر فیها طرایف و عجائب — تتری و فیه فواید و مصائب
تاتی الحوادث ثم‌تمضی فاصطبر — حتی تزول و کل آت ذاهب
فسد القیاس علی‌العقول‌فابطلت — عاداتها نوب
زمن تسود رذالـــه ساداته — فیه و تفرس الاسود ثعالب
ویقال یاذاالحق حقك بـاطل — و یقال یاذاالصدق‌قولك کاذب
هذا ببصرتنا و امـا غیر هـا — والامر فیما بینهم متقارب
للناس فی کل الامور مآ رب — ولهم علی کل الوجوه مذاهب
فاهرب من‌البلدالمشوم‌فمن‌بنی — فیه مکاناً فهو منه ذاهـب
فی ای ارض شئتها لك منزل — و بای قوم ظلت فیهم صاحب
بلد نهینا ان نقیـم به و من — یعصی الامام تعمداً سیعاقب
فکانما اهلوه حیـات علـــی — آل النبی ضریة و عقـارب
و جمیع من تلقاه حین تودهم — و تحبهم یلقاك و هو مغاضب
بابی و امی بلدة لایجتــری — فیها علی اهل التشیع ناصب
حرم لربك امـــن من حلـه — ظفرت یداه بکل ماهو طالب
و اذ ابدت لك قبةالنجف التی — فیها لکل المؤمنین رغائب
فاضرع لربك وادع‌دعوة شاکر — عمالك الرحمان منه واهب
و اعلم بان ولاء آل محـمد — رزق لنا من ربنا و مـواهب
سبقت لنامن ربناالحسنی بهم — افلا نواصل شکرنا و نواظب
وعلی‌الصراط المستقیم اقامنا — والخلق عنه ما سوانانا کب
فلذاك ان ذکرواتلین قلوبنا — وهو اهم فینا مقیم لازب

وتری‌النواصب‌حین‌یجری‌ذکرهم — فعلی وجوههم سواد راکب
طابت موالدنا بحب ائمة — هم طاهرون من‌العیوب‌اطائب
و موالدالنصاب‌قد خبثت ففی — هاشبهة معروفة و شوائب
ابلیس یشرك فیهم آبائهـم — فالخبث فیهم لامحالة لازب
و اذا اتیت الی الغری معاوداً — فی کل عام زایراً متواهب
طف حول مشهده و عفر فوفه — خدیك‌والثمه ودمعك ساکب
و قل السلام علیك یامن حبه — فرض علی کل البریة واجب
یامن یری زواره و یحبهـم — باللطف لم یحجبه‌عنهم حاجب
والله مالك فی الفضایل مشبه — کلاو لافی المکرمات مقارب
یا عالماً ما کان اوهو کائن — ماعنك شیئا فی‌الحقیقة‌عازب
ماهبت مخلوقاً ولست بهائب — لکن لباسك کل شیء ذائب
مازلت‌تغلب‌فی‌الحروب مظفراً — فیها و مالك قط فیها غالب
شیدت دین محمد فاساسه — مثل الاساس اسنه و قواضب
یا سیف رب العرش سیفك قا — طع‌فی کل معرکة‌وسهمك‌صایب
للبیض فی کلتی یدیك مشارق — ومن‌الغوارب‌فی‌الحروب‌مغارب
زوجت فاطمة لانك کفوها — والنور للنور المضییء مناسب
والله کان ولیها فی عرشه — والروح جبریل‌الامین‌الخاطب
فالبدر و الشمس‌المنیرة انتما — و بنوکما للعالمین کواکب
ان‌الذی یرجومکانك فی‌العلی — لسواك فی کل البریة خایب
بهرت دلایلك العقول فمالها — محص وهل‌للرمل یوم‌حاسب
ردت علیك الشمس بعدمغیبها — وهوت کمایهوی‌الشهاب‌الثاقب
و العین اذا بنطتها فی ضحضح — ففر فجار لمار آه الراهب
و دعوت میتاً فی‌ثراه بصرصر — وحدیث دعوته عجیب عاجب
وبیابل ناجیت جمجمة فما — زالت تجیبك طاعة و تخاطب
و ضربت بالعود الفرات فقد — طماواذا بذاك الماء فیه ناصب
اعطیت یا مولی‌الانام فضا یلا — و مناقبا ما مثلهن مناقب
ترکت مناقبك المناقب کلها — ان عورضت خجلا وهن‌مثالب

ویل النواصب یخطبون علی الذی — و الوه و هو غداً علیهم خاطب
ظنوا و غرهم سراب لامع — فقدت ظنونهم وهن کواذب
و مناصح فی زعمه لی مشفق — احنی علی یلومنی و یعاتب
تب من تناولك الصحابة قلت بل — انا من سماعی للنصیحة تائب
یا حبس انی حاضر لطریقة — فیها النجات و انت عنها غائب
هیهات ان یهدی لموضع رشده — اعمی عن الخلق المبین موارب
والله لایلقی شفاعة احمد — احد لفاطمة البتولة غاصب
یا اهل بیت محمد انتم لنا — قبل الی رب السماء ومحارب
فلیحمد الله ابن حماد علی — نعمائه و هو الکریم الواهب
انی لمن والی الوصی موالیا — و لمن تولی غیره لمحارب

و این قصیده از اشعار علی بن حماد بر السنه مذکوراست

«شعر»

بقاع فی البقیع مقدسات — و اکناف بطیب طیبات
و فی کوفان آیات عظام — تضمنها العری المتوثقات
و فی غربی بغداد و طوس — و سامرا نجوم زاهرات
مشاهد تشهد البرکات فیها — و فیها الباقیات الصالحات
ظواهرها قبور دارسات — بواطنها بدور لامعات
جبال العلم فیها راسیات — بحار الجود فیها زاخرات
معارج تعرج الاملاك فیها — وهن بکل امرها بطات
و لیست فی القبور لهم ولکن — مواقع للنجوم معظمات
بها الرحمن اقسم لو علمتم — ففی القرآن هن مسمیات
بیوت یذکر اسم الله فیها — رجال بالسجود لهم سمات
و هم حجج علینا بالغات — و هم نعم علینا سابقات
و حبل الله ینجو ما سکوه — و حبل الله لیس له ابتتات
و هم معنی الصراط ففاز عبد — علی ذاك الصراط له ثبات
محاریب الوری اللاتی الیها — وجوه ذوی العلی متوجهات
رآهم آدم انوار قدس — یحافت عرشه متلالات

خلائف ربنا بالارض تجلی — بها عنها الدیاجی المظلمات
رسول الله و الهادی علی — و فاطمة و سبطاها الهداة
لهم نادی منادی الحق منا — الا این الارامل و العفات
انا ملهم اذا و کفت مداها — یداهم بالناو هی مرزبات
یرون عداتهم بالجود ظنا — و لیس لهم اذ سئلوا عدات
اناس تتقبل الحسنات منا — بحبهم و تمحی السیئات
و لا تتقبل الصلوات الا — بحبهم ولا ترکوا الزکات
فاین عدو لنا فی حب قوم — بهم اعمالنا متقبلات
فان المرتضی الهادی علینا — لیقصر عن مناقبه الصفات
وزیر محمد حیا و میتا — شواهده بذاك و اضحات
اخوه کاشف الکربات عنه — و قد همت الیه الداهیات
علیه نص رب العرش نصاً — جلیا بعد ما نزلت برات
فولاها رسول الله قوما — وقد علم الولی من الولات
و ماولیهم الا لکیلا — علیا تستریب بهم طغات
فاوحی الله ان ارسل علیا — ولیس لما حکمت معقبات
حکمت بان تؤدی عنی بمنك — ومنه الکما الکفات
ولیس ینال عهدالله قوم — الههم سواع او منات
فلما انزلت فیهم تولت — وجوههم فهی متنکرات
هناك تعاهدوا الا تطیعوا — علیا ما انتهت بهم الحیات
فجاء محمداً جبریل حقاً — واعلمه بما عقد الطغات
بانهم قد اعتدوا جمیعاً — بکتب صحیفة فیها هنات
فان ایام اهل الحرب عدت — و ایام الوصی مشهرات
فاحد لم یجد فیها علیا — ولا غمرت له فیها قنات
و خیبر حین فرالقوم عنه — فرار العیر ضاق بها الفلات
فمر الیهم الهادی علی — ففادرهم و اسمهم شتات
وفی الاحزاب حین فشوالعمرو — وقد خمدوا کانهم الموات
ولم یبرز لها الا علی — وهل یحمی الحمی الا الحمات

وعنه عسكر الحمراء فاسئل   لتخبرك الدمآء السائلات
و سل صفين هل حشدو اعليه   وهاتيك صفوف مخبرات
فلوراموا النزال فليس شيىء   يروا الا المنايا نازلات
و يشكوالهام والاحداق منه   و تكره السيوف اليلمعات
ترى اسيافه يضحكن ضحكا   بها هام الفوارس باكيات
صوارمه يزوجها نفوسا   و للابدان هن مطلقات
اذا اعوجت ذوابلها بطعن   ففى الابدان هن منفقات
له كفان واحده حيات   اذا جاءت و واحده ممات
هو البحر الذى خبرت عنه   ولكن مائه عذب فرات
يجود و كل نايله بشئى   وما اكدى اذا اكل العلات
وبات على الفراش يقى اخاه   وقد همت بكبته الطغات
وقد شكرته بالجود عطايا   و تشكره السيوف المصقلات
حوى علم الشريعة فهو يقضى   بعلم ليس يعلمه القضات
و علمه بذاك العلم علم   يفوت العالمين و لا يفات
و صور بالسماء له مثال   به الاملاك شوق المحدقات
و ايده بروح القدس ربى   فلا يفنى عليه المعجزات
صلوات الله و الاملاك تترى   عليه ماحدى العيس الحدات
تعنفنى على حبى عليا   و شعرى فيه ناحية القوات
فقالوا انت غالى فى على   فقلت لهم الا لعن الغلات
فاقسم بالذى فى‌البحر تجرى   بقدرته الجوار المنشآت
لوان الخلق راموا ان تعدوا   فضايله الذى هى موريات
لما قدروا عداً ولكن   قضوا من قبل‌ان‌يحصى‌وماتوا
فلولا ان تقول الناس فيه   كماقد قيل فى عيسى الدعات
لقلت لهم مقال فيه صدق   بحفص العلم معناه الوعات
و كانوا به لكم حبلان   اذا اعمى على القسم الاسات
فقد لاحت دلايل ما وعدنا   و اعلام لنا متقدمات
قيام قائم المهدى فينا   لان قيامه الحق البتات

وحن نريد تعجيل الامانى   ولكن للامور مقدمات
يثور و حوله عصب كرام   كانهم الاسود المخدرات
فعدتهم كعدة اهل بدر   بايديهم سيوف مرهقات
قواضب كالثواقب محدقات   الى سفك الدماء معطشات
صفور فى‌المعالى زاخرات   معاقلها جياد الضامرات
و ليس لناصب فيه رجال   باستار النبى مجللات
لعل الله يشفى القلب منه   وتامن مؤمنون‌و مؤمنات
وينصب عدله فى الارض حتى   ليانى المآء سرحان وشات
يثور كثار اهل البيت ممن   لهم يدعوا قباح مقتفات
اتدفع فاطمة عن اخذ حق   لهم حجج عليهم بينات
سيئاتى فاطمة من ذاك تبكى   و تاتى‌وهى شاكية الطغات
وفى يدها لاثر السوط كلم   بها اعضاؤها متفصلات
فيامر بالعذاب لظالميها   اذا ولوا عليهم مهلكات
فتنبشهم و تحرقهم جهارا   و آناف النواصب مرغمات
فلا و الله ماقصرت نوجى   اذا ماظن بالنوح الحدات
ولا انفك اهجرهم الى ان   يقوم على بالنوح الهجات
بدينكم اعتديت و فى ذراكم   دفنت و فى محبتكم نجات
وتلك هبات رب العرش عندى   و ارجوا ان يتم لى الهبات
و ارجوا منكم ان تشفعوالى   غداً أحسنت فعلى ام اسات
و ان تستوهبونى من الهى   لانى فى محبتكم لجات
وقد نظم ابن حماد فريضا   فما شيء بغير ائمته النجات
ولى فيكم قصايد من زمان   اذا ابد الزمان مسيرات
و قد امر الرواة عيوب شعرى   و كم شعرتدنسه الروات

و اين بيت نيز در بعضى از قصايد ابن‌حماد واقع است

(شعر)

ظل الامين و صدها عن حيدر   تالله ما كان الامين امينا

مقصود او از این تعریض است بابوعبیدهٔ جراح که او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر ﷺ باغیارموافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود او عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسدهٔ ابوبکر کوشیده.

در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفهٔ از اهل رأی علی بن ابیطالب ﷺ رادر مجلسی خاص طلب داشتند وچون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله ﷺ موافقت بنمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تونیز بیعت کنی علی ﷺ فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت برابی‌بکر قرار گرفت و من اکنون همان اوسیله‌میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید از اهل عالم که بآنحضرت اقربست و از خدای عزوجل بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی‌بکر با ما همداستان نگردی علی ﷺ فرمود که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام برهمگنان روشن است وبنابر این اهلیة و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازاین را نیزاما اصحاب رسول صلوات الله علیه اتفاق کرده‌اند و امر خلافت را بر ابی‌بکر قرار داده‌اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت به ناخن خلاف مخراش.

علی ﷺ فرمود که ای ابوعبیده سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطائیکه حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سیدالمرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن توپیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دوکس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن بر خلاف عقیدهٔ مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برابی‌بکر بیعت کردند وزمام این مهم خطیر درقبضهٔ اختیار اونهادند.

علی ﷺ فرمود ای بشر توکی میپسندی که من کالبد خواجهٔ کاینات‌را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آن حضرت رامختصرا نگاشته بطلب ریاست و خلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر مرا معلوم میبود که تو دراین امر با من منازعت‌میکنی‌قبول‌نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی‌الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تونیست بسعادت مراجعت نمای

علی ﷺ چون این‌سخن راازابوبکر شنید بیعت ناکرده باز گردیدودر بعضی‌از نسخ‌مصراع اول ازبیت مذکور این وجه مسطور است

(مصراع) غلط الامین فجازها عن حیدر

و بسیاری از اهل سنت چون در عمل امین بر ابوعبیده وباد آوردن قصهٔ سقیفهٔ بنی‌ساعده صرفه خودرا و ابوبکر را ندیده‌اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده‌اند و بنابراین توهم کرده‌اند که آن شعر ازغلات اشیعه استکه می گویند رسالت را خدای تعا بعلی بن ابیطالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمدبن عبدالله صلوات الله علیه رسانید واز عجائب آنکه سیدالمحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط رامتابعت کرده و به موافقت قوم بیت مذکور را بشاعر غلات نسبت داده.

(ابن هانی المغربی)

از جملهٔ موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیاراست این چند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت است از اشعار اوست

(شعر)

و قد غصت البیدا بالعیس فوقها ... کرایم ابناء النبی المکرم
فما من حریم بعدها فی تجرع ... ولاهتاك ستر بعدها بمحرم
باسلان ذاك البغی اول سیفها ... اصیب علی لا بسیف ابن‌ملجم
و بالحقد حقد الجاهلیة انه ... آلی الان لم‌یذهب‌ولم‌یتصرم

(الزهری العامری)

زهری بود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دل پذیر اواست.

« شعر»

على لعمرى كان بالناس ارأفا   و فى العلم بالاحكام امضى و اعرفا
فما عذر قوم اخروه وقدموا   عدياً و تيما و هوا على و اشرفا

(على ابن محمد العلوى الحمانى)

از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضى علم الهدى این قصیدهٔ غرا را در کتاب مشفى از او نقل نموده .

(شعر)

بين الوصى و بين المصطفى نسب   تجتال فيه المعالى و المحاميد
كانا كشمسى نهار فى البروج كما   ادراها ثم احكام و تجويد
كسيرها انتقلا من ظاهر علم   الى مطهرة آباء ها صيد
تفرقا عند عبدالله و اقترنا   بعد النبوة توفيق و تسديد
و ذر ذوالعرش ذر اطاب بينهما   فانبث نور له فى الارض تخليد
نور تصرع عندالبعث فانشعبت   منه شعوب لها فى الدين تمهيد
هم فتية كسيوف الهند طال بهم   على الماول آباء منا جيد
قوم لجاء المعالى فى وجوههم   عند التكرم تصويب و تصعيد
يدعون احمد ان جدالفخار ابا   و العود ينبت فى افنائه العود
والمنعمون اذا مالم يكن نعم   و الزايدون اذا قل المزاويد
اوفوا من المجد والعلياء فى قلل   شم قواعد من الباس و الجود
ما سود الناس الامن تمكن فى   احشائه لهم ود وتسويد
سبط الاكفا اذا شمت فخاملهم   اسد اللقاء اذا صد الصناديد
يزينى اللطاف اذا طافوا بكعبته   وتستريب لهم منها القواعيد
فى كل يوم لهم ناس يعاش بهم   و للمكارم من افعالهم عيد
محسدون و من يعقد بحبهم   حبل المودة يصبح و هو محسود
لا تنكر الدهر اذ الوى بحقهم   فالدهر مذ كان مذموم و محمود

(ديك الجن)

شاعرى مشهور آدمى است که او را بمدایح خاندان سید بشر همدمی است و این چند بیت از جملهٔ قصیده ایست که در مرثیهٔ حضرت امام حسین ؑ گفته

« شعر»

جاؤا براسك يابن بنت محمد   مترملا بدمائه ترميلا
و كانما بك يا ابن بنت محمد   قتلوا جهاراً عامدين رسولا
قتلوك عطشاناً و لم يترقبوا   فى قتلك التنزيل و التاويلا
و يكبرون بان قتلت و انما   قتلوا بك التكبير و التهليلا

(محمد بن حبيب الضبى رحمه الله)

از فصحای زمان و محبان بااخلاص خاندان واورا درمدح ایشان قصاید و مرائى بسیار است و این چند بیت از یکقصیدهٔ او که درمدح حضرت امام رضا ؑ گفته مذکورمیگردد

(شعر)

قبر بطوس اقام به امام   حتم اليه زيارة و لمام
قبر اقام به السلام و ارغدا   تهدى اليه تحية و سلام
قبر سنا انواره يجلؤ العمى   و بترية قد يدفع الاسقام
قبر يمثل لك عيون محمداً   و وصيه والمؤمنون قيام
خشع العيون لذا وذاك مهابة   فى كنهها تتحير الافهام
قبر اذا حل الوفود بربعه   رحلوا وحطت عنهم الاثام
وتزودوا امن العقاب وامنوا   من ان يحل عليهم الاعدام
الله عنه به لهم متقبل   و بذاك عنهم جفت الاقدام
ان تغن عن سقى الغمام فانه   لولاه لم تسق البلاد غمام
قبر على بن موسى حله   بثراه يزهوا الحل والاحرام
فرض اليه السعى كالبيت الذى   من دونه حق له الاعظام
و مقامه لاشك نحمد فى غد   وله بجنات الخلود مقام
و له بذاك الله او فى ضامن   قسماً اليه ينتهى الاقسام
من زاره فى الله عارف حقه   فالمس عنه على الجحيم حرام
لولا الائمة واحداً عن واحد   درس الهدى واستسلم الاسلام
كل يقوم مقام صاحبه الى   ان ينتهى بالقايم الايام
يا ابن النبى و حجة الله التى   هى للصلوة و للصيام قيام
مامن امام غاب عنكم لم يقم   خلف له تسقى به الا وغام
ان الامامة يستوى فى فضلها   والعلم كهل منكم وغلام

انتم الی الله الوسیلة والاولی   علموا الهدی فهم لهم اعلام
ما الناس الا من اقر بفضلکم   و الجاحدون بهایم وهوام
بل هم اضل عن السبیل بکفرهم   والمقتدی منهم بهم ازلام
یدعون فی دنیاکم و کانهم   فی جحدهم انعامکم انعام
یا نعمة الله التی نحبوا بها   من یصطفی من خلقه المنعام
ان غاب منك الجسم عنا انه   للروح منك اقامة و نظام
ارواحکم موجودة اعیانها   ان عن عیون غیبت اجسا
الفرق بینك و النبی نبوة   اذ بعد ذلك تستوی الاقدام
قبران فی طوس هدی فی واحد   والغی فی لحد یراه ضرام
قبران مقترنان هذا ترعة   حبوته فیها برود امام
و کذاك ذلك من حبهم حفرة   فیها یجدد للغوی هیام
قرب الغوی من الذکی مضاعف   لعذابه و لانفه الارغام.
ان یدن منه فانه لمباعد   و علیه من خلع العذاب رکام
و کذاك لیس یضرك الرجس الذی   یدنیه منك جنادل ورخام
لا بل یریك علیه اعظم حسرة   اذ انت تکرم والمعین یشام
سوء العذاب مضاعف تجزی به   الساعات والایام والاعوام
یالیت شعری هل بقائمکم غداً   یغدو بکفی للنزاع حسام
یطفی یدای به غلیلا فیکم   بین الحشا لم ترق منه اوام
و لقد یحی قبورکم اذا   هاجت هوای معالم و خیام
ما کان یعزم بامتداح ذوی الغنی   فیمد حکم لی صبوة وغرام
والی ابی الحسن الرضا اهدیتها   مرضیة تلتذها الافهام
خذها عن الضبی عبدکم الذی   هانت علیه فیکم اللوام
ان اقض حق الله فیك وان تلبی   حق القری للضیف اذ القیام
فاجعله منك قبول قصدی انه   غنم الیه حدانی استغنام
من کان بالتعلیم ادرك حبکم   فمحبتی ایاکم الهام

«ابوسعید النیلی رحمه‌الله»

مراد از این نیل که مولد ابوسعید است بلده‌ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و

کوفه و ابن خلکان در ترجمهٔ ابن ابی‌الحجاج شاعر گفته که در اصل آن‌نام شهریستکه حجاج بن یوسف علیه‌اللعنة حفر نهر آن نمود و بنام نیل‌مصر آن را تسمیه کرد وبالجمله ابوسعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است واین چندبیت از بعضی قصاید مشهوره اواست

(شعر)

قبر اقام قیامتی بقوامه
ودع یا سعید هو واستمسك بمن   تسعد بهم و تراح عن آثامه
بمحمد و بحیدر و بفاطمه   و بولدهم عقد الولا بتمامه
ذاك الذی لولاه ما اتضحت لنا   سبل الهدی فی غوره وشامه
عبد الاله و غیره من جهله   مازال منعکفا علی اصنامه

وروایتستکه چون یوسف واسطی معاند قاسطی این قطعه را در رد حضرت امیر ؑ و تخلف او از بیعت ابوبکر گفت.

(قطعه)

اذا اجتمع الناس فی واحد   و خالفهم فی الرضا واحد
فقد دل اجماعهم کلهم   علی انه عقله فاسد

ابوسعید این قطعهٔ لطیف درجواب گفت:

(شعر)

الا قل لمن قال فی کفره   و ربی علی قوله شاهد
اذا اجتمع الناس فی واحد   و خالفهم فی الرضا واحد
فقد دل اجماعهم کلهم   علی انه عقله فاسد
کذبت وقولك غیر الصحیح   و زعمك ینقده الناقد
فقداجمعت قوم موسی جمیعاً   علی العجل یارجس یامارد
و داموا عکوفاً علی عجلهم   و هرون منفرد فارد
فکان الکثیر هم المخطئون   و کان المصیب هوالواحد

«علی ابن الحسین الشهنقیة الحلی رحمه‌الله»

از فضلای شعرای متاخرین بوده ودر مدایح اهل البیت(ع) قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبدالله محمدبن مکی قدس الله روحه یکی ازقصاید اورا که درمدح حضرت امیرالمؤمنین ؑ واقع است شرحی نوشته و چون آنشرح نظم بنظر ناظم رسید بآن مفتخر گردید و قطعهٔ مشتمل

بر ده بيت در مدح شيخ مذكور نظم فرموده و اظهار شكر گذارى اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و ازجملهٔ قصايد اواينست

(شعر)

قم العذار بعارضيه و سلسلا / و تضمنت تلك المراشف سلسلا
قمراً اباح دم الحرام محللا / اذ ماش يخطر فى قباه محللا
رشاه تردى بالجمال فلم يدع / لاخى الصبابة فى هواه تجملا
كتب الجمال على صحيفة خده / بيراع معناه البهى و مثلا
فبدا بنونى حاجبيه معرفا / من فوق صادى مقلتيه فاقفلا
ثم استمد فمد اسفل صدغه / الفا الفت به العذاب الاطولا
و اعجب لهم اذهم ينقط نقطة / من فوق حاجبه فجائت اسفلا
و تحققت فى هاء همزة خده / خال فهم هواه قلب المبتلا
مالى ارى قمر السمآء اذا بدا / فى عقرب المريخ حل موئلا
و اذا بدى قمرى وقارب عقدتى / صدغيه ادركه السعود فا كملا
انابين طرته و سحر حفونه / رهن المنية اذ علا و توكلا
وتب لنحرس نور و جنة خده / عنها فقابلت العيون الغزلا
جآءت تلطف سحرها فتلطفت / منا القلوب وسحرها لن يبطلا
هاتيك حين سعت لقلبى اوسعت / لسعادتلك بصب قلبى منصلا
فاعجب لمشتركين فى دم عاشق / حرم المباح و محرم ماحللا
قابلته شاكى السلاح قد انتضى / فى غرة الاضحى اعز محجلا
مترد يا خضر الملابس اذلها / باللؤلؤ الرطب المنضد خيلا
فانظرت بدراً فوق غصن يابس / خضراً تعاهده العهود فكللا
ظبياً مع الجوزآء لاح لناظر / مبتلج فاذاح ليلا الاليلا
حتى اذا قصدت دميه راشقا / بسهامه ناديته متمهلا
لك ماينوب عن السلاح بمثله / يامن اصاب من المحب المقتلا
يكفيك طرفك صارما فلقد خطا / براق حاجبك المعرق عيطلا
عاتبته فشكوت مجمل صده / لفظاً يرى لقطا فكان مفصلا

فابان تبيان الوسيلة مدمعى / فاعجب له لفظاً تحقق مهملا
فوضحت و جناته مستعبر / عتبى يعذب للمعاتب ما حلا
فافترعن درو اسفر عن ضح / من يلثم المحبتى و المجتلا
من لى بغصن نقابتدافوقه / قمراً تفسى جنح ليل فانجلا
حلوالشمايل لا يزيد على الرضا / الا على قساوة و تدللا
نحلت به صيد الملوك فاصبحت / شرفا له هام المجرة منزلا
فى الحكم منسوباً الى آبائه / ولكن فى حكمه لن يعدلا
ادنوا فيصدر معرضا متبدلا / عنى و اخضع طايعاً متذللا
ابكى فيبسم ضاحكاً فيقول لا / عجباً اذ شاهدت و هى مقبلا
انا روضة والروض تبسم نوره / بشراً اذا بدر السحاب تهللا
و كذاك لاعجباً خضوعك طالما / اسد الغرين تقادفى اسر الطلا
قسماً بفاء فتو وجيم جفونه / لا خالفن على هواه العذلا
ولا رخصن على الهوى نفساعلت / فغلت و يرخص فى المحبة من علا
و لاحسنن و ان اسا والين طو / عاً ان قسى و از يد حبا ان قلا
لانلت مما ارتجيه مآربى / ان كان قلبى عن محبته سلا
ان كنت اهواه لفاحشة فلا / بويت من دار المقامة موئلا
يـاحبذا متحا ببين تواصـلا / دهراً و ما اعتلقا بفحش اذيلا
لاشىء اذيل من عفاف زانه / ورع ومن لبس العفاف تجملا
طبعت على التقوى سرايرنا ومن / طبعت على التقوى سريرته علا
اهواه لا لخيانة حاشا لمن / انهى الكتاب تلاوة ان يجهلا
لى فيه مدخر و ما اخلصته / بالمصطفى واخيه من صدق الولا
فهما لعمرك علة الاشياء فى / العلل الخفية ان عرفت الامثلا
الاولان الاخران الباطنان / الظاهران الشاكران لذى العلا
العابدان الزاهدان الحاكمان / العادلان الشاهدان على الملا
خلقا وما خلق الوجود كلاهما / نـوران من نورالعـلاء تفضلا
فى علمه المخزون مجتمعان لن / يتفرقا ابداً ولن يتحولا
فاسئل عن النور الذى يجدونه / فى النور مسطور وساير من تلا

و اسئل عن الكلمات لمالن لها   حقا تلقى آدم فتقبلا
ثم اجتباه فاودعا فی صلبه   شرفا له وتكرما و تجللا
و تقلبا فی الساجدين فلودعا   فی اطهر الارحام ثم تنقلا
حتی استقر النور نوراً واحداً   فی شيبة الحمد ابن هاشم تحبلا
قسماً بحكم ارتضاه وكان ذا   نعم الوصی و ذاك امسی مرسلا
فعلی نفس محمد و وصيه   و امينه و سواه مأمون فلا
وشقيق ابنعته و خير من اقتفی   منهاجه وبه توسل اولا
و به استقر الفلك فی طوفانها   لما دعا نوح به و توسلا
و به جنة نار الخليل فاصبحت   برداً وقد اذكت حريقاً مشعلا
و به دعا يعقوب حين اصابه   من فقد يوسف ما نجاه واذهلا
وبه دعا الصديق يوسف اذهوی   فی هوة و اقام اسفل اسفلا
و به اماط الله ضرنبيه   ايوب و هو المستكين المبتلا
و به دعا موسی فاوضحت العضی   طرقا وشحت بحرها طام ملا
و به دعا عيسی فاحيی ميتا   فی الغابرين وشق عليه الجندلا
و به دعا داود حين عشاهم   جالوت مقتحماً ليود الجحفلا
لقاه دامعة فغادر شلوه   ملقی و ولی جمعه مستجفلا
و به دعا لما عليه تسور   الخصمان محراب الصلوة وادخلا
فقضی لخصم منهما بالظلم فی   حكم النعاج فكان حكما معضلا
فتجاوز الرحمن عنه تكرما   و به لان الحديد و سهلا
و به دعا سليمان فسخرت   ريخ الرخاء لامره ولها علا
وله استقر الملك حين دعاه   عمر الحيات فعاش فيه مخولا
و به توسل آصف لما دعا   بسرير بلقيس فجآء معجلا
العالم العلم الرضی المرتضی   نور الهدی سيف العلی واخو العلا
من عنده علم الكتاب و حكمه   و له تسال متقناً و محصلا
و اذا علت شرفا ومجداً هاشم   كان الوصی به العم المحولا
لاجده تيم بن مرة لا ولا   ابوه من نسب النفيل تنفلا
ويكسر الاصنام لم يسجدلها   متعفراً فوق الثری متذللا

لكن له سجدت مخافة بأسه   لما علی كتف النبی علا علا
تلك الفضيلة لم يفز شرفاً بها   الا الخليل ابوه فی عصر خلا
اذ كسر الاصنام حين جلابها   سراً و ولی خايفاً مستعجلا

و اين ابيات كه مذكور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البيت عليهم السلام نموده

(شعر)

آن الرحيل و حق فينا ماترى   وسرت لقطع مفازه البين السرى
وطعنت عمن وديوم ترحلی   لوانها بالروح لی عوض شرا
و نقلت من سعة القصور وروضها   فرداً الی ظلمات طباق الثری
و تصرمت ايامنا فكانما   كانت و كناطيف احلام الكری
و مروغة بالبين كاد فرادها   من هول يوم البين ان يتفطرا
ويقول اذآن الرحيل ودفعها   قد خط فی الخد لمجدد اسطرا
يا ناظراً بحشا شتی و محلقی   عرض المخافة والمجاعة والعزا
فالی من الملجا سواك لنا اذا   شطت صرف الدهرا وخطب جرا
فاجتبوها والعين كوت فراقها   يهمی علی خدی نحيها احمرا
اناواثق بك لاارى شخصيهما   الا بشيرا سايلی و مبشراً
فبحق اقوام أئمتهم علی   مكنون سرك عارفاً و مخبرا
الا غفرت ذنوب عبد نازل   بفناء من الزمت طاعته الوری
لازاهد ورع ولامتجنب انما   ولا يوماً لعسر يسرا
لكن يدی علقت بحبل ولاكم   ثقة بكم ولنا بذلك مفخرا
يا ناصر الاسلام حين ماودت   منه الدعايم فاستقام بنا حرا
و تذل عز الكفر بعد حمية   خشناء عالية الجوانب و الذرا
لله فی عبد اتاك مجاورا   متحصناً بـولاكم متسترا
انی اتيتك واحدا و مجاورا   و لكل جار و افد حق القری

(صفی الدين عبدالعزيز بن سرايا الحلی رحمه الله تعالی)

شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرين شاعری بی قرين سخن آفرين بلكه مستحق آفرين اوست وقصيدهٔ بديعيهٔ مشهوره بر فضيلت او شاهدی نيكوست معاصر ملوك ديار بكر بوده و بعضی از قصايد لطيفه در مدح ايشان ذكر نموده و از ديوان او

مستفاد میشود که پدران او در حله و ماردین از رؤسا و بزرگان روزگار بوده‌اند و در چند جا از دیوان خود افتخار به بزرگی پدر و خال نموده و خود را بغنی و استغنا ازشیوهٔ شاعران روزگار ستوده •

شیخ مجدالدین فیروز آبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده ودیگر از مجموعهای خود نوشته که «اجتمعت سنةسبع و اربعین وسبعمأة بالادیب الشاعر صفی‌الدین عبدالعزیز بن سرایاء الحلی بمدینة بغداد فرایته شیخاً کبیراً له قدرة تامة علی‌النظم و النثر وخبرة بعلوم العربیة و الشعر فغزله ارق من سحر النسیم و اورق من المحیا الوسیم وکان شیعیاً قحاً الا ان حاله رثا وهیئته قبیحة و عمامته وسخة ووجهه‌اقبح من‌الکل و من رأی صورته لایظن انه ینظم ذلك الشعر الذی‌هو کالدرفی الأصداف انتهی » و از جملهٔ اشعار او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقع است این چند بیت است

« شعر »

جمعت فی‌صفاتك الاضداد   فلها عزة لك الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع   فاتك ناسك فقیر جواد
شیم ماجمعن فی بشر قط   ولاحاز مثلهن العباد
خلق یخجل‌النسیم‌من‌اللطف   و بأس یذوب منه الجماد
فلهذا تعمقت فیه اقوام   باقوامهم فزا نوا و زادوا
وعلت‌فی‌صفات فضلك یاسین   و صادو آل سین و صاد
ظهرت‌منك‌للوری مکرمات   فاقرت بفضلك الحساد
ان یکذب بها عداك فقد   کذب من قوم لوط و عاد
انت سر النبی والصنو وابن   العم‌والصهر والاخ‌المبتجات
لورای مثلك النبی لاخا   لا والا فاخطا الانتقاد
بکم باهل النبی ولم‌یلف   لکم خامساً سواه یزاد
کنت‌نفساً‌له وعرسك وابنا   من لدیه النساء و الاولاد
جل‌معناك‌ان یحیط به‌الشعر   و یحصی صفاته النقاد
انماالله اذهب‌عنك‌الرجس   فردت بغیظها الاضداد
ذاك مدح الاله فیکم فان   فهت بمدح فذاك قول معاد

ومخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آن حضرت مرصفات متضاده را اشعار

نمود بغایت تشبیه بجناب حق سبحانه و تعالی در سمت احاطهٔ کمال او که منحصر در طرفی از اضداد و مقید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که باضد خود معانق و مشابه گردد چنانکه درعقد فراید اسماءالله الحسنی مشاهده میرود «هوالاول والاخروالظاهر والباطن» پس باعتبارات مختلفه وصف خدای متعال و متشبهان اودر صفات کمال به صفات متقابله توان کرد و در هیچکدام محصور نباشد و این قطعه نیز در مدح آن حضرت ازاوست

(شعر)

امیرالمؤمنین اراك اماما   ذکرتك عند ذی حسب صفالی
و ان کورت ذکر عندنفس   تکدر سره و بغا قتالی
فصرت اذا شکلت باصل مرء   ذکرتك بالجمیل من المقالی
فلیس یطیق سمع ثناك الا   کریم الاصل محمود الخصال
فهاانا قد خبرت بك‌البرایا   فانت محك اولاد الحلال

وله فی مدحه ایضاً

(شعر)

و الله ما اختارالاله محمد   حبیبا و بین العالمین له مثل
کذلك ما اختار النبی لنفسه   علیا وصیاً وهو لابنته بعل
و صیره دون الانام اخاله   وصنواً و فیهم من‌له دونه‌الفضل
وشاهدعقل‌المرء حسن‌اختیاره   فماحال‌من‌یختاره‌الله‌والرسل

« وله‌ایضاً »

(شعر)

توال علیا و ابنآئه   تفز فی المعاد و اهو اله
امام له عقد یوم الغدیر   بنص النبی و اقواله
له فی‌التشهد بعد الصلوة   مقام یخبر عن حاله
فهل بعدذکر الاله‌السماء   و ذکر النبی سوی آله

ودر قصیدهٔ دیگر که درنعت حضرت رسالت صلوات‌الله علیه‌وآله گفته‌این‌چندبیت‌درمدح باب مدینهٔ علم و آل اطهاراو گفته

(شعر)

مدينة علم و ابن عمك بابها — فمن غير ذاك الباب لم يؤت سورها
شموس لكم فى الغرب ردت شموسها — بدور لكم فى الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما انهضت دكت جبالها — بحور اذا ما الارض غارت بحورها
فآلك خير الآل و العترة التى — محبتها نعمى قليل شكورها

ودر قصيدهٔ دیگر که درنعت حضرت رسالت صلوات‌الله علیه وآله واقع است این چند بیت نیزدر مدح آل‌اطهار گفته آنجا که‌میگوید

(شعر)

ولو اننى و فيت وصفك حقه — فنى الكلام وضاقت الاوزان
فعليك من رب السلام سلامه — والفضل والبركات والرضوان
و على صراط الحق آلك كلما — هب النسيم و مالت الاغصان
وعلى ابن عمك وارث علم الذى — ذلت لسطوة باسه الشجعان
و اخيك فى يوم الغدير وقد بدا — نورالهدى وتاخت الاخوان
و على صحابتك الذين تتبعوا — طرق الهدى فهداهم الرحمان

و همانا تقييد صحابهٔ رسول بآن صله و موصول جهة احتراز دخول اغيار و اخراج ناقضان عهد سيد ابرار و مخالفان آل اطهار اوست و نظير اين تقييد است آنچه درقصهٔ مشهور واقع است که روزی علوی بی قيد را با شخصی نزاعی شد و در آن اثنا باو گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آل پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من بایدفرستاد

آن شخص گفت صلوات بر آل میفرستم و اما الطيبين والطاهرين نیز میگویم ودر قصیده بدیعیه که درنعت حضرت رسول ﷺ نظم نموده‌درمدح آل واصحاب او این ابیات فرموده

(شعر)

صلى عليه اله العرش ماطلعت — شمس و مالاح نجم فى دجى الظلم
و آله امناء الله ما شهدت — لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم
آل الرسول محل العلم ماحكموا — لله الاو عدوا سادة الامم
بيض المفارق لا عاب يدنسهم — شم الانوف طوال الباع والامم
هم النجوم بهم يهدى الانام و — ينجاب الظلام و يهمى صيب الديم
لهم امام سوام غير خافية — من اجلها صاريدعى الاسم بالعلم

و صحبه من له فضل اذاافتخروا — ما ان يقصر عن آيات فضلهم
هم هم فى جميع الفضل ما عدموا — فضل الاخاء و نص الذكر والرحم
الباذلوا النفس بذل الزاد يوم قرى — والصاين العرض صون الجار والحرم
خضر المرابع حمر السمر يوم وغى — سود الوقايع بيض الفعل و الشيم
ذاك التضار كما عز النظير لهم — بالفضل و البذل فى علم وفى كرم
من كل ابلج وارى الزند يوم ندى — مشمر عنه يوم الحرب مصطلم
لهم تهلل وجه بالحياء كما — مقصورة مستهل من اكفهم
ما روضة و شع الوسمى بردتها — يوما باحسن من آثار سعيهم
لاعيب فيهم سوى ان النزيل بهم — يسلو عن الاهل والاوطان والحشم

ومخفى نماند که اگرچه ظاهراً از لفظ هم هم‌در بیت هشتم اسلوب‌شعر یست‌لیکن مقصود از آن اشعار است بآنکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجب است نه آنکه مراد دیگرانند و مصرع دوم آن بیت و ما بعد بر آنچه گفتیم دلالت تمام دارد.

زیرا که اوصاف مذکوره‌درمصرع‌دوم و ما بعدآن ازفضل اخاء و نص ذکر ورحم مخصوص بآل اطهار است پس اگر در لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره‌بعدازآن موجه خواهدنمود

وایضاً این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت‌شعار اوست

(شعر)

يا عترة المختار يامن بهم — يفوز عبد يتولاهم
اعرف فى الحشر بحبى لكم — اذ يعرف الناس بسيماهم

(وله ايضاً)

يا عترة المختار يامن بهم — ارجو نجاتى من عذاب اليم
حديث حبى لكم سائر — وسرودى فى هواكم مقيم
قد فزت كل الفوز اذلم يزل — صراط دينى بكم مستقيم
فمن اتى الله بعرفانكم — فقد اتى الله بقلب سليم

و اين قطعه را در مقام تقيه گفته

(شعر)

قيل لى تعشق الصحابة طرا — ام تفردت منهم بطريق

فوصفت الجميع وصفاً اذاً ضوع ازری بکل مسك سحيق
قيل هذا الصفات والکل کالتر ياق يشفی من کل داءٍ دثيق
فالی من تميل قلت الی الار بع لاسيما الی الصديق

و مخفی نماند که مراد صفی‌الدين از اربع حضرت امیرالمؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهما السلام است چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه این طریقه را نیز مسلوك داشته و گفته

(شعر)

هشتم هفت کوکب معلوم پنجم چار گوهر معصوم

و مراد از صدیق حضرت امیرالمومنین علیه السلام است چه اول کسی که تصدیق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده او است و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و مؤالف منقول شده که آن حضرت بر منبر کوفه فرموده‌اند که انا الصديق الاكبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج‌الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود اورا فرمود. که جواب بگوید که ابیات عبدالله معتز عباسی را که در قصیده الفیهٔ او واقع است چه در آن ابیات بی‌ادبی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سرزده آنجا که گفته

(شعر)

الامن لعين و تسكا بها تشكی القذی ها و بكا بها
و نحن ورثنا ثياب النبی و كم تجذبون باهدا بها
لكم رحم يا بنی بنته ولكن بنی العم اولی بها
قتلنا امية فی دار ها و نحن احق باسلابها
اذا مادنيتم تلقيتم زبونا افرت بجلابها

آنگاه صفی الدين بر وجهی كه مذكور ميشود درجواب این ابیات علی سبیل الارتجال گفت

(شعر)

الا قل لشر عبيد الا له و طاغی قريش و كذابها
و باغی العباد و باغی العناد و هاجی الكرام و مغتابها
ءانت تفاخر آل النبی و تجحد ها فضل احسانها
بكم باهل المصطفی او بهم فرد العداة باوصابها
اعنكم نفی الرجس ام عنهم لطهر نفوس و البابها

اما الرجس والخمر من دابكم و فرد العبادة من دأبها
و قلت و رثنا ثياب النبی فكم تجذبون باهدابها
و عندك لاتورث الا نبياء فكيف خطاتم باثوابها
فكذبت نفسك فی الحالتين ولم تعلم الشهد من صابها
اجدك يرضی بما قلته و ما كان يوماً بمغتابها
و كان بالصفين من حزبهم لحرب الطغاة و احزابها
و قد شمر الموت عن ساقه و كشرت الحرب عن نابها
فاقبل يدعو الی حيدر بارغابها و ارهابها
و آثر ان ترتضيه الانام من الحكمين لأسبابها
ليعطی الخلافة اهلالها فلم يرتضوه لايجابها
و صل مع الناس طول الحيات و حيدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدكم اذا كان اذ ذاك احری بها
و اذ جعل الامر شوری لهم فهل كان من بغض اربابها
اخامسهم كان ام سادساً و قد جليت بين خطابها
و قولك انتم بنو بنته ولكن بنو العم اولی بهـا
بنو البنت ايضاً بنو عمه و ذلك ادنی لانسابها
فدع فی الخلافة فصل الخطاب فلست ذلولا لركابها
و ما انت والفحص عن شانها و ما قمصوك باثوابها
و ما شاورتك سوی ساعة فما كنت اهلا لاسبابها
فكيف يخصوك يوماً بها ولم تتادب بآدابها
و قلت بانكم القاتلون اسود امية فی غابها
كذبت و اسرفت فيما دعيت ولم تنه نفسك عن عابها
فكم حاولتها سراة لكم فردت علی نكص اعقابها
و لولا سيوف ابی مسلم لعزت علی جهد طلابها
و ذلك عبد لهم لالكم رعی فيكم قرب انسابها
و كنتم اسارى ببطن الجيوش و قد شفكم لثم اعتابها
فاخرجكم و حباكم بها و قمصكم فضل جلبابها

فجازيتموه بشر الجزاء   لطغوى النفوس و اعجابها
فدع ذكرقوم رضوا بالكفاف   و جاه الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون   هم الساجدون بمحرابها
هم الصايمون هم القائمون   هم العاملون بآدابها
هم قطب ملة دين الاله   و دار رحيها باقطابها
عليك بلهوك فى الغايبات   وخل المعالى لاصحابها
و وصف‌العذار و ذات‌الخمار   و نعت العقار بالقابها
و شعرك فى‌مدح ترك‌الصلوة   و سقى السقاة باكوابها
وذالك شانك لاشانهم   و جرى الجهاد باحسابها

وفات صفى‌الدين بر وجهى كه ابن شحنه در تاريخ روض المناظر ذكر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود.

(القاضى فخرالدين بن مكانس رحمه‌الله)

از بعضى ثقات استماع نموده كه امامى مذهب و معاصر صفى‌الدين حلى بود و اين دو بيت از بعضى از قصايد او در مدح حضرت امير عليه‌السلام است.

(شعر)

يا ابن عم النبى ان اناسا   قد توالوك بالسعادة فازوا
انت للعلم فى الحقيقةباب   يا امامى و ما سواك مجاز

استدراك: اگرچه‌ظاهر است كه استقصاى ذكر شعراى مؤمنين و مداحان اهل بيت طاهرين در اين مجلس جنت قرين ميسر نشده ليكن تواند بود كه بخاطر بعضى رسد كه چون ابونواس حسن بن هانى مداح مامون عباسى از اكابر شعرا ومشاهير ايشانست واشعار او در مدح حضرت امام رضا عليه‌السلام مشهور ودركتب‌جمهور مسطور است چرا اورا دراين‌مجلس مذكور نساخته‌اند جواب آنستكه «ماكل سوداء تمرة ولاكل بيضاء شحمة» زيراكه آنچه از اشعار ابى نواس در مدح حضرت امام رضا عليه‌السلام مشهور است اين قطعه است كه جهت دفع ملامت مردم‌نظم نموده وگفته

(شعر)

قيل لى انت احسن الناس طراً   فى فنون من المقال النبيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى   و الخصال التى زهت هى فيه

قلت لا استطيع مدح امام   كان جبريل خادماً لابيه

وشعريكه جهت دفع ملامت مردم گويند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد ديگر از مدايح او اين قطعه است

(شعر)

مطهرون نقيات جيوبهم   تجرى الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علوياً حين تنسبه   فما له فى قديم الدهر مفتخر
الله لما بدى خلقا واتقنه   صفاكم و اصطفاكم ايها البشر
فانتم الملا الاعلى وعندكم   علم الكتاب و ما جائت به السور

وشان وقوع آن بروجهى كه مؤلف كتاب اعلام الورى از على بن ابراهيم بن هاشم از پدر خود از محمدبن يحيى فارسى روايت نموده آنستكه روزى ابونواس مذكور حضرت امام رضا عليه‌السلام را ديد كه از خانهٔ مامون بيرون آمده سوار شده بمنزل شريف‌خود ميرود پس نزديك آنحضرت رفت وسلام كرده گفت يا ابن رسول الله در مدح شما بيتى چند گفته ام و ميخواهم كه بشنويد آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند و باو گفتندكه «قدجئتنا بابيات ماسبقك اليها احد» آنگاه بخادم خود گفتند كه هيچ چيزى از نقود همراه دارى گفت سيصد ديناردارم آن حضرت گفتند كه آنرا بابونواس بده و بعداز آن گفتند شايد اينمبلغ در نظراو اندك‌نمايد استرى كه بآنسوار بوديم نيز باو بده و مخفى‌نماندكه سوق روايت‌مذكوردلالت برقلت‌ملازمت ابونواس نسبت بآنحضرت دارد و از كلام آنحضرت كه شايد اينمبلغ در نظر ابونواس اندك نمايد ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر ميشود ومع هذا در امالى شيخ ابوجعفرطوسى طيب الله مشهده مسطور است كه‌درسرمن راى شخصى بود از مقبولان‌شيعه كه نام او سهل بن يعقوب و كنيتش ابوالسرى و لقبش ابونواس بود و باذان گفتن در بعضى از مساجد آنجا اشتغال مينمود روزى حضرت امام عليه‌السلام باو گفتندكه «يا ابا السرى انت ابونواس الحق ومن تقدمك ابونواس الباطل» و اين كلام دلالت صريح بر بطلان عقيدهٔ ابونواس شاعر مشهور دارد و از ادله فساد مواد و خلط اعتقاداواست اين چندبيت كه باومنسوبست

(شعر)

انى احب ابا حفص و شيعته   كما احب عتيقا صاحب الغار
و قد رضيت عليا قدوة العلما   و ما رضيت‌بقتل الشيخ فى الدار
كل الصحابة فينا انجم زهر   فهل على بهذا القول من عار

وبالجمله‌مجرد مدح‌اهل‌البيت‌عليهم السلام دلالت برحسن اعتقاد و خلوص فؤاد ندارد

زیرا که اسلاف واخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام‌دین سیدانام‌وذکر آل‌خیرگرام اوراسپردفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته‌اند ومصلحت حال خودرا در آن شناخته‌اند والادرباطن حال همگی دشمن پیغمبر وآل اویند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی وفاطمه راکمتر از ابوبکر وعمر وعثمان و عایشه وحفصه دانند اگر کسی درمدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یاذکر فاطمه کند بی‌ذکر عایشه مادح را رافضی گویند و طریق اهانةوآزار اوپویند وبنوامیه هشتاد سال ریسمان کفر و عداوت درگردن اهل شرق وغرب انداخته‌اند وسعی کردند تااهل عالم ذکر مناقب علی واولاد اوپنهان کنند واسم علی را بگردانند و او را ابوتراب می خواندند تا شاید که نام ونسب او ازیاد خلق ببرند و الحمد لله که از برای ایشان‌میسر نشد و بمقتضای«لیظهره‌علی‌الدین کله ولوکره‌الکافرون»مقدور نیفتاد .

(مصراع) بگل خورشید را اندود نتوان

وچون مخالفان دانسته‌اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرهاً مناقب ایشان میگویند وعلمای ایشان آنرا دردفاتر ثبت مینمایند لیکن نه ازسرمحبت‌و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تفسیر الهی قال الله تعالی «و لئن‌سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله».

ولهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهة حسد حضرت رسول(ص) بعضی از توریة را تحریف کردند و پارهٔ را اخفانمودند این جماعة نیز پارهٔ از مناقب امیرالمؤمنین علی (ع) را پنهان داشتند وپارهٔ ازمناقب‌اورا برابوبکر و عمر وعثمان افترا کردند وبرایشان‌بستند وسیعلم الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون

« مجلس دوازدهم »

درذکر شعرای‌عجم: سحبان العجم استاد ابوالقاسم‌فردوسی‌نورالله مشهده

(شعر)

یگانه فارس میدان فرس فردوسی — که در محاربه غریده‌همچو شیر عرین
برآن زمین که‌قدم‌مانده‌شخص‌فطرت‌او — سخنوران ازل‌تاابد نهاده جبین

نام اوحسن بن‌اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته‌اند که‌او منصوربن فخرالدین احمد

بن مولانا فرخ‌الفردوسی استکه باعتبار آنکه او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن‌معتز که اورا عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نموده .

وگروهی برآنند که درروز ملاقات سلطان محمود از بسکه شعر آبدار و حکایات دل پذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت‌وسرورفرمودلله‌درك یا فردوسی مجلس ما رافردوسی ساختی یاچون فردوس منور ساختی وگمان این‌گروه آنست که تخلص بفردوسی‌بعد از این خطاب شد .

مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت برآن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده‌بود که سلطان فرمود لله‌درك یا فردوسی نه این‌که بعداز این تخلص کرده باشد و به اتفاق‌کنیت او ابوالقاسم است.

وچون متولد شد پدر او درخواب دید که ابوالقاسم بربامی بلند برشد و روی بجانب قبله کرد ونعرهٔ زد واز آن طرف جوابی شنید وهمچنین بطرف یمین ویسار نعرهازدوازهرجانب آوازها شنید بامداد از شیخ نجیب‌الدین معتز که از مشاهیرمعبران‌آن‌زمان بوداز کیفیت این واقعه پرسید :

شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخن‌گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد وآن جواب که از هرطرف شنیدی علامت آنستکه‌درهمه اطراف و اکناف سخن‌اورا بقبول تلقی و استقبال نمایند.

وچون فردوسی بسن بیست رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بسرآمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل وکمال دلیلی واضح است و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملك‌الشعرای عالم خود بوده در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده

(شعر)

آفرین بر روان فردوسی — آن همایون نهاد و فرخنده
اونه استاد بودوماشاگرد — او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل وسخنوری‌بوده گوید:

(شعر)

شمع جمع هوشمندانست در دیجورغم — نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع‌پاکش جملگی‌حوراوشند — زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

وگفته‌اند آنچه از اشعار حکمت‌نثار در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست بلکه فی‌الحقیقة سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأ و معاد نشانه ایست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهراً درلباس افسانه و باطناً در ترانه عاشقانه‌ورمزی حکیمانه موحدانه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است وبمعنی فهرست جهات‌مدح و ذم .

(شعر)

حدیث پادشاهان عجم را	حکایت نامهٔ ضحاك و جم‌را
نخواهدهوشمند نیك فرجام	نشاید کرد ضایع خیره ایام
مگر کزخوی‌نیکان‌پند گیرد	وز انجام بدان عبرت پذیرد

دولتشاه ، در تذکرهٔ دولتشاهی سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق‌اند بر آنکه‌شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده والحق‌دادسخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل برصدق این دعوی کتاب شاهنامهٔ اوست که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این‌حالت از شاعران هیچ کس را مسلم نیست و این عنایت خدای بود درحق فردوسی اینست کلام‌دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی .

(مصراع) والفضل ماشهدت به الاعداء

آورده‌اند که فردوسی بعداز تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعهٔ کتب نمودی و اوقات خودرا بمطالعهٔ آن مصروف گردانیدی و منزل ومقام او درکنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی آمدی و بآب روان انسی تمام داشتی و بهر وقت که سیل بند شهر را میبرد و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت‌و همه روزه آرزو می‌کرد و میگفت بزرك سعادتی باشد که آن میسر شودکه بند آب شهر را که بخاك و خاشاك میبندند بگچ وسنك محکم شود .

چنانکه سیل آن‌را نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه در تصرف او درآیدنگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت وروضهٔ ضمیرش بباکوره بدایع منظومات . حدیقهٔ‌خاطرش‌بنوباوهٔ غرایب و نوادر روایات حاصل گردید به حکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بیحد ومراست لیکن خال خسوف و کسوف بر رخسار شمس وقمر است بواسطهٔ ظلم وعدوان حاکم طوس از اهل‌ووطن جدا گشته‌بغزنی‌رفت تا بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجهٔ تطاول جور و طغیان اورا بربایدواشعهٔ

آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی برسراپای احوال آنغمزدهٔ بیابان سرگردانی بتابد لاجرم‌بولایة غزنی توجه نمود چون به کنار شهر رسید در باغی فرود آمد وکس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید.

و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آنروز شعرای غزنوی‌عنصری وفرخی‌وعسجدی هر یك‌با جوانی خوش صورت از خدمت گریخته بخلوت درباغی‌صحبت‌می‌داشتند‌چون‌فردوسی واقف شد خواست که نزدیك ایشان رود متوجه شد حریفان چون وضع روستائیانه اورادیدند و انتزاع زهد و خشکی از هیأة او کردند باخود گفتند که این زاهد خشك واجب‌الدفع‌است چه رونق عیش مارا خواهد برد و خاطر خرم رامنغص خواهد کرد .

یکی گفت بدمستی آغازکنیم عنصری منع فرموده گفت باهمه کس دلبری نشاید کرداو رابشعر امتحان کنیم اگرتمام عیار آید صحبت داریم واگرنه عذرخواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت برادر ماشاعرانیم ودر مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد ماهر یك مصرعی میگوئیم تومصرع رابع بگوی یامارا بوقت خوش خود ببخش پس

عنصری گفت
چون عارض توماه نباشد روشن

عسجدی گفت :
مانندرخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت :
مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت
مانند خدنك گیو درجنك پشن

همگنان ازحسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم وقوفی‌هست گفت بلی وتاریخ ملوك‌عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ سخن‌وری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته‌بودیم وفضل‌ترا ندانسته او را مصاحب خود ساخت وچون سلطان‌عنصری را بنظم تاریخ ملوك عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شده فی‌الحال بعرض رسانید و ویرا بفربساط بوسی‌سلطان برد ومشمول نظرعاطفت گردید واین‌بیت بدیهة درمدح‌سلطان گفت

(شعر)

چوکودك‌لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست

سلطانرا بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوك عجم امر فرمود وبعضی دیگر حکایت آن چهارمصرع و امتحان فردوسی‌رادرمجلس‌سلطان‌نقل نموده‌اند

که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او بسخن درآمدند وفردوسی نیز با ایشان از هردر چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند وبالاخره میان ایشان گفتگو بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند وبا اوبهیچ نحوبر نیامدند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطانرا ندیمی بود ماهك نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن درآمد ندیم او را دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و برسبیل ضیافت او را بخانه برد وازروی استیناس از او پرسید که از کجائی وچه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوك و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز درنظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم وروز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یکهفته بر اینمنوال بگذشت وچون ندیم بر کمال فضل وبلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهك التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پای‌بوس سلطان پایه همت بذروه رفعت رساند ماهك گفت امروز شعرا درمجلس سلطان بودند وشعری ازهریك درنظم تاریخ ملوك‌عجم سرزده بود بعرض سلطان رسانیدند وعنصری داستان رستم وسهراب را نظم کرده بودو بسبب دوبیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاد یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهدۀ حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دوبیت کدام است ماهك گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون او رازنهار دادم‌اونیزمرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر بر کشید و امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت

(شعر)

هر آنگه که تشنه شدی توبخون   بیالودی آن خنجر آبگون

زمـانه بخـون تـو تشنه شود   بر اندام تو موی دشنه شود

سلطانرا این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی باندك زمانی داستان رستم واسفندیاررا نظم کرد چنانکه ماهك واقف نبود و ابتدایش این بود

(شعر)

کنون خوردباید می‌خوشگوار   که می بوی مشك آید از جویبار

هوا پر خروش‌وزمین پرزجوش   خنك آنکه دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نقل و نان و نبید   سر گوسفندی توانـد برید

مرانیست‌این‌خرم‌آنراکه هست   ببخشاد بر مردم تنگ دست

بپالیز بلـبل بنالـد هـمی   گل از نـالۀ او ببالد هـمی

شب تیره بلبل نخسبد همی   گل از باد و باران نخندد همی

شبی با ماهك گفت پیشتر ازاین‌تاریخ‌ملوك‌عجم را استادان‌صنعت‌نظم‌نظم نموده‌اند وبنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده‌اند ماهك گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومۀ آبدار آن از در کلام عنصری گران بهاتر و هیاکل محجوبۀ ابکار آن ازکواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانیکه گفته بود بماهك داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن درر غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای دادو از ماهك سؤال کرد که این کواکب رخشان از برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهك گفت شخصی بواسطۀ ظلم عمال طوس که مسقط‌الرأس اوست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست ومجالست مؤکد افتاده وچون قضیۀ نظم تاریخ ملوك عجم معلوم اوگردید گفت که این کتاب راپیش از این در سلك نظم کشیده‌اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعۀ شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگراین کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی برخاست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان‌بسیار به‌پسندید

(شعر)

ز یزدان ابر شاه باد آفرین   که نازد بدو تاج و تخت‌ونگین

بزرگی بتاجش ببالد همی   که گنجش ز بخشش بنالد همی

خداوند نام و خداوند گنج   خداوند خفتان و شمشیر ورنج

ز دریا بدریا سپاه ویست   جهان زیر فر کلاه ویست

بگیتی بکان اندرون‌زر نماند   که منشور مهر ورا بر نخواند

ابوالقاسم آنشاه بیدار بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت

جهان آفرین تا جهان آفرید   چو او مرزبانی نیامد پدید

بیاراست روی زمین را بداد   بپرداخت زان تاج بر سر نهاد

ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فر او کان زر

ز کشمیر تا پیش دریای چین — بر او شهریاران کنند آفرین
جهاندار محمود شاه بزرگ — بآبشخور آرد همی میش و گرگ
ز فرش جهانشد چو باغ بهار — هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
چو کودک دم از شیرمادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست
زابر اندر آرد بهنگام نم — جهان زو بکردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست — برزم‌اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعداز اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهرطوس و از ضرب سهام تعدی وجورایام‌اهل‌ووطن گذاشته بحکم «السلطان ظل‌الله یاوی الیه کل‌مظلوم و ملهوف» بظل‌مرحمت سلطان خزیده و در سایهٔ معدلت خاقانی ازآسیب ظلم ظلمه آرمیده‌ام و چون قصه این‌کتاب معلوم‌کردم این داستان بنظم آوردم سلطانرا بس خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس راکه بناکرده است فردوسی گفت‌طوس پسر نوذر منوچهروسبب آن بودکه هنگامیکه کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد با او گفته بودکه زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست و جوانی سودائی مزاجست مبادا اندیشهٔ جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمهٔ طوس غمناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت نتوانست‌که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آنموضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آنشهر باقی بود نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوك عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که اینمرد شاعر است ودعوی مثنوی میکند و این داستان بنظم آورده بزرگان وشاعران بغایت متحیر شدند وسلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعرید هریك یکمصرع بدیهة بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابکترید شاعران انگشت برچشم نهاده هریك یکمصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت

(رباعیة)

چون عارض تو ماه نباشد روشن — مانند رخت گل نبود در گلشن
تیر مژهات گذر کند از جوشن — مانند خدنك گیو در جنك پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان‌گیو درجنك پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن را در مجلس‌سلطان وبزرگان بیان‌کرد بنوعیکه کس آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و به پسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند وچون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعرفردوسی و دقت طبعش‌مشاهده نمود و روز بیشتر نیزمعرفت اوحاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیاد ارکان طینتش‌متضعضع شد و گفت ممکن نیست‌که کسی در این روزگار چنین سخن تواند گفت فکیف‌که بهتر از این‌گوید هیچکس‌را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه‌وشاهد طبع‌او از جواهر اوصاف با ساز و پیرایه بود بلزوم اعتذارو لب اذعان بوسه بردست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن ازچرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشه دارالملك نظم و ریست اما رهی‌وار ازکمر بندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیرالملوك در عهده فطرت ارجمند او نهاد و در این حال سلطان دوبیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی بگفت

(رباعیة)

مست است همی چشم تو و تیر بدست — بس کس که ز تیرچشم مست توبخست
گر پوشدزعارضت زره عذرش هست — کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

سلطانرا بغایت خوش آمد و گفت للّٰه‌درك یا فردوسی که مجلس ما را منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش وعنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنك کدورت ایام از آئینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود وبفرمود که پهلوی قصر سلطان قرب بحرم خاص جای دل‌گشای و منزلی فرح‌افزای ازبرای او بیاراستند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنك و غیرهـا در چهـار طرف دیوار آن مصوران شـیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایـران و توران و دیـگر بـزرگان بر یکدیگر با سلاح جنك متصور نمود و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول

گشت و بغیر از ایاز خاص و یك خواجه سرای دیگری را نزد او راه نبود و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان شنیده‌ام اما نظم فردوسی چیزی دیگراست پس خواجه‌حسن‌میمندیرا فرمود که هزاربیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام وسعی لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد ونیت آن داشت که همه را بیکدفعه ستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند.

دربعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور استکه استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بوداز دیهی که آن‌را بار خوانند از ناحیهٔ طیران ودر آن دیه اسباب تمام داشت وازعقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد وهمه همت او آن بود که ازصلهٔ آن جهاز دخترخویش بسازد پس اینکتاب تمام کرد ونساخ او علی دیلمی بود وزادی، و خوانندهٔ او ابودلف دورشکر وحسین قتیب که عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار مینمود ودر خراج مسامحت‌میفرمود ونام این سه دربعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید

(شعر)

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان که از من بگیرد سخن‌رایگان
نیم آگه از اصل‌و فرع‌خراج همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد وبپای مردی خواجهٔ بزرك حسن میمندی کتاب عرضه کرد وقبول افتاد ومحمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمودبا آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهم گفتند پنجاه هزار درم‌و این خودبسیارباشد که اومردی رافضی است واین ابیات رابررفض اودلیل آوردند که در توحید گفته.

(شعر)

ببینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

ودر مقام نعت حضرت پیغمبر و آل مطهر او علیهم السلام گفته.

(شعر)

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیره گیها بدین آب شوی

چه گفت آنخداوندتنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است درست این سخن‌قول پیغمبراست
گواهی‌دهم کاینسخن رازاوست تو گوئی دوگوشم برآوازاوست
منم بندهٔ آل بیت نبی ستاینده خاك پای وصی
حکیم این جهان‌راچودریانهاد بر انگیخته موج از او تند باد
دو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبان ها بر انداخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در او اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست اگر موج خواهدزدن کس از غرقه‌بیرون نخواهدشدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لواو سریر
اگر چشم داری بدیگرسرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه‌من‌است چنین است و این‌رسم‌وراه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست جز این مر مرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان همدل‌است
هر آنکس که‌دردلش بغض‌علیست ازاو خوارتر در جهان‌زار کیست
نباشد مگربی پدر دشمنش که یزدان بآتش بسوزد تنش
نگر تا نداری ببازی جهان نه بر گردی از نیک پی‌همرهان
از این در سخن چندرانم‌همی همانا کرانش ندانم همی

محمود مردی متعصب بود این تخلیط دراو گرفت و این اغراء مسموع افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعداز آن‌بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود ودر شب از غزنین بیرون رفت و بهرات نزد اسمعیل وراق بدازرقی آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا فرستاده‌های محمود که بجستجوی اومامور بودندبطوس‌رسیدند وهر چند طلب فردوسی کردند نیافتند.

ویکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی دروقتیکه بنظم شاهنامه مشغول بود هرداستان که بنظم آوردی سخن اورا باطراف بردندی واز اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفرستادی واورا اعتماد بروعدهٔ سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاد اتفاقاً کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملك فخرالدوله دیلمی بردی پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز واکرام بنوعی که بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد وملوك دیالمه چنانکه سابقاً دانسته شد همه شیعه بودند ودشمنی سلطان باایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقاً سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید وتوان گفت که عمدهٔ توحش خاطر سلطان ازفردوسی این بود.

وبالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و به نزدیك شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان واز اولاد کیقباد پدر انوشیروان بود چنانکه سابقاً در جند چهاردهم از مجلس نهم مذکور شده برد وهجو محمود را نیز براو خواند وگفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار واخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او درآمده با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را براین خست داشتند وکتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعهٔ خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند اورا کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود بازیافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند.

و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و منبعد بااودلخوش دار و از فردوسی نیز بمضمون این بیت که:

«شعر»

مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم بامن کرده‌اند

عمل نموده خود را از انتقام محمود گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد واوفرمود تابشستند و محمود در این خدمت که شهریار اورا کرد ازاو منتها داشت.

مؤلف گوید ظاهراً اشتهار آن ابیات در بیان اهل روزگار از پیش سلطان و خاصان او

شده زیرا که چون فردوسی آن ابیات رادر غزنین بر کنار نسخهٔ شاهنامه که درخزانهٔ محمود بود نوشت و گریخت گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در خفای آن فایده نخواهد بود.

لاجرم از برای اظهار علو قدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان شان او نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندك روزی خودرا افسانهٔ اهل روزگار دیدند

(شعر)

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت نوبت محمودو در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

و بعضی گفته‌اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصرلك که والی آن محل ومشهور بمحتشم بوداو بافردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایهٔ قهستان رسید کسی بعرض ناصرلك رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود واکرام بسیار کرد و فردوسی درخاطر داشت که در باب قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نسخهٔ که در روزگار بماند بسازد و اکثر آنمذمت باشد چون ناصر از دولت خواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصاً نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین وتسلی خاطر اوبود قولا و فعلا بسی بجا آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید ونسازد و ننویسد و در دل ندارد فردوسی نیز از وی قبول کرد تردد و تفرقهٔ وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان وحسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت

(شعر)

بغزنی مراگر چه خون شد جگر ز بیداد آنشاه بیداد گر
کز آن هیچ شد رنج سی ساله‌ام شنید آسمان از زمین ناله‌ام
همی خواستم تا فغانها کنم بگیتی از او داستانها کنم
بگویم ز مادرش هم از پدرش نترسم بغیر ازخداوند عرش
کنم آنچنان روسیاه از نخست که نتواند آنرا بهیچ آب شست
چودشمن نمیداند ازدوست باز بتیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده محتشم ندانم کزین پیش سرچون کشم

فرستادم از گفته داشتم بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفتها ناصواب بسوزان بآتش بشوران بآب
گذشتم ایا سرور نیك رای از این داوری تابدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او دادمن

علی‌الجمله ناصرلك او را با اعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت وعرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی بعد از سی و پنجسال محنت که در نظم شاهنامه کشید و آنطور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر افساد هر کوته اندیش صاحبغرض از درگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند و این‌قصه را در دهان خاص وعام انداختند وهرقدر سوزوگداز وعجزو نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده‌نموده بود بتقریری کلی‌وترجمهٔ وافی عرضه داشت نوشت و این‌دو بیت اخیر فردوسی را در او درج نمود بفرستادکه

(شعر)

گذشتم ایا سرور نیکرای از این داوری تابدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او داد من

اتفاقا سلطان نیزروزجمعه بمسجد رفته بود و بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه‌فردوسی‌دروقت خروج از غزنین بر دیوارمسجدنوشته بودخوانده وبسیارمتغیرومتفکرشده چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن بیکباره‌گی متالم و متاثر گردیده از آن دو بیت که محتشم در نامه خود نوشته بود خوفی در دل‌سلطان پیداشد وجمعی‌مقرب که دولتخواه سلطان ودرنفس‌الامرمعتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نیافته بودند در اینوقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکارهٔ شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نیکو فرجام بزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بداستانها دشمنان این حکایت را بازگویند وحمل بر بخل و حسد کنند و سودی نداشته باشدوشصت هزار مثقال طلا در خزینهٔ که چندین هزار تومان باشد هرآینه چه زیان رسانیدی و همانروز ایاز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناك گشته و بدانجماعت که خبث‌فردوسی کرده بودندکه فی‌الحقیقة‌نتیجهٔ بدی‌آن بعرض ونام‌سلطان‌سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعداز اذیت و جنایت بفرجام حکم فرمود

که طومار حیات او را در جریدهٔ اموات ثبت کردند وبعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند.

لاجرم شآمت خست و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او را گرفت و سلطان باین هجو رکیك و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بید گوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان ملامت خاص وعام افتاد و اینکه جمعی کثیر بیخبران کم تتبع نوشته اندکه‌فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع است. اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی‌مربی فردوسی‌بود ایاز با او دشمنی‌مینمود واین‌اضرار و آزاربفردوسی رسید محض غلط وغلط محض‌است و قابل‌نوشتن‌ونام بردن نیست وبالجمله آنچه‌نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که‌در ایامیکه سلطان محمود راگذر بیکی ازقلعه‌های هندوستان افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقاً مذکور شد آن‌بیت فردوسی‌را بر سلطان خواند که

(شعر)

اگر جز بکام من آید جواب من وگرز ومیدان وافراسیاب

معارض است بلکه مردود است بآنکه بعضی از محققان ارباب‌سیر‌نقل آن قصه بروجهی دیگر کرده اند و خواندن‌آن بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت داده وگفته‌که سلطانرا با وزیر ایلك خان حاکم ماوراء النهر و بعضی‌از الوسات ترك که‌ازترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اندکه با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی‌در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط باوی می نویسانید با یکی ازمنشیان‌گفت که درتهدید ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته است

(شعر)

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطانرا حال محنت چندین سالهٔ فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعهٔ انوار اموال ما پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دوربود پس بفرمودتا شصت‌هزار مثقال‌طلا بایکدست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند وعذرگذشته از اوبخواهند.

فردوسی در آنزمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند (شعر)

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر

فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بمساعی جمیلهٔ او راه یافته بود آهی زد و غش کرد وچون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود ودر آن‌هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب‌البصرة صلهٔ سلطان رسید وبشهرطوس درآوردندفردوسی را دختری بود وگویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد .

بعضی گویند خواهر وی گفت برادر مرا همیشه عزم آن‌بودکه بند آب طوس را بسنك و آهك ریخته سازد و آنخیر از او یادگار بماند آن وجه صرف آن بایدکرد.

القصه بعد از عرض اینواقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بودو آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد وگویند هنوز آثار آن باقیست وجمعی گفته‌اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته‌اند و میتواند بود که زر صله وفا بهر دو کرده باشد هم به‌بند و هم برباط و ایضاً بعضی از نقلهٔ آثار روایت نموده‌اند که درایام نظم شاهنامه ارکان دولت‌سلطان محمود از شهر و نواحی بافردوسی انواع خلق‌ومحبت‌وکرم‌نمودندی‌وفردوسی‌درمدح ایشان‌سخن گفتی وحسن‌میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچوجه چنانچه فرمودهٔ سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی تا بحدیکه فردوسی گفت حضرت حق عزشانه در ازل چنان تقدیر کرده که این‌کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان‌طمعی نیست و بجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این‌سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویندکه خواجه حسن بر طبع خوارج بود وفردوسی شیعهٔ صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم‌الوجود میدانست و گاهگاهی تشنیعی لطیف بروی میکرد از آنجمله گفته

(شعر)

بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رای
که ناپاك زاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه
ز میمندی آثار مردی مجوی ز نام و نشانش مکن جستجوی
قلم بر سر او بزن همچو من که گم باد نامش بهر انجمن

ومنهیان وسخن چینان ونمامان سخنان ومقولات‌او را بخواجه‌حسن میرسانیدند وخواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجـا آورد و در میان سلطان و فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و خواجه حسن وسلطان را هجوهای رکیك نمود .

(شعر)

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن

وتفصیل ماجرای فردوسی با وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان‌فرمود بیاورند فردوسی بایاز داد تا پیش برد چون بعـرض رسید عـظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندیرا فرمود تا پیل واری از زرسرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعة شعر تاکنون کسی باین‌طرز و اسلوب وسلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشتهٔ بازارسخن لالی کلام موزونرا بمثقب فکر و تامل باین و تیره نسفته حسن‌قبیح فعل‌را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هر چند پیل‌واری از زر رخشان درمیزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پرپشهٔ نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای معمورهٔ جهان نکنجد اما چون بر رای عالم‌آرا روشن است که شادی بافراط چون غم بی‌اندازه‌هادم بنیان حیاتست و اکنون بیم آنستکه اگر این صله‌که سلطان سریر احسان بدان فرمان دادند بوی رسد حوصلهٔ تنك او گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاك او گردد بلکه هر گاه روستائی شاعر راپیل‌واری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند پس اگر سلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هرآینه مقدار آن در خاطر او خوار و بیمقدار آید و خزانه بانعام و احسان سلطان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت هزارمثقال نقره در صره چند کرده درصحبت ایاز نزدفردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد وصره‌ها در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه اینمبلغ وافی زرسرخ است بغایت خرم وخوشدل شد وچون دانست که نقره است بسیار اندوهناك وغمگین گشت و بایاز گفت که سلطان به چنین‌فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود برفردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست‌هزار بحمامی‌وبیست‌هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد ببخشید ویك پیاله شربت گرفته بنوشید و بایاز گفت که تا آنچه دید بعرض سلطان رساند تا بداند که آنمایه رنجی که در این کار کشیدم نه از بهر ادخار درم ودینار بوده فکیف آن محقر که در آنهنگام که چراغ ضمیر را بآتش فکرت بر افروخته‌ام اضعاف آن شمع معنبرسوخته‌ام بلکه بنای آن برتخلیط ذکر و تایید ناموس ونام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود نوشته‌ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان از اینمعنی بر حسن‌میمندی خشمناك شده وی رابخطاب وعتاب‌عنیف معاتب ومخاطب ساخته فرمودکه‌بواسطه

حرکت ناصواب تو عرض همت مرا عرصهٔ توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بـانواع نکوهش و عیب جوئی وبدگوئی در زبان تمام طایفهٔ طاغیه انداختی .

حسن‌بدکردار گفت که صلهٔ پادشاهان ازیکدرم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاك ازحضرت سلطان بدو رسیدی بایستی که‌ازروی‌اعزازواکرام بجای توتیادردیدهٔ بینا کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجهٔ ادب و رعایت درنوردی که

« شعر »

عطا گر چه اندك دهد پادشاه — به بسیاریش کرد باید نگاه

که باران بودقطرهٔ ز ابتدا — ولیکن شود سیل در انتها

چون میمندی این‌سخن را از روی غرض‌مندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را درپای پیل اندازم و عقوبت او راعبرت سایر شاعران سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی‌از آن بغایت‌بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید وناق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه درآمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمودکه حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده‌اند که بنده از قرامطه و رافضه است حقا که خلاف نموده‌اند و بی‌ادبی‌که صلهٔ سلطانرا نگرفته‌ام بعنایت سلطانی باربسته و بر تقدیر ردائهٔ مذهب چون در ممالك سلطان ده هزار گبر وجهود وترسا هستند وجزیه میگذارند من بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویرکه در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف وعفو منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنك راه نمود وچون بمنزل اصلی‌خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود هنوز به‌بیاض نبرده مسودات را پاره کرد و درآتش انداخت‌وبسوخت ودرآن باب گفته

(شعر)

زلال روان بخش آن‌نظم پاك — در آتش فکند و نیاورد باك

اگرچه شود کشته آتش‌زآب — ولیکن‌شدآن‌آب‌زآتش‌خراب

وچون عازم شدکه از غزنی بیرون رود بمسجد جامع درشد ودر موضعی‌که سلطان روز جمعه می‌نشست این‌قطعه بردیوار نوشت (قطعه)

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست

چه غوطها زدم و اندرون ندیدم در — گناه‌بخت‌من است این گناه دریانیست

پس از مسجدبیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیلهٔ از کتاب‌دار گرفت و گفت یکداستان مانده است که نوشته نشده است وبرآنجا ثبت‌کنم و هجو سلطانرا گفته در آخرشاهنامه‌الحاق کرد وبدست کتاب‌دار داد وبیرون رفت گویند چون خاست که از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را بایاز مبانی پدروفرزندی مستحکم بود مکتوبی سرسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در هنگامیکه سلطان خوشحال و فارغ‌البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی همدیگر را بوسیده وداع نمودند و فردوسی‌برفت و چون بیست روز ازآن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان‌رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آن نوشته‌بود

(شعر)

ایا شاه محمود کشور گشای — زکس گرنترسی بترس ازخدای

که بیدین وبدکیش‌خوانی مرا — منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا سهم دادی که در پای پیل — تنت را بسازم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی — بـدل مـهر آل نبی و ولی

اگر در کف پای پیلم کنی — تن ناتوان همچو نیلم کنی

برین زادم و هم برین بگذرم — ثنا گوی پیغمبر و حیدرم

منم بندهٔ هر دو تا رستخیز — اگر شه کند پیکرم ریز ریز

چو سلطان دین بد نبی وعلی — بـفر الهی و شان یلی

گر از مهر ایشان حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم

اگرشاه محمود از این بگذرد — مر او را بیکجو نسنجد خرد

پشیزی به از شهریاری چنین — که نی کیش دارد نه آئین‌ودین

ندیدی تو این خاطر تیز من — نیندیشی از تیغ خونریز من

چو فردوسی اندر زمانه نبود — بدان بد که بختش جوانه‌نبود

نکردی در این نامهٔ من نگاه — بگفتار بد گوی گشتی ز راه

هر آنکس که شعرمرا کردپست — ببردش گردون گردنده دست

بگفتم چنین نامه پر در هزار — سخن‌های شایستهٔ آبدار

بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم به امید گنج

ز ابیات غرا دوره سی هزار   مر ان جمله در شیوهٔ کار زار
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت   کزین پیش تخم سخن کس نکشت
زلال روان بخش آن نظم پاك   در آتش فکند و نیاورد باك
اگرچه شود کشته آتش ز آب   ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
چوعیسی من این مردگانرا تمام   سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند زتو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   زباران واز تابش آفتاب
پیفکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه زین گونه دادی مرا تو نوید   نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش را روی نیکی مباد   سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد   فروزنده اخگر چو انگشت کرد
نه ممسك بد این پادشاه و نرفت   که ازمن کم اینسخنها شنفت
چو قول شه از جود بنوشت بخ   حدیث فقع را نوشتم به یخ
فقاعی نیرزید از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم براه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد   ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از پاسبان   باندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن   بداد ستم از طبع داد سخن
جهاندار گر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه باید نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه   و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودي پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود
چوسی سال بردم بشهنامه رنج   که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرازین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سر فرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن   بود خاك در دیده انباشتن

پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آئین وساز   که سازد فرومایه را سرفراز
ستاند ز خاك و رساند بتخت   کند یار مندش ز نیروی بخت
نداند نکوئی شود ناسپاس   نباشد خداوند را حق شناس
سر نا سزایان بر افراشتن   و از ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست   بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که ایزد بتلخی سرشت   گرش در نشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی وشهدناب
سر انجام گوهر ببار آورد   همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامهٔ تو همه عنبری
و گر تو شوی نزد انکشت گر   از او جز سیاهی نیابد دگر
زبد گوهران بد نباشد عجب   نشاید سیاهی ستردن ز شب
بنا پاك زاده مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست   دوصد گفته چون نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و شهریار   پیامی فرستم بر روزگار
که فردوسی طوسی پاك جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی بسی سفته ام
گرم گشت تیره بر شاه گنج   بعقبی شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرین   بسی میبرم زین جهان آفرین
شفیعم محمد امامم علیست   بهر دو جهانم وفی و ملیست
مگر دوست داری توآل رسول   که دینت فتد بر محل قبول
ثنایش بود گفت من یاد گیر   بدار القضا قصر آباد گیر
چو آباد داری به عقبی سرای   چه خواهم ز دنیای مردم ربای
خدایا توئی داور دستگیر   ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا   فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد هیچ زاد و راحلهٔ

سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بردست گرفته پیاده و تنها روی به راه نهاد و بسیاری‌از بزرگان معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقد ومربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقهٔ معرفت‌بجای آرند و اسباب سفر مرتب گردانیدند اما از غضب پادشاه و تحریك وزیرخایف و هراسان‌بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمائی به حقوق ایشان کرده در آن جاکه‌میگوید

«شعر»

چو بگذشت‌سال از برم‌شصت‌وپنج	فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بزرگان با دانش آزادگان	نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بدم پیش مزدور شان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام	بکفت اندر احسنت‌شان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد	وز آن بند روشن دلم خسته شد
از این نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم‌خور وپوشش‌وسیم‌وزر	از او یافتم جنبش و بال و پر
همی دارد آنمرد روشن‌روان	بهمواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل وفرع‌وخراج	همی غلطم اندر میان دواج

ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانکه شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت‌ومرکب فرستاد چنانکه هیچکس را بر آن اطلاع نیفتاد وهم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان وظلم وزیر حاسد دراطراف اشتهار یافت وهرکه از اهل انصاف‌وقدرشناسی بود از آن ملالت داشت،

مؤلف گوید عظیمترین اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده‌اند آنست که بر وجهی که ازطی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی وجمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاه نامه‌در طوس شده وگروهی بر آنند که افتتاح آن درشهر غزنین درخدمت سلطان محمود شده‌وهریك از آن دو روایة‌محل نظروتأملست.

اما روایت اول بنابر آنکه قطعهٔ که نظامی خود به‌استشهاد آورده‌دلالت بر آن دارد که علی دیلم وابودلف از امرای نامدار باشند نه‌آنکه یکی کاتبی خوش نویس ودیگری مغنی‌خوش آواز باشد استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه رامعنون بنام ابودلف کرده وفصلی بر اصل در

مدح وتقریر بزرگی او بیان ساخته وظاهر آنستکه مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن‌پذیر بود نه ابودلفیکه شاه‌نامه را بنغمهای بم وزیر میخواند دیگر آنکه ابیاتیکه درطعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایة اوست .

واما روایة دوم وجه نظر دراو آنستکه مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته .

(مصراع) نیم آگه از اصل وفرع خراج

صریحست درآنکه افتتاح شاه نامه درطوس شده زیراکه خراج دادن فردوسی درطوس بودنه درغزنین وحمل‌خراج‌برخرج‌روزمره‌باآنکه‌روزمره‌نیست لفظ اصل‌وفرع ابای تمام‌دارداز آن زیراکه اصل وفرع در مطالبات دیوانیان عظام شایعست نه‌دراخراجات چاشت و شام‌دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته .

(شعر)

که فردوسی طوسی پاك جفت	نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام	گهرهای معنی بسی سفته‌ام

واین دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه درطوس بنام نبی وعلی کرده و بعد از آن خواسته که آن‌را بسلطان محمود بگذراند نام اورا الحاق نموده واز اینجا میتوان دانست که دراصل کتاب شاه نامه نام خلفای ثلثه نبوده وبعداز ارادهٔ عرض آن برسلطان چند بیتی که در بعضی ازنسخ مشتمل برمدح ایشان مذکور است ازروی تقیه وخوش آمد سلطان واصحاب او ملحق ساخته‌اند وآنکه فردوسی دراوایل نصف دوم ازکتاب شاهنامه دوسه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد بآنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که درصدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد .

دیگرآنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعداز وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود واطلاع برتعصب او و اصحابش نظم مینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیدهٔ محمود و جمهور اهلسنت واقعشده از حکمت دور بودی ومنافی شیوهٔ تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتداء شاهنامه درطوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه‌کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع برآن حاصل گشته میگنجد که درثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود واصحاب او آن ابیات را در اول مجلس ایشان ساخته باشد و

معهذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهورشده باشد دور کردن از کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین خودرا در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتیکه دراول کتاب شاهنامه درباب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته .

« شعر »

بشهرم یکی مهربان دوست بود که با من تو گفتی بیك پوست بود
مرا گفت خوب آید این رای تو به نیکی بپوسم همی پای تو
ز نیکو سخن به که اندر جهان بنزد سخن سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن و پهلوانیت هست
شو این نامه خسروانی بگوی بدین نزد شاهان بود آبروی
چو آورد آن نامه نزدیك من بر افروخت این جان تاریك من

وهمچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابومنصور سفکین گفته مشعراست بر آنکه چون او بعضی از ابیات شاه نامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود واهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنة او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه از ابیات سابقه که درمدح دوست او مذکور شد گفته.

(شعر)

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود آن گوهر پهلوان خردمند و بیدار وروشن روان
خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت از من چه باید همی که جانب سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دست رس بگیتی نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد ماند بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند از آن نیکدل نامور ارجمند
بچشمش همان خاك وهم سیم وزر بزرگی بر او یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود جوان مرد و رادووفادار بود
چه آن نامور گمشد ازانجمن چو در باغ سروسهی از چمن
دریغ آن کمربندو آن گردگاه دریغ آن کی و فروبالای شاه
گرفتار دل زو شده نالمید روان لرزلرزان بکردار بید
نه زونده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان گردن کشان
بدینگونه یك چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم

و آن چه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که

(شعر)

دل روشن من چو بگذشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گفتم وفادارنیست مراین رنج را کس خریدار نیست

دلالت بر آن ندارد که ابتدای شاهنامه در خدمت سلطان واقعشده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام یافته باشد.

ومخفی نماند که از این جا توفیقی میان آن دو روایت منافی حاصل میشود

(تنبیه) مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث و بعداز آن اراده عرض آن بر سلطان محمود که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه وخوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آن‌ها را نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر این وجهست

(شعر)

چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی بسان بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود زوج بتول که اورا به حق میستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبراست

و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست به حدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جهت او وضع کرده‌اند که فرموده

ماطلعت الشمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر

لیکن حکیم بر وجهی اداء آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل‌ازابی‌بکر باشد نتابیده و درشعر حکیم تفصیلی که ازلفظبه مفهوم میشود محتملست که بتابیدن آفتاب باشد بر ابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت‌ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته

عمر کرد اسلام را آشکار

دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در آن‌باب روایت مینمایند و دیگر آنکه‌او اسلام‌خودرا آشکار کرده ودراین چندان فضیلتی‌نیست زیراکه‌جمیع فساق‌اهل‌اسلام‌در آن‌شریکند و آنکه بعداز آن در مدح حضرت امیر گفته :

که او را بحق می‌ستایدرسول

مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش‌دیگران‌روایة کرده‌اندحق نیست بلکه‌افترا وباطل است و این قصیدهٔ بلاغت آثار ازنتایج طبع سخن‌آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است

(قصیده)

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت   ز تاب زلف بر آری به زینهار انگشت
مگر شماره زلف تو میکند شانه   که کرده در خم زلف توبیشمارانگشت
گره گره‌شد رگهای جان‌خسته‌دلان   چو کرده زلف سیاه تو تارتار انگشت
بحرف‌قتل‌من‌انگشت کش‌نهادی‌دوش   سرم‌فدای توزین حرف برمدارانگشت
سزای شهد شهادت شهید عشق بود   چو یار تیغ بر آرد دلا بر آر انگشت
پی نظاره مشکین هلال او هر ماه   کشد مه توازاین نیلگون‌حصارانگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم   نهاد بر لب چون نوش‌خودنگارانگشت
دلا چوپیرشدی بگذرازهوای‌وهوس   زبهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت
علی عالی اعلی که هست همت او   هزار پی زده بر چشم ذوالخمارانگشت

زدست‌تیغ‌تو جان‌بر دوازجهان ایمان   هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت
کسی که‌حب‌تواش‌نیست‌تاروزشمار   بهرزه گویی تسبیح میشمار انگشت
کسیکه دست بدامان حیدر وآلش   نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت
شها تراست مسلم کرم که گاه‌رکوع   کند برای تو انگشتری نثار انگشت
شهی که‌تابد وانگشت درزخیبر کند   بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که دلدل او را گه خرامیدن   بخاره در شدیش دست و پاچهارانگشت
زدست تیغ تو جان بردی اربر آوردی   نهاده ازمژه‌بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل   در آن‌نفس که‌رودخلق‌رازکارانگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم   زهول روز جزا بر قرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار   برای فاقه بر آرم بزینهار انگشت

وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمأة بوده والیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً وویرانی عمارت او بامرعبیدالله خان اوزبك خصوصاً مشخص و معین است و جمهور انام خصوصاً شیعهٔ امامیه زیارت او بجا میآورند.

ومؤلف کتاب نیز بشرف‌زیارت او مشرف وفایزشده در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی‌مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نمازنکرد که او مدح مجوس گفته آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از او پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بیك بیت که در توحید گفتم

(شعر)

جهان را بلندی و پستی توئی   ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

(الاستاد ابونصربن علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب‌الله مشهده)

در رساله فرهنك که از تالیفات‌اوست نام خودرا بر این وجه مذکورساخته گفته که‌نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود دولتشاه سمرقندی آورده که از جملهٔ متقدمان شعر است و فردوسی شاگرد اوست و در روزگارسلطان محموداستاد فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده و اورا بکرات تکلیف نظم شاه نامه نموده‌اند واستغفار کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته‌حالا دیوان او معروف نیست.

اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظره‌های بغایة نیکو گفته و از طرز اومعلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد ۰

نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و ازطوس برستمداروطالقان افتاد بعداز مدتی که ازآن جا مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیك رسید اسدی را طلب کرد وگفت ای، استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون رحلت کنم کس‌را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ایفرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را به اتمام رسانم۰

فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت انشاءالله و از پیش فردوسی بیرون شد و همانشب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را براو بخواند واوبرذهن مستقیم استادآفرین کرد وآن نظم ازاول استیلای عربست بر عجم درآخر شاهنامه و آمدن مغیرةبن شعبه بنزد یزدجرد شهریار و حرب سعدبن وقاص بملوك عجم وختم کتاب وفضلا برآنند که آن‌جا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر بفراست میتوان کرد ۰

از جملهٔ آثار اسدی کتاب کرشاسب نامه است که اگرچه آن کتابی علیحده است آن را داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قویست بروفور فضل وقوت طبع اووجهت رعایت‌اختصار آن چه درخطبهٔ آن‌کتاب از حمد ونعت ومنقبت‌بنظم آورده‌مذکورمیسازد اینست

(شعر)

سپاس خدا ایزد رهنمای   که از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه آزونه انباز بود   نه انجام بود و نه آغاز بود
تن زنده را در جهان‌جای‌ازاوست   سر چرخ گردنده بر پای ازاوست
از آن پیش کاورد گیتی پدید   همه هر چه بدخواست دانست‌ودید
زگردون شتاب وزهامون درنك   زدریا بخار و ز خورشید رنك
وی آورد نیك‌و بد وخوب‌وزشت   روان کرد و تن کرد وروزی‌نوشت
چنان‌ساخت هرچیززآیدزخویش   کزان ساختن کم نیاید ز پیش
چه تاری چه‌روشن چه‌بالاچه‌پست   گواهند بر هستیش هر چه هست

نه جای تهی گفتن از وی رواست   نه‌دیدار کردن توان کز کجاست
بدان ار ستانی بی او هیچ چیز   نه از چرخ و از چار گوهر نه‌نیز
که هستند چرخ و زمان رام او   نجویند ستاره مگر کام او
نگاری کجا گوهر آرد همی   نباشد جز آن کو نگارد همی
بکارش درون نیست چون و چرا   نپرسند از او و بپرسند زما
بزرگیش ناید بوهم اندرون   نه اندیشه بشناسد او را که چون
نبد چیز از آغاز او بود و بس   نماند همی دان جز او نیز کس
چنان چون مر اورا کسی‌یار نیست
همه بندگانیم در بند او   خنك آنکه دارد ره پند او

(فی نعت النبی صلعم)

ثنا باد بر جان پیغمبرش   محمد فرستادهٔ رهبرش
که بد بر در دین ایزد کلید   جهان یکسر از بهر او شد پدید
بدو داد دادار پیغام خویش   بپیوست با نام او نام خویش
ز پیغمبران او پسین بد درست   و لیکن شود زنده ز ایشان نخست
یکی تن بدو خلق چندین هزار   برون آمد و کرد دین آشکار
ببرد از همه گوی پیغمبری   که با او کسی را نبد همسری
خبر زان چه بگذشت‌ازودرجهان   کجا راست آید بصد داستان
بیك چشم زد از دل سنك سخت   بمعجز بر آورد نو بر درخت
دل دنیی از دیو بی بیم کرد   مه آسمان را بدو نیم کرد
ز هامون بچرخ برین شدسوار   سخن گفت بر عرش با کردگار
گه رستخیز آب کوثر وراست   لوا و شفاعت سراسر وراست
بر اندامش ایزد یکایك فزود   هنرهاش را بر هنر بر فزود
ورا بود رفتن بیکدم زجای   بدرگاه سلطان هنر دو سرای
به برد از فرشته جدا پایگاه   بر قاب قوسین یزدانش راه
سرافیل هم رازش وهم‌نشست   براق اسب وجبریل فرمان برست
همیدونش بر عرش آمد قیام   شده معجز او را ز ایزد پیام
بچندین بزرگی جهاندارراست   بدو داد پاك آنچنان‌کو بخواست

نمود آنچه بایست هر خوب و زشت   ره دوزخ و راه خرم بهشت
چنان کرد دین را بشمشیر تیز   که باشد همی تا گه رستخیز
زیزدان واز ما هزاران درود   مرا ورا و یارانش را بر فزود
کدامست یارش شناسی بنام   گزیده بهر کس ز دانش تمام
بتیغش شده داد ودین آشکار   که خوانند وراشیر پروردگار
علی و بتول و حسین وحسن   همی نگذرانیم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار   بمهر علی بگذران روزگار

ولادت استاد اسدی در

(استاد ابو زید عضایری رحمه‌الله تعالی)

با آنکه رازی و دامن مادرش نمازیست در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان بر او تافته بسیاری از قصاید او در مدح بهاءالدوله واقعست و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجدالدوله را بدست آورد و ملك ری در تصرف او در آمد عضایری ناچار بااو همراه شد .

وروزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است

« قطعه »

مرا شفاعت این پنجتن پسند بود   که روز حشر بدین پنجتن رهایم تن
بهین خلق و برادرش دختر و دو پسر   محمد وعلی وفاطمه حسین و حسن
ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول   زهی سعادت تو لاتخف ولا تحزن

وچون اشعار عضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیدهٔ که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبهٔ سخن وفضیلت او برهمگنان ظاهر گردد

«شعر»

اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال   مرا بهٔ بین که به بینی جمال را بکمال
من آن کنم که بمن تا بحشر فخر کند   هر آنکه بر سر یك بیت می نویسد قال

دولتشاه سمرقندی گفته که دراین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست

(شعر)

صواب کرد که پیدا نکرد او بجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر جمال
وگرنه هر دو ببخشیدئی بروز شمار   امید بنده نماندی بایزد متعال

و عضایری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصاً درصنعت اغراق واشتقاق و فضلا و شعرا اورا دراین دو صفت مسلم میدارند وچنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیدهٔ او را هزار درهم صله میداد و مسعود سعد سلمان در قصیدهٔ لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بآن مینماید در آن ابیات که میگوید

« شعر »

بیمن دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
عضایریکه اگر زنده باشدی امروز   بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی   هزار دینار او بستدی ززر حلال

(ملك الكلام بند رازی رحمه‌الله)

شاعر مجدالدولة بن عضدالدوله دیلمی بود و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکوراست که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان سخن‌وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری‌است صاحب‌اسمعیل بن‌عباد که کریم جهان وجهان‌کرم بود مربی‌بندار است‌و ظهیرفاریابی درفضیلت خود وستایش‌بندار این دوبیت گفته :

(شعر)

شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است   آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری
در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر   تا ز هر زاویهٔ عرضه دهم بنداری

و این قطعه از شعر بندار مشهور است :

(شعر)

از مرك حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که‌قضا باشدو روزیکه‌قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود   روزیکه‌قضانیست در او مرك‌روانیست

و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیهٔ بندار باین اسم بوده که در اوایل حال بغایت مفلس وپریشان احوال بود وچون گنجینهٔ دل او از محبت اهل‌بیت علیهم السلام مملو بود و در آن ایام پریشانی گنجی شایگان باو نمودند و او درتصرف او تامل بسیار نمود و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما دراندیشه‌ام که چون فقر و اختلال حال

ما بسبب تصرف در این مال بیکبار بثروت وغنا استبدال یابد اهل روزگار بسروقت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حالما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج دامنهای زر بر داشته درخانهای اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنم تامردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه آنمال را متصرف شویم که اگر در این مرتبه مردم شهر ما را زردار وصاحب مال بسیاریابند پندارند که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما رسیده و ازسروقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیسه دار شهرخود گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی لطیف برصحت اعتقاد بندار رازی و دامن نمازی مادر اوکافیست.

(رباعیة)

تا تاج ولایت علی بر سرمی هرروز مرا خوشتر نیکوترمی
شکرانهٔ آنکهمیردین‌حیدرمی از لطف خدا و منت مادرمی

شیخ عبدالجلیل‌رازی درکتاب نقض الفضایح آورده که بندار را زبرا درمدح سادات ری‌و آن نواحی چون سید ابوالقاسم دوکیس حسنی و پسرش سیدحسین و سید ابراهیم و سیدحمزهٔ شعرانی قصاید است و هم او را درمدح استاد ابومنصور آوی و برادرش ابوسعید که از وزرای شیعه بودند بیست و هفت قصیدهٔ غراست

(فخرالشعراءابوالمفاخر رازی رحمه‌الله علیه)

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و ورای شعرو شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقهٔ لغز واقع شده و این‌صنعت او را مسلم است و درمناقب سلطان الانس و الجن علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیدهٔ دارد جمله مضنوع ومتین‌اما آنچه شهرتی‌عظیم یافته واکثر شعرا در تتبع وجواب او اقدام نموده‌اند مطلعش این است

(شعر)

بال‌مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشك زلیخا بریخت یوسف گل‌پیراهن

و اکابر مطلعها در این باب گفته‌اند وغالباً درصفت طلوع نیراعظم بدین سیاقت نگفته باشندومنتخب تتمهٔ آن‌قصیده‌که از روی اختصاربآن‌اقتصارمیشود اینست

(تتمه)

صفحهٔ صندوق چرخ گشت نگونساز باز کردبرون مار صبح مهرهٔ مهرازدهن

دوش دگرگونه داد طارم نیلو فری در بن‌طاسی دو مرد برسر نعشی دوزن
صبح بر آمد زکوه دامن اطلس کشان چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد ششتری مشتری ه طرح آتخت پشن
بر فلك و بر هوا ریخته و بیخته لؤ لؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن
زهره زخاتون خلدخنده زنان‌درنقاب ماه چو طاوس نر جلوه کنان درچمن
مهر بخوناب گرم‌غرق‌شده‌چون‌حسین ع صبح بالماس قهر خسته شده‌چون حسن
روی ره کهکشان جادهٔ او کوفته از لب دریای چین تا در شهر یمن
قبهٔ خضرا بوصف هم‌صدف وهم‌گهر قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن
چون‌زشب‌اندك‌گذشت‌قرعه‌دوساعت‌زروز پیك خوراسان‌نمودراه‌روی‌خراسان بمن
خوشه پروین نهاد توشه در انبان دل تحفهٔ آن گوشه را بیگره و بی شکن
برد مرا بادگی بر سر هنجار طوس راهبری چون‌صراطراه‌روی چون چمن
ناقهٔ چون ریسمان گردن دنبال او او بحریر خطا درزی سوزن شکن
آب‌تك‌و باد پای‌پنبه خورو جاله‌خواه گل طرب و خار دوست گرك تك و پیل تن
نارتوان برفراز آب توان درنشیب باد و زان در کنام خاك گران در عطن
نیکرفیقی چوعمرخوب حریفی‌چو جان نادرهٔ چون مراد بوالعجبی چون سخن
کرده زخاراخمیر همچو امیر غدیر از کف پیر فطیر پشت تنور دهن
مقرعهٔ اقتضا داد سر اندر قضا عشق طریق رضا بسته از خویشتن
سایهٔ ذات خدا مایهٔ فر هما پارهٔ نفس رسول چارهٔ کرب و حزن
هم‌خطواتش کریم‌هم‌درجاتش‌عظیم هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن
حاسدشوم‌اخترش‌مرده ولی‌درعذاب دشمن بد گوهرش زنده دلی در کفن
شاهد لولاك را روضهٔ پاکش‌سکون زاهد افلاك را حضرت پاکش سکن
مادر بحران او کودك انگور را داده ز بستان غیب از سر پستان لبن
راست نشین کج‌مگو داد حدیثی‌بده دردمن‌ازداغ کیست چون‌تو نداری درن
عصمت پالوده‌راروشن‌وصافی‌است‌جام تهمت آلوده را دردی فانی است دن
بیم‌تباهی است ظلم‌نزد خرد برامام نام آلهیت حشو سوی خرد بر و ثن
حوصلهٔ‌دشمنش حاصل حجت نداشت خارش نرمادگی تازه شدش چون زغن
ای‌زده‌چون‌عقل‌وروح لقمه‌انوارعلم وی‌شده چون‌جدو باب طعمهٔ ارباب طعن
نیست‌ابد رابعدل‌بیتوروان‌هیچ حکم نیست ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن
تابتوقربت‌نجست‌وزتوعنایت‌نخواست افعی چوبی نکرد صاحب سلوی و من
کرده بر ابنای جنس فاتحه نام تو آهن و فولاد موم آتش سوزان سمن

کاسه گرسده را نغمهٔ نعت از شماست　　لحن خوش وراه راست هر حرق پرفتن
هر که شمی با شمار طل گران در کشید　　دیدنه بختش ندید دل بعنا ممتحن
خصمك فیما مضی ان قضا نحبه　　یتقم الله منك دونك لا تعجبن
گفت مفاخر بخوان معنی بیتش بدان　　تا که چه گفتست از ز اول و آخر سخن

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر نزد سلاطین وحکام جاه و قبول تمام یافته بود واز تاریخ آل‌سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه درولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشگر او در مزارع اهالی آنجا چهارپایان گذاشتند وبیرحمی وبی‌ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و لشگریان را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه اینست

ای خسرویکه سایس حکم تو بر فلك　　برتر زطاق طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاك میکند　　گردی که برصحیفه دوران نشسته‌است
بر تخت ری توحاکم و بر تخت نافذت　　در ملك ری بمرتبه خاقان نشسته‌است
شاها سپاه توکه چو مورند وچون ملخ　　بر گرد دخل دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل‌بار که این خاك سالهاست　　تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

(امیر قوامی رازی رحمه‌الله علیه)

از فصحای شعرای ری و فضلای مؤمنان فرخنده‌پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده بسعی نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیدهٔ که در توحید ونعت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملك‌السادات والعلماء سید شرف‌الدین مرتضی قمی رحمه‌الله علیه مذیل ساخته مسطور میگردد .

(شعر)

تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین　　اولیترین کسی شرف‌الدین مرتضاست

(خاقان الشعراء وسلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمه‌الله)

(شعر)

همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی　　که صیت فضل ز شروانش رفته تادرچین
زهی شهنشه صاحبقران که چرخ اورا　　بروزگار قرانات کس ندیده قرین

معاصر مستضیء عباسی بوده ودر قصیدهٔ عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و او را بسبب کمالی که درصناعت شعر داشته حسان‌العجم لقب کرده‌اند از شعرای عصرخود در

اسلوب سخن ممتازاست و در آن شیوه بیشریك وانباز در مواعظ وحکم طریقهٔ شیخ‌سنائی پیموده ودر آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده درقطعهٔ که بروجه مفاخرت گفته میگوید

«شعر»

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست　　ریزه خور خوان من عنصری ورودکی
زنده چو نفس‌حکیم نام من ازتازگی　　گشته چومال کریم حرص من‌از اندکی

و جای دیگر میگوید (شعر)

خاقانیا کسان که طریق تو میروند　　زاغ‌اند و زاغ را روش کبك آرزوست
گیرم که مارچوبه کندتن بشکل مار　　کو زهر بهردشمن وکومهره بهردوست

ورشیدوطواط که ازمشاهیر دهر وحکمای عصر بوده در مدح او میگوید

(شعر)

ای سپهر قدر را خورشید و ماه　　وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل‌الدین بوالفضایل بحر فضل　　فیلسوف دین فزای کفر کاه

ودیگری از بزرگان عصردر مدح او گفته

(شعر)

بخدائی که باعث جان است　　که امیرامام خاقانی　　مفخر صد هزار خاقان است
من نگویم که طبع روشن او　　همدم طبع آب حیوان است
کآب حیوان ز بهر خدمت او　　بندهٔ خاك پای شروانست

اگرچه بشعر وشاعری و ممارست علوم ظاهری شهرت نموده اما اورا درای این اطوار طوری دیگر بوده که اینها در جنب آن کم مینموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار فرموده و گفته (شعر)

صورت من همه‌اوشد صفت من‌همه او　　لاجرم کس من‌وما نشنود اندر سخنم
نز نم هیچ دری تاکه‌نگویند آن کیست　　چون بگویندمرا باید گفتن که منم

ومخفی نماند که‌همچنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب اهل بیت علیهم‌السلام بر لوح اعتقاد مینگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و بلیهٔ تقیه در طایفهٔ علیهٔ شیعهٔ مرتضویه ساری .

لاجرم بعضی از عقاید خودرا در قطعهٔ مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و طریقهٔ تعمیه والغاز در آن پیموده‌وتا غایت‌صورت‌مضمون آن‌از انظارابنای‌زمان‌محجوب

و مستور بود و قطعه اینست.

(شعر)

خط مجهول دیدم در مدینه   بدانستم که آن خط آشنائیست
در آن‌خطاولین‌سطری‌نوشته   که‌جوزا نزد خورشید شما نیست
بجان‌پادشه سوگند خوردم   که نزد پادشه جز پادشا نیست
چوخاقانی‌نداندانیچه‌سراست   جواب این سخن گفتن روا نیست

و چون این روزگار نموده«یوم تبلی‌السرایر» و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اشرار است کشف استار آن مینماید ومیگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملائکهٔ بی‌عیب بود ودر بیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایة از ابوبکر وعمرداشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد آن حضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است ومراد بپادشاه اول و دوم در بیت سیوم حضرت رسالت یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر شاه ولایت یا مانندا واز اهل بیت رسالت وولایت باشد نیست و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی درتاریخ الخلفا از شریك نقل نموده که امام حسن ﷺ جسد مبارك آن حضرت را از کوفه بمدینه‌نقل نمودوازمبردروایةنموده که‌اول کسیکه از قبری بقبری‌تحویل‌یافت آنحضرت‌بودیامبنی برعقیدهٔفرقهٔ ناجیهٔ امامیه که در شأن انبیا واوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث‌از آن خبر داده که ایشان بعداز موت احیااند «یرزقون فرحین بما آتیهم‌الله‌من‌فضله» و ارواح شریفهٔ و اجسادلطیفهٔ ایشان برزمین نمیماند و بجانب ملااعلی و رفیق اوفی وکاس مهنی عروج مینماید و یابموجب حدیث نبوی که« لومات نبی فی‌المشرق و مات وصیه بالمغرب‌لجمع بینهما» اجساد نوریه واجسام قدسیهٔ ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردند و فایدهٔ زیارت قبور فایض‌النور ایشان آن استکه نفس زایر بسبب حضور در آن مقام‌شریف‌مستعد مقابله بامرائی نفوس قدسیه میگردد و بواسطهٔ آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیهٔ و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعهٔ نوریة ولمعات قدسیه میگردد وبوسیلهٔ آن بکمالاتی که موجب قرب الهی‌ونیل رحمت‌نامتناهی باشد فایز میگردد.

و فخرالدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی بآنقبر حاصلست.

پس اگر نفس مزورا قویست از نفس زایر استفاضه خواهد کرد و اگربعکس برعکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی‌بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و آن دو روح بسبب آن چون دو آئینه شوندبرابر یکدیگر وبسبب اینمقابله استفاضه بقدراستعداد ممکن باشد« نسئل الله الکریم أن یفیض علی انفسنا‌الناقصة‌ما نکملها حتی نصیر من اهل الحضور معهم ببرکة اعتقاد نابفضلهم وقیامنا بحبهم و صبرنا علی‌الاذی‌فیهم ورزقنا البقاء علی ذلك بمنه وکرمه

و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت ﷺ از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده

(شعر)

بینی حرم محمدی را   دیوان گه سر سرمدیرا
او شمس و حظیره مغرب پاك   نه حجرهٔ خاص او نه افلاك
پیشش دو خلیفه رخ نهفته   جوزا بکنار شمس خفته
هر سه شده یکنهاد ویك راه   چون یك الف و دولام الله

ومخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتی است بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که « لیردن علی الحوض رجال ممن‌صاحبنی‌حتی‌اذارایتهم رفعواالی اختلجواد و نی فلاقولن ای رب اصحابی‌فلیقالن انك‌لاتدری ما احدثوا بعدك‌الحدیث» چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیك حوض کوثر جمعی از اصحاب من برمن وارد میشوند و چون بمن نزدیك میشوند منهیان اوامر الهی ایشان را از من دور میسازند واز من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنستکه ایشان در آن‌مقام‌از آن حضرت دورند و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه گفته جوزا بکنار شمس خفته اشعار است بغایت گستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت ودر تشبیه ایشان بدو لام الله رمزا ست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف را که عبارة از آنحضرت داشته در کتابت ازدولام جداست و چون این دولام بصورت لای نفی‌واقع است اشارة میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آنحکایت مشهور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در میان ابوبکر و عمرایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آنحال یکی از ایشان‌بآنحضرت گفت که

تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا آن حضرت فرمودند که «لولا انا لکنتمالا» یعنی اگر من نباشم شمالا میشوید یعنی باطل و هلاك میگردید چنانکه کلمهٔ لولاعلی لهلك عمر اعتواف بمضمون آنست و مراد ازیکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده‌اند تا آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از راه بودن نیز نظیر آنمراداست بلکه مراد هر سه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بریك نهاد و یکراه یعنی یك جهت واقعست مانند صورت الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمهٔ حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینهٔ اعمال تقیه است که بمنزلهٔ دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام ملك علام والسلام و از جمله مؤیدات ظاهره این قطعهٔ مشهورهٔ اوست.

(قطعه)

علوی دوست باش خاقانی　　کز عشیرة علیست فاضل تر
بدشان به ز مردم نیکو　　نیکشان از فرشته کامل تر

وایضاً مؤید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفةالعراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام گوید

(شعر)

سر ها بینی کلاه‌در پای　　در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نخل پر جوش　　بر خاك امیر نحل مدهوش
هردیده که‌ظلمت‌آب‌اوریخت　　زان خاك شیاف شافی انگیخت
جنت رقمی ز تربت اوست　　تبت اثری ز رتبت اوست
چندان که تراب بوتراب‌است　　آبستن ناف های ناست
زان روی برای مشك زادن　　گشت آهوی تبتی ستردن
دیریست به پیش چشم‌احرار　　تبت غزل است و کوفه پر کار
عطارانی که در جنان اند　　مشك سره مشك کوفه دانند
افلاك فرو درفعت اوست　　و ایام غلام شیعهٔ اوست

و در قصیدهٔ که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة وسلام نموده گفته

(شعر)

بخراسان شوم انشاء الله　　چو خور آسان شوم انشاء الله
چون طرب دردل ودل‌درملکوت　　رو به پنهان شوم انشاء الله

گز دهد رخصه کنم نیت طوس　　خوش و شادان شوم انشاء الله
بر سر روضهٔ مغموم رضا　　شبه رضوان شوم انشاء الله
گرد آن روضه چو پروانه‌شمع　　مست جولان شوم انشاء الله

و همچنین در مدح ملك السیاده شرف‌الدین محمدبن مطهرالعلوی گوید

(شعر)

آن قدر و صفا که خاطر راست　　از خدمت شید اجل خواست
آن مایه که طبع را قوام است　　هم همت سید انام است
ذوالفضل محمد مطهر　　آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفا را　　آن وارث صدق مرتضا را
قدرش زدو کون بر گذشته　　یك موی ز مصطفا نگشته
بوده در شهر علم حیدر　　وین سید کلید آن در
شهری که خراجش آورد دهر　　او میوهٔ باغ آنچنان شهر
فرزند محمد عرب اوست　　حسان عجم ورا دعا گوست
من شیعهٔ صلب در هوایش　　شیعی که چه غالی ثنایش
چون دل سر خاندان او داشت　　طبعم به ثنای او فرو داشت
فرض است مدیح او دراین راه　　ور نه من و مدح حاش لله

و در مدح علامه زمان صدرالدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث «انت یا علی منی بمنزلة هرون من موسی» نموده‌وفرموده

(شعر)

صدرالدین صد دار ملت　　برتر ز سه بعد و چار ملت
موسی قدمست و مصطفی جود　　هرون علی و جمال و محمود

ودرمقام تعریف خود میگوید

(شعر)

گفتند کجاست آنسخن دان　　گفتم که بعرصه گاه شروان
خاقانی مدح خانش گویند　　مدحت گر خاندانش گویند

ودر مدح پدر خود میگوید

(شعر)

از برخلایقم سبکبار برمایدهٔ علی نجار / او هست علی بنام واحسان من قنبر او بطوق وفرمان

ودر ستایش مادر خود گوید (شعر)

آن پیرزنی که پیر معنیست / و آن رابعهٔ که ثانیش نیست
کدبانوی خاندان عصمت / مستورهٔ دودمـــان عصمت

ومخفی نماند که در بعضی از این ابیات که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع رامستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا عليه السلام را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی مادر خودرا بآنکه مؤمن اعتقاد است و صف نموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرتست وفات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمأة بوده و درسرخاب تبریز آسوده است

(الحكيم المتكلم اوحدالدين الانوري نورالله مرقده)

(شعر)

کلیم طور سخن انوری که آورده است / چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین

خدمت حکیم انوری در شیوهٔ سخن کالشمس فی نصف النهار و درفنون حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بوده و در این قطعه که از اشعار اوست بآن اشعار نموده

(شعر)

گرچه در بستم درمدح و غزل یکبارگی / ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی / خواه خردی باشد آنرا خواه کلی بگذرم
منطق وموسیقی و هیات شناسم اندکی / راستی باید بگویم مثنوی گو وافرم
و از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح / گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
وزطبیعی رمز چندارچند بی تشویر نیست / کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم هم جاهل از اعمال احکام نجوم / ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضرم
اینهمهٔ بگذار باشعر مجرد آمدم / چون سنائی هستم آخر گرنه همچو صابرم

اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجانب مهنه و آنصحرارا دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاداوعماره التماس نمود که انوری

تخلص کند انوری در مدرسهٔ منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید ومنظور نظر رعایت اوگردید ایراد شمهٔ از آن رعایت وترتیب اوکه درآن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیدهٔ او میکند این دوبیت است که مذکور میشود (شعر)

ملك بخشاینده در حرمان میمون خدمتت / چون خلافت بی علی بوده است وبی زهرا فدك
بیعت بوبکر و آنقول اقیلونی چه بود / مصلحت دید علی آن فتنها خوابید چون

مخفی نماند که بیت ثانی که اشارتست بآنکه اگربیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب عليه السلام حقیقتی وصحتی میداشت چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت «اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیر کم وعلی فیکم» وهمچنین اشارتست بآنکه عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین عليه السلام با او از روی مصلحت بینی و اطفاء نائرهٔ فتنه بود که دلهای صحابه از ثارات جاهلیة پربود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام هنوز از خون عزیزان ایشان خشك نشده بود وممکن بودکه بواسطهٔ سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی باز گردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاك شوند واسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر رادشمنان بسیار بود و آنــکه صحابه بر او حسدمیبردندو اوبحضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله شکایت ایشان کرد و آنحضرت بغایت آزرده شده آنجماعت را ملامت بسیار نمود و برآنکه بنی تیم وبنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند وظاهراست که هرگاه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله با آن نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه (رضا) رابعد از اسلام او نداشت و با او فرمودکه توبهٔ تو مقبول و اسلام توصحیح است اما ازمدینه بیرون روکه ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت وخلافت کشندهٔ عزیزان خود شوند و با او شیوهٔ اخلاص و موافقت پیش گیرند و مؤید اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود ازابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلى الله عليه وآله با ابوجهل دوچار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم او پیغمبر است امـا چون هر گز تابعیت بنی عبد مناف نکرده ام با اونمیتوانم گروید آنگاه خدای تعالی این آیة فرستاد «ولقد نعلم انه ولیحزنك الذی یقولون فانهم لایکذبونك ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون»

در روایت دیگر واقع است احنس بن‌اشرم در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچ کس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است.

وهرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت بالواو حجابت و سقایة وندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش میماند،

استدراك : اهل‌سنت درمقام تقریر حقیة خلافت ابوبکر میگویند که علی‌بن ابیطالب در شجاعة غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمیبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تنزل وتامل نمیفرمود ودر مقامی که شیعهٔ امامیه قدح در عثمان‌میکنند و میگویند که‌توقف حضرت امیر درنصرت عثمان ومؤاخذهٔ قاتلان او دلیل بطلان عثمان واستحقاق اومرقتل وخذلان راست آنمقدمهٔ غالبیت‌حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت برفع قاتلان عثمان نداشت باآنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که بر ابی‌بکر بیعت نمودند و همچنین‌درباب اثبات افضلیة ابی‌بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن‌حجر جامد فرستادن ابوبکر خالدبن ولیدرا جهة محاربهٔ قومی که ایشان را بارتداد متهم ساخته بود و معهذا خالد بغدر و حیله‌بر آنقوم غلبه نمود

ودر تاریخ گزیده مسطور استکه در زمان آقاباخان بمیان فضلای کاشان درباب‌ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگررا که از فضلای آنزمان بود حکم ساخته قطعهٔ بدو فرستادند واو نیز قطعهٔ که مشعر برجحان شعر انوری بود گفته بایشان فرستاد و چون قطعهٔ مجدهمگر مشعر است از بزرگی حکیم‌انوری و آنکه او متدین بدین جعفری بود جهة تأئید مقصود مذکور میشود و قطعهٔ اهل کاشان نیز از باب مقدمة الواجب مسطور میگردد قطعهٔ اهل کاشان اینست

(قطعه)

ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل / ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر / ترجیح می نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند / فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رحجان یکطرف تو بدیشان نماکه‌هست / زیر نگین طبع تو ملك سخنوری

و قطعه مجد همگر این است:

(قطعه)

جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده‌اند / ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم / تا خود که سفته به در در سخنوری
در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر / تا مر کراست پایهٔ بهتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در / از خاك خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر / تفضیل می نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه / مر بنده را گزید نظرشان بداوری
در کان طبع آن چو بگشتم کران‌کران / در قعر بحر این چو نمودم‌شناوری
شعر یکی بر آمد چون در شاهوار / نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس شعر / برتر ز انوری نزند لاف همسری
بر اوج مشتری نرسد تسیر نظم او / خاصه گه ثنا گری و مدح گستری
طعم رطب‌اگرچه لطیف است‌وخوش‌مذاق / کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدار چه سبز ونغز و لطیفست و آبدار / چون در چمن بجلوه کند بید عرعری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ / پهلو کجا زند به بهی یا گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن / گر تو مقید سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب / در خا و عین ودال ز هجر پیمبری

وایضاً امامی هروی که در کرمان ساکن بود ودر مدح سلاطین آنجا اشعارنظم مینمود این قطعه در جواب سؤال مذکور گفته

(قطعه)

ای سالك مسالك فکرت در این سؤال / معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب در این دو طور / هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کین‌معجز است‌وانسحر آنشمع‌واینچراغ / این ماه و آن‌ستاره آن‌حور و این پری

و ایضاً در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سلطان‌اورا طلبیداینقطعه‌را روان گردانید

(قطعه)

کلبهٔ کاندر او بروز وبشب / جای آرام وخورد و خواب منست

جا یکی دارم اندر آنکه‌ازاو   چرخ در عین رشك و تاب منست
آن سپهرم‌دراو که کوی‌سپهر   ذرهٔ نور آفتاب منست
وان‌جهانم در او که بحرمحیط   واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود   همه در کلبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك‌دراو   گرد خوان من‌و کباب منست
شیشهٔ صبر من که با داپر   پیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش   زخمهٔ نغمه ور باب منست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق   از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه‌بیرون‌بودازاین کم‌وبیش   حاش للسامعین عذاب منست
گنده پی جهان جنب نکند   همتی را که درجناب منست
خدمت پادشه که باقی بود   نه ببازوی خاك و آب منست
زین‌قدرراه رجعتم بسته‌است   آنکه او مرجع و مآب منست
وین‌طریق‌از نمایش‌است‌خطا   چکنم این خطا صواب من است
نیست این بنده‌رازبان‌جواب   خامه و خای من جواب من است

(احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الاملی)

قدس الله روحه العزيز

از جملهٔ مداحان و غلامان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بوده در طریقهٔ اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوهٔ مداحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسان دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته مرد دانشمند و فاضل بوده‌است اصل اواز کاشان اما در خطهٔ آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید.

(شعر)

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود   لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

وایضاً در آن تذکرهٔ مذکور استکه که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه شرفهماالله تعالی بعزم زیارت مشهدامیرالمؤمنین ﷺ بعراق‌عرب افتاد وبعتبه بوسی آن آستانهٔ شریفهٔ مشرف شد و قصیدهٔ که‌مطلعش اینست برروضهٔ‌مطهره خواند

«شعر»

ای زبد و آفرینش پیشوای اهل دین   وی ز عزت مادح بازوی تو روح‌الامین

در آن شب حضرت شاه ولایة پناه را درخواب دید که عذرخواهی او میکند که ایکاشی از راه دور آمدهٔ وتورا دو حق است برما یکی حق مهمانی ویکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانیست که اورا مسعودبن افلح میگویند ازما سلام‌برسانی وگوئی که درسفر عمان در این سال کشتی توغرق خواست شد یك‌هزار دیناربرای ما نذر کردی و ما مدد کردیم وکشتی واموال تورا بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ نذر بیرون آی و از خواجهٔ بازرگانان بحوالهٔ ما زر بستان کاشی ببصره آمد وبا آنخواجهٔ ملاقات نمود وپیغام‌امیرالمؤمنین ﷺ بگذارد بازرگان‌از شادی بشگفت‌وسوگند خورد که‌من این حالرا با هیچ آفریدهٔ‌نگفته‌ام و فی‌الحال آنمبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمودوخلعتی لایق بدان مزید ساخت‌وبشکرانهٔ آنکه فراپادشاه ولایة شده دعوتی مستوفی جهة صلحا و فقرای شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نگفتی وبمدح‌ملوك‌اشتغال نکردی چنانکه درهمان قصیده که‌مطلعش مذکور شد گفته

(شعر)

من غلام حیدر و آنگاه‌مداحی غیر   خواجکان حشر کی معذور دارندم‌دراین
آن حسن نامم که‌اندرمدح‌دامادنبی   میکند بر طبع پاکم روح‌حسان آفرین

و در جائی دیگر میگوید

(شعر)

منم که یرلغ طبعم بدار ملك بقا   نوشته‌اند بمداحی محمد و آل
درون مدت سی سال کس نداد نشان   که بوده‌ام بسخن پیش کس مدیح سکال
مخدرات سرا پردهٔ ضمیر مرا   بمدح آل علی بسته اند عقد وصال
بروضهٔ دل کاشی ثنای شان خواند   هر آن شکوفه که سر برزند زشاخ‌خیال
گناه من همه این است در عراق ولی   نهی گناه که بر عصمت من آمد وال
نمیکنم بجهان در سخنوری دعوی   وگر کنم نبود چرخ را محل سؤال
من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزوز   فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال
ولی گهی که چو عرض سخن پدید آید   کنم بمعجز معنی اداء سحر حلال
صفای گوهر پاك از عقیدهٔ پاکم   هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

بشهد مدح کسی گر زبان گشایم باد   زبان ناطقه‌ام درگه شهادت لال

اگر چه مال ندارم یقین آن دارم   که دین خود نفروشم بدنیی از پی مال

ز فیض همت صاحبقران فیض و کرم   رسیده‌ام بکمال و گذشته‌ام ز کمال

حکایت من اگر چه دراز نا دارد   در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال

ز خاك خطهٔ آمل سزد اگر کاشی   کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

ودر مقام‌مداحی از این قصیده‌ابیات خوب‌داردواین ازآنجمله‌است

(شعر)

شهی که درگه صبرش بوهم در ماند   خیال صدر نشینان سدره را بخیال

محیط چرخ سرا پردهٔ معالی او   چو مرکز کل گردون دایرهٔ تمثال

توئی که بر محك کبریای تو نبود   درست مغربی چرخ را محل سفال

فکنده قاعدهٔ تیغ تو سران را سر   شکسته صاعقهٔ گرز تو یلان را بال

دریده عدل تو شاهین ظلم را دیده   شکسته باز تو سیمرغ‌چرخ راچنگال

گر اژدهای فلك رمح مار پیکر او   به بیند افکند از بیم مهره در دنبال

اگر چه از پی تعظیم کبریای تو کرد   خدای عزوجل در مجاری احوال

کمر ز منطقهٔ چرخ وز آفتاب اکلیل   ز پشت شیر فلك کرده روز مهر زوال

ولی به نسبت قدر تو بر ترازوی عقل   سپهر وهر چه دراو هست نیست‌یکمثقال

شمار جود تو بر ناید ار شود بمثل   سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال

که کرد از تو سؤالی بعمرخود که نکرد   کف تو کیسهٔ آزش ز مال مالا مال

بتیغ حادثه فصاد مرك خصم ترا   همه ز جاذبهٔ حلق میزند قیفال

ستارگان فلك سر بسر فرو ریزند   اگر برند ز دیوان هیبت تو مثال

خرد زرفعت قدر توقاصر است که نیست   بقدر قدر تو اندازه قبای مقال

و از جملهٔ قصاید بی‌مانند او قصیده‌ایست هفت بند که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن درها سفته‌اند وبآن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند و آن این است:

« شعر »

السلام ای سایه‌ات خورشیدرب‌العالمین   آسمان عز تمکین آفتاب داد و دین

مفتی هرچار دفتر خواجهٔ هرهشت‌خلد   داورهرشش جهت اعظم امیرالمومنین

عالم علم سلونی راز دار لوکشف   ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین

مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب   مقطع یتلوه شاهد مطلع حبل المتین

صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق   سر اصل نسل آدم نفس خیرالمرسلین

صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما   قرة العین لعمرك نازش روح الامین

در جهان‌ازروی‌حکمتچون‌جهانی‌درجهان   در زمین از روی‌رفعت آسمانی‌برزمین

مثل توچون شبه‌ایزد درهمه‌حالی‌محال   ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

هر که مداحش‌خدا همدم رسول‌الله بود   گر کسی‌همتاش جوئی‌هم‌رسول‌الله بود

ای‌بغیر ازمصطفی نادیده همتای‌تو کس   بسته برمهر تو ایزدمهرحورالعین‌وبس

مهرهٔ مهر از گلوی صبح برنارد فلك   گرنه‌از مهر تو آید صبح صادق‌رانفس

چیست‌باقدرت‌سپهر وچیست‌بارای‌تومهر   آن زقدرت مستعارو این زرایت‌مقتبس

کاروانسالارجاهت‌چون کند آهنك‌راه   چرخرابردست‌پیش آهنك‌بندد‌چونجرس

گردل دریا مثالت‌موج‌بر گردون‌زدی   لجهٔ‌گردون‌برو گردان‌نمایدهمچو خس

ورشکوهت رابمیزان معالی برکشند   از ره خفت‌کم آید بوقبیس ازیکعدس

آن‌زمان‌روح‌القدس گویدبمدحت‌آشکار   لا فتی الا علی‌لا سیف الا ذوالفقار

ای سپهر عصمت از فرتو زیور یافته   آفتاب از سایهٔ خیر تورفعت یافته

بر امید مثل رویت دست نقاش ازل   نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

بازقدرت هر کجا بال جلالات کرد باز   طایران سدره را در زیر شهپر یافته

آنکه‌مهر‌مهرتو‌بر صفحهٔ‌جان کرد‌نقش   مخزن دارا چوکان از زر توانگریافته

آنکه‌دست حاجتی برجود توبرداشته   دست خودرا تا قیامت حاجت‌آوریافته

ساقی کوثر نه‌چندان‌مدح باشد مرترا   ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته

گرنبودی ذات پاکت آفرینش راسبب   تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

گرچه‌در عالم باقبال تو شاها کرده‌ام   آنچه‌حسان گفت وقتی در زمان‌مصطفی

لاف مداحی نمی‌یارم‌زدن درحضرتت   ای ثناخوان‌تو ایزد بر زبان مصطفی

رفع‌حاجت‌برتوحاجت‌نیست‌میدانیکه‌چیست   حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

روی‌رحمت‌برمتاب‌ای کام‌جان‌ازروی‌من   حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من

ای گزیده‌مر خدایت‌یا امیرالمؤمنین   خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

خازنان‌کان‌و دریا کیسها پرداختند   روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند وصف قدر کبریایت یا امیرالمؤمنین
با همه بالانشینی عقل کل نا برده را زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین
گربدی بالاتراز عرش برین جای دگر گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین
مدح اگر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین
فهم انسانی چه داند عزت کار ترا کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شما است دور دوران فلك دوری زدوران شما است
آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شما است
هر کجا در مجمع قرآن خدارا آیتی است از کمال لطف و رحمت خاص در شان شما است
آنچه گردونرا بدان چشم جهان بین روشنست جز دو قرصی نیست و آنهم فضله خوان شما است
هر گهر کاندر صمیم کان امکان بوده است صورت اظهار آن موقوف فرمان شما است
درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن
مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقلرا معنی ایمان ما اینست روشن و السلام
زایران حضرتت را بر در خلد برین میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

و این قصیدهٔ غرا که بچند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهوره او است:

(شعر)

هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد
فرخنده طالع آمد و فیروز در گذشت آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد
سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
من مقتدای مار گزیده کجا برم میر من آنکه مار بفتویش کار کرد
سلطان دین خویش شناسم شهنشهی کو کام مار در گه طفلی فکار کرد
طفلی چهار ماهه شنیدی بجز علی کو در میان مهد چنین کارزار کرد
گاهی میان باز و کبوتر قضا گذار گاهی بعلم حل سؤالات مار کرد
رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد وین هر دو از اشارهٔ پروردگار کرد
زان همت بلند که دادش خدای داد ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باك جانرا فدای خواجهٔ روز شمار کرد
آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد عرش برین بمقدم او افتخار کرد
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز کایزد بعرش نام علی آشکار کرد

و این بیت نیز انتخاب از بعضی قصاید او است:

ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده بال سدره را تعظیم قدرت داده صدره گوشمال
شرعرا بر پای کرده دست خیبرگیر تو عرش را برسر نهاده دست تو پای کمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت یك نصیب وزسرا بستان تعظیم تو طوبی یك نهال
اختری براوج تو صد ماه لیکن بی محاق لمعهٔ از رای تو صد مهر لیکن بیزوال
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
نسبت دست تو میکردم بدریا عقل گفت رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بمال
سعی ننماید قضا بر قسمت ارزاق خلق تا ز صدر منصب قدرتواش ناید مثال
روی دولت بر خلایق باز نگشاید همی تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین ور گشاید دست قهرت تیغ کین بر چرخ زال
بگسلد گاوزمین را پای تمکین ازسرون بفکند شیر فلك را تاب شمشیر تو یال
پادشاها منصب قدر تو زان اعلی تر است کاندر آن حضرت تواند یافت عقل من مجال
گرهوای قاف قدرت در خیال آرد خرد در زمان سیمرغ فکرش را بسوزد پروبال
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زانکه نیست بر قد قدرت قبای مدح ارباب مقال
ره بکنه پایهٔ قدرت چسان آرد خرد ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال
بسکه طبعم میکند معجز نمائی در سخن روزگار ازیاد سحر سامری دارد ملال
زانکه گر او پیش ازاین دعوی ذکری کرده بود صورت دعویش چون دعوی بیمعنی محال
شد بدور معجز طبعم چو خاکستر بباد آتش سحر حرامش زاب این سحر حلال
نیست از من بل ز اقبال تو زیر آفتاب خاك زر سازد بمعدن سنگرا اندر جبال
گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند هر کرا با سایهٔ مهر تو باشد اتصال
چون گدایان درت خوان سعادت گسترند خسروان دارند بر انعامشان دست سؤال
گر زشهد مدحتت در کام جان دارم بکام شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
تیر محنت باد هریك موی بر اعضای من گردهم موئی زمهرت من بسیصد ماه و سال

و این ابیات خلاصهٔ قصیدهٔ دیگر است:

(شعر)

ز بعد احمد مرسل امام حق شهی را دان که هست از غایت عزت ثنایش ربعی ازقرآن
کمالش درخیال عقل چون گنجد که تعظیمش فزون از جنبش وهم است و بیش ازحیز امکان

صفات ذات مشهورش ز اصل‌قل تعالوا جو   جلال جود موفورش بخوان از سوره انسان
امامت راکسی بایدبدین درواجب الطاعة   که باشد جن‌انس اورا سلیمان وار درفرمان
طریق اختیار خلق جایز نیست ور بودی   بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران
هر آن‌نایب که پیغمبر گذارد مثل او باید   وگر نبود خلل‌خیزد هم ازمرسل‌هم‌ازسبحان
اگر کس‌واجب‌الطاعة بدین‌چون‌مصطفی‌باید   بعقل‌و نقل‌وشرع وعرف غیر از مرتضی نتوان
اساس دین ما اینست‌وما راارافضی خوانند   بدین‌گر رافضی شاید منم اول در این دوران
اگر لولا عمریك ره‌علی گفتی چواوصدره   نبودی هیچ شیعی را بحیدر میل در کیهان
ز حیدرشیعه این‌بیند بغیر از او کرا داند   بده انصاف اگر مردی مکن میل و منه بهتان
عروس تخت جنت را یقین دربر کسی گیرد   که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان
گدای کوی آنشاهم که درکوی‌گدایانش   سلیمان با همه حشمت ندارد پایهٔ سلمان
مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد   که بهتر بود این‌دنیا نخواهد بود جز حرمان

و این‌قصیده را که گنجینهٔ معانی‌است درتتبع حکیم خاقانی گفته :

(شعر)

هر سحر ازموج این دریای گوهرزای من   گوهر معنی دهد فکر فلك فرسای من
شمع گردون در شبستان حرم باز آورد   روز وضع حمل معنی خواطرعذرای من
بر سریر سدره شادروان زند روح‌القدس   چون بمعراج معانی رو در آرد رای من
نو عروسان معانی را برون آرد ز غیب   سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
در عروج فکرم اربودی تصور را مجال   منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای من
گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر   تافتی صد اختر از یك نطفهٔ غرای من
خلوت قرب معانی را منم جائی که نیست   در خیال ساکنان سدره او ادنای من
در شب معراج فکرت بی‌براق و جبرئیل   بر سریر سدره آسان باشد استعلای من
آفتابم کز ره معنی نگنجم در زمین   کز در حشمت نیاید صورت پیدای من
صفوة‌الله زاده‌ام در دین ز دیوان قضا   صبغت‌الله آمده توقیع بر امضای من
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد   نافهٔ چین در خوی از رشك‌دم بویای من
آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم   خود همین بوده‌است گویا مقصد آبای من
نی که‌درصحرای‌فکرت‌خاك‌بودآدم که‌بود   نافهٔ آهوی قدس از سنبل صحرای من
رستهٔ‌جان‌میخورم‌چون‌شمع‌ومیگویم که‌نیست   جز برای سوختن طبع جهان آرای من

گرچه‌چون‌شمعم در آب‌و آتش‌ازسرتاپیا   مایهٔ نو راست همچون‌شمع‌سر تا پای من
خاطرم درمکتب‌روح‌القدس آموخت‌علم   پیر مکتب خانه‌ام عقل ادب فرمای من
زان‌همه یاران مکتب‌خانه درطبعم نهاد   قوت ابداع . معنی مبدع اشیای من
چون خضر پروردهٔ آب‌حیاتم زان بود   مجمع البحرین معنی در دل بینای من
نامده در عالم صورت بمعنی در ازل   بد معید پیر گردون دولت برنای من
من نه‌این‌صورت‌بدم کاکنون‌تومی‌بینی‌مرا   جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
درحریم سدره‌خلوت داشتم جائی که‌بود   تشنهٔ آب حیات از جرعهٔ حمرای من
مجلسی دور از کدورت بادهٔ‌دوراز‌خمار   در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
گرنخوردی آدم آن‌یکدانه گندم‌در‌بهشت   کی بدی در خاك آمل مولدو منشای من
هم بسوی مرکز اصلی توان شدعاقبت   گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلای من
گردن‌شهوت‌بشمشیر ریاضت خسته شد   تا هویدا گشت بر من مبدء و منهای من
در رهم روز جوانی دام شهوت مینهد   این‌کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
گنج‌واژدرهاعجب‌سمیست گوئی‌زین‌قبل   بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
گر نه نور مهرحیدر دارم اندردل‌مقیم   در دل دیو افتد این جای ملك سیمای من
جانم‌اندرپای اژدرهای شهوت گمشدی   گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین   کامده تشریف مدحش جست در بالای من
آسمانی پر مه‌وخورشید یابی بر زمین   گربمهرش بازجوئی یك بیك اجزای من
آفتاب اندر پناه سایهٔ رایم. بود   تا بود در سایهٔ خورشید دین ملجای من
این‌جهان و آنجهان درزیر پایت گم‌شود   گر زنی دست یقین درعروة‌الوثقای من
شهسوارشرع‌مولی‌المؤمنین‌حیدر که‌هست   مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان ز دستان بازماندچون دهد   شرح مدح میر دین طوطی شکر خای من
انتظار ازبهر معنی کی‌کشم چون‌میکند   مدح آن خورشید دین روح‌الامین املای من
جز صفات ذات آن‌شه نبود وهرگز مباد   طاعت روز من و اندیشهٔ شبهای من
دامن از در معانی تا گریبان پر کنم   چون خورد غواص فکرت غوطه دردریای‌من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد   در دبیرستان معنی خاطر دانای من
ور همه ماهی یونس‌بود کلکش‌فی‌المثل   بحر یونس میگشاید کلك حوت آسای من
یرلغ طبع مرا مهراز ولای مرتضی است   حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من

موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم   روشن از انوار اوهردم تجلیهای من
خصم اگر در روز دعوی سامری گردددهد   گوشمال لامساس او را ید بیضای من
مقتدای سینهٔ صاحب دلانم مهروار   بیت معمور معانی طبع مستقصای من
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است   رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
زین صفت کامد چوعیسیٔ این دمم معجز نما   داشت گوئی نفحه روح القدس بابای من
بر سر بازار معنی گر انا الحق میزنم   سر اینمعنی نداند جز دل شیدای من
آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر   ظاهر است از خلق عالم فرط استغنای من
محنت دل با که گویم زانکه در مازندران   نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
تا نریزد آبرویم پیش هر کس بهر نان   قفل خاموشی است دایم بر لب گویای من
غم زدرویشی ندارم چونکه میدانم که هست   در کف سالار محشر مایهٔ اثرای من
درضیافت خانه تحقیق خوانسالار خلد   میکند اجرا ز دست میر دین اجرای من
کاشی اصلم آملی مولد حسن نامیکه هست   همچو حسان روز احسان صدر جنت جای من
کمترین مملوك حیدر کاشیم کز فضل او   در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من
تا ببازار سخن نقد معانی می برم   قلب رویِ اندود بیرون ماند از سودای من
گر ز روی امتحان صد بار در آتش زند   جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من
بر سر بازار اقلیم معانی کوکبی   تا دهد عرضه متاعی همبر کالای من
شاعران را گرچه غاوی خوانده در قرآن خدا   هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من
یا رب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا   زانکه از حد تجاوز زفت استسقای من

ولە فی مدح امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

(شعر)

دوش چون دور شب تیره بپایان آمد   نوبت زمزمهٔ مرغ سحر خوان آمد
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد   گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت ازدم بادی که دراو   اثری ازشرف خاك خراسان آمد
شرف خاك خراسان همه دانی که زچیست   زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد
مشهد پاك معلای امام معصوم   آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
آنکه در گلشن مهرش زسر شرط ادب   دست فراش صبا مجمره گردان آمد
آنکه درحضرت جاهش زپی قدر ومحل   پر طاوس فلك مروحه جنبان آمد

آنکه اندر حرم جان محبان مهرش   مالك چارحد خانهٔ ایمان آمد
وقت انکار عدو سنك بزیر قدمش   از ره معجزه چون موم گدازان آمد
یکطواف درش از قول رسول قرشی   تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد
مالك ملك حقیقت توئی ازصدق ویقین   هم زقرآن خبر حجت و برهان آمد
ناکسی گر بتعصب حق تو باز گرفت   در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
درنبوت چه زیان آمد اگر روزی چند   اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد
گر ز خرطبعی گوساله پرستید یهود   زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد

ولە سقی الله ثراه

(شعر)

منم که میزنم از حب آل احمد لاف   ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم   همی درخشد مانند گوهر شفاف
منم که خون عروقم ز تف آتش مهر   چو آهوان ختن مشك میشود در ناف
ز شهسوار فلك گوشواره بستانم   بمدح او چکنم گاه فکرت استکشاف
غلام بازوی آن شهسوار می دانم   که منقلب بدی از زخم تیغ او دل قاف
رسالهٔ کرمش راز انما توقیع   طراز آیهٔ قدرش ز سوره اعراف
شناسد آنکه شناسد که عقل نپسندد   بر این چنین شه والا تقدم اخلاف
کسی که نفس محمد بود بقول خدای   فروگذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف
ز راه جهل بتقلید دیگری مگرو   که روز حشر نباشی بر این جریمه معاف
یقین بدان که سلونی به ازاقیلونی است   چرا برون شوی ایخواجه از ره انصاف
ز بنده منقبت مرتضی علی بشنو   بیا بکوری باخر زبان و مردم خاف
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود زینشهد   نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

ولە طاب ثراه

(شعر)

پیش از این کین طارم فیروزه منظر کرده‌اند   دولت باقی جزای مهر حیدر کرده‌اند
بسته‌اند از مهر اول عهد با ارواح خلق   وانگهی ترکیب خلق ازجسم وجوهر کرده‌اند
خاك آدم در عدم پیدا نبد کز نور او   چهرهٔ اقلیم نه گردون منور کرده اند
تخت گاه رتبتش برتر زعرش آن روز شد   کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده‌اند

لایق یك نامه بردن را نبود از کـردکار   آنکه او را مهتر محراب و منبر کرده‌اند
یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی رس بلطف   ایکه لطفت داروی دلهای غمخور کرده‌اند
از کف دریا نصابت یك نصیبم بخش زانك   تشنگان راه را سیراب از آن در کرده‌اند
کربلای من شد آمل زانکه نان من دراو   تنگترز آبست کان بر آل حیدر کرده اند
غم ز درویشی چه دارم زانکه می‌دانم یقین   عزتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده‌انـــد
قرب سی‌سال استافزون کاجرمستوفای‌من   در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌انـد
گر بهشت الحق هواداری حیدررا جزاست   شادی کاشی که این او را میسر کرده‌اند

وله اسکنه‌الله فی‌صدر الجنان

(شعر)

تا سرم در سایهٔ خورشید تابان میرود   پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
در ضیافت خانهٔ طبعم ز خوانسالار غیب   ساکنان سدره را از ترك صدخوان‌میرود
تاریاض خاطرم را فتح‌باب از مرتضاست   فتح اقلیم معانی بر من آسان می‌رود
بادل سحر آفرینم سامری را ترك کـن   کین سخن در معجز موسی عمران‌می‌رود
پایهٔ معنی بجائی میبـرم در مدح شاه   کز پی دیدن فلك را دیده حیران می‌رود
هرچه بر هم مینهد اندیشه زاقسام کمال   با کمال کبریایش جمله نقصان می‌رود
در ترازوی، خرد بر دار و بنگر ساعتی   تا ازاو بر ما سوی‌الله چند رجحان‌می‌رود
مبده و منهای قدرش کس نداندجز خدای   سر اینمعنی یقین در علم ایشان می‌رود
ما بقدر قوت وامکان خورده‌ایم‌ومیرویم   وان همایون منزلت بالای امکان می رود
هر که بعد از مصطفی با مرتضی‌دارد‌وفا   در ره دین مسلمانی چو سلمان می رود
وانکه‌باوی‌درخلاف آمد کراز‌پشت‌نبی‌است   درخطابش لیس‌من‌اهلك چو کنعان‌می‌رود
در ره توحید و عدل‌استاده‌ام مردانه‌وار   حجتم قاطع تر از شمشیر بران می‌رود
از برای خاطر او مرغ جان من زشوق   جان شیربن میدهد کاشی‌وخندان‌می‌رود
آن خدائی‌راکه‌بتوان دید بیزارم از او   وان رسولی کاندر او نوعی‌زعصیان‌می‌رود
عدل پاك او منزه دانم از شرك و فساد   آیهٔ ثم استقاموا بهر هرون می رود
گرخدا بر کفر فرعون دراژل راضی‌بدی   ظلم بودی هرچه بر فرعون وهامان‌می‌رود
هرکه بر ذات خداچیزی‌روادارداز‌این   روز محشر بسته با زنجیر شیطان می‌رود
مولد من آمل و آبشخورم مازندران   از ره جد و پدر نسبت بکاشان می رود

وله‌طیب الله مشهده

(شعر)

کیست آن مهتر همایون فر   که باو داد مهتری مهتر
آن وصی‌رسول و زوج بتول   در جهان مقر جهان دگر
معنی عقل کل در او مبهم   صورت نفس کل در او مضمر
جوهری بود جز خداورسول   کس ندانست قدر آن جوهر
ذات او داده عرش را زینت   نام او کرده خویش را زیور
سر نقش وجود دانسته   زآفریده خدای نقش صور
گوهر درج آدم و ز شرف   خاك آدم ز یمن او گوهر
بوده عالم پر از مآثراو   ز آدم و آدمی نبود خبر
در شبستان فطرت آدم را   زاده اندر سرای او مادر
زاولین حرف کرده‌درمکتب   معنی علم آخرین از بر
پیش دریای همتش چه بود   قلزم آسمان کینه شمر
گر بود کشتی تفکر را   باد بان آسمان پهناور
کافرم گر کند بسیصد قرن   بر محیط کمال او معبر
کیست با قدر او سپهربلند   چیست‌با رای او طلیعهٔ خور
مرد باید که دیده باز کند   دیده های یقین نه دیده سر
تاجهان را دراین جهان‌بیند   برتر از وهم وحس وعقل‌بصر
مرتضی درلطافت احمد   مصطفی در شهادت حیدر
صورت رفعتش هزار فلك   معنی خواطرش هزار اختر
از جنابش اشارتی رضوان   وز دلش استعار تی گوهر
چاکرش جبرئیل و میکائیل   مدح گویش خدا و پیغمبر
میزبان روان‌و جان‌و جسد   قهرمان جهان فضل و هنر
چون رداقل تعالوش بردوش   خلعت ان اعلمش در بر
از شعاعات شین شمشیرش   در دل آسمان فتاده شرر
بحر قدرش اگر بجوشیدی   بگسستی سپهر را لنگر
چند آنکه گرفت دست‌علی   که بعجز اعتراف کرد عمر

گر بقول خدا بدست رسول   رفتن شیخ تیم منبر بر
پس علی را بخانه بنشستن   باشد الحق ز راه شرع بدر
ورنه قول خدا بدست رسول   میل بوبکر بود و رای عمر
پس علی برحق است او باطل   پس علی مؤمن است و او کافر
چون علی دیگری بود هیهات   ننك با نام کی بود رهبر
رهنمائی که جز علی باشد   ره نماید ولی بسوی سقر
کاشی این قوت سخن ز تو نیست   بل بتأیید آن همایون فر
قرب سی سال شد که خواطر من   هست در راه دین ثنا گستر
در خراسان و درعراق همی   شعر کاشی همی کنند از بر
برده‌ام در جهان بمدح علی   گوی دانش ز جمله دانشور
والی ملك انما که بدش   لافتی درع و هل اتی مغفر
از پی آنکه نیست در دنیا   خاطر آسوده‌دار وغصه‌مخور
چون پر ازمهر اوست حقهٔ دل   چه‌زیان گر تهیست کیسهٔ زر
آندرختی که کشته‌شد در دین   تا قیامت دهد سعادت بر
مال قارون و سطوت دوزخ   ملك فردوس و محنت بوذر
نو عروسان فکر بکر مرا   تتق از حسك و پرنیان بستر
عقد ایشان خدای عزو جل   بسته بر نام حیدر صفدر
یارب این بخت بین که می نازد   چشم دولت بروی آن شوهر

و مخفی نماند که ملا فصیح دشتبیاضی که از غلات اهل سنت وجماعت است در بعضی از رسایل خود قطعهٔ از این قصیده راکه مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران باعکس آن ذکرنموده ومتصدی جواب نشده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او درطلب خلافت لازم نمی آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیاً اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمی آید از آنکه درباب خلافت عمروابوبکر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل‌حل‌وعقد که از جملهٔ حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود ٭

مؤلف گوید که جواب مذکور ناشی ازسوء فهم مراد کاشی است چه مراد اوازخانه نشستن حضرت امیر تخلف او است از بیعت ابی بکر چنانکه درصحیح بخاری وغیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعهٔ مذکور الزام اهل‌سنت است بآنکه اگر خلافت ابی‌بکر حق‌بودی تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابی‌بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آن مردود مارد در برابر آن غلطی بغایت بارد است و اما آنچه در اختیارشق ثانی گفته که خلافت ابی‌بکر باجماع اهل حل وعقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است بآنچه درمجلس پنجم ازبطلان این اجماع بتفصیل‌مذکورشده وبالجمله محققان اهل‌سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده‌اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او و در مدت حیات حضرت‌امیر و سایر بنی‌هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد مدت شش ماه بر ابی‌بکر بیعت نکردندو اختیار بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه‌الله دربعضی از قصایدخود بآن اشعار نموده‌و گفته که

(شعر)

امامت را کسی باید بدین در واجب الطاعة   که باشد جن وانس او را سلیمانواردرفرمان
طریق اختیار از خلق جایز نیست ور بودی   بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران

و اگرچه سابقاً در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل در ابطال اختیار پرداخته‌ایم در اینمقام جهت استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه می‌شود چنانکه شیخ ابوعلی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد ٭

دیگر آنکه اهل حل و عقد مالك تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که امام ایشانرا قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالك و متولی امور سایر مسلمانان می‌سازند ٭

دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین واقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نصی از حضرت رسالت میباید پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا آخر ایام حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده

بآنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد .

دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که برخلاف مراد خدای تعالی باشد پس افادهٔ تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا براین موجب تساهل در اطاعت و جرأت بر مخالفت او خواهد شد .

دیگر آنکه امامت خلافتست از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل‌حل‌وعقد ثابت شود باید که امام خلیفهٔ ایشان باشد نه خلیفهٔ خدا و رسول .

وکافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب‌الامر علیه السلام درصغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده وفرمود که موسی علیه السلام باآن‌جلالت شان اختیار او در اعیان‌بنی‌اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقـان چنانکه خدای تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امرامامت‌حجت باشد و اعتماد را شاید و از اینجا است که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابوالعینا نزد عبیدالله‌بن سلمان که وزیرخلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش توبفلان نوشته بودیم ابوالعینا گفت بلی‌بکسی‌نوشته بودید که درنهایت بی‌مروتی ودون‌همتی بودبنابراین متوجه باصلاح حال‌من‌نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابوالعینا گفت در این اختیارسوء مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی علیه السلام هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود ویکمرد رشید در آن میان نبود وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن‌ابی‌سرح را جهت کتابت وحی‌اختیار کرد و او مرتد شده‌بمیان کافران رفت وعلی‌بن ابیطالب ابوموسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند پس بر او حکم کرد و بعزل او و از امامت فتوی داد والله‌اعلم بالسداد .

وله قدس سره

(شعر)

هوای مرتضی دانی . کرا نیست هرآنکس راکه مادرپارسا نیست
اگر اصلش‌درست و راست باشد دلش را میل با پاکان چرا نیست
خطای مادر اندر وی اثر کرد صواب است‌اینکه‌میگویم خطا نیست
دلی دارم بحمدالله که او را بغیر از آل پیغمبر وفا نیست
علوم اولین و آخرین را بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست
بجنب رفعت دیوان قدرش مجال نسخهٔ ارض و سما نیست

بیمن مولد او گشته کعبه معظم ورنه‌بیت الله کجانیست
حریم حرمت شاه نجف را مشاعر کمتراز رکن‌ومنانیست
بیا تا از ره انصاف یکدم بگویم گرترا طبع جفا نیست
مقام‌لوکشف ازجمله خلقان کسی‌راهست بامن گوی‌یانیست
سلونی با اقیلونی برابر همیدانی‌ترا شرم ازخدا نیست
محمد را شناس و آل او را که باحق‌غیر ازایشان‌آشنانیست
سرابستان مدح مرتضی را چوکاشی‌بلبل‌مدحت‌سرانیست
ولیکن سینهٔ اعدای دین را سنانی چون ثنای اولیا نیست
ثنای‌مرتضی گویم شب وروز کزین بهتر مرا وردودعانیست

(وله روح الله روحه)

دلی کزجان‌محب‌مرتضی‌نیست یقین‌میدان که‌دردین‌خدانیست
امیرالمؤمنین شاهی که دردین نظیرش جز گزین انبیا نیست
هرآنکومرتضی‌را بازپس‌داشت بدین‌جزمرتدودزدودغانیست
کسی‌کوبغض‌آنشه‌داشت‌دردل نصیبش‌غیر نفط وبوریا نیست
بترك لعنت ایشان نگویم که‌دردستم‌ازاین‌بهتردعانیست
زآب وخاك پاك آمد وجودم بناپاکان از آن‌میل‌وهو نیست
کنارم پر زدرهای‌ثمین‌است از آن میلم بسوی کهربانیست
خدابیزاراز آن قومی که اورا علی دردین امام‌وپیشوانیست
مرا با اینجماعت دوستی دا خدائی کش‌خلل‌اورارو انیست
امام حق کسی داند علی را کش‌اندربسترمادرخطانیست
خط مهرعلی در جان کاشی از آن‌یکدم‌دل‌ازیادش‌جدانیست
بمهر آل حیدر منزل من بمحشرغیرجنات العلی نیست
زملك و مال دنیا وی بآمل که‌نامش‌برزبان‌آمدمرانیست
امید من بمهر اوست فردا یقینم هست کامیدم هبانیست

قبر مولانا حسن در جانب قبلهٔ شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بربالای قبر او ساختند وباغچهٔ در آنجا طرح انداختند و الحال آنمقام مزاراهالی‌آن دیار است

(ابو العطا محمود بن علی المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیه)

کنیت ونام ونسب او بهمین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خود گفته که او از بزرك زاده‌های کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگویست و سخن اورا سخن شناسان در فصاحت وبلاغت بی نظیر میدانند و اورا نخل بند شعرا مینامند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرارنیافتی وکتاب همایون در بغدادنظم کرد و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید ومرید اوگردید و سالها در صوفی آبادبتصفیهٔ باطن اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگواررا جمع مینمود و این رباعی رادر حق شیخ گفته

هر کو بره علی عمرانی شد   چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست   مانند علا دولهٔ سمنانی شد

و از اشعار او که بر وفق مشرب فقر واقع شده این غزلست

پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست   بلکه آنست سلیمان که زملك آزاداست
آنکه گویند که برآب نهاده‌است جهان   مشنوایخواجه که تا در نگری برباد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط   که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل در این پیره زن عشوه گر دهر مبند   نوعروسی‌است که درعقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلك بر دگری میتابد   چه‌توان کرد که این سفله چنین افتاده است
حاصلی نیست جزازغم بجهان خواجورا   خرم‌آنکس که بکلی نه جهان آزاد است

و از جملهٔ قصایداو که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده‌این قصیده است

(شعر)

تاکی بر آستانهٔ این دیر دیر پا   باشم ز آستانهٔ محبوب خود جدا
وقتست کز منازل تقدیر بگذرم   آرم بصحن گلشن تقدیر متکا
من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول   یا خارجی که روی بتابم ز مرتضا
لیکن اگر بکعبهٔ کنم سجده یا بدیر   باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
دانی که چیست رایحهٔ بوستان قدر   یك شمه از روایح اوصاف مصطفا
اقصی خرام بادیه پیمان لو دنی   گیتی فروز مملکت آرای والضحی
مه طلعتی که بر قد قدرش بریده اند   دیبای قم فانذر و استبرق دنی

هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات   هم خسته را بکلی از او میرسد شفا
چون هردو کون روشن ازانوار نوراوست   صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجا
از لوح خاطرم مگر او شسته بد غبار   چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمان روای ملك سلونی امیر نحل   دارای دادگستر اقلیم هل اتی
کرنام او کنی بمثل نقش برجبین   بر خاك ره فتد شه سیاره از هوا
یارب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد   تسبیح گفت بر کف معصوم او حصا
یارب بحق آن چمن آرای لو کشف   کو بود سر و خوش نظر باغ لافتی
کین خسته‌راکه بسته بند طبیعت است   آزاد کن ز محنت این چار اژدها
جرمی که کرده ام اگر آری بروی من   مانند ابر آب شوم در دم از هوا
گر من گنه کنم کرمت بی نهایت است   شب را امید هست که روز آید از قفا
آدم زدورباش عصی خسته شد ولیك   داند خرد که مرکب پیران بود عصا
یارب چه باشد اربرسانی ز روی لطف   ما را بصف صفه نشینان کبریا
فرخنده طالعی که به بیند شبی بخواب   ریحانتین کلبنهٔ باغ انما
خواجو که آشنای محبان این دراست   شد غرقه درمحیط تو چون بحر آشنا
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست   ای اسم اعظمت در گنجینهٔ صفا

(ومن قصایده فی المنقبه)

(شعر)

مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نو بهار   جان فدای نفخه ات باد ای شمیم مشکبار
سنبل اندرجیب داری یاسمن در آستین   عود و صندل بر میان‌یا مشك وعنبردرکنار
دوش هنگام سحر بر کوفه افکندی گذر   یا زراه شامت افتاده‌است بر یثرب گذار
یا نسیم روضهٔ دار القرار آوردهٔ   کز تو می یابد روان بیقرار ما قرار
یا مگر بر مرقد شاه نجف بگذشتهٔ   کز تو می آید نسیم نافهٔ مشك تتار
شاه مردان چو خلیل الله بصورت بت‌شکن   شیر یزدان از رسول‌الله بمعنی یادگار
مهر او از آسمان لافتی الا علی   تیغ او از گوهر لاسیف الا ذوالفقار
عالم اورا گر امیرالمؤمنین خواند رواست   آدم اورا گر امام المتقین گوید سزاست

وله ايضاً فى المنقبة

غره ماه منور بين كه غرا كرده‌اند   شاميان را طرهٔ پر چين مطرا كرده‌اند
بر امید آنكه سازندش قبا آل عبا   اطلس زربفت را پیروزه‌سیما كرده‌اند
با وجود شمسهٔ گردون عصمت فاطمه   زهره‌را اين‌تيره روزان‌نام‌زهرا كرده‌اند
چون‌بر آيدجوش‌جيش‌شاه‌مردان‌درمصاف   از غبار تا زيان چرخ معلا كرده‌اند
نعل دلدل را كله داران چرخ چنبری   تاج فرق فرقدش بر طور جوزا كرده‌اند
روشنی قصر كحلی كرد خاك پای او   سرمهٔ چشم جهان بين ثريا كرده‌اند
خون او را تحفه‌سوی باغرضوان برده‌اند   تا از او گلگونه رخسارحوران كرده‌اند
آنكه طاوس ملايك پای بند دام اوست   حرزهفت‌اندام‌نه گردون‌سه‌حرف‌نام‌اوست
بار ديگر بر عروس چرخ زيور بسته‌اند   پردهٔ زربفت بر ايوان اخضر بسته‌اند
چرخ كحلی پوش را بند قبا بگشوده‌اند   كوه آهن چنك را زرين كمر بر بسته‌اند
اطلس گلريز اين‌سيمابگون خرگاه را   پرده پر دازان چينی نقش ديگر بسته‌اند
باز بهر حجت الحق مهدی آخر زمان   نقرهٔ خنك آسمان را زين زر بر بسته‌اند
مهد خاتون قيامت ميبرند از بهر آن   ديده بانان فلك را ديده‌ها بر بسته‌اند
دانه ريزان كبوترخانهٔ روحانيان   نام اهل البيت بر بال كبوتر بسته‌اند
دل در آن‌غازی تازی بندكان‌درروزرزم   تا زبانش شبهه اندر قصر قيصر بسته‌اند
عصمت احمد زمطرودان بوجهلی‌مدان   قصهٔ حيدر بمرد و دان مروانی مگوی
زمرة المستر حمين زيد وا وفاءالمرسلين   معشر المستغفرين صلوا علی‌خيرالوری
قلعه‌گير كشور دين حيدر درنده حی   دسته بند لالهٔ عصمت وصی‌مصطفا
كاشف سر خلافت راز دار لوكشف   قاضی دين نبی مسند نشين هل اتی
مالك ملك سلونی باب شهرستان‌علم   مالك اطوار لم اعبد شه تخت رضا
مفتی علم الهی خاتم دست كرم   گوهر جان فتوت روح شخص لافتی
سر وبستان امامت در دريای هدی   شمع ايوان ولايت نور چشم اوليا
مقتدای سروران ملك دين زوج‌بتول   پيشوای رهروان راه حق شير خدا
ديگر از برج امامت مثل اواختر نتافت   بحر در درج كرامت‌همچو او گوهر نيافت
ديشب از آهم حمايل در بر جوزا بسوخت   وز نفير سوزناكم كلبه خضرا بسوخت
چون نسوزم كز غم سبطين سلطان رسل   جان منظوران اين نه‌منظر مينا بسوخت

آتش بيداد آن سنگين دلان چون شعله زد   ماهی اندربحر ومه درغرفهٔ بالابسوخت
چون چراغ ديدهٔ زهرا كه كشتندش بزهر   زهره را دردل چراغ ديدهٔ زهرابسوخت
دجلهٔ تر دامن آنروزش بيفكندم ز چشم   كان نهال باغ پيغمبر زاستسقا بسوخت
چون روان كردند ازخون قرةالعين علی   چشم عيسی‌خون‌بباريدودل ترسابسوخت
بس كه دريا ناله كرد از حسرت‌آن‌تشنكان   گوهر سيراب را جان در دل‌دريابسوخت
ديو طبعان بين كه قصد خاتم جم كرده‌اند   بغض اولاد نبی را نقش خاتم كرده‌اند
در قيامت كافرينش خيمه بر محشر زنند   سكهٔ دولت بنام آل پيغمبر زنند
شهسواران در ركاب راكب دولت زدند   خاكيان لاف از هوای خواجهٔ قنبر زنند
تشنگان وادی ايمن چو در كوثر رسند   از شعب دست شعب در دامن حيدر زنند
هر كه او چون‌حلقه نبود بردر حيدر مقيم   رهروان راه حق چون حلقه‌اش بردرزنند
قدسيان خرگاهيان عشق اهل البيت را   خيمه بر بالای هفتم طارم اخضر زنند
مؤمنان حيدريرا ميرسد كز بهر دين   حلقهٔ ناموس احمد بر در خيبر زنند
گرچو خواجو در محبت خالصی درنه قدم   تابدار الملك معنی سكه‌ات برزر زنند
ره بمنزل برد هر كو مذهب حيدر گرفت   آب‌حيوان‌يافت آن كوخضر رارهبر گرفت

وله ايضاً

وجه برات شام بر اختر نوشته اند   اموال‌شاه شام بخاور نوشته‌اند
مستوفيان خسرو كشور گشای هند   بر باختر مواجب لشكر نوشته‌اند
در باب‌ظلمت آنچه خضر نقلكرده‌است   در گرد بارگاه سكندر نوشته‌اند
مضمون روزنامهٔ خورشيد خاوری   بر كار نامهٔ مه انور نوشته‌اند
بر گرد روی شاهد مشكين عذار چرخ   از شب خط سياه معنبر نوشته‌اند
دانی كه چيست آنكه خطيبان آسمان   بر هفت و چار پايهٔ منبر نوشته اند
يك شمه از مكارم اخلاق مرتضی است   كان را در اين كتابه بعنبر نوشته‌اند
منظومهٔ محبت زهرا و آل او   بر خاطر كواكب ازهر نوشته‌اند
دوشيزگان پرده نشين حريم قدس   نام بتول بر سر معجر نوشته‌اند
رمزی كه بر مطاوی طومار كبريااست   بر نام اهل بيت پيمبر نوشته‌اند
آن آيتی كه نقش طوامير نصرتست   بر رايت كشندهٔ عنتر نوشته‌اند
وصف خدنك چار پر جان شكاف او   مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند

از دست و پنجهٔ اسدالله کتابتی است   حرفی کـه بر جبین غضنفر نوشته‌اند
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است   اجرام بر روان بـرادر نوشته‌اند
بابی است از فضایل او هر چهار فصل   کین هفت پیر کهنه معمـر نوشته‌اند
نقشش بکارگاه ملك بر کشیده اند   مدحش ببارگاه فلك بـر نوشته‌اند
مه پیکران طاق زبرجـد محامدش   بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته‌اند
لشکر کشان عالم جان نام دلدلش   بر کوههای زین تکـاور نوشته‌انـد
صنعت گران چرخ بزرنام ذوالفقـار   بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند
خنجر کشان صف شکن خیل مهراو   بر آفتاب نعل بها زر نوشته اند
ذکر غبار درگـه آن میر هاشمی   شاهان سر فراز بر افسر نوشته اند
در گوش ما مدایح شبیر خوانده‌اند   بر جان ما مناقب شبر نوشته اند
ادرار ما که دیده رساند بخون دل   امسال بر ولایت حیـدر نوشته اند
آن را کـه‌سر فدای هوای علی نکرد   یا رب زحادثات چه بر سر نوشته اند
اشعار من که مادح اولاد حیدرم   هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته‌اند
این بس که‌هفت کشور گردون بیکنفس   مردان راه او بقدم در نوشته اند
فردوسیان حدیث روان‌بخش‌جذب‌من   در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند
وز شوق مدحتش سخنم ساکنان مصر   بر کوزهٔ نبات بشکر نوشته اند
چون است کزحوادث دوران‌روزگار   هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند
دردی که در دفاتر تقدیر تا بتست   گوئی که بهر این دل غمخور نوشته‌اند
شادم بدین که بر صفحات عقیدتم   شرح خلوص آن شه صفدر نوشته‌اند
خواجو کمال نامهٔ مستان حیدری   بر جان عارفان قلندر نوشته اند
کروبیان ستایش ابکار خاطرم   بر چشمهای روشن اختر نوشته اند

«وله ایضاً»

قرطهٔ زر چاك زد لعبت سیمین بدن   اشك ملمع فشاند شمع مرصع لگن
خیز که گل بر دمید از دل خارای کوه   مرغ چمن بر کشید زمزمهٔ خار کن
دانهٔ کاورس چید باز سپید سحر   داغ گلستان نماند بر دل زاغ و زغن
طایر طاوس داغ کرد نشیمن بباغ   گلرخ بستان فروز گشته چمان در چمن

یوسف گلروی شرق جسته زچنگال گرگ   لیك بخون کرده رنك لاله صفت پیرهن
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده   ساغر زرین بچنك چون صنم سیمتن
سالك دل یافته نکهت روح القدس   چون نبی یثربی بوی اویس قرن
انوری خاوری از سر صدق و صفا   ورد زبان ساخته محمدت بوالحسن
قاضی دین رسول خازن گنج بتول   قامع کیش هبل ماحی نقش و ثن
شاهد شامی کشید شعر سیه بر بدن   افعی سیمین کشید مهرهٔ زر از دهن
چرخ سراسیمه داد مهر سلیمان بباد   صرح ممرد فتاد بـر گذر اهرمن
زد شب زنگی نژاد از پی تسخیرملك   خیمهٔ مهراج زنك بر در شاه ختن
مادر پیر جهان سینهٔ سیه کرده است   تا دل شمس رضیع سرد شود از لبن
چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع   بر طبق لاجورد ریخته در عدن
خیل شه نیم روز رانده جنیبت بشام   خسرو هندوستان برده بچین تاختن
مهر چو مه روی‌مصر گشته‌بزندان‌اسیر   قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت‌الحزن
ساقی زرین قدح از پی بزم طرب   در بن طاق افق ریخته دردی دن
خون شفق در کنار چرخ‌بسوك‌حسین   درد غسق در جگر دهر بداغ حسن
آنکه بود رعد را در غم او ناله کار   وینکه بود ابر را پی رخ او گریه فن
روضهٔ تحقیق را گیسو او ضیمران   گلشن توحید را عارض او نسترن
یافته خلد برین از لب این نار وان   وآمده در باغ حسن قامت آن ناروِن
نیست بجز ذکر آن معنی جان‌رافنون   نیست بجز فکر این روضهٔ دلرا فتن
دوش که بوداز حزن‌شمع دلم‌شعله‌زن   سینهٔ انجم فروز مشعلهٔ انجمن
نار توان ناتوان سوخته از تاب دل   مرغ دل خون چکان دوخته بر بابزن
زمزمهٔ ریزم از نالهٔ شبگیر خویش   پاره کلکونم از خون دل خویشتن
آتش می ریخته آب من خاکسار   نغمهٔ بر بط زده راه من ممتحن
مهدی مهد دماغ آنکه خردنام‌اوست   از غرف کبر یا کرده نظر سوی من
گفته که تا کی بود در شب‌حیرت‌ترا   شمع دل تابناك دود زنان بی مسن
چند در این تنگنا دل ببلا مبتلا   چند در این تیره جا دل بعنا مرتهن
خیز چو عیسی براین‌طارم خضراخرام   گوش ثوابت بمال‌چشم ثواقب بکن

دلو زحل باز گیر از کف گردون پیر وزسر سلطان شرق افسر زر بر فکن
ورکندت آرزو پایهٔ قطب فلك باز ستان مردوار پایهٔ نعش سه زن
آتش خور بر فروز کلك عطارد بسوز خنجر بهرام گیر گردن گردون بزن
راه ملاهی مپوی راه الهی بجوی وز پی سبزی مشوی دست ز سلوی و من
گرچه نهٔ یار غار از ذر دار هدی بگذر و چون عنکبوت پرده غفلت متن
چون زدهٔ کوس دین بر سر کوی یقین تخت اقامت چنین بر در درگاه زن
درگذرازچندوچون تابکی از کیف و کم بر گذر از نفی و نهی تا بکی از لاولن
چون برسیدی بحال دم مزن ازقیل وقال چون بگذشتی بحال هیچ مگو ما و من
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا از ورق خاطرات محو نگردد . محن
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن
شاه ولایت پناه میر ملایك سپاه کهف مکین ومکان زین زمین و ز من
ناصب رایات علم شارح آیات حق واسطهٔ کاف و نون کاشف سر وعلن
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر تازی دلدل سوار مکی قدسی سنن
ازهر زهرا حرم گوهر دریا کرم روح مسیحا شیم خضر سکندر فطن
مکتب دین را ادیب راه خدارا دلیل ملك ملك را خطیب شاه رسل را ختن
گفت ز تعظیم شان محمدتش مصطفی خواند زفرط جلال منقبتش ذوالمنن
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین خاك ره قنبرش سرمهٔ چشم پرن
سبحه طرازان قدس درحرمش معتکف قلعه گشایان چرخ بر علمش مفتتن
دست منه جز باو تا نشوی پایمال فتنه مشو جز بر او تا برهی از فتن
جان ثنا خوان من تا ابد از مدحتش باز نیاید چو مرغ ازگل و برك و سمن
در ره مهرش فلك مشوره بامن کند زانکه بود مستشار نزد خرد مؤتمن
چون نبرم از جهان حسرت آل رسول روز جزا در برم سوخته بینی کفن
گفته خواجو گلیست رسته زگلزار حال کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن
سرو قد کلك من چون متمایل شود ریزدش از چین زلف نافه چین و ختن

« ومنها »

بنوك خامه صورت نگار کن فیکون که بسته در شکن زلف کاف طرهٔ نون

حروف مصحف حمدش منزه‌از کم و کیف سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
چو صفر هیچ بود در ادای قدرت او هر آنچه در قلم آید ز لوح بوقلمون
بحکم اوست که ضحاك صبح کشور گیر دهد بمهر در افشان درفش افریدون
بنات نعش ز بهر نظارهٔ صنعش سر از دریچه ابداع میکند بیرون
فلك بچرخ در آید چه نام او شنود ملك سجود کند چون کلام او شنود
بماه روی شب افروز الذی اسری که یافت مشتری از طلعتش علو و بها
گشود دیدهٔ ما زاغ در جهان رایت فکنده‌تخت ولی در مقام او ادنی
کشیده رخت لعمرك بخیمه لولاك چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی
بعکس روی چو مه صبح طیب ویثرب بچین زلف سیه شام مکه و بطحا
نداده بی نظرش اختران بکعبه شرف ندیده بی قدمش رهروان بمروه صفا
ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم ز خوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم
بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او نمونه ایست مه نو ز نعل استر او
به تختگاه سلونی علم از آن افراشت که بود مملکت لو کشف مسخر او
بحکم قاطع کشور گشای مصطفوی نبی مدینهٔ علم آمد و علی در او
چو کعبه مولداوگشت‌زانسبب‌شب‌وروز کنند خلق جهان سجده در برابر او
هلال شامی ابرش سوار قلعه نشین شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
کدای درگه او شو که شاه مردانست هزبر بیشهٔ اسلام و شیر یزدانست
بنور چشم پیمبر که عین اعیان بود عقیق صفوت یاقوت‌شرع را کان‌بود
نبود هیچ بنور احتیاجش از پی آن که شمع جمع طهارت از او فروزان بود
از آن وسیله شده زهره پیش او خادم که اشرف قمرش در سراچه مهمان بود
چو شمس مشرقی از چشم سایرانجم زبس اشعهٔ انوار خویش پنهان بود
نگشت عمرمن ازحی‌فزون زروی قیاس چرا که زندگی او بحی منان بود
ورای ذروهٔ افلاك آشیانه اوست بمرغزار فرادیس آب و دانه اوست
بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر که بود نیرهٔ برج قدس را خاور
عروس نه تتق و لاله برك هشت چمن تذرو هفت گلستان و شمع شش منظر
ز نام او شده نامی سه فرع وچاراصول بیمن او شده سامی دو کاخ و پنج قمر

کمینه خادم بیت الحرام او سارا کمینه جاریهٔ خاندان او هاجر
بمطبخش فلك دود خوردهٔ در شش ز مه طبقچهٔ سیم و ز مهر هاون زر
ز سفرهٔ انا املح کلام اونمکین ز شکر انا افصح کلام او شیرین
بزهر خوردهٔ زهرا که شبل‌شیرخداست همای سدره و طاوس گلشن خضر است
ز ماه طلعت او بوده چشم دین روشن بسرو قامت او گشته کار ایمان راست
از آن‌زمان که‌چوچنگش رك‌روان‌نگسست خروش و غلغله در جان زهره زهرا است
سپهر چون نه بسوکش قبای الماسی ز خون دل جگری میکند مگر خارا است
هنوز رایحهٔ عود سوز خلق حسن بباغ همدم آیندگان باد صبا است
حرارت شکر از شهدزهرخوردهٔاوست شرار سینهٔ صبح از دم‌فسرده اوست
بحلق تشنهٔ آن رشك غنچهٔ سیراب که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب
شه دو مملکت شهسوار نه مضمار مه دوازده‌برج و امام شش محراب
چراغ‌وچشم‌رسول وفروغ جان‌بتول بهار عترت و نوباوهٔ دل اصحاب
حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد شود زخون‌دل‌اجزای‌اوعقیق مذاب
وگر سپهر برد نام آتشین جگرش دهدباشك‌چو پروین‌ستارگان‌راآب
بکربلاشدو کرب‌وبلا بجان بخرید گشودبال‌وازاین‌تیره‌خاکدان‌به‌پرید
بدان بزرك حسینی نواز پردهٔ راز کزو بلند شد آوازهٔ بهفت حجاز
علی ثانی سلطان حیدری نسبت امام رابع وکسرای مملکت پرداز
نشسته خامش‌وباچارر کن‌در گفتار شکسته‌شهپر وباهفت چرخ‌درپرواز
اگر نه ازپی ذکر مناقبش بودی ز کوه وقت صدا بر نیامدی آواز
صبا چودم زند از گلستان اورادش ز جان فاخته آید ندای کوکو باز
هزار کسوت خوربودعطف دامن‌او چراغ دیدهٔ مه بود رای روشن او
بآفتاب جهان تاب آسمان علوم که شدمنور از انوار او جهان‌علوم
مدار مرکز ایمان محمد باقر گل حدیقهٔ دین شمع دودمان‌علوم
اگر نه باب معانی او شدی مفتوح بهیچ‌باب نکردی کسی بیان علوم
چو رأی روشن او بودمشرق‌تفسیر شدآشکار چوخورشید ازنهان‌علوم
مفصلی بود از مجمل معانی او هرآن ورق که برآیدز گلستان‌علوم

اگرنه وضع مصابیح علم بنهادی نشان‌بیخ بلاغت که‌در جهان دادی
بصبح مطلق صدق آفتاب عیسی‌دم که بود خاك درش نوردیدهٔ مردم
امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد خلیل خضرقدم صادق خلیقه خدم
فلك بحلقهٔ‌تدریس اوحدیث‌حدوث سماع کرده ز لفظ محدثان قدم
همای سدره بگرد حریم قبهٔ او مقیم در طیران چون کبوتران حرم
هدایة ازلی در تقربش مضمر عنایت ابدی در تتبعش منضم
کتابهٔ که براین‌چرخ‌چنبری کردند بنام اشرفش از زر جعفری کردند
بعفو عفت کاظم امام ربانی کلیم‌طور کمالات موسی ثانی
ز بس که چرخ براو تیر بیوفائی‌زد شده است خون دل کوه لعل‌پیکانی
زآتش‌جگراین قلعه‌های‌قاعی‌رنك شودگداخته چون داستان‌او خوانی
گرآنچه‌برسراورفت‌بشنودرضوان چوزلف حور شود مجمع پریشانی
بدوش درکشداز آب‌چشم ماهردم زمین بماتم او جامهای بارانی
سپهر زیبقی‌ازاضطراب‌اوست مدام بسان زیبق محلول گشته بی آرام
بسرو باغ رضامرتضای‌خضر قرین چراغ‌چشم سماوات وشمع‌روی‌زمین
سهیل دارسلام وخورخراسان‌باب شهید مشهدوخسرونشان‌وطوس‌نشین
طراوت رخ ایمان امین ملك‌امان حرارت دل مأمون حبیب روح امین
حسن‌نهادوعلی‌نام وموسوی گوهر ذبیح نسبت و یحیی دل و مسیح آئین
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی غبار درگه او کحل چشم حورالعین
فراز قطب‌سپهر آستان معبداوست سرشك‌دیدهٔ پروین گلاب‌مرقد اوست
به آبروی تقی آنکه عین تقوابود چراغ دانش وبستان سرای معنی‌بود
جواد مرتضی بانی مبانی جود که ابر بحرعطارا حیا از او میبود
مه سپهر سیادت سپهر مهر شرف که خاك‌روب درش‌شاه‌چرخ اعلی‌بود
دلش‌چوخضرزدی‌دم‌زمجمع‌البحرین از آنکه گوهرپاکش زبحرموسی‌بود
تعلق دل روح‌القدس بخاك درش چنانکه میل حواری بکحل‌عیسی‌بود
سموم‌سم‌بزدش‌روزگاروپاك‌بسوخت چو شمع‌زآتش‌دل بر بساط خاك‌بسوخت
بدان شقایق سیراب گلشن اسرار که هست شمهٔ از خلق او نسیم بهار

علی خلاصهٔ ایمان وقدوهٔ تمکین — علی نقاوهٔ ایمان و قدوهٔ ابرار
بذکر منقبتش مفتخر اولوالالباب — بکحل محمدتش مکتحل اولوالابصار
چهار گوشهٔ سجاده‌اش زفرط جلال — طراز سبحه طرازان گنبد دوار
فراز گلبن بستان فروز خاطر او — چو عندلیب خوش الحان بباغ سدره هزار
شده‌است دامن گردون زخون دل وادي — که بعدازاین که بوددر ره هدی هادی
بلذت شکر عسکری بگاه سخن — که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
سراچه‌ایست زبستانسرای تعظیمش — چهار صفه وهفت آسمان وشش روزن
سواد صفحهٔ اوراق روزنامهٔ غیب — بنور خاطر اوخوانده قدسیان روشن
شده‌است بحر زجام تحیرش سرمست — وگرنه ازچه چنان کف بر آورد زدهن
بروی شاه بساط امامت کونین — اگرچنانچه رخ آریم هم بوجه حسن
خلیفه گر بخلافش فصول کلی خواند — بشد خلیفه بکلی وزاو خلافی ماند
بمقدم خلف منتظر امام همام — مسیح خضرقدوم و خلیل کعبه مقام
شعیب مدین تحقیق حجة القایم — عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام
خطیب خطبهٔ افلاك مهی ملکوت — ادیب مکتب اقطاب محیی اسلام
شه ممالك دین صاحب زمان که زمان — بدست رایض طوعش سپرده‌است زمام
بانتظار طلوع طلیعتش خورشید — زند درفش درفشنده صحبدم بر بام
نه درولایت او درخوراست رایت ریب — نه در امامت او لایق است آیه غیب
که شمع جان من از نور حق منور باد — دماغ من ز نسیم سحر معطر باد
مرا که مالك ملك جهان معرفتم — جهان معرفت وملك دین مسخر باد
دلم که مهر زند آل دین براحکامش — فدای حکم جهان گیر آل حیدر باد
ضمیر روشن خواجه که شمع انجمن است — چراغ خلوتیان را روان ششدر باد
روان اوشده از آب زندگی سیراب — رهین منت ساقی حوض کوثر باد
در آن زمان که بود مرغ روح درپرواز — مباد جز برخ اهل بیت چشمش باز

دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل برقصاید غرا و قصاید دل آرا و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین واربعین و سبعمأة بوده رحمه‌الله .

(خواجه سلمان ساوجی رحمة‌الله‌علیه)

در شیوهٔ فصاحت نانی حسان و در اخلاص خاندان ولایة ثالث بوذر و سلمان بوده در تذکرهٔ دولتشاهي مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر شعر است و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته‌اند و لقب او جمال‌الدین و پدر او خواجه علاءالدین محمد ساوجی از جملهٔ وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر وشاعری سر آمد روزگار خود بوده است :

شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی قدس‌سره میگفته است که همچون انار سمنان وشعر سلمان در هیچ‌جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج‌دیوان او برقوت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیرشیخ حسن نوبان رسید اتفاقاًروزی امیرشیخ‌حسن تیرمی‌انداخت و سعادت نامی از غلامان اومیدوید و تیرمیاآورد او در بدیهه این چند بیت گفت: (شعر)

چودر باد چاچی کمان رفت شاه — توگفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه‌پر — بدیدم بیك گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه — ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره — بر آمد زهر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست — سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت ز کس نالهٔ بر نخواست — بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران — نکرده‌است کس زور جز بر کمان

وامیرشیخ‌حسن را این ابیات خوش‌افتاده دربند تربیت خواجه سلمان‌شد و شاه‌اویس که قرةالعین امارة وسلطنت بود وپسر بزرك امیرشیخ‌حسن بود همواره در علم شعرازخواجه‌سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ سلمان بدولت شاه‌اویس و مادر او دلشادخواتون مرتبهٔ اعلی یافت وسخن او در اقطار ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه دراینمعنی میگوید

(شعر)

من از یمن اقبال این خاندان — گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا دم باختر — ز خورشیدم امروز مشهور تر

و خواجه سلمان باشارت سلطان‌اویس و دلشادخاتون اکثرقصاید ظهیررا جوابهای‌دلپذیر گفت وصلهٔ آن قصاید چند دیه از ولایت ری گرفت.

صاحب‌کتاب بهارستان گفته‌که خواجه‌سلمان شاعری فصیح زبان وسخن‌گذاری بلیغ‌است ودر سلاست عبارات و دقت استعارات بی‌نظیرافتاده است و درجواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر وبعضی برابر و بعضی فروتر ویرا معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل درشعرخود ایراد نموده و چون اورا در صورت خوبتر واسلوب مرغوب‌تر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست:

(شعر)

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن — که بهرچند دراوجامه دگرگون پوشند

هنراست آنکه کهن‌خرقه‌پشمین‌زبرش — بدرآرند ودراو اطلس واکسون‌پوشند

اورا دوکتاب مثنویست یکی‌جمشید و خورشید و در اوچندان تکلفات کرده که او را از چاشنی بیرون برده ودیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع ونظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیاراست مطبوع ومصنوع اما چون ازعشق‌ومحبت که مقصود از غزل آنست خالی است طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی‌یابد اینست تمام کلام صاحب‌بهارستان:

مصراع «والفضل ماشهدت به الاعداء»

اما در آنکه نسبت تصرف درمعانی استادان بخواجه‌سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز نموده فی‌الحقیقة در لباس‌شریکی بجهة خود میتراشد و تخم‌عذری جهة دزدیهای رسوای خود میپاشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه برغزلهای سلمان‌نمی‌گمارد همانا از اقالهٔ مشتریان غزلهای دزدیدهٔ خود خبر ندارد یا بصاحب ایشان سپرده از شعرخود نمی‌شمارد و مناسب اینمقام است آنکه مولانا نظام استرابادی درخطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم‌که جای با صفائی است وشخصی ایستاده و درفکر افتاده بحسن کیاست دانستم‌که کیست پیش رفتم سلام کردم سربرآورده‌وعلیك گفت گفتم‌که شما خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیررا التفات نموده پیش طلبید ومعانقه ومصافحه‌کرد وگفت رحمت بر تو باد که بوادی قصاید را چابکانه طی میکنی ودست بر کتف من‌نهاد ومشفقانه توجه نمود با وجودی‌که او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شما اشعار مردم را تصرف کرده‌اید بی اشعار تضمین و این اشعار را سرقه میگویند

گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته‌اید

«شعر»

این آن اساس‌نیست که گرددخلل‌پذیر — لودکت الجبال و انشقت السماء

فرمودند که چرا اعتراض برمولانا عبدالرحمن‌جامی نمیکنید که او از همین قصیده مصرعی را اخذکرده مصرع کالبدر فی‌الدجیه و الشمس فی‌السماء

بقادری که‌سموات‌بیستون‌برپاست — بقدرتش وعلی کل‌مایشاء قدیر

که فقیر مصرعی که خواندهٔ نشیده بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان‌بودکه ایشان فرموده بودند از این‌واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد.

اینست تمام کلام مولانانظام و بعضی از ناانصافان که انگشت رد بر شعر سلمان می‌نهند وشعر ظهیررا بر آن ترجیح میدهند ظاهراً غرض ایشان آنستکه بدلالت التزامی خود را از اهل تمیزقراردهند یاشعرخود را برشعر او ترجیح میدهندچه‌اگرظهیر را این‌نظم بلند است که

(شعر)

ز اعتدال هواحکم جانور گیرد — اگر بنوك قلم صورتی کنندنگار

خواجه سلمان را این نظم دلپذیراست

بسان غنچه بدن درکفن‌همی بالد — ز اعتدال هوای بهار موتی را

و اگر چه ظهیر را این‌قطعه دلپذیر تر است:

(شعر)

زلفت‌بجادوئی ببردهر کجا دلیست — وانگه بچشم و ابرو نا مهربان‌دهد

هندوندیده‌ام که چوترکان جنگجو — هرچه‌آیدش‌بدست‌به‌تیر و کمان‌دهد

خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است:

(شعر)

چشمت بخنجر مژه عالم خراب‌کرد — کس خنجر کشیده بمستی‌چنان دهد

وباعتقاد مؤلف قطعهٔ ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب متعارف که فلانی را هرچیز بدست می‌آید به‌تیر وکمان‌یابکتاب‌ومانندآن میدهدآنست که آن‌چیزراباچیز

دیگر معاوضه میکند و بآن خریداری مینماید و در مادهٔ شعر ظهیر اینمعنی راست نمیآیدزیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خودرا به تیر و کمان معاوضه مینماید بلکه‌مراد آنست که آنهارا بتیر و کمان که کنایه از چشم وابروست‌میسپاردواگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شهسواران مضمار انصاف نظر تامل گمارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری می‌فرماید

(قطعه)

تبارك‌الله از آن آب سیر آتش‌نعل که با رکاب تو خاکست وباعنانت‌هوا
بشکل آب‌رودچون‌فرورود بنشیب بسیر با درود چون در آید از بالا
زمردین سمش اندردغا بقوت‌جذب بدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا
مگر بسایهٔ او بر نشاندش تقدیر وگرنه کی بعنانش رسد سوا زذکا
بدخل‌وخرج غیاری که‌نعلش‌انگیزد کند زصحرا اکوه و کند زکه‌صحرا
جهان‌نوردی کام‌وزش‌ار برانگیزی بعالمی بردت کاندر او بود فردا

و خواجه سلمان می گوید :

(قطعه)

بزیر زین زر اندر تراست شبرنگی که نعل او بگل‌تیره آفتاب اند است
هلال نعل و ستاره سنام و گردون سر جهان نوردوزمان‌سرعت وزمین‌پیماست
جوان چو دولت سلطان‌روان چوفرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست
بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع گران رکاب‌چوحلم‌وسبك‌عنان چوذکاست
شب سعادت ارباب همت است مگر که روشنی سحر در مبادیش پیداست
ز روز وشب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش ازپیش‌وتیره‌شب‌زقفااست
ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش شکال زآرزوی دستبوس او بر پا است
بسعی قوت سیرش رسیده خاك زمین هزار پی ز حضیض زمین بر اوج سما است
شدن بجانب بالاسحاب را ماند ولی عرق نکند آن غریق بحر حیا است

و از جمله قصاید خواجه سلمان که در مناقب حضرت امیرالمؤمنین ؑ واقع است این قصیده است.

«شعر»

ای زمین و آسمانت عالم بالا شده در هوایت آسمان چون ذره دردا شده
طاق محراب تو رشك قاب قوسین آمده نور ماه قبه ات تا قرب او ادنی شده
در فضای پیشگاهت شرع ودین جایافته در هوای بارگاهت عقل و جان والا شده
باد صبحت خاك غیرت بر سر جنت زده گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده
سده‌ات مر سالکانرا بیت معمور آمده حلقه‌ات روحانیانرا عروة الوثقی شده
هر کجادر باب‌فضلت‌عقل‌فصلی‌خوانده‌است انس و جان‌گویای آمنا و صدقنا شده
گر تو در یائی‌چه‌داری کان‌رحمت‌در کنار ورتو کانی کی بود کان معدن دریا شده
لطف حقی نور رحمت دردلت جا یافته آسمانی آفتابی در دلت پنهان شده
آفتاب کبریا دریای در لافتی فخر آل مصطفی مخصوص نص اهل اتی
آنکه‌چون کان‌مروت‌در کف‌احسان‌اوست لاجرم کوی فتوت در خم چوگان اوست
شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته حیله دست و پا شکسته‌فتنه درزندان‌اوست
باب شهر علم میخوانندش اما نزد عقل عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست
با همه رفعت که‌دارد آسمان‌چون‌بنگری گوشهٔ از گوشهای گوشه ایوان اوست
لحمك لحمی نبیش گفت ودر تصدیق آن قل تعالوا ندع ازحق منزل اندرشان‌اوست
خاطر ما و صفاتش چون‌تواند گفت‌چون ناطقه‌مدهوش‌ودل‌سر گشته‌جان‌حیران‌اوست
آنکه ذات او مقدم بر وجود عالم است بهر ایجاد وجود او وجود آدمست
ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا آیهٔ یوفون بالنذر است بر قولم گوا
بود باایوب هم سر درگه صبر و شکیب گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
نوح رادرشکر اگر عبداً شکوراً گفت گفت از برایت سعیکم مشکوراً اندر هل اتی
گر بطاعت گفت عیسی را واوصاف ترا در یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا
ور بعزت مصطفی را مکه الله بر کشید گشت منزل بهر اعجاز تو نص انما
ور سلیمان خلعت ملکا عظیماً یافتست آیهٔ ملکاً کبیراً خلعت تست از خدا
میکنم‌اقرار و دارم اعتقاد آنکه نیست در ره دین‌رهبری چوان‌توزبعد مصطفی
با زبان روح گفتا با محمد آشکار لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
کنیت مرغان شاخ سدره برپر کرده‌اند مدحتت کر وبیان عرش ازبر کرده‌اند
فهم ووهمت‌مشکلات‌رای‌دین‌نگشوده‌اند دست و طبعت سیم‌وزررا خاك‌برسر کرده‌اند

قدرتت را شرح درفصل سلاسل خوانده‌اند   قوتت را وصف اندر باب خيبر کرده‌اند
يك دليلت در ولايت کرد نعل دلدلت   کز غبارش ديدهٔ گردون منور کرده‌اند
يك مثالت درولايت روی وموی قنبراست   کز سوادش گيسوی شب رامعنبر کرده‌اند
در دانش را دلت دريای معنی ديده‌اند   آفرينش را کفت فهرست دفتر کرده اند
ختم شد بر تو ولايت چون نبوت بر رسول   شير يزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
اين منم در خطهٔ دل عالم جان يافته   وين منم در عالم جان ملك ايمان يافته
اين منم با يوسف از چاه بلا بيرون شده   پس چو عيسی رتبهٔ خورشيد تابان يافته
اين منم با خضر بعد از زحمت راه‌دراز   در سواد مصر رحمت آبحيوان يافته
اين منم با لکنت باقل دراين عاليجناب   دستگاهی در فصاحت همچو سحبان يافته
اين‌منم کز بعدچندين التماس‌ازلطف‌حق   ملکتی زيباتر ازملك سليمان يافته
اين منم در بارگاه مقتدای انس و جان   با قصور عجز خود را منقبت خوان يافته
اين منم با آستان فخر آل مصطفی   رتبهٔ حسانی و مقدار سلمان يافته
حجت قاطع امام حق اميرالمؤمنين   بحر دانش کان مردی لطف رب العالمين
تا که در دريای مدحت آشنائی ميکنم   هرچه بی مدح تو باشد آن ريائی می کنم
آرزوی مدحتت داريم در بحر جنان   با چنين طبعی نه آخر بی حيائی می‌کنم
ما ز راه افتاده‌گان و واله‌وسر گشته‌ايم   از ولايت التماس رهنمائی می کنم
با همه ملك گدائی تا گدايت گشته ام   بر سر شاهان عالم پادشاهی می‌کنم

وله فی مرثية الامام الشهيد ؏

در حق باب شما آمد علی بابها   هر کجا فصلی درين بابست در باب شماست
هر کس از باطل بجائی التجائی می کند   زانميان ما را جناب آل حيدر ملتجا است
کورئ چشم مخالف‌من حسينی مذهبم   راه حق اينست و نتوانم نهفتن راه راست
سنگها بر سينه گريان جامها در نيل غرق   ميرود نالان فرات آری از اين غم در عزاست
هرسگی کز روبهی باشيريزدان پنجه کرد   گر همه آهوی تاتاراست در اصلش خطااست
يا امام المتقين ما مفلسان طاعتيم   يك قبولت صد چوما را تاابد برك و نواست
يا امام المسلمين از ما عنايت وامگير   خود تو ميدانی که سلمان بندهٔ آل عبا است
نسبت‌ما باشما اکنون درين‌ابيات‌نيست   مصطفی فرمود سلمان نيز ز اهل بيت است
روضه‌ات‌را من‌هوادارم‌بجان قنديل‌وار   آتشين‌دل در برم دانم معلق زين هواست

يا اباعبدالله از لطف تو حاجات همه   چون روا شد حاجت ما گر برآيدهم رواست

مولانا کاتبی نيشابوری کتب‌الله له‌الجنة

درخطبهٔ کتاب مجمع‌البحرين که از جملهٔ مثنويهای اوست از خود تعبير بمحمدبن عبدالله النيشابوری نموده و آنکه درقصيدهٔ رديف گل گفته که

« شعر »

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی   خار صحرای نشابورم من وعطار گل

موافق آنست اما دولتشاه گفته در تذکرهٔ خود که مولد و منشاء او ترشيز است ووجه توفيق اين دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولاية نيشابور باشد مستور نخواهد بوددر تذکرهٔ مذکور مسطور استکه هداية ازلی در شيوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فياض او بوده وبا وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانيده‌اند و نام و شهرت دنيا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع بنزد او ناکسی بودی در ابتداء حال از ترشيز که مولد و منشاء او بود به نيشابور آمد و از مولانا سيمی خط تعليم گرفت و تخلص کاتبی بدانسبب است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسود ملاسيمی شد بنابر آن از نيشابور بهرات آمد و قصيدهٔ رديف نرگس کمال اسمعيل را بفرمودهٔ ميرزا بايسنغر جواب نيکو گفت و بنابر مزاحمت اغيار و حساد ميرزا بااو التفاتی ننمود او رنجيده از هرات بيرون آمد وبجانب استراباد و گيلان وشروان افتاد وميرزا شيخ ابراهيم شروانی اورا نگاه داشته تربيت کلی نمودی وزر دادی واز غايةبی‌پروائی بکار دنيادراندك فرصتی آنمال راتلف‌ساختی

گويند که ميرزا ابراهيم صلهٔ قصيدهٔ رديف گل که مشهوراست کاتبی‌راده هزاردرم شروانی بخشيد واو در کاروانسرای شماخی بيکماه آن‌نقد را پريشان ساخت وبفقرا وشعرا ومستحقان بی‌دريغ قسمت نمود وبعضی‌نيز ازاوميدزديدند.

روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقد ها بهای يکمن آرد موجود نبود اين قطعه گفتند .

(شعر)

مطبخی رادی طلب کردم که بغرائی‌بزم   تا شود ز آن آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم ودنبه گريابم که‌خواهدداد آرد   گفتم آنکو آسيای چرخ گردان ساخته

بعضی از اصحاب اورا ملامت کردند که پادشاهی‌تورا دراين نزديکی ده هزار درم داده

باشد تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان از این حال منکر تو گردد مولانا فرمود که اگر من بدین ده هزار درم تحویلدار و خزانه‌چی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که او احسان بمن نمود که یك کس بودم و من بهزار قسمت نمودم هر گاه او احسان خود از من طلب دارد من نیز بدانکسان حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده.

شما غم گنجینهٔ شروان مخورید و بر مفلسی من دلتنك مدارید که گنج معانی همراه دارم از مایهٔ مروت مفلس نخواهدبود ومولانا آخر ازشروان بتبریز آمد واز آنجاعزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلاء والمحققین خواجه صاین‌الدین ترکه رحمه‌الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند واورا شناختی و کمالی دست داد واز اصفهان بار دیگر خودرا بدیار طبرستان و دارالمرز کشید ودر شهر استراباد اقامت نمود و حکام واکابر آن دیار مقدم شریف اورا گرامی داشتند واز سر فراغت بجواب خمسهٔ نظامی مشغول‌شد واکثر کتاب مخزن را جواب بروجه صواب گفت و در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانماة که وبای عام در آن‌دیار واقع شد داعی حق رالبیك اجابة گفت.

مؤلف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی مثنویات خود که بفرموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید:

(شعر)

خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد ... ای عمر رفته این‌قدر امیدم‌از قضااست
غیر از ثنای ایزد و نعت و نبی و آل ... هر چیز کان شنیده‌ام و گفته ام هبااست
غلمان نویسدم خط آزادی ار بحشر ... گویند کاتبی ز غلامان مرتضی است

وایضاً بسیاری از متعینان اعیان شیعه که بیقین منکر اغیارند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم‌دارند واهل سنت‌وجماعة را سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود می‌آرند و فی‌الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی‌ازحیله‌وبر کاریستکه چهرهٔ حقیقت آن‌ازبیگانگان‌مخفی‌و متواریست

(شعر)

آنکس که‌ز کوی آشنائی است ... داند که متاع ما کجائی است

و از جملهٔ قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام واقعشده این قصیده استکه‌منتخبی از آن مذکور میگردد.

(شعر)

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است ... ولی‌چه در نگری اژدهای هفت سراست
بلعل و زرمرواز راه ولنگری پیش آر ... که کوه رابس‌ازاینسنك‌بار در کمر است
درون گنبد گردون بفکر کاری باش ... مگردهرزه بهر سو که خانه پدر است
مگواگر نکنم کار رزق نیست مگو ... که‌خارخار گر جهل ازاین‌اگرمگر است
اگر فلك بودت پرده دار و پرده سرا ... به پرده داری اودل منه که پرده دراست
ز دال دایرهٔ فقر جوی دولت و دین ... که هرچه‌هست‌جز این دال‌ذال‌الحذراست
مشو حریص وزوجه رسیده باذل‌باش ... که بذل بدرقهٔ سیر هرنکو سیر است
رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ... زبرج بذل که ایثاررا بسی اثراست
هنرسخاست‌دگرجمله دست افزارند ... اگر ترا بهر انگشت صد هنر است
سپهر رازرر وجودساخت حاقه‌بگوش ... در محیط نجف کافتاب بحروبراست
امیریم دل کان کف علی عالی قدر ... که‌ازسحاب‌علومش‌دو کون‌یکمطراست
بدان شجر که فکند ابر همتش سایه ... خیال‌سبزسپهرش چودانه در ثمراست
نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمایش ... بقطع بادیه های سلوك راهبر است
قضای باز وکبوتر از او بقطع رسید ... کسی که‌نیست‌بدینهامقرچه‌جانوراست
رسول گفت مراو را در مدینهٔ علم ... توخواجهٔ‌دو سرابین‌بشاه درچه‌دراست
بدانهٔ که ز خرما فکند بر سلمان ... نموده شدبعرب کو چه نخل‌بارور است
عجب مدان خبر دیو و قید او زولی ... که دربلادولایت هزاراز این خبراست
زبال او طیران یافت جعفر طیار ... که همچوطایرقدسش‌هزار زیرپراست
بدامن حجرالاسود است مولد او ... چه جوهراست‌ندانم که‌مولدش‌حجراست
زهی‌همای همایون که طوطی افلاك ... بجنب قصر جلال‌تو کم زکبك در است
ترا زخوان نبی در زمان مهمانی ... حدیث لحمك لحمی کمینه‌ماحضراست
بر آفتاب در آن‌عصرحکم فرمودی ... مدینه را زتواین هم و لایتی دگراست
ز بارگاه تو قانع بمهد شد جبریل ... چراکه‌پیش کمال‌تو طفل شیرخوراست
بدلدل توعداوت ز اصل‌ناپاکی‌است ... بذوالفقار تو یاری ز پاکی گهر است

ندیده‌چون‌توسلاسل گشای‌دردوران   فلك كه سلسله جنبان حلقه صور است
درون‌اردوی‌آدم‌نیافت چون‌توسوار   قضاکه معرکه آرای لشگر قدر است
شها نه‌حدمن‌است‌اینکه‌باشمت‌داعی   چراکه داعیه های چنین نه مختصر است
طریقهای چنین از طریق نیست‌ولی   بشیر عفو تو داندکه آدمی بشر است
مرابسایهٔ‌خودخوان که نخل‌سبز سپهر   مظله‌ایست که عشر مضرتش عشر است
هزار تیر غمم هر نفس ز دل گذرد   خوشم‌بدین‌همه‌چون‌هرچه‌هست‌در گذراست
حروف نظم دلاویز خود نمیدانم   که پارهٔ دل پر آتش است یا جگر است
دوای ریش‌دل‌ای کاتبی‌زخلق‌مجوی   که میل مر همشانرا خواص بیشتر است
بعلم کوش‌وزعریان تنی مجو آسیب   که‌جرم میوه‌چوبی پوست‌شدلذیذتراست
وجود جاهل اگر درنخ‌ونسیج بود   چو کرم مرده‌شمر کودرون پیله دراست
مباش غره که‌دارم‌عصای‌عقل‌بدست   که دست فتنه‌درازاست‌وچوبرادوسراست
بساز مرهم کافوری سحر خیزی   که داغهازنجومت‌چوچرخ بر جگر است
مگرد دربدری ازبرای خاطرنفس   که لوح شحنهٔ هر در پرازخط‌خطراست
زمیر نحل‌سخن گوی تا خرد گوید   که شهد معنی‌منحول سنك این‌شکراست
سوارارژنه‌را وصف گوی‌وازدشمن   جوی مترس اگرپنجه زن چو شیرنراست
همیشه‌تاسخن ازکوثروبهشت بود   که مؤمنان‌همه را چارجویش آبخوراست
بفرق باد مرا ظل ساقی کوثر   که طوطی نعم او بهشت هشت در است

و از آنجمله نیز این‌قصیده است که انتخاب آن نیز مذکور میگردد

(شعر)

ای دل سخن زدست ودل‌بوترات کن   آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاك عدو بباد ده از گرد دلدلش   وزذکر تیغ او جگر خصم آب کن
باهر که آنجناب گرفت انس‌انس گیر   وزهر که اجتناب نمود اجتناب کن
تسبیح‌خارجی که‌نه‌درذ کرحیدراست   در گردن سگان جهنم طناب کن
سرچشمه گر بجز اسدالله باشدت   بشکن سبوی جسم وسفال کلاب کن
شاها درا بمعرکه و ز گرد دلدلت   آهوی‌چرخراهمه تن مشکناب کن
بردارتیغ وروی‌زمین‌سازموج‌خون   وان بحررا زکاسهٔ سرها حباب کن

گر خاك شد مخالف اولاد پاك تو   دوزخ بباد او ده وعدنش عذاب کن
ورچرخ‌لاعب‌این‌حرکت کردچون‌اسد   در دم رخش زآب دهن پرلعاب کن
ای نوح اهل‌بیت پی ما سفینه سان   طوبیش تیرو گیسوی حوراطناب کن
ای‌پادشاه‌خیل‌عرب‌وقت کوشش‌است   لشگر کشان تخت عجم را شتاب کن
ای شهسوار معرکه آخرالزمان   ازدست رفته معرکه پا در رکاب کن
تویوسفی‌نقاب تو حیفست‌حبس‌غار   در جان‌نشین و پردهٔ دل رانقاب کن
ای‌خارجی بکینهٔ ماخویش رامکش   چندین گناه هست ترا یکثواب کن
انگورزهرخورده‌چه دادی‌امام را   میخانه قبله ساز و وضو ازشراب کن
آن‌خس که‌خون‌موسی‌عمران‌چومیخورد   گوچوب نخل وادی ایمن رباب کن
آتش‌پرست‌مست‌نگوید که‌باده‌نوش   وز پارهٔ دل اسدالله کباب کن
مستیم ما ز ساقی کوثراگررواست   ما را پی شراب طهور احتساب کن

(مولانا لطف‌الله نیشابوری افاض‌الله علیه)

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده ودر سخنوری نظیرخود نداشته و گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چون هر آینه هر کس از دنیا معروض باشد دنیا از او رو گردان خواهدشد چنانکه‌یحیی‌بن معاذ رازی قدس‌سره فرموده‌است که از دنیامنصف‌تر ندیده که اگربدو مشغولی او نیز بتومشغول‌است و چون‌ترك او کردی او‌نیز ترك تومیکند.
جناب مولانا خود نیز دربعضی از اشعار خود بآن اشعار فرموده وگفته :

(شعر)

طالعی باشدم که از پی آب   گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش   آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور زکوه التماس سنك کنم   سنك نایاب چون گهر گردد
بهمه حال شکر باید کرد   که مبادا از این بتر گردد
اینهمه حادثات پیش آید   هر کرا روز گار بر گردد

و ظهور مولانا لطف‌الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورگان بود و بمدح میرزا میرانشاه خلف صاحبقرانی قصاید غرا دارد ومیرزامیرانشاه اورا رعایت کردی وزر دادی ومولانا باندك فرصت آنمال‌را بر انداختی وبفلاکت بسربردی ودر آخرعمر ونهایت پیری مولانا

ازشهر نیشابور بدیه اسفراین که بقدمگاه حضرت امام رضا ؑ مشهور است نقل‌فرمود و باغی داشت و در آنجا بسرمیبرد و بامردم کم اختلاط کردی روزی جمعی از عزیران بزیارت مولانا رفتند دیدند که درحجره بسته است چندانکه در بزدند مولاناجواب نداد گمان بردند که‌مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آنجماعت بر سرسرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد ودر را بگشود عزیزان درآمدند ومولانا سر برنمیداشت شخصی سر مولانا بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون‌باران اشك‌خونین درفراق آن‌در دریای وحدت ریختند .

مولانا را بعد ازشرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن کردند ودر دست مبارك مولانا این رباعی را یافتند برکاغذی نوشته: (رباعیة)

دی شب زسر صدق وصفای دل من   در میکده آنروح فزای دل من
جامی بمن آوردکه بستان‌وبنوش   گفتم نخورم گفت برای دل من

ومولانا بنهایت پیری رسیده بود وفات او درشهور سنه عشروثمانماة روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار ومناقب ائمهٔ هدی علیهم‌الصلوة والسلام قصاید غراست و ازآنجمله این خریدهٔ زهر است :

(قصیده)

بنازد عقل و جان ودل بمهر سرورغالب   امیر المؤمنین حیدر علی بن ابیطالب
نبی اندر مقام انت منی مادحش بوده   چنانکه اندرخطاب‌انما بودش‌خداخاطب
اگر قرآن بودبرحق بقول حق امامت را   حواله‌با که کرداحمدبدان‌مجمع که‌بدذاهب
بیاای آنکه میگوئی که باایمان واسلامم   تفکرکن‌در اینمعنی‌تأنی‌کن در اینموجب
مکن با عقل بیدادی مباش از هوش آزادی   زحق‌چون‌خارجی‌خارج‌بشك‌چون‌ناصبی‌ناصب
اگرتفضیل‌حکمتراست‌دردانش که بوداعلم   وگرترجیح‌عصمت‌راست‌زآلایش که بد طیب
توگرطاعت‌کنی‌بی‌حب‌حیدرمعصیت باشد   که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
تو بوجهلی پیمبر را و دجالی مسیحا را   چه زراقی کنی در فقه و دجالی کنی در طب
در اخبار عرب‌برخوان‌زحرب‌بدرآثارش   گرت با داستان دین و ملت دل بودراغب
ایا ملك حقایق‌را خردمند از رهت‌رهبر   و یا گنج حقایق را هنرور از درت کاسب
عطائی‌این‌ثناخوانرا که‌بی‌برگست‌وتومنعم   نوائی این پریشانرا که‌محتاجست وتو واهب

یقین‌کزچاکرانت هرکه این ابیات غرارا   بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذنب
بجای‌سیم‌زرخواهدکه دررکن‌سرافشاند   بدین مطبوع پرزیور ز یمن‌صاحب صایب
ازآن‌بحرکرم‌نبودعجب گرپیش‌حق‌گردد   شفیع جرم نا اهلی که بدبا نفس خود غاضب
مگرگردد زبان‌وطبع لطف‌ازمدح‌مهراو   بواجب گفتنی جاری ز ناشایستنی تائب

و از آنجمله این‌قصیده است که درمذمت دنیاگفته و در ذیل آن در مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل‌اطهار او سفته (شعر)

حجاب ره آمد جهان و مدارش   ز ره تا نیندازدت بر مدارش
چه میجویدت رنج راحت‌مجویش   چه میداردت خوار عزت مدارش
چنین است گردون‌گردان‌و گردش   چنین است دوران و دارو مدارش
بباد دی و تاب تیرش نیر زد   نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش   نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد   بیکجرعهٔ زهر ناخوش گوارش
رخ دل زمعشوق دنیا بگردان   مکن‌ز منتظر دیده بر انتظارش
که هست وبود بهراو کشته گشته   بهرگوشه همچون تو عاشق هزارش
چه بینی‌یکی‌گنده پیری‌جوان‌طبع   اگر چادرش بر کنی از عذارش
دل‌آزردن و بیوفائی است‌رسمش   جگرخوردن وجان گدازیست کارش
همه غنج و رنج است فن‌وفریبش   همه بوی و رنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آنروز گیرد   که خواهی که‌گیری دمی‌در کنارش
قرار از دل تنگت آنگه رباید   که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن   تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی راکه او معتبرکرد روزی   بروز دگر کرد بی اعتبارش
بکس‌آتشین‌جامش آبی‌نداده‌است   نکرده است چون باد تا خاکسارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد   نه بادار ملك و نه با ملك دارش
خنك‌آنکه شادان‌وغمگین‌ندارد   دل از بود و نا بود نا پایدارش
به پرهیزد اواز متاعی که نبود   قبول خردمند پرهیز کارش
قبول خرد گربدی رد نکردی   شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار بادا   بر او بادو اولاد و آل‌و تبارش

(منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه)

مولد شریفش سبزوار و نسبش بملوك سربدارمنتهی‌میشودصاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیعهٔ شاه ولایت پناه بود تخلص بشاهی مینمود و میرزا بایسنغر اینمعنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری واشعار خود را مذیل بتخلص‌دیگر داری امیر شاهی آنمعنی را قبول نفرمود بنابر آن حضرت بایسنغری بآن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نموده در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که فضلا متفق‌اند که سوز خسروی و نازکیها وصفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هو آقا ملك بن ملك جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جملهٔ خواهر زادگان خواجه علی موید است بعهد میرزا شاهرخ کورگان که سربداران در تراجع افتادند او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزادهٔ مذکور را نسبت باو التفاتی بود و بعضی ازاملاك‌موروثی او که در فترات سربداران در حوزهٔ تصرف دیوانیان‌افتاده‌بود بسعی سلطان‌بایسنغر باورد کردند و اومقرب الحضرة شد گویند که ملك جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران در روز شکار کارد زده بود و روگردان شده روزی شاهزاده بایسنغردرالنگ کهدستان هرات جانوری را انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور میتاختند در آن حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن‌هلاك دشمن چنین فرصتی‌رعایت کرده و مردانه‌رفته‌امیرشاهی‌متغیرشدو گفت‌پسر که بکارپدرمشغول‌نباشد باولیای پدرنتوان گرفت‌ومن بعداز سلاطین اعراض‌نمود وسوگند یادکرد که تا زنده بوده‌باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندك ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت‌مشغول شد ودایماً فضلاومستعدان هم صحبت اوبودندوامرا وحکام‌اورا حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی‌بود هنرمند و درزمان‌خوددر انواع‌هنرنظیرنداشت و کاتب استاد بود ودرتصویر بکیفتی‌بود که این بیت‌مناسب حال‌اوست

(شعر)

گر بچین نسخهٔ تصویر ز پیش تو برند　　　تا چه‌ها روی دهد در فن خودمانی‌را

در علم موسیقی ماهر بود و عودرانیك می‌نواخت و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس قصب السبق از اقران ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین اورا مؤخر ازجمعی نشاندند گفته

(قطعه)

شاها مدار چرخ فلك در هزار سال　　　چون من یگانه‌می‌نماید بصد هنر

گرزیر دست هر کس‌وناکس‌نشانیم　　　اینجا لطیفهٔ‌ایست بدانم من اینقدر

بحریست مجلس تودر بحر بیخلاف　　　لؤلؤ بزیر باشد، و خاشاك بر زبر

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استراباد بعهد سلطان‌با بربهادروفات یافت و نعش او را بدارالمؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته‌اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلك فی‌شهور سنة سبع وخمسین وثمانماة شیخ آذری و خواجه فخرالدین احمد مستوفی و ملاحسین سلیمی‌تونی معاصر امیرشاهی بوده‌رضوان الله‌علیهم اجمعین .

صاحب حبیب‌السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات‌دوازده هزار بیت در سلك نظم کشید

و از آن جمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را بآب‌ابطال شست‌وخواجه‌اوحدسبزواری در مرثیهٔ فارس‌سخن گذاری‌مرثیه گفته که این یکبیت‌از آن است

گو بشو زیر و زبر از اشك وآهم سبزوار　　　زانکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار

(وحید الزمان‌خواجه اوحدسبزواری رحمه الله)

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور استکه حکیم صاحب فضل بوده ودر فنون علم خصوصاً علم طب و حساب واحکام‌ونجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سر آمد عصر بوده ودر خط و انشا و تاریخ مشارالیه مستعدی بجمعیة او در روزگارنبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور ومسطور است و خراجه فخرالدین اوحد را باوجود حکمت و فضل وکمال مشرب‌فقر و درویشی‌حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول میبوده‌اند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیرذلك وآن کتب رابخط مبارك خود اصلاح و تنقیه ومقابله نموده ودر جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت وبجزذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات‌پسندیده جهة خواجه روان کردندی و او آن مال صرف و خرج‌جلیسان و مستعدان نمودی والیوم‌منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلا است و جناب فضایل‌مآب حکمت ایاب قدوه ارباب الفضل والحکیم مولانا غیاث‌الملة والدین محمد ادام‌الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت

از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صلهٔ رحم مرعی می‌دارد وجانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار برقاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم است.

(شعر)

زنده است کسی که در دیارش ... ماند خلفی بیادگارش

و چون با وجود فضایل خواجه از شاعران مکملست و دیوان شریف‌اومشتملست برقصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیدهٔ و یکقطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت‌امام‌الجن والانس علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیه‌التحیة‌والثنا

(قصیده)

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب ... وز پرده‌های دیدهٔ شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ... پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظار گی ز منظر این کاخ زرنگار ... صد لعبت سمن سلب سیمگون نیاب
مصباح صبح چهرهٔ فروز از ظلام شب ... چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان ... پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صفریست فی المثل ... حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر ... طفلان چرخ از او شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همبران ... میل غروب کرده بآهنك اغتراب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب ... آری چگونه صبر کند وعد بی رباب
رفته بغرب بیرق براق ترك چرخ ... چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار جاه بود ... یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تابثریا همی رسید ... ناگه سپر فکند چو نیلوفرش در آب
کف الخضیب رایت نصرت گذاشته ... بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب
عقد پرن ز نور چنان مینمود راست ... کاندر میان سلك گهر لؤلؤ خوشاب
عیوق از آن عنانِ عزیمت بر اوج تافت ... کاندر طلوع هست ثریاش همرکاب
هم سلك با هم از پی آنند شعریان ... کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناك ... با طرفه هر دم از طرف دیگرش عتاب
بیریده عفر رشتهٔ پیوند از بدن ... زانرو درست گشته به پیکانش انتساب

رامی کمین گشاده بر کرکسان چرخ ... وز بر دام حوت رشا گشته رشته تاب
طفل سها چشیده بسی از بنات نعش ... کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
گر باذنب قوی نشود رأس دور نیست ... واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع ... هر گوشه گشته برق زنان بیرق شهاب
در بر و بحر در نگر اجرام مستنیر ... چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلك ز خوشهٔ پروین گهر فشان ... بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای مکرم که ذات او ... ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق ... مکی طالبی سری هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر ... کو بود بر سران جهان مالك الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا ... خضر سکندر آیة و شاه ملك جناب
در راه شرع قافله‌سالار جن و انس ... در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاك درش آبروی بحر ... آتش فکنده خاك درش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش ... و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار ... اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنك ... با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از او نسیم ولایت دماغ جان ... آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب
ملك سخا ز گوهر او یافت انتظام ... بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی انابت چو بر درش ... خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را ... حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
پیردبیر چون زفصاحت کند سؤال ... مفتی کلك او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع ... زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر سفله نیست در خور آداب‌حضرتش ... نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت ... بشنو بگوش جان که خطا نیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت‌باصل و نسل ... ای والی جهان ولایة چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون ... کلك قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رساندت به پایهٔ ... کانجا نمیرسد قدم و سعی و اکتساب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت ... هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف — گ‌اه از سموم قهر تو دریـا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه — سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
گو خصمت از معاملهٔ رنج حادثه — غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
گشته عقاب قهر تو از تـیر چار پر — بد کیش را عقوبت و بد خواه را عقاب
نمرود وار پشهٔ کین تو خصم را — بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاك كند حاسد ترا — آری پر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد — پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی — کز بیم شیر پرده شود زو توان و تاب
دردین کسیکه غیر تود انست پیشوا — گوئی گناه باز نمی‌داند از نواب
افلاك رامدار از آن شد زمین که هست — يك مشت خاك در كف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب شریعت شعار را — بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
دریا دلا سپهر جنا با توئی که هست — بحر محیط با کف جودت کف خلاب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران — ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
اوحد که تافت از همه‌عالم رخ امید — زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کاسمان کندش خستهٔ ستم — و اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاك را ز جام رضا بخش جرعهٔ — آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیرهٔ پر محنت در چید و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی‌شهور سنه ثمان و ستین وثمانمائه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت این جماعت مصون بوده .

«شعر»

غم فرزند و نان و جامه و قوت — باز دارد ز سیر در ملکوت

و خواجه جمعی را بتأهل دلالة میکردند در معذرت یکی از ایشان این‌قطعه انشاءفرمود

«قطعه»

همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن — کی‌تو آگه از رموز چرخ دراز آسمان
هم باستحقاق ملك فضل را مالگرقاب — هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهرزایت چرا کرده‌است قطع — چون مسیحا رشتهٔ پیوند ز ابنای زمان

مرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ — تا بنور زن نیفروزد چراغ خانمـان
حیف باشد غنچه‌سان بر جان خود بستن گره — چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین — کز نکو خواهان بجز نیکی نمی‌شاید گمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی — روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیك با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه — من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

(امیر یمین الدین فریومدی ادرکه‌الله بلطفه السرمدی)

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور استکه وجود شریف خدمت میر شجره ایستکه ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق وصاحب‌فضل بوده و اصل او از ترك‌است بروزگار سلطان محمد خدا بنده در فریومد میبوده

وصاحب سعید خواجه علاءالدین فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده‌است امیر یمین‌الدین رااحترام‌ونگاهداشت کلی کرده و میان یمین‌الدین و پسر اوامیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده‌اند و بعضی از فضلا که سخن امیریمین الدین را تفضیل میکنند برسخن امیرمحمود ظاهراً مکابره است امیر یمین‌الدین این رباعی بامیر محمود نوشته.

(رباعیة)

دارم ز عتاب فلك بوقلمون — وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه‌اشك — جانی چو میانهٔ پیاله همه خون

و امیر محمود در جواب گفت :

(رباعیه)

دارم ز جفای فلك آینه گون — پر آه دلی که سنك از او گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم — تا خود بشب از پرده چه آید بیرون

و مکاتیب و نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزندش‌امیر محمود از روم نوشته‌بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست

(شعر)

بزرگوار خدایا بسر سینهٔ آنان — که علم و حکمت تو راه یافت در ایشان
بعارفان سرا پردهٔ سراچهٔ قدست — که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان
بزادو راحلهٔ ره‌روان عالم قربت — که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان

بسوز و نالهٔ بیچارگان بیسرو پایت   که جز تو کس نبرد ره‌بحق و باطل ایشان
به بی نیازی دیوانگان‌سلسله دارت   که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی‌که چشم کوشه نشینت   نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآبروی جوانان نو رسیده بوصلت   که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت   که نیست جز تو کسی زیرژنده مایل ایشان
بخون پاك شهیدان عشق بیدل و دینت   که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ایشان
بعز قربت پیوستگان عالم پاکت   که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان
بآل امثلهٔ بی مثال آل عبایت   که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعمیی نعیم دوزخ ماشد   رهائیی ده از او تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا بگویمت که مرا تو   در این جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان
دلی چو کشتی تن‌بشکندزموج حوادث   رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

«امیرمحمود»

مشهور بابن‌یمین حشره‌الله فی اصحاب‌الیمین وهو محمود بن یمین‌الدین فریو مدی

(شعر)

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند   چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که میرمحمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی‌نظیر وشعر عالم‌گیر دارد بتخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلطان و وزیر وصغیر وکبیر است :

از آنجمله این‌قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعهٔ که در نظم ابوفراس مشهور است فرموده.

(شعر)

به پند ابن‌یمین گفت دوستی که توئی   که شعرتست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی   که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را   که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و این‌قطعه حکمت آثار که بطعن اغیارجفاکار نیز اشعار دارد از اشعار او است

(قطعه)

رو هنرجمع کن از تفرقهٔ مال منال   مرتضی را چه تفاوت که برد غیر فدك
مال مایل بود ای ابن‌یمین علم طلب   کز تو یکدم نشود درغم وشادی منفك
علم دادندبادریس وبقارون زر و مال   شد یکی فوق سما و دگری فوق سمك

و امیرمحمود مداح جمیع سربداران بوده ودر شهور سنه خمس و اربعین و سبعمأة در مهد راحت خفته ودروقت استراحت این رباعی را گفته :

« رباعیة »

منکر که دل ابن‌یمین پر خون شد   بنگر که از این‌جهان‌فانی چون شد
مصحف بکف‌وروبره وچشم بدوست   با پیك اجل خنده زنان بیرون شد

ومرقد منور او در فریومد در صومعهٔ والد اوست در پهلوی پدر

«امیرحاج الحسینی الجنابذی»

از جملهٔ سادات جنابذ خراسانست و در طهارت اصل ولطافت طبع مستغنی ازتحدیدبیان در تحفهٔ سامی مذکور است که انقطاع وتجردش بمرتبهٔ بود که روزی میرعلی‌شیر بحجرهٔ او در آمد آنمنزل‌را چون‌مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دیدلاجرم تفقدی فرموده جمیع مایحتاج از نقدوجنس‌سامان نموده بدانجا فرستادحضرت میر چون بوثاق خود آمد وآن‌اسباب ویراق را ملاحظه نمود در آن‌حجره را فرازکرده بجائی‌دیگرتحویل‌نمود وخودرا زیربار منت اغیار تجویز نفرمود ازفنون‌شعر بقصیده وغزل میل بیشترداشت وهمیشه خاطر بمداحی اهل‌بیت رسالت میگماشت .

درحبیب‌السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میرحاج و در غزلیات انسی بود وقصه لیلی‌ومجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح اینست

(شعر)

ای عشق تو را جهان‌طفیلی   مجنون تو صد هزارطفلی

و ازجملهٔ قصاید او که درمدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است‌اینست:

ای دل حکایت از شرف بوتراب کن   در مطلع سخن سخن از آفتاب کن
پیرایهٔ جمال عروس ثنای او   از جوهر معانی ام الکتاب کن
از برق تیغ حادثه شورش حکایتی   با دوستان بگوی و دل دشمن آب کن

ایجان زبان ناطقهٔ خوش سرای را / وقف ثنای آنشه عالی جناب کن
ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب / از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن
روی زمین ز بحر کف ابر موهبت / چون قعر بحر معدن در خوشاب کن
همچون حصار خیبر ازامداد لطف‌حق / بازآ و برج قلعهٔ بدعت خراب کن
طاوس زر جناح سپهر آشیانه را / از گرد خیل خویش چو بال غراب کن
از آتش مقاتله نسرین چرخ را / بر تابهٔ سپهر مدور کباب کن
چشم فلك ز گرد مراکب سیاه ساز / روی زمین ز خون مخالف خضاب کن
ای چرخ سال‌خورده جهاندیده‌ارتفاع / از سدهٔ سنیهٔ او اکتساب کن
خاك رهش چو سرمهٔ بینش بمیل‌مهر / در دیدهٔ ستارهٔ بی خورد و خواب کن
شاها سپاه فتنه جهانرا فرو گرفت / منشین درون پرده و عزم ارتکاب کن
هم سنت سنیه شعار عباد ساز / هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن
نصب لوای مصطفوی منصب تو شد / ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن
افتاده چون اطاعهٔ افشان کهکشان / از دست شرع رایت بیضا شهاب کن
رودی روانه ساز بشکل شفق زخون / موجش فراز لجه انجم حباب کن
آنراکه همچوتیربکیش توراست‌نیست / از خنجرش دو نیمه چو پر عقاب کن
ازگرد جیش نافهٔ خورشید و ماه را / در شاه راه منطقه پر مشکناب کن
بر روی چار بالش عصمت قرار گیر / و آنگه بیان حکمت فصل الخطاب کن
چندین‌هزار مسئله برعقل‌مشکل‌است / آنرا ز روی علم لدنی جواب کن
در خشك سال جود ریاض امید را / مستغنی از عطای بحار و سحاب کن
ای میر حاج بعد ثنای ائمه گو / یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

«ومنها»

مرا دلیست اسیر چه زنخدانش / شکسته بسته تر از طرهٔ پریشانش
زگریه چون‌مژه‌ات ازسرم‌گذشت‌وهنوز / بدیده تا چکند روزگار هجرانش
هلاك تیر جگر دوز دلبر است تنم / که برك عیش دل خسته است پیکانش
بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی / که هر که شیفته‌ماست وای بر جانش
بجامه زینت خود داد و سر برون آورد / بجلوه یوسف مه از چه زنخدانش

بر آتش لب لعلت خطست شعلهٔ سبز / که هر نفس اثری دیگر است درجانش
تنم که درتب سوزان ز فرقتش بگداخت / نماند قوت فریاد و روز افغانش
کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله / کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش
مباش در پی آزار آن گرفتاری / که نیست‌قبلهٔ جان جز شه خراسانش
ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی / که خوانده‌اندسلاطین دهر سلطانش
مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف / که تافت بر همه کس آفتاب تابانش
امام دنیی ودین‌داوری که از سر مهر / سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش
نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی / که مرغ روح سزد عندلیب بستانش
باعتقاد خرد دامن مطهر اوست / که نیست گرد فجوروغبارعصیانش
گهی که مائدهٔ لطف گسترد نسزد / هلال یکشبه بر چرخ جز لب نانش
نشان خیبر خرگاه اوست هالهٔ ما / که دیده است ز رفعت ورای کیوانش
ایا سپهر مأبی که خاك درگه تو / هزار بار به از سرمهٔ سپاهانش
کف جواد تو ابریست بر سر فقرا / که جز امانی مقصود نیست بارانش
محیط همت تو لجه‌ایست. در همه شهر / ندیده دیدهٔ غواص عقل بارانش
صحیفهٔ عمل هر که مدحتت دارد / بدست راست دهد روز حشر یزدانش
کسی که بدرقهٔ لطف اوست همره او / بسوی چاه ضلالت نبرد شیطانش
سرای جاه توزان شمع تو فروخته اند / که بر فروخته اند از چراغ ایمانش
کدام سفله زکین بر رخ تو تیغ کشید / که نیست چهرهٔ پر چین بشکل‌سوهانش
اگر کند خسکی دشمن تونیست عجب / که ساخت حادثه دم سردچون زمستانش
بدشمنان توهر کس که همزبان گردد / بسنك حادثه بشکست چرخ دندانش
شها غلام تو میر حاج بیدل محتاج / که در محبت تو محکم است پیمانش
ستایش تو و اجداد باکرامت تست / وسیلهٔ که خلاصی دهد ز نیرانش
چو خوان لطف نهادی بکوی با خادم / که تا امید نگردانی از چنین خوانش

«مولانا محمد بن حسام احله‌الله دارالسلام»

در میان فرق انام بابن حسام اشتهار دارد وطبع اورا در نظم اشعار قوت بسیار بود و در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوهٔ شاعری از اهل فضل و قناعت و

انقطاع بود مولدش قصبهٔ جوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان خوردی و گاوبستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر بیل دسته نوشتی و بعضی‌او را ولی‌حق شمرده‌اند و درنعت رسول مجتبی و مناقب ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و برالسنهٔ محبان آل‌عبا مذکوراست ازآنجمله این قصیده است که درنعت ومنقبت گفته

(شعر)

ای رفته آستان تو رضوان بآستین   جاروب فرش مسند تو زلف حورعین
باد صباد زنکهت زلف تو مشکبیز   خاك عرب ز نفخهٔ قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا   وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
بام فلك ز رفعت قدر تو تاجدار   کام هوا ز شربت لعل تو شکرین
ذات تو همچو نام شریف‌تومصطفی   حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طا و ها   شاه سریر مسند اعلاء یا و سین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع   فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
پا بر سریر کنت نبیا نهادهٔ   آدم هنوز بوده مخمر بما و طین
ای ره روان راه حریم آله را   شرح تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان لعمرك مه تمام   در باغ فاستقم قد سرو تو را ستین
يك جاریت ز حضرت با احترام تو   ترك چار بالش و قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته‌اند   بهر نفاد حکم بخط زمردین
فیروزی ممالك لاینبغی نیافت   ناکنده نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد رسالت توئی بحق   آنکس کجاکه با تو تواند شدن‌قرین
شاید که سایدازجهت آبروی‌خویش   بر خاك آستان تو کروبیان جبین
درعهدزندگیم نمودی جمال خویش   بعد از وفات از تو توقع بود همین
آبحیات خضری از آنرو نهفتهٔ   گنجی بزیر خاك از آن گشتهٔ دفین
وقتست کز درون سرا پردهٔ حرم   بیرون خرامی ای سر سرخیل مرسلین
وقت خروج تست که هر صبح‌مینهد   بر سبز خنك چرخ فلك ز آفتاب زین
بگشای باز نرگس‌مازاغ واز خواب   برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین
از تکیه‌گاه برد یمانی برآر دست   تا دست برد خویش نمائی‌بآن و این
سودای خاطرم بدرازی کشید سر   با زلف خود بگوی که احوال مابیان
حال شکستگی و پریشانی دلم   از طرهٔ معنبر خود پرس بعد از این

بگشای تیرغمزه زابروی‌چون‌کمان   غماز بین نشسته ز هر سوی درکمین
دین منست منقبت خاندان تو   بیدین کسی بود که نیاورد دین بدین
گرنعت اهل‌بیت‌تو فضل‌است‌رافضم   هم آسمان‌گواست براین قول هم‌زمین
دریاز اصل‌خویش‌چه‌پاکست‌باك‌نیست   گو سك هزاربار بدو اندرون نشین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را   بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین
اندرکمال صفوت آدم چه اختلاف   ابلیس گر نکرد تقرب بساجدین
گریکتن ازهزار موافق‌نشد چه‌شد   گریك‌سراز مجادله گردن‌کشد چه‌کین
با بولهب‌زعصمت‌آدم سخن مگوی   بیگانه را بدیدهٔ عقل آشنا مبین
رمزصحف ززمزمه زردشتیان‌مجوی   هرگز گمان مبرکه شود ناامین امین
فرعون‌راچه سود ز برهان موسوی   از سنك خاره کی گذرد میخ آهنین
از حیلهٔهای گربهٔ زاهد مروز راه   ای کبك خوش‌خرام‌کجا میروی چنین
درکیش‌عیسوی چه تصرف کندکسی   کوره نمیبرد ز رها بین براه بین
تیغ زبان ابن‌حسام آتش استوآب   گه آتشی چوآب و گهی آب آتشین
بردوستان‌چونوشم‌و بردشمنان چونیش   گه سرکه مینمایم و گاهی ترانگبین
شایدکه برطبیعت سحر آفرین من   هاروت بابلی کند از بابل آفرین
اشعار من بروضهٔ فردوس گربرند   ای خارجی تو خارجی از روضهٔ برین

(ومنها)

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست   مهرهٔ سیماب‌گون در قدح زرشکست
دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد   شعلهٔ زردشت را در دل اخگر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد   باز سبك سیر را زاغ سیه پر شکست
گنبد پر دود را هندو شب در گشود   سقف زر اندود را شرفهٔ منظر شکست
حجله نشینان غیب بر در و بام آمدند   ماه بنظاره گی‌شقه ز رخ بر شکست
تیر بنوك قلم بس که صنایع نمود   دفتر مانی بشست خامهٔ آذر شکست
مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار   جلوه گری را ز رخ گوشهٔ چادرشکست
خسرو چارم سریر رو به هزیمت نهاد   تاج مرصع نهفت‌زینت‌و زیور شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود   خانه بیداد را دولت او در شکست
طبع سخن ساز من‌مونس و دمسازمن   مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست
یار سر زلف با زخم بخم اندرشکست   زینت گلبرك داد رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت   سلسلهٔ موی او بر مه انور شکست
لعل گهر پوش او جزع یمانی نمود   حقهٔ یاقوت را خنده او در شکست
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت   لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد   قامت رعنای او زیب صنوبر شکست
لالهٔ سیراب او بس که ببرد آب من   سنبل پر تاب او بس که بمن بر شکست
طلعت رعنای او قد دلاری او   آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست
خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند   سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید   یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست
عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب   بس که رواج گل و مشك معطر شکست
خاك زمین نکهت عنبر سارا گرفت   روح مقدس مگر طرهٔ شهپر شکست
کرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل   یا قدحی در کف ساقی کوثر شکست
حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن   آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست
صیقلی رمح او زنك قمر بر گرفت   لمعه صمصام او شعشعهٔ خور شکست
گاه بنوك سنان گاه بگرز گران   مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
ضربت تیغش زتن کرد جدا ران عمرو   بازوی گرد افکنش گردن عنتر شکست
خنجر تیزش سر مرهٔ کافر برید   نیروی دستش در قلعه خیبر شکست
خنده زنان خنجرش بر رخ هر کس که تافت   غرغرهٔ گریه‌اش در بن خنجر شکست
قوت بازوی او سطوت رستم ببرد   پنجهٔ شیر افکنش فر غضنفر شکست
فتنهٔ یاجوج را می بتواند نشاند   آنکه تواند بگرز سد سکندر شکست
نقش ضلالت سترد لات وهبل کرد خرد   عزت عزی ببرد عرض مکندر شکست
تیغ وی افسر شکست بر سر شاهان چنانکه   باد سحر در چمن برك گل تر شکست
صبح سر تیغ او در افق ملك شام   درق زر اندر سر خسرو خاور شکست
حیدر تارك شکن چون صف صفین کشید   قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
ضابطهٔ داد و دین کرد پیمبر درست   رابطهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم   هر دو بهم پشتی دوش پیمبر شکست
آنکه در این ورطه جز کشتی او ساخت جای   جنبش طوفان ورا کشتی و لنگر شکست

پایه چو بر پایهٔ منبر عالی نهاد   نام فرو مایگان بر سر منبر شکست
شعشهٔ نور او دیدهٔ اعمی ندید   زلزلهٔ کوس او بستکی کر شکست
آب کف جود او فیض سحابی نمود   تاب تف تیغ او گرمی آتش شکست
آنکه بنور جبین عکس رخ روشنش   روشنی طلعت بدر منور شکست
گر ببنان نبی در طلب معجزات   بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست
طاعة عصر تو نیز تا نشود از تو فوت   روز برجعت بر این منظر اخضر شکست
خطبهٔ تو در بیان سر الهی بگفت   منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید   وز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست
غیرت مدح تو اش چون بحقیقت رسید   خامه نگونسار کرد نطق سخنور شکست
گر ورقی می کشد بهر تو ابن حسام   عاقبت از عجز خود جدول و مسطر شکست
تا فلك چنبری چنبر زر فام را   خواهد از این دایره در چم چنبر شکست
چنبر طوعت چنان طوق همه گرد نان   باد که نتواندش چرخ مدور شکست

و منها

ای ز لعل دلدلت بر بسته زیور آفتاب   با فروغ طلعتت از ذره کمتر آفتاب
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلك   بر چهارم پایهٔ این هفت منبر آفتاب
تا درست مغربی را سکه بر نامت زند   هر شب اندازد در آتش قرصهٔ زر آفتاب
ترك روشن رای بام تست ز آنرو مینهد   چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب
جز بکشتی بان مهرت کی رساند بر کنار   کشتی زرین از این دریای اخضر آفتاب
فضلهٔ از فضل عام خوان انعام شما است   بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب
خاك درگاه تو رویدروی مهر از راه قدر   زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
تا نباشد در کمال طاعتت نقصان فوت   کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
مسند جاه تو را فرش مزین آسمان   گلشن قدر تو را شمع منور آفتاب
سال و مه در انتظار آفتاب روی تست   بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
در جهان آفرینش نیر اعظم سه اند   روی تو اول دوم ماهست و دیگر آفتاب
تا ز بدو آفرینش دیده روشن کرده بود   صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب
خیره گردد دیدهٔ خورشید اندر روی تو   آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب
هیبت تیغ تو دارد کز گریبان فلك   بر نمی آرد برون از ترك و مغفر آفتاب
از نهیب نیزهٔ جوشن گذارت روز جنك   درع داودی کند هر روز در بر آفتاب

بسکه تیغت خاك شام از خون اعدا سرخ کرد　　شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب
تا عدو را چون شفق درخون نشاند دمبدم　　بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کار　　قبضهٔ تیغ ترا زرکوب زرگر آفتاب
خنجر سبز تو گوئی ز آسمان دیگر است　　بر رخ چون آب او تابنده گوهر آفتاب
بر رواق همتت سقف مدور آسمان　　بر سپهر رفعتت تابنده اختر آفتاب
بر ندارد ظلمت از روی زمین تا روز حشر　　گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب
اطلس نیلی زخون دیده سازد سرخ رنك　　بهر خون نا حق آل پیمبر آفتاب
دل پر آتش میشود ز آنروز کاندر کربلا　　تافت برلب تشنهٔ ساقی کوثر آفتاب
تا زتاب آفتاب آن سرخ گل را زرد کرد　　زان خجالت میرود با روی اصفر آفتاب
خاك روب روضهٔ چون جنتش زلفین حور　　رشته تاب معجر زهرای ازهر آفتاب
مهد جنبانندهٔ سبطین زهرا جبرئیل　　مهرهٔ گهوارهٔ شبیر شبر آفتاب
یا امیرالمؤمنین روی من وخاك درت　　کان همایون آستان دارد شرف بر آفتاب
بعد پیغمبر به نسبت بر کسی دیگر متافت　　ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
ای که شهرستان علم مصطفی را تو دری　　بر نتابد روی مهر از خاك این در آفتاب
ای تو مولی المؤمنین مولای تست ابن حسام　　من که باشم ای تو را مولی و چاکر آفتاب
اندر آنساعت که چون خلقان همه مستان شوند　　ز آب خشك آید برون چون ز آتش تر آفتاب
صورت تکفیر بر شمس منور بر کشند　　همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب
در پناه دولتت دارم امید سایهٔ　　چون نتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب

(ومنها)

هر صبحدم مصور این چرخ اخضری　　از کان لاجورد دهد زر جعفری
مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام　　ازعکس نور شعشهٔ شمع خاوری
استبرق مرصع گلگون بگسترد　　برچار طاق رفرف خضرای عبقری
تعیین کند بمملکت شاه زنگبار　　دارای روم را بکلاه سکندری
تزئین دهد بحسن زلیخای روز را　　همچون جمال یوسف کنعان بدلبری
ازهر کنار دامن کافور گون حریر　　بندد بر آستین و گریبان عنبری
بر طرف هفت اطلس گلریز سیم وزر　　زینت گری کند بدوّاج معصفری
خاتوق چار بالش قصر رفیع را　　تزئین دهد بکسوت زربفت اصفری
دیبای زرنگار زرانداز قرمزی　　بندد بر آن شمایل زیبا بزیوری
بیرون دهد زکان زبرجد عقیق ناب　　چون بر بساط ارض خضر لالهٔ تری
بر خاتم زبرجد مینا زند نگین　　هنگام صنع قدرتش از لعل گوهری

این نه طبق لالی در خوشاب را　　سازد نثار افسر خورشید یکسری
زرکش کند کتابه و ایوان بام را　　نه جدول و نه مسطر نه زر نه گوهری
بر اوج بام گنبد مینا زعکس روز　　مینو صفت کند چمن باغ عبقری
بر خوان نقره کوب نهد قرص سیم خام　　هرروز بارگاه فلك را مقرری
برسر نهد بگاه بر این کاخ لاجورد　　سلطان روز را کرمش تاج سروری
شمشیر تابناك فلك را دهد فروغ　　چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی　　ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری
ای مهتری که داده همه مهتران دهر　　درپیش کهتران تو اقرار کهتری
مجموع منزلات و کمالات انبیا　　موجود در وجود تو الا پیمبری
با کبریای قدر تو مکر مخالفان　　چون معجزات وسحر و کلیم است سامری
بر مسند جلالت عزت زروی قدر　　شایستهٔ سریر و سزاوار افسری
فضل ار بعلم حلم وسخاو شجاعت است　　آنکس کجا که با تو زند لاف همسری
از بعد مصطفای معلای مجتبی　　مسند خرام مسجد ومحراب ومنبری
ای آفتاب جیب تو را ماه در کنف　　وی آستان قدر تورا زهره مشتری
سرو حدیقهٔ چمن آرای عصمتی　　ایوان نشین گلشن زهرای ازهری
داماد مصطفی و وصی و پسرعمی　　زوج بتول و والد وشبیر شبری
قسمت کنندهٔ نعم هشت جنتی　　الحق بحق که مفتی هرچار دفتری
قاضی مار برسرمنبر توئی بشرع　　دارای دادگستر بازو کبوتری
شافی خستگان سنان محبتی　　ساقی تشنگان بیابان محشری
بالا نشین صدر نشینان سدره　　مسند خرام روضهٔ فردوس اکبری
ساقی خوش لقای حیاض ریاض خلد　　فیاض آب چشمهٔ کافور و کوثری
در درج معدلت چو گرانمایه گوهری　　بر برج منزلت چوفروزنده اختری
صاحب لوای رایت و اعلام احمدی　　پیغمبر و رسول خدا را برادری
ضربت رسان گردن گردان سرفراز　　تلخی عیش مرحب وعمرو ستمگری
آنکس که بهرهٔ زعطای تو برد برد　　گوی شرف زعرصهٔ فضل وهنروری
ابن حسام تا مدد از همت تو یافت　　بگرفت ملك شعر به تیغ سخنوری
شاها بدولت تو شد اکنون میسرم　　شعر حیات بخش بافکار خاطری
دوشیزگان پرده نشین خیال من　　گوئی مگر که آب حیا تند ازتری
هاروت طبع خاطرمن در چه خیال　　برده سبق بجادوی بابل بساحری
اشعار من ستایش داماد مصطفی　　زین آب بود طینت ما را مخمری
هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی　　یارب بر این عقیده زخاکم برآوری
طوبی لمرجعی وترابی و مر قدی　　با مهر اهل بیت بخاکم چو بسپری

واز جملهٔ مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه استکه بر وزن شاه نامه بسلك نظم کشیده این چند بیت مشتمل بر نعت ومنقبت نبی و آل است درقصه معراج از آن کتاب مذکور می شود

(شعر)

کسی را که باشد سلیمان ندیم   ز دیو ستمکاره او را چه بیم
چه با کشتی نوح باشد بآب   برستی ز طوفان دریای آب
گر آتش بگیرد جهان ای سلیم   تو چون با خلیلی زآتش چه بیم
ره ازدزد وازراه زن پاك نیست   تو با شارع شرع روباك نیست
نخواهی که دروه شوی پایمال   برو جانب مصطفی جوی و آل
برون کن ز هر جستجوی فضول   کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی زگم بودگان   مزن دست در دامن آلودگان
مگیراد دستم ز راه صفا   بجز دامن عترت مصطفی

وفات ابن حسام در شهور خمس و سبعین و ثمانماة بود رحمه‌الله

(مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه‌الله)

دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا وحکیم ومورخ خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهوراست در میدان سعادت شیراز نماز دیگر بساطی افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی اما مردی منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایة میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم در درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر در که درآئی پادشاه را در آن خانه توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و ازصدر نشان جوی شهزاده دیگر بار پرسید که ایمولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هرقومی و هر مذهبی سلطان راسخنان مولانا خوش آمد واورا انعام واکرام فرمود

وفاضل سمرقندی در این مقام از تذکرهٔ ارجمند خود اظهار نصیحت و پند فرموده‌اندکه که هر کس را اندك وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین می داند که اورا از برای فضولی نیافریده‌اند بتخصیص در قبول و رد اصحاب رسول ﷺ که کفر

طریقت و شریعت است الاهمه را بزرگ دانستن و بر حق داشتن و در این باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید

(شعر)

الا یا در تعصب جانت رفته   گناه خلق در ایوانت رفته
دلی از ابلهی پرزرق وپرمکر   گرفتار علی ماندی و بوبکر
گهی این یك بود نزدتومقبول   گهی آن یك بود ازکار معزول
گراین بهتر ور آن بهتر توراچه   که توچون حلقهٔ بر در توراچه
همه عمرت دراین محنت نشستی   ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه   یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گرهمه زشت ارنکویند   چو نیکو بنگری جویای اویند
الهی نفس سرکش رازبون کن   فضولی از دل جمله برون کن
دل ما را بخود مشغول گردان   تعصب جوی را معزول گردان

وبر اذکیای انام مخفی نخواهد ماند که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرسوده مفاصل کلامی است خام بی‌حاصل که مرشد آن گول نقش بند و مشایخ و ملوك بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحصیل این مطلب ارجمند آنرا دام فریب عوام دردمند و دانهٔ قناعت افهام طالبان حاجتمند ساخته‌اند والا بر عارف بمعارف اصول و کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیهٔ شهود در هر مقام بر آنست پس اگر این ناصح مشفق از عالم معنی کشف و ذوق میخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بی‌حاصل و از حلیهٔ معنی عاطل زیرا که منازعان دراین مسئله ارباب فقه واصول‌اند و ایشان بظاهر شرع مامور ومشغولند چه وظیفهٔ فقها تمسك بظاهر قرآن ومحصول دلیل وبرهان میخواهد

لانسلم که دور بودن از ردو قبول با قیام دلیل معقول و منقول نباشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» امامت یکی از اصول است ونظر در آن متابعت امرخدا ورسول*

واما آنکه گفته که دررد و قبول صحابهٔ رسول کفر طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقهٔ صوفیان آل رسول میخواهد مانند شبلی وبا یزید وبهلول

لانسلم که سخن دررد و قبول صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم در طریقهٔ ایشان کفر ونامعقول باشد و سند این منع قوی دیوان معنوی مولوی و حدیقهٔ شیخ سنائی غزنویست و اگر از آن طریقه طریقهٔ گول مرشدان نقش بند خودرا میخواهد آن نصیحت و پند جز مریدان ساده و خواجه زاده‌های آن خانواده را سودمند نیست وهمچنین اگر از آن شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است‌واگرغامتر میخواهدنهایت‌مکابره ٠٠

وآنچه از اشعار حضرت شیخ عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حمل آن برتقیه و تسلیم آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده معارض است با دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته یا آنکه مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال شتم وسب و جدالست نه تمیز تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستضعفی است که استقرار در اعتقاد ندارد و گاهی بعلی و گاهی بابوبکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خودرا بمحنت‌ترددمصروف‌میگرداند واطلاق‌فضولی در کلام شیخ‌نیز مؤید اینست زیرا که از اهل‌علم واستعدادغوص‌درامثال این مواد بلکه در دقایق مبداء و معاد عین صواب و سداد است و چگونه شیخ مطلق رد و قبول را تعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه در بیت‌ششم رد وقبول‌راسرداده‌ودره‌سالك‌تفرقهٔ‌ناجی از هالك افتاده و بموجب حدیث «الکفرملةواحدة» وبمقتضای‌مقدمهٔ«الناس‌امااماميواما کافر»از هفتاد و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را یك حکم داده ودست رد برسینهٔ ایشان نهاده والله ولی الافهام‌والافادة

(مولانا نظام استرابادی علیه‌الرحمه)

از دارالمؤمنین استراباد و از جملهٔ ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه‌اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه میگماشت در اواخر که ختم المدققین میرحسین نیشابوری وقت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طبق بلند نهاده خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت پرداخت.

واز آن جناب میر مذکور مسلم داشت و از غایة صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی توجه واهتمام نهاد و رؤیای صالحهٔ که سابقاً از او ترجمهٔ خواجه سلمان نقل افتاد مؤکد ن افتاد از رشحات اقلام بلاغت نظامش‌ریاض‌سخنوری نظارت‌پذیرفت و از برکات سحاب افادت مألش گلهای گوناگون در حدیقهٔ دانش شکفت و گاهی بگفتن

مثنوی نیز مبادرت می‌نمود و کتاب بلقیس از جمله مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین و تسعماة وفات یافت و چون دیوان قصاید او که بر مدح اهل بیت (ع) مقصور است در میان جمهور اهل روزگار متداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار مینماید و از آنجمله این است.

(شعر)

گذشت عمر دریغا که در سرای جهان	بقد خم شده سنجم ترازوی عصیان
ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر	که سر فکنده به پیشم زگوشهای گران
سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع	خمیده‌ام که ز دستم ربوده است عنان
درین مقرنس عالی اساس زنگاری	که چشم عقل ز نظاره‌اش بود حیران
مرا چه کار که خالیست کشور دشمن	مرا چه کار که عالیست منظر سلطان
مرا چه کار که برگشت بخت‌ازقیصر	مرا چه کار که برخاست دولت خاقان
مرا چه کار که این راست علة سرسام	مرا چه کار که آنراست زحمت یرقان
مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز	مرا چه کار که گل‌چهرهٔایست درهمدان
مرا چه کار که گویم حریص غافلرا	که بر جهان‌چه نهی‌دل که بیوفاست‌جهان
مرا چه کار که بهر ملوك عهد قدیم	مدیح سنج نکو بود شاعر شروان
مرا چه کار که در مدحت شه بغداد	ز صنعت است موشح قصاید سلمان
مرا چه‌کار که جان بخشداهل‌معنی‌را	سخن سرای معانی نکار اصفاهان
مرا چه کار که در نفیس نظم نظام	زمانه داده برون از خزانه جرجان
من و محبت آل علی که در دل من	نمانده است بغیر از محبت ایشان

(ومنها)

شب قضا از ماه نو کشتی بر آب‌انداخته	ز آفتابش لنگری زیر طناب انداخته
ازشفق گردیدهسرخ‌انگشت‌شست آسمان	بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته
کرده‌ام‌زین‌دشت‌وآهومانده‌نقشی‌ازسمش	گاه جستن نافهٔ پر مشك ناب انداخته
چرخ را از سر فتاده افسر زرین مگر	چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته
آن شهی کزبهر کلب آستانش آسمان	بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته
قصد خلق دشمنش داردسحاب‌ازهرطرف	زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته

از دم تیغ جهان سوزش هوا بگریخته   خویش را در خیمهٔ تنك حیات انداخته
نبض ابر نو بهارانرا که دارد ابر نام   رشك دست جود او در اضطراب انداخته
گشته نور چشم مردم در میان مردمان   گوشه چشمی بهر کس ز آن جناب انداخته
آنکه ازغیر تودانش جسته باشد تشنه است   کز برای آب خود را در سراب انداخته
ای نگشته بهتر از مدحت کلامی منتخب   تا سخن دان طرح و رسم انتخاب انداخته
محمل خصمت بسوی کعبه مقصد نرفت   بسکه گمراهی براهش پیچ و تاب انداخته
گر نشد خصم تو در دنیامعاقب نیست غم   کردگار این کار با یوم الحساب انداخته
آنکه با بغض توطاعة کرد شبها تا بروز   بیخبر بوده کتان در ماهتاب انداخته
بر نظام افکن نظر شاها که چرخش آتشی   در دل محنت کش و جان خراب انداخته

(ومنها)

حضور اگر نبود بخت من بود معذور   که روز قسمت روزی نبوده‌ام بحضور
نماند بر جگرم آب و کم نگشت سرشاك   بخشك سال کند گرچه آب چشمه قصور
بخاطرم گذرد سیم و برقرار خودم   چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
ندید شهد وفا کام جان زچرخ که نیست   بغیر نیش وفا ز آشیان پر زنبور
ستاره بخت سیه را چسان دهد امداد   که بهره نیست زعینك چودیده شد بی نور
زذره مهر در این بزم کمتراست آن   که چون ستاره تماشا کند کسی از دور
بشاخ عمر چسان جاکند کبوتر انس   چنین که یافته جنبش زتند باد غرور
چودهر خواست کمین از ملال تکیه مکن   برای این نتوان ساخت خویش را رنجور
سری برون کن از این بحر نیلگون پیداست   که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور
بجوی خاطر دانادلی ز اهل زمان   که به ز صد ده ویرانه یکدل معمور
بسان سیم شوی خاك در زمین آخر   زگنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
برون خرام زبزم جهانیان که درو   زکینه نیست تهی غیر سینهٔ طنبور
دل خسیس چه امکان که میل خیر کند   که خسته راست طبیعت زهر مفید نفور
زمانه داشته دستور جور تا بوده   برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
دم سپیدهٔ صبحم گذشت در خاطر   که بهترین عمل چیست شامگاه نشور
ندا رسید همان دم ز عالم ملکوت   که ای گناه‌تو یوم الحساب نامحصور
به از محبت سلطان اولیا نبود   زهر عمل که شود در صحیفه‌ات مسطور

استرآبادی

علی امام معلای هاشمی که بود   سواد منقبتش بر بیاض دیدهٔ حور
شهی که تا بکنون همچواوشهنشاهی   نگشته در نظر لطف ایزدی منظور
امام کافهٔ مسلمین ولی الله   که شمع دولت آلش نمیرد از دم صور
وصی احمد مرسل که بی محبت او   بروز حشر نگردند انبیا مغفور
برای ثبت مدیحش ز مهر و ماه شده   سپهر مهره کش صفحهٔ سنین و شهور
ز حب اوست بروز جزا نه از طاعت   امید مغفرت از حی لایزال غفور
نتیجهٔ ندهد بی محبتش در حشر   مکاشفات جنید و ریاضت منصور
ز دل سواد معاصی برون برد مهرش   چنانکه ماه برد ظلمت ازشب دیجور
مگو که‌از نظر خاکیان‌در آخر روز   شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
که بهر شمع سحرگاه خادمش هرشام   کنیز شب کند اخگر نهان بقعر تنور
علو اوست بجائیکه اختراز پروین   فشانده‌در قدمش مشت لؤلؤ منثور
ببسته خدمت اورا میان ضعف وقوی   گشاده‌مدحت اورا زبان اناث و ذکور
نخسته بر شجر حکم او نسیم غلط   ندیده‌آینهٔ عزم او غبار فتور
زهی بعلم ازل فی البدیهه حل کرده   نکات دفتر تورية و مشکلات زبور
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق   شبیه آتش موسی‌است در مناهج طور
بی حکومت فردوس خادمان تو را   نوشته‌اند ز دیوان سرمدی منشور
ببوی لطف تو گردند انبیا سرخوش   سحرگهی که شوی ساقی شراب طهور
اگر فتد بطبایع شرارهٔ غضبت   بدهر افکند آتش طبیعت کافور
ز جویبار ضمیرت نمی‌است آب‌حیات   بآب خضر ندانم چرا شده مشهور
بود بشب ز فراقت ستاره در ماتم   میانه هاله زمهرت ولی قمر در سور
فتاده چون بجهان لمعهٔ ز خاطر تو   نمانده هیچ بجز حی لم‌یزل مستور
کلید عکس هلالست بحر رابیغل   مگر که بحر عطای تو را شده گنجور
نمانده هیچ در ایام دولت‌مشکل   که بوده علم تو حلال مشکلات امور
نماز شام چرا سیم اختران گیرد   سپهر اگر نبود خادم تو را امروز
نسیم لطف تو گردد مشام‌خاك رود   برآورند سر از زیر خاك اهل قبور
کشیده سر بفلك زآستان همت تو   لوای دولت خاقان و مسند فغفور
کجا شوند بصد قرن دیگران چون تو   ستاره ماه جهانتاب کی شود بمرور

اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم — ز کتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور
بیر فکنده لباس سیه چو ما تمیان — ز مقدم تو از آندم که کعبه شدمهجور
مهابت تو مگر در دل بلاد گذشت — وگرنه بهر چه لرزد زمین نیشابور
مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل — که دل‌زمهر تو ام گشته جلوه‌گاه سرور
عبارتیست نظیرت ز ثانی عنقا — عبادتیست مدیحت بمذهب جمهور
بهرچه حکم تو باشد قضا بود محکوم — بهر چه امرتو باشد قدر بود مأمور
شنیده سامعهٔ دولتت نوید دوام — ندیده آینهٔ عصمتت غبار فجور
تو آن خجسته شعاری که در ازل ما را — برای شعر مدیح تو داده‌اند شعور
بود بدولت مدح تو در سرای بهشت — ز غنچهٔ قلم نقش غرفهای قصور
شدم ز وصف تو آن کامل بسیط سخن — که خامه‌ام کند از قطرهٔ پدید بحور
شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کس — که زود جوهر الماس کی شود مکسور
نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار — ز کاسهای سر بزم معصیت مخمور
برای دفع خمارش ز مرحمت جامی — کرم نمای ز خمخانهٔ شراب طهور
بمرحمت نظری کن که درگذرگه‌عمر — ز پا فتاده‌ام از دست روزگار غیور
دهد لقای تو جانرا فروغ روشن ساز — شب وداع شبستان من بنور حضور
جز این دعا نبود اهل حال را بزبان — که باد بخت ابد بر موالیت مقصور

(ومنها)

شهی که لرزه فتد چرخرا بهفت اندام — گه جهاد که تیغ تو سر کشد ز قراب
بصدر صفهٔ تحقیق کرده خاطر او — بیك ملاحظه حل مشکلات چار کتاب
نظیر او نبود ور کسی جز این گوید — بود معاینه چون چشم احول کذاب
بحسب حکم الهی روند احبابش — بسوی خلد برین بی‌حساب روز حساب
زهی شهی که نه آبای چرخ را نبود — برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
هنوز نامده بر لب سؤال را سایل — بمدعای خود از همتت گرفته جواب
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی — بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب
مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات — محبت تو بود تارو پود نوب ثواب
تو آن شهی که اگر کرده‌اند فی الواقع — خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب

کناره جسته ز اعدا کشیدهٔ دامن — کشند دامن خود پاکدامنان ز خلاب
بگورخفته به‌آنکس که پیش‌چون تو امام — بود برای امامت ستاده در محراب
شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام — بود بیمن مدیح تو روضة الاحباب
بلطف تاب تنش ده که همچورشته خام — ز دور منعکس چرخ گشته بس بیتاب
کشید سر بگریبان غم تفقد کن — اسیر چاه بلا را بمرحمت دریاب
برهگذار جفای سپهر عاجز کش — چو مور گشتهٔ گرفتار زیر پای دواب
خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا — اگر بمدح تو باید طناب نظم اطناب

(ومنها)

آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند — پیوسته در کشاکش دهرند در امین
فیاض علم غیر تو نبود ز عمرو و بکر — ناید ز بحر نی ثمر گوهر ثمین
جان یابد از خیال ولای تو خرمی — چون از وصال یار دل عاشق ثمین
فرما عنایتی که ترا شد ز جان نظام — مداح آل و بندهٔ اولاد طاهرین

(ومنها)

امیر صفدر غالب علی ابوطالب — وصی احمد مرسل ولی حی قدیر
خمیر مایهٔ علمش نبودی ار بودی — هنوز نان فضیلت بخوان دهر فطیر
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود — برون ز کنه الهی ز حیز تقریر
بدست قهر اگر چرخ را بیفشاری — چکد زخوشهٔ پروین بروی خاك عصیر
شکست رونق دین شد نه قیمت گهرت — چه‌اهل غدر شکستند عهد روز غدیر
محب آل توراچهره‌ارغوان‌زار است — ولی دمد ز بناگوش دشمن تو زریر

(ومنها)

شها چه غم که دو روزی ز اختر خاین — رواج یافت ببازار نقد روی اندود
بدیگران کند آن بی هنر ترا نسبت — که هیچ باز ندانسته عابد از معبود

(بابا فغانی علیه الرحمة)

مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد آن زمان او را بابای شعرا میگفته‌اندوبعد

از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و درشهر ابیورد ساکن شده حاکم آن دیار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود و ساز عیش ملا را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدسهٔ رضویه رفته تائب گردید و در شهور سنه خمس وعشرین و تسعمأة جرعهٔ «کل نفس ذائقة الموت» کشید دیوان غزل او نامهٔ عمل خسرو و دهلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوان ناموس اخیار انداخته.

از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقعست یکی اینست :

زبان خامه ندارد سر قوم ورسوم   بجز مناقب ذات مقدس معصوم
محیط علم لدنی که ذات اقدس او   رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
مگر حجاب نماند و گرنه از در وصف   بصد کتاب نگردد مقام او معلوم
زهی امام که پاست نگاه میدارد   بوقت نیت از اندیشه خاطر مأموم
حباب وار زبحر وجود این همه در   بدوستی تو موجود گردد و معدوم
زجانبین بوجهی تصادقست که نیست   میان ذات تو وعقل کل خصوص وعموم
بتاب یا اسدالله پنجهٔ ظالم   که دست ظلم دراز است برسر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست   از آنکه کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم
ز میوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ   بر مراد بر او تلخ باد همچو زقوم
رسید وقت که شمشیر آبدار کشی   زجوی عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم
شود زطالع سعد تو کار دهر چنان   که هیچ دم نبود نحس وهیچ ساعت شوم
امید هست که این نقد ناتمام عیار   بسکهٔ تو رساند فغانی محروم

(ومنها)

قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام   که بعد سید کونین حیدر است امام
امام اوست بحکم خدا و قول رسول   که مستحق امام بود بنص کلام
امام اوست که قایم بود بحجت خویش   چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام
امام اوست که چون پای دررکاب آوزد   روان زطی لسان کرد جفت شمع تمام
امام اوست که بخشید سر بروز مصاف   بدان امید که بیگانه را بر آید کام
امام اوست که داند رموز منطق طیر   نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام
امام اوست که دست بریده کرد درست   نه آنکه کرد بصد حیله وصله بر اندام
امام اوست که خلق جهان غلام وی آمد   نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام

تو وای اهل حسد را امام میدانی   گشای چشم بصیرت اگر نهٔ سرسام
کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب   نهاده‌اند بانصاف و آشنائی گام
کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی   بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام
من آن امام نخواهم که بهرباغ فدك   کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که آتش افروزد   بر آستانهٔ صدرالکلام و کهف انام
من آن امام نخواهم که در خلاو ملا   برند تا به ابد مردمش بلعنت نام
حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع   چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل   مطیع او نتوانند باعتبار عوام
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد   سگی که آرزوی نفس کرده گرده خام
گل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل   ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
میانه حق و باطل چگونه فرق نهند   مقلدی که نداند حلال را ز حرام
اسیر جاه طبیعت کجا خبر دارد   که مبطلات کدام است واجبات کدام
چه خیزد از دو سه نااهل درعلف زاری   یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام
در آنزمان که شریعت بدست ایشان بود   مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
دو روزه ملت ایام آن سیه بختان   ز اقتضای زمان بود و گردش ایام
هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد   چو عمر کوته دون همتان نداشت دوام
بسر شاه که اوقات از آن شریف تر است   که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
وگرنه تابهٔ اخگر شود دمی صد بار   ز برق تیغ زبانم سپهر از مه فام
زند معویه در آتش جهنم سر   چوذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام
بمبدعی که مسمای اسم اسمی اوست   بنور معرفت ذوالجلال و الاکرام
بگوهر صدف کاینات یعنی دل   بانبیای عظام و باولیای کرام
که در حریم دلم داشت بامداد ازل   فروغ روشنی اهل بیت داشت مقام
فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل   بخود نساخته از بهر التفات عوام
سفینهٔ دلم از مدح شاه پر گهر است   گواه حال بدین علم عالم العلام
بطوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا   کبوتران حریم حرم کنند مقام
خمیده باد قد خارجی چو حلقه دال   شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام

(ومنها)

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن وسمنست / بصد هزار زبان روزگار در سخن است
ز خاك سوختهٔ داغ آرزو مندی / دمید لاله و سوزش هنوز در کفن است
رسید نافه گشا باد صبحدم گویا / روان بدامن صحرا روایح ختن است
چو لاله در غم روی تو جامه چاك زدن / بطرز واقعهٔ بیستون و کوه کنست
در آن چمن که شود قامت تو دست افشان / چه جای جلوهٔ شمشاد و رقص نارونست
هوای کوی تو دارد و صبا ز گشت چمن / چو آن غریب که میلش بجانب وطنست
ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان / دراین ره آنکه ز هستی گذشت جان منست
تبارك الله از آن روضهٔ بهشت آئین / که یکغبار درش آبروی نه چمن است
چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت / طفیل روضهٔ سلطان دین ابوالحسن است
علی موسی جعفر امام گلشن وحی / که طوف بارگهش از فرایض و سنن است
ز یمن سایهٔ اقبال قاف قربت او / همای ناطقه ناظر بکشور بدنست
بگرد روضهٔ تو گر نعیم هشت بهشت / شود نثار یکا یك بجای خویشتن است
فروگرفت جهان را چراغ دولت تو / چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زنست
گلی که از چمن کبریای تو سر زد / شکفته باد که چشم وچراغ انجمن است
فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر / که این چه دشمنی ولاف دوستی زدنست
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب / ترا که کاسهٔ سر پر هوای درد دنست
در این چمن که ز آسیب برك ریزخزان / هوا مبدل و بلبل فکار و ممتحن است
خسی که دانهٔ انگور دام خجلت ساخت / چو خوشه از گنه آن بگردنش رسنست
فسانهٔ زن جادو و سر پرده و شیر / حکایتی است که ورد زبان مرد و زنست
زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل / خیال نخل قدت زیب چار باغ تن است
قبای سبز تو فارغ ز چاك دامن وجیب / نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمن است
کند ولای تو رنگ موالیان چه عقیق / طلوع مهر تو همچون سهیل در یمن است
سپهر را سر رمح تو افسر شرفست / زمانه را سر تیغ تو مانع فتن است
به آب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت / سواد کاغذ شعرش بنفشهٔ دمن است
همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل / نسیم پرده در و باد صبح صف شکنست
حسود جاه تو با پرده خجالت باد / چو عنکبوت که برعیب خویش پرده تنست

(مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه)

در سلك شعرای گرام وفضلای عظام انتظام داشته وفقر ومسکنت وقلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالك سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت.

مثنوی گفته هم ذوبحرین و هم ذوقافیتین که عقل در او متحیر است و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علی شیر تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میر علی شیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است.

واز جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است

(قصیده)

ای با سپهر بوقلمون هیبتت بجنك / روز و شب از نهیب تو گردید رنك رنك
تیغت نهنك معرکه و جوش وجوهرش / طوفان ماهیان بود از جوشش نهنك
بر تنك دلدلت مه نو حلقه بود / یك نیمه گشته ظاهر و یکنیمه زیر تنك
روی زمین بموی سفید آفتاب رفت / تا بی غبار لنگر قدرت کند گرنك
ناجح بکف دوان مه یکهفته بر فلك / پیکی است بارکاب تو باصد هزار رنك
رنك زری که ماه نوش یکزبانه است / بربست تا بعرش رساند صدای زنك
شهباز قدرتی وصف دشمنان تو / یکحمله‌ات همی گسلد چون صف کلنك
خصم ستاره سوخته‌ات گر رود بباغ / گلخن کند زبخت سیه سبزه و النك
تومظهر عجایبی و در ثنای تو / عقل و قیاس بیخود و فهم و حواس دنك
شرمنده‌ام که تحفهٔ من نیست جز سخن / از راه نظم و قافیهٔ تنك بسته تنك
گلدسته نیست شاخ گیاهست پیش تو / این نخل گل که کلك من آراست شوخ وشنك
اهلی سك تواست بدین افتخار اوست / ترسم کزو کنند سگان در تو ننك
کالنقش فی الحجر بنگین دلش بود / مهر تو همچو مهر نه مهری بریو و رنك
هفتاد سال در رهت ای کعبهٔ مراد / رفتم بفرق و باز نماندم بعذر لنك
سلمان وشم بواقعه فریادرس شدی / در دشت ارژن از کف شیر سیاه رنك

اکنون بواقعم برهان زاژدهای نفس   کین مار دل سیاه بمن بسته راه تنک
مرغ دلم بروضهٔ جانبخش خود رسان   زان پیش کاید از قفس تنک بن بتنک
یارب مقیم روضهٔ شاهم کن از کرم   چندانکه مانده است مرا در جهان درناك

«و منها»

سوزدم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین   شبنمی از عنبرین شبنم نشستی بر زمین
باد میبردی بعالم فوج فوج و موج موج   کاروان در کاروان منزل بمنزل مشکچین
نگهت جان عالم اندر عالم و بنداشتم   عالم جان آفرین آن صبحدم جان آفرین
گفتم این بوی ملک باشد که آید از فلك   عنبرافشان از کنار ومشکریزان زآستین
یا فلکرا از نسیم مشکبوی صبحدم   گل شکفت از غنچهٔ مهروز کوکب یاسمین
بامگر مشکین دم عیسی زروی لطف باز   جان فشان آمد زچرخ چارمین روی زمین
یا مکر بند قبای ناز یوسف بر گشاد   می‌دمد بوی خوش پیراهن آن نازنین
یا مکر مشاطهٔ گیسوی خوبان بر گشاد   صد هزاران نافهٔ مشکین ززلف حور عین
عقل گفت اینها که میگوئی همه باداست باد   بوی جان است اینکه برمیخیزد ازخلدبرین
گفتمش ممکن نباشد درجهان بوی بهشت   جز نسیم روضهٔ پاك امیرالمؤمنین
سرور مردان علی بن ابی طالب که هست   هم امیرالمؤمنین و هم امام المتقین
کاشف علم الله آن گیتی نمای لوکشف   دیده راه هر دو کون از دیدهٔ علم الیقین
کعبه زان شد سجده گاه انبیا و اولیا   کامد آنجا در وجود آن قبله اصحاب دین
شهر علم مصطفی جو از علی بابها   از در علم آی و شهر ستان علم الله ببین
مصطفی را نیست داماد ازعلی شایسته تر   شاه مردان را سزد خیر النساء العالمین
چرخ اطلس پیش علم اوست طفل ساده لوح   بلکه نشناسد یسار خویشتن را از یمین
رشتهٔ مهرش کمندجان بود بربام عرش   ذره را خط شعاع مهر شد حبل المتین
باتوچون روباه دشمن حیله ساز ازسگدلیست   سک بود هر کس که باشیرخدا سازد کمین
هر که جابستد بمکر ومشورت ناحق زتو   مکر حق جانش ستد والله خیر الماکرین
هر که باخصم تودر جنگست جنگ اوغزاست   نصرتش یاراست و بختش یاور وفتحش قرین
کی مجال همعنانی باشدش با دلدلت   نقره خنگی کش مه نو آورد پا زیر زین
یا علی چشمی فکن بر بندهٔ دیرین که تو   بهترین عالمی [اهلی] غلامی کمترین
شیر یزدانی مهل کز زخم این گرگ فلك   همچو یوسف خسته‌ام داردچو یعقوبم حزین

شصت سالم جان چوزردر کورهٔ مهرت گداخت   تا شدم زآلودگی صافی تر از ماه معین
اینزمان از سکهٔ نطقم چوزر کن سرخ رو   تا شود نقد روان در روز بازار حنین
تا فلك باشد جهان بادا بکام آل تو   دوستانت شادکام و دشمنان اندوهگین
عالمی دست دعا دارند با من بر آله   استجب عنی دعائی یا اله العالمین

«و منها»

آن شهنشاهی که بحر لافتی را گوهراست   شحنهٔ دشت نجف شاه ولایة حیدر است
ذات پاك مصطفی را با کسی نسبت مکن   زانکه این آب حیاة ازچشمه سار دیگراست
معنی قول علی بابها آسان بدان   کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی دراست
در شب جان باختن برجای احمد تکیه کرد   زانکه جای مصطفی هم مرتضی را درخوراست
پیش لطفش هشت جنة وادئی باشد خراب   نزد قهرش هفت دوزخ تودهٔ خاکستر است
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او   تختهٔ تعلیم طفلان قصهٔ خیر و شر است
از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد   گرهمه آهوی مشکین است ازسك کمتراست
گر زدشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد   آب گردد زهرهٔ او گر همه شیر نر است
هر کرا کین غلامان علی در دل بود   گر برادر باشدم گویم گناه مادر است
گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود   من سك آن بختیارم کو غلام قنبر است
یا امیرالمؤمنین آنی که گر گوید کسی   نیست جز حب تو ایمان مؤمنان راباور است
هر که نبود میوهٔ حب تواش چون چوب خشك   آتشش باید زدن گر خود همه عود تراست
چون نسوزد دشمنت ازداغ دل کاندر تنش   چون انار ازنار گین هر قطرهٔ چون اخگراست
خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس   گلبن طوبی ز روی پایه چوب منبر است
کرد اهلی جان فدا بهر شهید کربلا   وز سقیهم ربهم هزدش شراب کوثر است
گر حسودان چو روبه دشمن جان وی اند   غم ندارد زانکه ویرا شیر یزدان یاور است
سایهٔ آل علی پاینده بادا کین پناه   سایه بانی از برای آفتاب محشر است

(وله)

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم   که خجلتم نگذارد که سر بر آرم هیچ
بخوشه چینیم از خرمن کرم بنواز   که من نکاشته‌ام تخم وگر بکارم هیچ
بزیر بار گنه مانده‌ام ز بد کاری   ز کار و بار چه پرسی که کاروبارم هیچ
بخاندان محمد که از محبتشان   متاع هر دو جهان‌را نمی‌شمارم هیچ

(رباعیه)

یا رب سك کوی مقبلی ساز مرا
آئینه ز عشق منجلی ساز مرا
اقبال جهان مرا جوی نیست قبول
مقبول محمد و علی ساز مرا

در کبر سن در شهور سنهٔ اثنی و اربعین در شیراز وفات یافت و ملا میرك در تاریخ فوت او این قطعهٔ لطیف ادا فرمود

(قطعه)

در میان شعرا و فضلا
پیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی ازعالم
پیرو آل عبا بود اهلی
سال فوتش زخرد جستم گفت
پادشاه شعرا بود اهلی

(مولانا لسانی علیه‌الرحمه)

در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد وتبریز بسر میبرد و شاعر متین ونکته‌دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعارمولانالسانی زیاده‌ازیکصدهزار بیت‌است اما بواسطه بی‌پروائی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که شاگرد اومشهور ساخته و موسوم بسهواللسان گردانیده ازروی ستم‌ظریف‌است‌وازاکثر آنهااورا خبری‌نیست‌بسیار فقیر ودرویش‌نهادبودو‌بواسطهٔ‌اخلاصی که‌بحضرات‌ائمه‌اثنی‌عشرعلیهم‌السلام‌داشت تاج دوازده ترك شاهی رااز سر نمینهاد تاآنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول‌اوبمولانارسید.

اتفاقاً در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب بتبریزمی‌آید و من تاج‌ازسر نمی توانم نهاد ومشاهدهٔ استیلای اوبخود قرارنتوانم داد مرابمیران وبدرگاه رحمت‌خودواصل گردان اینمضمون گفت وسر بسجده برد ودر آن سجده جان‌بجان‌آفرین سپرد

و از جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این‌قصیدهٔ غرا است که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته :

« شعر »

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا
باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا
بر سر من ریخته سنك حصار ستم
بر رخ من بیخته گرد و بار بلا
پای بدنیا زده در سر سودا زده
بسته بدوش جفا توشه راه فنا

گوهر بی قیمتم در صدف آسمان — دانهٔ بی قوتم در دهن آسیا
سینه ز بیداد ریش مرهم او در عدم — چاه ملامت به پیش دیده عقل از قفا
سرمهٔ کوری بچشم پنبه غفلت بگوش — دست ندامت بسر خار ملامت بپا
غیر گناه از دلم صادر و وارد نگشت — کرده غلط بر غلط گفته خطا برخطا
دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید — عزم سفر داشتم تا در دولت سرا
بار کشی داشتم تیز رو و تیز هوش — گوهر او مجتمع ز آتش و باد و هوا
همچو فلك تند رو همچو قمر تیز دو — همچو ختا مشك بیز همچوصباعطرسا
در حرکت نا شکیب چرخ هلالی رکیب — صورت او دلفریب سیرت او دلربا
رایض اقبال من چون بچنین تیرگی — زین سعادت نهاد گفت رهی را صلا
پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم — بادیهٔ چون بهشت پیش ره آمد مرا
سنبل او مشکناب لاله عقیق مذاب — آب طبر زد مزاج خاك زبرجد گیا
ریك بیابان او سرمهٔ عین الجنان — خاك مغیلان او گلبن جنت سرا
گل ز حیا پر عرق ریخته زر در طبق — فاخته را همنشین بلبل دستان سرا
خضر سحر گه‌نمودچون رخ آتش‌زدود — رایت اسکندری‌از ظلمات فنا
گشت حصاری پدید کرد سواد حدید — چون خط گل عارضان .کرد رخ‌جانفزا
سرزده‌ز آن آب‌وخاك گنبدی‌از نور پاك — شعله صفة تابناك شمع صفة با صفا
گوشهٔ محراب او قبلهٔ ارباب صدق — حلقهٔ ابواب او دیدهٔ اهل فنا
من‌متحیرزشوق کین‌چه‌بهشتست وقصر — ور بمثل کعبه است کعبه کجا من کجا
هاتفی آواز داد کی خلف‌پاکزاد — کعبهٔ اهل صفا از در دولت در آ
سجده کنان درشدم از همه برترشدم — زایر حیدر شدم حیدر خیبر گشا
واقف اسرار دین کاشف علم یقین — دیدهٔ او پاك بین دامن او پارسا
عالم از اونشأهٔ آدم از او نطفهٔ — از همه کس پیشتر بر همه کس پیشوا
تیغ چوالماس او برق مخالف گداز — صرصر انفاس او باد مخالف ربا
حلقهٔ بازوی او کوی زمین را کمر — نعرهٔ یا هوی او زنك فلك را صدا
دادن سر پیشه‌اش فکرحق اندیشه‌اش — بخش او بی غرض طاعت او بی ریا
هم‌زده بر قلب کفر حلقه‌میم‌محك — هم‌زده بر فرق بخل اره سین سخا
گونه همچون گلش‌اختر گیتی‌فروز — نقش سم دلدلش ساغر گیتی نما

قاطع دست اجل قاتل اهل جبل — صحبت او بی بدل گوهر او بی بها
یکرقم از نامه‌اش رازدرون وبرون — یك نظر از جامه‌اش نقش خلا وملا
ای بقیاس خرد بی عمل حب تو — کثرت طاعت قلیل نقد عبادت هبا
باهمه سر کشتها نور ولای توخضر — با همه سنگین دلان‌جذب‌تو آهن‌ربا
از سر گردن کشی خادم‌بارتراست — شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا
لفظ تو آبحیات حب توراه نجات — روی تو درمان دل کوی تودارالشفا
با حسنات تو کفر برد گران نام‌جود — با درجات تو ننك بر دگران التجا
گوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی — لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها
یااسدالله زشوق شکر که بشتافتم — بار دگر یافتم روضهٔ پاك تو را
دادم‌از آن آب‌وخاك‌مشرب‌جان‌راحلی — دیدم از آن خاك پاك دیدهٔ دلرا جلا
ریخت در آنمنزلم گرد گناه ازدلم — ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا
من‌نه‌دراین‌یکدوروزساکن‌اینروضه‌ام — ساکن‌این سکنه بودجان‌ودلم‌زابتدا
چشم‌جهان کورشدپرده‌زرخ برفکن — خلوت‌باطن‌بس‌است‌ازدرظاهر درا
دست‌غضب‌برفشان‌چون‌اثر کهکشان — تا بقدم برشکاف دلق سپهر لقا
ابر شریعت ببار تخم طریقت بکار — یکسره بر بادده خرمن‌چون‌وچرا
زانکه لسانی بجان‌بنده‌غفران‌تست — تا درجات حلس بگذرش ازماجرا
واسطه کن‌رحمتش‌تا دردارالسلام — بدرقه کن همتش تا در دولتسرا

وله رباعیه

گر بند لسانی گسلد ازبندش — ور خاك شود وجود حاجتمندش
بالله که ز مشرق دلش‌سرنزند — جز مهر علی و یازده فرزندش

وفات ملالسانی در سنه‌اربعین و تسعمأة بود و در سرخاب‌تبریز مدفون گردیدرحمه‌الله

«خاتمة»

در وصایای مؤلف با ناظران نکته‌گیر که این مجالس را بشرف مطالعهٔ خود نوازند و نظر اعتبار و امتیاز در نظم و ترتیب آن اندازند.

اول آنکه چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن را در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و استکمال درهم بافته اگر در فصاحت مفردات لحنی وتماوتی یادربلاغة عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر معترف بتقصیرنمایند که مقصود ازاین‌تألیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و ائمه اطهار و تقریب معانی آن بفهم سایر مستحقان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطرمشتاقان کوی انتظارخواهدبود

(شعر)

عبارا تناشتی و حسنك واحد — وکل الی ذاك الجمال تشیر

(شعر)

بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی — که من حریف توانم بهر لباس شناخت

دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مؤمنان باشد میسر نشده اگر احیاناً اطلاع براحوال بعضی از ایشان‌یابنداضافه والحاق آن بحاشیهٔ این‌اوراق نمایند.

دیگر آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگرچه بعضی‌ازکلمات‌آن‌در اول نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان نظر ظاهر می‌شود که در آن حکمتی‌وسری‌ونکتهٔ هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن نموده‌اند و حال آنکه آن منزه از تکرار است ودر تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است

(شعر)

اعد ذکر نعمان‌لنا ان ذکره — هوالمسك ماکررته یتضوع

دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابوتمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار واشعار منقوله در این کتاب خالی از سقمی وارتیابی نیست اگر اصلی صحیحتر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن‌التفات دریغ‌ندارند

دیگر آنکه تخصیص این کتاب را بذکر جمعی از اکابر مؤمنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انارالله براهینهم الجلیه بوده‌اند بی‌وجه بدانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب وعدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار زوانجا بست بست و زمرهٔ معاندان ایمان اکابر اینزمان را از مقتضیات آن دولت ابد اقتران میدانند پس ذکر ایشان در نظر آن زمرهٔ معاند اسلوب از قبیل مصادرهٔ بر مطلوب خواهد بود و اگر گاهی نادری از بزرگان آن دولت با معاصر ایشان را در بعضی از مجالس این کتاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف آن دولت درظهور ایمان ایشان بغایت دوراست یانکتهٔ دیگر که بتامل در آن ظاهر شود منظوراست.

دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر قدماء و متأخرین فرقهٔ ناجیه ودفع وهم تجدد وعدم تقدم مذهب ایشانست واین مقصود ازمجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود مأمول از فضلای دهر و ناسخان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس آنرا مسدود سازند و خلل در صورت منضود ومعنی مقصود آن نیندازند.

دیگر آنکه چنانکه داب بعضی از قاصران است جهت آنکه بآسانی کتابی بنام خود سازند بانتخاب و اقتصار آن نپردازند و از غضب پروردگار و امام روزگار که این کتاب بنام نامی واسم سامی اوتألیف یافته محترز باشند.

دیگر آنکه این کتاب‌را ازمخالفان وسایر نااهلان مستور دارند که مبادا از آنجا بر احوال بلاد شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته بآحاد این فرقهٔ محقه که در دیار اغیار واقع شوند آزاری رسانند یا تعرضی بمزارات اسلاف ایشان نمایند دیگر آنکه چون بعداز اتمام هفت نسخه از این مجالس و مقابلهٔ آنها بااصل مسودهٔ آن این فقیر مستهام باشاعت آن اقدام نموده بنابراین مأمول از الطاف اخوان گرام که ازآن نسخ نقل بردارند یا آنکه همت بر تصحیح و مقابله منقول عنه گمارند تا چنانکه در اکثر کتب تواریخ و سیر بنظرمیرسد بتعاقب نقل‌ومرور روزگار نسخهای سقیم خاطر آزار برروی کار نیاید وطبع لطیف ناظران را از مطالعهٔ آن ملالت نیفزاید بتوفیق‌الله خیر الناصرین و استعانة اشرف المرسلین و اسعاد ائمة الطاهرین‌صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

تمت



